# جامع التواریخ

رشیدالدین فضل‌الله همدانی

به تصحیح و تحشیهٔ
محمد روشن ــ مصطفی موسوی

نشرالبرز

# جامع التواریخ

## رشیدالدین فضل‌الله همدانی

به تصحیح و تحشیهٔ
محمّد روشن ـ مصطفی موسوی

**جلد دوم**

نشر البرز
تهران، ۱۳۷۳

چاپ اوّل: ۱۳۷۳
شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۴۵۰
حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

# جلد دوم

## داستان تُولُویْ‌خان بن چینْگگیزْخان
## و آن بر سه قسم است

### قسم اول

در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌انـد و صورت او و جـدول شعب فرزندان و فرزندزادِگان غیر آنانکه از فرزندان در وجود آمده‌اند و پادشاه بوده‌اند و علی‌حده جهت هریك داستانی خواهد آمد.

### قسم دوم

در تاریخ و حکایات او غیر آنچه در ضمن داستان پدر و برادر ضرورت بود گفتن و مجملی‌از آنها و نیز صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالتِ جلـوس او و ذکر جنگها که کـرده و ولایتهاکه ستده و فتحها که‌او را میسّر شده و مقدار زمان‌دولت‌او.

### قسم سیم

در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و احوال و حکایات‌متفرّقه و مثلها و بیلِگْها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرّق و نامرتّب از هر کتاب و هرکس معلوم شده.

**قسم اول در تقریرِ نسب او و ذکرِ خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت‌وقت منشعب شده‌اند غیر آنانکه از فرزندان در وجود آمده‌اند که پادشاه بودند و جهت هریك علی‌حده جهت ایشان داستانی خواهد آمد، اِنْشاءَ اللّٰهُ تَعالیٰ**

تُولُویْ‌خان پسر چهارم چِینْگْگیزْخان است که کهترین پسران چهارگانهٔ معتبر او که ایشان را چهار کُولُوك می‌گفتند یعنی به مثابت چهار رکن؛ و مادر او خاتون بزرگ چِینْگْگیزْخان بُورْتَه فُوجِین بودکه سه برادرمهتر نیز هم از وی آمده بودند و لقب او یِکَه‌نُویان و اُلُغْ‌نویان بوده، یعنی امیر بزرگ، و بدان شهرت داشته. و چِینْگْگیزْخان او را نوکُار می‌گفته، و به شجاعت و بَهادُری و رای و تدبیر نظیر نداشت؛ و پدرش جهت او هم در کودکی دختر جاءَگَمْبُو برادر اُونْگْ‌خان پادشاه اقوام کِرَایِتْ خواسته بود، نام او سُورْقَقْتَنی‌بِیکی، و بزرگترین و محبوب‌ترین خواتین تُولُویْ‌خان او بود، و مادرِ چهار پسر معتبر او که همچون چهار پسر چِینْگْگیزْخان به منزلتِ چهار رکن مملکت بودند؛ و بغیر از او خواتین و قُومایان داشت و او را ده پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب که مفصّل می‌گردد:

اول: مُونْگْکَه، دوم: جُوریکَه، سوم: قُوتُوقْتُو، چهارم: قُوبیلایْ،

پنجم: هُولَاگُو، ششم: اَرِیغْ‌بُوکَا، هفتم: بُوچَك، هشتم: مُوگَه، نهم: سُوگَاتَایْ، دهم: سُبُوگِتَایْ.

و احوال شعب این فرزندان ده‌گانه و شرح و تفصیل بعضی‌که در این داستان گفته می‌شود بدین موجب است کـه مفصّل اثبات می‌یابد؛ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ. / 352/

## پسر اول تُولُویْ‌خان: مُونْگْکَه‌قاآن

از سُورْقَقْتَنِي‌بِیکِي در وجود آمده؛ و چون او پادشاه و قاآن بوده جهت او داستانی علی‌الانفراد خـواهد آمد و شرحِ شعب او آنجا گفته شود. اِنْشاءَاللّٰهُ تَعالیٰ.

## پسر دوم تُولُویْ‌خان: جُورِیکَه

از [سارُوقْ‌خاتون در وجود] آمـده؛ و به جـوانی نمانده و فرزند نداشته است.

## پسر سوم تُولُویِ‌خان: قُوتُوقْتُو

از [لِینْقُومْ] خاتون زاده؛ و او را نیز پسر نبـوده لیکن یك دختر داشته نام او کِلْمِیش‌آغا. او را به سالْجِیتایْ کُورْکَان دادند امیری از قوم قُنْقِرات، و آن امیر پیش تُوقْتا پادشاه اُلُوسِ جُوچِي خان می‌بود و در شهور سنهٔ اِحْدیٰ وَ سَبْعَ مِائَه نماند. کِلْمِیش‌آغـا هنوز در حیات است و آنجا می‌باشد؛ و تُوقْتایْ و دیگر شهزادگان

او را بغایت احترام می‌کنند و معتبر می‌دارند و چون او از اُورُوغِ تُولُویْ‌خان است همواره با فرزندان او محبّت ورزیده و می‌ورزد، و به هر وقت اِیلْچِیان می‌فرستد و از حوادث که در آن مُلك واقع می‌گردد اِخبار و اِعلام می‌کنند، و میان تُوقْتٰا و دیگر اُورُوغِ تُولُویْ‌خان قواعد دوستی به سعی او مؤکّد گشته و مانع فتنه و خصومت شده. و بوقتی که نُومُوغٰانْ پسر قُوبِیلٰایْ قاآن را عم زادگانش در دَرَسُو اتفاق کرده بگرفتند و پیش‌مُونْگکَه تِیمُورْ که در آن وقت پادشاه اُلُوسِ جُوچِي بود فرستاد؛ کِلْمِیشْ‌آغا سعی‌ها نمود تا او را در صحبت بعضی شهزادگان و امرای بزرگ به اعزاز و اکرام تمام باز خدمت پدرش فرستاد چنانکه در داستان قُوبِیلٰایْ قاآن مشروح بیاید. وحشتی که میان تُوقْتٰایْ پادشاه اُلُوسِ جُوچِي و نُوقٰایْ پسر تُوتٰارْ که لشکر دستِ راست آن اُولُوسْ می‌دانست و تُوقْتٰا به مدد او پادشاه شد بادید آمد، و جنگها که با یکدیگر کردند بواسطهٔ شوهر او سٰالْجِیتٰایْ کُورْگَانْ بود؛ و چنانچه در داستان جُوچِي‌خان ذکر رفت به‌جایی رسید که نُوقٰایْ کشته شد و فرزندانش بکلّی برافتادند؛ والسّلام.

## پسر چهارم تُولُوی‌خان: قُوبِیلٰایْ‌قاآن

از خاتون بزرگ سُورْقُقْتَنِي‌بِیکِي در وجود آمده، و چوُن قاآن بود جهت او علی‌حده داستانی خواهد آمد و شعب فرزندان او آنجا بشرح ذکر کرده شود. اِنْشٰاءَاللّٰهُ تَعٰالیٰ.

## پسر پنجم تُولُویْ‌خان: هُولاگُوخان

هم از خاتون بزرگ مذکور در وجود آمده و پادشاهی بزرگ صاحب‌قران بود و احوال او نیك ماننده به آثارِ جدش چِنْگگِیزْ خان؛ و تا این غایت از نسلِ او پادشاهان‌بزرگ و معتبر در ممالك ایران‌زمین و دیگر ممالك بوده‌اند / و هستند؛ و خلاصهٔ آن‌خاندان 353/ و نقاوه و زبدهٔ ارکان شاه دین پناه ناصر دین‌اللّٰه، غـازان‌خان خَلَّدَاللّٰهُ مُلْکَهُ است که از فرزندان او خصوصاً و از جمله شهزادگان مُغول عموماً چنین پادشاه همایون‌منظر مبارك اثر برنخاسته؛ آفتاب دولتش تابنده باد و سایه‌اش باقی و پاینده؛ و ذکر شعب و فرزندان در داستان او مشروح بیاید.

## پسر ششم تُولُویْ‌خان: اَرِیغْ‌بُوکَا

هم از خاتون بزرگ مذکور در وجـود آمده و چون مدّتـی با قُوبِیلاٰیْ‌قاآن جهت تخت و قاآنی تِماٰچاٰمِیشِی کرده و میان ایشان بکرّات جنگ افتاده و مصافها داده‌اند. تاریخ و حکایات او داخل تاریخ قُوبِیلاٰیْ‌قاآن آمده لیکن شعب‌فرزندان او اینجا گفته می‌شود.

او را پنج پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اول: [یُوبُوقُور]، و او را پنج پسر است: هُولاٰجُو، اِلِی بُوقاٰ، اُولْجاٰ، اُولْجَاتِیمُور، اورلا.

پسر دوم: [ملك تیمُور]؛ و او را شش پسر است: مِنْگقـاٰن، آجِیقِی، یِیسُونْتُوآ، بَآرِیتاٰ[یْ]، اُویْرَداٰ، محمود.

پسر سیم: [قُوتُوقاٰ]؛ معلوم نیست.

پسر چهارم: [تاٰماٰچِی]؛ و او را پسری است نام او: باٰیاٰن

پسر پنجم: [ناٰیْرَوُبُوقاٰ]؛ پنج پسر دارد نام ایشان: ناٰچِین،

سمیشکاه، بایانْ اِبوگان، اوراتیمور، قورتقا.

## پسر هفتم تولویْ‌خان: بوچَك

از... خاتون در وجود آمده و خواتین و قومای بسیار داشته و از ایشان پسران آورده، و یکی که قایم‌مقام او بوده او را سبکسار گفته‌اند به جهت آنکه صد پسر داشته است و فرزندان او در این وقت پیش تیمورْ قاآن‌اند و نامهای ایشان هنوز معلوم نشده است؛ حالیا این معلوم است که نوشته شد:

صاینْ بوقا: او دو پسر داشته است: دانشمند، ایلاؤودار.

جاؤتو: او را یك پسر است: تورَاتیمور.

تِکْشی: فرزند او معلوم نیست.

توبْشین: او را چهار پسر است: بُلْتاچار، ساوت، بِکْتایْ، بورالغی.

## پسر هشتم تولوی‌خان: موگَه

از... خاتون در وجود آمده، و او را سه پسر بوده‌اند بدین ترتیب:

پسر اول: چینْکتوم، پسر دوم: بابوکان، پسر سوم: بولاد.

354/

## پسر نهم تولویْ‌خان: سوکِتایْ /

از... خاتون در وجود آمده او را پسری بود نام او توقْتیمور عظیم بَهادر بوده و تیراندازی بغایت نیکو؛ و در جنگ بر اسپ

خنگ نشستی و گفتی مردم اسپان چَرْدَه و دیگر رنگها اختیار می‌کنند به‌جهت‌آنکه تا خون بر ایشان ظاهر نگردد و خصمان خیره نشوند؛ و من خنگ اختیار می‌کنم هم‌چنانکه سرخی آرایش زنان است خون زخم سوار و اسپ که بر جامه و اندام اسپ می‌ریزد و از دور می‌بینند آرایش و زینت مردان می‌باشد. و به‌سبب بَهٰادُری بسیار فتنه‌ها در دماغ داشته، و به وقت آنکه قُوبِیلٰایْ نُومُوغٰانْ را با لشکر دَرَسُو بهم در صحبت شهزادگان به قصد جانب قٰایْدُو فرستاده بود، این تُوقْتِیمُور با ایشان بود و تهییج دیگر شهزادگان در گرفتن نُومُوغٰان او کرد چنانچه شرح آن حکایت در داستان قوبیلایْ‌قاآن بیاید. اِنْشٰاءَاللّٰهُ الْعَزِیزُ.

## پسر دهم تُولُویْ‌خان: سُبُوکِتَایْ

و جدولِ شعبِ فرزندان [تولوی‌خان] بر این هیأت است که کشیده می‌شود، وَٱلسَّلاٰمُ عَلیٰ نَبِیِّ ٱلْمُخْتٰارِ وَ آلِهِ ٱلْاَبْرٰارِ. / 355/

## قسم دوم از داستان تُولُویْ

## در تاریخ و حکایات او غیرآنچه در داستان پدر و برادران ضرورت بود گفتن و مجملی از آنها و نیز صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او وذکر جنگهایی که کرده و ولایات که ستده و فتحها که او را میسر شده و مقدار مدّت زمان دولت او

### حکایت تُولُویْ‌خان در حیات پدر از ملازمت نمودن و مصافها دادن و شهرها گشودن

تُولُویْ‌خان در اکثر اوقات ملازمت‌پدر می‌نمود، و چِنْگگیزْخان را در جمیع ابواب مشاورت مهمات و مصالح کلی و جزوی با وی می‌بود و او را اِبُوگَـان می‌گفته؛ و یُورْت و اُورْدوها و اموال و خزاین و اِیْراَخْتَه و امرا و نوکُران و لشکرِ خاص چِنْگگیزْخـان جمله بدو تعلّق داشته؛ چه عادت مُغول و تُرك از قدیم باز آن بوده که چون در حیات خود فرزندان بزرگ را مال و گله و رمه و تبع جدا کرده می‌دهند، آنچه باز می‌ماند فرزند کوچکین را می‌باشد و او را اُوتْچِگین گویند یعنی فرزندی که به آتش و آتشدان خانه تعلّق دارد، اشارت به آنکه بنیاد خانه بر او است.

و در اصل این اصطلاح از آنِ تُرك بـوده، اوت آتش است و

تِیگین امیر؛ و مقصود آنکه امیر و خداوندِ آتش؛ و چون تِیگینْ به لهجهٔ مُغولان درست نمی‌آید اُوتْچِگینْ می‌گویند و بعضی اُوتْچی؛ لیکن اصل و حقیقتِ مصطلح این است که تقریر رفت.

و چینْگگیزْخان اندیشه داشته که راه قاآنی و تخت پادشاهی نیز به وی مفوّض گرداند و او را ولی‌العهد کند، لیکن فرموده که ترا این منصب که یُورْت و اُورْدو و لشکر و خزانهٔ من بدانی بهتر و فارغ‌البال‌تر باشی، و عاقبةالامر چون‌لشکر بسیار از آنِ تو باشد فرزندان تو خود قوی‌حال[تر] و معظم از دیگران شوند.

همانا چون آثار و مخایلِ دولت در ایشان مشاهده می‌کرد در خاطر او می‌آمد که مآل حال بدان انجامد که قاآنی و پادشاهی بر ایشان‌مقرّرگردد‌چنانچه همگنان مشاهده‌کردند. و چون‌تمامت‌لشکر و امرای تومَان و هزارهٔ دست راست‌و چپ در آخر داستان چینْگگیزْ خان مفصّل نوشته شد از آنجا معلوم گردد که آنچه به دیگر پسران و برادران داده است کدام‌اند؛ و هر آنچه بخش نکرده تمامت به تُولُویْ‌خان تعلّق داشته، و آن لشکرها و امرا تا غایت برقرار سابق به سبیل میراث به فرزندان تُولُویْ‌خان تعلّق دارد چنانچه به رای العین مشاهده می‌رود مگر بعضی که به سبب بُولْغاقْها بی‌اختیار به هر طرف از ممالك پیش هر پادشاه‌زاده افتاده‌اند، باقی همه بعضی در بندگی قاآن‌اند و بعضی در خدمت پادشاهِ اسلام غازان خان خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطَانَهٗ.

و تُولُویْ‌خان عظیم فیروزْ جنگ بوده و هیچ پادشاه‌زاده را چندان فتح بلاد و ممالك دست نداد که او را میسّر شد، و از آن جمله آنچه در حیات پدر بوده مجملی گفته می‌شود؛ و بعد از آن هر آنچه بعد از او اتّفاق افتاد هم شمّه‌ای ایراد رود.

چون چینْگگیزْخان به عزم ولایت خِتایْ برنشسته بود به‌وقت

وصول به شهر تاْیَنْفُو که بغایت بزرگ است و در آنجا گروهی انبوه بودند با قوّت و شوکت و کس نزدیك نمی‌یارست رفت، چینْگگیزْخان تُولُویْ‌خان و امیر[چیگُو]کُورْگَان پسر آلْچِي نویان از قوم قُنْقِراٰت با لشکر بهم بفرستاد تا جنگ کرده بر بارو رفتند و شهر را بستدند، و بعد از آن چون شهر جُوجُو را محاصره کرده بستد و از دستِ راست و چپ لشکرها را با فرزندان مهتر و امرا بفرستاد و خویشتن با تُولُویْ در راه میانه که قُولْ گویند روانه شد تا شهر بي‌جِیُو و هر شهر و ولایت که بر ممر بود تمامت مسخّر گردانید و خراب کردند و اغارتهای شهر جینْگْدینْفُو که از شهرهای بزرگ / 357 خِتاٰیْ است و مُغولان آن را چَغاٰنْ بَلْغَسُون می‌گویند از آن تُولُویْ‌خان بوده، و اغارتهای ولایاتی که تُولُویْ خان گرفته و به میراث و قسمت به اُوزُوغِ او رسیده، در خِتاٰیْ و دشت قِپْچاٰق و دیگر ولایات تمامت معیّن است و از آن خِتایْ، قاآن برقرار؛ از آن خزاین و اموال هر آنچه حصّهٔ هُولاَگُوخان و فرزندان او است فرمود تا محفوظ و مضبوط می‌دارند تا چون راه و فرصت باشد بفرستد.

و بعد از آنکه از ممالك خِتاٰیْ مراجعت نمودند چینْگگیزْخان عزم ولایت تاٰژیك فرمود. چون به اُتْرار رسید جُوچِي و چَغَتاٰیْ و اُوگِتاٰیْ را جهت محاصره و استخلاص آن بگذاشت، و تُولُویْ‌خان در خدمتش به بخارا آمد و بستدند؛ و از آنجا به سمرقند رفتند و آن را با تمامت ولایات مسخّر گردانیدند و از آنجا به نَخْشَب و تِرمِذ آمدند و از تِمُورْ قَهَلْقَه که در حدود بدخشان است تُولُویْ‌خان را به فتح بلاد خراسان فرستاد. برفت و در زمستان مَرُوچَقْ و سرخس و نیشاپور و تمامت آن ولایات را مستخلص گردانید، و در مدّت سه ماه کار آن ولایات تمام شد، و بهارگاه از نیشاپور بر

وفق فرمان چینْگگیزْخان مراجعت نموده و در راه قُهستان و هرات را بگرفت و به طالقان به بندگی چینْگگیزْخان رسید، در وقتی که قلعه را مسخر گردانیده بود و خراب می‌کرد. و هم در آن تابستان در صحبت برادران چَغَتایْ و اُوکِتایْ‌قاآن در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال‌الدّین روانه شدند تا کنار آب سند و لشکر سلطان را شکستند، و او هزیمت کرده بر آب بگذشت، و از آنجا مراجعت نمود تا یُورْتِ قدیم و اُورْدُوها آمدند.

و بعد از آن چون چینْگگیزْخان به‌عزم ولایت تَنْگْقُوتْ بر نشست، چَغَتایْ را با لشکری در قفای اُورْدُوها جهت محافظت رها کرد؛ و اُوکِتایْ و تُولُویْ هردو در خدمت او بودند تا آن زمان که او را عارضهٔ بیماری طاری شد، و چنانچه در داستان او مشروح گفته شد با هر دو پسر خلوت‌ساخت و وصیّت‌کرده، ایشان‌را بازگردانید تابسر خانه و ملك روند، و او در آن‌سفر وفات یافت. وَٱللّٰهُ اَعْلَمُ.

## حکایت احوال تُولُویْ‌خان بعد از وفات پدر از تمکّن و استقرار در یُورْتِ اصلی و تختگاه پدر که حق او بود و موافقت‌نمودن‌با برادران و جنگها و فتحها و عاقبت‌حال‌او

### اما حال تمکّن و استقرار در خانه و تختگاه پدر

تُولُویْ‌خان چون از حدود تَنْگْقُوتْ به‌حکم اشارت پدر در صحبت برادر خویش اُوکِتایْ‌قاآن‌که از راه وصیّت‌چینْگگیزْخان ولی‌العهد بود مراجعت نمود و با سرِ خانه و اوردوها آمد؛ هم در آن نزدیکی چینْگگیزْخان وفات یافت. بعد از آنکه صندوق او به اُورْدُوها رسانیدند و مراسمِ عزا اقامت کردند، دیگر برادران و شهزادگان

هرکس با یورتهای معهود خویش رفتند و تُولُویْ‌خـــان در یُورْتِ اصلی که تختگاه و اوردوهای بزرگ چینْگْگیزْخان بود متمکّن شده بنشست. / 358/

## و اما حال موافقت او با برادران و جنگها و فتحهای او که بعد از وفاتِ پدر او را دست داده و میسر شده

تُولُویْ‌خان بعد از وفاتِ پدر خدمت و مراعات برادران و آقا و اینی خود بر آن وجه کرد که تمامت از او شاکـــر بودند، و اکثر اوقات ملازم اُوگِتَایْ قاآن بود و در باب اجلاس او به قاآنی سعیها نمود؛ و چون اُوگِتَایْ قاآن به قصد آلتانْ‌خان متوجه شهر نانْگْینْگْ از ولایت خِتایْ که بر کنارِ قَرامُورَان است روانه شد، تُولُویْ‌خان را به راهی دیگر بفرستاد. او به راه تبت برون رفت و بر ولایتی از خِتای گذر کرد که قوم آن را هُولانتِگَلَتَان گـــویند یعنی تِگَلَه [سرخ] دارند؛ و جهت آنکه راه قاآن دور بود، تُولُویْ‌خان در راه می‌پایید و به تأنّی می‌رفت تا دیگر سال؛ و ایشان را آزُوقْ نماند و به‌جایی رسید که گوشت آدمی و حیوانات مـــرده و علفهای خشك خوردند و جِیرْگَه کرده بر کوه و صحرا می‌رفت تا به جایی که آن را تونگهان قَهَلْقانْ گـــویند بـــرابر لشکر بـــزرگ آلْتانْ خـــان رسیدند.

و تُولُویْ‌خان به موجبی که در داستان قاآن مشروح نوشته شد سعیها نمود تا آن‌چنان‌لشکری با عظمت قوی‌حال که‌اضعاف اضعاف ایشان بودند به حسنِ تدبیر بشکست و از رودخانهٔ قَرامُورَان که هرگز / گذر نداده گذرگاه بادید آمد بگذشت و مظفّر و منصور به 359/ برادر پیوست. و قاآن به‌وصول او عظیم خرّم و شادمانه گشت و بر

برادر آفرین فراوان کرد و بدان شادی طُویْها و عیشهای بسیار کردند.

## و اما حال عاقبت کار او و سبب رنجوری و وفات [او] کفایت و رای و تدبیر او

تُولُویْ‌خان بعد از آنکه از جنگ مذکور مراجعت نموده پیش برادر خود اُوگِتَایْ‌قاآن رسیده، چون مدّتی بود کــه به آن چِرِیكْ برنشسته بود قاآن تُوقُولْقُو چِرْبِی را با لشکر تمام جهتِ اتمام‌کار آلْتان‌خان بگذاشت و بازگشت. او نیز همچنـــان در صحبتِ برادر بود.

اتّفاقاً قاآن را رنجوری طاری شد و چنانچه عادت ایشان است قامانْ جمع شدند و قامْلامیشی کرده رنج او را که افسون کــرده بودند در آب می‌شستند. در آن حال تُولُویْ‌خان درآمد و از سرِ نیاز تمام روی به آسمان کرد و گفت: ای خدای جاوید! اگر جهت گناه کردن عتاب می‌فرمایی، گناه من زیادت از آن او است و در جنگها من بیشتر مردم را کشته‌ام و زن و فرزند ایشان را غارت کرده‌ام و مادر و پدر اسیران را گــریانیده؛ و اگر جهت خــوبی صورت و رعونت قد و هنرمندی بندهٔ خویش را به حضرت خویش خواهی بردن من لایق‌تر و مناسب‌ترم، به عوض اُوگِتَایْ‌قاآن مرا بستان و او را از این رنج شفا ده و رنج او بر من نه.

این کلمات به تضرّعی هرچه تمامتر بگفت و آن کاسهٔ آب که قامان افسون رنج قاآن در آن شسته بودند بستد و باز خورد. به قدرتِ ربّانی قاآن بهتر شد و تُولُویْ‌خان اجازت خواسته پیشتر به اَغْرُوقِ خویشتن روانه گشت. در راه رنجور شد و وفات یافت در مُوغایْ ییل کــه سال مار باشد موافق شهور سنهٔ ثَلٰثِینَ وَ سِتِّمِائَه

هجری. ایزد تعالی خلاصهٔ فرزندان او پادشاه اسلام غازان‌خان را [خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطَانَهُ] کــه زبدهٔ سلاطین جهــان است وارثِ اعمار گرداناد و ابدالدّهر مملکت‌عریض و سلطنت مستفیض برخورداری دهاد بِحُرْمَةِ ٱلنَّبِیِّ ٱلْاُمِّیِّ وَ آلِهِ ٱلطَّاهِرِینَ.

## حکایت حال خاتون تُولُویْ‌خان سُورْقَقْتَنی بِیکی و فرزندانش بعد از وفات او تا به‌قاآنی و پادشاهی رسیدن ایشان به سعی و اجتهاد مادر او و آثار کفایت و رای و تدبیر او

بعد از وفات تُولُویْ‌خان فرزندانش با مادر بهم برقرار ملازم اُوگِتَایْ‌قاآن بودند و ایشان را بغـایت عزیز و مکـرم داشتی و ملتمسات ایشان را علی‌الفور مبذول فرمودی. روزی سُورْقَقْتَنی بِیکی یکی از اُرْتاقانْ‌را از بندگی‌قاآن‌درخواست‌کرد. قاآن درآن‌باب مضایقت نمود و سُورْقَقْتَنی بِیکی گریسته و گفته: آن کس که‌مراد و آرزوی من بود فدای که شد و از بهر که مرد!

آن سخن به گوش قاآن رسید. فرمود که حق به دست سُورْقَقْتَنی بِیکی است یعنی عـروس؛ و عذر خواسته و آن ملتمس را مبذول داشته. و سُورْقَقْتَنی بِیکی بغایت عاقله و کافیه بوده و بر سر آمدهٔ خواتین عالم و ثبات و عفّت و ستر و عصمت هرچند تمام‌تر داشته و از سرِ کفایت چون فرزندان او طفل از پدر بازماندند سعی بلیغ در باب تربیت ایشان به تقدیم رسانید، و ایشان را هنرها و آداب درآموخت، و هرگز نگذاشت که در میان ایشان به‌سرِ مویی‌منازعتی افتد؛ و دلهای خواتین ایشان را با همدیگر دوستی داد و ایشان‌را و فرزندان و نوادگان / و تمامت امرای بزرگ و لشکر کـه از 360/

چینْگگیزْخان و تُولُویْ‌خان بازمانده بود و به ایشان تعلّق می‌داشت به تدبیر و رای بپرورد و محافظت نمود؛ و ایشان چون او را عاقلهٔ تمام و بغایت کافیه می‌دیدند هرگز از فرمودهٔ او سرِ مویی تجاوز ننمودند.

و همچنانکه چون چینْگگیزْخان از پدر طفل بازماند، مادر او اُوَلُونْ‌اِیکَه او را و تمامت لشکر را تربیت می‌کرد تا غایت که بکرّات خویشتن نیز به لشکر برنشست و ایشان را یاسامیشی کرده نگاه می‌داشت تا وقتی که چینْگگیزْخان مستقل و مستبد شد و به مرتبهٔ جهان‌داری رسید و بواسطهٔ سعی جمیل مادر او را کارهای بزرگ دست داد؛ سُورْقَقْتَنی‌بِیکی نیز در تربیتِ فرزندان همان شیوه و طریقه داشته؛ لیکن گفته‌اند که او در یك قضیّه از مادر چینْگگیزْخان صبورتر بوده و در آن باب از او به ثبات قصب‌السبق ربوده؛ و آن حال چنان است که چینْگگیزْخان بعد از مدّتی از سخن مرموز مادر فهم کرد که او را میل به شوهر است، بدان سبب او را به مُنْگْلیكْ‌اِیچیگَه داد.

و اُوگِتایْ‌قاآن سُورْقَقْتَنی‌بِیکی را طلب داشت تا به پسر خود گُیُوكْ‌خان دهد، و جهت آن مصلحت... به اِیلْچی فرستاده‌بود، چون یَرْلیغِ قاآن برسانید، جواب داد که حکم یَرْلیغْ را چگونه دگرگون توان کرد، لیکن اندیشهٔ من چنان است که این طفلان را تربیت کرده به حدِّ مردی و استقلال رسانم و سعی کنم تا مؤدب شوند و از همدیگر جدا و متفرّق نگردند و متنفّر نشوند، تا باشد که از اتفاق ایشان کاری بیاید. چون به‌گُیُوكْ‌خان رغبت ننمود و به‌چنین عذر شیرین دفع آن سخن کرد، شبهت نماند که او را به‌شوهرکردن میل نبوده. از این جهت او را بر اُوَلُونْ‌اِیکَه مادر چینْگگیزْخان ترجیح می‌نهند.

و در وقت پادشاهی اُوکِتَایْ‌قاآن بعد از وفات تُولُویْ‌خان از جمله لشکری که به تُولُویْ‌خان و فرزندان او تعلّق داشت دو هزاره سُولْدُوسْ را به پسر خود کُوتَانْ داد به‌دل خویش بی‌کِنْکَاچِ آقا و اینی. امرای تُومَان و هزاره که به‌یِکَه‌نویان منسوب بودند امثال... چون واقف شدند باتّفاق در حضرت سُورْقَقْتَنیِ بیکی و مُونْکْکَه‌قاآن و آقا و اینی ایشان عرضه داشتند که این هر دو هزار لشکر سُولْدُوسْ از حکم یَرْلیغِ چینْگْگیزْخان به‌ما تعلّق دارد و قاآن به‌کُوتَن می‌دهد؛ ما چگونه بگذاریم و فرمان چینْگْگیزْخان را دیگرگون کنیم. به حضرت قاآن عرضه خواهیم داشت.

سُورْقَقْتَنیِ بیکی جواب فرمود که سخن شما راست است لیکن ما را از اموال موروث و مکتسب چیزی کم نیست و به‌هیچ‌وجه دربایستی نه، لشکر و ما نیز جمله از آن قاآن‌ایم، او داند هر آنچه فرماید، حکم حکم او است و ما مطیع و منقاد. چون سُورْقَقْتَنیِ بیکی چنین فرمود امرا ساکت شدند و هر آفریده‌که شنید پسندید. لاشك بواسطهٔ عقل و کفایت که او را بود مرتبهٔ فرزندان خود از تمامت عم‌زادگان بگذرانید و ایشان را به مناصب قاآنی و پادشاهی رسانیده؛ و سبب معظم قاآنی فرزندان او آن بود که چون اُوکِتَایْ قاآن وفات یافت تُورَاکِنَه‌خاتون نگذاشت که شیرَامُون که به‌موجب وصیّت او ولی‌العهد بود قاآن شود و به دلِ خود پادشاهی می‌کرد؛ و چون پسر بزرگتر خویش کُیُوكْ‌خان را به پادشاهی می‌نشاند، باتُو که آقای همه بود حاضر نشد و عذر درد پای آورد، و کُیُوكْ خان از آن معنی رنجید و در باطن با باتُو غدری می‌اندیشید و به بهانهٔ آنکه بیماری مرا آب و هوای اِیمیلْ قُوچُو می‌سازد عزیمت آن صوب مصمّم گردانید.

سُورْقَقْتَنیِ بیکی چون بر اندیشهٔ او واقف بود در خفیه پیغام

فرستاد و باتو را آگاه گردانید. و هم در آن نزدیکی گُیُوکْ‌خان وفات یافت. فرزندان و کسان اُوگِتَایْ‌قاآن خواستند که شِیرَامُونْ را به قاآنی بنشانند. ابتدا باتو را طلب داشتند. او گفت مرا درد پای است، اگر ایشان پیش من آیند روا بود. تُورَاکِنَه خاتون و اُورُوغِ اُوگِتَایْ‌قاآن از آن معنی استبعاد / نمودند و گفتند تختگاه 361/ چِینْگْگِیزْخان اینجاست، ما چگونه آنجا رویم؟! و باتو پیر و معظم و بزرگتر جمله شهزادگان بود و راه پادشاه نشانی به‌وی می‌رسید. سُورْقَقْتَنِي بِيكِي با پسر بزرگتر خود مُنْگْکَه‌قاآن گفت که‌چون‌دیگران پیش باتو نمی‌روند و او آقای‌همه و رنجور است، تو به‌اسم عیادت به خدمت او مبادرت نمای.

او بر وفق اشارت مادر آنجا رفت، و باتو بواسطهٔ آن حق و دیگر حقوق که ثابت داشت با او بیعت‌کرد و او را به‌قاآنی بنشاند؛ و نیز چون به موجبی که ذکر رفت سُورْقَقْتَنِي بِيكِي از سرِ کفایت مضایقت لشکر سُلْدُوسْ با کُوتَانْ نکرده‌بود، کُوتَانْ با ایشان‌دوستی می‌ورزید، و به‌وقت‌آنکه اُورُوغِ‌اُوگِتَایْ‌قاآن در باب‌قاآنی با مُنْگْکَه قاآن تَمَاچَامِیشِي می‌کردند و در حقِّ او مکر و خیانت می‌اندیشید، کُوتَنْ با مُنْگْکَه‌قاآن متّفق بود و مدد او می‌نمود، و چون کُوتَن نماند، مُونْگْکَه قاآن لشکرها که با او بهم در ولایت تَنْگْقُوت می‌بودند، همچنان بر فرزندان او مقرّر داشت و همواره ایشان را اعزاز و اکرام می‌فرمود؛ و این زمان نیز بر همان قاعده بر ایشان مقرّر است و به اُولْجَایْتُو قاآن تعلّق می‌دارند.

و مشروح این حکایات در داستان مُنْگْکَه‌قاآن بیاید، اِنْشَاءَاللّٰهُ العزیز.

## قسم سوم

**از داستان تُولُویْ‌خان در سیر و اخلاق‌پسندیدهٔ او و احوال و حکایات متفرّقه و مثلها و بیلِگْها و حکمها کــه کرده و گفته و فــرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق و نامرتّب از هر کتاب و هر کس معلوم شده. /** 362/

## داستان گُیُوکْ‌خان بن اُوگِتَایْ قاآن [بن چینْگگیزْخان]

و آن بر سه قسم است:

### قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان و نبیرگان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته‌اند و چون جدول شعب او در شعبهٔ پدرش کشیده شد اینجا تخفیف رفت.

### قسم دوم

در تاریخ و حکایات زمان‌پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و ذکر مصافها که داده و فتحها که او را میسّر گشته و مقدّمهٔ جلوس او.

### قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلِگْها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهدِ او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق و نامرتّب از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

## قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعبِ فرزندان و نبیرگان او که تا غایتِ وقت منشعب گشته‌اند

### و اما جدول شعب او در شعبهٔ پدرش کشیده شد

گُیُوکْ‌خان پسرِ مهتر اُوکِتَایْ‌قاآن است و از خاتون بزرگ تُورَاکِنَه‌خاتون در وجود آمده و او را خواتین و قُومایان بسیار بوده‌اند و بزرگترین همه اُغُولْقَیْمِش بوده.

و گُیُوکْ‌خان سه‌پسر داشته نام بزرگترین‌خواجه اغول و از آن دوم نَاقُو؛ و ایشان هر دو از اُغُولْقَیْمِش‌اند؛ و نَاقُو را پسری بود نام او چَبَات، و به وقتی که بَراق از آب گذشته به جنگ آبَاقَاخان [آمد]، قایْدو این چَبَات را با یکهزار سوار که خاصهٔ او بودند در صحبت بَراق به اسم مدد فرستاده بود و از بَراق خشم گرفته بازگردید؛ و چون به بخارا رسید بِیکْتِیمُور پسر بَراق قصد گرفتن او کرد. او با نه سوار گریخته به راه چُول پیش قَایْدُو رفت و از خوف رنجور شد و نماند. و پسر دوم او را نام هُوقُو بود و او از قُومایی آمده و پسری داشته تُوکْمَه نام، و آن تُوکْمَه را پسری‌است نام او هم تُوکْمَه، و این زمان با چَاپَار پسر قایْدو جهت ملک تَمَاچَامِیشی می‌کند و فرمان او نمی‌برد؛ و خواجه‌اُغول را فرزندی معیّن نیست و جدول‌شعب‌ایشان در داستان اُوکِتَایْ‌قاآن کشیده شد.

## قسم دوم از داستان گُیُوكْخان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و ذکر مصافها که داده و فتحها که او را میسّر شده و مقدّمهٔ جلوس او

### مقدمه

چون اُوگِتَایْقاآن درگذشت، پسرِ بزرگین او گُیُوكْخان از لشکر قِپْچاق فرو نیامده بود. مُوگَاخاتون نیز بزودی نماند، و تُورَاگِنَه خاتون که مادر پسران مهتر بود به لطایف حیل به دل خود بی‌کِنْگَاچ آقا و اینی ملك را در قبضهٔ / تصرّف آورد و دلِ خویشان 363/ و امرا به انواع تحف و هدایا صید می‌کرد، و تمامت به جانب او مایل گشتند و در تحت فرمان او آمدند. و چینْقَایْ و دیگر نوّاب و وزرای قاآن برقرار در کار بودند و ولات در اطراف بر قاعده برقرار.

و چون در عهد قاآن از جمعی رنجیده بود و کینه‌ها در دل گرفته، در آن وقت چون حاکمهٔ مطلق امر گشت خواست که هریك را مکافاتی کند؛ و حاجبه‌ای داشت فاطمه نام که به وقت استخلاص خراسان او را از مشهد طوس اسیر برده بودند بغایت زیرك و کافیه بود و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون او بود و بزرگان اطراف

او را وسیلت ساخته مهمّات ساختندی. به کِنْگَاچْ آن حاجبه امرا و ارکان دولت را که در چاٰغ‌قاآن به‌کارهای بزرگ منصوب بودند معزول می‌گردانید و طایفهٔ جهّال را به جای ایشان نصب می‌کرد. تا چینْقاٰیْ را که وزیر بزرگ قاآن بود خواستند که بگیرند. او واقف گشت و بگریخت و پیش کُوتَانْ رفت و به حمایت او التجا نمود.

فاطمه عداوتی قدیمی با محمود یَلَواٰچ که قاآن او را به‌صاحب دیوانی نصب فرموده بود داشت. فرصت نگاه داشته شخصی عبدالرّحمن نام را به جای او نامزد کرد، و در صحبت او اوقال قُورْچِي را به راه اِیلْچِي بفرستاد تا یَلَواٰچ را گرفته با نوکُران بیارند. چون اِیلْچِیان برسیدند، یَلَواٰچ تازه‌روی درآمد و مراسم اکرام و اعزاز به تقدیم رسانید و دو روز ایشان را به تلطّف و تکلّف می‌داشت و می‌گفت: امروز سَرْغُوت بخوریم و بامداد حکم یَرْلیغ بشنویم؛ و در خفیه استعداد فرار می‌کرد. اُوقاٰلْقُورْچی فرمود تا نوکُران او را گرفته بند کردند. یَلَواٰچ ایشان را تعلیم کرد که بر من بانگ زنید و فریاد برآرید که ما اَیْغاٰقِ یَلَواٰچیم، ما را به چه [گناه] گرفته‌اید و بند کرده؟ ما چنین روز را به دعا از خدا خواسته‌ایم.

و شب سوم، یَلَواٰچ ایشان را به شراب درکشیده مستان تمام گردانید و در خواب کرد، و با سواری چند به جانب کُوتَانْ گریخت و از شرِّ ایشان امان یافت.

چینْقاٰیْ و یَلَواٰچ جناب کُوتَان را مأمن ساخته مشمول عاطفت او شدند. روز دیگر چون اُوقاٰلْ قُورْچِي را از گریختن یَلَواٰچ خبر شد، نوکُران او را از بند رهایی داد و بر عقب یَلَواٰچْ برفت. چون پیش کُوتَان رسید فرمانِ مادر عرضه داشت که یَلَواٰچ را گرفته

بیارند. و بر عقب اِیلچیِ‌ای دیگر هم بر آن مصلحت برسید. کُوتَان گفت که مادر مرا بگویید که بنجشك که از چنگال باز با خاربنی پناهد از صولتِ خصم امان یابد؛ ایشان چون پناه با ما آورده‌اند باز فرستادن ایشان از مروّت دور باشد. در این نزدیکی قُوریِلْتَایْ خواهد بـود، ایشان را در صحبت خـود آنجا آورم و بـه حضور خویشان و امرا تفحّص گناه ایشان کرده شود و فراخور آن تأدیب و مالش یابند.

چند نوبت اِیلْچِیان را بازفـرستادند، و کُوتَان همان عـذر می‌گفت. و چون امیر مسعودبِگ که حاکم [ممالك] تـرکستان و ماوراءالنّهر بود آن حال را مشاهده کرد در ولایت خویش صلاح اقامت ندید و به حضرت بَاتُو مسابقت نمود. و قَرَا اُغول و خواتین چَغَتَایْ اُورْغَنَه‌خاتون و غیرها قُورْتُقَا اِیلْچی را در صحبتِ امیر اَرْغُونْ‌آقا به گرفتن کُورْکُوز به خراسان فرستاده بودند. [چون] امیر اَرْغُونْ کُورْکُـوز را بیاورد و به یاسا رسید، او را قایم‌مقام کُورْکُوز [به خراسان] فرستاد و در آن فترت و بُلْغَاقْ هـر کس اِیلْچِیان را به جوانب روانه کردند و بروات و حوالات پران؛ و از اطراف هر کس به جانبی توسّل می‌جست و بدان حمایت متمسّك می‌گشت، و هرکس به نوعی دست‌آویزی می‌کردند مگر از جانب سُورْقَقْتَنیِ بِیکیِ و پسران او که بر جادهٔ یاساق مستمر بودند و به سر مویی از یوسون بزرگ تجاوز ننمودند.

وتُورَاکِنَه‌خاتون به شرق و غرب عالم اِیلْچِیان را به‌استحضار شهزادگان فرزندان چَغَتَایْ و امـرای دست راست و چپ لشکر و سلاطین و ملوك و اکابر و صدور فرستاد و ایشان را به قُورِیلْتَایْ خواند، و در اثنای آن حالات چون عرصه خالی بود و کُیُوكْ‌خـان هنوز نرسیده، برادر / چِینْگگِیزْخان اُوتْچِگین نویان خواست که به /364

تهوّر و تغلّب تخت را بگیرد. بدین‌عزیمت با لشکری بزرگ متوجه اُرْدُویِ قاآن شد، و بدان سبب تمامت لشکر و اُولُوس برآشفتند. تُورَاکِنَه‌خاتون اِیلْچِی فرستاد که ما کَلِینٰان توایم و به‌تو مستظهر؛ با لشکر و عُدّت و ساز آمدن چه معنی دارد؟! تمامت اُلُوسْ و لشکر مضطرب گشته‌اند و پسر اُوتْچِگِینْ اُورُوتٰایْ را که ملازم بندگی قاآن می‌بود در صحبت مِنْگْلِی‌اُغول نوادهٔ [چِینْگْگِیزْخان] با اقوام و اتباع که داشت پیش او باز فرستاد، و اُوتْچِگِین از آن اندیشه پشیمان شد و به علّت تعزیت دادن حادثهٔ واقع تمسّك نموده تمهید عذر کرد و در آن میانه خبر نزول گُیُوكْ‌خان به اوردوی خویش به کنار اِیمِیل برسید. ندامت اُوتْچِگِین زیادت گشت و به موضع و یُورْتِ خویش مراجعت نمود.

بر جمله قرب سه‌سال تخت‌خانی تحت امر و نهی تُورَاکِنَه‌خاتون بود و فرمان او در ممالك روان؛ و تمامت‌بزرگان‌را منزعج گردانید به سبب عدم قُورِیلْتٰایْ چه حضور و اجتماع شهزادگان اتّفاق نمی‌افتاد. و چون گُیُوكْ‌خان نزد مادر رسید، در کارِ مصالح ممالك هیچ شروع ننمود، و برقرار تُورَاکِنَه‌خاتون تنفیذ احکام می‌کرد تا به‌وقتی که قاآنی بر پسرش مقرّر شد؛ و بعد از دو سه ماه تُورَاکِنَه‌خاتون نماند.

شخصی علوی سمرقندی شیره نام شرابِی قَداق فاطمه‌خاتون را غمز کرد که کُوتَانْ را سحر کرده تا معلول شده.

چون بیماری کُوتَان زیادت شد، اِیلْچِی نزد برادر خود گُیُوكْ‌خان فرستاد که استیلای علت نتیجهٔ سحرِ فاطمه است و اگر حالتی واقع شود قصاص از وی‌طلبند. و متعاقب خبر وفات کُوتَان‌برسید، و چِینْقٰایْ باز تمکّن یافته بود. آن سخن و پیغام را تازه گردانید؛ و چون گُیُوكْ‌خان بر تخت نشست اول یٰارْغُویِ فاطمه پرسیدند و

بعد از آنکه به زخم چوب و شکنجه معترف گشت منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد پیچیده به آب انداختند، و متعلّقان او در معرض هلاك افتادند.

و بعد از وفات کُیُوكْخان علی خواجه اِیمِل شیره علوی مذکور را به همین تهمت غمز کرد و گفت‌خواجه اُغول را سحر می‌کند؛ و شیره در بند افتاد و از مُثْلَه کردن و انواع مطـالبات نامقدور از زندگانی مأیوس گشت. و او نیز به گناه ناکرده اقرار آورد و او را همچنان به آب انداختند و زنان و فـرزندان او را بر شمشیر گذرانیدند. و بعد از آنکه به مبارکی و طالع سعد تخت خانیت به جلوس مُونْگْکَه‌قاآن مشرّف گشت و بُرِیگُوتَایْ را که بر سرحدِّ بیشْ بالِیغ نشانده بود او را نیز بیاوردند اِیلْچِي را به طلب علی خواجه که از خواصّ او شده بود فرستادند و شخصی دیگر او را به همین جریمت متّهم کرد، و مُونْگْکَه‌قاآن فرمود که او را از چپ و راست می‌زدند تا تمامت اعضای او خرد گشت و بدان الم فرو شد، و زنان و فرزندان او در ذُلِّ اَسر افتادند.

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات

این شمّه‌ای بود از حال تُورَاکِنَه‌خاتون و حاجبهٔ او که یاد کرده شد؛ این زمـان آغاز کنیم و حکایت جلوس کُیُوكْخـان مشروح بگوییم.

## حکایت جلوس گُیُوكْخان بر تخت خانی

[اُوکِتَای] قاآن حالة‌الحیوة پسر سوم خـود کُوچُو را کـه از تُورَاکِنَه‌خاتون در وجود آمده بود جهت ولی‌العهدی و قایم‌مقامی اختیار کرده بود، و او هم در زمان حیات قاآن وفات یافت؛ و چون قاآن او را از همگنان دوسترمی‌داشت پسر بزرگتر او را شیرَامُون که بغایت مقبل و عـاقل بود [و] در اوردوی خـود می‌پرورد؛ و فرمود که او ولی‌العهد و قایم‌مقام باشد. و هم در آن سال که حیات را وداع خواست کرد اِیلْچِیان را به استحضار گُیُوكْخان / فرستاده 365/ بود.

گُیُوكْخان بر وفق فرمان مراجعت نمود. پیش از وصول قضای مبرم نازل شد و چندان مجال نداد که پدر و پسر دیـده‌ها را به جمال همدیگر روشن گردانیدندی. چون از آن حالت گُیُوكْخان را اعلام کردند تعجیل نمود تا به‌اِیمِیل رسید و از آنجا متوجّه اُورْدُوِی پدر شد؛ و بـه وصول او اطماع طامعان منقطع گشت. و چـون اِیلْچِیان به اطراف و اکناف ممالك و اقاصی و ادانی ولایات بـه استدعا و استحضار شهزادگان و امرا و ملوك و کُتّاب رفته بودند، هرکس از مساکن و اوطان خویش امتثال فـرمان را در حـرکت آمدند، و چون بهـار سال اسپ واقع در ربیع‌الاخـر سنهٔ ثَلٰثَ وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتَّمِائَه درآمد، شهزادگـان و امرای دست راست و چپ

هریك با اتباع و اشیاع دررسیدند و در موضع کُوکاناوُور جمع شدند الّا باتُو که به سببی از ایشان آزرده گشته بود و به عذر ضعف مزاج و علّت درد پای تقاعد نمود.

پیشتر از همه سُورْقَقْتَنی بیکی و فرزندان او آراسته به‌انواع تجمّلات و اُهبتی تمام برسیدند؛ و از جانب شرق اُوتْچِگِن با هشتاد پسر [و اِیلْچِیتایْ] و دیگر اعمام و عم‌زادگان بیامدند؛ و از اُورْدُوی چَغَتایْ‌قَرا [هُولاگُو] و یِیسُومُونْگْکَه و بُوری و بایْدار و یِیسُوتوقا و دیگر پسران و نوادگان چَغَتایْ؛ و از اُورْدُوی باتُو برادران او: اُورْدَه و شِیبان و بِرْکَه و بِرْکَچار و تَنْگْقُوت و تُوقا تِیمُورْ را فرستاده، و نُویَنان و امرای معتبر که تعلّق به هر جانبی داشتند مصاحب شهزادگان بیامدند؛ و از طرف خِتای امرا و متقلّدان اشغال؛ و از ترکستان و ماوراءالنهر امیر مسعودبِگ، و به موافقت او بزرگان آن حدود، از خراسان امیر اَرْغُون و در صحبت او بزرگان و معتبران آنجا و عراق و لور و شروان و آذربیجان، از روم سلطان رکن‌الدّین، و از گرجستان هر دو داود، و از حلب برادر صاحب آنجا، و از موصل اِیلْچِی سلطان بدرالدّین لؤلؤ و از دارالخلافهٔ بغداد قاضی القضاة فخرالدّین و اِیلْچِیان فرنگ و فارس و کرمان؛ و از پیش علاءالدّین [صاحب] الموت محتشمان قُهستان شهاب‌الدّین و شمس‌الدّین؛ این جماعت هریك با چندان‌حمل و هدایا که لایق چنان‌حضرت‌باشد بیامدند، و قرب‌دو هزار خرگاه جهت ایشان معد گردانیده بودند. و از کثرتِ خلایق در حوالی اوردو موضع نزول نماند و ماکول و مشروب غلایی تمام یافت.

شهزادگان و امرا در باب خانیت گفتند چون کُوتَان که چِینْگْگیزْخان او را بعد از قاآن منصوب فرموده بود درگذشته؛ و

شیرَامُون وصی قاآن به بلوغ نرسیده است مصلحت در آن است که گُیُوكْ را که پسر بزرگتر قاآن است نصب کنیم؛ و او به تغلّب و تسلّط مشهور بود و تُورَاکِنَه‌خاتون به جانب او مایل و بیشتر امرا با وی متّفق؛ بعد از بحث بر اجلاس او متّفق شدند، و او چنانکه رسم باشد ابا می‌نمود و به هر شهزاده‌ای حواله می‌کرد، و به عذر معلولی و ضعفِ مزاج تمسّك می‌جست. بعد از الحاح امرا گفت بدان شرط قبول کنم که بعد از من [قاآنی] بر اُورُوغِ من مقرّر باشد.

همگنان باتّفاق مُوچَلْکَا دادند که تا از نسل تو پاره‌ای گوشت باشد که در پیه و علف پیچیده سگ و گاو آن را قبول نکنند خانیت به‌دیگری ندهیم. آنگاه علم قَامْلَامِیشِی کرده، تمامت شهزادگان کلاهها برداشتند و کمرها بگشادند و او را بر تخت پادشاهی نشاندند در مُورِینْ یِیل که سال اسپ است موافق ربیع‌الاخر سنهٔ ثَلْثَ وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَه؛ / و همگنان به موجب معهود کاسه‌گرفتند /366
و یك هفته به طُویْ مشغول شدند، و چون فارغ شدند مالی بسیار به خواتین و شهزادگان و امرای تُومَان و هزاره و صده و دهه بخشید؛ و بعد از آن ترتیب مهمّات و مصالح‌ملك آغاز نهادند. اول یَارْغُوِ فاطمه خاتون پرسیدند، و دوم ماجرای اُوتْچِگین پیش گرفتند و باریك برسیدند، و تفحّص آن نازکی تمام داشت و هر کس را مجال محرمیّت آن حال نه.

مُونْکْکَه‌قاآن و اُورْدَه متفحّص بودند و دیگری را مدخل ندادند. بعد از اتمام یَارْغُو جمعی از امرای او را بـه یَاسَا رسانیدند. و قَرَااُغول قایم‌مقام چَغَتَایْ بود و یِیسُومُنْکْکَه را که فرزند صلبی بود مدخل نمی‌داد. گُیُوكْ‌خان بنا بر دوستی که با وی داشت فرمود که با وجود فرزندان نواده چگونه وارث باشد؟! و جای چَغَتَایْ بر یِیسُو

مُونْگْکَه مقرّر کرد و دست او را در آن امور قوی گردانید؛ و چون بعد از وفات [قاآن] هرکس از شهزادگان بر حرکات بی‌راه اقدام نموده بودند و بر ممالك بروات نوشته، و هرکس را پایْزَه داده، بازخواست آن معانی می‌فرمود، و چون خارج‌از یوسون [و] یاساق بود خجالت‌زده می‌شدند و از تشویر سر در پیش می‌افکنـدند، و پایْزَه و یَرْلیغ هریك از کسان بازمی‌ستدند و در پیش‌او می‌نهادند که: **اِقْرَأْ کِتٰابَکَ کَفَیٰ بِنَفْسِکَ اَلْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً.**

سُورْقَقْتَنیِ‌بیکـی و فـرزندان او سرخ‌روی و سرافـراز و گردن‌کش بودند چه خلاف یاسا هیچ بر ایشان متوجه‌نشد؛ و گُیُوكْ خان در سخن دیگران به حال ایشان تمثیل می‌کرد و ایشان را [ثنا] می‌گفت و بر دیگـران استخفاف می‌کرد، / و یاساهای پـدر را 367/ تمامت مقرّر داشت و فرمود که هر یَرْلیغ که به اَلْتَمْغٰایِ قاآن موشح باشد بی‌عرضه داشتن آن را امضا بنویسند. بعد از آن لشکرها را به جوانب و اطراف نامزد و روانه گردانیدند، سُوبِدَایْ بَهٰادُر و چِغان نُویٰانْ را با لشکری گران به حـدود خِتٰایْ و نـواحی مَنْزیِ فرستاد، و اِیلْجیِگِتَایْ را با لشکری نامزد طرف مغرب گـردانید و فرمود که از لشکرها که در ایـران‌زمین‌اند از تَـاژیكْ از ده دو برنشینند، و به ملاحده ابتدا کرده ولایات یاغی را ایل گردانند. و خـود عازم بـود که از عقب درآید، اگرچه عموم آن لشکـر و ایل را با اِیلْچیِکِتَای حوالت فرموده بود علی‌التّخصیص کار روم و گرج و موصل و حلب [و دیـار بکـر] به اوتُوسٰامیشی کـرد تا [کسی دیگر در آن مداخلتی نپیوندد و اموال آن دیـار را] حکّام آنجا با وی جواب گویند.

و عبدالرّحمن که تُورَاکِنَه‌خاتون او را بـه حاکمی [ممالك] خِتای فرستاده بود به یٰاسٰا رسانید و ممالك خِتای را بـه صاحب

یَلَواچ داد؛ و ترکستان و ماوراءالنّهر بـه امیر مسعودبِگ حوالت کرد؛ و خراسان و عراق و آذربیجان و شروان و لور و کرمان و گرجستان و طرف هندوستان به امیر اَرْغُون آقا سپرد، و امرا و ملوك که تعلّق به هـریك داشتند همه را یَرْلیغ و پایْزَه فـرمود و مهمّات به ایشان مفوّض گشت؛ و سلطنت روم به‌سلطان رکن‌الدّین داد و برادر او را معزول گردانید، و داود پسر قِیزْملك را زیـر دست داود دیگر کرد و بر زبان ایلچی بغداد خلیفه را تهدیـد و وعید فرستاد به سببِ شکایتی که پسر چُورْماغُون از ایشان کرده بود؛ و همچنین تذکره‌ای که اِیلْچِیان الموت آورده بودند به‌خشونت تمام جواب نوشتند؛ و چینْقایْ را بنواخت و منصب وزارت ارزانی داشت و تمامتِ بزرگان مراجعت نمودند.

## حکایت آخر عهد گُیُوكْ‌خان و بذل و جود او و عزیمت طرف اِیمیل و درگذشتن او در حدود سمرقند

و چون از عهد صبی باز قَداقْ کـه ملّت عیسوی داشت به راه اَتابِکی ملازم گُیُوكْ‌خان می‌بود، طبیعت او بدان نفس منطبع شده بود: و بعـد از آن چینْقایْ نیز مدد آن معنی گشت و بـدان سبب همواره بر تربیت قسیسان و نصاریٰ اقبال می‌نمود؛ و چـون آن آوازه شایع گشت از دیار شام و روم و آسْ و اُورُوسْ قسّیسان روی به حضرت او نهادند و به‌واسطهٔ ملازمت قَداقْ و چینْقایْ از انکار دین اسلام خالی نبود، و کارِ نصاریٰ در عهدِ دولت او بالا گرفت، و هیچ مسلمانی را یارای آن نبود که با ایشان بلند سخن گوید.

و گُیُوكْ‌خان جهت آنکه می‌خواست که آوازهٔ [جود] او بر آوازهٔ جود پدر او راجح گردد، در کارِ بخشش افراط می‌نمود؛ و فرمود

تا اقمشهٔ تجّار که از اطراف آمده بودند بر موجبی کـه در زمان قاآن معهود بود قیمت می‌کردند و وجوه می‌داد. یك نوبت هفتاد هزار بالش سر بالا برآمد که برات بر ولایات نوشته بودند و متاع هر اقلیم کوه کوه بـرهم نهاده، چنانکه حمـل و نقل آن تعذّری داشت. ارکان حضرت آن حال عرضه داشتند. فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده حاصل نه. بر لشکر و حاضران قسمت کنید. روزها قسمت می‌کردند و به‌تمامت‌اپل برسانیدند و هنوز بسیاری مانده بود؛ فـرمود تا غـارت کـردند. و آن سال در آن مـوضع قِیشْلامپشی کرد.

چون سال نو درآمد فرمود که هوا میل به‌گرمی گرفت و هوای اِیمِپل موافق طبع من است و آب آنجا مرض مرا سازگار، و از آنجا حرکت کرد و با شوکت و هیبتی هرچه تمامتر متوجّه بلاد غـربی گشت، و هرکجا به مزرعه‌ای رسیدی یا جمعی را در راهی دیـدی می‌فرمود ایشان را چندان بالش و جامه می‌دادند که از ذُلّ درویشی خلاص می‌یافتند.

سُورْقَقْتَنی‌بیکی چون بغایت عـاقله و زیرک بـود دانست که استعجال [او در] آن [عزیمت] از فکری خالـی نیست /. پنهان 368/ قاصدی را نزد باتُو فرستاد که مستعدباش، که‌گُیُوكْخان با لشکری گران عازم آن حدود است. باتُو منّتها داشت و رزم او را بسیج می‌کرد.

گُیُوكْخان چون به حدود سمرقند رسید که از آنجا تا بِیشْبالِیغ هفته‌ای راه باشد، اجل موعود دررسید و چندان مهلت نداد که یك قدم از آن مقام فراتر نهد و درگذشت. و مدّتِ پادشاهی او قرب یك سال بود. سالهای بسیار پادشاهِ اسلام از عمر و دولت ممتّع و برخوردار باد.

بعد از وفات گُیوك‌خان راهها بربستند و یاساق شد که هرکس به موضعی که رسیده باشد به آباد و خراب نزول کند و به‌فرمان اُغُولْقَیْمِش مرقد گُیوكْ‌خان را به جانب اِیمِل که اُوردُویِ او آنجا بود نقل کردند. و سُورْقَقْتَنی‌بِیکی چنانکه رسم است او را با نصایح و تسلّی دادن جامه و بُغْتاق فرستاد؛ و باتُو هم بر این منوال استمالت و دلداری می‌داد و می‌گفت مصالح ممالك را اُغُولْقَیْمِش بر قرار متقدّم به مشورت چینْقایْ و ارکان دولت می‌سازد و مهمل نگذارد، چه به سبب ضعف و پیری و درد پای حرکت من ممکن نیست، و شما اینیان جمله آنجااید به لوازم آن قیام می‌نمایید. و هرچند جز معاملت تجّار زیادت کاری نبود و بیشتر اوقات اُغُولقَیْمِش با قامان در خلوت بودی و به هذیانات و خرافات ایشان مشتغل؛ و خواجه‌و ناقُو را برخلاف مادر دو حضرت پیدا شد چنانکه در یك مقام سه حاکم بود، و از جوانب دیگر شهزادگان بر وفق مراد سوادها می‌کردند و فرمانها می‌داد؛ و بواسطهٔ اختلاف مادر و فرزندان و دیگران و آرا و تدابیر مختلف کارها از ضبط بیرون شد، و امیر چینْقایْ در کارها متحیّر گشت، و هیچکدام سخن و نصیحت او نمی‌شنیدند.

و از خویشان ایشان سُورْقَقْتَنی‌بِیکی مواعظ و نصایح می‌فرستاد و پسران از راه کودکی استبداد می‌نمودند و به استظهار یِیسُو مُنْگْکَه کارهای بی‌هنجار می‌کردند تا وقتی که خانیت بر پادشاه جوانبخت مُنْگْکَه‌قاآن مقرّر شد و امور جمهور در سلك نظام منتظم گشت. این است حکایت احوال گُیوكْ‌خان که در قلم آمد.

## قسم سوم از داستان گیُوكْخان در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلِگْها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتّب از هر کس و هر کتاب معلوم شده / /369

... ... ... ...

## تاریخ پادشاهان خِتای و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان ایران‌زمین و مصر و شام و مغرب که از ابتدای پارس‌ییل که سال یوز [بود] واقع در شعبان سنهٔ تِسْعَ وَ ثَلاٰثینَ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای مُورین‌ییل [سال اسپ] واقع در رمضان ستهٔ ثَلاٰثَ وَ اَرْبَعینَ وَ سِتِّمِائَه مدت پنج سال معاصر تورَاکِنَه‌خاتون و گُیُوكْ خان بوده‌اند بر سبیلِ اجمال و ایجاز.

### [تاریخ] پادشاهان ختای و ماچین که دراین‌مدّت پنج سال بوده‌اند

مملکت خِتـای در ایـن تاریخ بکلّـی در تحت تصرف اُورُوغِ چِینْگْگیزْخان بود؛ و شوسو نام، آخرین پادشاهان آنجا، در اوایل عهد اُوکِتَایْقاآن مقهور گشته و دولت آن طـایفه منقطع شد. و اما پادشاه ماچین در این تاریخ مذکور لیزون نام بود و مدت عهد او بدین موجب:

### لیزون

چهل و یك سال بعد هفت سال ماضی و بیست و نـه [سال] باقی، پنج سال.

# تاریخ امرا و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان که در این مدّت بوده‌اند

## تاریخ امرا در خراسان

امیر کُورْکُوز را که حاکم خراسان بود بواسطهٔ آنکه [با] شخصی از چَغَتْاییان بر سر پولی خصومت کرده بود و سخن درشت گفته، به حکم یَرْلیغِ [اُوکِتّای] قاآن چنانکه در داستان او نوشته شد بگرفتند و بند کرده ببردند. چون آنجا رسیدند [اُوکِتّایْ]قاآن درگذشته بود. او را به اُورْدُویِ اُلُغْاِیفْ بردند. امرا یاْرْغُویِ او پرسیدند. گفت: اگر کار من شما به قطع می‌توانید رسانید تا سخن گویم و الّا ناگفته به. بدان سبب کار او در توقف ماند و او را به اُورْدُویِ تُورَاکِنَه‌خاتون بردند.

چینْقاْیْ از پیش او منهزم شده بود و کُورْکُوز به دیگر امرا که در کار بودند زیادت التفاتی ننمود، و نیز مالی با خود نداشت تا تدارك کند. او را به اُورْدُویِ چَغَتاْیْ گردانیدند و بعداز آنکه گناه بر او ثابت کردند، دهن او را پر از سنگ کرده بکشتند. و او در آخر عهد مسلمان شده‌بود؛ و امیر اَرْغُونْ آقا را به‌حاکمی خراسان فرستادند. [شرف‌الدّین خوارزمی را نیابت او دادند.]

## تاریخ خلفا در بغداد

در اوایل این مدت مذکور خلیفهٔ آل عباس [اَلْمُسْتَنْصِرُ بِٱللّهِ] بود و لشکر مُغول به فرمان باْیْجُونویان فوج فوج به حدود بغداد به تاختن می‌رفتند و اِرْبیل را محاصره کردند و به جنگ بستدند. اهل شهر به قلعه تحصن نمودند و جنگهای سخت می‌کردند؛ و چون

در قلعه آب نبود، مردم بسیار هلاك شدند چندانکه دفن ممکن نبود و به آتش می‌سوختند. / و مُغول شهر را خراب گردانیده مجانیق بر حصار افراشتند. 370/

خلیفه چون خبر یافت شمس‌الدّین اَرْسْلان‌تِیگین را با سه‌هزار سوار به مدد فرستاد. مُغولان از وصول او آگاه شدند. ناگاه کُوْچ کردند و برفتند؛ و خلیفه از فقها استفتاء کرد که حج افضل است یا جهاد؟! باتّفاق گفتند و فتوی دادند که جهاد. فرمود تا آن سال [به حج] نروند، و علما و فقها و خواص و عوام غریب و شهری به تیرانداختن و آداب سلاح مشغول گردند؛ و فرمود تا خندق و باروی بغداد عمارت کنند و بر بارو مجانیق بنهند. و دیگر باره مُغول به‌قصد اِرْبِل معاودت نمود. اهالی آنجا منزعج شده بودند. امیر اَرْسْلانْ تِیگین با لشکری مرتب بیرون شهر بایستاد منتظر وصول ایشان. مُغولان چون واقف شدند از آنجا برگشته به جانب دَقُوقْ و اعمال بغداد برفتند و قتل و غارت کردند و برده بردند.

و شرف‌الدّین اقبال شرابی بیرون رفت و خطیب مردم را به جهاد تحریض می‌کرد تا بیرون شدند. جمال‌الدّین قُوشْتِمُور مقدم لشکر بود و به جبل حَمْرین لشکرها بهم رسیدند، و خلیفه مستنصر از شهر بغداد بیرون آمد و خواص و عوام را حاضر کرد و با مردم خطاب کرد که از جهات و جوانب [قصاد و دشمنان] دین قصد دیار ما کرده‌اند و من دفع ایشان را جز این شمشیر ندارم، بر عزم آنم که به نفس خویش به جنگ ایشان روم. ملوك و امرا گفتند خلیفه را زحمت نباید کشید، ما بندگان برویم و جمله برفتند و به‌دلی قوی جنگ کردند؛ و مُغولان از جبل حَمْرین منهزم بازگشتند.

اتراك و غلامان خلیفه بر پی ایشان برفتند و بسیاری از مُغولان را بکشتند؛ و اسیران اِرْبیل و دَقوق را بازگرفتند و در

روز جمعه دهم جمادی‌الاخر سنهٔ اَرْبَعِینَ وَ سِتَّمِائَه امیرالمؤمنین اَلْمُسْتَنْصِرُ بِاللّٰهِ درگذشت و پسرش اَلْمُسْتَعْصِمُ بِاللّٰهِ به جای او به خلافت بنشست، والسّلام.

## تاریخ سلاطین در روم

سلطان [عزّالدّین] متولّی امور سلطنت بود و برادرش رکن الدین به بندگی حضرت [قاآن] رفت، و بعد از جلوس مُنْگکَه‌قاآن سلطنت بدو دادند و برادرش را معزول کردند.

## و در مَوْصِل

سلطان بدرالدّین لؤلؤ بود و کار او در اوج عظمت و رسولی را به بندگی حضرت فرستاده بود و چون مُنْگکَه‌قاآن بر تخت نشست رسول او را به‌اعزاز [تمام] بازگردانید، و سلطان بدرالدّین را سُیُورْغامیشی کرده یَرْلیغ و پایْزَه فرستاد. و در این سالها سلطان بدرالدّین لؤلؤ نصیبین را بگرفت.

## در مصر

ملك صالح نجم‌الدّین ایّوب بن الکامل بن العادل سلطان بود و به علتی مزمن مبتلا و همواره با فرنگ در جنگ.

## در کرمان

سلطان رکن‌الدّین [بود] و به عدل و انصاف مشغول، و هیچ حادثهٔ غریب واقع نگشت.

## در سیستان

ملك شمس‌الدّین کُرَت بود.

## تاریخ ملوك و اَتابِکان
## در مازندران

شاه...

## و در دیار بکر و شام

در سنهٔ تِسْعَ وَ ثَلٰثِینَ [وَ سِتَّمِائَه] سید تاج‌الدّین محمد صَلاٰیَه را به حاکمی اِرْبیل معین گردانیدند؛ و هم در آن سال برکت‌خان پسر دولتشاه از جمله امـرای سلطان جلال‌الدّین که حـاکم بقیّهٔ منهزمان لشکر خوارزم بود، دختر ملك عادل را که مادر صاحب حلب بود خواستاری کرد. او بفرمود تا بر رسول خواری کردند، و برکت‌خان لشکر [گرد] کرد و به ولایت ایشان رفت.

لشکر حلب بیرون آمدند و به مَنْبِجْ مصاف دادند. خوارزمیان حلبیان را بشکستند و قتل و غارت کردند و اسیر بگرفتند. بعد از آن صاحب حلب و صاحب حِمْص باتّفاق با خوارزمیان جنگ‌کردند و از هیچ طرف / شکسته نشدنـد. و هم در ایـن سالها بعضی 371/
خوارزمیان که به کرمان بودند در عٰانه به دیگران متّصل شدند؛ و پسر برکت‌خان [محمّد] به‌بغداد آمد به خدمت خلیفه، و در سلك اصحاب مجاهدالدّین اَیْبِکْ دواتدار منخرط شد. و در سنهٔ اَرْبَعِینَ وَ سِتَّمِائَه دیگر بار میان خـوارزمیان و اهل حلب حـرب افتاد. خوارزمیان بشکستند و زن و بچه و اسباب و چهارپای بگذاشتند و

حلبیان غنایم بسیار یافتند.

و در سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ اَرْبَعِینَ باز لشکر مُغول به دیارِ بکر آمدند و حَرّان و رُها بگرفتند و ماردین را به صلح بستدند؛ و شهاب‌الدّین غازی به مصر گریخت و آنجا متمکّن بنشست و مستظهر شد.

## و در فارس

اَتابِك ابوبکر حاکم بود و بـــه ضبط و ترتیب امور مملکت مشغول.

# داستان مُونْگکَه‌قاآن بن تُولُویْ‌خان بن چِینْگگیزْخان و آن بر سه قسم است

## قسم اوّل

در تقریر نسب او و شرح و تفصیلِ خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان.

## قسم دوم:

در حکایت جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافها که داده و فتحها که [او را] میسر شده.

## قسم سوم:

در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلِگْها و مثلها و حکمهای نیکو که کرده و گفته و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و نامرتّب از هرجا معلوم شده.

## قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان [او] که تا غایت [وقت] منشعب گشته‌اند و صورت او و خاتونش و جدول شعب فرزندان

مُنْگْکَه‌قاآن پسر مهتر تُولُوىْ خان بود از خاتون بزرگترین او سُورْقَقْتَنى‌بِیکى دختر جَاءَگَمْبُو برادر اُونْگْ‌خان پادشاه کِرَایِت در وجود آمده، و خواتین و قومایان بسیار داشت؛ و خاتون بزرگترین او قُوتُوقْتَىْ‌خاتون بود دختر اُوُلْدَاىْ پسر بُوتُوکُورْگَان از استخوان اِیکیرَاسْ که داماد چینگگیزخان بود؛ و از این خاتون دو پسر داشته: بزرگترین بَالْتُو و کوچکین اُورُنْگْتَاش؛ و اُورُنْگْتَاش را دو پسر بوده: مهتر سَارْبَان و کهتر [کُونْچَاك]؛ و هر دو در جوانی نماندند، و ایشان را فرزند نبوده. و سَارْبَانْ با نُومُوغَان به لشکر دَارَسُو آمده بود و با شیرکى متّفق شده و نُومُوغَان را گرفته پیش [مُونْگْکَه تِیمُور] برده‌اند و آنجا وفات یافت و شیرکى را به حدود سواحل و گرمسیر فرستاده تا آنجا نماند.

و هم از این خاتون دختری داشته نام او بَایَالُون، و او را به پسر چَاوُقُورْچِینْ فرنگ داده که برادر هُوُلْدَاىْ بود و هُوُلْدَاىْ پدر مادر این دختر. و خاتونی دیگر بزرگ‌داشته نام او اُوغُولْقُویْمِیشْ از استخوان اُویْرَات، و اُورُوغِ قُوتُوقَه‌بِیکى که برادران اُولْجَاىْ خاتون بوده‌اند؛ و این خاتون بغایت حاکمه بود و در اول نامزد تُولُوىْ‌خان بود، بدین سبب برادران شوهر خود قُوبِیلَاىْ‌قاآن و

هُولَاگُوخان را فرزند می‌گفت و ایشان از او ترسیدندی؛ و از این خاتون پسر نداشت، دو دختر داشته نام بزرگترین شیرین و از آن خردتر بیجیقه، و کرونان نیز گفته‌اند. شیرین را به [چوچمتای] پسر تایْچُو کُورْگَان داده بود؛ و تایْچُو دختر کوچکین [چینْگگیزْخان اَلْتالُونْ] داشته و از استخوان / 372 [اُولْقُونُوت] بود. و چون شیرین نماند بیجیقه را هم به او دادند؛ و دو قُـومای معتبر داشته: یکی بایاوُجین نـام از قـوم بایاوُت، و از او یك پسر داشت نـام او شیرکي، و این شیرکي را دو پسر دیگر است: تُورَاتیمُور و تُوقانْ تیمُور؛ و تُوقانْ تیمور پسری داشت اُولُـوسْبُوقا نام پیش قاآن می‌بود و سبب گرفتن بایاوُجین آن بود که پدرش زه کمانـی از قُورْچي خانه بدزدید و در ساق موزهٔ او بیافتند و بدان گناه او را به یاسا می‌رسانیدند. مُونْگکَه‌قاآن فرمود تا دختر او را حاضر کردند، و در نظرش آمد و او را برگرفت. و دیگر قُومه را نام او کُويي‌تَني بود ازاستخوان اِیلْچیگین، و از او پسری داشته نام او: آسُوتای، و با اَریغْبُوکا یکی شد و با قُوبیلایْ قاآن مخالفت نمود؛ و این آسُوتایْ را چهار پسر بوده: مهتر: اُولْجَایْ، دوم: هُولاچُو، سوم: هَنْتُوم، چهارم: اُولْجَایْ بوقا؛ و این هر چهار پسر در حضرت قاآن می‌بودند و احوال ایشان مشروح معلوم نشده؛ و جدول شعب فرزندان مذکور بر این نمط است که اثبات می‌یابد. / 373

## قسم دوم از داستان مُنْگْکَه‌قاآن در ذکر جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و تاریخ و حکایات و فتحها که او را میسّر شده است.

### ذکر سبب انتقال [قاآنی به] مُنْگْکَه‌قاآن و مقدمهٔ جلوس او بر تخت پادشاهی

### سبب انتقال [قاآنی] به سعی جمیل مادر او سُورْقَقْتَنی بِیکی به طریق کفایت

چون کُیُوكْ‌خان درگذشت، دیگرباره اضطراب به امور مملکت راه یافت و مصالح ممالك را خاتون او اُغول‌قَیْمِش با ارکان دولت می‌ساخت، و پیش از آن در وقتی که اُوکِتَایْ قاآن به جنگ ولایت ختای برنشسته بود، تُولُویْ‌خان را واقعهٔ ناگزیر برسید. قاآن از سوز فراق او همواره نـالان می‌بود و چـون مست شدی بسیار بگریستی و گفتی از فراق برادر بسیار دلتنگ می‌شوم، بدان‌سبب مستی را اختیار می‌کنم تا مگر دمی آن نایره ساکن‌تر گردد. و از غایت دلبستگی که به احوال فرزندان او داشت فرمود که مصالح اُولُوسْ و تدبیر لشکر او به رایِ خاتون بزرگش که عاقلهٔ جهان است سُورْقَقْتَنی بِیکی مفوّض باشد، و پسران و لشکر در فرمان او. و سُورْقَقْتَنی بِیکی در اهتمام و مراعات فرزندان و تـرتیب مهمّات ایشان و از آن لشکر و اُولُوس ضبطی بنیاد نهاد که مقدور هیچ کلاه‌داری نتواند بود.

و قاآن در کلیات امور و مصالح مملکت با او کِنْگاچ کردی و از صواب‌دید او درنگذشتی و تغییر و تبدیل به‌سخن او راه ندادی؛ و متعلّقان او به حمایت و احترام ممتاز بودندی، و در هیچ بُولْغٰاقْ از ایشان چیزی که خلاف یٰاسٰایِ قدیم و حدیث باشد صادر نشد؛ و به وقت جلوس هر پادشاهی تمامت شهزادگان از افعال خویش در مقام خجالت می‌بودند الا [سُورْقَقْتَنی] بیکی و پسرانِ بزرگوار او؛ و این معنی از غایت کفایت و کمال عقل و کیاست و نظر در عواقب امور تواندبود. و از وقت وفات یِکَه‌نویان باز همواره به انفاذ تُحَف و هدایا رعایت جوانب عشایر و اقارب به تقدیم رسانیده بود و به بذل و اصطناع عساکر و اجانب را مطیع و هواخواه گردانیده، چنانکه بعد از کُیُوکْ‌خان اکثر خلق بر تفویض خانیت به پسرِ مهتر او مُنْگْکَه‌قاآن متّفق‌الکلمه شدند و بر این جمله محافظت جوانب می‌کرد تا وقتی که ایزد تعالی جل جلاله بواسطهٔ کاردانی و کفایت او عروس مملکت را در کنار مُنْگْکَه‌قاآن نشاند.

و هرچند متابع و مقوّی ملّتِ عیسوی بود، در اظهار شمار شرع مصطفوی بغایت کوشیدی و صدقه و عطا در حقِّ ائمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی و مصدّق این معنی آنکه هزار بالش نقره بداد تا در بخارا مدرسه سازند؛ و شیخ‌الاسلام سیف‌الدّین باخَرْزیِ قَدَّسَ‌اللّٰهُ رُوحَهُ‌الْعَزِیزَ مدبّر و متولّی آن کار خیر باشد؛ و فرمود تا دیهها خریدند و بر آن وقف کرد، و مدرّسان و طالب علمان را بنشاند و دائماً صدقات به اطراف و نواحی فرستادی و اموال بر مساکین و فقرای‌اسلام نفقه‌کردی و این طریقه‌را مسلوک می‌داشت تا در ذی‌الحجهٔ سنهٔ تِسْعَ وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَه که درگذشت.

## مقدّمهٔ جلوس او بر تخت خانیت

باتُو به‌وقت واقعهٔ گُیُوكْخان به درد پای مبتلا بود و از راه آقایی به همه جوانب به استحضار عشایر و اقارب اِیلْچِیان متعاقب فرستاد / تا تمامت پسران اینجا آیند و قُورِیلْتایْ ساخته یکی را 374 [که] مستعد باشد و مصلحت دانیم بر تخت نشانیم.

فرزندان اُوگِتَایْ‌قاآن و گُیُوكْخان و چَغَتایْ ابا نمودند که یُورتِ اصلی و تختگاه چِینْگْگِیزْخان اُونان و کِلُورَان است، بر ما واجب نیست به دشت قِپْچاق باشی رفتن، و خواجه و ناقُووقونْقُورْتَغایْ را و تِیمُورْنویان که امیر قَراقُورُوم بود قایم‌مقام خویش بفرستادند به‌موجبی که شهزادگان اتّفاق کنند خط دهند، چه باتُو جمله شهزادگان را آقا است‌و فرمان او بر همگنان نافذ، و از صواب‌دید او به‌هیچ‌وجه تجاوز ننمایم.

بعد از آن سُورْقَقْتَنیِ‌بِیکیِ مُنْگْکَه‌قاآن را گفت چون پسران خلاف آقا کردند و پیش او نرفتند تو با برادران برو و عیادت او به تقدیم رسان. مُنْگْکَه‌قاآن بر وفق اشارت مادر متوجه حضرت باتُو شد؛ چون آنجا رسید و به شرایط خدمت قیام نمود، باتو از ناصیهٔ او آثارِ رشد و کفایت مشاهده کرد و گفت: از میان شهزادگان مُنْگْکَه‌قاآن استعداد و اهلیت خانی دارد که نیك و بد روزگار دیده و تلخ و شیرین هر کار چشیده و بکرات لشکرها به اطراف کشیده، و به عقل و کفایت از همگنان ممتاز، و وُقار و حرمت او در نظر اُوگِتَایْ‌قاآن و دیگر شهزادگان‌و امرا و لشکریان هرچه تمامتر بوده و هست؛ و قاآن او را و برادرش کُولُگَان و گُیُوكْخان را با من که باتو ام و اُورْدَه و اُورُوغ جُوچیِ بیکبار به جانب ولایت قِپْچاق و ممالکی که در آن حدود است فرستاد تا مسخر گردانیم و اقوام اولیپرلیك و قِپْچاقان و اقوام اُورُقساقان و چَرْکَس

را ایلْ و منقاد گردانید، و مقدّم قِپْچاقان باچْمان و مقدم اقوام چَرْکَس تُوقان و مقدم اقوام آسْ اَچیِسْ را و شهر مَنْ کَرْمَان را مُنْگْکَه‌قاآن بگرفت و قتل و غارت کرده ایل گردانید.

بعد از آن در [اُوتْ]ییل موافق سنهٔ ثَمانَ وَ ثَلاثِینَ وَ سِتَّمِائَه قاآن یَرْلیغ فرستاد تا شهزادگان بازگردند. تا ایشان آنجا رسیدن قاآن وفات یافته بود و یَرْلیغ او بر آن جمله که شیرَامُون پسرزادهٔ او ولی‌العهد باشد، تُورَاکِنَه‌خاتون‌حکم او را دگرگون‌کرده مسموع نداشت، و کُیُوكْ[خان] را به‌خانی نشاند. این زمان شایسته و لایق پادشاهی مُنْگْکَه‌قاآن است و از اُورُوغِ چینْگْگیزْخان کدام‌پسر دیگر هست که به فکر ثاقب و رای صایب ضبط ممالك و لشکر تواند کرد مگر مُنْگْکَه‌قاآن که پسر عم نیکوی من تُولُویْ خان است که پسر خردتر چینْگْگیزْخان است و یُورْتِ‌بزرگ او دارد؛ و معلوم است که به حکم یاسا و رسم مُغول جایگاه پدر به پسر کوچکتر رسد، بنابراین مقدمات پادشاهی از آن مُنْگْکَه‌قاآن است.

چون باتُو این اندیشه تمام کرد، اِیلْچیان را پیش خواتین چینْگْگیزْخان و خواتین و پسران اُوکِتَایْ‌قاآن و خاتونِ یِکَانُویانْ سُورْقَقْتَنیِ بیکی و دیگر شهزادگان و امرای دست راست و چپ فرستاد که از شهزادگان آنکه یاساق و یَرْلیغ چینْگْگیزْخان به‌چشم دیده و به گوش شنیده مُنْگْکَه‌قاآن است. مصلحت الُوسْ و لشکر و [رعیّت] و ما شهزادگان در آنکه او را به‌قاآنی بنشانیم؛ و فرمود تا برادران او اُورْدَه و شیبَان و بِرْکَایْ و تمامت اُورُوغِ جُوچی و از شهزادگان دست راست قَراهُولاگُو از فرزندان چَغَتَایْ جمعیتی ساختند و روزها طُویْ کردند و بعد از آن بر اجلاس مُنْگْکَه‌قاآن اتّفاق نمودند.

مُنْگْکَه‌قاآن ابا می‌نمود و به تقلّد آن امرعظیم رضا نمی‌داد و

متقلّد آن کار بزرگ نمی‌شد. و چون الحاح می‌کردند و او در ابا مبالغت می‌نمود، برادر او مُوکَایْ اغول برپای خاست و گفت: در این مجمع تمامت شرط کرده‌ایم و خط داده که از فرمودهٔ صایِنْ خان بُاتو نگذریم، چگونه مُونْکْکَــه‌قاآن از صوابدید او عــدول می‌جوید؟! باتو سخن مُوکَا را پسندیده‌داشت و بر آن تحسینها کرد و مُونْکْکَه‌قاآن ملتزم شد. و بُاتُو چنانکه معتاد و معهود مُغولان‌است برخاست و تمامت شهزادگان و نُوَیَنان به موافقت کمر گشاده و کلاه برداشته زانو زدند، و باتو کاسه گرفت و خانی را در محلِّ خویش قرار داد؛ و تمامت حاضران بیعت کردند و بر آن مقرّر شد که در سال نو قُورِیلْتَای بزرگ سازند. بر این اندیشه هرکس با یُورْت و مُخیّم خویش رفتند [و مراجعت نمودند]، و آوازهٔ ایــن بشارت / 375/ در اطراف منتشرگشت. آنگاه بُاتُو برادران خویش بِرْکَایْ و تُوقَاتِیمُور را فرمود تا [با] لشکری گران در صحبت مُنْکْکَه‌قاآن به کِلُورَانْ که تختگاه چِینْکْگِیزْخان است روند و به حضور تمامت شهزادگان قُورِیلْتَایْ کرده او را بر تخت پادشاهی نشانند. و از پیش بُاتُو روانه شدند.

## مصراع

عزّ و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار

و به مقام جِرْکَایْ فرو آمدند و سُورْقَقْتَنی‌بِیکــی به تلطّف و تکلّف اقارب و عشایر را استمالت می‌داد و به قُورِیلْتَایْ دعــوت می‌کرد. جمعی پسران از اُورُوغِ قاآن و کُیُوکْ‌خان و یِیسُو مُونْکْکَه و بُورِیِ فرزندان چَغَتَایْ در آن باب دفعــی می‌گفتند و در آن کار تعویقی می‌انداخت. به‌علّت آنکه خانی در اُورُوغِ قاآن یا کُیُوکْ خان می‌باید، و بکرّات اِیلْچِیان را پیش بُاتُو فرستادند که ما از این اتّفاق دوریم و بــدین میثاق راضی نه. پادشاهی بــه ما می‌رسد،

چگونه به دیگری می‌دهی؟

باتو گفت: ما به موافقت آقا و اینی این مصلحت اندیشیده‌ایم و این سخن تمام کرده بر وجهی که فسخ آن ممکن نیست، و اگر این کار بدین موجب میسّر شدی و جز از مُونْگْکَه‌قاآن دیگری نامزد بودی کار پادشاهی خلل‌پذیر گشتی چنانکه تدارکِ آن ممکن نبودی؛ و اگر پسران در این باب تأمّل نمایند و به نظرِ عاقبت اندیشی درنگرند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قاآن رفته است، چه تمشیتِ امور چنین ملکی عریض فسیح که از شرق تا غرب است به قوّت بازوی کودکان برنیاید.

و در این گفت و شنید آن سال موعود به آخر کشید و سال دیگر به نیمه رسید و کار عالم و امور ملك هر سال بی‌رونق‌تر می‌گشت؛ چون میان ایشان بُعدِ مسافتی بود اتفاق کِنْگَاچ به اجماع دست نمی‌داد و مُونْگْکَه‌قاآن و سُورْقَقْتَنی‌بِیکی پیش ایشان می‌فرستادند و طریقهٔ مراعات و موالات مسلوك می‌داشت؛ و چون نصایح و مواعظ را در آن طایفه اثری نبود بر سبیل تلطّف و تهدید پیغامها مکرّر می‌کردند و ایشان تعلّل‌می‌نمودند و هر نوبت حجت بر ایشان مکرّر می‌گردانید تا مگر به رفق و مدارا منزجر گردند و از خوابِ غفلت و غرور متنبّه شوند. چون آن سال به‌آخر رسید، به هر جانب اِیلْچِیان را فرستاده بودند تا اقربا و انساب به موضع کِلُورَان گرد آیند.

شِیلَامُونْ بیتِیکْچِی را پیش اُوغُولْ قَیْمِیش و پسران او خواجه و نَاقُو فرستادند و علم‌دار بیتِکْچِی را پیش یِیسُو مُنْگْکَه که بیشتر اوروغ چینْگْگیزْخان جمع شده‌اند و کار قُوریلْتَایْ تا غایت موقوف شما مانده و عذر و دفع را مجال نه، اگر اندیشهٔ یك‌دلی و اتّحاد دارید به قُوریلْتَایْ باید آمد تا باتّفاق مصالحِ مُلك ساخته شود.

ایشان چون دانستند که چاره نیست، ناتو اُغول [روان شد، و قداقْ نویان و جمعی از امرای حضرت گُیُوكْخان و یِیسُونْتُوقَه اُوغُولْ] پسر [زادۀ] جَغَتَایْخان از مقام خویش به‌موافقت ایشان نزدیك شیرَامُون آمدند و هرسه در یك موضع جمع شدند؛ و بعد از آن خواجه نیز در حرکت آمد، و هنوز متصوّر ایشان [آنکه] بی‌ما کار قوریلْتَایْ تمشیت نپذیرد؛ بِرْکَه نزد بَاتُو پیغام فرستاد که مدّت دو سال [است] تا می‌خواهیم که مُنْگْکَه‌قاآن را بر تخت نشانیم و فرزندان اُوکِتَایْ قاآن و گُیُوكْخان و یِیسُومُنْگْکَه پسر جَغَتَایْ نیامدند.

بَاتُو جواب فرستاد که او را بر تخت نشان، هر آفریده که از یاسا بگردد سرش برود. شهزادگان و امرا که پیش مُنْگْکَه‌قاآن بوده‌اند چون بِرْکَایْ و از امرای بزرگ هَرْقَاسُون و از شهزادگان دست چپ پسران جُوچِی‌قَسار [یِگُو و] یِیسُونْگَکَه و اِیلْچِیتَایْ پسر قَاچِیُون و تَاچار پسر اُوتْچِی‌نُویان و پسران بِلْگُوتَایْ که جمله برادرزادگان چینْگْگیزْخان بودند و از شهزادگان دست راست از فرزندان جَغَتَایْ قَرَاهُولَاگُو و از فرزندان [اُوکِتَایْ] قاآن قَدَآن و از نوادگان [او] مُونْگْدُو پسر کُوتَان و برادران مُونْگْکَه‌قاآن قُوبِیلَایْ و هُولَاگُو [خان] و مُوگَه و اَرِیغْبُوکَا تمامت جمع شدند و به‌وقت جلوس مبارك او اندیشه کردند که چگونه کنند تا هرکس سَاوُرَامِیشِی بکند. بِیکِی معین کرد که [بِرگَای] به چُوكْگون بسبب درد پای بنشیند به‌جای خود؛ و قُوبِیلَایْ نیز بنشیند و تمامت به سخن قوبیلَایْ نگاه کنند؛ و فرمودند که مُوگَه بر در بایستد تا پادشاه‌زادگان را و امرا را منع تواند کرد.

و هُولَاگُو را فرمود تا پیش بَاوُرْچیان و قُوبْزْچیان بایستد تا هرکس سخن بی‌حساب نگویند/ وبشنود. بدین موجب مرتّب /376

گردانیدند، و ایشان هردو آمدشدی می‌کردند تا کارهای قوریلتای راست شد. منجّمان طالعی مسعود اختیار کردند.

و از دلایل دولت روزافزون او یکی آن بود که در آن چند روز هوای آن حدود بــه نقاب سحاب محتجب بــود و بارانهای متواتر می‌بارید و کس چهرهٔ مهر نمی‌دید. اتّفاقاً در آن ساعت که منجّمان اختیار کــرده بودند و می‌خواستند تا رصد کنند ناگــاه خورشید جهان‌افروز از زیر ابــر پیدا شد و به‌مقدارِ جــرمِ آفتاب آسمان گشاده گشت تا منجّمان به آسانی ارتفاع گرفتند و جماعت‌حاضران از شهزادگان مذکور و امرای بزرگ و معتبر و سروران هر قومی و لشکریان بی‌اندازه که در آن حدود بودند تمامت کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افگندند؛ و در قاٰقاٰییل که سال خوك باشد واقع در ذی‌القعده سنهٔ ثَمانَ وَ اَرْبَعینَ وَ سِتَّمِائَه مُونْگْکَه‌قاآن را در حدود قَرٰاقُورُوم کــه تختگاه چینْگْگیزْخــان بود بــر سریر فرماندهی و تخت پادشاهی نشاندند و امرا و لشکریان از برون اُوْردو نیز به موافقت شهزادگان باتّفاق نه نوبت زانو زدند.

و چون به مبارکی بر چهار بالش مملکت بنشست از کمال علوِّ همّت خواست که در آن حال آسایشی به جمله اجناس و انواع رسد. یاسا فرمود که در این روز همایون هیچ آفریده طریقهٔ منازعت و مشاجرت نسپرد و به تماشا و عشرت مشغول باشد، و تا چنانکه اصناف انسان به تمتّع و تلذّذ از روزگار انصاف می‌ستانند انواع حیوانات و اجناس جمادات نیز از آن نصاب بی‌نصیب نباشند، و حیوانات انسی را از مرکوب و محمول به عنای رکوب و حمل و قید و شکال تعرّض نرسانند؛ و آنچه مأکــول باشد در شرع عدل خون ایشان نریزند و وحوش از پرنده و چرنده، خاکی و آبی از تیر و دام صیّادان ایمن باشند و در ریاض امان به مراد پر و بالی

بزنند؛ و ادیم زمین را به‌زحمت میخ و صداع نعل نرنجانند؛ و آب روان را به استعمال انجاس و ارجاس ملوث نگردانند. / 377/

سبحان‌اللّه وجودی که باری‌تعالی آن را منبع مرحمت و مجمع فنون معدلت گردانید تا به‌حدّی‌که آسایش سایر حیوانات و جمادات خواهد. اهتمام همّتِ همایونش به اصلاح ضعفا و نشرِ معدلت و رأفت در حق خواص و عوام تا چه غایت تواند بود؟! ایزد تعالی اُوزُوغِ نامدار او را سالهای مدید و قرنهای بعید از ملك و دولت متمتّع و برخوردار داراد بمنّه و لطفه.

آن روز بر این شیوه به شب رسانیدند و روز دیگـر طُویْ در خیمه کردند که صاحب یَلَوٰاچ ترتیب کرده بود از جامه‌های نسیج و زربفت به‌الوان گوناگون چنانکه پیش از آن کس خیمه‌ای چنان نافراخته بود و بارگاهی چنان نساخته. و بر نمطی که صورت آن اثبات یافت، پادشاه جهان بر تخت نشسته بود و شهزادگان چون عقد ثریا بـر دست راست او مجتمع و هفت برادر عـالی‌قدر در خدمتش به پای ادب استاده، و از دست چپ خواتین بر مثال حور عین بنشسته، و ساقیان سیم ساق کاسات قِمِیز و شراب به اَباریق و اَکْواب می‌گردانیدند و [در میان] نُویَنٰان و امرای مقدّم ایشان مِنْگَاسَارْ نویان در میان قُورْچِیان بنده‌وار ایستاده، و بِیتِکْچِیان و وزرا و حجّاب، و نـوّاب، مقدّمِ ایشان بُلْغٰاآقا در مـرتبه و مقام خویش صف زده، و سایر امرا و حشم بیرون بارگاه هریك به‌جای خویش به‌قدمِ ادب ایستاده.

مدّت هفته‌ای بر ایـن نمط سور و سرور بود، و وظیفهٔ بیت الشراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون شراب و قِمِیزْ و سیصد سر اسپ و گاو و سه هزار سر گوسفند؛ و جهت حضور بِـزْرگَایْ تمامت را به طریق مشروع می‌کشتند؛ و در میانهٔ آن طُویْها قَدَآن

اُغول و برادرزادهٔ او ملك اوغول و قَراهُولاگُو برسیدند و بر عادت معهود و رسم مألوف مراسم تهنیت به تقدیم رسانیدند و باتّفاق به استیفای لذّات و جیرْغامیشی مشغول گشتند، والسّلام.

## حکایت غدر و مکر اندیشیدن بعضی شهزادگان از اُورُوغِ اُوکِتایْقاآن در حق مُونْگکَه‌قاآن و ظاهر شدن آن حال از کِشِك‌قوشچی و خبر آوردن و گرفتن ایشان

و چون ایشان منتظر وصول دیگر شهزادکان می‌بودند و در کار عیش و طرب افراط و تفریط می‌نمود، و هیچ آفریده را تصور نه که یاسای قدیم چینْگگیزْخان تغییر و تبدیل پذیرد و بهیچ‌وجه خلافی و نزاعی در میان اُورُوغْ واقع گردد جانب احتیاط مهمل ماند، و شیرَامون و ناقو پسر [زادگان] اُوکِتـایْقاآن و قُوتُوق پسر قَراچار با یکدیگر اتّفاق کـرده نزدیك رسیدنـد و با ایشان گردونه‌های بسیار پر سلاح، و در دل مکر و غدر اندیشیده.

ناگاه از اتّفاقات‌حسنه که دولت عبارت از آن‌است جانورداری، کشکٌ‌نام،از استخوان‌قَنْقْلی‌ازجمله قُوشْچیان مُونْگکَه‌قاآن‌را اشتری ضایع شد و در طلب آن می‌گردید، و در میان خیل لشکر شیرَامُون و ناقُو افتاد و لشکری بسیار دید با گردونه‌های بی‌شمار که به‌اسم مأکول و مشروب جهت تهنیت طُوی بار کرده بودند و از سر آن حال غافل، طلب ضالّهٔ خویش می‌کرد. در راه به کودکی رسید پیش گردونی شکسته نشسته. کودك پنداشت کـه سواری از آن ایشان است. در اصلاح گردون از او یاری خواست. کِشِکْ پیاده شد تا مدد او کند. نظر او بر اسلحه و آلات حرب افتاد که‌در گردون تعبیه کرده بودند. از کودك پرسید که این بار چیست؟ گفت: سلاح است

که در دیگر گردونه‌ها است. کِشِگْ دانست که با گردونه‌های پر از سلاح رفتن از مکری و غدری خالی نیست، لیکن خود را غافل ساخت. چون از معاونت او فارغ شد، شبانه به‌خانه رسید و مهمان فرو آمد و گستاخ گشته بتدریج از احــوال استخباری می‌نماید. چون بر حقیقت حال واقف گشت به یقین او را معلوم شد کــه در خیال آن جماعت مکر و نفاق است و بر آن‌اند کــه در اثنای طُوی مبارك‌باد چون مست شده باشند پای از جادهٔ حرمت بیرون نهند و دست تطاول دراز کرده / آنچه کِنْگَاچ کرده‌اند به اتمام رسانند، و 378/ **لایَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّءُ اِلّا بِاَهْلِه.**

کِشِگْ زمام اختیار بگذاشت و کم شتر گرفته سه روزه راه را به‌یك روز براند و بی‌اجازت و دهشت ناگاه در بارگاه آمد و به دلی قوی آغاز سخن کرد و گفت: شما به‌لهو و طرب مشغول شده‌اید و مخالفان به‌قصد شما برخاسته‌اند و منتهز فرصت گشته و اسباب کارزار را مستعد شده؛ و آنچه مشاهده کرده به مشافهه تقــریر کرد و ایشان را بر مبادرت بــه دفع و تدبیر آن بــه تعجیل تمام تحریض می‌کرد. و چون امثال آن حیل در آیین مُغول معهود نبود خاصّه‌در عهد دولت‌چِینْگْگِیزْخان و اُورُوغِ او، آن‌را بغایت مستبعد می‌داشتند و بکرات سخن او باز می‌پرسیدند، و او همان معنی بی هیچ خلاف تقریر می‌کــرد؛ و آن سخن در سمع مُونْگْکَه‌قاآن جای نمی‌گرفت و بدان‌التفات نمی‌کرد؛ و کِشِگْ مبالغت تمام می‌کرد و قلقی و اضطرابی از او مشاهده می‌کــردند، و سکون [و تمکّن] مُونْگْکَه‌قاآن برقرار. و شهزادگان و نُویَنان‌که حاضربودند احتراز از آنکه مبادا که چشم‌زخمی رسد بر آن ثبات انکار می‌نمودند و پیش از آنکه مجال فرصت نماند هرکس از شهزادگان می‌خواستند که در راه تدارك آن معنی قدم نهند و به نفس خویش رفته از آن

حال تفحّص نمایند.

عاقبةالامر بر آن متفق شدند که امیر مِنْگَسَارْ نویان که سرور امرای حضرت بود در مقدّمه برود و از آن حال استکشاف نماید. بر وفق اشارت با سواری دو سه هزار برنشست و صبحدمی بنزدیك مقام ایشان رسید. با پانصد سوار دلیر پیشتر براند تا نزدیك خانه‌های ایشان و از جوانب لشکرها دررسید، و شیرَامُون پیشتر از آن اَغْرُوقِ خویش را در موضع مٰاسْکی گذاشته بود و جریده با پانصد سوار می‌آمد. در موضع سَارِي کِهَرَا امیر مِنْگَاسَار مذکور و شهزاده مُوکَه که مقدّمِ لشکر بود و چُوقْبٰالْ کُورْگَان از استخوان کِرَایِت با لشکرها که داشتند پیرامون شیرَامُون و نٰاقُو و قُوتُوق و دیگر شهزادگان که با ایشان بودند درآمدند و اِیلْچِي فرستادند که از شما نقلی کرده‌اند و به سمع مبارك پادشاه رسیده که شما به‌دلِ بد می‌آیید! اگر این سخن خلاف است دلیل آن باشد که [بی] تفکّر و تردّد روی به‌درگاه آرید؛ و الّا فرمان چنان‌است‌که شما را گرفته آنجا بریم. از این دو امر کدام اختیار می‌کنید؟

ایشان چون آن پیغام شنیدند و حال آنکه چون نقطه در میان دایره مانده بودند و اتباع و اشیاع ایشان دور، بغایت متحیّر و سرگردان گشتند و از سرِ اضطرار به قضا رضا داده، انکار آن معنی کردند و گفتند به‌دلِ راست می‌آییم. و بر آن قرار که باتّفاق عزم بندگی مُونْگْکَه‌قاآن کنیم. امرای مذکور پیش شیرَامُون و شهزادگان آمدند و یکدیگر را کاسه داشتند، و با سواری چند معدود روی به‌حضرت [قاآن] نهادند. چون‌نزدیك رسیدند، پیشتر نوکُران ایشان را سلاح بازگرفته بازداشتند. و فرمان شد که‌قومی از امرا که در صحبت شهزادگان‌اند بیرون بایستند. جمله را بازداشتند و ایشان نه نه تِکِشْمِیشِي کرده در اندرون اوردو رفتند

و سه روز به طُویْ مشغول شدند، و از ایشان هیچ سخن نپرسیدند. چهار[م] روز [چون] به‌درگاه آمدند و قصدِ دَرْ رفتن کردند، اِیلْچیِ مُونْگْکَه‌قاآن برسید که امروز توقّف کنید؛ و فی‌الحال اِیلْچیِ دیگر برسید که هر نوکَری و لشکری که با ایشان است تمامت هزاره و صده و دهه با اُوجاوُرِ خود روید چنانکه اگر شب را اینجا یکی مانده باشد او را به یاسا رسانند.

بر موجب فرمان تمامت بازگشتند و شهزادگان تنها بماندند و جهت محافظت ایشان لشکری معیّن کردند.

## حکایت حاضر شدنِ مُونْگْکَه‌قاآن در اوردوی چِینْگْگیزْخان و پرسیدن یارْغُویِ شهزادگان به نفس خویش به باریکی تمام

دیگر روز مُونْگْکَه‌قاآن به اوردوی چِینْگْگیزْخان حاضر شد و بر صندلی نشست و به نفس خویش شهزادگان و شیرَامُون را یارْغُو داشت / و سخن پرسید که بر این منوال از شما نقلی 379/ کرده‌اند، هرچند مصدّق و معقول نمی‌افتد و در گوش خرد مسموع و مقبول نمی‌افتد، اما بحث و استکشاف از راه مباسطت واجب و لازم می‌آید تا چهرهٔ یقین از غبارِ شك و شبهت پاك گردد. اگر بهتان و افترا باشد کذّاب و مفتری سزای خویش مشاهده کند تا عالمیان را اعتبار حاصل آید. پسران انکار کردند که ما را از این حال هیچ خبری نیست.

مُونْگْکَه‌قاآن فرمود که اَتابِكِ شیرَامُونْ قَتاکُورِینْ نام را حاضر کردند و از او پرسید. منکر گشت. فرمود تا به‌چوب بپرسند. مُقرّ آمد و گفت: پسران خبر ندارند، ما امرا کِنْگاچ کرده بودیم [و

متّفق شده]، دولت مُونْگْکَه‌قاآن مانع آمد و خود را بر شمشیر زد و هلاك شد.

## حکایت یٰارْغُو پرسیدن مِنْگَاسَار نُویٰان از حال امرا که با شهزادگان غدر اندیشیده بودند

روز دیگر فرمود تا جماعت نُـویَنان و امرا را امثال اِیلْچِتٰایْ نویان بزرگ و تَؤُنٰال بزرگ و جَنْگِي و قَلْجٰایْ و سُرقٰان و تَؤُنٰال خرد و طُوغٰان یِیسُورْ که هریك خود را در پایه‌ای تصوّر می‌کردند که چرخِ برین را بر ایشان دست نباشد؛ و جمعی دیگر از امیران تُومَان و سروران که ذکر ایشان به‌تطویل انجامد تمامت را موقوف کردند. و امیر مِنْگَاسَار یٰارْغُوچِي را فرمود تا بنشست و با جمع امرای دیگر آغاز تفحّص کرده آن سخن را می‌پرسیدند؛ و چند روز در آن باب یارغو می‌داشتند و بغایت باریك می‌پرسیدند تا عاقبة الامر اختلاف در سخن آن طایفه بادید آمد و در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند و جمله باتّفاق اقرار کردند و به گناه معترف شدند که چنین کِنْگَاچِي کرده بودیم و غدر اندیشیده.

مُونْگْکَه‌قاآن خواست که تا چنانکه از عادت محمود او معهود است ایشان را تشریف عفو و اغماض ارزانی فرماید. شهزادگان و نُویَنٰان و امرا گفتند که به وقت انتهازِ فرصت در / دفع خصم 380/
اهمال و امهال ورزیدن از منهجِ صواب دور باشد.

**شعر**

هرکجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود

مُونْگْکَه‌قاآن چون دانست که سخن ایشان از روی اخلاق است

نه از راه غرض و نفاق، فرمود تا تمامت را مقیّد و محبوس گردانیدند و یکچندی در کارِ ایشان تأمّل می‌فرمود. روزی در بارگاه بر تخت نشسته بود، امرا و ارکان دولت را فرمود تا هریك در حقِّ مجرمان بیلِگی بگویند از آنچه دیده یا شنیده‌اند. هر کس به مقدار عقل و اندازهٔ دانش خود سخنی می‌گفتند و در دلش جای‌گیر نمی‌آمد. [محمود یَلَواج در آخر مجلس ایستاده بود. مُونْگْکَه‌قاآن فرمود که آن اِبُوگَانْ چرا چیزی نمی‌گوید.] یَلَواج را گفتند پیش آی و سخن گوی. گفت در حضرتِ پادشاه اگر گوش [باشند] بهتر از زبان، لیکن یك حکایت دانم اگر فرمان شود بگویم. مُونْگْکَه‌قاآن فرمود که بگوی.

گفت وقتی اسکندر اکثر ممالك عالم را مسخّر گردانید، خواست تا به جانبِ هندوستان رود. امرا و اعیان دولت او پای از جادهٔ مطاوعت و متابعت بیرون نهادند و هریك دم استقلال و نفس استبداد می‌زد. اسکندر فروماند و رسولی را به روم پیش ارسطاطالیس فرستاد و حال سرکشی و گردن‌فرازی امرای خود باز نمود و پرسید که در این باب تدبیر چیست؟ ارسطاطالیس با رسول بهم به‌باغی درآمد و فرمود تا درختان بزرگ بیخ‌آور برمی‌کندند و نهالهای کوچك ضعیف به‌جای آن می‌نشاند، و جواب رسول نمی‌گفت. رسول چون ملول گشت با پیش اسکندر رفت و گفت هیچ جواب نداد. اسکندر پرسید که از او چه دیدی؟ گفت: به باغی‌درآمد و درختان کلان را برمی‌کند و شاخه‌های کوچك به‌جای آن می‌نشاند. اسکندر گفت: او جواب گفته‌است تو فهم نکرده‌ای؛ و امرای متسلّط متغلّب را هلاك گردانید و فرزندان ایشان را به جای ایشان نصب کرد.

مُونْگْکَه‌قاآن را این سخن بغایت خوش آمد و دانست که آن

جماعت را مقهور می‌باید کرد و جمعی دیگر را به‌جای ایشان بازداشت. فرمود تا آن امرای محبوس را که غدر اندیشیده بودند و شهزادگان را بر مخالفت می‌داشتند در ورطهٔ چنان گناهها می‌انداخت بر شمشیر سیاست بگذرانند. هفتاد و هفت نفر بودند و تمامت را به یاسا رسانیدند، از آن جمله دو پسر اِیلْچِیکِتَایْ را سنگ در دهان کوفتند تا بمردند؛ و پدر ایشان را در بادغیس گرفته به خدمت باتو بردند تا با پسران ملحق شد.

## حکایت رسیدن یِیسُونْ تُوقٰا پسر[زادهٔ] چَغَتٰایْ و خاتون او طُوقٰاشٰایْ و بُورِي و صورت حال ایشان در آن قضیّه

یِیسُونْ‌تُوقٰا و خاتون‌او طُوقٰاشٰایْ و بُورِي نیز دررسیدند تمامت لشکرها را در راه بگذاشته و خویشتن با سی سوار آمده، و بُورِي را در صحبت اِیلْچِیان به خدمت بٰاتُو فرستادند تا بعد از ثبوت گناه او را هلاك کرد، و طُوقٰاشٰایْ خاتون را قَراهُولَاگُو یٰارْغُو داشت و در حضور یِیسُونْتُوقا فرمود تا اعضای او را به لگد نرم کردند و سینه را از کینهٔ دیرینهٔ او تشفّی داد؛ و قَدَآن‌نویان به وقت روانه شدن شیرَامُون و نٰاقُو چون می‌دانست که مهیج آن فتنه او بود و گرد آن وحشت او انگیخته و تدارك آن مقدور او نیست روی درکشید. ناگاه موکّلان حضرت چون قابضان ارواح دررسیدند،

### مصراع

یاران همه رفتند کنون نوبت تست

و چون خود را بیمار ساخته بود، او را بر گردون نشانده بیاوردند. چون به حضرت رسید، هرچند گناه او از کفر ابلیس بیشتر بود و مشهورتر، فرمان شد تا یٰارْغُو داشتند، و بعد از

اقرار و اعتراف به گناه او را بر عقب یاران روانه گردانیدند، والسّلام. / 381/

## حکایت طلب فرمودن مُونْگْکَه‌قاآن اُوغُولْ قَایْمِیشْ خاتون و خواجه پسر گُیُوكْ‌خان را و به یاسا رسیدن اُوغُولْ قَایْمِیشْ و حال سیاست فرمودن اوپیدیِ‌قُوتْ رَا

و چون بعضی مجرمان هنوز نرسیده بودند و خاطرها از نقار خبث ایشان پاك نشده، مُونْگْکَه‌قاآن بُرِیگِتَایْ‌نُویان را با ده تومَان لشکر از تُرکان دلاور بر حد اُلُغْ‌طَاقْ و قَانْقَایْ و قُـومْ شِنْگِیرْ که میان بِیشْ‌بَالِیغ و قَرَاقُورُوم است فرستاد تا از آنجایگاه یِرْگَه به یِرْگَهٔ قُونْقُورَانْ اُوغُولْ پیوندند که در حدود قَیَالِیق بود و تا کنار اُتْرار یِرْگَه کشیده و مُوگَانُویَانْ را به حد قِیرقیز و کِمْکِمْچیوُت فرستاد با دو تومَان لشکر و نزد اُوغُولْ قَیْمِیشْ و خواجه که هنوز نرسیده بودند. شِیلَامُونْ بیتِکْچِی را به اِیلْچِی فرستاد و پیغام داد که اگر شما را در این کِنْگَاچ با آن جماعت مشارکت نبوده، سعادت شما در آن است که به حضرت مبادرت نمایید. چون شِیلَامُونْ ادای رسالت کرد، خواجه اُوغُولْ خواست که او را مکروهی رساند.

خاتون خواجه که به مرتبه از دیگر خواتین فروتر بود و به عقل و دهاء بیشتر پیش این اندیشه بازآمد و گفت: بر رسول ادای رسالت باشد و در هیچ عهدی رسل یاغیان را تعرضی نرسانیده‌اند، چگونه قصد اِیلْچِی‌ای که‌ا ز حضرت مُونْگْکَه‌قاآن آید توان کرد و به قتل یك نفس در ملك چه نقصان صورت توان بست، خاصه چون در ضمن آن فسادها باشد، و بدان واسطه دریای فتنه در تموّج آید و جهان آرامیده مضطرب گردد و نایـرهٔ بلا ملتهب شود و آنگاه

ندامت سود ندارد. مُونْگّکَه‌قاآن آقاست و در محل پدری؛ به خدمت او باید رفت و فرمان او را انقیاد نمود. خواجه نصیحت مشفقانهٔ او را به سمع رضا بشنید و شیِلاَمُون را اعزاز و اکرام کرد؛ و با خاتون بهم متوجّه حضرت گشت و به یُمن شنیدن نصیحت در ورطهٔ زحمات بی‌پایان نیفتاد و به ساحت امن آباد نزول کرد.

و اُوغُولْ قَیْمِیشْ مادر خواجه اِیلْچِی را بازفرستاد و گفت شما شهزادگان عهد کرده‌اید و مُچَلْگَا داده که همواره پادشاهی در اُورُوغِ اُوکِتَایْ‌قاآن باشد و با فرزندان او مخالفت نکنید؛ این زمان با آن سخن نرسیده‌اید. چون این پیغام بگذاردند مُونْگّکَه‌قاآن بغایت خشمناك شد و یَرْلیغ نوشت که خاتونان جُوچِی‌قَسَارْ و اُوتْچِگِین و بِلْگُوتَایْ نویان که برادران چِینْگّگیِزْخان بودند که به کِنْگَاچْ قُوریِلْتَایْ درمی‌آمده‌اند و اُوغُول قَیْمِیشْ درنمی‌آید. اگر تَاتَارْقَدَانْ و چِینْقَایْ و بَلا که امیران اوردوی گُیُوكْ‌خان بوده‌اند کسی را به پادشاه یا به خاتون بردارند یا خوانند به قول ایشان پادشاه یا خاتون شود ببینند آنچه بینند. و فی‌الحال اِیلْچِی فرستاد و او را گرفته بیاورد هر دو دست در خام دوخته. چون برسید او را با مادر شیِرَامُونْ قَدَاقَاچْ‌خاتون به اُورْدُوِی [سورْقَقْتَنِی] بِیکِی فرستادند؛ و مِنْگَاسَارْ یَارْغُوچِی او را برهنه کرده در یَارْغُو کشید و سخن می‌پرسید. او گفت اندامی که جز پادشاه کسی ندیده باشد چگونه دیگری بیند؟! و گناه او پرسیده او را در نمدی پیچیدند و به آب انداختند. و چِینْقَایْ نیز برسید و مهمّ او بر دست دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنهٔ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه.

در بِیشْبَالِیغ یِیدِیْ قُوتْ که سرورِ بت‌پرستان بود با جماعتی قرار کرد روز آدینه که مسلمانان در جامع جمع‌باشند، خروج کنند و جمله را در مسجد بکشند. غلامی از میان ایشان که بر آن حال

واقف و مطلع بود اسلام آورد و ایشان را اَیْغاقی کرد و آن گناه بر ایشان ثابت گردانید. و بعد از آنکــه یِیدیٖقُوت را در اُورْدُو حاضر گردانیدند و یارْغُو داشتند و به گناه معترف گشت، فرمان شد تا او را با بِیشْبالِیغ بردند و روز جمعه بعد از نماز به‌حضور [کافّهٔ] خلایق به یاسا رسانیدند. / 382/

## حکایت روانه فرمودن مُونْکْکَه‌قاآن بعضی امرا را به هر جانبی تا تدارك بقیهٔ فتّانان کند و عفو فرمــودن او از گناهِ خویشان

و چون در گوشه‌ها بعضی فتّانان مانده بودند و احضار ایشان تطویل و تعذّری داشت، بالایــارْغُوچِی را با طایفهٔ نُوکُــران به لشکرهای یِیسُو[مُونْکْکَه] فرستاد تا از حال آن جماعت تفحّص کند و هرکه در آن کِنْکاچ بوده باشد به یاسا رساند؛ و امیری دیگر را هم [در] این مصلحت نامزد ولایت خِتایْ فرمود. و چون اندیشهٔ حال شریران از پیش خاطرِ مبارك برخاست، حُسن اخلاق پادشاه جوانبخت چنان اقتضا کرد که رعایت جانب قرابت و مواصلت عشیرت عین فرض داند. فرمود تا شیرَامُونْ مصاحب قُوبیلایْ‌قاآن و ناقُو و چَغانْ نُویان به‌جانب خِتایْ روند، و خواجه را سبب قضای حقِ خاتون او که سخن پسندیده گفته بود از برنشستن لشکر معاف داشت، و یُورْتِ او در حدود سِلِنْگَه که نزدیك قَراقُروم است معیّن گردانید.

بر جمله از آن وقت باز اختــلاف در میان مُغول ظــاهر شد و چینْگْگیزْخان فرزندان خود را به موافقت و یکدلی وصیّت کرده و گفته که مادام که شما موافق همدیگر باشید دولت یار شما باشد و

مخالف ظفر نیابد؛ و او را و اُورُوغِ او را بدین خصلت میسّر شد که اکثر ممالك جهان بستدند.

و می‌گویند روزی در ابتدای ایّام خروج پسران را پند می‌داد و از راه تمثیل تیری از ترکش برکشید و بـه ایشان داد و گفت بشکنید. به‌اندك قوّتی شکسته‌شد. دیگر دو عدد بداد، هم بسهولت بشکست، و بر این ترتیب زیادت می‌کرد تا به ده رسانید؛ و زور آزمایان و بَهادُران لشکر از کسرِ آن عاجز آمدند. فرمود که حال شما بر این‌منوال‌است. مادام‌که هم پشت یکدیگر باشیدکس بر شما ظفر نیابد و مدّتهای مدید از ملك تمتّع یابید؛ و اگـر سلاطین اسلام همین طـریقه ورزیدندی خـاندانِ ایشان بکلّـی مستأصل نگشتی.

## حکایت اجازت خواستن شهزادگان و امرا از بندگی مُونْگْکَه‌قاآن تا به خـانه‌های خویش مراجعت نمایند و روانه فرمودن او ایشان را به اعزاز و اکـرام و سُیُورْغامِیشی تمام

چون رای همایون مُونْگْکَه‌قاآن از مهمّاتِ ضروری فارغ گشت و ملك شوریده قرار گرفت و پادشاهی به‌اتّفاق جمله شهزادگان او را مسلّم شد، شهزادگان و امرا اجازت انصراف با یُورْتِ خود التماس نمودند. فرمود تا تَرْغامِیشی کرده هریك با جایگاه خویش روند نواخته به انواع [و صنوف] مکرمت و فنون عاطفت. چون بُعدِ مسافت و مدّت مفارقت بِرْکَایْ و تُوقَاتِیمُور را از خدمت بَاتُو بیشتر بود [پیشتر] ایشان‌را بازگردانید و انواع‌صلات بی‌اندازه ارزانی داشت. و جهت بَاتُو چنانکه لایق حضرت پادشاهی چنان

باشد هدایا و تحف در صحبت ایشان بفرستاد؛ و فرزندان کُوتَان را و قَدَقَانْ‌اُغُول و ملك‌اُغُول هریك‌را از اُورْدُوها و خانه‌های قاآن یك اُورْدُو با خواتین سُیُورْغَامِیشِی فرمود. بعد از آن قَرَاهُولَاگُو را به‌اعزاز و اکرام تمام بازگردانید و جایگاه جدِّ او که عمّش یِیسُو [مُونْگْکَه] گرفته بود بدو ارزانی داشت تا به مراد دل مراجعت نمود. و چون به موضع آلْتَایْ رسید به مطلوب نارسیده اجلش دررسید؛ و دیگر شهزادگان و امرا و نُویَنَان را هریك بر حسب منزلت و مرتبت نواخت فرموده بازگردانید و کِسِیگ را تَرْخَان / کرد و چندان مال ارزانی فرمود که غنی تمام گشت و 383/ مرتبهٔ او بغایت رفیع شد. و چون شهزادگان و امرا بازگشتند و مهمّات ایشان به کفایت رسید روی به‌ضبط و ترتیب امور مملکت آورد [و جهان را به معدلت آبادان گردانید.]

## حکایت نظر فرمودن مُونْگْکَه‌قاآن در امور مملکت و پیدا کردن ضبط و ترتیب آن و مرحمت‌فرمودن در حق اصناف مردم و بازگردانیدن حکام اطراف

و چون همّت پادشاهانهٔ مُونْگْکَه‌قاآن بر ترتیبِ صالحان و قهرِ یاغیان مصروف بود، عنان اندیشهٔ مبارکش بر صوب ترفیه رعایا و تخفیف انواع مؤن معطوف کمال عقل او جدّ را بر هزل اختیار کرد و ترکِ ادامتِ شرب مدام گرفته، ابتدا عساکر را به اقاصی شرق و غرب و دیار عجم و عرب فرستاد. مملکت جانب مشرق را به‌صاحب محمود یَلَوَاچ که سوابق بندگیها را به لواحق هواداری مقرون گردانیده بود و پیش از جلوسِ مبارك به شرف بندگی پیوسته ارزانی داشت؛ و بلادِ ترکستان و ماوراءالنّهر و

بلاد اُویْغُور و فرغانــه و خوارزم به امیر مسعودبِگْ کــه به سبب دوستی و اخلاص بندگی حضرت بسیار خوف و خطر دیده بود و همچو پدر پیشتر از دیگران به خاکبوس درگاه مشرّف گشته، و بنا بر اثبات آن حقِّ پیشین ایشان را بازگردانیدند. و کسان که از هر طــرف در صحبت ایشان آمــده بودنــد به انــواع و اصناف سُیُورْغٰامیشی اختصاص یافتند.

و بعد از آن امیر اَرْغُونْآقا را که به‌واسطهٔ دوری راه بعد از قُوریِلْتٰایْ و تَرْغٰامیشی رسیده بود و پیش از آن در بندگی‌حضرت به اخلاص خــدمت امتیاز یافته به اِنجاحِ مآرب و ادراکِ مطالب ممتاز گشت و حکم ممالك ایران[زمین] از خراسان و مازندران و عراق و فارس و کرمان و لور و اران و آذربیجان و گرجستان و ارمن و روم و دیار بکر و مَوْصِل و حلب به وی مفوّض گشت؛ و کسانی که از ملوك و امرا [و نوّاب] و بیتِکْچیان در خــدمت او بودند بر وفق صواب‌دید او سُیُورْغٰامیشی یافتند؛ و در بیستم ماه رمضان سنهٔ خَمْسینَ وَ سِتَّمِائَــه مراجعت نمود و علی ملك را به نُوکُری او بفرستادند و به‌تخصیص ملکی اصفهان و نیساپور به وی ارزانی داشتند. و فرمان شد تا شمارهٔ نو کنند [تمامت اُولُوس و لشکر را] و مال قراری مقرّر گردانید، و از آن مهم فارغ شده با بندگی حضرت مراجعت نمایند.

و هریك را از ایشان فرمان داد که احوال گذشته بواجبی بحث و استکشاف کنند، چه ما را نظر بر ترفیه احوال رعایا است نه بر توفیر اموال خزاین. و در باب تخفیف رعایا یَرْلیغ فرمود. و چون بعد از کُیُوكْخان بسیاری از خواتین و شهزادگان یَرْلیغ و پٰایْزَهٔ بی‌اندازه به مردم داده بودند و اِیلْچیان را به اطراف ممالك فرستاده، و وضیع و شریف را به علت اُورْتٰاقــی و غیــره حمایت

کرده، جماعت مذکور را یَرْلیغ فرمود تا هریك در ولایت خویش تفحّص نموده یَرلیغها و پایزَه‌ها که مردم از عهد چینْگگیزْخان و اُوکِتَایْقاآن و گُیُوكْخان باز از ایشان و دیگر پسران ستده باشند تمامت بازگیرند، و فیمابعد شهزادگان در کاری که تعلّق به‌مصالح ولایات داشته باشد بی‌استطلاع رای نواب حضرت مثال ندهند و ننویسند؛ و اِیلْچِیان بزرگ زیادت از چهارده‌سر اُولاغ برننشینند و از یام به یام روند و در راه چهارپایان مردم را نگیرند. و در عهد قاآن معهود بود که تجّار به‌اُولاغ به‌ولایت مُغولستان‌می‌آمدند آن را انکار فرمود که بازرگانان جهت کَسب اموال تردّد می‌کنند بر اُولاغْ نشستن چه معنی دارد؟! و فرمود تا بر چهارپایان خود آمد شد کنند. و فرمود که اِیلْچِیان در هیچ‌شهر نروند و در دیه نیز که آنجا مصلحتی نداشته باشند هم نروند؛ و از مقرّر علوفه زیادت نستانند. و چون کار ظلم و تعدّی بالا گرفته بود و بتخصیص دهاقین از کثرت مطالبات و تکلیف / عوارض به‌جان رسیده‌بودند 384/ تا به‌حدّی که محصول ارتفاعات به نصف مطالبات وفا نمی‌کرد. فرمان داد که وضیع و شریف از اُورْتاق و اصحاب اعمال و اشغال با زیردستان طریقت‌مسامحت و مواسات سپرند و هرکس به‌نسبت یسار و استظهار آنچه از وجه معاملت بر او متوجّه گردد بی‌دفعی به ادا رساند غیر از جماعتی که به حکم یَرْلیغِ چینْگگیزْخان و قاآن از زحمات و تکالیف معاف‌اند، از اسلامیان طایفهٔ مشایخ کبار و سادات بزرگوار و ایمهٔ اخیار؛ و از نصاری اِرْکَاؤُنان و قِسّیسان و رُهْبانان و اَحْبار و از بت‌پرستان نویَنان نامدار و از عموم اصناف جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده و جهت‌آنکه تا هر صاحب‌شغلی هر روز قسمتی نتواند کرد، مواضعهٔ سالیانه معین فرمود که در ممالك خِتای متمولی

بزرگ تا ده دینار بدهــد و به نسبت ضعیفی یك دینــار، و در ماوراءالنّهر همچنین، و در خراسان و عراق متموّلی هفت دینار و درویشی یك دینار؛ و عُمّال و کتّاب میل و مداهنه نکنند و روی و دل نبینند و رشوت [و پاره] نستانند، و مراعی چهارپای که‌آن را قُوبْچورْ خوانند از یك جنس چهارْ پای هرکس را که صد سر باشد یك سر بدهد، و آنچه کم از صد باشد هیچ ندهد؛ و بقایای اموال بر هرجا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند.

و از تمامت طوایف و اربابِ ملل، اهلِ اسلام را زیادت اکرام و احترام ارزانی داشت و صلات و صدقات فرمود، و مصداق این معنی آنکه در عید فطــر سنهٔ خَمْسینَ وَ سِتِّمِائَه کــه بر در اُورْدُو قاضی جمال‌الدّین محمود خجندی و جماعت مسلمانان حاضر شدند و او خطابت و امامت کرد و خطبه را به ذکر القاب خلیفه موشح گردانید و مُونْگْکَه‌قاآن را دعا و ثنا گفت. اشارت فرمود تا ایشان را بر سبیل تشریف عیدی گردونه‌های بالش زر و نقره و جامه‌های گرانمایه دادند و اکثــر خلایق از آن بهره‌مند شدند؛ و به اطلاق تمامت مقیّدان و محبوسان مطلقاً در تمامت ممالك فــرمان نافذ
385/ اصدار فرمود / و بدین مصالح اِیلْچِیان به اطراف ممالك روان شدند؛ و اگر در شرح احوالی که روز به روز از عدل و انصاف از آن حضرت صادر می‌گشت شروع رود مجلّدات مستغرق گردد و آن حکایات به پایان نرسد،

وَالْقَلیلُ مِنْها عَلَی‌الْکَثیرِ دَلیلٌ

و چون آوازهٔ عدل و انصاف او در اقطار و اطــراف منتشر گشت تُرك و تَاژِیك از دور و نزدیك به رغبتی صادق به رعیّتی او التجا می‌نمودند؛ و ملوك بلادی که ایل نشده بودند تحف و هدایا می‌فرستادند؛ و چون نبذی از اوصاف و اخلاق حمیدهٔ او بر سبیل

اجمال و ایجاز ذکر رفت یك حکایت که مستجمع بسی خصال شریفه است ایراد می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقّق گردد که این تقریر از سمت تکلّف منزّه است. چون تجّار از اقطار به‌خدمت گُیُوكْخان تردّد [می] نمودند و معاملات سنگی با نوّاب او [می] کردند و بروات بر ولایات [می] ستدند به واسطهٔ واقعهٔ [او] وجوه ایشان در تعویق افتاد و نمی‌رسید؛ و خاتون و پسران و برادرزادگان او هم بر آن قاعده معاملات می‌کردند و برات بر ولایات می‌نوشت، و بازرگانان گروه گروه متعاقب می‌رسیدند و روانی معامله می‌کرد و برات می‌ستد.

چون مُونْگْکَه‌قاآن به مبارکی بر تخت نشست و کار آن جماعت از آنچه بود بگردید؛ بعضی تجّار از اموال پیشینه عشری نستده بودند و بعضی به موضع حواله نرسیده و طایفه‌ای برات نستده و جمعی قماش تسلیم نکرده و قومی هنوز بها را معین نگردانیده، تمامت سرگردان مانده روی به بندگی حضرت نهادند، و بر سبیل امتحان به امید معدلت و انعام او به‌درگاه آمدند و احوال خویش به سمع مبارك مُونْگْکَه‌قاآن رسانیدند. هرچند کُفاة حضرت و ارکانِ دولت از راه آنکه لازم نیست که وجه این معاملات از خزانهٔ پادشاه دهند منعی می‌کردند و کس را بر آن اعتراضی نمی‌رسید؛ از کمال مرحمت جناحِ عاطفت بر آن جماعت گسترد و یَرْلِیغ فرمود تا تمامت آن وجوه از ممالك او اطلاق کردند، زیادت از پانصد هزار بالش زر و نقره برآمد؛ و اگر احتباس نمودی کس را راه اعتراض نبودی و بدین موهبت آب روی تمامت پادشاهان حاتم‌سیرت ببرد. و از کدام تاریخ‌مطالعه رفته و از کدام راوی استماع افتاده که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر گزارد؟!

و این نکته نموداری است از محاسن اخلاق و مراضی عادات

پادشاهانهٔ او که از آن بر سایـر امور استدلال می‌توان کـرد. و فرمود که هرچند از باب تفحّص امور جمهور باشد امیر مِنْگَاسَارْ نُویَان با طایفهٔ امرای کاردان بدان مهـم قیام نماید و قـواعد معدلت ممهّد دارد، و بُلْغَایْ آقا را کـه به قدمتِ حقوق خـدمت مخصوص بود فرمان داد تا سرور کُتّاب باشد و امثله و فرامین او نویسد و سواد کند؛ و از بِیتِکْچِیان مسلمان امیر عمادالملك را که در حضرت [اُوکِتَایْ] قاآن و کُیُوکْ‌خان به همان کار موسوم بود، و امیر فخرالملك را که از خواصِّ قدیمهٔ حضرت بود معیّن فرمود که بازرگانان را پَایْزَه ندهنـد تا میان ایشان و متقلّدان امـور دیوانی تمییزی باشد؛ و گروهی از ایشان متاعی که آورده‌اند تا با خزانه معامله کنند قیمت کنند طایفه‌ای جواهر را قیمت کنند، و جمعی ثیاب و قومی فَرْوَیّات و فوجی نقود.

و همچنین جهت آلْتَمْغَا دادن و پَایْزَه زدن و زرّادخانه و ترتیب کار پرندگان و دوندگان شکار و ساختن مهمّات اهل هر ملتی و هر طایفه‌ای کسان کاردان واقف جلد را معین فرمود و فرمان بر آن جمله نفاذ یافت که آن جمله از شایبهٔ ریا و زیادتی طمع اجتناب نموده کسی را موقوف ندارند و بزودی حال هریك به سمع‌مبارك می‌رسانند. و از جمیع اصناف کتبه ملازم بـودند از فارسی و اُویْغُوری و خِتایی و تبت و تَنْگقُوت تا هرگاه که به‌موضعی‌فرمانی نویسند به‌زبان و خط آن قوم نویسند. در ایـام ملوك باستان و عهود سلاطین [ماضیه] چنین ترتیب و آیین که بوده باشد یقین که اگر زنده بودندی بدین طریقه اقتدا نمودندی. / 386/

## حکایت فرستادن مُونْگْکَه‌قاآن برادر[ان] خویش قُوبیلاٰیْ و هُولَاگُو [را] بجانب مشرق و مغرب با لشکرها و به لشکر نشستن او بنفس خویش و عزم فتح بلاد ممالك خِتاٰیْ که ایل نبودند و دیگرها

مُونْگْکَه‌قاآن چون به مبارکی بر تخت پادشاهی نشست و اولیا را منصور و اعدا را مقهور گردانید در یُورْتِ اُوگِتَایْ قاآن که در حدود قَراقُورُوم است به موضع اُونْگْقِینْ قِیشْلاٰمِیشِي تمام کرد. چون سال دوم درآمد بعد از قُوریلتاٰیِ بزرگ و تمکّن بر سریر سلطنت و فراغت از کار دوست و دشمن همّت‌همایون بر استخلاص اقاصی بلاد شرق و غرب عالم موقوف‌گردانید، و ابتدا چون جمعی دادخواهان از بلاد ملاحده خود را در نظر اشرف آوردند، جهت دفع ایشان برادر [خردتر] خویش، هُولَاگُوخان را که آثار جهانگیری و جهانداری و فرِّ پادشاهی و بختیاری از ناصیهٔ او مشاهده‌می‌کرد در سال گاو... بجانب ولایت تَاجیك روانه‌گردانید؛ و برادر میانه قُوبیلاٰیْ‌قاآن را در سال یوز به محافظت و فتح بلاد شرقی نامزد فرمود و روان کرد، و مُوقَلِي‌گُویاٰنگْ را از قوم جَلاٰیِر در صحبت او بفرستاد؛ و ذکر آن حکایت در داستان هریك چون پادشاه بوده‌اند مشروح خواهد آمد.

و قُوبیلاٰیْ‌قاآن چون روانه شد از راه اِیلْچِیان فرستاد که در [آن] راه تَغاٰر یافت نمی‌شود و رفتن بغایت متعذّر است. اگر فرمان شود به‌ولایت قَرٰاجاٰنْكْ رویم. اجازت نافذ گشت و قُوبیلاٰیْ قاآن آن ولایت را که اینجا به قندهار مشهور است تاختن و غارت کرد و با خدمت مُونْگْکَه‌قاآن آمد. بعد از آن مُونْگْکَه‌قاآن در موضع قُورْقُنٰاقْ جُوبُورْ که میانهٔ ولایت مُغولستان است [بر جمله] قُورِیلْتاٰیْ ساخت، و آن موضع آن است که قُوبیلاٰیْ‌قاآن وقتی که

او را فتحی دست داده بود آنجا در بُن درختی با نُوکُران خویش چندان رقص کرده بود که زمین در کُوْ افتاد. بر جمله چون قوریلْتاێ تمام شد و مردم انبوه تَرْغامیشی کردند، هرکس از امرا و شهزادگان بیلیگی می‌گفتند.

در اثنای آن حال دَارْگَایْ کُورْگَانْ از قوم ایکیرَاسْ که داماد چینْگگیزْخان بوده گفت که ملك نَنْگیاسْ چنین نزدیك و با ما یاغی‌اند چگونه مهمل و معطّل گذاریم؟! مُونْگکَه‌قاآن آن سخن را پسندیده داشت و گفت پدران و آقایان ما که پادشاهان پیشین بودند هریك کاری کردند و ولایتی گرفتند و نام خود میان مردم برآوردند. من نیز بنفس خود به چریك برمی‌نشینم تا به‌جانب نَنْگیاسْ روم. شهزادگان باتّفاق گفتند کسی که پادشاه روی زمین بود و او را هفت برادر باشد چگونه بنفس خویش به جنگ خصم برنشیند؟! و فرمود که چون سخن تمام کرده‌ایم خلاف آن کردن از رای و رویّت دور باشد. و در تَوُلَیْ ییل موافق محرّم سنهٔ ثَلاثَ وَ خَمْسینَ وَ سِتَّمِائَه که ششم سال بود از جلوس مبارك او، عزم رزم جوکان پادشاه ختای جزم گردانید، و برادر کهین اَریغْبُوکَا را بر سر اُورْدُوها و لشکرهای مغول که آنجا باز می‌ماندند بگذاشت و اُولُوس را به وی سپرد و فرزند خویش اُورُنْگتاش را پیش او بگذاشت و لشکرها که با خویشتن می‌برد معیّن فرمود از شهزادگان و کُورْگَانان و امرای بزرگ بدین تفصیل:

## از دست راست

### شهزادگان

تبعه: از اُورُوغِ [اُوکِتَایْ]قاآن، قَدَآن، تُوتاقْ.

تبعه: از اُورُوغِ چَغَتایْ، قُوشیقایْ، پسران دیگر.

تبعه: از پسران تُولُویْ‌خان: مُوگَه، آسُوتایْ.
تبعه: از عم‌زادگان جاوُتُو و دیگر پسران.

### امرا

از امرا اُورُوغِ بُوقُورْچِی [نُویان]:
نویان بالْچِیق بالْچِیق مذکور

## از دست چپ

### شهزادگان

تَغاچارْ، پسر اُوتْچِی‌نویان. یِیسُونْکَّه، پسر جُوچِی‌قَسار.
چاقُولَه پسر اِیلْچِتایْ‌نویان

### امرا

قُورُمْشِی پسر مُوقَلِی‌گُویانْگْ. آلْچِی‌نویان از قُنْقِرات / کِهَتَیْ 387/
و بُوجُر از قوم اُورُوُت. مُونْگْکاقَلْجا و چَغانْ‌نُویان از مَنْگْقُوت.

تمامت این اقوام لشکر مُغول برنشستند و آنچه به دست راست تعلّق داشت با لشکر جاوُقُوت بهم در صحبت مُونْگْکَه‌قاآن روانه شدند، مجموع آن دو قوم شست‌تُومَان. و جاوُقُوت عبارت است از خِتایْ‌و تَنْگْقُوت و جُورْچَه و سُولَنْگْقا که آن‌حدود را مُغولان‌جاوُقُوت می‌خوانند؛ و لشکرهای دست چپ را در صحبت شهزاده تَغاچار مذکور به راهی دیگر روانه فرمود و مجموع ایشان سی تُومَانْ بودند مقدّم ایشان تَغاچارِ مذکور؛ و در آن کِنْگَاچْ بِیلْگُوتَایْ‌نُویان عرضه داشت که قُوبِیلایْ [قاآن] یك نوبت به چِریك برنشسته و کار خود ساخته، و این زمان درد پای دارد؛ اگر فرمان شود با خانه رود.

مُونْگْکَه قاآن آن را پسندیده داشت، و بِیلْگُوتَایْ نویان صد و ده ساله بود و در آن سال وفات یافت؛ و در لُو ییل موافق محرّم

سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه روان شدند، و از جانب راست مُونْگْکَه‌قاآن [کُوکْچُو] پسر سُوبَدَای‌بَهادُر بود با ده تُومَان. مُونْگْکَه قاآن تابستان به‌حدود ولایت تَنْگْقُوت و نَنْگِیاس رسید و در موضعی که نام آن لِیُؤُپانْشان است تابستان تمام کرد، و آن موضعی است که چِینْگْگِیزْخان به وقت عزیمت خِتایْ چون آنجا رسید رنجور شد و وفات یافت؛ و پاییزگاه به‌عزم پِیسُونْقَهلْقَه که درحدود نَنْگِیاسْ است برنشست و در آن نواحی بیست قلعه بستد و آن ولایت را حان سدان گویند، و پیرامون قلعهٔ بزرگ که آن را دُولی‌شانْك گویند فرو آمد و محاصره داد.

طَغاچارْنُویان که او را با صدهزار سوار به‌راه رودخانهٔ بزرگ قاآن کِنْگْ روانه فرموده بود تا شهرهای بزرگ سانْگْ‌یانْگْ‌فُو و فانْگْ‌چِینْگْ را محاصره دهد و ایل کند؛ چون آنجا رسید با لشکر هفته‌ای محاصره کردند. چون فتح میسّر نشد بازگشتند و به خانه‌های خود فرو آمدند. مُونْگْکَه‌قاآن از آن قضیّه در خشم شد و ایشان را قاقْمِیشی فرمود و پیغام فرستاد که به وقت بازگردیدن شما را سزای لایق فرمایم. و قُورِیقْچِی برادر پِیسُونْگْکَه به طَغاچارْ پیغام فرستاد که قُوبیلایْ‌قاآن شهرها و قلعه‌های بسیار گرفت و شما با خیکهای دریده بازگشته‌اید یعنی به شراب و آش مشغول بودید.

## حکایت توجه قُوبیلایْ‌قاآن به جانب نَنْگِیاس به حکم یَرْلِیغ و محاصرهٔ شهر یاؤُجُو و مراجعت نمودن و بر آب کِنْگْ گذشتن

بعد از آن مُونْگْکَه‌قاآن فرمود که قُوبیلایْ قاآن چون رنجور است و یك نوبت به‌چِرِیك برنشسته، این زمان آن‌چِرِیك به تَغاچارْ

بگذارد، و به جــای او برنشیند. چون یَرْلیغ رسید، قُوبیلاٰیْ‌قاآن پیغام داد که پای من بهتر شده چگونه شاید که آقای من به‌چِریك برنشسته باشد و من در خانه ساکن؟! و در حال برنشست و روانه شد، متوجه نَنْگیاٰس، و جهت آنکه راه بغایت دور بود و سخت و تمامت آن ملك یاٰغی و هوا عفن، از برای خلاص خویش در روزی دو سه نوبت جنگ می‌کردند و می‌رفت تا وقتی که به شهر یاٰؤُجو رسید و آن را محاصره می‌کرد تا چنان شد که از ده تُومَان دو تُومَان زیادت نمانده بودند. آنگاه قُوبیــلاٰیْ‌قاآن از چِریكْ بــازگشت و اُورِیاٰنْگقَداٰی را با بَهاٰدُرنویان پسر چیلاٰؤُن گُویاٰنْگ پسر مُوقَلی گُویاٰنْگ با پنج / 388 تُومَان لشکر بــه آنجا بگذاشت و بر آب کِنْگ مُورَان به کشتی پولی بست؛ و از طرف نَنْگیاٰس لشکری بی‌قیاس دررسیدند. چِریكِ مُغول خواست که از پل بگــذرد متعذّر بود، و خلقی بسیار از ایشان در آب افتادند یا بــر دست لشکر نَنْگیاٰس تلف شدند و بعضی در آن ولایات بماندند؛ و در این آخــرها که نَنْگیاٰس مسخّر شد آنچه زنده بودند بازآمدند؛ و بعد از آن‌قُوبیلاٰیْ قاآن از آنجا بیامد و در حدود شهر جُونْگدُو به‌اُورْدُو رسید و آنجا نزول کرد، و در ایــن مدت مُونْگکَه‌قاآن به محاصرهٔ قلعهٔ مــذکور مشغول بود.

## حکایت رنجور شدن مُونْگکَه‌قاآن و وفات یافتن او و رسانیدن صندوق به اُورْدُوها و تعزیت داشتن

مُونْگکَه‌قاآن چون محاصرهٔ قلعهٔ مذکــور می‌داد؛ به وقت آنکه تابستان درآمد و گرما قوّت گرفت از آب و هوای آنجا اسهال دموی پدید کرد و وبا در میان لشکر مُغول افتــاد تا بسیاری از ایشان

بمردند. پادشاه جهان دفع وبا را شراب می‌خورد و بر آن مداومت می‌نمود. ناگاه سوءالمزاجی عارض شد و بیماری به بحران مؤدی گشت، و در مُوغا ییل موافق محرّم سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه در پای [آن] قلعهٔ نامبارك درگذشت؛ و مدّت عمر او [پنجاه و دو سال] بود، و آن سال سال هشتم بوداز جلوس او بر تخت پادشاهی؛ و بعد از وقوع حادثه آسُوتایْ‌اُوغُول قَنْدَقایْ‌نُویان را بر سرِ لشکر بگذاشت و صندوق پدر را برداشت و به اُورْدُوها آورد و در چهار اُورْدُو تعزیت داشتند، روز اول در اورْدویِ قُوتُوقْتایْ خاتُون، روز دوم در اُورْدُویِ قُوتایْ خاتون، روز سیم در اُورْدُویِ چابُویْ‌خاتون که در آن سفر در خدمت بود، و روز چهارم در اُورْدُویِ کیسا خاتون. هر روز در اُورْدُویی آن صندوق بر تخت می‌نهادند و به سوزی هرچه تمامتر بر وی زاری می‌کردند، بعد از آن او را در موضع بُولْقانْ‌قالْدُون که آن را یِکه‌قُورُوق گویند در جنب چینگگیز خان و تُولُویْ‌خان دفن کردند. ایزد تعالی پادشاه اسلام را سالهای بسیار وارث اعمار گرداناد و ازملك و دولت و سلطنت برخورداری دهاد. بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ.

## حکایت تتمّهٔ حال قُوبیلایْ‌قاآن در آن سفر و وصول خبر وفات مُونْکْکَه‌قاآن به وی

و در آن وقت قُوبیلایْ قاآن از آن جانب روان شده بود و به رودخانهٔ بزرگ ولایت نَنْگِیاس که آن را خویْ‌خُو خوانند رسیده، چون خبر بدِ مُونْکْکَه‌قاآن شنید با بَهادُرْنُویان پسرزادهٔ مُوقَلی کُویانْگْ کِنْگاچ کرده و گفته بدین اراجیف التفات نکنیم، و اَرَکَه نُویان پسر بُولْغانْ قَلْچایْ از قوم بَرُولاس را به مَنْقَلایْ فرستاده و

بر عقب می‌رفته و قَراوُلانِ لشکر نَنْگِیاس را گرفته و کشته، و سبب آن بود که آن آوازه بیرون نبرند. و به رودخانهٔ کِنْگْکْ که پهنای آن دو فرسنگ باشد به کشتی گذشته و به‌شهر اُوچُو رسیده و حصار داده بسته،و چِرِیکی که از جنگ مُونْگْکَه‌قاآن بازآمده‌اند به مدد آن شهر آمده، نام امرای ایشان کِیایْ داوُو اُولُوسْ طایْفُو.

چون ایشان رسیدند قُوبیلایْ‌قاآن شهر را ستده بود و برفور از پیش چابوی‌خاتون و امرای اُرْدُوی او تایْچِیوُتایْ نُویان و یِگُونُویانْ اِیلْچِیان رسیدند نام ایشان طُوقان و اِبُوگان و از حالت واقعهٔ مُونْگْکَه‌قاآن خبر داده؛ قُوبیلایْ‌قاآن چون آن حال را یقین دانست از لشکر فرو آمد و تعزیت داشت و به‌جهت آنکه او در ولایت نَنْگِیاس بود و هُولاگُوخان به‌جانب مغرب و ولایات تاژیك، و از ایشان تا تختگاه مسافت دور. اَرِیغْبُوکا / چون خبر واقعهٔ 389/ برادر شنید نظر او در تخت و پادشاهی افتاد و امرا و ملازمان نیز او را بر آن تحریض کردند تا با قُوبیلایْ‌قاآن یاغِی شد؛ و تاریخ و حکایات اَرِیغْبُوکا و پسران مُونْگْکَه‌قاآن آسُوتای و اُورُنْگْتاش اُوغُول و دیگر پسران و پسرزادگان تمامت داخل داستان قُوبیلایْ قاآن خواهد شد و آمدن، اِنْشاءَاللّٰهُ ٱلْعَزِیزُ.

چون تاریخ مُونْگْکَه‌قاآن و احوال و حکایات زمان پادشاهی او تمام شد این زمان آغاز کنیم و تاریخ پادشاهان خِتایْ و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان دیار ایران‌زمین و شام و روم و مصر و مغرب که معاصر او بوده‌اند از ابتدای قاقاییل سال خوك موافق سنهٔ ثَمانَ وَ اَرْبَعینَ وَ سِتَّمِائَه تا غایت مُوغایْییل واقع در محرّم سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسینَ وَ سِتَّمِائَه بر سبیل اجمال و اختصار بگوییم، اِنْ شاءَاللّٰهُ تَعالیٰ وَحْدَهُ.

## تاریخ پادشاهان خِتایْ و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان ایران‌زمین و دیار شام و روم و مصر و مغرب که از ابتدای قاقا ییل که سال خوك باشد موافق سنهٔ ثَمانَ وَ اَرْبَعینَ وَ سِتِّمِائَه [تا غـایت موغا ییل سال مار مطابق سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسینَ وَ سِتِّمِائَه] معاصر مُونْکْکَه‌قاآن بوده‌اند و نوادر حوادث که در این مدّت واقع شده برسبیل اجمال و اختصار

### تاریخ پادشاهان خِتایْ و ماچین که در این مدّت مذکور بوده‌اند

لیزُونْ: چهل و یك سال بعد هفت سال و پنج سال گذشته در عهد اُوکِتایْ‌قـاآن و کُیُوکْخان زمان فترت بـود هشت سال... و الباقی هفده سال.

## تاریخ امرا و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان

### تاریخ امرا

امیر اَرْغُونْ [آقا] که حاکم بیشتر ممالك ایران‌زمین بود در جمادی‌الاخـر سنهٔ تِسْعَ وَ اَرْبَعینَ وَ سِتِّمِائَه بـر عزمِ حضور بـه

قُوریلْتـایْ متوجّه حضرت مُونْگْکَه‌قاآن شد، چـون آنجـا رسید، قُوریلْتایْ کرده شهزادگان و امرا تَرْغامِیشی کرده بودند و مُونْگْکه قاآن به ساختن مصالح ممالك مشغول گشته. دیگـر روز وصول تِگیشْمیشی کرده غرّهٔ محرّم سنهٔ خَمْسین وَ سِتَّمِائَه، و احوال بی ضبطی ممالك ایران عرضه داشت و بـه سُیُورْغامِیشی مخصوص گشت، و بعد از آنکه قَلانِ اهالی این طرف هرسال بر [هر] متموّلی هفت دینار و بر نازل حالی یك دینار مقرّر [شده بود]، فرمودند که بغیر از آن هیچ مطالبه نرود. او را یَرْلیغ داده همان راه کـه داشت بدو تُوسامِیشی رفت و مراجعت نمود؛ و صاحب‌دیوان به‌نام بهاءالدّین [محمد] جُوَیْنی پدر علاءالدّین صاحب‌دیوان بغداد و سراج‌الدّین که‌از قبل نیگُبَیْ بیتِکْچی بود بستد و جهت‌ایشان یَرْلیغْ و پایْزَه گرفت و در سنهٔ اِحْدیٰ وَ خَمْسینَ روانه گشتند.

امیر اَرْغونْ چون به خـراسان رسید و احکام را بشنوانید و یاساهای مُنْگْکَه‌قاآن برسانید، خلایق شاد شدند، و فرمود که هیچ آفریده خلاف‌آن‌نکند و رعایا را زور نرسانند و کار ممالك ایران را راست گردانیده بر وفق فرمان / در صحبت نجم‌الدّین گیلابادی 390/ از راه دربند قِپْچاق متوجّه حضرت قاآن‌شد، و شمارهٔ این ممالك کرده و اموال قراری مقرّر گردانیده، بر قاعدهٔ اول متقلّد امور مملکت بود تا زمان رسیدن [هُولاکُوخان].

## تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه اَلْمُسْتَعْصِمُ بِـاللّٰهِ بود مردی عـابد زاهد و هـرگز از مسکرات تناول نکرده و دست به نامحرم نبرده. و در ایـن سالها حسام‌الدّین خلیل‌بن بدربن خورشید السلیوجی که‌ازکبارِ اکراد بود

از طاعت خلفا بیرون رفت و به مُغولان پناه برده و پیش از آن در زی صوفیان بودی و خود را از مریدان سیّدی احمد شمردی. در آن وقت با جمعی مُغُولان کِنْکَاچ کرده به خولنجان رفت از نواحی نجف و بر جماعتی از اتباع سلیمانشاه زد و قتل و غارت کرد، و از آنجا متوجّه قلعهٔ وَهٰار شد که از آن سلیمانشاه بود و در حصار گرفت.

سلیمانشاه خبر یافت و از خلیفه اجازت خواسته متوجّه آنجا شد تا دفع او کند. چون به حُلْوان رسید، لشکری بی‌شمار بر وی جمع شدند و بر خلیل نیز جمعی از مسلمانان و مُغولان گرد گشته بودند، در موضعی که آن را سهر خوانند بهم رسیدند. سلیمانشاه کمین ساخته بود. چون جنگ گرم شد روی به هزیمت نهاد؛ و حسام‌الدّین خلیل بر عقب او می‌رفت. چون از کمین‌گاه بگذشت بازگردید و لشکریان کمین بگشادند و ایشان را در میان گرفته بسیاری بکشتند، و خلیل را دستگیر کرده بکشت، و برادرش به کوهی پناه برده امان خواست و به زیر آمد. و سلیمانشاه دو قلعه از ولایت ایشان بستد: یکی قلعهٔ شیگان که حصنی حصین است، و دیگر قلعهٔ دِزبَز در میان شهر [شاپور] خواست.

و هم در این سالها جمعی از مُغولان قرب پانزده هزار سوار از همدان قصد حوالی بغداد کردند و فوجی قصد خانقین کردند و بر فوجی از اصحاب سلیمانشاه افتادند؛ و طایفه‌ای به‌طرف شهرزور رفتند. خلیفه فرمود تا شرف‌الدّین اقبال شرابی و مجاهدالدّین اَیبِك دواتدار صغیر و علاءالدین آلْتُونْتاش دواتدار کبیر با لشکری بزرگ از بندگان و اعراب بیرون رفتند و بر باروی بغداد منجنیقها نصب کردند. خبر رسید که مُغولان به قلعه رسیدند. سلیمانشاه و این گروه نُوکُران ترتیب جنگ کردند. مُغولان تا

نزدیك جعفریه بیامدند و در شب‌آتشها برافروختند و بازگشتند. ناگاه خبر رسید که مغولان دُجَیْل را قتل و غارت کردند. شَرابی با لشکری به جهت دفع ایشان برفت و مغولان بازگردیدند.

## تاریخ سلاطین در روم

عزّالدّین کیکاوس سلطان بود و برادرش علاءالدّین مخالفت کرده و به اَنْگُورِیَه رفت و او را از آنجا بیاورد و به قلعهٔ هشیار محبوس گردانید هفت سال.

## و در مَوْصِل

سلطان بدرالدّین لؤلؤ در این سالها لشکری ترتیب کرد و از تاج‌الدّین محمّد بن صَلّابَه زعیم اِرْبِیل مدد خواست، و او هزار مرد بفرستاد؛ و بدرالدّین روی به ماردین نهاد. و سلطان ماردین نیز لشکری بیاورد و از حلب مدد خواست. چون بهم رسیدند میمنهٔ ماردینیان بشکست و لشکر مَوْصِل بر عقب ایشان برفتند و غنایم یافتند. و پسر قَیْمُری مقدّم لشکر حلب بر قلب لشکر مَوْصِل زد و بشکست، و سلطان بدرالدّین بگریخت و با ده نفر به مَوْصِل آمد؛ و خزانهٔ او را غارت کردند و لشکریان گریخته بر عقب متعاقب می‌آمدند.

## و در مصر

/ ملك صالح نجم‌الدّین ایّوب بن الکامل سلطان بود و وفات 391/
یافت و امرا و اهل مصر پسر او ملك معظّم تورانشاه که‌حاکم حِصْنِ کَیْفا بود طلب داشتند. چون به شهر دِمَشْق رسید بر آنجا مستولی

گشت؛ و از آنجا به مصر رفت و در سنهٔ ثَمانَ وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتَّمِائَه سلطنت مصر بر او مقرر شد، و با لشکر فرنگ که بر دِمْیاط و حدود و حوالی مصر مستولی شده بودنـد مصاف داد و ایشان را بشکست، و قرب سی‌هـزار فرنگ به قتـل آمدند، و افریدس از ملوك ایشان با جمعی بی‌اندازه اسیر گشتند و دِمْیاط مستخلص شد.

و بعد از آن ترکان بحری بـر قتل سلطان متّفق و هم‌سوگند شدند؛ و اَیْبِكِ تُرکْمانی که مقدم امرا بود بر خوان به‌خدمت‌سلطان حاضر گشت و در اثنای سخنی که عرضه می‌داشت سلطان با وی سخت گفت. اَیْبِك برخاست و شمشیر بکشید و بر سلطان زد. او به دست دفع کرد اما جراحتی سخت به‌وی رسید و در خانهٔ چوبین گریخت. ترکان با اَیْبِك گفتند کـاری که آغاز کـردی تمام کن. نفاطی را بیاوردنـد تا قارورهٔ نفط در آن خـانه انداخت. آتش درگرفت و سلطان در بام رفت. اَیْبِك تیری بر وی زد. سلطان خود را در دریا انداخت؛ و بر ساحل بر عقب او برفتند و بگرفتند و به لگدهلاك‌گردانیدند و در دریا انداختند. و اسیران‌فرنگ‌چون‌از آن حال خبر یافتند بندها از پای بشکستند و دست به قتل مسلمانان بردند. نُوکُران‌ترکمانی‌درآمدند و ایشان را در حلقه‌گرفته‌دست با شمشیر بردند و سیزده هزار فرنگ را به یك لحظه بکشتند؛ و عرب با خانه‌های خود رفتند و اکراد با قاهره گشتند و اتراك در منصوریه بماندند؛ و دِمْیاط را بکلّی از دست فـرنگ مستخلص گردانیده با تصرّف گرفتند و بر آفریدیس دویست هـزار دینار مقرر کردند، و برادر و پسر و جمعی خویشان را به گـرو رها کرده یکی از مسلمانان را با خود ببرد تا وجوه به‌وی تسلیم کنند.

و در سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَـه اَیْبِكِ تُرکْمـانی بر مصر

مستولی شد، و از فرزندان ملك کامل کسی نمانده بود و امیر آقْطایْ جامه‌دار را در قلعه ناگهانی بکشت و فرمود تا خطبه و سکّه به نام او کردند و بر قاعدهٔ سلاطین بر تخت نشست.

## و در کرمان

سلطان رکن‌الدّین بود در سنهٔ خَمْسینَ وَ سِتَّمِائَه قطب‌الدّین از بندگی حضرت بیامد. [فی‌الوقت] رکن‌الدّین بگریخت و به دارالخلافه استیمان نمود. از بیم مُغول او را راه ندادند. از آنجا متوجّه حضرت گشت. قطب‌الدّین بر عقب او برفت و به یارْغُو درآمدند؛ و رکن‌الدّین را بعد از ثبوت گناه به دست قطب‌الدّین دادند تا او را هلاك گردانید و سلطنت کرمان او را مسلّم گشت. والسّلام.

## تاریخ ملوك و اتابکان

**در مازندران...**

**و در مغرب...**

**و در دیار بکر...**

**و در فارس** [مظفرالدین ابوبکر بود.] **و در سیستان...**

## تاریخ نوادر حوادث که در این مدّت مذکور واقع گشته / 392/

## قسم سوم از داستان مُونْگْکَه‌قاآن

## در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلِگْها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق از هر کتاب و هر کس معلوم شده

[نبذی از مکارمِ ذات و محاسنِ افعال و اخلاق مُونْگْکَه‌قاآن در خلال حکایات بر سبیلِ اجمال تقریر رفته و به تفصیل این‌مختصر وفا نکند اما تأکید را یك حکایت که مستجمع داد و جود است اثبات می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقّق گردد که این تقریر از سمت تکلّف منزّه است و از وصمتِ تصلّف مبرّا. و آن حکایت چنان است که چون تجّار از اقطار به خدمت کُیُوكْ‌خان ابتدار نموده بودند و سوداهای گرانمایه کرده؛ و چون کُیُوكْ‌خان امتدادی نیافت، اکثر آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت او با خاتون و پسران و برادرزادگان سوداها زیادت از آنچه در عهدِ او می‌کردند و هم بر آن قاعده برات بر ممالك نوشته. و چون حال آن جماعت تغیّر پذیرفت و کار از دستِ ایشان به‌در رفت، تجّار بعضی آن بودند که از حوالات نبشته عشری نیافته بودند و بعضی‌خود به موضعِ حواله نرسیده؛ و جماعتی آنکه قماش تسلیم کرده بودند و بها معیّن نشده و دیگری برات نگرفته.

چون به مبارکی مُونْگْکَه‌قاآن بر تخت سلطنت بنشست آن‌طایفهٔ معاملان بر سبیل امتحان میان رجاء به معدلت او و یأس از آنچه التماس وجوه این معامله است به خدمت او آمدند و حالت خود به سمع مبارك رسانیدند. هرچند تمامت کُفاتِ حضرت و ارکانِ‌دولت از راه آنکه وجه این معامله از خزانهٔ پادشاه واجب نیست که

بدهند و هیچ آفریده را مجال اعتراض نباشد، پادشاه جناح‌مکرمت بر تمامت ایشان مبسوط گردانید و مثال فرمود تا تمامت آن را از وجوه ممالك او اطلاق کردند، زیادت از پانصد هزار بالش نقره برآمد که اگر احتباس کردی هیچ‌کس را بر آن اعتراض نبودی؛ و این نموداری است از عادت و اخلاق پادشاهانهٔ او که بر امورِ دیگر استدلال می‌توان گرفت؛ والسّلام.]

## داستان قُوبیلایْ قاآن بن تُولُویْ‌خان بن چینْگگیزْخان
## و آن بر سه قسم است

و چون اَرِیغْ‌بُوکَا به دل خود خواست که قاآن شود با برادر مهتر قُوبیلایْ‌قاآن مخالفت ورزیده به مدد و معاونت فرزندان مُونْگکَه‌قاآن: آسُوتای و اُورُونْگتاش و فرزندان ایشان؛ و عاقبة الامر [آن] کار به‌جایی نرسید و مطیع قُوبیلایْ‌قاآن شدند؛ بدان سبب تاریخ و حکایات ایشان در ضمن این داستان گفته می‌شود.

### قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او.

### قسم دوم

در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالِ جلوس او بر سریر خانی، و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات اَرِیغْ‌بُوکَا و شهزادگان که با او بودند و مصافها که داده‌و فتحها که‌او را میسّر شده‌و ذکر امرای‌او.

### قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلِگها و مثلها و حکمهای نیکو که کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق و نامرتّب از هر کتاب و هرکس معلوم شده.

## قسم اول

## از داستان قُوبیلایْ‌قاآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت] منشعب شده‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او / 393/

### ذکر نسب بزرگوار او

قُوبیلایْ‌قاآن پسر چهارمین تُولُویْ‌خان است از سُورْقَقْتَنی بِیکی در وجود آمده و دایهٔ او مادر نُوگَه‌قُومایی بود از اقوام نایْمان. و اتّفاق چنان افتاد که به دوماه پیشتر از ولادت مُوگَه قُوبیلایْ‌قاآن در وجود آمد، و چون چینْگگیزْخان را نظر بر وی افتاد فرمود که فرزندان ما همه اشقرانی‌انــد و این پسر سیاه‌چــرده، همانا به خالویان تشبه می‌کند. با سُورْقَقْتَنی [بِیکی] بگــویید تا او را به دایهٔ نیکو دهد تا بپرورد. و او را به‌مادر مُوگَه سارُوقْ نام دادند؛ و بعد از دو ماه چون مُوگَه در وجود آمد مادرش او را به دایه‌ای از قوم تَنْگقُوت داد تا بپرورد؛ و خویشتن قُوبیلایْ‌قاآن را می‌پرورد تا بزرگ شد، و او را فرزند خود دانستی و به همه وجوه مراعات و محافظت نمودی؛ و قاآن او را بغایت گرامی [می‌داشت] و چون وفات یافت همواره او را یاد فرمودی و جهت [روح] او صدقه بدادی؛ والسّلام.

## ذکر خواتین و فرزندان او

قُوبیلایْ‌قاآن خواتین و قُومای بسیار داشته و بزرگترین همه جابُونْ‌خاتون بوده دختر آلْچی‌نویان از اقـوام پادشاهان قُنْقِرات، بغایت پاکیــزه و صاحب‌جمال و محبوبـهٔ او؛ و پیش از واقعهٔ قُوبیلایْ‌قاآن در بیچینْ ییل سال بوزینه موافق سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ ثَمانینَ وَ سِتَّمِائَه نماند.

قُوبیلایْ‌قاآن دوانــزده پسر معتبر داشته؛ و همچنانکه از آن چینْگگیزْخان چهار [پسر] که از خاتون بزرگ او بُورْتَه‌فُوجین آمده بودند اعتبار بیشتر داشتند از این دوازده هر چهار که مادر ایشان جابُونْ‌خاتون بود معتبرتــر بودند؛ و اسامــی آن پسران [دوازده‌گانه] بدین تفصیل و ترتیب است:

## پسر اول: تُورْجی

از جابُونْ‌خاتون در وجود آمده؛ پسری داشت اَنَنْدَه نام؛ و او به سال از آباقاخان مهتر بود، و دایماً معلول و رنجور می‌بود و بدان علّت مُزمن وفات یافت؛ والسّلام.

## پسر دوم: جیمْ‌گیم

و در اصل وضع گیمْ‌جیم بوده است از خاتون بزرگ تایْخُویْ نام. و بعضی می‌گویند این همان جابُونْ‌خاتون است و او را این تایْخُویْ لقب است؛ و این خاتون از استخوان قُنْقِراتْ بود؛ و معنی تایْخُویْ مادر قاآن باشد. و این جیمْ‌گیم در جوانی نماند؛ و از او سه پسر نیکو بماندند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اوّل: کَمَــلا؛ و او را سه پســر هست: یِیسُونْ‌تیمُــور، جُونْگْشایْ، دِلْگِرْبُوقا.

پسر دوم: تَرْمَه‌بَلاٰ؛ و او نیز سه پسر دارد: خاٰیْشاٰنْگْ، اَمُوگَه، اَجُورْ بَرِمَه‌بَنْزَه.

پسر سوم: تِیمُورْقاآن که این زمان قاآن عهد است و او را اُولْجَاٰیْتُوقاآن نیز می‌گویند یك پسر دارد نام او: تیشیِ طاٰیْشیِ و پسری دیگر دارد حاغارلات نام / 394/

## پسر سوم: مِنْگْقَاٰلاٰ

هم از جاٰبُونْ خاتون زاده و خاتونی بزرگ داشته نام او قُوتُویْ که معنی آن به‌لغت هندی خداوندزاده باشد پسرزادهٔ آلْچِي نُویاٰنْ از قوم قُنْقِراٰت؛ و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب: پسر اول: اَرْسَلاٰنْ بُوقاٰ؛ پسر دوم: آلْتُونْ‌بُوقاٰ؛ پسر سوم: اَنَنْدَه [و سبب این نام آنست که وقت ولادت او نزدیك] قومی یاٰغیِ بودند که نام امیر ایشان اَنَنْدَه بود و او را همان نام نهادند؛ و مسلمان است و [قاآن] ولایات تَنْگُقُوت به او تُوسامیشیِ فرموده و او را یك پسر است: اُورُکْتِیمُور، و دختری دارد.

## پسر چهارم: نُومُوغاٰن

او نیز از جاٰبُونْ خاتون در وجود آمده و حکایات احوال او بسیار است هریك به موضع خویش خواهد آمد؛ و او را دو دختر بوده‌اند و نام ایشان معلوم نیست.

## پسر پنجم: قُوریدایْ

از تُورُوقیْجِینْ خاتون از استخوان مِرْکیت زاده که قُوبیلاٰیْ قاآن او را پیشتر از همه خاتونان ستده بود و به سال نیز از دیگران بزرگتر بوده، و در آخر مرتبهٔ او نازل گشت؛ و او دختر

قُوتُو بود، برادر پادشاه مِرْكِيتْ تُوقْتَابِيكي كه در عهد چِينْگْگِيزْخان يَاغي بودند و بكرّات با او مصاف دادند و عاقبةالامر از سرِ عجز و اضطرار ايل و مطيع شدند.

## پسر ششم: هُوگَاچي

از [دُورْبَاجِينْ] خاتون از قوم دُورْبَان در وجود آمده، و قاآن ولايت قَرَاجَانْكْ به وى تُوسَامِيشي فرموده بود. روزى از ديهى مرغى آبى به زيادتى ستده و به سمع قاآن رسيد. فرمود تا او را هفتاد چوب زدند چنانكه گوشت سُرين او پاره پاره شد. و چون وفات يافت پسرى داشت نام او اِيسَانْتِيمُورْ، قاآن او را به‌جاى پدر بر سرِ ولايت قَرَاجَانْكْ نصب فرمود و به زبان هندى آن را كَنْدَرْ مى‌گويند يعنى ولايت بزرگ؛ و او را سه پسر است بدين ترتيب: تُوسْ بُوقَا، توغسلوق، بُولَادْ.

## پسر هفتم: اُوغْرُوقْچي

از دُورْبَاجِينْ خاتون زاده و قاآن ولايت تبت به او تُوسَامِيشي فرموده بود و او دو پسر داشته است بدين ترتيب:

پسر اول: تِيمُورْبُوقَا، او را دو پسر است: شَاسْكَبَه نام و ديگر جوشاكى؛ و چون او نماند ولايت تبت به اين تِيمُورْبُوقا دادند.

پسر دوم: اِيجِيلْ بُوقَا / 395/

## [پسر هشتم: اَبَاچي

مادر او هُوشِيجِين دختر بُورُقُولْنُويَان از قوم هُوشِين؛ و اين پسر زن بخواست و مدّتى باهم بودند و فرزند نياورد.]

## پسر نهم: کُوکُچُو

این پسر نیز از مادر اَیاچِی هُوشیِجِینْ نام از قــوم هُوشِین در وجودآمده؛ و این‌زمان و پیش‌از این با نُومُوغان به‌لشکر برنشسته بود و به دَرَسُو آمده به جنگ قایْدُو، و او را با نُومُوغان بگرفتند و بعد از مدّتی با پیش قاآن فرستاد.

## پسر دهم: قُوتْلُوغْتِیمُور

نام مادرش معلوم نیست و آن سال در وجود آمده که اَرِیغْبُوکَا با قاآن مخالفت کرده بود؛ و در بیست سالگی وفات یافت، و زن خواسته بود و اما فرزند نداشت.

## پسر یازدهم: تُوقان

و او از بایاوُجِینْ‌خاتون دختر بُوراقْچِین در وجــود آمده از استخوان بایاوُت؛ و یك پسر دارد نام او لاوُجانْگ، و در ولایت مَنْزِی که او را ماچین می‌گویند، شهری معظم است نام آن چِینْگْجُو قرب ده تُومَانْ ولایت باشد. قاآن جمله را به‌او تُوسامِیشِی فرموده است.

## پسر دوازدهم: [اَغْرُوغْجِی] معلوم نبود

از نَمْبُویْ‌خاتون در وجود آمده [دختر ناچِینْ کُورْگَان] که بعد از آنکه [جابُونْ] خاتون نمانده، [قاآن او را خواسته بود]. بعد از یك سال او را به یُورْت و اوردوی او درآورده، چه برادرزادهٔ جابُونْ خاتون بوده، دختر ناچِینْ کورگان.

تمام شد تفصیل فرزندان قوبیلای‌قاآن.

و جدول شعب این فرزندان مذکور بر این نمط است که اثبات می‌یابد. / 396/

## قسم دوم از داستان قُوبيلایْ‌قاآن

## در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ و حکایات [زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات] اَرِیغ‌بُوکَا و شهزادگان که با او بودند و مصافها که [قُوبیلایْ] قاآن داده و فتحها که او را میسّر شده و ذکر امرا و لشکرها که در هر سرحدّی نشانده و ذکر شهزادگان که در پیش وی‌اند و اسامی امرای او

### مقدّمهٔ جلوس او بر سریر خانی

چون پادشاه عادل مُونْکْکَه‌قاآن بر سریر خانی نشست و تختگاه او در حدود قَرَاقُورُومْ بود به موضع [اُونَانْ کِلُورَان] بعد از ترتیب امور مملکت برادر خویش قُوبیلایْ‌قاآن را نامزد بلاد شرقی و ممالك خِتَایْ گردانید، و برادر کهتر هُولَاکُو را به جانب غربی و ولایات تاجیك فرستاد؛ و چنانکه در داستان او ذکر رفت، فرمود تا هشتاد تومان لشکر تمام از مُغول جَاوُقُوت با وی بهم به‌جانب خِتَای روند و آنجا مقیم باشند؛ و ولایت نَنْکِیَاس را که متّصل به خِتَایْ است مسخر گردانند.

قُوبیلایْ‌قاآن روانه شد و راههای نَنْکِیَاس را احتیاط فرمود

و جهت آنکه پادشاهان آنجا مواضعی را که بر راه بود از مأکول پرداخته بودند رفتن بر آن صوب تعذّری تمام داشت؛ اِیلْچِی به بندگی مُونْگْکَه‌قاآن فرستاد و صورت حال عرضه داشته اجازت خواسته پیشتر ولایات قَرٰاجٰانْگْ و چَغٰانْجٰانْگْ را مسخّر گرداند تا لشکر را آزُوق حاصل شود؛ آنگاه به طرف نَنْکِیٰاس روند. و آن دو ولایت را به زبان ختایی دٰایْلِیُو گویند یعنی ممالك معظّم، و به زبان هندی کَنْدَر، و به زبان این دیار قَنْدَهٰارْ؛ و حدود آن ولایات منتهی است به ولایت تبت و تَنْگْقُوتْ و بعضی ولایات و کوههای هندوستان و ولایات خِتٰایْ و زَرْدَنْدان. بر جمله [مُونْگْکَه]قاآن آن سخن را پسندیده داشته است اجازت فرمود، و قُوبِیلٰایْ [قاآن] در لُو ییل موافق محرّم سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه آن ولایات را قتل و غارت کرد و پادشاه ایشان را مَهٰارٰازْ نام یعنی سلطان معظّم گرفته با خود بیاورد و از لشکر فرو آمد.

بعد از آن چون مُونْگْکَه‌قاآن عزم فتح [ولایت] نَنْکِیاس کرد و فرمود که چون قُوبِیلٰایْ را درد پای می‌باشد و پیش از این به لشکر برمی‌نشسته و ولایات یٰاغِی را ایل کرده، این زمان در خانه بیاساید. بر وفق اشارت در اُورْدُوهای خویش که در مُغولستان به موضع قرٰاوُنْ جِیدُون بود استراحت نمود. بعد از یك سال چون تَغٰاچٰارْ نویان و پادشاه‌زادگان دست چپ که به جانب نَنْکِیٰاس رفته بودند بی‌فایده مراجعت نمودند؛ و مُونْگْکَه‌قاآن ایشان را به بازخواست یَرْلِیغ فرستاد و قٰاقْمِیشِی فرمود؛ یَرْلِیغ بر آن جمله نفاذ یافت که قُوبِیلٰایْ قاآن چون پیغام فرستاده که مرا [درد] پای بهتر شده و چگونه شاید که مُونْگْکَه‌قاآن به چِریك برنشسته و من در خانه نشسته باشم؛ آن لشکرها را که طَغٰاچٰارْ نُویٰانْ می‌داشته بود برگیرد و متوجّه حدود نَنْکِیاس گردد. بر وفق فرمان با یك تُومَان

لشکر خاصه و چند تُومَان از چاؤقوت که با طَغٰاچاٰرْ نُویٰان بودند از او بازگرفته روانه شد. چون به سرحد نَنْکِیٰاس رسید بسیاری از شهرها و ولایات مسخّر گردانید.

و در آن مدت مُونْگْکَه‌قاآن به محاصرهٔ قلعهٔ دُولیِ‌شٰانْگْ مشغول بود و به جهت عفونت هوا وبایی در افتاد. مُونْگْکَه قاآن رنجور شد و وفات یافت. خبر وفات او در کنار رودخانهٔ قُوییقَه‌مُورَان به قُوبیلاٰیْ رسید / و او با بَهٰادُرْ نُویٰان پسرزادهٔ مُوقَلیِ‌گُویٰانْگْ پدر هَنْتُومْ نُویٰان از استخوان‌جَلایِرْ کِنْگَاچ‌کرده با لشکری‌چون‌مورو‌ملخ اینجا رسیدیم؛ بواسطهٔ اراجیف، کاری ناکرده چگونه بازگردیم؟! به‌جانب نَنْکِیٰاسْ روانه شد و ناگاه بر سرِ لشکر ایشان تاختن برد و قَرٰاؤُلاٰن را بگرفت و از رودخانهٔ کِنْگْ که مانند دریایی روان است و عرض آن فرسنگی بـه طلسمی از پوست درخت تُوز بهم برنهاد و بگذشت، و اُوجُو را که شهری معظّم است حصار داد؛ و پیش از آن مُونْگْکَه‌قاآن لشکری از یك جانب نَنْکِیٰاس فرستاده بود، مقدّم ایشان اُورِیٰانْگْقَدٰایْ نام پسر سُوبَادَایْ بَهٰادُر بـه قدر سه تُومَانْ، و از فرزندزادگان چَغَتٰایْ اَبِیشْقَه نام و از شهزادگان دست چپ‌پنجاه‌نفر با ایشان‌فرستاده؛ و چون‌راهها دشوار بوده و مواضع و قلاع سخت، بکرّات مصافها داده‌اند و مدخل و مخرج بر ایشان دشوار گشته؛ و بـه سبب عفونت هوای بد، بسیاری از آن لشکر کشته شده‌اند و مرده، چنانکه از مجموع ایشان زیادت از پنج‌هزار نمانده‌اند.

398/

از وصول قُوبیلاٰیْ خبر یافته‌اند و عزم جانب او کرده، و بعد از بیست روز ناگاه به‌حوالی آن شهر به وی پیوسته‌اند و اهل شهر از سرِ عجز اِیلْچِیان فرستاده‌اند و به ایلي درآمده. ناگاه لشکر آن شهر که جهت تدارك مُونْگْکَه‌قاآن رفته بودنـد بواسطهٔ واقعهٔ او

شادمان بازگردیده دررسیدند، و شهزادگان به وصول ایشان مستظهر گشتند. در اثنای آن حال اِیلْچیان جابُونْ خاتون و امرای اُورْدُوی او تایْچیوُتایْ و یِگُو دررسیدند و پیغام رسانید که از پیش اَریغْبُوکَا امرای بزرگ دُورْجی و علمدار آمده‌اند و از مُغول و جاوُقُوتْ تُرقاقانْ نزول می‌کنند و موجب آن حال معلوم نه. آن لشکر را بدهیم یا نه؟! مثلی معمّا آورده که سرِ ماهی بزرگ و ماهی بَغَه بریده‌شده، غیر از تو و اَریغْبُوکَا که مانده است؟! اگر بازگردی شاید یا نه؟ و بعد از دو روز اِیلْچیان اَریغْبُوکَا نیز پیش قُوبیلایْ‌قاآن رسیدند و تقریر کرد که جهت [خبر] سلامتی گرفتن و به سلامتی رسیدن ما را فرستاده، از ایشان سؤال کرده که تُرقاقان و چِریكْ که بیرون می‌کنید از کدام جانب می‌فرستید. اِیلْچیان گفتند ما بندگان نمی‌دانیم، همانا دروغ باشد.

چون ایشان پنهان داشتند، قُوبیلایْ در گمان افتاد و اندیشید که اگر این چِریك جهت طرفی‌خواستی چرا پنهان داشتی. درضمن این قضیّه مکری و خدیعتی تواند بود. در خفیه با بَهادُرْنُویانْ و اُوریانْگقَدایْ کِنْگاچ کرد که چنین حالت است و معلوم نه که اَریغْبُوکَا با ما چه در خاطر دارد؟ شما هر دو با بعضی چِریك اینجا باشید تا من به رودخانهٔ قَرامُورَان از حدود خِتای مراجعت نمایم و از کیفیت احوال استکشاف کرده خبر پیش شما فرستم؛ و بر آن قرار بازگردید و شهزادگان تَغاچار و قَدَآن و یِیسُونْگگَه هریك با او با باقی لشکر به راهی بیرون رفتند و ولایات و دیهها را می‌گرفتند و خراب می‌کرد.

قُوبیلایْ [قاآن] چون به شهر نانگین رسید که بر کنار قَرامُورَان است به تحقیق معلوم کرد که دُورْجی و علم‌دار به‌طلب لشکر آمده‌اند و زور بسیار به‌مُغول و جاوُقُوت می‌رسانیده. اِیلْچی

پیش اَرِیغْ‌بُوکَا فرستاد که از تُرْقَاقَان [و چِرِیك] که از خانه‌های مُغول و ولایت جَاوُقُوت نزول می‌کنند نباید اموال و چهارپایانی که از ولایت بیرون کرده تا به ایشان دهد به ما و لشکرهایی که با من بودند طَغَاچَار و یِیسُونْگَه و نَارِینْ‌قَدَآن و لشکرهای دست چپ دهد، و به لشکرهای دست راست که با مُونْگْکَه‌قاآن رفته بودند و این زمان با مُوگَه و قَدَآن و آسُوتَایْ و جَاوُتُو [که] امرای دست راست‌اند دهد تا وجه اُولاغ و علفه و سلاح ساخته کار نَنْگِیَاس بسازیم. و پیغام بر این وجه فرستاد. و در آن وقت علم‌دار از آنجا رفته بود و دُورْجِی در شهر جُونْگْدُو که آن را خان بَالِیغ می‌گویند مانده.

قُوبِیلَایْ‌قاآن نزد او فرستاد که تو نیز نُوکُرِی با اِیلْچِیان بفرست. او پنهان بر زبان نُوکُر خود پیش اَرِیغْ‌بُوکَا پیغام فرستاد که چنان می‌نماید که قُوبِیلَایْ قاآن از ضمیر شما واقف گشت، مصلحت وقت در آن است که از امرای بزرگ تُومَانْ یکی را در صحبت اِیلْچِیان بفرستی با سِنْگْقُور و جانور تا قُوبِیلَایْ‌قاآن ایمن و غافل گردد. اَرِیغْ‌بُوکَا این‌سخن‌را پسندیده داشت و امیرتُومَانْ / 399/ را با پنج سِنْگْقُور جهت بِیلَك در صحبت آن اِیلْچِیان بفرستاد و گفت می‌آید تا خبر سلامتی بیاورد؛ و با او تقریر کرد که به‌اتّفاق دُورْجِی‌نُویَان سخنان شیرین با قُوبِیلَایْ‌قاآن بگویند تا او از سر فراغت و ایمنی زود بازگردد. ایشان بر آن موجب سخنان دلپذیر گفته به‌اتّفاق اِیلْچِیَانِ اَرِیغْ‌بُوکَا در خدمت او عرضه داشتند که تُورْقَاق و چِرِیك خواستن باطل کرد؛ و قُوبِیلَایْ فرمود که چون شما این سخنهای نالایق را معلوم کردید از جوانب خاطرها جمع شد؛ و ایشان را به خوشدلی بازگردانید و اِیلْچِیان پیش بَهَادُر و اُورِیَانْگْقَدَایْ فرستاد که حالیا ترك محاصرهٔ شهر اُوجُو گرفته باز

گردید که سیرت خلق مانند گردش روزگار نوعی دیگر شده.

تا اِیلْچِیان آنجا رسیدن تَغاچار و یِیسُونْگْگَه و نارِینْقَدآن بازگردیده بودند و بَهادُرْ و اُورِیانْگْقَدایْ با لشکر بهم فرو آمده به بندگی قُوبِیلایْ‌قاآن آمدند؛ و چون دُورْجِی و تُوقان پیش اَرِیغْ بُوکَا رسیدند و او را از احوال اعلام دادند، اَرِیغْ‌بُوکَا گفت که چون قُوبِیلایْ بر غدر و مکر ما به‌قدر وقوفی یافت مصلحت در آن است که شهزادگان و امرا را که هریك در یُورْت و خانهٔ خود متمکّن‌اند طلب داریم و کار خانیّت را که مهمل و معطل است در محل خویش قرار دهیم. کِنْگَاچ کرده اِیلْچِیان را به هر به‌جانبی روان کرده، نایْمادایْ [پسر طَغاچار] و برادر کوچك چِینْگْکْ‌تِیمُورْ یِیسُو هر دو پیش او آمدند و دیگر شهزادگان هریك به بهانه‌ای تخلّف نمودند.

چون زیادت جمعیتی نشد دیگر باره اَرِیغْ‌بُوکَا با امرا مشورت کرد که مصلحت در آن است که نوبتی دیگر اِیلْچِیان‌را پیش قُوبِیلایْ فرستیم و او را به سخنان مزور فریفته و ایمن گردانیم؛ و دُورْجِی را با دو نفر دیگر از امرا و بِیتِکْچِیان بفرستاد و پیغام داد که جهت تعزیت مُونْگْکَه‌قاآن داشتن مصلحت باشد و واجب بود که قُوبِیلایْ و همه شهزادگان بیایند. و چنان اندیشه داشتند که چون برسند جمله را بگیرند. چون اِیلْچِیان به خدمت قُوبِیلایْ[قاآن] رسیدند از آن طرف شهزادگان تَغاچار و یِیسُونْگْگَه و نارِینْقَدآن و دیگر امرای تُومَان به شهر جُونْگْدُو به خدمت او رسیده بودند. اِیلْچِیان پیغام برسانیدند.

تمامت به‌اتّفاق گفتند که این سخن راست و عین مصلحت است و رفتن واجب و لازم، اما هنوز از لشکر فرو نیامده‌ایم؛ پیشتر به خانه‌های خود رویم و از آنجا جمع شده به‌اتّفاق بیاییم. دُورْجِی

گفته است که بدین سخن نُوکُران من بازگردند و من اینجا توقف کنم تا در صحبت شما بیایم. بر آن قرار نُوکُران را بفرستاد. بعد از آن قُوبیلایْ اِیلْچِی پیش لشکر فرستاد کـه با مُونْکْکَه‌قاآن به ولایت نَنْکِیاس رفته بودند و به آسُوتایْ پیغام داد که تا زود بیاید؛ و مُوکَه خود در آن چِرِیك وفات یافته بود. چون نُوکُران دُورْجی پیش اَرِیغْ‌بُوکَا رسیدند و پیغام گزارد، شهزادگان که حاضر بودند باتّفاق گفتند که ما تا کی منتظر ایشان توانیم بود.

جماعتی که آنجا بودند اتّفاق کـرده اَرِیغْ‌بُوکَا را به‌قاآنـی بنشاندند در موضع یایْلاقِ آلْتایْ، و [از] آن جماعت اُورْغَنَه بِیری می‌بود خاتون قَراهُولاکُو و اَسُوتایْ و اُورُنْکْتاش پسران مُونْکْکَه قاآن و اَلْغُو پسرزادهٔ چَغَتایْ و پسر طَغاچارْ نایْماتایْ و یِیسُو برادر کوچك چِینْکْتِیمُور و پسران قَدَآن قُورُمْشي و ناچِینْ پسر اُورْدَه و قَراچارْ و یك پسر بِیلْگُوتایْ‌نُویان؛ و چون آسُوتای را از سر لشکر بیاوردند، علم‌دار را به‌اسم امیری و شحنگی بر سرِ لشکر فرستادند تا از راه اعتماد ایشان را محافظت نماید تا متفرّق نشوند. بعد از آن اِیلْچِیان را به‌جانب اُورْدُوهای مُنْکْکَه‌قاآن و فرزندان کُوتَانْ و چِینْکْتِیمُور و ولایت و اِیل مُغـولْ و تَنْکْقُوت و جـاؤُقُوت روانه گردانیدند و یَرْلِیغْها فـرستادند و آوازه انداخت کـه هُولاکُو و بِرْکَایْ و شهزادگان اتّفاق کردند و مرا به‌قاآنی برداشتند، باید که شما به سخن قُوبیلایْ و تَغاچار و یِیسُونْکْکَه و یِکَه‌قَـدَآن و نارِینْ قَدَآن التفات ننمایید و احکام ایشان مسموع ندارید.

بدیـن موجب سخنان مموّه بـر بافته نـوشتند و بفـرستاد. چِینْکْتِیمُور و امرای خِتایْ آن اِیلْچِیان و مکتوبات را گرفته به‌خدمت قُوبیلایْ‌قاآن فرستادند. آنگاه او را محقّق شد که اَرِیغْ‌بُوکَا بُلْغاقْ کرده. بعد از آن تَغاچار و یِیسُونْکْکَه و یِکَه‌قَدَآن و نارِینْ‌قَـدَآن و

چینْگْتِیمُور و جاوُتُو و دیگر شهزادگـان و امرا [پسران مُوقَلی گُویانْگْ] قُوزْمْشی و ناچینْ / کُوزْگَانْ و دَارْگِیْ کُورْگَان و امرای دست چپ پسر سُوُدونْ نُویانْ بُورْچَه و پسر بُوقُورْچِی نُویانْ اِیجیل و هردو تَرْخانانْ و تمامت امرای دست راست جملهٔ جمع شدند و کِینْگَاچْ کردند که هُولاگُوخان به ولایت تاجیكْ رفته است و اُورُوغ چغتایْ دوراند و اُورُوغ جُوچی نیز بغایت دور؛ و آن جماعت که با اَرِیغْ بُوکَا اند نادانی کردند: و تا هُولاگُو و بِرْکَایْ آمدن از جانب چغتایْ اُورْغَنَه بِیری به سخن امرا به جانب اَرِیغْ بُوکَا رفته. اگر ما در این‌وقت یکی‌را به‌قاآنی نصب نکنیم چگونه توانیم بودن! بدین موجب کِنْگَاچ کرده تمامت متّفق شدند و در بِیچِینْ پیل سال بوزینه موافق سنهٔ ثَمانَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه هجری در میانهٔ فصل تابستان در شهر کَیْمِینْگْفُو قُوبِیلایْ‌قاآن را بر تخت پادشاهی نشاندند، و در آن وقت سال او به چهل و شش رسیده بود؛ و چنانکه رسم و عادت [ایشان است] تمامت شهزادگان و امرای مذکـور مُوچَلْگَا دادند و زانو زدند و او را به قاآنی برداشتند. بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعالیٰ وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ.

## حکایت اِیلْچِی فرستادن شهزادگان بعد از اجلاس قُوبیلایْ قاآن پیش اَرِیغْ بُوکَا و مصاف دادن لشکر او با قاآن دو سه نوبت و عاقبةالامر شکسته گشتن او و لشکرش

و بعداز آن صدنفر اِیلْچِی را از قبل‌شهزادگان معیّن‌گردانیدند و پیش اَرِیغْ بُوکَا فرستادند و پیغام داد که ما شهزادگان و امرا باتّفاق کِنْگَاچ کرده قُوبِیلایْ‌قاآن را به قاآنی نشاندیم؛ و آن روز به طُویْ مشغول شدند. چون شب شد دُورْجِی / بگریخت. ایشان 401/

وقوف یافتند و بر پی او اِیلْچی فرستادند. یامْچیان او را گرفته بیاوردند و [سخن] از او بتهدید پرسیدند. مُقر شد و حکـایت بُولْغاق و اندیشه‌ها که کرده بودند از ابتدا تا انتها تمامت باز گفت. او را محبوس کردند و بعـد از آن اَبیشْقا پسر بُوری پسر مُواَتُوگان پسر چَغَتایْ را بـر سرِ اُولُوسِ جدّ خویش نصب کـرده روانه گردانیدند؛ و بـرادر کهتر ناریْنْقَـدآن را در صحبت او بفرستادند.

در حدود ولایت تَنْگقُوت اِیلْچیان اَریغْبُوکا به انبوهی تمام به ایشان رسیدنـد و ایشان را گـرفته پیش او بـردند و محبوس گردانیده نگاه‌می‌داشتند؛ و اِیلْچیان قُوبیلایْ‌قاآن‌را بازگردانیدند. و در آن تابستان اِیلْچیان بسیار پیش همدیگر فرستادند و موافقت صورت نبست. بعد از آن آوازه انداختند که هُولاگُو و بِرْکایْ و دیگری شهزادگان رسیدند و بــه کِنْگاچ و قوّتِ ایشان اَریغْبُوکا قاآن شد، و از این نوع اراجیف می‌انداختند تا پاییز درآمد. اَریغْ بُوکا پسر بزرگتر هُولاگُوخان جُومْقُور و قَـراچار پسر اُورْدَه با چند شهزادهٔ دیگر [را] لشکر داد و به جنگ قُوبیلایْ‌قاآن فرستاد. مَنْگقَلایِ لشکر قاآن یِیسُونْگگَه و یِکَه‌قَدَآن بودند. چون بهم رسیدند در زمین باسکی مصاف دادند و لشکر اَریغْبُوکا بشکست. جُومْقُورْ و قَراچار با معدودی چند گریخته بیرون رفتند.

اَریغْبُوکا و لشکرهای او بترسیدند و منهزم گشته پراگنـده شدند؛ و پیشتر از آن دو شهزاده را که محبوس بودند و اِیلْچیان صد نفر را بکشتند و به ولایت قِیرْقیز درآمدند.

و معهود چنان بود که مأکول و مشروب شهر قَراقُرُوم از خِتایْ به گردون می‌آوردند. قُوبیلایْ قاآن منع فرمود و در آنجا قحط و غلایی هرچه تمامتر پیدا شد و اَریغْبُوکا فـروماند. فرمود کـه

مصلحت [در آنست] که اَلْغُو پسر بایْدار پسر چَغَتایْ که مدّتی [است] تا ملازمت تخت می‌کند و راه و یُوسُون هر کاری دانسته برود و تختگاه جدِّ خویش و اُولُوسِ او را بداند و ما را به آزُوق و سلیح مدد فرستد و سرحدِّ جیحون را محافظت نماید تا از آن جانب لشکر هُولاگُو و لشکر بِرْکایْ به مدد قُوبیلایْ قاآن نتوانند رفت. بدین اندیشه او را نواخته بازگردانید: و او چون تیر از کمان بجست و سرِ خویشتن گرفت؛ و چون به حدود کاشْغَر رسید قرب صد و پنجاه هزار سوار مردان کارزار بر وی جمع شده بودند آغاز عصیان و مخالفت نهاد.

و قاآن چون به لشکر برنشسته بود بتعجیل می‌آمد تا به‌موضع قُنَقَیْدَبان رسید، شنید که اَرِیغْبُوکَا اَبِیشْقا و آن دو شهزادهٔ دیگر را که با او بودند و اِیلْچِیان صد نفر را کشته است. در خشم شد و دُورْجیِ نُویان را که نگاه می‌داشت بکشت، و پیش از آنکه به لشکر برنشیند شهزادگان یِکَه‌قَدَآن و قابِیچُو پسر جُوچیِ‌قَسار را با چند شهزادهٔ دیگر، و از امرا بُوریِ با لشکری بزرگ به ولایت تَنْگْقُوت فرستاده بود، جهت آنکه خبر داده بودند که اَرِیغْبُوکا علم‌دار و قُونْدَقَیْ را بر سر لشکری که با مُونْگْکَه‌قاآن به‌جانب نَنْگِیاس بودند و بعد از او آسُوتایْ داشت و او جریده پیش او آمده به امارت و شحنگی فرستاده؛ و ایشان در حدود تَنْگْقُوت بودند.

چون یِکَه‌قَدَآن و قابِیچُو به ایشان رسیدند مصادف دادند. علم‌دار در آن جنگ کشته شد و لشکر بعضی کشته و بعضی پراگنده گشتند؛ و بازماندگان گریخته به‌ولایت قِیرْقِیز به اَرِیغْبُوکَا پیوستند، و قُوبیلایْ‌قاآن چون به حدود قَراقُرُوم رسید هر چهار اُورْدُویِ اَرِیغْبُوکَا و اُورْدُوهای کُولُگَان را دریافتند و بازگردانید؛ و در رودخانهٔ اُونْگْقِینْ مُورَان زمستان کرد.

و اَریغ‌بُوکَا پریشان و سرگردان با لشکر لاغــر و گرسنه در سرحد کِمْکِمْچیؤُت در رودخانهٔ یُوس بود و از خوف وصول قاآن اِیلْچِیان فرستاد و عذر خواست که ما اِینِیاٰن از سرِ نادانی مرتکب گناه شدیم و خطا کردیم؛ آقــای من! حکم آن تو دانی به هــرکجا فرمایی بیایم و از فرمان آقا تجاوز ننمایم؛ چهارپایان را سیر و فربه کرده روی به خدمت آرم؛ و نیــز بِرْکَایْ و هُولَاکُــو و اَلْغُو می‌رسند، وصول ایشان را منتظــرم. بدین موجب پیغام فرستاد. چون اِیلْچِیاٰنْ نزد قاآن رسیدند و ابلاغ رسالت کـــرد، فرمود که پسران راه گم کرده این زمان بیدار و هشیار شده‌اند و به عقل و فهم رسیده به گناه / 402/ خود اقرار کردند؛ و به جواب فرمود که‌چون هولاکو و بِرْکَایْ و اَلْغُو آنجا رسند هرآینه اِیلْچِیاٰن فرستند، چون اِیلْچِیاٰنِ ایشان برسند به هر کجا جمع باید شد معیّن گردانیم. باید که پیشتر شما به سخن خود برسید، و اگر پیش از وصول ایشان بیایند پسندیده‌تر باشد؛ و اِیلْچِیاٰن را بازگردانید و خود مراجعت نمود و به موضع قَرَاؤُنْ جِیدُون به اُورْدُوهای خود نزول کرد؛ و چِرِیك را اجازت تَرْغَامِیشِی داد تــا با یُورْتْهای خــود رفتند؛ و اُورْدُوهای اَرِیغْ‌بُوکَا و کُولُگَانْ را در یُورْتْهای ایشان رها کرد و فرمود که هم‌آنجا ساکن باشند. و یِیسُونْگَکَه را که عم‌زادهٔ قاآن بود با ده تُومَانْ‌لشکر در سرحد اُولُوس بگذاشت و فرمود که آنجا باشند تا چون اَرِیغْ‌بُوکَا بیاید با او بهم بیایند.

و در آن وقت هُولَاکُو و اَلْغُو را میل به جانب قاآن بود و متواتر اِیلْچِیاٰن را پیش یکدیگر می‌فرستادند؛ و هُولَاکُوخان اِیلْچِیان را می‌فرستاد و قَاقْمِیشِی کرده اَرِیغْ‌بُوکَا [را] منع می‌فرمــود، و به خدمت قاآن نیــز [اِیلْچِی] می‌فــرستاد؛ و اَلْغُو همچنین اِیلْچِــی می‌فرستاد؛ و چون‌دانست‌که قَایْدُو و قُوتُوقُو با جانب‌اَرِیغْ‌بُوکَااند،

ایشان را چند نوبت تاختن کرد و دوانیده.

و در آن زمان قاآن پیش هُولاَگُوخان و آلْغُو پیغام فرستاد که ولایات بُلْغاقْ شده می‌باید که از کنار جیحون تا در مصر لشکرِ مُغول و ولایات تَاژِیك را نام و ننگ اجداد ما تِمَاچَامِیشي کرده، تو هُولاَگُو بدانی و نیکو محافظت نمایی؛ و از آلْتایْ از آن جانب تا جیحون اِیلْ و اُولُوس آلْغُو بداند و نگاه دارد؛ و از این جانب از آلْتایْ تا ساحل دریای محیط من نگاه دارم. و بِرْکَایْ به هر دوطرف اِیلْچِي می‌فرستاد و جانبین را معمور می‌داشت.

و اَرِیغْبُوکَا چون اسپان را فربه کرد، [به] تابستان و پائیز به سخن خود نرسید و وعده خلاف کرده دیگر بار به جنگ قاآن برنشست. چون نزدیك یِیسُونْگْگَه که بر سرحد ولایت نشسته بود رسید، اِیلْچِي فرستاد که به اِیلِي می‌آییم، و او را غافل گردانیده ناگاه بر سر [او] رفته و او را با لشکر بهم منهزم و پراگنده گردانید و اُورْدُوهای چَغَتَایْ و کُولُگَان و اُورْدُوهای خود را تمامت بازگردانید، و از چُول گذشته به‌جانب قاآن روان شد.

قاآن را اعلام کردند که یَاغِي می‌رسد. [قاآن] اِیلْچِي نزد طَغَاچَارْ فرستاد و چِرِیك جمع کرد و خویشتن و طَغَاچَار و هُولاقور و پسر اِیلْچِیتَایْ و نَارِینْ قَدَآن با لشکرها که داشتند در پیش بودند؛ و هُولاقور و نَاچِینْ کُورْگَان و دَارْگِيْ کُورْگَان از قوم اِیکِیرَاس و اُورْوُدَایْ و قَدَآن هریك با تُومَانِ خود در مَنْگْقَلایْ کِیچَامِیشي کرده جنگ نیکو کردند؛ و یِیسُونْگْگَه بواسطهٔ آنکه لشکر او متفرّق شده بودند بدان جنگ نرسید. و در آن قضیّه قاآن با لشکرهای مذکور به سرحدِ چُول برابر اَرِیغْبُوکَا آمد و به موضعی که آن را اَبْجِیَه کُوتَگَرْ می‌گویند در پیش پشته‌ای که نام آن خُوچَه‌بُلْدَاق است و نَاؤُورِي که شِیمُولْتَایْ خوانند مصاف دادند و لشکر اَرِیغْبُوکَا را

بشکستند و بسیاری از اقوام اُویْرات بکشتند. و چون اَرِیغْبُوکَا با لشکر شکسته شد و هزیمت کرد، قاآن فرمود که از پی ایشان مروید چه کودکان نادان باشند باید که ادراك کنند و هم از کردار خود پشیمان گردند.

و بعد از ده روز اَسُوتَایْ پسر مُونْگکَه‌قاآن که گِجِپگَۀِ اَرِیغْبُوکَا بود و شنید که لشکر طَغاچار و دیگر لشکرهای قاآن بازگشته‌اند، اَرِیغْبُوکَا و اَسُوتَایْ دیگربار کِنْگَاچ کرده بازگردیدند و در کنار بیابان ریگ که آن را اِلِت گویند به موضع شِپْرکَانْ‌نَاغور و پشتهٔ شِپِلْگَلِك بعد از نیمروز مصاف دادند، و [لشکر] قاآن دست راست لشکر اَرِیغْبُوکَا بشکست و قُول[و] دست‌چپ او تا شبانگاه‌مقاومت نمودند و شبهنگام قاآن را بازپس نشاندند و هردو با لشکرها بازگردیدند و به اُورْدُوهای خویش رفتند؛ و اکثر لشکر به سبب دوری راه و پیادگی هلاك شدند؛ و زمستان هردو به خانه‌های خود فرو آمدند و بهار و تابستان تمام کردند.

و اَرِیغْبُوکَا چون چند نوبت از آلْغُو به سلاح و علوفه مدد خواسته بود و او اجابت ننموده ترتیب لشکر کرده عزم رزم او کرد. / /403

## حکایت مخالفت اَلْغُو با اَرِیغْبُوکَا و سبب آن و مصاف دادن او با لشکر اَرِیغْبُوکَا و شکسته شدن اَلْغُو و باز قوّت یافتن و ضعف حال اَرِیغْبُوکَا و تفرّق جمع او

اَلْغُو پسر بَایْدَارْ بن چَغَتَایْ [به‌وقتی] که اَرِیغْبُوکَا او را بر سر اُولُوسِ چَغَتَایْ نامزد گردانیده از پیش خود روانه گردانید، چون به‌ولایت ترکستان رسید، قریب صد و پنجاه هزار سوار بر

وی جمع شده بودند. اُرْغَنَه‌خاتون که حاکمهٔ اُولُوسِ چَغَتایْ بود متوجّه حضرت اَرِیغْ‌بُوکَا گشت؛ و اَلْغُو، نیگُبَیْ‌اُوغُول را با پنج‌هزار سوار و اُوچاچار نام از جمله امرای او و سلیمان‌بیک پسر حَبَشِ عمید که از بیتِکْچِیان و اَبِیشْقا نامی از یارْغُوچِیان به سمرقند و بخارا و ولایات ماوراءالنّهر فرستاد تا سرحدهای آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام اَلْغُو کنند. ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلّقان و نُوکُران بِرْکایْ را به‌قتل آوردند، تا غایت که شیخ‌زادهٔ اسلام [برهان‌الدین] پسر شیخ بزرگوار سیف الدین باخَرْزِی را نیز بدان علّت شهید کردند و تمامت اموال آن جماعت از صامت و ناطق برداشتند، و بعضی از نفایس پیش نیگُبَیْ‌اُغُول فرستادند؛ و اُوچاچار به خوارزم رفت.

در اثنای آن حال اِیلْچِیانِ اَرِیغْ‌بُوکَا مقدّمِ ایشان بُوریتایْ بیتیکْچِی و شادی پسر یُشْمُوتْ اِیرْکاگُون برسیدند و حکم یَرْلِیغ رسانیدند که اموال و اسپ و سلاح بیرون کنند؛ و به اندك زمان بسیار مال حاصل کردند. اَلْغُو طمع در آن اموال کرده بهانه‌ها می‌جست و ایشان را موقوف می‌داشت. تا روزی به اَلْغُو رسانیدند که ایشان گفته‌اند که ما این مالها به حکم یَرْلِیغِ اَرِیغْ‌بُوکَا حاصل کرده‌ایم، اَلْغُو را در آن چه مصلحت است؟! او برنجید و از سرِ غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستد. امرای او گفتند چون بر چنین حرکت اقدام نمودی هرآینه جانب اَرِیغْ‌بُوکَا از دست برفت، بتخصیص چون اُورْغَنَه‌خاتون به شکایت رفت، و ما را طاقت عتاب و خشم او نباشد. مصلحت در آن است که چون با او یاغِی شدیم قاآن را کُوچ دهیم.

بر این جملت متّفق شدند و آن اِیلْچِیان را هلاك گردانیدند و اموال بر لشکر بخش کردند. اَرِیغْ‌بُوکَا چون آن حال بشنید بغایت

برآشفت و قاصد اَلْغُو گشت و فرمود که اهل قَراقُورُوم با ما موافقت کنند. جماعت ایمه و بَخْشِیان و ترسایان عرضه داشتند که چون یاساق سخت است ما چگونه کنیم؟! فرمود که این سه طایفه کدام قلب شکستند و از ایشان [در جنگ] چه کار آید؟! اینجا باشند و ما را به‌دعا مدد کنند، و اگر قاآن برسد به‌خدمتش مبادرت نمایند؛ و متوجّه رزم آلْغُو گشت. بعد از روانه شدن او قاآن برفور به‌شهر قَراقُورُوم رسید با لشکری بسیار و پیرامون شهر جِرْگَه کشیدند. از هر طایفه‌ای قومی بیرون رفتند و صورت حال اَرِیغْبُوکَا عرضه داشتند. ایشان را بنواخت و به موجب فرمان چینْگگیزْخان و مُونْگکَه‌قاآن برقرار سابق تَرْخان گردانید و عزم کرد که بر عقب اَرِیغْبُوکَا برود.

اِیلْچِیان برسیدند و عرضه داشت که در ولایت خِتای به‌جهت غیبت قاآن خبط و پریشانی ظاهر گشته، بدان سبب به دارالملك خِتایْ مراجعت نمود و قَرابُوقا که مَنْگْقَلایِ اَرِیغْبُوکَا او بود، در حدود شهر بُولاد به موضعی که آن را سُوتْکُول گویند با آلْغُو مصاف داد و آلْغُو غالب گشت و قَرابُوقا به قتل آمد. آلْغُو از راه آنکه مَنْگْقَلایْ را بشکستم و قَرابُوقا را کشته عُجب آورد و دل بزرگ گردانیده غافل‌وار بر رودخانهٔ هِیلَه بازگشته به اُورْدُوهای خود فرو آمد و چریك را تَرْغامِیشی کرد. آسُوتای [که] با لشکر بهم گِجِیگَهِٔ اَرِیغْبُوکَا بود دررسیده و از پشته‌هایی که در آن ولایت آن را تِیمُورْقَهَلْقَه می‌گویند گذشته هیلَه‌مُورَان و اَلْمالِیق را اِیلْغَمِیشی کرده و ستده / و اُولُوسِ آلْغُو را گرفته. /404

آلْغُو چون چریكِ او متفرّق شده بودند، خاتون خود را و لشکر دست راست که هنوز آسُوتای به ایشان نرسیده بود برگرفته و به جانب خُتَن و کاشْغَر گریخته؛ از عقب اَرِیغْبُوکَا دررسیده و آن

زمستان در هیلَه‌مُورَان و اَلْمٰالِیقْ قِیشْلامِیشی کرده و همواره به طُویْ مشغول‌بوده، لشکر و اُولُوسِ قاآن را می‌کشت و غارت‌می‌کرد؛ و بعد از یك ماه هزیمتیان لشکر با آلْغُو پیوستند و او با اَغْرُوق بهم کُوْچ کرده روی به‌جانب سمرقند نهاد. و جُومْقُور پسر هُولَاگُو خان را اندك عارضه‌ای طاری شده بود، از اَرِیغْبُوکَا به سبیل آنکه جهت معالجت به جانب سمرقند خواهم رفت، اجازت خواست و در قُولْقُنَه یِیل سال موش واقع در ربیع‌الاوّل سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه از او جدا شد. و چون اَرِیغْبُوکَا لشکر و اُولُوسِ قاآن را بی‌گناه و بی‌تحاشی می‌کشت و زحمت می‌رسانید، امرا از او متنفّر گشتند و هریك به بهانه‌ای از او برگردیدند و گفتند لشکر مُغول که‌چِینْگگیزْخان اندوخته‌کرده‌چنین بی‌محابا می‌کشد ما چگونه بُلْغاق نشویم و از او برنگردیم؟! در آن زمستان پیشتر نرفتند و چون بهار درآمد در اَلْمٰالِیق تنگی و قحطی پیدا شد، و لشکریان نان به جای جو و گندم به اسپان می‌دادند، و چون علف سیر نخوردند جمله‌سقط شدند؛ و خلقی‌بسیار از اهل اَلْمٰالِیق به‌گرسنگی بمردند و زندگان از جور و تعدّی لشکریان به حضرتِ حقّ پناهیدند و دست تضرّع به دعا برداشتند.

روزی اَرِیغْبُوکَا به‌عشرت و نشاط مشغول بود. ناگاه تندبادی برآمد و خیمهٔ بارگاه هزار میخی را بدرید و ستون را بشکست، و بدان سبب جمعی مردم خسته و مجروح گشتند. امرای حضرت و ارکان دولت او آن حال را از روی فال مقدمهٔ زوال اقبال او دانستند و بکلّی دست از او بداشتند و جمله متفرّق شدند. و اَرِیغْبُوکَا و آسُوتای با لشکری اندك آنجا بماندند و یقین دانستند که آن حالت و پریشانی از نفرین آن مردم بی‌نوا است که در آن قحط و تنگی جان بدادند؛ در آن‌چه شبهت که بسیار دولت‌خانه‌ها

از تأثیرات [آه] مظلومان خراب شده.

**شعر**

آه مظلـــوم در سحر بیقین    بتر از تیر و ناوك و ژوبین

و در آن وقت اُورُنْگْتاش پسر مُونْگْکَه‌قاآن در ولایت مُغولستان بود پیش ریگ‌آلْتایْ در رودخانه‌ای که آن را جابْقانْمُورَان گویند. امرای هزاره چون به حدود آنجا رسیدند پیش او پیغام فرستادند که ما با لشکر بهم به‌خدمت قاآن می‌رویم به کِنْگَاچ در این باب چه فرمایی؟! اُورُنْگْتاش پسندیده داشت و با ایشان متّفق شد و اِیلْچِی پیش اَرِیغْ‌بُوکَا فرستاد و تَمْغَایِ یَشْبِ بزرگ [پدرش] که پیش او بود طلب داشت. آن‌را بدو فرستاد و او با امرای هـــزاره و لشکر بهم به خدمت قاآن رفت. و اَلْغُو چـــون بر ضعف حـــال اَرِیغْ‌بُوکَا واقف شد قصد او کرد. اَرِیغْ‌بُـــوکَا چون از عزم او خبـــر یافت و دانست که نزدیك رسید، اُورْغَنَه‌خـــاتون را در صحبت مسعودبِگ بازگردانید و پیش اَلْغُو فرستاد تا هیجان او سکونی گرفت، و اَلْغُو او را بخواست و جهت رعایت خـــاطر او مسعودبِگ را بنواخت و صاحب‌دیوان ممالك خویش گردانیده به سمرقند و بخارا فرستاد تا یاسامیشی کند. [او] آنجا رفت و متواتر اموال از رعیّت می‌ستد و متعاقب پیش اَلْغُو می‌فرستاد. کار اَلْغُو بدان سبب با او استقامت یافت و لشکر متفرّق را باز جمع گردانید و نوبتی با لشکر بِرْکَایْ مصاف داد و ایشان را بشکست و اُتْرار را غارت کـــرد و بعد از یکسال وفات یافت؛ و اُورْغَنَه‌خاتون به‌اتفـــاق امرا و وزرا پسر خود [مبارکشاه] را به‌جای اَلْغُو بنشاند چنانکه در داستان چَغَتایْ گفته شد.

## حکایت توجه اَرِیغْ‌بُوکَا به حضرت قاآن از سرِ عجز و اضطرار و به جریمت معترف شدن او و عاقبتِ کار او /

405/

اَرِیغْ‌بُوکَا چون امرا و لشکر از او برگـــردیدند و شهزادگان هریك سر خویش گرفته بودند درمانـــد و از سرِ عجز و اضطرار روی به‌بندگی قاآن نهاد؛ و در قُـــولْقُنَه‌یِیلْ سال موش موافق سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه چون به حضرت قاآن رسید فرمان شد تا لشکرهای بسیار برنشاندند و فـــرمود تا تِکِشْمِیشِي کنند. معتاد چنان است که در چنان قضایا به گاه تِکِشْمِیشِي در خرگاه [بر دوش گناه‌کار] براندازند، و [او] بر آن نمط پوشیده تِکِشْمِیشِي کرد. بعد از ساعتی اجازت دادند و در آمـــد و او را به‌جـــای بِیتِکْچِیان بداشتند. قاآن زمانی در وی نظر کرد و حمیّت و عصبیّت برادری او را درجنبانید. اَرِیغْ‌بُوکَا بگریست و قاآن نیز آب در چشم آورده پاك کرد و پرسید که ای برادر عزیز! در این عناد و جدال ما بر حق بودیم یا شما؟ جواب داد که آن روز ما و امروز شما؛ و در آن وقت اِیلْچِي چِینْگْقُور نام از پیش هُولَاگُوخان آمده آنجا حاضر بود. چون بازآمد صورت آن حال در خدمت او تقریر کرد.

هُولَاگُوخان به خدمت قاآن پیغام داد کـــه از روی یَاسَا چگونه شاید که اجازت دهند که اُورُوغِ ما بدین موجب تِکِشْمِیشِي کنند؛ آقا و اینِي ما را عیب کنند. قاآن آن سخن پسندیده داشت و جواب فرستاد که حق با هُولَاگُو است من نادانسته کردم. و بعـــد از آن اَرِیغْ‌بُوکَا را یکسال پیش خود راه نداد. بر جمله‌در آن‌حالت اَجِیقِي برادر اَبِیشْقَا که بر دست آسُوتای هلاك شده بود با آسُوتای گفت برادر مرا تو کشتی. جواب داد که به فرمان پادشاه وقت اَرِیغْ‌بُوکَا

کشتم و نیز نخواستم کـه اُوزُوغِ ما بر دست قَراجُـو کشته شود. امروز پادشاه روی زمین قُوبیلایْ‌قاآن است، اگر فرماید توا نیــز بکشم. قاآن اَجیقی را گفت وقت این سخن نیست، ایشان را خشم سخت است. در میان آن گفت و گوی طَغاچارْ نُویانْ بـرخاست و گفت فرمان قاآن است که امروز سخنهای گذشته را ننیوشیم و به طُویْ و عشرت مشغول شویم.

قاآن پسندیده داشت و به جرعه اشتغال نمودند. طَغاچارْ گفت: اَرِیغْ‌بُوکَا ایستاده است پادشاه جای او تعیین فرماید تا بنشیند. اشارت فرمود تا با پسران بنشیند. آن روز به طُویْ و عشرت به آخر رسانیدند. دیگر روز علی‌الصباح امرای بزرگ و شهزادگان طَغـاچارْ پسر اُوتْچی‌نویان و یِیسُونْگَکَه پسـر جُـوچـی‌قَسار و هُولاقُـورْ و یِکَه‌قَـدَآن و چِینْکْتِیمُور پسر قَـدَآن و جـاوُتُو پسر [شیرَامُونْ] و اَجیقی [پسر بُوری پسرزادهٔ چَغَتایْ] به‌درگاه جمع شدند. قاآن فرمود تا امرای‌اَرِیغْ‌بُوکَا را گرفته بند کردند و فرمود تا از شهزادگان شیرکـی و تَغایْ و چَراقُـو و بایْتِمُورْ و از امرا هَنْتُونْ نُویانْ و دُورْبَتایْ و بُولادْآقا بنشینند و سخن امرای اَرِیغْ بُوکَا بپرسند و عرضه دارند. اَرِیغْ‌بُوکَا گفت انبساطی کـه حادث شده مصدر آن گناه من بوده‌ام، ایشان را هیچ گناهی نیست. سخن او مسموع نیفتاد و قاآن فرمود که امرای گنهکار را بگویند که در چاغِ مُونْگکَه‌قاآن امرای وقت در روی او کمانی به زه نیاوردند و زیادت فتنه‌ای نشد. به مجرد اندك خلافی که در دل داشتند معلوم عالمیان است که بر ایشان چه مایه نکال و عقوبت رفت. شما که این همه‌فتنه‌ها برانگیخته‌اید و چندین‌شور و آشوب در میان‌همگنان انداخته، و چندین شهزاده و امرا و لشکر هلاك کرده، حال شما چگونه خواهد بود! تمامت خاموش شدند. تُومَانْ نُویانْ کـه مهتر

ایشان بود و از استخوان بـزرگ، گفت: ای امرا! چرا جـواب نمی‌دهید و زبان فصیح شما گنگ شد؟ آن روز که اَرِیغْ‌بُوکَا را بر تخت می‌نشاندیم با یکدیگر عهد کردیم‌که در پیش‌تخت او بمیریم، امروز آن روز مردن است، به سخن خود برسیم.

قاآن گفت: آفرین بـر عهد و پیمان تـو باد، به سخن خـود برسیدی. آنگاه از اَرِیغْ‌بُوکَا پرسید که ترا کـه بر بُلْغَاق و فتنه تهییج کرد؟ گفت بُولُغَا و عَلَم‌دار مرا گفتند قُوبِیلَایْ قاآن و هُولَاگُو هر دو به شکار برنشسته‌اند و اُولُوسِ بزرگ را قاآن به تو سپرد؛ چه اندیشه داری؟ خواهی گذاشت تا ما را همچون گـوسپند گلو ببرند. من گفتم با دُورْجِي کِنْگَاچ کرده می‌گـویند. گفتند هنوز نکرده‌ایم. من گفتم با تُومَان و تُوقُوز و آلِپچَار و خُوجَه کِنْگَاچ‌کنند. جمله در کِنْگَاچ متفق شدند، و چون دُورْجِي سبب رنجوری حاضر نبود گفتم او را طلب دارید تا سخن / تمام کنیم. او نیز حاضر /406 شد و در کِنْگَاچْ متّفق گشت. این کار را آن جماعت به‌اتّفاق ساخته و پرداخته‌اند، و از ایشان تُومَانْ به سخن من برنگردیده، و آنچه فرموده به جای آورده، و چِپِنْگْ‌تِمُور که زیان رسانیده، یعنی سخنی که نه حد امثال او باشد در حق قاآن گفته.

آن‌امرا جمله باتّفاق گفتند که صورت حال بر این منوال است که اَرِیغْ‌بُوکَـا می‌گـوید و سخن او تمـامت و جمله راست است. چِپِنْگْتِمُورْ گفت: اَرِیغْ‌بُوکَا خویشتن به من آموخت، چگونه ایـن زمان به من حوالت می‌کند، و بُولُغَه‌آقا بر این حال واقف است و می‌داند. قاآن فرمود که چِپِنْگْ‌تِمُور با اَرِیغْ‌بُوکَا تَاپِشْمِیشِي کند. چِپِنْگْ‌تِمُورْ همان سخن در روی اَرِیغْ‌بُوکَا بازگفت. او را سخت آمد و گفت چون چنین است تو زنده بمان تـا من بمیرم. آن سخن را عرضه داشتند. قاآن دانست که سخن چِپِنْگْ‌تِیمُور راست است و او

را رها کرد و با تمامت شهزادگان آقا و اینی کِنْگَاچ کرده فرمود که بُولُغَه بِتِکْچِی سخنان اُوگِتَایْ قاآن و مُونْگْکَه‌قــاآن شنیده او را زنده رها کنیم، و نیز در این قضیّه بــر صورت حال ایشان گواه باشد نزد هُولَاگُوخان و شهزادگان دیگر و به کِنْگَاچ جمهور پسران او را رها کرد.

آسُوتای چون بر اطلاق او اطّلاع یافت گفت چگونه شاید که بُولُغَه زنده ماند. من با او تَاپِشْمِیشی کنم و گناهان بزرگ او را من روشن گردانم. و با وی گفت که تو مثلی مُغولی زدی که معنی آن آن است که ما کاری کرده‌ایم، شاید که از آن بازگردیم و در آن اهمال شاید کردن؟! گناه بزرگ تو که بباید مردن اینست. بُولُغَه نُویان منکر نشد و او را تصدیق کرد. آن سخن را عرضه داشتند. قاآن فرمود که چون چنین است او را به یاسا رسانند؛ و اِیلْچِتایْ را گناه زیادت از دیگران بود که پسر قَدَآن قُورُومْشِی را غمز کرده بود و سعی نموده تا او را بکشتند؛ بدان سبب او را بهقَدَآن سپردند تا به یاسا رسانید. و گناه دُوقُوز نیز بسیار بود به سبب آنکه جهد کرده بود تا بسیاری از اُولُوسِ قاآن بکشتند. این امرای مذکور تمامت به یاسا رسانیدند؛ و هُوقُو پسر کُیُوکْخان و چَبات پسر ناقُو و قُوتُوق پسر قَراچار را با چنــد پسر دیگر به ولایت تــرکستان فرستاد. بعد از آن خــواسته که سخن اَرِیغْ‌بُــوکَا بپرسد و منتظر وصول هُولَاگُو و بِرْکَایْ و اَلْغُو می‌بود.

چون ایشان بغایت دور بودند و دیر می‌کشید، شهزادگان آن حدود طَغَاچار و یِیسُونْگْکَه و یِکَه‌قَــدَآن و نارِینْ‌قَدَآن و هُولاقُور و چِینْکْ‌تِمُور و جاوُتُو و دیگر شهزادگان و امرای مُغول و خِتایْ جمع شدند و سخن اَرِیغْ‌بُوکَا و آسُوتایْ پرسیدند.

## [یارغو پرسیدن شهزادگان و امرای مُغول و خِتایْ از اَریغْ بُوکَا]

و [چون] ده امیر از امرای اَرِیغْ‌بُوکَا بکشتند، شاه یَرْلِیغْ به اطراف ممالك روانه گردانیدند و تمامت امرا کِنْگَاچ کردند که به گناه اَرِیغْ‌بُوکَا و آسُوتای چه نگاه کنیم؟! صدقهٔ سر قاآن را جان ایشان ببخشم. و اِیلْچِیان را پیش هُولَاگُو و بِرْکَایْ و آلْغُو فرستادند که چون حضور شما بواسطهٔ دوری راه و کثرت اشتغال و حوادث اتّفاق نمی‌افتاد و در امکان که بواسطهٔ زیادت انتظار وهنی و خللی در امور اطراف مملکت راه یابد که قابل تدارك نباشد، بدان سبب امرای ایشان را به یاسا رسانیدیم و سخن ایشان هردو پرسیده با شما کِنْگَاچ می‌کنیم، و ما تمامت آقا و اینی برآنیم که خون اَرِیغْ‌بُوکَا ببخشیم و [آسُوتای] را اطلاق کنیم. شما در این باب چه می‌گویید؟!

اِیلْچِیانْ اول [چون] به آلْغُو رسیدند و پیغام گزاردند جواب داد که من نیز به جای چَغَتایْ بی‌کِنْگَاچ قاآن و هُولَاگُو آقا نشستم به‌وقتی که تمامت آقا و اینی جمع‌شوند و کژی و راستی‌مرا تحقیق کرده بپرسند، اگر مرا پسندیده دارند آنگاه [اگر] مرا سخن نیك و بد رسد [بگویم].

بعد از آن اِیلْچِیان به خدمت هُولَاگُو رسیدند و حال عرضه داشتند. فرمود که به موجبی که تمامت آقا و اینی کِنْگَاچ کرده‌سخن تمام کرده‌اند همچنان باشد، ما نیز چون بِرْکَایْ عزیمت قُورِیلْتایْ کند زود برنشینیم. و اِیلْچِیان خود را با ایشان بهم پیش بِرْکَایْ فرستاد تا به‌میعادی معیّن وعده‌کرده به‌حضرت [قاآن] به‌قُورِیلْتایْ روند. چون پیش بِرْکَایْ رسیدند و احوال عرضه داشت گفت هرچه

قاآن و هُولاگُو و تمامت آقا و اینی کِنْگَاچْ کرده‌اند همان است. ما نیز در هُوکَار یِیلْ عزم / جزم کنیم و در پارس یِیل مسافت قطع /407 کرده، در تَوْلَیْ‌یِیل مصاحب هُولاگُو به قوریِلْتَایْ برسیم.

چون اِیلْچِیان به بندگی قاآن رسیدند و احوال عرضه داشت، اَرِیغْبُوکَا و اَسُوتَایْ را اجازت‌هُولْجَامِیشِي دادند و در اُورْدُو در آوردند، و در پاییز آن سال که سال یوز بود موافق سنهٔ اَرْبَعَ وَ سِتِّینَ وَ سِتَّمِائَه اَرِیغْبُوکَا رنجور شد و وفات یافت، و میان هُولاگُو و بِرْکَایْ خلاف افتاد و جنگ شد، چنانکه در داستان ایشان مذکور است و هر دو عن‌قریب درگذشتند. و پادشاه اسلام [غَازَان‌خان] سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار وارثِ اعمار باد و از عمر و دولت برخوردار.

و چون خبر وفات ایشان به حضرت قاآن رسید پسر مهتر هُولاگُو آبَاقَا را به‌جای پدر بر سر مُغول و تَاژِیكْ ایران‌زمین نصب فرمود و اُولُوسِ بِرْکَایْ را به مُونْکَکَه‌تِیمُورْ ارزانی داشت؛ و آلْغُو را نیز بیماری دراز حادث شد و به قوریِلْتَایْ نتوانست رفت و او نیز وفات‌یافت؛ و اُورْغَنَه خاتون پسر خویش‌مبارکشاه را به‌کِنْگَاچْ امرای خود به‌جای آلْغُو بنشاند. بَرَاقْ پسر یِیسُونْتُوا ابن مُوآتُوگَانْ ابن چَغَتَایْ در بندگی قاآن عرضه داشت که مبارکشاه به جای عم من آلْغُو چرا نشیند؛ اگر فرمان شود تا جای عم خویش بدانم کمر بندگی و انقیاد بسته دارم. قاآن او را یَرْلِیغْ داد که تا مبارکشاه بزرگ شدن، بَرَاقْ اُولُوسْ بداند؛ و او بیامد و جای او بگرفت، و پسران آلْغُو چُوبَایْ و قَبَانْ و آقا و اینی ایشان از بَراق جدا شدند و با لشکرها به بندگی قاآن می‌رفتند.

## حکایت فرستادن قاآن پسران خویش نُومُوغانْ و کُوکُچُو را با دیگر شهزادگان به جنگ قایْدُو و غدر کردن شهزادگان با ایشان هر دو

و چون قاآن خاطر از فتنه و بُلْغاقِ اَرِیغْ‌بُوکَا فارغ گردانید تمامت شهزادگان کمر مطاوعت او دربستند؛ مگر قایْدُو پسر قاشِین بن اُوگِتَایْ قاآن و بعضی از فرزندان چَغَتایْ [قُوبِیلایْ‌قاآن] اِیلْچِی فرستاد و استمالت داد و فرمود که دیگر شهزادگان تمامت اینجا حاضر شدند، به چه سبب شما توقّف نمودید؟ دلخواه ما چنان است که دیده را به دیدار همدیگر روشن گردانیم و در هر باب کِنْگَاچ کرده به انواع سُیُورْغامِیشِی [یافته] مراجعت نمایند.

قایْدُو سرِ ایلی نداشت، عذر آورد که چهارپایان ما لاغراند، چون فربه شوند امتثالِ فرمان نماییم؛ و سه سال بدین موجب تعلّل می‌کرد و بعد از آن به‌اتّفاق قُونِیچِی‌نُویانْ نارِین را که به اُورُونْگْتاش [پسر مُونْگْکَه‌قاآن] تعلّق می‌داشتند و نزدیك ایشان بودند بدوانیدند و قتل و غارت‌کردند و آغاز فتنه و بُلْغاق‌نهادند؛ و بدان سبب قاآن پسر خود نُومُوغان با شهزادگان دست راست و دست چپ از فرزندان [مُونْگْکَه‌قاآن] شِیرِکِی را و فرزندان اَرِیغ بُوکَا یُوبُوغُور و ملك‌تِمُور و از برادرزادگان قاآن تُوقْتِیمُور پسر سُوگِتَایْ و از عم‌زادگان قاآن اُورُوغدایْ، و چَراقُو اُوتْچِگِین باامرا و لشکر بی‌حد و بی‌اندازه، مقدم امرا اَنْتُونْ‌نُویانْ به دفع فتنهٔ قایْدُو روانه فرمود. و بر کنار آب تابستان کرده چند روزی به شکار برنشستند و از یکدیگر جدا افتادند.

تُوقْتِیمُورْ و شِیرکِی در شکارگاه به یکدیگر رسیدند و کِنْگَاچ کردند که باتّفاق نُومُوغان را [و هَنْتُونْ‌نویان را] بگیریم و به

دشمن بسپاریم. و تُوقْتِیمُورْ شیرکي را بفریفت و گفت: پادشاهی به تو می‌رسد و قاآن بر ما و برادران ما حیف بسیار کرده است؛ و در شب هردو را بگرفتند، و نُومُوغان و برادرش کُوکُچُو را پیش مُونْگْکَه‌تِیمُور فرستادند و هَنْتُونْنُویان را پیش قایْدُو؛ و گفتند حقوق شما بر ما بسیار است آن را فراموش ناکرده، پسران قُوبیلایْ‌قاآن و امرای او را که‌قصد شما دارند به‌خدمت فرستادیم؛ می‌باید که در حقِّ یکدیگر [بد] نیندیشیم و باتّفاق دفع دشمن کنیم. اِیلْچیان بازآمدند و جواب آورد که / از شما منت‌دار شدیم 408/ و همین توقّع داشتیم؛ چون در آن‌حدود آب و علف نیکوست هم آنجا باشید. تُوقْتِیمُورْ برنشست و بر سر اُورْدُوهای اُوکِتایْ و چَغَتایْ و پسران که بر سر آن اُورْدُوها بودند رسید. سارْبان و برادر مِینْقاتِیمُور بگرفت و آوازه درانداخت که پسران باتُو و قایْدُو و شهزادگان متّفق گشته بر عقب می‌رسند. ایشان جمله کُوْچ کردند و در صحبت تُوقْتِیمُور و سارْبانْ روانه شدند. ناگاه لشکر قاآن مقدّمِ ایشان بِیکْلَامِیشْ برسید، اُورْدُوها را معلوم شد که آمدن پسران باتُو و قایْدُو دروغ است. تُوقْتِیمُور و سارْبان به شیرکي پیوسته بودند و باتّفاق با لشکر قاآن مصاف دادند، شیرکي و تُوقْتِیمُور و سارْبان بگریختند و عزم ایل بَارِینْ کردند بر لب آب اِرْدیش و هریك به‌استعداد مشغول شدند.

تُوقْتِیمُور از آنجا به قصد تاختن ولایت قِیرْقِیز برنشست و لشکرهای قاآن برسیدند و اَغْرُوقِ او را غارت کردند. او به طلب آغْرُوق‌بازگشت و از شیرکي‌مدد خواست، اجابت‌نکرد. او برنجید. چون بازگردید ناگاه در راه به سارْبان رسید و علی‌رغم شیرکي او را نیز به وعدهٔ پادشاهی بفریفت. و در آن حال میان ایشان و شیرکي مسافت بُعدی تمام داشت، و اِیتْبُوقا از قوم... حاضر بود

و تعلّق به شیرکیِ می‌داشت. بدوانید و او را با ملک‌تِیمُور و دیگر پسران را از آن حال اعلام کرد. شیرکی و ملک‌تِیمُور لشکر خود را جمع کردند و در صحرای چورکل بنشستند و اِیلْچیِ پیش تُوقْتِیمُور فرستادند که فتنه و پریشانی اُولُوس چرا می‌کنیم؟ جواب داد که [در] شیرکیِ جلادت و تهور نیست، می‌خواهم که سارْبان که مستعد است پادشاه باشد. شیرکیِ چون چاره ندید پیش سارْبان فرستاد که اگر ترا پادشاهی می‌باید از من بخواه چرا از تُوقْتِیمُور می‌خواهی. تُوقْتِیمُور به جواب آن سخن گفت که چرا ما پادشاهی از تو خواهیم و پیش تو آییم، تو خود نزد ما آی.

شیرکیِ چون دانست که مقاومت نتواند، و اگر جنگ کند لشکر بسیار بی‌فایده هلاك شوند، پیش ایشان آمد. و تُوقْتِیمُور در میانه اِیتْبُوقا را طلب داشت. او بگریخت و بر عقب برفتند. چون به وی رسیدند کارد بر خود زد تا هلاك شد. بعداز آن با یکدیگر مقرّر کردند که سارْبان بالا نشیند؛ و شیرکیِ را الزام کردند که اگر به دل راست آمده‌ای همین لحظه اِیلْچِیان را پیش پسران باتُو و قایْدُو فرست [به] اعلام آنکه ما به اختیار خویش سارْبان را مقدّم و سرور خویش گردانیدیم. برفور بفرستاد. آنگاه او را گفتند با اُورْدُویِ خود گرد و ملک‌تِیمُور آنجا باشد تا وصول یُوبُوقُور. شیرکیِ یُوبُوقُور را آگاه گردانید. او انکار کرد و پیش سارْبان نرفت.

تُوقْتِیمُور به قصد او لشکر کشید. چون نزدیك رسید اِیلْچی فرستاد که ما چنین کِنْگَاچ کرده‌ایم، اگر موافقت می‌نمایی [فَبِها]، والّا جنگ را مستعد باش. یُوبُوقُور جواب فرستاد که جنگ نخواهم کرد و پنج روز مهلت می‌خواهم تا استعداد تِگِشْمِیشیِ کنم؛ و به ترتیب لشکر مشغول شده و پنجم روز با لشکر بیرون آمد و صف

[بر]کشید تا جنگ کند. [تُـوقْتِیمُور حمله آورد و در آن زمان] لشکر تُوقْتِیمُور بیکبار بـــرگشتند و پیش یُوبُوقُور رفتند، و او با دوازده [نُوکُر] بگریخت و بعداز سه روز به‌خانه‌های مُغولان رسید نمدی سیاه پوشیده. آب خواست، او را نشناختند و ماست آوردند. برفور جمعی از عقب او بـــرسیدند و نشان او یافته بـــر پی او می‌رفتند. ناگاه به‌جویی [پر] آب و گل رسیدند. با نُوکُران گفت اولی آنست که جنگ کنیم و به‌نـــام بمیریم. ایشان گفتند تـــو از اُورُوغی و خلل نکند؛ اما ما را بد باشد. از نُوکُران نومید گشته سلاح بینداخت و در دست خصم گرفتار شد. او را پیش شیرکی بردند.

[شیرکی] او را از یُوبُوقُـــور بخواست. یُوبُوقُور گفت اگـــر حمایت او خواهی کرد دشمن بزرگ من تو باشی. شیرکی گفت که اگر از او یك بدی صادر شد، ده نیکـــویی کرده. فایـــده نداد و تُوقْتِیمُور را هـــلاك کـــرد. سارْبان پیش شیرکـــی آمـــد و گفت تُوقْتِیمُور مرا بر آن داشت. شیرکی لشکر از او بازگرفت تا با دو سه نُوکُر می‌گردید. بعد از مدتی گروه گروه می‌گریختند / و به /409 بندگی قاآن می‌رفتند. شیرکی خواست که بر عقب گریختگان برود و بازگرداند؛ و می‌ترسید که سارْبان فتنه انگیزد. او را با پنجاه نُوکُر پیش قُونیچی نوادهٔ جُوچی فرستاد. اتّفاقاً راه ایشان در حدود جَنْد و اُوزْکند بر خیل‌خانهٔ خاص سارْبان افتاد. متعلّقان او جمع شدند و آن پنجاه موکل [را] گرفته او را رهایی دادند.

سارْبان باز با لشکری برنشست و اَغْرُوقِ شیرکی را فروگرفت و فرمود تا به‌جانب قاآن کُوْچ کنند. در مقدّمه رسولی به اعلام‌حال خود روانه داشت. شیرکی آگاه شد، بیامد تا با سارْبانْ مصاف‌دهد. لشکرش بیکبارگی پیش سارْبان رفتند. او تنهـــا بماند. سارْبان

فرمود تا او را پانصد سوار نگاه دارند. یُوبُوقُور چون بشنید لشکر کشید تا با سارْبان مصاف دهد. لشکرهای او نیز بر سارْبان گشتند، و او را نیز گرفته به پانصد سوار سپردند و به‌جانب قاآن روان شدند. یُوبُوقُور تمارض ساخته دو سه روزی مهلت خواست، و در خفیه مالی بسیار از نقود و جواهر پیش برادرزادهٔ چینْگگیزْخان اُوتْچِگین که یُورْتِ او در آن حدود بود فرستاد و درخواست کرد تا او را از آن ورطهٔ هایل خلاص دهد.

شهزاده اُوتْچِگین لشکر جمع کرد و ناگاه اسپان ایشان‌را براند و لشکریان را فروگرفت. سارْبان یك سواره با خاتون خود بگریخت. بَهادُری از آن اُوتْچِگین چون دید که خاتون می‌گریزد عزم گرفتن او کرد. خاتون نعره زد. سارْبان بازگشت و به‌یك تیر او را بینداخت و با خاتون به خدمت قاآن روان شد. شیرکی پیش از وصول او آنجا رسیده بود و قاآن او را راه نداده؛ و فرمان شد تا در جزیره‌ای که هوای آن عفونتی تمام دارد مقیم شود [و] باقی عمر آنجا بماند، و عاقبت نماند؛ و سارْبان را سُیُورْغامیشی فرمود و ولایت و لشکر داد؛ و او نیز بعد از مدّتی درگذشت؛ و یُوبُوقُور اُورْدُوهای شیرکی و سارْبانْ برگرفت و به خیل قُونیچی [در]آمد و ملك تِیمُور و قُورْتُقا باتّفاق پیش قایْدُو آمدند. و پسر شیرکی اُولُوسْبُوقا به خیل قُونیچی آمد و مدتی آنجا بماند.

یُوبُوقُور از خدمت قایْدُو ملول شد و گریخته به بندگی قاآن پیوست؛ و اُولُوسْبُوقا با مادرش و اوردوها همچنین؛ و چون مُونْگکه تِیمُور نوادهٔ جُوچی نماند و تُودَامُونْگکَه را به جای او بنشاندند، نُوقایْ و قُونیچی تُودَامُونْگکَه کِنْگاچ کرده. نُومُوغان را پیش قاآن فرستادند و عرضه داشتند که تمامت ایل گشته به قُوریلْتایْ حاضر شویم؛ و قایْدُو همچنین هَنْتُونْنُویان را بازفرستاد و به قُوریلْتایْ

نرفت؛ و ایشان نیز عزم باطل کردند و نُومُوغان بعد از یك سال درگذشت.

## حکایت لشکر فرستادن قاآن به‌جانب ولایت نَنْگِیاس و مسخّر گردانیدن آن ممالك را

قاآن چون لشکر مُغول را چندسال از برنشستن به‌لشکر آسایش داد، اندیشه فرمود که چون ممالك‌خِتایْ بکلی مسخر است، نَنْگِیاس را [نیز] می‌باید ستد؛ و در زمـان مُونْگْکَه‌قاآن پـادشاه آنجا با مُونْگْکَه‌قاآن دوستی‌عظیم داشت و همیشه‌میان‌ایشان آمد شد اِیلْچِیان بود، جهت آنکه پادشاهان نَنْگِیاس اصیل و معتبر بودند و در قدیم الایّام ممالك خِتایْ نیـز ایشان داشته‌اند؛ و آلْتانْخـان خِتایْ از [نسل] اقوام جُورْچَه بود که خروج کرده آن ممالك را بگرفتند، و پادشاهان قدیم با نَنْگِیاس رفتند چنانکه شرح آن حـال در تاریخ ایشان که ذیل این کتاب خواهد بود خواهد آمد؛ و سبب آنکه با پادشاهان خِتایْ دشمنی داشتند، به‌وقت آنکه چِینْگْگِیزْخان بـه فتح ممالك خِتَایْ مشغول بود مدد می‌نمودند؛ و خاصّه در عهد اُوگِتَایْ قاآن لشکری تمام فرستادند و معاونت کرد تا پادشاه خِتایْ را بکلّی مقهور گردانیدند، چنانکه در داستان ایشان مشروح گفته شد.

و در ابتدا مُونْگْکَه‌قاآن / قصد فتح نَنْگِیاس کرد و قُوبیلایْ‌قاآن 410/ نیز بر همان قاعده عازم شد بتخصیص چون تختگاه او خِتایْ بود و به ملك ایشان نزدیك، بر جمله بهـر وقت لشکر به سرحدّ ایشان می‌فرستاد و کاری متمشّی نمی‌شد، تا در تاریخ... که بایان نام پسر کُوکُچُو که امیری بزرگ بود از استخوان بَارِین جدش اَلاقْ نُویان که او را به‌گناهی بـه یاسا رسانیدند، و آن بایانْ به قُوبی

[بخش] و نصیب به قُوبِیلایْ رسیده، و چون به ایـرانزمین در خدمت اَباقاخان [بود] قُوبِیلایْقاآن سَرْتاقْنُویان پسر سُدونْنویان را در صحبت عبدالرحمن بـه اِیلْچِی بفرستاد و بایـانْ را طلب داشت.

در سال گاو کـه هُولاگُوخان درگذشته بـود او را در صحبت سَرْتاقْنُویان به‌خدمت قاآن فرستادند و عبـدالرّحمن جهتِ اِفراغ محاسبات در این ولایات بماند. [چون] آنجا رسید قاآن سی تُومَان لشکر مُغول و هشتادتُومَان لشکر خِتایْ ترتیب‌فرمود، و سَمَکَه‌بَهادُر را از امرای خِتایْ‌از شهر [چَغانْ] بَلْغَسُون‌که در زمان مُونْگْکَه‌قاآن ایل شده بودند و به دلِ راست کُوچ داده، بر سر لشکر خِتایْ معین گردانید؛ و بایان مذکور و امیر آجُو نوادهٔ سُوبَدایْ‌بَهادُر از قوم اُورِیانْگْقَت بر سر لشکر مُغول‌نصب فرمود و فرمود که‌مقدّمِ تمامت سَمَکَه‌بَهادُر باشد، چه یاساق او سخت بود و همواره کارهای نیکو کرده [بود] و ایشان را به جانب نَنْگِیاس فرستاد. و سَمَکَه جهت رنجوری از راه بازگشت، و مقدّم هر دو لشکر بایان و آجُو شدند لشکری مقیمی تَمّا. چون عرصهٔ ممالك نَنْگِیاس بغایت فسیح بود و لشکر بی‌شمار و اندازه، فتح آن بـه روزگار دراز دست می‌داد. قرب چهار سال جد و جهد نمودند و بعضی را مسخّر گردانیدند؛ بعد از آن اِیلْچِـی به بندگـی قاآن فرستادند کـه لشکر کفایت نیست.

قاآن [را] چون ترتیب لشکر بزودی دست نمی‌داد یَرْلیغ فرمود تا تمامت زندانیان ممالك خِتایْ را حاضر گردانیدند، قریب بیست هزار مرد بودند، فرمود که شما تمامت مردنی‌اید صدقهٔ فرق‌خویش شما را آزاد کـردم و اسپ و سلاح و جـامه می‌دهم و بـه لشکر می‌فرستم. اگر سعی نمایید امیر و معتبر شوید؛ و مستعدان ایشان

را امرای هزاره و صده و دهه گردانیده روانه داشت تا با لشکر بزرگ پیوستند. بعد از آن اِیلْچِی فرستاد و بایان و آجُو را به اُولاغ طلب داشت. به هفت اُولاغ بیامدند و ایشان را ارشاد و تعلیم فرمود که چگونه جنگ کنند. [پس] مراجعت نمودند.

در هفتمین سال از تاریخ توجه به آن بلاد در کنار رودخانهٔ کِنْگْ مُورَان با ایشان مصاف دادند، و هشتاد تُومَان لشکر نَنْگِیاسْ را بزدند و آن مملکت را بستدند؛ و پادشاه آنجا [سُوچُو] نام را بکشتند؛ و دیگر ولایات کَنْدَرْ و اِیکِي‌بوزه و مقومان و کلنك و [کیای و] کَفْجِه‌گُوهْ و غیر آن را مسخّر گردانیدند؛ و ولایت سولانْگْقَه که در عهد مُونْگْکَه‌قاآن ایل بود و باز یاغی شده بودند، چون قوبیلایْ‌قاآن بر تخت نشست دیگربار به بندگی حضرت‌آمدند و ایل‌شدند؛ و ولایت جاوَه را از ممالكِ هندوستان لشکر فرستادند تا به جنگ بستدند؛ و به کشتی به اکثر ممالك هند اِیلْچِی فرستاد تا ایل شوند. و [ایشان] از سرِ اضطرار قبول کردند، و تا غایت [وقت] به راه ایلیِ اِیلْچِیان آمد شد می‌کنند. و ممالك نَنْگِیاس را بر شهزادگان بخش کرده در هر ملکی از آن [سرحدها] لشکری مرتّب بنشاند؛ و امیر بُولاد آقا که بر احوال آن ممالك وقوفی‌تمام دارد روایت‌می‌کند که با آنکه عادت‌نَنْگِیاس آنست‌که فقط معتبران که پیشوای قوم و صاحب تبع باشند در شماره آرند. عدد شمارهٔ آنجا نود و نه تُومَانْ است و هیچ مملکتی از آن وسیع‌تر نیست؛ چه در کتب آورده‌اند که ابتدای پنج اقلیم از آن ممالك است و مع‌هذا عمارت آن به همدیگر متّصل، و تا غایت وقت آن لشکرهای مُغول و جاؤُقُوت در آن‌جا متمکّن‌اند و در هیچ وقت بیرون نیامدند، و هر امیر تُومَانی با لشکر بهم در ملکی معیّن نشسته و حاکمی آنجا به وی مفوّض؛ و از قبل دیوان با هریك چهار بیتِکْچِي ملازم؛ و

چون مال ولایت مطالبت رود حکم یَرْلیغ [قاآن] به آن امیر فرستند و او بر وفق فرمان از تمامت شهرها / که به آن [ملك] تعلّق دارد 411/ ساخته بفرستد، و هیچیك از ایشان به کار دیگری تعلّق نسازد؛ و آن جماعت زندانیان جمله امرای معتبر شده‌اند و یَیْلاق و قِیشْلاق حاصل کرده.

چون حکایات و احوال قُوبیلایْ‌قاآن از ابتدای ولادت او تا آن زمان که بر تخت پادشاهی نشست و ممالك خِتایْ و ماچین را بتمام مسخّر گردانید مشروح گفته شد، چند حکایت دیگر که مخصوص به ممالك او است و ضبط قواعدی که فرموده و حال لشکرها که در هر ملکی و سرحدی از آن ولایات معین گردانیده در قیدِ تحریر آوریم، اِنْشاءَاللّٰهُ الْعَزیزُ.

## حکایت عمارات که قاآن در ولایات خِتایْ فرموده و قواعد و رسوم و ضبط و ترتیبی که در آن ممالك معهود است

ولایات خِتایْ مملکتی بغایت وسیع و عریض است و معمور هرچه تمامتر؛ و راویان معتبرالقول تقریر می‌کنند که در ربع مسکون آبادانی و کثرت خلق چنانکه در آنجاست در هیچ ملکی‌دیگر نیست، و از دریای بزرگ خلیجی نه بس بزرگ از طرف جنوب شرقی [بیرون آمده] در سرحد سواحلی که میان مَنْزي و کَوُلي است و در میان ولایت خِتایْ تا چهار فرسنگی خان‌بالیغ آمده و کشتیها تا آنجا می‌آید؛ و به سبب قرب آن دریا بارندگی بسیار می‌باشد. و بعضی از آن ولایات گرمسیر است و بعضی سردسیر؛ و چینْگگیز خان در عهدِ خویش آن ممالك [را پیشتر] مسخّر گردانید، و در

عهد دولت اُوگِتَایْ‌قاآن تمام بستدند.

و چینْگگیزْخـــان و فرزندان او را در ملك خِتـــایْ تختگاه نبوده چنانکه در هر داستان یاد کرده شد؛ لیکن به سبب آنکه مُونْگکَه‌قاآن آن ملك را به قُوبیلایْ‌قاآن داده بود، و او نظر درانــداخت ملکی بغایت معمور [دید] و بسیاری از ولایات و ممالك معتبر در حوالی آن، تختگاه خویش را اختیار کرد و شهر خانْبالِیغ را که به‌خِتایی جُونْگدُو خوانند و تختگاهی از آن پادشاهان آنجا بوده قِشْلاق‌را معیّن گردانید و آن را در قــدیم‌الایّام بــه اختیار منجّمان و حکما بنـــا کرده‌اند به طالعی تمام مسعود و همواره با سعادت و دولت آن را هرچه تمامتر دانسته‌اند.

چون چینْگگیزْخان آن را خراب گردانید، قُوبیلایْ‌قاآن خواست که آن را معمور گرداند. جهت نام و آوازهٔ خویش شهری دیگر را در جنب [آن] بنا نهاد نـــام آن دایْدُو؛ چنانکه بهم متّصل‌اند. و باروی آن را هفده برج است، از بـــرجی تا به برجـــی مقدار یك فرسنگ؛ و چنان معمور است که در بیرون نیز عمارتهـــای بی اندازه ساختــه‌انـــد، و انـــواع درختـــان میوه‌دار از هــــر ولایتی آورده‌اند و در باغات و بساتین آنجا نشانده و اکثر برومند است.

و در میان آن شهر اُورْدُویِ‌خویش‌را سرایی بغایت با عظمت ساخته و نام آن قَرْشی کرده، و ستونها و فرش آن تمامت از رُخام و مرمر است در غـــایت خوبی و پاکیـــزگی؛ و پیرامون آن چهار دیـــوار گردانیده که از دیوار تا دیوار فاصلهٔ تیر پرتاوی هست به بیرونی جهت کِرْیاس و اندرونی جهت نشستن امـــرا که هر بامداد جمع شوند، و سومین جهت کزیکْتانان، و چهـــارمین جهت خواص؛ و قاآن زمستان در آن سرای نشیند، [و نمودار آن مصوّران در کتب تاریخ بسیار در نقش آورده‌اند و بـــر آن هیأت است کـــه نقش

شده].

و خانبالیغ و دایْدُورا رودخانه‌ای بزرگ است که از جانب شمالی که راه یَیْلاق است از حدود چَمْچِیال می‌آید و آبهای دیگر هست، و از بیرون شهر ناوُوری بغایت بزرگ مانند دریاچه‌ای ساخته[اند] و بر آن بندی بسته، جهت آنکه کشتیها در آنجا اندازند و تفرّج کنند. و آب آن رودخانه پیش از این در موضعی دیگر جاری بود و در خلیجی می‌ریخت که از دریای محیط تا حدود خانبالیغ آمده، و جهت آنکه خلیج در آن نزدیکی تنگ بود و کشتیها نمی‌توانست آمد، بارها بر چهارپایان بار کرده به خان بالیغ می‌آوردند.

مهندسان و حکمای خِتایْ احتیاط کرده تقریر کردند که ممکن / است که از اکثر ولایات خِتایْ و از دارالملك ماچین و از 412/ شهر خِینْگْسایْ و زَیْتُون و دیگر مواضع کشتی به خانبالیغ بیاید. قاآن فرمود تا جویی بزرگ ببرند و آب رودخانهٔ مذکور و چند رودخانهٔ دیگر که از قَرامُورَان و غیره اُولاُم اُولاُم در شهرها و ولایات می‌رود در آن جوی انداختند. و از خانْبالیغ تا خِینْگْسایْ و زَیْتُون که بندر هندوستان و دارالملك ماچین است چهل روزه راه باشد کشتی روان است، و در این رودخانه بندهای بسیار جهت آب ولایات بسیار بسته‌اند، و چون کشتی به آن بندها می‌رسد به چرخ جرّالثقیل آن را با بار بهم هرچند بزرگ و گران می‌باشد بر بالا می‌کشند و از آن سوی بند در آب می‌اندازند تا می‌رود؛ و عرض آن نهر از سی گز زیادت باشد.

[قُوبیلایْ] قاآن فرمود تا دیوار آن نهر را سنگ بند کردند تا خاك در آن نرود. و در جنب آن نهر جادهٔ شارع بزرگ است که به ماچین می‌رود و چهل روزه راه [باشد]؛ تمامت آن راه سنگ

درانداخته‌اند تا چون بارندگی بسیار می‌باشد چهارپایان را پای به‌گل فرو نرود، و از دو طرف جاده درخت بید و غیره نشانده‌اند چنانکه بر همه راه سایهٔ درخت می‌افتد و هیچ آفریده را از لشکری و غیرهم یارای آن نه که شاخی از آن درختان بشکنند یا برگی از آن به چهارپایان دهد. و از طرفین دیهها و بتخانه‌ها و دکانها ساخته‌اند چنانکه آن چهل روزه راه بکلّی معمور است؛ و باروی شهر دایْدُو به خاك ساخته‌اند، چه عادت آن ولایت آن است که دو تخته می‌نهند و خاك نمناك در آن میان می‌ریزند و به چوبی بزرگ می‌زنند تا محکم می‌شود و تخته بازمی‌گیرند و دیوار می‌باشد؛ و جهت آنکه بارندگی بسیار اتّفاق می‌افتد و خاك آن ولایت بی‌قوّت، دیوار چنین محکم‌تر می‌باشد.

و قاآن در آخر عمر فرمود تا سنگ بیاوردند و خواست تا روی آن دیوار را سنگ بست کند؛ و درگذشت، اِنْشاءَاللّٰه که تِیمُورْ قاآن را توفیق اتمام آن رفیق گردد؛ و قاآن خواست که در یایْلاقِ شهر کِیمِنْفُو که بر پنجاه فرسنگی دایْدُو است همچنین [سرایی] بسازد و عمارتی کند، و از قِشْلاق تا آنجا سه راه است: یکی راهی که آن را جهت شکار غُرُوق کرده باشند و بغیر از اِیلْچِی یارالْتُود دیگری به آن راه نرود؛ و راهی دیگر به جانب شهر جُوجُو که بر کنارِ آب سنگین فرو روند و در آنجا انگور و میوه بسیار باشد؛ و شهری دیگر به آن شهر نزدیك است نام آن سیمالی، و اکثر مردم آن سمرقندیان‌اند و باغهای بسیار به‌رسم سمرقند ساخته؛ و راهی دیگر هست بر گریوه که آن را سِینْگْلِینْگ می‌گویند، و چون از آن گریوه می‌گذرند همه صحرا و مرغزار و یایْلاق است تا شهر کِیمِنْفُو، و پیش از این یایْلاق در حدود شهر جُوجُو مذکور می‌کردند، و بعد از آن در حدود شهر کِیمِنْفُو اختیار فرمود، و در

جانب شرقی آن قَرْشی جهت خویش بنیاد نهاد نام آن لَنْگْ‌تِن، و شبی خوابی دیده و آن را ترك گرفته و با حکما و مهندسان کِنْگَاچ کرده تا قَرْشِی دیگر کجا سازد.

جمله متّفق شدند که بهترین مواضع از روی خاصیت نٰاوُورِ است که در جنب شهر کِیمِیِنْفُو در میان مرغزار است. خواستند تا آن را خشك کنند و در آن ولایت سنگی هست که به‌جای هیزم به کار می‌دارند؛ از آن بسیاری جمع‌کردند و فحم وافر، آن نٰاوُور را با چشمهٔ آن از جَصّ و آجُر خرد کرده پر کردند و قلعی و ارزیز بسیار بدان گداختند تا محکم شد، و به مقدار مرد بالایی از زمین برآوردند و صفّه‌ای بر بالای آن ساخته، و چون آب در جوف زمین محتبس گشت از جوانب دیگر به مرغزارهای دیگر بیرون آمده و چشمه‌ها روان گشته، و بر سر آن صفه قَرْشیِ به یَنْگْ‌خِتٰایْ ساخته و پیرامون آن مرغزار دیـواری کشیده و از آن دیـوار تا قَرْشیِ دارابزین چوب نهاده تا کسی به میان مرغـزار درنتواند رفت، و انواع شکاریها در آن مرغزار کـرده و به تناسل و تـوالد بسیار گشته‌اند. و در میان آن شهر نیز سرایی و قَرْشیِ کـوچکتر از آن ساخته، و از قَرْشیِ بیرونی تا اندرونی کوچه‌ای ساخته‌اند چنانکه بر آن ممرّ خاص در قَرْشیِ رود. و جهت کِرْیٰاس دیواری گرد آن قَرْشیِ کشیده بـه بعد یك تیـرِ پرتاو، و اکثـر اوقات در قَرْشیِ بیرون / شهر باشد. 413/

و در آن ممالك شهرهای معظّم بسیار است و هـریك را نامی نهاده‌اند که از روی اشتقاق معنی خاص دارد؛ و مراتب حکام از القاب آن شهرها معلوم گردد چنانکه حاجت نباشد کـه در یَرْلیغ نویسند یا بحث کنند که حاکم کدام‌شهر بزرگتر است، و در محافل به جهت نشستن ایشان را هیچ گفت‌وگوی نباشد و از هر مرتبه

معیّن باشد که کدام حاکم را استقبال [آن] دیگر باید کرد و پیش او زانو باید زد؛ و [آن] القاب و مراتب بر این ترتیب است که مشروح [نوشته] می‌شود:

مرتبهٔ اول: گینْگْ، مـــرتبهٔ دوم: دُو، مرتبهٔ سوم: فُو، مرتبهٔ چهارم: جُو، مرتبهٔ پنجم: [چی]، مرتبهٔ ششم: گُون، مرتبهٔ هفتم: [هین]، مرتبهٔ هشتم: [جِین]، مرتبهٔ نهم: [شون]

و اوّل مملکتی وسیع را گویند مانند روم و فارس و بغداد؛ و دوم ملکی را گویند که تختگاه پادشاه باشد و بر این قیاس نازل می‌شود؛ و هفتم شهرهای کوچك را گویند؛ و هشتم قصبه‌هـــا را گویند؛ و نهم دیهها و مزارع را، و مُزپِم نیـــز هم مزرعه و دیه باشد. و بندرهای سواحل را مٰاتُو گویند. و این ضابطه و ترتیب در دیگر ولایات نیست و اکثر امور ممالك بر این نمط مضبوط و محفوظ است.

## حکایت امرا و وزرا و بِیتیکْچِیان ولایت خِتای و تفصیل مراتب ایشان و قواعد و ضوابطی کـه ایشان راراست و مصطلحات آن قوم

امرای بزرگ که ایشان را راه نیابت و وزارت باشد ایشان را چِینْگْسانْگْ گویند؛ و امیر لشکر را طـایْفُو؛ و امیر تُـومَان را وَنْگْشَیْ؛ و امرا و وزرا و نواب دیوان که تَاژِیك و خِتایی و اُویْغُور باشند فِنْجان. و رسم چنـان است کـه در دیوان بزرگ چهـار چِینْگْسانْگْ از امرای بزرگ، و چهار فِنْجان از امرای بـزرگ اقوام مختلف تَاژِیك و اُویْغُور و خِتایْ و اِرْکَاوُون باشند؛ و ایشان را نیز در دیوان نواب باشد. و مناصب امرا و حکام آنجا به حسب مرتبه است و مراتب ایشان بر این ترتیب است:

مرتبهٔ اول: چِینْگْسانْگْ [راه وزارت و نیابت داشته باشند].

مرتبهٔ دوم: دایْفُو [امیر لشکر باشد و هـرچند بزرگ باشد رجوع به چِینْگْسانْگْ کند].

مرتبهٔ سوم: فِنْجان [نایب و وزیر دیوان باشد از اهل اقوام مختلف].

مرتبهٔ چهارم: یُوچِینْگْ.

مرتبهٔ پنجم: ژُوچِینْگْ.

مرتبهٔ ششم: سَم‌چینگ.

مرتبهٔ هفتم: سَمی.

مرتبهٔ هشتم: کَنْچُون.

مرتبهٔ نهم: معلوم نشود، [تمامت کُتّاب زیر دست او باشند].

و در زمان قُوبیلایْ قاآن چینْگْسانْگْ این امرا بوده‌اند: هَنْتُونْ نُویانْ، اوچاچـار، اولْچایْ تَـرْخان، داشْمَن. و ایـن زمان هَنْتُونْ [نُویان] نمانده و دیگران برقرار[اند] با یکی دیگر چینْگْسانْگ [تِیمُور] قاآن‌انـد. و منصب فِنْجان پیش از این به اهل خِتـایْ می‌دادند و این زمان مُغول و تاژیكْ و اُویْغور را نیز می‌دهند، و مقدّم [فنجانان] را [شُو]فِنْجان گویند یعنی زبدهٔ فِنْجانان. و در این وقت که چاغِ تِیمُورْ قاآن است سرور همه بایانْ / فِنْجان است /414
پسر سیّد ناصرالدّین پسرزادهٔ سیّد اجل؛ و او را این زمان سیّد اجل نیز می‌گویند؛ و دوم عمر فِنْجان از مُغول، و سوم تِکَه فِنْجان از اُویْغور؛ و پیش از ایـن لاچینْ فِنْجان بـوده بـرادرزادهٔ امیر سُونْچاق؛ و این زمان پسرش است کِرْمانَه نام؛ و چهارمین پیغمِیشْ فِنْجان که به جای تِیمُورْ فِنْجان است، و او نیز از اُویْغور است.

و چون قاآن اکثر اوقات در شهر دایْدُو می‌نشیند جهت دیوان بزرگ که آن را شینْگْ خوانند موضعی ساخته که در آنجا دیوان دارند. و عادت چنان است که نایبی باشد که دروازه‌ها بدو تعلّق دارد؛ و بُلارْغُویی را نیز کـه بگیرند پیش آن نایب بـرند و او بپرسد و نام آن دیوان لیشَه است؛ و چـون پرسیده باشد صورت حال بنویسند و با آن بُلارْغُو بهم به دیوان لُوشَه‌فرستند که به‌مرتبه بالاتر از آن است، و از آنجا به دیوان سوم فرستند که آن‌را چُبِیُوَن گویند، و بعد از آن به دیوان چهارم فرستند که نام آن تُونْجِنْیُوَن است و کارهای یامْها و قاصدان به آن دیوان تعلّق می‌دارد؛ و آن

سه دیوان مذکور تحت فرمان آن دیوان باشند، و بعد از آن به‌دیوان پنجم برند که آن را ژُوشِتایی گویند و کار لشکر سازند؛ و بعد از آن به دیوان ششم که نام آن سَنْویشَه است و همه اِیلْچِیان و بازرگانان و آینده و شونده آنجا باشند و یَرْلیغْ و پایْزَه به‌آن دیوان تعلّق دارد؛ و در این وقت آن منصب علی‌الانفراد به امیر داشْمَن مفوّض است. چون بدین شش دیوان برده باشند، آنگاه بـه دیوان بزرگ که آن را شینْگ گویند برند و بپرسند، و خطِ انگشت آن کسان که در سخن باشند باز گیرند.

و معنی خطِ انگشت آن است که به تجربه معلوم و محقّق گشته که بندِ انگشتان مردم متفاوت است، هرگاه که یکی را حجّتی باز دهند آن کاغذ در میان انگشتان او نهند، و بر ظهر آن حجّت به نشان خط بر موضع بند انگشتهای او کشند تا اگر وقتی منکر شود با نشانهای بند انگشت او مقابله کنند، و چون راست باشد انکار نتواند؛ و چون بر این نمط در همه دیوانها احتیاط کرده باشند عرضه دارند و موجب فرمان در آن باب به تقدیم رسانند! و عادت چنان است که امرای مذکور هر روز به‌شینْگ روند و سخن مردم بپرسند و مهمّات ممالك بسازند. و این‌چهار چینْگْسانْگْ نیز که بنشینند و دیگر اربابِ مناصب مذکور و بیتِکْچِیان هریك بر حسب منصب به ترتیب بنشینند و هـریك را شیرَه‌ای بـر مثال صندلی در پیش بنهند و دوات بر آن نهاده و همواره آنجا باشند.

و هر امیری را تَمْغایی و نشانی معیّن باشد، و چنـد بیتِکْچی معین‌اند که وظیفهٔ ایشان است که نام آن کس که هر روز به دیوان بیاید بنویسند تا چندان [روز] که نیامده باشد از جامگی او وضع کنند؛ و اگر یکی کمتر به دیوان آید که او را عذری واضح نباشد او را معزول‌گردانند. و سخن در بندگی قاآن این‌چهار چینْگْسانْگ

عرضه دارند.

و شپنْگکِ خان‌بالیغ در غایت عظمت است و چندهزار ساله‌دفاتر دیوان در آنجا باشد و ضبط نیکو کنند و دساتیر نیکو نگاه دارند و /415 عملهٔ آن شپنْگکْ / قرب دو هزار باشند؛ و شپنْگکْ در هر شهری نباشد الّا جایی که دارالملك شهرها و ولایات بسیار باشد مانند شیراز و بغداد و قونیهٔ روم. و در ممالك قاآن دوازده شپنْگکْ هست و در غیر شپنْگکِ خان‌بالیغ چپنْگسانْگکْ نمی‌باشد مگر یك امیر به اسم شحنگی و امیری بر سر آن باشد و چهار فِنْجان، و دیگر دیوانها و مناصب برقرار می‌باشد. و مواضع شپنْگک دوازده‌گانه و مراتب آن بدین تفصیل و ترتیب است:

اول: شپنْگکِ خان‌بالیغ و دایْدُو.

دوم: شپنْگکِ ولایت جُوزّجه و سُولانْگْقَه، و در شهر چُونْجُو که بزرگترین شهرهای سُولانْگْقَه‌است این‌دیوان نهاده‌اند و علاءالدّین فِنْجان پسر حسام‌الدین سَمْجینْگکْ اَلْمالیقی و حسن ژُوچپنْگکْ آنجا [می‌باشند].

سوم: شپنْگکِ ولایت کَوُلی و کُوکُولی که ملکی علیحده است و ملك آن را وانْگکْ گویند؛ و قُوبیلایْ‌قاآن دختر خود بدو داده و پسرش موانس‌قاآن می‌باشد و او وانْگک آنجا نباشد.

چهارم: شپنْگکِ شهر نانْگینگکْ، و آن شهری بزرگ است از ملك خِتای بر کنار رودخانهٔ قَرامُورَان؛ و یکی‌از دارالملکهای‌قدیم خِتایْ بوده است.

پنجم: شپنْگکِ [شهر یَنْگْجُو که] این‌شهری‌است بر سرحد خِتای افتاده، و تُوقان پسر [قُوبیلایْ‌قاآن] آنجا می‌باشد.

ششم: شپنْگکِ شهر خپنْگسای کـه دارالملـك مَنْزی است و علاءالدّین فِنجان پسر سیف‌الدّین طَغاچارْ نُویان با نُوکَری خِتایی

سُوچِینْگْ نام و عمر فِنْجانْ مَنْزِیتایْ و بِیكْ خُوجَه طوسی فِنْجانِ آنجا می‌باشد.

هفتم: شِینْگِ شهر فُوجُو از شهرهای مَنْزِي و پیش از این شِینْگْ در آنجا بوده و به زَیْتُون بردند و این‌زمان با آنجا آورده‌اند و حاکم آنجا وقتی ژِنْ برادر داشْمَن بوده است و [حالا] برادر بایانْ فِنْجان امیر عمر؛ و بندر کشتیهای زَیْتُون است و حاکم آن بهاءالدّین قُنْدُزی.

هشتم: شِینْگِ شهر لُوکِینْفُو شهری است از ولایت مَنْزِي که یك طرف آن ولایت با تَنْگْقُوتْ [تعلق] دارد، و برادر بایانْفِنْجان حسن‌فِنْجان و برادر لاچِینْفِنْجان هم حسن نام آنجا حاکم‌اند.

نهم: شِینْگِ [کُونْگِي که آن را] تاژیکان چِینِ کَلان می‌گویند. شهری بغایت بزرگ است بر ساحل دریا زیر زَیْتُون، و بندری معظم است و نُوقایْ نامی و رکن‌الدین التُّسْتَرِي فِنْجان در آنجا حاکم‌اند.

دهم: شِینْگِ [قَراجانْگْ]، و آن مملکتی علی‌حده است و در آنجا شهری بزرگ است نام آن یاچِي؛ وشِینْگْ در آن شهر است و اهل آنجا تمامت مسلمان‌اند و حکام آن یَغانْ تِیگِین و یعقوب[بِیك] پسر علی‌بِیكْ از نسل یَلَواچ.

یازدهم: شِینْگِ [کِینْ جانْفُو] از شهرهای ولایت تَنْگْقُوت [است] و اَنَنْدَه پسر مِینْگْقالا در این ولایت می‌باشد، و حاکم آنجا [قایْتْمِیش] برادر داشْمَن؛ و فِنْجان او عمر خِتایی؛ و یُورتِ اَنَنْدَه در موضعی که نام آن چَغانْناوُر است و قَرْشِي ساخته.

دوازدهم: شِینْگِ [قَمْچُو هم از شهرهای] ولایت تَنْگْقُوت است [مملکتی] بغایت بزرگ [است] و ولایت بی‌اندازه تبع آن است و اَجِیقِي آنجا می‌نشیند، وا میر خواجه نامی به اسم شحنگی و

حاکمی آنجا می‌باشد.

و چون آن ممالك از یکدیگر دوراند در هریك شهزاده‌ای یـا امیری معتبر مقیم است با لشکر، و رجوع اهل آن ولایت و مهمّات و مصالح آنجا با وی [تعلق دارد] و ضبط و محافظت آن می‌کند. و شِنْگَکِ هر ملکی در معظم‌ترین شهرهای آن ملك می‌باشد؛ و هر شِنْگَیِ به مقدار دیهی بود چه خانه‌ها و حجره‌های بسیار با مرافق و توابع ساخته[اند] و غلامان و کارکنان بسیار ملازم، و دقایق ترتیب و ضوابط آن دیوانها بغایت باریك و نیکو. و عادت چنان است که مجرمان و گناهکـاران را بعضی بکشند و بعضی را از خان‌ومان و [مال و] ملك جدا کنند و به گردون کشیدن و کار گل و نقل سنگ فرستند چنانکه [یك] متعلّق با او نماند تا مردم چون /416 امرا و معتبران را / در آن حال ببینند اعتبار گیرند و یاساق و ترتیب ایشان انواع بسیار است و حکایات آن ممالك از هرگونه هرچه تمامتر لیکن چون تاریخ آن دیار علی‌حده [در ذیل این کتاب] خواهد آمد بر این مقدار اقتصار رفت.

## حکایت اطراف ممالك قاآن و ذکر شهزادگان و امرا که با لشکر بهم به جهت محافظت ملك در سرحدها می‌نشینند

قاآن را در جانب شرقی جنوبی هیچ یاغیِ نیست چه تمامت ولایاتی که بر آن صوب افتاده داخل مملکت او است تا به دریای محیط، الّا آنکه بنزدیك ساحل ولایت جُورْچَه و کَوُلیِ و در میان دریای محیط جزیره‌ای عظیم است نام آن جِمِنْگُو، و دور آن قریب چهارصد فرسنگ باشد و شهرهـا و دیهها‌ی بسیار بـر آنجا و

پادشاهی علی‌حده دارد، و بر قرار ما تقدّم یاغی است، و مردم آن جزیره کوتاه‌بالا و کوتاه‌گردن و بزرگ‌شکم باشند. و در آنجا معادن بسیار است، و از جانب‌شرقی مطلق تا ساحل محیط و سرحد ولایت قِیرْقِیز هیچ یاغی ندارد، و از جانب جنوبی غربی از ولایت مَنْزِی و در میان ولایت کُونْگِی و زَیْتُون بر ساحل بیشه‌ای سخت بزرگ هست، پسری از آن پادشاه مَنْزِی در آنجا گریخته، و اگرچه قوّتی و شوکتی ندارد به دزدی و عیّاری روزگار می‌گذراند.

و از جانب غربی ولایتی هست که آن را کَفْجَه‌گُوهْ می‌خوانند و در آن مواضع و بیشه‌های سخت است متّصل به ولایت قَرَاجانْگْ و بعضی هندوستان و ساحل، و در آنجا دو شهر است لُوچَك و خِینام، و پادشاهی علی‌حده دارد و با قاآن یاغی است؛ و طُوغانْ پسر [قاآن] که در لُوکِینْفُو از ولایت‌مَنْزِی با لشکر نشسته‌محافظت ولایت مَنْزِی می‌کند و احتیاط آن یاغِیان نیز می‌نماید. یك نوبت با لشکریان شهرها که بر ساحل است رفت و بگرفت و هفته‌ای آنجا بر تخت نشست. ناگاه لشکر ایشان از دریا و بیشه و کوه کمین بگشادند و لشکر طُوغان که به غنیمت مشغول بودند بزدند، و طُوغان به سلامت بیرون آمد، و برقرار در حدود لُوکِینْفُو می‌باشد.

و از جانب شمالی غربی که سرحد ولایت تبت و زَرْدَنْدان‌است یاغی ندارد مگر از جانبی که با لشکر قُتْلُغْ خواجه پیوسته است، لیکن کوههای سخت در میان آن است و یاغی درنمی‌تواند رفت، مع‌هذا بعضی لشکر جهت محافظت آن طرف نشانده‌اند. و شمالی شرقی در عرض جانب قایْدُو و دُوا است، و از سرحدِ ایشان تا سرحد ملك قاآن چهل روزه راه بیابان است، و از جانبین لشکر و قَراوُلْ بر سرحدها نشسته و محافظت می‌نمایند و احتیاط

می‌کنند و احیاناً اتّفاق جنگ می‌افتد، و عرض سرحد ملك قاآن بر جانب مذکور یك ماهه راه باشد ممتد به طرف شرقی و لشکر و قَراوُل در اکثر آن مواضع ضروری، و از شرق ابتدا کرده شهزادگان و امرا با لشکر نشانده‌اند.

در اول طرف شرقی شهزاده کَمْبَلَه، برادر مادر پدری قاآن با لشکر نشسته، و زیر او کُورْگُوزْ کُورْگَان داماد قاآن؛ و زیر او جُونْگقُور پسر تُوقْتاق که از امرای بزرگ قُوبیلایْ‌قاآن بود؛ و زیرتر از او نَنْگقِیادایْ پسر نایانْ گُویُوکْچِي که هم امیری بزرگ بوده؛ و زیرتر از او کُوکُچُو عم تیمور قاآن. و بعد از آن به‌ولایت تَنْگْقُوت می‌رسد که شهزاده انَنْده پسر مِنْگْقالا می‌داند [و] با لشکر آنجا می‌نشیند درحدود چغانْ ناؤُور و زیر او سرحد قَراخُوچُو است که شهر اُویْغوران است؛ و در آنجا شراب نیکو باشد و میان سرحد قاآن و قایْدُو افتاده [است] و با هردو می‌سازند و خدمت جانبین می‌کنند؛ و زیر از آن شهزادگان اَجِیقِي نوادهٔ چَغَتایْ و جُوبایْ پسر اَلْغُو می‌نشینند؛ و زیر از آن کوههای سخت تبت است که ذکر رفت. و در راهها و ولایات‌مذکور جهت بی‌آبی در تابستان رفتن ممکن نیست و در زمستان مگر از آب برف خورند و روند. / /417

## حکایت شهزادگان و امرای بزرگ
## که ملازم قاآن می‌باشند و به وی تعلّق می‌دارند

از پادشاه‌زادگان تُوقْتا کُوؤُنْ داماد امیر اُولْجَایْ چِینْگْسانْگْ جای نایانْ اُورُوغِ طَغاچار دارد. چون نایان را بکشتند یَرْلیغ شد که هر غلام و اسیر ایشان که گرفته‌اند بازگردانند. تمامت بر او جمع شدند، و دیگر... پسرتُوگُوزْخاتون ازخواتین... در یُورْتهای

اُوناٰن و کِلُــورَان می‌نشینند خَیْشَنْگْ نام و پسر تاٰیْکیِ کــه از خاتو[نان] آسُوتای بود که بغایت جمیله است و قاآن او را ستده پادشاه‌زاده‌است. تُورَه اُوغُول و یاٰساٰؤُر هردو برادراند سُوسَه پسر کُوچُو از اُورُوغِ اُوکِتَایْ‌قاآن شهزادهٔ بــزرگ است و از اُورُوغِ چَغَتاٰیْ اَجیقیِ پسر بُوریِ پسر مُواَتُوکَان و به‌سال از همه‌شهزادگان بزرگتر [است] و در این وقت بغایت بزرگ و معتبر؛ و دامادان قاآن آنچه معلوم‌اند یکی پسر پادشاه ولایت سُولاٰنْگْقَه است و یکی دیگر مَنْزیِ‌تاٰی از قوم قُونْقِرات دختری دارد کــه نام او اُونَکَجِین است، و یکی دیگر پسر پادشاه مَنْزیِ است که در قدیم‌الایّام پادشاه ایشان بود و این زمان معزول است و پیش قاآن به راه دامادی و امیری می‌گردد.

## حکایت پسر سیّد اجل بخاری
## که وزیر قاآن بود و از آن نبیرهٔ او باٰیاٰنْفِنْجاٰن

پسرزادهٔ سیّدِ اجل بخاری که بعد از یَلَواٰچ در حضرت قُوبیِلاٰیْ قاآن وزیر بود و قاآن ولایت قَراٰجاٰنْگ به وی تُوساٰمیشیِ کــرده، به‌وقت آنکه قُوبیِلاٰیْ‌قاآن به حکم مُونْگکَه‌قاآن به آن ولاٰیت رفته‌بود و لشکر او گرسنه و برهنه مانده پیش آمد و مراسم خدمت‌به‌واجبی به‌جای آورد و قُوبیِلاٰی‌قاآن متقبّل شد که دِر بندگی مُونگکَه‌قاآن او را تربیت کند و همچنان کرد.

مُونْگکَه‌قاآن او را نواخت و سُیُورْغاٰمیشیِ بسیار فــرمود، و چون نوبت پادشاهی به قُوبیِلاٰیْ‌قاآن رسید او را سُیُورْغاٰمیشیِ کرد و منصب وزارت به وی ارزانی داشت، و پسرش ناصرالدّین را به جای او به حاکمی ولایت قَراٰجاٰنْگ فرستاد، و او مدّت بیست‌وپنج

سال وزارت کرد و هرگز او را اَیْغاقی بیرون نیامد و نکبتی نرسید و به اجل مسمّی وفات یافت؛ [و این از نوادر است]. و ناصرالدّین برقرار در قَراجانْگْ حاکم بود و نیامد تا تِگِشْمیشی قاآن کند، و در این پنج شش سال وفات یافت و در شهر خانْبالیغ او را در باغ خویش دفن کردند؛ و پیش از آن پسر ناصرالدّین ابوبکر نام را که این زمان او را بایانْفنجان می‌گویند به شهر زَیْتُون به حاکمی فرستاده بودند.

و چون سیّد اجل وفات یافت امیر احمد فَناکتی وزیر قاآن شد و حل و عقدِ امور در دست او بود؛ و بواسطهٔ آنکه در وقتی کـه جابُونْخاتون هنوز در خانهٔ پدر بود امیر احمد پیش ایشان قربتی داشت، و چون او خاتون قاآن شد ملازم اُورْدُویِ او [می] بـود و اعتبار یافت و از جملهٔ امرای بزرگ گشت و حکم ممالک به دست فروگرفت؛ و امرای خِتایْ از راه حسد با او بد بودند، و جیمْگیم نیز با او بی‌عنایت [بود] تا غایتی که روزی کمانی بر سرِ او زد و رویش بشکافت.

چون به بندگی قاآن آمد پرسید کـه روی ترا چه شد؟ گفت اسپ لگد زد. جیمْگیم حاضر بود، برنجید و گفت عیب می‌داری که گویی جیمْگیم زد؟! و دیگرباره به حضور قاآن او را مشت بسیار بزد، و همواره احمد از او هراسان بودی. و در تابستان آن سال چون قاآن از شهر دایْدُو به‌جانب یایْلاق می‌رفت، احمد را و امیری تَرْکَانْ نام از قوم قِپْچاق بر سرِ دیوان و خزانه‌ها بگذاشت تا قَرْشی را محافظت می‌نماید؛ و امرای خِتای که آنجا [حـاضر و] ملازم بودند از راه حسد و کینهٔ دیرینه به قصد او مشغول شدند. / /418

## حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قاآن بود و کشته شدن او به دست گاؤفنجان و استخلاص منزی

در زمان قُوبیلایْ‌قاآن چون امیر احمد فَناکتی فِنْجان و وزیر بود شخصی خِتایی گاؤُفِنْجان نام هم وزیر بود؛ و چون امیر احمد اعتبار تمام داشت او را شُوفِنْجانْ می‌گفتند یعنی وزیر بیدار، و شُو لقب بزرگ‌فِنْجان باشد؛ و کار فِنْجان اتّساع بسیار داشت و بر امیر احمد حسد می‌برد. در تابستان مذکور که قاآن او را بر سر قَرْشی و دیوان خانْبالِیغ و دایْدُو گذاشته بود، گاؤُفِنْجانْ با جمعی خِتاییان وضعی کرد تا قصد او کنند. غلامی از رکابداران [امیر] احمد بر آن حال مطّلع شد و او را خبر داد.

امیر احمد شبانه چهل سر اسپ گزیده از اَخْتَگان خاص قاآن که در جو بسته بودند برگرفت و روانه‌شد. خِتاییان وقوف یافتند؛ و چون روز شد به دیهی پنج فرسنگی که آن را شنزای گویند و تاژیکان دیه چُولَه و یامِ سیّدِ اجل نیز گویند رسید. خِتاییان به جهت آنکه پیش از آن راهها سپرده بودند نمی‌گذاشتند که بر پول بگذرد. خواست که بر رودخانه زند و بگذرد، خِتاییان سر راه گرفته بودند منع می‌کردند. در اثنای آن گفت‌وگوی گاؤُفِنْجان بر عقب برسید و چِلْبُورِ امیر احمد بگرفت و گفت: قاآن ما را اینجا گذاشته‌است تا مهمّات‌دیوان سازیم، تو چرا در کِنْگاچ ما می‌روی؟! او گفت‌قاآن مرا طلب‌داشته است [می‌روم؛ گاؤُفِنْجان نمی‌گذاشت].

در میانهٔ آن مقالت چهار اِیلْچی جهت مهمّات از بندگی قاآن به خانْبالِیغ می‌آمدند، امیر احمد چون ایشان را دید بانگ زد که پیش قاآن می‌روم و مرا نمی‌گذارند.

اِیلْچیان گفتند که قاآن ما را به طلب امیر احمد فرستاده است.

گاؤُفِنْجان گفت ما را به جهت مصالح دیوان گذاشته است و با وی کار است. اِیلْچیان مبالغه کردند و او را خلاص دادند تا برفت و به موضع یایْلاق به بندگی قاآن پیوست، و طبقی سیاه حاصل کرد و از هرگونه مروارید در آن ریخت و کاردی بر سر آن نهاد و تُرْغُویِ سرخ بر آن پوشیده به بندگی قاآن برد. پرسید که چیست و چه معنی دارد؟! عرضه داشت که پیش از این چون بنده به‌بندگی آمد ریش او مانند این طبق سیاه بود، و در کُوُچ دادن همچون مروارید سپید شد. گاؤُفِنْجان می‌خواهد که به کارد ریش من چون این تُرْغُو سرخ گرداند؛ و حال بر آن نمط که رفته بود عرضه داشت، و اِیلْچیان که مشاهده کرده بودند به صدقِ او گواهی دادند.

قاآن فرمود تا بروند و او را بگیرند. گاؤُفِنْجان چون دانسته بود که آن سخن به محلّ عرض رسید به شهر سایانْفُوکه در سرحد مَنْزِی بر کنار قَرامُورَان است گریخت یك نیمه از این طرف و یك نیمه از آن جانب. و در قدیم از یك نیمه مال به پادشاهان ختای می‌دادند و از نیمه‌ای به پادشاه مَنْزِی. و بر این جمله میان ایشان مصالحه بود. چون خِتایْ در تصرف مغول آمد مجموع آن شهر را پادشاه مَنْزِی با تصرّف گرفت. و قلعه‌ای محکم و بارویی قوی و خندقی ژرف بر این جانب آب است. و هرچند لشکر مُغول می‌رفت فتح آن میسّر نمی‌شد. چون گاؤُفِنْجان آنجا رفت، و امیری معتبر و مشهور بود، ایشان به‌وصول او مستظهر گشتند و بر وی‌اعتماد کردند، و در آنجا نیز از امرای معتبر شد.

قاآن فرمود تا بایان با لشکری بر عقب او برفت. و پیش از آن در خِتای منجنیق فرنگی بزرگ نبود، از این ملك طالب منجنیق [ساز کد] از بَعْلَبَك و دِمَشْق آنجا رفته بود، و فرزندان او ابوبکر

و ابراهیم و محمد و متعلّقان او هفت منجنیق بزرگ ترتیب‌کردند و روی به فتح آن شهر نهـادند. گاؤُفِنْجان جاسوسی پیش امرای لشکر فرستاد که من گناهی نکرده‌ام، میان من و امیر احمد خصومت بود و قصد همدیگر می‌کردیم، و این‌زمان از ترس اینجاگریخته‌ام؛ اگر قاآن خون من ببخشد [من] شهر به دست [شما] بـازدهم؛ و بنیاد / مملکت مَنْزِي بر این شهر است و چون گرفته باشد مجموع 419/ مملکت مسخّر گردد.

اِیلْچِیِ گاؤُفِنْجان را به حضرت قاآن فرستادند تا حـال عرضه داشت. قاآن او را سُیورْغـامیشي فرمود و جهت او امـان‌نامه و شمشیر فرستاد. او بدان مستظهر گشت و لشکر منجنیق بر قلعه نهادند و برجها را خراب کردند، و گاؤُفِنْجان از اندرون سوراخی بگشاد و بیرون رفت؛ و چون پادشاه مَنْزِي از خراب کردن برجها و مکر گاؤُفِنْجان آگاه شد قلعه را رها کرد و با خلق بسیار با آن جانب آب رفت؛ و چون بایان آن جانب قلعه بستد و قتل و غـارت کرد، او با لشکری از آن طـرف نیز بگـریخت و در هیچ موضع نتوانست ایستاد تا با لشکر قاآن مقابله‌کند؛ و تمامت ولایت مَنْزِي ایل و مسخّر شدند و گاؤُفِنْجان با لشکر قاآن پیوست، و چـون به بندگی حضرت رسید به انـواع سُیورْغامیشي اختصاص یافته و برقرار به منصب فِنْجانی منصوب گشت و با امیر احمد شریك شد؛ و امیر احمد وزارتی به‌ناموس کرد قریب بیست و پنج‌سال.

و بعد از آن قضیّه نه سال دیگر گاؤُفِنْجان با او شریك بود و بر قاعده بغض و حسد می‌ورزید، بعد از نه سال دیگر بار قصد امیر احمد کرد؛ و آن چنان بود که شخصی خِتایی دعوی مولهی و عفت می‌کرد و خود را در اُورْدُوها به زهد و تقوی معروف کرده. روزی تمارض نمود و چند مرید را پیش امرا فرستاد که‌خواهم مرد و بعد

از چهل روز زنده می‌شوم. آمدند و گفتند مـرد. طایفه‌ای را به تفحّص فرستادند، و او در خانه بـر هیأت مردگان افتاده بـود و فرزندانش نوحه و زاری‌می‌کردند. تصوّر کردند که‌بحقیقت مرده. بعد از چهل روز بیرون آمد و آوازه درافگند کـه زنده شده‌ام. خِتاییان بسیار بر وی جمع شدند و کار او رونقی تمام یافت.

گاؤُفِنْجان و اصحاب دیوان داٰیْدو [درآمدنـد] و در باب دفع [امیر] احمد با وی کِنْگاچ کـردند؛ و چـون او عظیم محتاط و متیقّظ بود و همواره محافظان با وی می‌بودند و خوابگاه او معیّن نه، بر آن مقرّر کردند که دو هزار مرد را به دره‌ای فرستند که به چَمْچیاٰل معروف است بر چهار فرسنگی داٰیْدو تا آن را نگاه‌دارند، و یك‌هزار مرد بروند و آوازه دراندازند که چیم‌گیم می‌رسد تا او به استقبال بیرون آید و او را بکشند؛ و گـاؤُفِنْجاٰنْ در محفّه‌ای نشست. و معتاد پادشاهان در آنجا چنان است که احیانا در محفّه می‌نشینند و در شبها غالب چنان روند. و از آن دره یَرْغوچیان و اِیلچیان متعاقب می‌فرستادند که چیم‌گیم می‌رسد. و احمد از او می‌ترسید و هر کرا پیشتر برابر می‌فرستادند می‌کشتند.

شبهنگام با مشعله و شمع بدان شیوه که معهود پادشاهان است درآمدند. چون نزدیك قَرْشي رسیدند امیر احمد برون آمد تا کاسه گیرد. او را فروگرفتند و بکشتند؛ و امیر تَرْکَانْ که نُوکَرِ او بود احتیاط‌کرده بود و تفرّس کرده‌که کار مشوش است از دور ایستاده با نُوکَران دست به تیر برد و گاؤُفِنْجاٰنْ را در محفّه به تیر زد و بکشت وخِتاییان بگریختند، و تَرکَان در قَرْشي بنشست؛ و در آن شب قتل و فتنه بسیار افتاد و خِتاییان به گوشه‌ها بیرون رفتند.

چون آن سخن به بندگی قاآن عرضه داشتند، امیر بُولاْدْآقا و هَنْتُونْ‌نویان را روانه فرمود تا لشکریان خِتاییان را که [آن] فتنه

انگیخته بودند تمامت را بکشتند، و فرمود تا چهار هـزار بالش جهت اخراجات‌دفن امیراحمد بدادند و بزرگان و امرا را بفرستاد تا او را به تعظیم تمام دفن کردند. بعد از آن به مدت چهل روز قاآن سنگ پاره‌ای بـزرگ طلب می‌داشت تا بـر تـاج نشاند، نمی‌یافتند. دو بازرگان آنجا بودند آمدند و عرضه نمودندکه پیش از این سنگ‌پاره‌ای بزرگ جهت قاآن آورده بودیم و به امیراحمد داده. قاآن فرمود که پیش من نیاورد؛ و فرستاد تا از خانهٔ او طلب داشتند، آن را نزد زن [او] اِینْجُوخاتون یافتند و به خدمت قاآن بردند.

قاآن از آن [حکایت] بغایت برنجید و از آن بازرگانان پرسید که بنده‌ای که چنین خیانت کند سزای او چه باشد؟ گفتند که اگر زنده باشد ببایدش کشت، و اگر مرده باشد از گور برباید آورد تا با او رسوایی کنند تا دیگران اعتبار گیرند. و خِتاییان نیز با جیم‌گیم گفته بودند که او دشمن تو بود بدان سبب او را کشتیم؛ و او بدی وی در دل قاآن نشانده بود، از آن جهت فرمود تا او را از گور برآوردند و ریسمان در پای بسته بر سر چهـارسوی بازار [بر دار] / کشیدند و گردونه‌ها بر سر او می‌راندند، و اِینْجُو 420/ خاتون او را هم بکشتند، و چهل خاتون دیگر و چهارصد قُمای که داشت بخش کردند و اموال و اسباب او جهت خزانه برداشتند؛ و پسرانش امیر حسن [و امیر حسین] را به‌زندگی پوست باز کردند و دیگر اطفال و فرزندان او را ببخشیدند.

بعد از وفات او وزارت به اُویْغُوری دادند سِنْگَه نام؛ و مدّت شش سال حل و عقد [ممالك] در دست او بود.

## حکایت سِنْگَه اُویْغُورْ که بعد از امیر احمد وزیر قاآن شد و عاقبت حال او

در زمان وزارت سِنْگَه جمعی مسلمانان بازرگان از ولایت قُوریِ و بَرْقُو و قِیرْقِیز به حضرت قاآن آمدند و سِنْقُرِ سپیدپای و منقار سرخ و عقاب سپید تِکِشْمِیشیِ کردند. قاآن ایشان را سُیورْغامیشیِ فرمود و آشْ از شیرَهٔ خود بداد. نمی‌خوردند. پرسید که چرا نمی‌خورند؟ گفتند این آش پیش ما مردار است. قاآن برنجید و فرمود که من‌بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسپند نکشند و به‌رسم مُغول سینه [می]شکافند؛ و هرکه گوسپند بکشد او را همچنان بکشند و زن و بچه و خان‌ومان او به انفاق دهند. عیسی ترسا کِلَمَچیِ و ابن معالی و بندق که از جمله مفسدان و شریران و بد گوهران زمان خود بودند آن فرمان را دست‌آویز کرده یَرْلیغْ حاصل کردند که هر که در خانه گوسپند بکشد او را به یاسا رسانند؛ و بدان بهانه مال بسیار از مردم بستدند و غلامان مسلمانان را می‌فریفتند که چون اَیْغاقیِ خواجه کنید شما را آزاد گردانیم؛ و ایشان خلاصی خود را بهتان بر خواجگان می‌نهادند و در گناه می‌آوردند.

و عیسی کِلَمَچیِ و اتباع ملاعین او به‌جایی رسانیدند که چهار سال مسلمانان فرزندان خود را سنت نتوانستند کرد؛ و مولانا برهان‌الدّین بخاری که شاگرد شیخ‌الاسلام ربّانی سیف‌الدّین باخَرْزیِ رحمة‌اللّه علیه بود و در خان‌بالیغ وعظ گفتی او را غمز کردند و به‌جانب مَنْزیِ فرستادند تا آنجا وفات یافت؛ و حال چنان شد که اکثر مسلمانان ترک ولایت خِتایْ کردند؛ و بعد از آن اکثر اکابر مسلمانان آن طرف بهاءالدّین قُنْدُزی و شادیِ ژُوچانْگْ و

عمر قِیرْقیزی و ناصرالدّین ملك کـاشغری و هِنْدُو ژُوچاٰنْگْ و دیگر معتبران [باتفاق] خدمتی از وزیر سِنْگَه قبول‌کردند تا عرضه داشت کـه تمامت تجّـار مسلمانان از اینجا رفتند و از ولایـات مسلمانان‌بازرگان‌نمی‌آید و تَمْغاها شکست‌و تَنْگْسُوقْها نمی‌آورند، جهت آنکه هفت سال شد تا گوسپند نمی‌کشند؛ اگر فرمان شود تا بکشند، تجّار آمد شد کنند و تمْغا تمام حاصل شود. در باب اجازت یَرْلیغْ شد.

دیگر چون ترسایان در زمان قـاآن تعصّب عظیم با مسلمانان می‌ورزیدند قصد کردند و عرضه داشتند که در قرآن آیتی هست که: اُقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ کاٰفَّةً، به تقریری کـه قاآن از آن برنجید. فرمود که از کجا می‌گـویید؟ گفتند مکتوبی در ایـن باب از پیش اَباٰقاٰخان آمده است. قاآن آن مکتوب بخواست و دانشمندان را طلب داشت و از بزرگ ایشان بهاءالدّین بهایی پرسید که این آیت در قرآن شما هست یا نه؟ گفتند بلی هست. [گفت: قـرآن خدایی شنوید؟ گفت: بلی.] گفت: چون خدا فرموده که کافران را بکشید چرا نمی‌کشید؟ جواب داد که هنوز وقت درنیامده و ما را دست نمی‌دهد. قاآن در خشم شد و فرمود که مرا باری دست می‌دهد؛ و فرمان داد تا او را به یاٰساٰ رسانیدند.

امیر احمد وزیر و قاضی بهاءالدّین که او نیز مرتبهٔ وزارت داشت و امیر داٰشْمَن به بهانهٔ آنکه از دیگـران نیز بپرسیم مانع شدند. مولانا حمیدالدّین سابق سمرقندی را که قاضی بـود طلب داشتند و از او همین سخن پرسیدند. او گفت: ایـن آیت هست. قاآن فرمود که چرا نمی‌کشید؟ گفت: خدای تعالی فرموده است که مشرکان را بکشند، اگر قاآن دستوری دهد بگویم که مشرك کیست. فرمود بگو. گفت: تو چون نام خدای بر سر یَرْلیغ می‌نویسی مشرك

نباشی، مشرك کسی باشد که خدای را نداند و او را انباز گوید و منکر خدای تعالی بود. قاآن را بغایت خوش آمد و آن سخن در دل او جای‌گیر شد، و مولانا حمیدالـدّین را تشریف داد و نـواخت فرمود، و دیگران / به سخن او خلاص یافتند. 421/

بر جمله سِنْگَهٔ وزیر هفت سال وزارت کرد. اتّفاقاً قاآن روزی از او چند دانه مروارید خواست. گفت ندارم. شخصی دامغانی مبارکشاه نام در خدمت قاآن مقرّب و مقبول‌القول بـود و مترصّد فرصت قصد سِنْگَه. در آن حال عرضه داشت کـه سِنْگَه خـرواری مروارید و مرصعات در خانه دارد و من دیده‌ام. قاآن او را مشغول فرماید تا من بروم و از خانهٔ او بیرون آورم. قـاآن او را به نرد مشغول فـرمود؛ و مبـارکشاه از خـانـهٔ او جفتـی صنـدوق بیاورد. بگشادند و در آن دانه‌های لطیف و مرصّعات بی‌نظیر بود. با او نمود و گفت چگونه چندین دانه داری و از تو دو سه خواستم و ندادی؟

سِنْگَه شرمسار گشته گفت: بزرگان تَاژِیكْ مؤکد به‌من داده‌اند؛ و آن جماعت هریك حاکم ولایتی معیّن بودند. فرمود که چرا جهت من نیز دانه و مرصّعات نیاورده‌اند؟ جامه‌های رخـام از برای من می‌آری و نقود و عقود بی‌مثل از بـرای خویش می‌ستانی؟ سِنْگَه گفت: ایشان داده‌اند، قاآن یَرْلیغ فرماید تا بازدهم. چون سخنی گستاخانه بود و بی‌ادب بود فرمود تا [او را بگرفتند و] نجاست در دهان او نهادند؛ و با هِنْدُو، از امرای تَاژِیكْ که حاضر بود به یاسا رسانیدند؛ و دیگران [که] در ولایت مَنْزِی بودند فرستاد تا تمامت را بگرفتند.

چون بهاءالدّین قُنْـدُزِی و ملك ناصرالدّین کـاشْغَری و عمر قِیرْقِیزِی و شادِی ژُوچَانْگْ را بیاوردند، فرمود تا ایشان را نیـز

بکشتند. بعد از آن گفت بهاءالدّین قُنْدُزیِ را از پدرش خواسته بودم، او را آواز داد و به‌دست خود طپانچه زد و دو شاخه کرده در اندرونی انداخت؛ و ناصرالدّین را نیز فرمود که من از کاشْغَر خوانده بودم مال او باز دهند. چون سُیُورْغامیشی یافت، به جهت آنکه مردی کریم بخشنده بود محبّان بسیار داشت. فی‌الحال که برنشست، مردم بسیار با وی سوار شدند. در راه به امیر کِرایْ باوُرْچیِ رسید که از پیری بر گردون نشسته می‌رفت. ملك ناصر الدّین از انبوهی مردم او را ندید و سلام و التفات نکرد. او برنجید؛ و پهلوان ملك بدخشان که وقتی اینجا آمده بود با او گفت این ملك ناصرالدّین است که او را می‌کشتند؛ در دم که او را رها کردند چندین تکبّر و عُجب در سر گرفت و چندین سوار با او برنشستند؛ و هر سال زیادت از هزار تَنْگَه جهت قایْدُو می‌فرستد.

کِرایْ از او رنجیده، چون در حضرت قاآن رفت او را غمز کرد. یَرْلیغْ شد تا او را بازآوردند و به یاسا رسانیدند. و جهت عمر قِیرقیزیِ و شادی ژُوچانْگْ شهزاده آجیقیِ شفاعت کرد و ایشان را به خون بخشید و بهاءالدّین قُنْدُزیِ را نیز آزاد کرد و به‌جای سِنْگَه اُولْجایْ چینْکْسانگ را بنشاند.

## حکایت امرای بزرگ قاآن و اسامی معتبران ایشان و راه هریك

از امرای بزرگ قاآن یکی بایانْ نویانْ بود از قوم بَارینْ که او را از اینجا برده بودند و به هشت ماه بعد از قاآن وفات یافت؛ و پسران و دختران دارد. و دیگر هَنْتُونْ نویان چینْکْسانْگْ که او را

با نُومُوغان گرفته بودند به سالی پیش از قاآن وفات یافت؛ دیگر اُوچَچَرْ نُویان که این زمان بر قرار پیش تِیمُورْ بُوقا ممکن است و صاحب منصب و اُولْجَایْ چینْگْسانْگْ همچنین و داشْمَن نیز برقرار معتبر است، و کـار یَرْلیغْ و پایـزَه و اُورْتاقان و صادر و وارد می‌داند؛ و تَرْخانْ چینْگْسانْگْ این زمان معتبرتر از آنچه بود و در دیوان می‌باشد.

و نالیقُو و جِیرْقَلان و چِیرْتَقُو هرسه برادران بودند و سرور قُوشْچِیان و بر سر دیوانهای تُوتْقاؤُول و کِتُوسُون تا هرچه بدانند بگویند و بگیرنـد؛ نالیقُو در سال وفـات قاآن وفـات یافت؛ و بادامْ نُویانْ قُوشْچِی بزرگ بود و برادر سُونْجاقْ آقا بیتِکْچِی، و چون نماند پسرش لاچِینْ فِنْجان امیر بزرگ بیتِکْچِی بود او نیز نماند؛ و این زمان پسرش / یِکَه‌فِنْجان به جای او است و دیوان و یامْهای 422/ بسیار می‌داند و کِرایْ باؤُرْچِی بعد از قاآن وفات یافت.

و از امرای لشکر بزرگ اَمْبایْ بر سر تمامت لشکر بود، این زمان به همان منصب منصوب و مُقْبِلْ‌فنجان بُوکاؤُلِ لشکر بود و برقرار است. هُقُوتایْ امیر چهار کِـزِیکْ بود و همچنان هست و امرای شُوکُورْچِی اسمعیل و محمدشاه و اَقْتاچِی و مبارك و تُورْمِیش و برادرش پِیغْمِیشْ‌اند؛ و این پِیغْمِیش را تِیمُورْ قاآن بزرگ کرد و سخنان قاآن می‌نویسد چنانکه عادت ایشان است.

## حکایت مصاف دادن قاآن با نایانْ‌نویان از اُورُوغِ طَغاچارْ نُویان و شهزادگان که با او متّفق بودند و جیمْگیم را ولی‌عهد گردانیدن

نقل می‌کنند که در قاقاییل موافق سنهٔ ثَمان وَ ثَمانینَ وَ سِتَّمِائَه نایانْ‌نویان از اُورُوغِ طَغاچـارْنویان پسرزادهٔ اُوتْچِـی‌نُویان با

بعضی فرزندان پِیسُونْگْگَه‌آقا و دیگر شهزادگان با قاآن دل دیگرگون کرده عزم طرف قایْدُو و دُوآ کرده بودند، و لشکر قاآن بر عقب [ایشان] رفته و جنگ کرده و ایشان بر لشکر زور آورده. چون خبر به حضرت قاآن آوردند، هرچند وجع‌المفاصل داشت و پیر و ضعیف شده بود در محفّه بر پشت پیل روانه شد؛ و نزدیك بود که لشکر قاآن منهزم گردد. پیل را با محفّه بر پشته راندند و کُهُورْگَه بزدند.

نایانْ نویان و شهزادگان با لشکرها بگریختند و لشکر قاآن بر عقب [ایشان] می‌رفت. هم لشکریان ایشان را بگرفتند و به بندگی قاآن آوردند تا جمله‌را به‌یاسا رسانیدند و لشکرهای‌ایشان قسمت کرد و متفرّق گردانید. بعد از آن قاآن به جهت درد پای زیادت حرکتی نمی‌کرد، و لشکرها به‌سرحد قایْدُو و دُوآ می‌بودند، و قاآن در سالهای پیش که هنوز نُومُوغان را لشکر قایْدُو نبرده بودند و در باب ولی‌العهدی او سخنی گفته بوده و او را آن هوس در دماغ می‌بوده؛ بعد از آن چون جیمْگیم را بغایت عاقل و کافی می‌دید سخت دوست می‌داشت، و در وقتی که تُودَامُونْگْکَه نُومُوغان را باز فرستاد، [قاآن] فرمود که جیمْگیمْ را به قاآنی بنشانند.

نُومُوغانْ را سخت آمد و گفت: چون او قاآن شود ترا چه‌گویند؟ قاآن برنجید و او را قاقْمیشی کرده از پیش خود براند و فرمود که دیگرْ بار پیش من نیاید؛ و او در آن چند روز نماند.

[قاآن] جیمْگیم را به پادشاهی بنشاند و سه سال پادشاه بود و او نیز وفات یافت و تخت او را مهر کردند. و خاتون او کُوکَجینْ نام بغایت عاقله بود و قاآن با او به‌عنایت؛ و حکم کلّی او می‌کرد. و در آخر عهد قاآن در ولایت مَنْزی در زیر ولایت سایانْفُو ولایتی است بر ساحل [دریا] که آنرا لُوکینْ می‌گویند یاغی شده بودند،

تدارك ایشان را از امرای مُغولْ پِیغَمِیش [و] تَرْخان و از امرای خِتّایْ سُوچِینْگْ و از تاژیکان غلام سَمْچِینْگْ و برادر سیّد اجل عمر یُوچِینْگْ را با لشکری بفرستاد تا ایشان را بزدند و غارت کردند؛ و از جانب قایْدُو و دُوآ به هر وقت قَراوُلانْ به یکدیگر رسیدندی، ولیکن جنگی نبود.

و در آخر عهد قاآن دُوآ یك نوبت به لشکر برنشسته به جانب آن سرحد وشیبه آمده بود که چُوبَیْ آنجا است و آن سرحد نگاه می‌دارد با ده دوازده هزار مرد. دُوآ خواسته تا شبیخون بر سر او برد. او وقوف یافته و به شب بر سرِ مقدّمهٔ لشکر دُوآ رفته و سه چهار هزار مرد را کشته، دُوآ را هم در شب خبر شده و با تمامت لشکر برنشسته، و صباح بهم رسیده‌اند و از یکدیگر بسیار کشته. و چُوبَیْ به آجیقی و اَنَنْدَه خبر ناکرده برنشسته بود بتعجیل، لاجرم مقاومت نتوانست کرد و بگریخت.

آجیقی چون خبر یافت به اَنَنْدَه خبر فرستاد تا برنشینند. تا جمع شدن ایشان و برنشستن، دُوآ بازگردیده بود و لشکر به او نرسید. یك سبب دلیری دُوآ بر لشکر قاآن این حال بوده؛ و چون قاآن [از این خبر] یافت آجیقی را در گناه آورده نه چوب زد، و دیگرباره سُیُورْغامِیشی فرمود و برقرار بر سر لشکر فرستاد؛ و تا غایت / 423 آنجا است و آن سرحد را او می‌داند. و قَبان که آقای چُوبَیْ بود به مدتی پیش از این جنگ نمانده بود. و مشهور چنان است که‌ممالك ترکستان را بیشتر آلْغُو خراب کرد. بعد از آن قَبان و چُوبَیْ و بَراق و نایان [پسر قُونِچِی] و شیخ که‌شهزادگان [دست راست] بودند و قَبان و چُوبَیْ در اول پیش قایْدُو می‌بودند، بعد از آن ایل قاآن شده‌اند.

## حکایت سیّد اجل که وزیر قاآن است و او را بایانْ‌فِنجان لقب داده‌اند

فرزندزادهٔ سیّدِ اجلِ ماضی ابوبکر نام بود، [قاآن] او را بایانْ فِنجان لقب داد و با اُولْجایْ بهم نُوکُر کرد؛ و راه فِنْجانی یعنی صاحب‌دیوانی بدو ارزانی داشت. و در زمان قُوبیلایْ‌قاآن دو سال وزیر بود؛ و در آن مدّت از دیوانهای قاآن اَیْغاقانِ او برخاستند و تقریر کردند که ششصد تُومَان بالش تلف کرده است.

قاآن از او بازخواست فرمود. جواب داد که این مال در رعیّت بگذاشته‌ام چه جهت آنکه سه سال آفت سماوی بوده و ارتفاعی برنیامد، رعایا درویش شدند؛ این زمان اگر قاآن فرماید زن و بچهٔ ایشان بفروشم و مال به خزانه رسانم، لیکن ممالك خراب گردد. قاآن را شفقت نمودن او بر رعیّت خوش آمد و فرمود که همه نواب و امرا غم خود می‌خوردند و بایانْ‌فِنْجان غم ملك و رعیّت می‌خورد؛ و او را سُیُورْغامیشی تمام فرمود و جامه‌های مرصع [با کمر] پوشانید و تمامت کارهای کلی به وی حوالت کرد.

هم در آن روز کُوکَجینْ خاتون مادر تِیمُورْ قاآن او را بخواند و گفت: چون چنین سُیُورْغامیشی یافتی و قاآن کار ملك بر تو مقرّر فرمود برو و سؤال کن که نه سال [است] تا تخت چیمْگیم مهر کرده‌اند، حکم آن چه می‌فرمایی؟ و در آن وقت تِیمُورْ قاآن به‌عزم لشکر قایْدُو و دُوا برنشسته بود. بایانْ‌فِنْجانْ آن سخن را عرضه داشت. قاآن از غایت‌فرح از بستر مرض‌برخاست و امرا را بخواند و گفت شما می‌گفتید این سَرْتاوُل مردی بد است، سخن رعیّت از سر شفقت او عرضه داشت و سخن تخت و پادشاهی او می‌گوید و غم فرزندان من او می‌خورد [تا] بعد از من میان ایشان مخالفت و

منازعت نباشد؛ و دیگرباره بٰایٰانْ فِنْجٰان را سُیُورْغٰامِیشی فرمود و به نام بزرگ جدش سیّدِ اجل بخواند؛ و او را و هفت برادرش را که حاضر بودند تشریف و یَرْلیغ [و پٰایْزَه] داد و فرمود که همین دم برنشین و نوادهٔ مرا تِیمُور که به لشکر برنشسته به طرف قٰایْدُو می‌رود از راه بازگردان و بر تخت پدرش به قاآنی بنشان، و سه روز طُویْ کن و پادشاهی بر او مقرّر گردان تا بعد از سه‌روز برنشیند و به لشکر رود.

سیّدِ اجل به موجب فرمان برفت و تِیمُورْ قاآن را از راه باز گردانید و در شهر کِیمِینْفُو بر تخت جِیمْگِیم نشاند و بعد از سه روز به‌لشکر روان شد؛ و سیّداجل با بندگی قاآن آمد. و تِیمُورْقاآن عظیم شراب‌دوست بود و چندانکه قاآن او را نصیحت می‌کرد و بازخواست می‌فرمود مفید نبود، تا غایت که سه نوبت او را چوب زد و چند محافظ بر او گماشت تا نگذارند که شراب خورد و دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم او می‌بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می‌کرد و به شعبده و فریب خود را بر دل او شیرین کرده بود و همواره پنهان با تِیمُورْ قاآن شراب خوردی، و بدان سبب قاآن از او می‌رنجید؛ و چندانکه سعی می‌کردند تا او را از خدمت تِیمُورْ قاآن دور کنند نمی‌توانستند؛ چه مردی خوش مجالسه و لطیف محاوره بود؛ و چون رقیبان و محافظان مانع شراب خوردن بودند، رضی به وی آموخت تا در حمام می‌رفتند و حمامی را می‌گفتند تا پنهان شراب به‌جای آب در جوی می‌ریخت تا به لوله به حوض حمام می‌رفت و ایشان می‌خوردند.

کِزیکْتَانان بر آن حال وقوف یافتند و در بندگی قاآن عرضه داشتند. فرمود تا رضی را به قهر و زجر از او جدا کردند و به بهانه‌ای به شهر سیکی فرستادند و در راه پنهان بکشتند. و در

این وقت که قاآن شده باختیار خود رها کرده و بنادر و اندك می‌خورد؛ حق تعالی چون صاحب دولت بود محبتِ شراب از دل او / 424/ بیرون برد، و الّا قُوبیِلاْیْ قاآن به الحاح و اجبار نمی‌توانست که منع کند؛ و با وجود جوانی در سن بیست و پنج سال به هر وقت پای مبارکش درد می‌کرد و در محفّه بر پیل می‌نشست، و این زمان بواسطهٔ توهمات و اراجیفِ [مردم] کمتر می‌نشیند.

## حکایت بَخْشِیان که ملازم بندگی قاآن بوده‌اند و ذکر اعتبار ایشان

در آخر عهد [قُوبیِلاْیْ] قاآن دو بَخشیِ تبتی بودند نام یکی تَنْبَه و از آن دیگر کَنْبَه؛ و تَنْبَه بَخْشیِ را دو دندانِ پیش بغایت‌دراز بود چنانکه لبهای او بهم نمی‌رسید؛ و در بتخانه‌های خاص قاآن که نَنْگِیاْسْ [دای‌میاو] خوانند می‌نشستند، و هر دو خویشاوند بودند و نزد قاآن بغایت معتبر؛ و بزرگ بَخْشِیاْن و نسب ایشان از پادشاهان تبت. و هرچند بَخْشیان خِتای و هند و غیرهم بسیار [بودند و]می‌باشند لیکن تبتیان‌را بیشتر اعتبار می‌کنند؛ و بَخْشی دیگر کشمیری هست که او را قَرَنْطاْسْ بَخْشیِ می‌گویند و او نیز معتبر است؛ و تیمور قاآن نیز بر قرار معتقد ایشان.

و آن دو بَخْشی تبتی حاکم و مستولی‌اند و نُوکُران خود را که طلب می‌دانند ملازم قاآن گردانیده تا نگذارند کـه [تِیمُورْ] قاآن آش و شراب بسیار خورد؛ و چون فرصتِ منع نیابند دو چوب بر هم بسته دارند آن را بر خود زنند چنانکه آواز چوب برآید و قاآن متنبّه شود و تقلیل طعام و شراب کند، و سخنِ ایشان اعتبار تمام دارد. و از جمله حکایات و اعتبار تَنْبَه بَخْشیِ یکی آن است که در

داستان تِیمُورْ قاآن خواهیم گفت.

## حکایت وفات یافتن قُوبیلاٰیْ قاآن

قوبیلاٰیْ قاآن بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به هشتاد و سه رسیده در مُورِینْ یِیل کــه سال اسپ باشد موافق شهور سنهٔ ثَلاٰثَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه درگذشت و جهان فانی را به نوادهٔ خویش قاآن روزگار، پادشاه نامدار، تِیمُورْقاآن باقی گذاشت؛ ایزد تعالی اُورُوغِ بزرگوار علی‌الخصوص شهنشاه‌اسلام، سلطان اعظم غیاث[الدّنیا و]الدّین اُولْجَایْتُو سلطان سالهای بسیار از کامگاری و بختیاری برخورداری دهاد.

## تاریخ پادشاهان ماچین و سلاطین

## و ملوك و اَتابِکان ایــرانزمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که‌از ابتدای پیچینْ‌ییل سال بوزینه موافق سنهٔ ثَمٰانَ وَ خَمْسینَ وَ سِتَّمِائَه تا انتهای مُورینْ‌ییل سال اسپ مطابق سنهٔ ثَلٰثَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه معاصر [قوبیلایْ] قاآن بوده‌اند و نوادر حوادث که در این مدّت مذکور واقع‌گشته بر سبیل اجمال و ایجاز و اختصار.

### تاریخ پادشاهان ماچین که در این‌مدّت مذکور بوده‌اند

#### لیزُونْ

چهل و یك سال بعد بیست و شش سال گذشته پانزده سال.

#### تُوزُون

ده سال /؛ و بعد از تُوزُون مذکور شُوجُو نام پادشاه آن ملك 425/ شد، و چون دو سال از پادشاهی او بگذشت لشکر قُوبیلای قاآن آن ملك بکلّی بستدند و او ایل شد.

# تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان

# و

# تاریخ سلاطین

## در روم

سلطان عزّالدین کیکاوس بود پسر سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو که از لشکر مُغول [که] مقدم ایشان بایْجُو نویان بود به کُوسَه‌داغ شکسته شد؛ و سلطنت به مشارکت برادر خویش سلطان رکن‌الدّین می‌کرد؛ و چون معین‌الدّین پروانه مدبّر مملکت رکن‌الدّین بود، او را تربیت می‌کرد و میان ایشان مخالفت افتاد. سلطان عـزالدّین [سلطنت] به برادر باز گذاشت و به لاذِقیّه توجه نمود و از آنجا پیش تَکَفُور استنبول رفت.

چون لشکر برکای به اِسْتَنْبُول رسید او را پیش بِرْکَایْ بردند و سلطنت شهر قِرِیم به وی داد؛ و در آنجا نماند، و برادرش رکن الدین در سنهٔ اَرْبَعَ وَ سِتّینَ [وَ سِتِّمِائَه] بر دست کفار شهید شد؛ و پسرش غیاث‌الدین کیخسرو بن قِلِیچْ ارسلان به سلطنت بنشست، و او را در اَرْزَنْجان شهید کردند؛ و بعد از او سلطنت بـر غیاث الدین مسعودبن‌کیکاوس مقرّر شد که این‌زمان نیز سلطان او است.

## و در دیار بکر و مَوْصِل

سلطان بدرالدّین لؤلؤ بود.

## و در شام و مصر

[اَیْبِك] ترکمانی بر مصر غـالب بود و او را چنـد نوبت با صاحب حلب و دِمَشْق منازعت افتاد و عاقبت صلح کردند؛ و قُودُوزْ

بر ترکمانی خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت؛ و بعد از آنکه هُولاگُــوخان حلب و دِمَشْق بستد و مراجعت نمود، قُودُوز باتفاق امرای شام و مصر و خانان خوارزم که بقیهٔ لشکر سلطان‌جلال‌الدّین بودند با کیتُوبُوقانُویان مصاف داد، و ملك ناصر صلاح‌الدّین یوسف که صاحب شام بود به خدمت هُولاگُوخان آمد و در صحرای مُوش به یاسا رسانید.

و قُودُوزْ چون از جنگ کِیتُوبُوقا نویان مراجعت نمود بُنْدُقْدار او را بکشت و پادشاهی به دست فروگرفت؛ و بُنْدُقْدار چــون از روم و جنگ طُوغُو و تُودَاَن بازگردید نماند و اَلْفِي پادشاه شد، و بعد از اَلْفِي پسرش اشرف به‌جای پدر بنشست.

## و در کرمان

سلطان قطب‌الدّین بود و چــون نماند از وی دو پسر ماندند: مظفرالدّین حجاج و جلال‌الدّین سُیُورْغاتمِش؛ و اسم سلطنت بــر سلطان حجاج بود و حکم مطلق تَرْکَانْ خاتون می‌کرد.

چون دختر تَرْکَانْ پادشاه خاتون را اَباقاخان ستده بود او به هر دو سه سال به‌بندگی حضرت آمدی و به اعزاز و اکــرام تمام مراجعت نمودی. یك نوبت اینجا آمد و بــه وقت مراجعت سلطان حجّاج به‌استقبال آمده بود و پیش از ملاقات متوهّم گشته، با کرمان رفت و به جانب هندوستان توجه نمود و بــه سلطان شمس‌الدّین دهلی استیمان جست، قریب پانزده سال آنجا بماند و آخــرالامر نمانــد.

و تَرْکَانْ‌خاتون بغایت عادله‌بود و امور مملکت کرمان به‌واسطهٔ عدل او و انصاف او انتظام [تمام] یافت، و در عهد سلطان احمد به اُورْدُو آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را به کرمان نقل

کردند، و سلطنت به‌جلال‌الدّین سُیُورغاٰتْمِش مفوّض گشت، و حقیقت آنکه پادشاهی بغایت عاقل و کامل بود و در عهد [گَیْخاٰتُوخان] پادشاه خاتون که خاتون او بود به کرمان رفت و برادر خود سُیُورْغاٰتْمِشْ را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید. او از قلعه بجست و پنهان به‌بندگی گَیْخاٰتُوخان آمد و زینهار خواست. گَیْخاٰتُو او را پیش پادشاه خاتون فرستاد. چند روزی او را به توکیل می‌داشت و بعد از آن بکشت؛ و چون باٰیْدُو خروج کرد و شاه عالم دختر سُیُورْغاٰتْمِشْ خاتون او بود، ایلچی فرستادند و کُورْدُوجِینْ/ 426/ دختر شهزاده مُنْگْکَه‌تِیمُور که خاتون سُیُورْغاٰتْمِشْ بود پادشاه خاتون‌را بگرفت و به‌اُورْدُو می‌آوردند. درحدود شیراز و اصفهان او را به حکم قصاص هلاك کردند.

## تاریخ ملوك و اتابکان
## در مازندران...

## و در مغرب...

## و در فارس

اَتابِك مظفرالدّین ابوبکر بود و چون [در سنهٔ ثَمانَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه] وفات یافت، پسرش اَتابِك سعد به بندگی حضرت آمده بود و رنجور مراجعت نمود، و در موضع توراقو از اعمال پَراهان خبر واقعهٔ پدر به وی رسید، و او نیز بعد از دوازده روز نماند، چون خبر واقعه به شیراز بردند، پسرش اَتابِك محمّد را که دوازده

ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضدالدّین خواندند، و مادرش تَرْکَانْ‌خاتون دختر اَتابِك قطب‌الدّین محمود شاه یــزد تدبیر امور مملکت می‌فرمود. آن پسر نیــز عماقریب نماند و مادرش حاکمه شد.

محمّد شاه برادرزادهٔ اَتابِك ابوبکر دختر او سَلْغُمْ را خواسته بود. با مادرزن آغاز عربده نهاد و عاقبت او را بکشتند و [تَرْکَانْ خاتون] دختر کوچکین اَبِشْ خاتــون را به شاهزاده مُنْگْکَه تِیمُورْ نامزد کرده بود؛ بر جمله تَرْکَانْ خاتون زن سَلْجُوقْشاه شد و بعداز چندگاه سَلْجُوقْشاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلعهٔ سپید محبوس گردانید. آن حال را در بندگی حضرت عــرضه داشتند. امیر اَلْتاجُو را با لشکری بفرستادند تا به‌اتّفاق رکن‌الــدّین اتابِك علاءالدّوله یزد که برادر تَرْکَانْ خاتون بود، و ملوك شبانکاره و چِرِیك تَاژِیك آن ولایت بروند و سَلْجُوقْشاه را بگیرند. چون‌لشکر به ابرقوه رسید شش هزار سوار [شیرازی] پیش آمدنــد. اَتابِك علاءالدّوله با پانصد سوار بر ایشان زد و تا در شیراز بدوانید. سَلْجُوقْشاه پناه به کازرون برد.

لشکر آنجا رفت و جنگ کردند و شهر بستدند و قتل و غارت کردند و سَلْجُوقْشاه را بیرون آوردنــد و بکشتند و سرش را به شیراز فرستادند. و اتابِك علاءالدّوله را آنجا زخم رسید و بعد از چند روز وفات یافت؛ و دختران را از قلعه بیرون آوردند و جدهٔ ایشان یاقوت تَرْکَان کــه دختر قُتْلُغْ‌سلطان بَــراق حاجب [حاکم] کرمان بود، ایشان را به بندگی حضرت آورد، و اَبِشْ‌خاتون را به [شهزاده] مُنْگْکَه‌تِیمُورْ دادند؛ و اَتابِکی شیراز به اسم اَبِشْ‌خاتون [بود]؛ و خواهر دیگر بی‌بی‌سَلْغُم به اَتابِك یوسف شاه یزد دادند که خال‌زادهٔ او بود. و اَبِشْ‌خاتون در دور اَرْغُونْ‌خان نماند و او

را به شیراز بردند، و در مدرسهٔ عضدیه که مادرش بـه اسم عضد الدین اَتابِك محمّد مذکـور ساخته بـود دفن کـردند؛ و شهزاده کُورْدُوجِین وارث او شد؛ و هرچند از چند سال باز ملکی شیراز اُرْتاقان و بازرگانان می‌کنند، لیکن‌هنوز نوبت بر در سرای‌اَتابِکان می‌زنند و دیوان بزرگ آنجا می‌دارند.

## و در سیستان

ملك شمس‌الدّین محمد کُرَتِ غوری ملك [شمس‌الدّین] سیستان را به حکم یَرْلیغ [مُونْکْکَه‌قاآن] کشته بود و حاکم شده، و بعد از آن ملك نصیرالدین خواهرزادهٔ آن ملك مقتول اِیلْچِی از بنـدگی هُولاَکوخان برد و سیستان از شمس‌الدّین کُرَت بازگرفت و بر آن مملکت مستولی شد و هنوز تا این غایت حاکم او است.

## تاریخ نوادر حوادث که در مدّت مذکور افتاده / /427

[در شهور سنهٔ تِسْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه بـدرالدّین لؤلؤ در مَوْصِل نماند.

**دیگر** در هفدهم رجب سنهٔ اَرْبَعَ وَ سِتّینَ وَ سِتِّمِائَه مؤیّدالدوله عرضی که در علوم ریاضی یگانه و حکیم فرزانه بود نماند.]

[**دیگر**در نوزدهم صفر سنهٔ تِسْعَ وَ سِتّینَ وَ سِتِّمِائَه بـه وقت صبح زلزله به نشاپور بود آن چنـانکه از بیم زلـزال در تصور نیامدی که در کوهها سنگی بر سنگی بماند یا در دشتی کلوخی در عرصات هوا متفرق نگردد؛ و مدّت پانزده شبانه‌روز هـر ساعت زمین حرکتی کردی.

**دیگر** در شهور سنهٔ اِحْدیٰوَسَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه در صمیم زمستان]

[به محروسهٔ تبریز زلزلهٔ عظیم حادث شد و تا چهار ماه گاه گاه زمین حرکت می‌کرد.

**دیگر** روز دوشنبه هفدهم ذی‌الحجه سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه وفات خواجه نصیر بود در بغداد وقت غروب آفتاب؛ و خواجه مدفن خود به مشهد موسی و جواد وصیّت کرده‌بود. به‌پایان قبر موسی جای خالی یافتند آن را بکافتند، گوری ساخته و به‌آلات کاشی پرداخته ظاهر شد. چون تفحّص کردند خلیفه النّاصِرُ لِدینِ اللّٰهِ آن را از برای مضجع خود حفر کرده بود و پسرش ظاهر به خلاف وصیّت او را به زمین رُصافه دفن کرد در میان آبا و اجداد خود و از عجایب ایام و غرایب شهور و اعوام آن بود که آن روز که این سردابه تمام کرده‌اند، ولادت خواجه نصیر هم در آن روز بوده، روز شنبه یازدهم جمادی‌الاول سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَمائه، تمام عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز.

**دیگر** در بیست و پنجم ذی‌الحجه سنهٔ ثَلٰثَ وَ سَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه اَرْغُونْ آقا به مرغزار رادکان طوس وفات یافت.]

## قسم سوم از داستان قوبیلای قاآن

## در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلِگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرّق و نامرتّب از هر کتاب و هرکس معلوم گشته

. . . . . . . . . . . . . .

## حکایت احوال خواتین و فرزندان اَریغ بُوکَا بعد از وفات او و قسمت فرمودن قاآن اُورْدُوهای او را بر فرزندانش و ذکر امرا و پسرانش

چون اَریغ بُوکَا بعد از انطفای نوایر فتن به خدمت برادر خود قوبیلای قاآن رفت و به قدم استغفار و اعتذار بایستاد، خواتینی که داشت تمامت با خود برده، و پسران چهارگانه را یُوبُوقُور و ملك تِیمُور و نَایْراُوبُوقَا و تَمَّاچِي در یُورْتِ خود گذاشته بود؛ و یَایْلاق او در آلْتَایْ بود؛ و قِشْلاق او در اُورُونْگَه و قِرْقِیز و قدر مسافت میان هر دو سه روزه راه باشد، و سُورْقَقْتَنِي بِیکِی آنجا بود، و اَریغ بُوکَا یك ماه و شش روز در خدمت قاآن بود و بعد از آن وفات یافت و او را به بُورَه اُونْدُور که غُرُوقِ بزرگ چِینْگْگِیزْخان است بنزدیك رودخانهٔ سِلِنْگَه بردند؛ و سُورْقَقْتَنِي بِیکِي و دیگر شهزادگان نیز تمامت آنجا مدفون‌اند، الا قُوبیلایْ قاآن. و از خواتین اَریغ

بُوکَا یکی اِیلْچِیقْمِیش بود از قوم اُویْرٰات. دیگر قُوتُوقْتَهخاتون از قوم کُوچُوگُور که گروهی از نٰایْمان‌اند و از او دو دختر داشته، مهتر: چٰالُوقٰانآغٰا، و او را به نٰایٰانْقَه کُورْگَان دادند از بٰایٰاوُت؛ و دختر [این] چٰالُوقٰان را ملك‌تیمور خواسته، و نام [او] نِگُودَار است و به یُورْت و مقام سُورْقَقْتَنِیبِیکِی نشسته؛ و از او دختری دارد قٰامْتَیْ نام، او را هنوز به شوهر نـداده‌اند؛ و دختر دیگـر نُومُوغٰان نام، او را بهچُوبٰانْ کُورْگَان از قوم اُویْرٰات دادند؛ خاتون سوم قُوتْلُوخاتون بود از قوم قُونْقِرٰات، و هم در یُورْتِ سُورْقَقْتَنِي بِیکِي نشسته و فرزند ندارد؛ و قُومٰایی داشته نام او اِیرَاغُویْ از قوم بَرُولاٰس، خواهر قَدَآن که به اِیلْچِي اینجا آمده بود؛ و از این قُومٰایْ پسری داشته نٰایْرٰاقُوبُوقٰا نام؛ و قُومایی دیگر داشت که‌هنوز مانده‌است‌نام او اِیشِیتَیْ از قوم قُونْقِرٰاتْ در اُرْدُوِیِ قُوتُوقْتَهخاتون بوده، و از او پسری داشت تَمّٰاچِي نام: و چـون اَرِیغْبُوکَا وفات یافت، خواتین او با یُورْتِ خویش رفتند.

بعد از سه سال قاآن فرمود که فرزندان اَرِیغْبُوکَا بیایند و مرا ببینند. چون به شرف بندگی رسیدند فرمود که یُورْتِ بزرگ را که یِیسُودَرْخاتون [در آنجا] نشسته بود یُوبُوقُورْ بدانند، و یُوبُوقُورْ یِیسُودَرْ را بستد و سه سال باهم بودند. خاتون بچه نیاورد و وفات یافت، به جای او اُزْتُخْمَه خاتون [را] از قوم اُوشِین بستد و از او دو پسر آورد: هُولَاچُو، اُولْجٰایْتِیمُور. هُولاٰچُو ملازم پـدر است در موضع اَرِیقٰانْ چٰایْدٰان که به نسکی تعـلّق داشت، و اُولْجَایْتِیمُور ملازم تِیمُورْقاآن است؛ و پسری دیگر دارد از ایشان هر دو مهتر، نام او اِیلْ[بُوقٰا] از چٰالُونْخاتون از قوم قَرٰانُوت کـه شعبه‌ای از قُونْقِرٰات و قُورُلاس‌اند؛ و پسری دیگر دارد اُودِگَه نام از اُوغُولْ تِگِین زاده از قوم نٰایْمان برادرزادهٔ کُوشْلُوكْخان.

و خاتونی از آن تولوی‌خان بوده نام او بایان‌خاتون از قوم قُنْقِرات و آن یُورْتِ سُورْقَقْتَنی‌بیکی به اَریغ‌بُوکا حوالت کرده، و چون قُوتُویْ‌خاتون [اینجا] آمده، شهزادگان جُومْقُور و طَرَقایْ را در آن اُرْدُو گذاشته؛ و چون از آن هُولاگُوخان آنجا کسی نبوده گفته‌اند چنین اُورْدُو را چگونه خالی گذاریم؟! اُوغُولْ‌تِگینْ‌خاتون را در آنجا نشانده‌اند و این زمان [آن] اُورْدُو بـه اُودِگَه تعلق دارد / 428/ که در این وقت هجده ساله است [و] ملازم ملك‌تِیمُور، و خاتونی دارد بایْقا نام دختر جاؤُتُونُویان از قوم سُولْدُوس و پسر زاده سُودُونْ‌نُویان و پسر دوم اَریغ‌بُوکا ملك تِیمُور را فرمود که اُورْدُویِ لِنْکْقُونْ‌خاتون را بدانند.

دختر کُوشْلُوكْ‌خان بغایت عاقله و کافیه بوده و [او مادر پسر قُوتُوقْتُو بود، و] قُوتُوقْتُو پسری داشته [تُوکالْ‌بُوقا نام از قُومایی از قوم قِپْچاقْ بُوتَه اِیگاچی نام زاده؛ و این تُوکالْ بُوقا به‌وقت بلوغ وفات یافت و دو دختر نیز داشته]، مهتر کِلْمِیشْ‌آقا کـه او را به سالْجیؤُتایْ کُورْگان دادند از قوم قُنْقِرات؛ دختر کهتر شیرین‌آغـا از قُنْدُز اِیگـاچی زاده از قـوم بایاؤُتْ. او را به تُوقْچی‌کُورْگان دادند از قوم اُوشین. و چون لِنْکْقُونْ خـاتون نماند از او دختری ماند اِیلْتِیمُورْ نام. او را به بارسْ‌بُوقا کُورْگان دادند. و ملك تِیمُورْ به‌جای او دختر طَرانْ‌نُـویان، پسرزاده اُولْدُوقُرنُویان از جَـلایِر بستد، نام [او] کِلْتَه‌خاتون، و در این یُورْتِ بزرگ بنشاند؛ و آن یُورْت به بخش [به] هُولاگُوخان رسیده امـا به سبب بُعدِ مسافت و غیبت کسان اُورُوغ او ملك تِیمُور متصرّف آنست. و از این کِلْتَه خاتون فرزند ندارد.

و ملك تِیمُور را خاتونی دیگر است تُورَه نام، دختر شیرکی از قوم دُورْبان که از امرای بزرگ جاساؤُل بـوده و از او دو پسر

دارد: یکی اُویْراتایْ نام که ملازم پدر است، و دیگر محمود نام هم آنجاست؛ و هم از وی دو دختر دارد: یکی اِمَکَانْ نام، او را به تُوقْتِمُورْ کُورْگَان پسرزادهٔ بارْسْبوقا داده از اُویْرات که نبیرهٔ تُورَالْچِي کُورْگَان است؛ و دختری دیگر اِیلْقُتْلُغْ نام، او را به پسر کُوبَكْ داده از قوم سُولْدُوس که پیش دُوآ مقدم امرا است و از این جانب آب آمویه می‌باشد؛ و قُومایی دارد تُوقْلُوقْ اُولْجَایْ نام دختر بَیْقَرَه از اَلْمالِیغ، و امیر صده بوده.

و پسران ملك تِیمُور چهاراند بدین تفصیل: مِنْگْقان، آجیقي، یِیسُونْ‌تُواَ، بَآرِیتَایْ از اِمَکَانْ‌خاتون آورده؛ دختر بارْسْبُوقا از قوم اُویْرات، و همچنین قُوبیلایْ‌قاآن اُورْدُویِ اِیلْچِیقْمِیش [از قوم اُویْرات]، خاتون بزرگ اَرِیغْبُوكَا به پسر او نایْراقُوبُوقا داد و او در وقت وفات اَرِیغْبُوكَا قصد خود کرد، نگذاشتند و از آن غصه هلاك شده؛ و در یُورْت دختری داشت نام او آشِیقْتَیْ؛ و بعد از آن چون او به خدمت قاآن رفت، آن یُورْت به ملك تِیمُورْ بماند؛ و این زمان آجیقي پسر ملك تِیمُور دارد. و تَمّاچِي را یُورْتِ قُوتُوقْتَه خاتون داد و بهم نارسیده قُوتُوقْتَه وفات یافت؛ و به جای او اِیرْتِگِینْ نام دختر سُورْقُودُو باؤُرْچِي از نایْمان برادرزادهٔ سَرْتاق و بُورُنْدُوق که اینجا می‌باشند خواسته بوده، و چون آن خاتون را با خود به خدمت قاآن برد آن یُورْتْ خالی مانده، و نایْراقُوبُوقا را پنج پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

قُورْتَقَه، ناچِین، سَمْقَر، بایانْ اِبُوگَان، اَراتِیمُور؛ و مادر اَراتِیمُورْ اوجِین اِیگَاجِي است از قوم اُولْقُونُوت و از آن‌چهار دیگر آشِیقْتایْ خاتون از قوم قُونْقِرات برادرزادهٔ جابُونْ خاتون بزرگترین خواتین [قُوبیلایْ قاآن]. و تَمّاچِی را دو پسراند: یکی بایانْ نام و دیگر [دُورْبَان].

و امرای بزرگ شهزاده ملك تِیمُورْ بن اَرِیغْ‌بُوکَا که این زمان با پسر[ان] قـاْیْدُو بهـم است اول امیر جـاْوُتُو است از قـوم سُولْدُوسْ، پسرزادهٔ سُودُونْ‌نویان پسر سُونْجاْقْ‌نُویاْنْ، امیر تومَانِ دست چپ، و پسری دارد قَدَآن نام؛ یك کِزِیكْ و سلاح می‌داند، و دختر ملك تِیمُور را خواسته؛ دیگر قِبْچاْقْ است پسرزادهٔ مُنْگْلِیكْ اِیچِگَه از قوم قُـونْگْقُتاْن؛ پدر او کُـوکْچُو امیر تُومَان بـوده؛ و چاْچُورْچِي از دست راست یك کِزِیك [و] سلاح می‌دانـد؛ و دیگر آلاْقاْ امیر هزارهٔ قَنْقَیاْتْ پسر چِپلِیگَه بَهاْدُر که اینجا آمده بوده؛ و دیگر جاْنْگْقِي کُورْگَانْ از جَلاْیِرْ امیر هزاره، و این هزاره آنست که پیش از این امیری بوده اُوقَیْ نام، و او با یك هزارهٔ اُویْرات از حکم یَرْلِیغ بُورَه‌اُونْدُور که غُرُوق بـزرگ است و استخوانهـای شهزادگان آنجا می‌نهند نگاه می‌داشته؛ و چـون شهزادگان کـه مصاحب نُومُوغاْن بودند مخالفت‌کردند و لشکرها بهم برآمد؛ بیشتر این هزاره به لشکر قاْیْدُو پیوستند و بعضی آنجا مانده‌اند و اکنون آنْ هزاره از آن فرزندان اُوقَیْ‌اند.

دیگر کِرَیْدَایْ که بزرگ بیتِکْچِیانْ است از قـوم سُولْدُوس؛ دیگر کِهتَیْ [نام که] کُوکَلْتاْش ملك تِیمُور است، کارهای اُورْدُو
429/ [از آش] و غیره او می‌داند، او هم از قوم سُولْدُوس بوده. دیگر/ قَدَقَه از قوم مِرْکِیت امیری بزرگ‌است و مقدم بُوکَاوُلاْن؛ و کار چِرِیكْ به‌دست او است. دیگر ساْقْتَیْ از قوم قُونْگْقُتاْن امیر کِزِیك است. دیگر سُوکَه‌ازقوم‌قُونْگْقُتاْن، یك‌کِزِیكْ‌می‌داند. دیگر باْتُوقَه‌پسر قُوتُوقُونُویاْن امیر هزاره. دیگر اِیسَانْ تِیمُورْ باْوُرْچِي پسر نُویاْنْ باْوُرْچِي. دیگر بِیسُوتَایْ نویان امیر اُورْدُو است. دیگر اَرِیغْ‌بُوکَا نُویاْنْ از ناْیْمان. دیگر چاْوُلْدار پسر بُورْغُوچِي یاْرْغُوچِي از قوم اَرْلاْتْ. دیگر اِبُوکَان پسر بُوغْرَه یاْرْغُوچِي از جَلاْیِر. دیگر تُوقاْنْ

اَخْتاچی از اُورُوغِ جِبَه‌نُویان از قــوم بِیسُوت. دیگــر طُغْرِل پسر بُورْتاق از سُولْدُوس. دیگــر قُنْدَقایْ خــزینه‌چی پسر اَباقَــیْ از قَراخِتایْ. دیگر آبیشْقا شُکُورْچی از قُورُلاتْ. دیگر ملگی اِیرَکَچی از تاژیكْ؛ والسّلام.

## داستان تِیمُورْ قاآن بن جیمْگیم بن قُوبیلای قاآن
## ابن تُولُویْ خان بن چینْگْگیزْخان
## و آن داستان بر سه قسم است

### قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت مبارك او و خاتونش و جدول شعب فرزندان.

### قسم دوم

در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر قاآنی و بعضی حکایات که از ابتدای عهد [همایون] او باز که مؤید باد تا غایت وقت حادث شده، و بعضی جنگها و فتحهای او که معلوم شده.

### قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و مثلها و بیلِگْها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و بعضی حکایات و حوادث که در آن ملك واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرّق و نامرتب از هرکس و هر کتاب معلوم می‌شود.

## قسم اول از داستان تیمُورْقاآن

## پسرزادهٔ قُوبیلایْ‌قاآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت هستند و] منشعب‌شده‌اند و صورت‌مبارك‌او و جدول‌شعب‌فرزندان‌او

تیمُورْ قاآن که او را اُولْجَایْتُوقاآن نیز می‌گویند و بسیار سال سایهٔ عدل و انصاف او بر [سر] کافهٔ خلایق پاینده باد پسر جیمْ‌گیمْ بن قُوبیلایْ‌قاآن بن تُولُویْ خان بن چینْگْگیزْخان است از خاتون بزرگین او کُوکَجینْ خاتون در وجود آمده، در [هُوکَار] ییل [که سال گاو باشد] موافق سنهٔ [ثَلاثَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه] او را خواتین و قُومایان بسیار هستند لیکن بواسطهٔ بعد مسافت و انسداد راهها تا غایت وقت اسامی ایشان معلوم نگشته. خاتون بزرگترین را بُولُوغانْ‌خاتون می‌گویند از استخوان [بایاؤُت] و از او یك پسر دارد تاشیطایْشی نام، و پسری‌دیگر دارد مَقابَلینْ نام، [از خاتونی دیگر]. و جدول شعب فرزندان و نبیرگان او بر این نمط است که اثبات می‌یابد. /

430/

## قسم دوم از داستان تِیمُورْقاآن

## در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر قاآنی و بعضی حکایات و حوادث که از ابتدای عهد همایون او باز کـه مؤبّد و مخلّد باد تا غایت وقت واقع شده و فتحها و جنگهـای او آنچه معلوم گشته است

### مقدّمهٔ جلوس مبارك او

چون قُوبیلایْ‌قاآن در مُورِینْ‌ییل که سال اسب است موافق سنهٔ ثَلاثَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه درگذشت، خاتون بزرگ پسر او جیمْ‌گیم که مادر تِیمُورْقاآن بود همان‌زمان به‌اتّفاق امرای بزرگ بایانْ را بر عقب تِیمُورْقاآن روانه گردانیدند تا او را از حالت قاآن اعلام داده باز آورد تا بر تخت پادشاهـی نشیند. و تا مدّت یکسال کـه تِیمُورْ قاآن آنجا رسید، کُوکَجِینْ خاتون مهمات و مصالح ملك را می‌ساخت.

چون او به مبارکی برسید قُورِیلْتایْ بزرگ شد و از عمان او کُوکُچُو و طُوغانْ و برادرانش کَمَلا و یِیسُونْ تِیمُور و ابـن عم او اَنَنْدَه‌اُوغُولْ پسر مِنْگْقالا و پسران آغْرُوقْچی تِیمُورْبُوقا و اِیجیل بُوقا و امرای بزرگ چون بایان چِینْگْسانْگْ و اُوچاچارْ نُویانْ و تُوقتاقْ و اُولُوگْ و اُولْجَـایْ چِینْگْسانْگْ و آلْتُونْ چِینْگْسانْگْ و داشْمَن‌آقا و جیرقَلان و نالِقُو و اَمْبایْ / از تَنْگْقُوت؛ و باوُرْقَه[از] /431 اُورُوغِ اِیشیگَه و قُوتُوقُو چِینْگْسانْگْ از قوم‌تاتار و اَرْقَسُونْ‌تَرْخان

چِینْگْسانْگْ از اُورُوغِ بادایْ؛ و خواتین [چون] نَمْبُویْ‌خاتون و دخترش بِکْجِینْ خاتون و مَنْزِیتایْ و کُـوکْجِینْ خاتون و بُولُـوغان خاتون و دیگر شهزادگان و امـرا و خواتین کـه برشمردن جمله تعذری و اطنابی دارد تمامت حاضر شدند.

و میان تِیمُورْقاآن و برادرش کَمَلا که به سال از او مهتر بود بواسطهٔ تخت و پادشاهی منازعت و مقالتی ظـاهر شد. کُوکَجِینْ خاتون که بغایت عاقله بود و کـافیه با ایشان گفت که سِچَن‌قاآن یعنی قُوبِیلایْ‌قاآن فرموده است‌که هرکه بِیلِگِ چِینْگْگِیزْخان نیکوتر داند او بر تخت نشیند. این زمان شما هریك بِیلِگْ او بگویید تا بزرگان که حاضراند ببینند که کدام بهتر می‌داند.

تِیمُورْقاآن چون بغایت فصیح و مقرّر است بیلِگْهای نیکو به اَیالْغُو پاکیزه تقریر می‌کند؛ و کَمَلا چون پاره لکنتی دارد و در آن باب او را نصابـی کامل نه، در مباحثه از وی فـروماند. همگنان باتّفاق آواز برآوردند که‌تِیمُورْ قاآن بهتر می‌داند و نیکوتر تقریر می‌کند، سزاوار تـاج و تخت او است؛ و در شهر کِیمِینْفُـو در [شهور]... ییل [موافق] سنهٔ [اَرْبَعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه] او را به مبارکی و طالع سعد بر تخت قاآنی نشاندند و عادات و رسومی که در این باب معهود است به تقدیم رسانیدند.

## حکایت ترتیب مصالح مملکت فرمودن قاآن و فرستادن شهزادگان و امرا به اطراف / 432/

چون از کار طُویْ و عشرت فارغ شدند و آنچه رسوم تهنیت است به اقامت رسانیدند. قاآن روی رای مبارك را به ترتیب کار لشکر و مملکت آورد و شهزادگان و امرا را جهت ولایات و اطراف معین گردانید و وزرا و اصحاب دواوین را تعیین فرمود؛ و برادر مهتر خویش کَمَلاً را از اموال موروث پدری نصیبی کامل بداد و به‌جانب قَراقُورُوم که حدود یُورْتها و اُورْدُوهای چینْگگیزْخان‌است [فرستاد]؛ و لشکرهای‌آن‌حدود در حکم او کرد و ولایات‌قَراقُورُوم و چینَاس و شیباؤُچی و اُونَن و کِلُورَان و کِمْکِمْجیؤُت و سِلِینْگَه و قایالِیق تا حدود قِیرْقیزْ و غُرُوقِ بزرگ چینْگگیزْخان کـه آن را بُورْقانْ قالْدُون می‌خوانند تمامت او می‌داند؛ و اُورْدُوهای بزرگ چینْگگیزْخان‌برقرار آنجااند و او محافظت‌می‌نماید؛ چهار اُورْدُویِ بزرگ و پنج دیگر که تمامت نه باشد آنجا می‌باشند؛ و هرکس را آن جایگه راه نبود چه نزدیك غُـرُوق است و صورتهـای ایشان ساخته، همواره بخورات و غوالی می‌سوزانند.

و کَمَلاً نیز آنجا جهت خـود بتخانه‌ای ساخته است، و شهزاده اَنَنْدَه را با سر لشکر [و اُولُوسِ] خویش فرستاد به‌ولایت تَنْگقُوت و شهزاده کُوکُچُو و کُورْگُوز را که داماد قاآن است به‌سرحد قایْدُو و دُوا فرستاد، و طُوغانْ را با لشکری بهم نامزد مَنْزیِ فرمود تا محافظت آن دیار می‌کنند؛ و امیر اجیقی را با لشکرش به سرحـد قراخُوجه فرستاد؛ و راه صاحب‌دیوانی برقرار بـر بایانْ‌فِنْجان مقرّر داشت؛ و چون لقب سیّد اجل پیش تاژیکان خود اعتباری‌تمام داشت و مُغول نیز دیده بودند کـه وزیر بزرگ را بـه آن لقب

می‌خوانند، نزد ایشان آن لقب معتبرترین القاب و اسامی است؛ بدان سبب که بایان فِنْجانگ را از راه اعتبار و تمکین سیّد اجل خواندند؛ و این زمان وزیر بغایت بزرگ و ممکّن است؛ و به‌اتّفاق اُولْجایْ تَرْخان و تِکه‌فِنْجانْگ و طُویْنَه و عبدالله‌فِنْجان و امیر خواجه سَمی و قطب‌الدین سَمْجِنْگ و مسعود لَنْجُون کارهای [بزرگ] دیوانی می‌سازند و به تدبیر امورِ ممالك اتّفاق‌می‌کنند؛ والسّلام.

## حکایت شهزاده اَنَنْدَه پسر مِنْگْقَلان بن قُوبیلایْ‌قاآن که در ولایت تَنْگْقُوت پادشاه است و مسلمان شده و ذکر بعضی احوال آن ولایت و شرح حال مملکت او

شهزاده اَنَنْدَه پسر مِنْگْقَلان است‌که مِنْگْقَلان پسر سوم قُوبیلایْ قاآن بود [برادر مهتر نُومُوغان که او را شهزادگان که در چِریك دفع قایْدُو مصاحب او بودند مخالفت کرده بگرفتند و پیش اُورُوغ جُوچی فرستادند؛ و چون تُودَامُونْگکَه پادشاه آن اُولُوس شد او را تمهید عذر کرده با پیش قُوبیلایْ قاآن فرستاد و هم بدان نزدیکی درگذشت]. بعد از وفات قُوبیلایْ قاآن.

تِیمُورْ قاآن لشکری که قُوبیلایْ‌قاآن به مِنْگْقَلان داده بود و ولایت تَنْگْقُوت که به وی تعلق می‌داشت برقرار به اَنَنْدَه ارزانی داشت. و تَنْگْقُوت مملکتی بزرگ با طول و عرض است و به زبان خِتایی آن را خُواشی گویند یعنی رودخانهٔ بزرگ مغرب؛ و جهت آنکه آن ولایت بر جانب غربی خِتای افتاده پیش ایشان به این اسم موسوم شده. و شهرهای بزرگ آنجا که تختگاه پادشاهان ایشان می‌باشد بدین تفصیل است: کِینْجانْفُو، قَمْجِیُو، اِرْقَیْ، خَلَجان،

آقْبالِیغ؛ و در آن ملك بیست‌وچهار پاره شهر بزرگ است و اکثر اهل آنجا مسلمان‌اند و[لکـن] برزیگران و دهـاقین ایشان بت پرست‌اند و اشکال ایشان به خِتاییان ماننده؛ و پیش از این مال به پادشاهان خِتای می‌دادند؛ و شهرهـای ایشان را نامهای ختایـی نهاده‌اند و آیین و رسوم و یاساق و یُوسُونِ ایشان بهم مـاننده [است].

و پدر اَنَنْدَه مِنْگْقَلان را چون فرزند کمتر می‌زیست، اَنَنْدَه به مسلمانی ترکستانی مهتر حسن اَقْتاچی نام سپرد تا بپرورد. و زن آن مرد زلیخا نام او را شیر بداد و بدان سبب مسلمانی در دل او راسخ و مستحکم /433 شده و قرآن آموخته و خط تَاژِیکِی بغایت نیکو می‌نویسد، و همواره روزگار او به طـاعات و عبادات مصروف می‌گرداند، و قرب صد و پنجاه هزار لشکر مُغول که به وی تعلّق می‌دارد اکثر را مسلمان گردانید.

و سَرْتاقْ نام از امرای [او که] منکر اسلام بود به بندگی قاآن رفت و شکایت کرد که اَنَنْدَه همواره در مسجد می‌باشد و به نماز و [روزه و] قرآن خـواندن مشغول؛ و بیشتر مُغولْ بچگان را سنت کرد و اکثر لشکر را در اسلام آورد. قـاآن از آن حکـایت بغایت برنجید و جیرْقَلَنْگْ و جیرتَقُو را که برادران‌اند و مقدّم قُوشْچِیان بفرستاد تا او را از طـاعت و عبادت منع کنند؛ و مسلمانان را از پیش‌او بازدارند و بر سجدهٔ بت و بخور سوزانیدن در بتخانه تهییج کنند. اَنَنْدَه انکار کرد و نشنید و گفت: [بت] مصنوع آدمی است چگونه سجدهٔ او کنم؟! آفتاب که آفریدهٔ خدای بزرگ است و جان عالم جسمانی و سبب حیات و نمای حیوان و نبات هم روا ندارم او را سجده کردن، پس چگونه صورتی مجسم که آدمی ساخته سجده کنم؟! [من] سجده کسی را کنم که مرا و قاآن را آفریده.

قاآن از آن [سخن عظیم] در خشم شد و فرمود تا او را محبوس کردند؛ و او همچنان بر اسلام و ایمان مُصر و ثابت بود و می‌گفت پدران ما همه موحّد بودند و خدای را به یگانگی می‌دانستند [و می‌پرستیدند]، لاجرم به برکت آن اعتقاد نیکو خدای قدیم همه روی زمین را به ایشان ارزانی داشت و ایشان را پادشاه و سرور آدمیان گردانید تا سربلند و گردن‌افراز شدند و هرگز بت را سجده نمی‌کردند. قاآن او را حاضر گردانید و پرسید که‌اگر خوابی دیده‌ای یا الهامی روی نموده یا کسی ترا به مسلمانی رهنمایی کرده بگو تا مرا نیز رهنمایی کند. اَنَنْدَه گفت: خدای بزرگ مرا رهنمایی کرده است به معرفت خود. قاآن گفت: ترا آن راه دیو نمود. جواب داد که اگر مرا دیو راه نمود، غازانْ را که آقای من است که راه نمایی کرد؟! قاآن خاموش گشت و فکری می‌کرد.

کُوکَجِینْ خاتون به طریق نصیحت با وی گفت که دو سه سال است تا بر تخت نشسته‌ای و ملك هنوز قرار نگرفته، و اَنَنْدَه لشکر بسیار دارد و تمامت آن لشکرها و اهل ولایت تَنْگُقُوت مسلمان‌اند و منکر این حال، و به ولایت یاغی نزدیك، مبادا [که] دل دگرگون کند؛ الزام او را مصلحت نیست، خود داند با مذهب و ملت خویش. قاآن دانست که آن نصیحت از روی اشفاق است، او را بیرون آورد و دلداری کرد و استمالت و تشریف داد، با سرلشکر و مملکت تَنْگُقُوت فرستاد و هرچند اَنَنْدَه ازکودکی باز مسلمانی در خاطر داشت و می‌ورزید، لیکن غلو و مبالغه‌در آن باب وقتی‌کرد که شنید که پادشاه‌اسلام غازان‌خُلِّدَمُلْکُهُ مسلمان و موحّد و پاك‌دین بیقین‌شده و در ایران‌زمین تمامت‌مُغولان‌را مسلمان‌گردانیده‌و بتها را شکسته و بتخانه‌ها خراب کرده، او نیز به تقلید او در تقویت دین اسلام کوشید. و از حال اَنَنْدَه و لشکر او قیاس می‌توان کرد

که عماقریب در آن ولایتها کار مسلمانی به کمال برسد و به‌حکم [قرآن]: **یَدْخُلُونَ فِي دِینِ اللّٰهِ اَفْوٰاجاً**، گروه گروه درآیند و مسلمان شوند و مؤمن و موحد و پاک‌دین گردند.

و پسران و پسرزادگان مهتر حسن مذکور هندو و دولتشاه و حمید و جمال آقا و محمد اَقْتاچِي تمامت معتبر و معظم‌اند و بعضی از ایشان پیش مادر تِیمُورْقاآن مقرب، و در تقـویت دین اسلام می‌کوشند. و بعدازاین‌حال در ان‌چندسال اَنَنْدَه به‌اسم قُورِیلْتایْ به خدمت قاآن رفت و او را عزیز و موقر داشت، و او مسلمانـی را اظهار تمام کرد. و چون قاآن اسلام پادشاه اسلام غازان‌خان خُلِّدَ مُلْکُهُ شنید پسندیده داشت و گفته اَنَنْدَه در مسلمانی پیرو غازان گشته است، او نیز چنانچه خاطـرش خواهد مسلمانی کنـد، چه اندیشه کردم مسلمانی راهی و دینی نیکو است. بدان سبب اَنَنْدَه در مسلمانی زیادت کوشید [و مبالغت تمام کرد] و دیگرباره با سر ملك تَنْگُقُوتْ و لشکر آمد و آن را بکلی او می‌داند؛ و هرچند نوّاب و بیتِکْچِیانْ قاآن برسر تَمْغاها آنجا می‌باشند، لیکن اکثر مال[آنجا] در وجه لشکر او صرف می‌شود و زیادت چیزی به دیوان نمی‌رسد. و این زمـان سَرْتاقْ نیز [کـه] منکر اسلام بود و اَیْغـاقِ اَنَنْـدَه مسلمان شده، و از امرای بزرگ او یکی‌او است و یکی‌دیگر مِنْگْلِي نام / که او نیز مسلمان است. 434/

و اَنَنْدَه این زمان همانا سی ساله باشد، تمام گندم‌گون است و ریشی سیاه دارد و بالایی کشیده و تمام گـوشت؛ و او را پسری است اُورُوگْ‌تِیمُورْ نام، و در اُولُوسِ خویش بـر تخت پادشاهی مستقر و متمکّن، و در اُورْدوهای او مساجد زده و همواره به‌قرآن خواندن و عبادت مشغول [است]. بعـد از جلوس مبارك تِیمُورْ قاآن به مدت چهار سال دُوآ پسر بَـراقْ با لشکری بهم بـه قصد

پادشاه‌زادگان و امرای مذکور کـه سرحد ممالك [تِیمُورْ] قــاآن می‌دانند روانــه شد؛و چنانکه عــادت لشکر باشد در هــر شِپبَه‌ای قَرٰاوُلی نشسته و از شِپبَهٔ‌آجیقی و چُوبَایْ که در منتهی‌حد غربی‌اند تا شِپبَهٔ مُوقَلی که به‌جانب مشرق است یٰامْها بسته و پیکَان نشسته، و در آن وقت به یکدیگر خبر فرستادند که سیاهی لشکر می‌نماید. و اتّفاقاً شهزادگان کُوکُچُو و جُونْگْقُورْ و نَنْکِیٰادٰایْ جمع شده بودند و طُویْ کرده، به عشرت و شراب مشغول، شبهنگام خبر رسید و ایشان مست و بی‌هوش افتاده [بودند] و برنتوانستند نشست.

کُورْکُوزْ کُورْکَانْ داماد تِیمُورْ قاآن با لشکر خویش برنشست و علی‌الفور یٰاغــی برسید. و چــون ایشان اهمال نمــوده بودنــد و بعضی لشکرهــای دست راست و چپ بی‌خبــر و راه دور، بهــم نپیوستند، و دُوآ [پسر بَرٰاقْ] با لشکر خویش بر کُورْکُوزْ افتاد، و با او زیادت از شش‌هزار مرد نبود، طاقت مقاومت با دوآ نداشت، منهزم شد و روی به‌کوهی نهاد. یٰاغی بر عقب او بــرفت، او را بگرفتند و خواستند که بکشند. گفت من کُورْکُوزْام داماد قاآن و امیر لشکر.

دُوآ فرمود تا او را نکشند [و نگاه دارند]. و منهزمان لشکر با پیش قاآن رفتند، و کُوکُچُو عم قاآن چون به‌جهت اهمال به‌لشکر نرسیده، [ترسیده] در گوشه‌ای محترز و متوقّف‌می‌بود. چند نوبت او را طلب داشتند و نمی‌آمد. آخرالامــر قاآن شهزاده اَجیقی را فرستاد تا او را استمالت داده بیاورد. و چون لشکر گــریخته به بندگی قاآن رسیدند، از آن امرای‌گریخته، جُونْگْقُورْ و نَنْکِیٰادٰایْ را گرفته و بند کرده، و فرمود که چگونه تهاون نموده‌اید [ و تعلل جایز داشته‌اید]؟! و چون لشکر گریخته و دُوآ با لشکر خود در آن حدود بود، هم در آن حال شهزادگان یُوبُوقُور و اُولُوسْ بُوقٰا و امیر

دُورْدُقَه که در چاٰغِ قُوبیلایْ قاآن گریخته پیش قاٰیْدُو رفته بودند و قاٰیْدُو ایشانْ را پیش دُوآ فرستاده، در آن وقت کِنْگاچْ کرده از دُوآ برگردیدند و با دوازده [هزار لشکر] به جانب تِیمُورْ قاآن آمدند. و چون قاآن شنید که ایشان می‌رسند اعتماد نکرد. چه دُورْدُقَه یك نوبت در چاٰغِ قُوبیلاٰیْ‌قاآن باز آمده بود و شهزادگان مذکور را با خود برده، بدان سبب جیرتَقُو و مبارکشاه دامغانی و ساٰتُوقْ را با اَجیقی بهم برابر فرستاد تا ایشان را بیارند.

یُوبُوقُورْ و دُورْدُقَه هردو برسیدند و اُولُوسْ بُوقاٰ را با خانه‌ها بهم در حدود قَراٰقُورُومْ بگذاشتند تا آهسته بر عقب می‌آمد. قَراٰقُورُومْ را غارت کرده بازار و انبارها را به‌تاراج داد. چون به بندگی قاآن رسیدند او را در گناه آورد که بر سر مرقد چینْگْگیزْ خان چنین حرکتی کرده‌ای، و او را مقیّد و محبوس گردانید. او عذر آورد که گریخته آنجا رسیدم و لشکر دُوآ بر عقب می‌آمد، با ما آمیخته شدند و غارت کردند. عذر مسموع نیفتاد. طاٰیْکی‌خاتون آسُوتاه و پسر او خَیْشَنْگْ که قاآن با ایشان بغایت به عنایت بود، اُولُوسْ بُوقاٰ [را] برادر اَسُوتاٰی شفاعت کردند و اُولُوسْ بُوقاٰ را خلاص دادند، لیکن بر وی اعتماد نکرد و به هیچ جنگی نفرستاد و فرمود که ملازم تخت باشد. و یُوبُوقُورْ را بنواخت و فرمود که او را گناهی نیست؛ و با امیر دُورْدُقَه در خشم بود و فرمود که او را به یاٰساٰ رسانیدند، چه [او] دو نوبت گریخته است.

او بگریست و گفت از قُوبیلاٰیْ‌قاآن بترسیدم و بگریختم، و مادام که آنجا بودم هرگز به جنگ نرفتم و قصد لشکر قاآن نکردم. و چون تِیمُورْقاآن قاآن شد، این زمان که فرصت یافتم با این شهزادگان کِنْگَاچْ کرده آمدم و لشکری زیادت از آنچه برده بودم آوردم به نیّت آنکه کُوچْ دهم؛ اگر مرا سُیُورْغاٰمیشی فرماید تا

همین لشکری که آورده‌ام و دیگر لشکر که فرماید بــرگیرم و از عقب دُوآ بروم و مجازات آنچه رفته به تقدیم رسانم، و یمکن که کُورْگُوزْ را بازتوانم ستد. امرا آن سخن را عرضه داشتند و شفاعت کردند. قاآن / نیز از سرِ گناه او درگذشت و فرمود که برود؛ و 435/ با لشکری مرتّب او را روانه گردانید و فرمود که یُوبُوقُور نرود، و او نیز شفاعت‌کرد و گفت‌که ما جهت کُوچْ‌دادن آمده‌ایم تمامت متعلقان ما اینجا باشند و ما برویم، چه بــر احوال [آن] ملك و لشکر واقفیم، باشد که به دولت قاآن [مکافات] آن قضیّه به‌جای آوریم. یُوبُوقُور را نیز تشریف داد و دلداری کرد و باتّفاق روانه شدند.

و دُوآ باستظهار [آنکه] یك لشکــر را زده، از سرِ فــراغت آهسته آهسته می‌رفت به اندیشهٔ آنکه به اُورْدُوهای خود رود، و لشکر را به شِیبَه‌ها و سرحدهای اَنَنْدَه و اَجیقی و چُوبَایْ کــه به حدود قَراخُوجَه‌اند بفــرستد، بر ایشان هجوم کــرده بــرماند و بگریزاند. در این حال که لشکر از هم جدا می‌شدند بر کنار آبی بزرگ که از آن خواستندگذشت. یُوبُوقُور و اُولُوسْ بُوقا و دُورْدُقَه ناگاه درآمدند و دُوآ و لشکرش را بزدنــد و بسیاری را بکشتند و بسیاری را غرقه گردانیدند، و هرچند سعی نمودند کُورْکُوزْ را به دست نتوانستند آورد، لیکن داماد دُوآ... نام را بگرفتند و مظفر و منصور مراجعت نمودند. قاآن ایشان را بنواخت و سُیُورْغامیشی فرمود. بعد از آن امرا اندیشه کردند که داماد او را رها کنند تا باشد که او نیز داماد قاآن را بازفرستد. و در آن چند روز از نزد دُوآ اِیلْچیان آمدند و پیغام آوردند کــه ما کاری کردیم و مکافات یافتیم؛ اکنون کُورْگُوزْ پیش ماست و داماد ما پیش شما و کُورْگُوزْ نیز نُوکُری به ایشان فرستاد و پیغام داد که به سلامتم لیکن نُوکُر

ندارم و بی‌برگ و نوا، دو سه نُوکُر و چیزی جهت من بفرستید.

چهار امیر از آن او با مال و نعمتی فراوان روان گردانیدند با داماد دُوآ بهم، تا آنجا رسیدن ایشان کُورْگُوزْ را کشته بودند و بهانه آوردند که ما او را پیش قایْدُو فرستادیم و او در راه وفات یافت. والسّلام.

## حکایت مصاف دادن لشکر قاآن با لشکر قایْدُو و دُوآ دو نوبت و زخم رسیدن به قایْدُو و هلاک او بدان

و بعد از آن [بایانْ] پسر قُونیچی که از اُورُوغِ اُورْدَه بود و این زمان پادشاه اُولُوسْ است و از جمله عم‌زادگان او کُویْلُكْ یاغی شده و التجا به قایْدُو و دُوآ کرده و چند نوبت میان ایشان جنگ افتاد چنانکه در داستان جُوچی‌خان شرح داده شد. اِیلْچِي به‌خدمت قاآن فرستاد که لشکر شما از آنجا بیکبار برنشینند و از طرف شرق شاه بدخشان که همواره از ایشان در زحمت است، و از طرف غرب لشکر پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْكُهُ هرآینه مدد کنند و از جوانب دُوآ و قایْدُو را در میان گیریم و بیکبارگی تدارك این کار کنیم. چون آن کِینْگَاچْ در خلوت می‌کردند، کُوکَجِینْ خـاتون مادر قاآن گفت: در ممالك خِتایْ و تَنْگِیاسْ اُولُوسِ مـا بسیار است و ولایت قایْدُو و دُوآ [دور]، اگر [تو] برنشینی مدّت یك دو سال باید تا آن کار به یکسو شود، مبادا که در میانه خللی ظاهر گرددکه تدارك آن به روزگار دراز نتوان کرد. حالی صبر باید کرد و جواب بر آن جمله فرستاد که ما بر این سخن‌ایم، منتظر اعلام می‌باشید. از آن جهت توقّفی نمودند.

بعد از آن به دو سه سال در شهور سنهٔ...، لشکر [قاآن] بدان

عزیمت متوجه قایْدُو و دُوآ شدند و به طرفی که به قایْدُو نزدیك بود روانه گشتند [و بهم رسیده] جنگی سخت کرده، قـایْدُو را زخم زدند و لشکر او را به هزیمت کردند. چون دُوآ دورتر بود، بعد از چند روز برسید و دیگـر باره مصاف دادند و جنگی سخت کردند و دُوآ را نیز زخم زدند، و قایْدُو به آن زخم که خورده بود نماند؛ والسّلام.

## حکایت خیانت امرا و وزرای قاآن در باب جواهر و مرصّعات که از بازرگانان خریده بودند و شفاعت کردن تَنْبَهٔ بَخْشي / و خلاصی دادن ایشان را

436/

تَنْبَه بَخْشي [تبتی] که در داستان قُوبیلایْ قاآن شرح احوال او داده شد پیش تِیمُورْ قاآن نیز بغایت معتبر است و از جمله حکایات اعتبار او یکـی آنکه وقتی بازرگانان جـواهر و مرصّعات بسیار آورده بودند و به قاآن می‌فروختند، امرا و وزرا و دلالان حاضر شدند و به مبلغ شصت تُومانْ بالش قیمت کردند و بها از خزانه بستدند؛ و تجار قرب پانزده تُومَان از آن جمله بر امـرا و وزرا خرج کردند؛ و امیری بود که او را مُقبِلْ فِنْجانْ می‌گفتند. پیش از آن دیگر امرا عرضه داشته او را معزول گردانیده بودند، و قاآن او را به راه تُوتْغاوُلي که به زبان خِتایی لِنْگْقیش گـویند نصب گردانیده بود؛ و دو دلال بودند که دلالان دیگر ایشان را به کاری نمی‌گذاشتند. آن دو دلال با آن امیر گفتند که آن مرصّعات زیادت از سی تُومَانْ نیرزد.

مُقْبِلْ آن سخن را عرضه داشت. فرمان شد تا نوبت دیگر قیمت کنند. شهاب‌الدین قُنْدُزي را که چِینْگْسانْگِ شهر خینْگْسایْ بود و

معزول گشته حاضر گردانیدند و به سی تُومَانْ قیمت کـرد. قاآن فرمود تا بازرگانان و دلالان را بگرفتند. ایشان معترف شدند که هر امیری را چند داده‌اند. بدان‌سبب امرا و وزرا را نیز بگرفتند، و دوازده نفر بـودند. دَاشْمَنْ چِینْکْسَانْکْ و طُوِیْنَه و سَارْبَانْ و پِیغَمِیشْ و تِکَه‌فِنْجَانْ و عیسی فِنْجَانْ کِلَمَچِي و بَایَنْچَارْ برادر بَایَانْ فِنْجَان و شمس‌الـدین قُنْدُزِي و چهار فِنْجَان دیگـر تمامت را در دیوان‌خانه در شِپنگ [در] زندان کردند و حکم شد که تمامت را بکشتند.

خاتونان و متعلقان ایشان به شفاعت پیش کُوکَچِین خاتـون رفتند، و او سعی نمود تا ایشان را خلاص دهد، میسّر نشد. بعد از آن به تَنْبَه بَخْشِي التجا نمودند و اتّفـاقاً در آن چنـد روز ستارهٔ ذوذوابه برآمده بود. بدان سبب تَنْبَه‌بَخْشِي پیش [تِیمُورْ] قـاآن فرستاد. جهت یَالْبَارْمِیشِي ذوذوابه تِیمُورْ قاآن آنجا رفت. بَخْشِي گفت که چهل زندانی را خلاص می‌باید کرد، و بعد از آن گفت صد زندانی دیگر را می‌باید بخشید؛ و بدان سبب ایشان رهایی یافتند. بعد از آن عـرضه داشت تا شاه یَرْلِیغْ بـه ممالك روانه گردانید.

قاآن هفت روز در بتخانه یَالْبَارْمِیشِي کرد، آنگاه بیرون آمد و آن جماعت را بـا سرِ اَشغال و اَعمال خـویش فرستاد؛ و اَتباع و اَشیاع ایشان جمله شادمان گشتند، لیکن سی تُومَان [بالش] بهای مرصّعات که زیادت داده بودند بازستدند، والسّلام.

## قسم سیوم

**در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و مثلها و بیلِگْها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و بعضی حکایات و حوادث که در آن ملك واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده./** 437/

# داستان
# هُولَاگُوخان بن تُولُوئْ خان بن چِینْگْگیزْخان
# و آن بر سه قسم است:

## قسم اول

در ذکرِ نسب او و شرح و تفاصیل خواتین و فرزندان و فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ و اسامی دامادان و صورت او و خاتون و جدول شعب فرزندان.

## قسم دوم

در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی؛ و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافها که به هر وقت داده و فتحها که او را میسر شده.

## قسم سوم

در بیان سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلیگْها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده؛ و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرّق و نامرتّب از هرکس و هر کتاب معلوم شده.

# قسم اول
# از داستان هُولَاگُوخان
## در ذکر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شهزادگان و فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ و اسامی دامادان و صورتِ او و جدول شعب فرزندان او

### ذکر نسب بزرگوار او

هُولَاگُوخان پسر چهارم تُولُویْ‌خان است و تُولُویْ پسر چهارم چِینْگْگِیزْخان است و مادر هُولَاگُوخان سُورْقَقْتَنِی بِیکِی دختر جاگَمْبُو برادر اُونْگْ‌خان پادشاه اقوام کِرَایِتْ؛ و نام جاءَگَمْبُو کِرَایِدَایْ بوده؛ چون به ولایت تَنْگْقُوتْ افتاد و آنجا مرتبتی یافت پادشاهان تَنْگْقُوت او را جاگَمْبُو لقب دادند، یعنی امیر معظّم و بزرگ مملکت.

و چِینْگْگِیزْخان در وقتی که میان او و اُونْگْ‌خان دوستی و پدر فرزندی بود، دو دختر برادر او جهت پسران خود بخواست: بِیکْتُوتْمِیشْ را جهت جُوچِی‌خان، و سُورْقَقْتَنِی را جهت تُولُویْ‌خان؛ و تُولُویْ خان را [از او] پنج پسر است و یك دختر چنانکه در داستان او ذکر رفت؛ و یك دختر دیگر از آن جاگَمْبُو چِینْگْگِیزْخان برای خود خواسته بود اِبِقَه [بِیکِی] نام؛ و شبی خوابی دید و او را همچنان به خان و مان به کِهَتَیْ نُویان بخشید.

## شرح و تفصیل خواتین او

هُولَاگُوخان خواتین و سُرِّیتان بسیار داشته و آنچه مشهوراند از آنانکه به راه یاسٰاقْ از پدر به او رسیده یا خویشتن خواسته اسامی ایشان بدین موجب است:

خاتون بزرگٔ او دُوقُوزْخاتون از استخوان کِرَایِتْ دختر اِیقُو پسر اُونْگٔخان؛ و چون او خاتون پدر بوده از دیگر خواتین بزرگٔتر بوده؛ و اگرچه بعضی را از او پیشتر خواسته، و او را بعد از آنکه از آب آمویه گذشته بود سِتده، و تُولُوئْخان هنوز به او نرسیده بود، و اعتباری تمام داشت و بغایت حاکمه بود؛ و جهت آنکه اقوام کِـرَایِتْ در اصل / عیسوی‌اند همـواره تقویت ترسایان کردی، و آن طایفه در عهد او قوی‌حال شدند؛ و هُولَاگُو خان مراعات خاطر او را تربیت و اعزاز آن طـایفه فرمودی تا غایت که در تمامت ممالك کلیسیاها محدث ساخته و بر در اُورْدُوی دُوقُوزْخاتون همواره کلیسیا زده بودی و ناقوس زدندی؛ و وفات او بعد از هُولَاگُوخان [بود] به چهار ماه و یـازده روز پیشتر از جلوس [آبٰاقٰاخان]؛ و ذکر آن در تاریخ به موضع خود بیاید. 438/

و آبٰاقٰاخان اُورْدُویِ او را به برادزادهٔ او تُوقْتَنیِ‌خاتون ارزانی داشت که قُومٰایِ هُولَاگُوخان بود و متعلق بدان اُورْدُو؛ و او را به همان رسوم و آیین نگاه می‌داشت به موجبی که در داستان آبٰاقٰاخان خواهد آمد؛ و در تاریخ روز پنج‌شنبه دوم اِیکِنْدیِ آیْ لُو ییل موافق سلخ صفر سنهٔ اِحْدیٰ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه وفات یافت، و آن اُورْدُو را به کُوکَاچیِ‌خاتون دادند که او را از حضرت قاآن آورده بودند به‌سبب خویشی که با بُولْغٰانْ‌خاتون بزرگٔ داشت؛ و او خـاتون پادشاه اسلام بود و در شعبان سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه وفات

یافت؛ و آن اُورْدُو را به‌کِرَامُونْ‌خاتون دادند دختر قُتْلُغْتِیمُورْ نُویَانْ پسر اَبَاتَایْ نُویَانْ عم‌زادهٔ بُلُغَانْ‌خاتون دوم، روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی‌الاخر سنهٔ ثَلٰثَ وَ سَبْعَمِائَه او نیز در قِشْلَاقِ هُولَانْمُورَانْ به حدود سرای جورمه به فجا درگذشت، و اکنون سلطان اسلام به‌جای او قُتْلُغْشاه خاتون دختر اِرِینْجِینْ بن ساریجَه که بـــرادرزادهٔ دُوقُزْ خاتون بوده خواسته و نشانده است، و این‌زمان آن اُورْدُو بر قاعده می‌زنند.

خاتون دیگر کُویَکْ‌خاتون از استخوان پادشاه اقوام اُویْـــرَاتْ دختر تُورَالْچِی کُورْگَانْ از دختـــر چِینْگِیزْخان چِیچَگَانْ در وجـــود آمده، و اُولْجَایْ‌خاتون نیز هم دختر او بوده لیکن از مادری دیگر؛ و او را در ولایت مُغولستان پیشتر از خواتین دیگر خواسته بود.

خاتون‌دیگر قُوتُویْ‌خاتون دختر[ برادر قِتَایْ‌نُویَانْ] از استخوان پادشاه اقوام قُنْقِرَاتْ. چون کُویَکْ‌خاتون در ولایت مُغولستان نماند او را بخواست و یُورْتِ خود به وی ارزانی داشت.

خاتون دیگر اُولْجَایْ‌خاتون دختر تُورَالْچِی‌کُورْگَانْ از استخوان پادشاهان اویْرات، و او را در مُغولستان خواسته بود.

خاتون دیگر یِیسُونْجِینْ‌خاتون از قوم سُولْدُوسْ؛ او را نیز هم در ولایت مُغولستان خواسته بود از اُورْدُویِ کُویَکْ‌خاتون، و بـــا قُوتُویْ بهم در زمین مُغولستان مانده بود، بعد از آن اینجا آمده. والسّلام.

## ذکر شعب فرزندان و فرزندزادگان او

هُولَاگُوخان را چهارده پسر و هفت دختر بوده‌اند به موجبی که اسامی ایشان با شرح شمّه‌ای از مجملِ احوال هریك با اسامی پسر زادگان که تا غایت منشعب گشته‌اند در قلم می‌آید.

### پسر اول: آباقاخان

از یِیسُونْجِینْ‌خاتون در وجود آمده به ولایت مُغولستان و با پدر بهم به ایران‌زمین رسید و از جمله برادران مهتر و بهتر او بود و از راه ولی‌العهدی و قایم‌مقامی پدر وارث تخت و پادشاهی و اُولُوسْ و لشکر شد، و شرح خواتین و فرزندانش در داستان او بیاید.

### پسر دوم: جومْقورْ

از کُویَكْ خاتون در وجود آمده به ولایت مُغولستان به یکماه
439/ بعد از ولادت آبٰاقٰاخان؛ و هُولَاگُوخان چون به وقت / عزیمت ایران‌زمین او را با اُورْدُوهای[خود]در خدمت مُنْگْکَه‌قاآن گذاشته بود و دیگر اَغْرُوقْها آورده، در ولایت ترکستان به حدود اَلْمٰالِیغْ رها کرده؛ و به‌وقت‌مخالفت اَرِیغْ‌بُوکَا با قُوبِیلٰاىْ‌قاآن چون جُومْقُورْ در اُورْدُوهای مُنْگْکَه‌قاآن بود و اَرِیغْ‌بُوکَا آنجا حاضر و قُوبِیلٰاىْ قاآن دور، [او را] ضرورت افتاد جانب اَرِیغْ‌بُوکَا گرفتن، و بدان سبب با لشکرِ قُوبِیلٰاىْ قاآن جهت اَرِیغْ‌بُوکَا مصافها داده، و بعداز آنکه اَرِیغْ‌بُوکَا به جنگ آلْغُو آمد و او را بشکست به بهانهٔ رنجوری در حدود سمرقند از اَرِیغْ‌بُوکَا تخلف نمود، چه هُولَاگُوخان [به] مخالفت او با قُوبِیلٰاىْ قاآن راضی نبود و پیغام داد تا تقاعد نماید؛ و از آنجا به قُوتُوىْ‌خاتون پیوسته متوجّه خدمت [پدر] شد و در راه وفات یافت، چنانکه شرح آن به موضع خویش خواهد آمد.

و او را دو خاتون بودند: بزرگتر نُولُونْ‌خاتون دختر بُوقاتیمور که برادر کُویَكْ خاتون بود؛ و دیگر جاؤُرْچِی‌خاتون خواهر مهتر بُولُوغانْ خاتون بزرگ؛ و او را دو پسر بودند بدین ترتیب:

جُوشْکابْ، از قُوما بوده، بعد از وفات پدر جاؤُرْچِی‌خاتون را به راه یاسا بستد؛

کِینْگْشُو، از قُوما بوده و او را پسری است شِیرامُونْ نام، و در حیات است.

و دختران جُومْقُورْ دو بودند: مهتر اُرْغُوداقْ نام از نُولُونْ‌خاتون زاده و او را به‌شادیِ کُورْگانْ پسر سُونْجاقْ دادند، و از او فرزندان دارد: پسری جبش نام؛ و دو دختر: یکی کُونْجُشْکابْ که خاتون اولین سلطان اسلام غازانْ‌خان خُلِّدَ مُلْکُهُ است؛ و دیگر طُوغانْ از قُومایی آمده، اِیلْ قُتْلُغْ نام او را احمد بستد در زمان پادشاهی او بُغْتاقْ بر سر نهاده، والسّلام.

## پسر سوم: یُوشْمُوت

مادر او قُومایی بوده از اُورْدُویِ قُوتُویْ‌خاتون نام او نُوقاچِینْ اِیگَاچِی از استخوان خِتاییان؛ و او را سه‌پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب: قَرانُوقایْ، زنبو، سُوکایْ.

[زنبو در چَغاتُو پیش از تُوقْتَیْ‌خاتون به یك‌ماه وفات یافت و سُوکایْ و قَرانُوقایْ بواسطهٔ آنکه دل دگرگون کردند به یاسا رسیدند.]

## پسر چهارم: تکشین

از قُوتُویْ‌خاتون در وجود آمده و او را علت استرخاء مثانه بود، مدّتهای مدید اطبّای حاذق به علاج او مشغول بودند و منجح نیامد و عاقبةالامر وفات یافت؛ و بعد از وفات جُومْقُورْ نُولُونْ خاتون را ستده، و او را پسری بوده تُوبُونْ نام؛ و از نُولُونْ‌خاتون

دختری آورد اِیسَنْ[بور] نام او. چون اُورْقُوداٰقْ نماند او را به شادیِ‌کُورْگَانْ دادند، و بعد از شاٰدیِ‌کُورْگَان پسرش عرب بستد و پیش او نماند، و پسری داشت نام او...

## پسر پنجم: طَرَقاٰیْ

از قُومایی بُورَقْچِینْ نام از اُرْدُویِ قُوتُویْ‌خاتون در وجود آمده به ولایت مُغولستان، و در راه ایران صاعقه بر وی زد و نماند؛ و فرزندان او با قُوتُویْ خاتون اینجا آمدند، و او را پسری بود باٰیْدُو نام که بعد از گَیْخاٰتُوخان چند ماه در ملك تِمَاچاٰمیشیِ می‌کرد، و صورت حال و حکایات او در موضع خویش بیاید؛ و پسری داشت قِبْچاٰق نام، با پدر بهم کشته شد؛ و دو پسر دیگر دارد یکی از شاه‌علم، نام او [قِبْچاٰق]؛ و یکی از دختر طُولاٰداٰیْ ایداٰچیِ محمّد
/440 نام. و نام مادر باٰیْدُو قَراٰقْچِین بود و طَرَقاٰیْ را دختری بود / اِشِیلْ نام، او را به تُوقْتِمُورْ پسر عبدالله آقا دادند؛ و بعد از وفات او به برادرش؛ و او هنوز در حیات است. والسّلام.

## پسر ششم: تُوبْسِین

از نُوقاٰچِین مادر یُوشْمُوت زاده، و او را پسری بوده ساتی نام.

## پسر هفتم: تِکُودَارْ احمد

از قُوتُویْ‌خاتون در وجود آمده، و نام او در ابتدا تِکُودَار بود و بعد از آباٰقاٰخان پادشاه شد، و ذکر فرزندانش در داستان او بیاید.

## پسر هشتم: اَجاٰیْ

مادر او قُومایی بوده اَریقاٰنْ‌اِیگَاچیِ نام، دختر تِنْگْگیزْکُورْگَان، و در اُورْدُویِ قُوتُویْ‌خاتون بودی، و چون هُولَاگُوخان به‌ایران‌زمین آمد او را بر سر اُورْدُویِ قُوتُویْ‌خاتون معیّن گردانیده بود؛ و بعد از هُولَاگُوخان به ده روز وفات یافت؛ و او را پسری بود اِیلْدَارْ

نام، در اوایل عهد پادشاه اسلام غازان‌خان خُلِّدَ مُلْکُهُ در حدود روم به یاسا رسید؛ والسّلام.

## پسر نهم: قُونْقُورْتایْ

مادر او قُومایی بوده نام او اجوجه‌اِیگاچِی از اُوْرْدُویِ دُوقُوزْ خاتون، و بعد از مدتی بُوغْتاقْ بر سر نهاده و بغایت پیر شده، و در این‌چند سال‌وفات یافت؛ و این قُونْقُورْتایْ را شش‌پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:

اِیسَانْ‌تِمُورْ، پسری داشته بُولاْدْ نام.

اِیلْدَارْ، پسری داشته آقْتِیمُورْ نام.

چِرِپکْتِمُور، معلوم نیست.

طاشْتِمُور، آشِپغْتِمُور، کِرَایْ.

و اِیسَانْ‌تِمُورْ را خَرْبَنْده گفتندی، و ولادت او و اِیلْدَار در یك شب بوده، و او و برادرش اِیلْدَار را در عهد پادشاهِ اسلام غازان خان به سبب مخالفتی که در دل داشتند به یاسا رسانیدند؛ و دیگر پسران کِرَای و چِرِپکْتِمُور و غیرهما در ایام طفولیّت نماندند.

## پسر دهم: یِیسُودَار

مادر او قُومایی بوده از اُورْدُویِ قُوتُیْ‌خاتون، نام او یِیشِپچِین، خواهر قراینکی از استخوان کُورْلُؤُت؛ و او را دختری بوده که به اِیسَنْ‌بُوقاکُورْگَانْ، پسر نُوقایْ‌کُورْگَان دادند؛ و بعد از وفات او به مدّت یکسال‌و دو ماه پسری‌آورد او را جبش نام نهادند و یِیسُودَارْ نسبت کردند.

## پسر یازدهم: مُنْگْکَه‌تِیمُور

از اُولْجَایْ‌خاتون در وجود آمده، و ولادت مُنْگْکَه‌تِیمُورْ شب یکشنبه دوم شوال سنهٔ اَرْبَعَ و خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَهٔ هجری بوده / 441/ مطابق شب بیست و چهارم اُونُونْچْ آیْ لُوْ ییل به مقام... به طالع

جوزا، و روز یکشنبه شانزدهم محرم سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمٰانِینَ وَ سِتَّمِائَه وفات یافت. مدّت عمرش بیست و شش سال و دو ماه؛ و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:

اَنْبٰارْجی:

او را دو پسرست هریکی از مادری دیگر:

اِیسَانْتِمُور، قُونِچِي

طٰایْچُو:

او را پسری بوده نام او [بُولٰاد] و در عهد غٰازٰانخان به‌یٰاسٰا رسید چون دل بد کرد؛ و پسری دیگر دارد... نام.

گِرَای:

او را پسری بود... نام، در کودکی نماند و او خـود در عهد گَیْخٰاتُوخان وفات یافت.

و مادر این پسران اِلِینٰاقْ‌اِیگَاچِي نام بود؛ و خواتین مُنْگْکَه‌تِیمُور سه بودند: اُولْجٰایْ‌خاتون دختر بُوقٰاتِیمُور، خواهر اُولْجَایْ‌خاتون.

دومین: اَبِیشْ‌تَرْکَانْ‌دختر [سعد] اَتابِك‌فارس، مادر کُورْدُوجِین.

سومین: نوچین‌خاتون دختر دُوزْبَایْ‌نُویٰان.

و اما دختران مُنْگْکَه‌تیمُور بسیار بودند: یکی که مهتر بـود شاهزاده کُورْدُوچِین است که در اول خاتون سلطان کرمان جـلال الدّین سُیُورْغٰاتْمِیش بود، و چـون او نماند او را امیر سٰاتَلْمِیش پسر بُورٰالْغِي بخواست و بعد از او به پسر عمش طَغٰایْ دادند؛ و دختری [دیگر] داشت... نام، او را به امیر سُوتٰایْ دادند؛ و دیگر اَرٰاقُتْلُغْ نام، به طَرَقٰایْ‌کُورْگَان دادند، و چون او نماند، به‌دُولٰادٰایْ اِیدٰاچِي دادند.

و خاتون بزرگِ مُنْگْکَه‌تِیمُورْ اُولْجٰایْ بود، و بعد از آن اَبِیشْ خاتون بود دختر اَتابِك سعد بن اَتابِك ابوبکـر فارس و دخترزادهٔ

اتابك محمود شاه یزد.

## پسر دوازدهم: هُولاچُو

مادر او قُومایی بوده در اُورْدُویِ دُوقُوزْخـاتون، نام او اِیلْ اِیگَاچِي از استخوان قُـونْقِراتْ؛ و او را در آخر بُغْتاغْ بـر سر نهادند؛ و چهار پسر داشته است و سه دختر دارد بدین تفصیل و ترتیب:

سلیمان، بعد از پدر گذشته شد.

کُوچُكْ، به مرضی مزمن وفات‌یافت.

خواجه، متوفّی شد.

قُتْلُغْبُوقا، او نیز نمانده است.

## [پسر سیزدهم: شِیباؤچِي

او نیز از مادر هُولاچُو اِیلْ اِیگَاچِي در وجود آمده، و پیش از وفات آباقاخان در همان زمستان وفات یافت.]

## پسر چهاردهم: طَغایْتِیمُورْ

مادر او قُومایی بوده از اوردوی قُوتُویْ‌خاتون از استخوان...

و او را دو پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

قُورُومْشِي: او را پنج پسراند؛ حاجی: معلوم نشد.

[چون ذکـر اسامی و انساب پسران و نوادگان هُولاَگُـوخان آنچه معلوم شده و تتبّع رفته مشروح در قلم آمد، این زمان آغاز کنیم و تعریف دختران و دامادان او نیز بنویسیم.]

## و اما دختران هُولاَگُوخان

442/ هفت بودند بدین تفصیل و ترتیب:/

دختر اول: بُولُوغانْ‌آغا، از کُویَكْ خاتون در وجود آمده و او

را به جُورْمَه‌کُورْکَانْ داده بودند پسر جُوچِی از قوم تَاتَارْ که برادر نُوقْدَانْ‌خاتون است مادر کَیْخَاتُوخان، خاتون بزرگ آبَاقَاخان، و جُوچِی با هُولَاکُوخان اینجا آمده بود و او نیز کُورْکَانْ بود دختر اُوتْچِی‌نویان [را] برادر چِینْگْگِیزْخان داشت چِیچَکَان نام، که مادر جُورْمَه‌کُورْکَان بود.

دختر دوم: جَمَیْ از اُولْجَایْ‌خاتون در وجود آمده بود و بعد از آنکه خواهرش بُولُوغَان‌آغا وفات یافت او را به‌جای او به جُورْمَه کُورْکَانْ مذکور دادند.

دختر سوم: مَنْکْلُوکَان از اُولْجَایْ‌خاتون زاده بود و او را به جَاقِرکُورْکَانْ پسر بُوقَاتِیمُورْ دادند از قوم اُویْرَاتْ و این بوقا تِیمُورْ با هُولَاکُوخان بهم آمده بود و برادر اُولْجَایْ‌خاتون بود از مادر کُویَکْ‌خاتون چِیچَکَانْ دختر... و پسر جَاقِرْکُورْکَانْ طَرَقَایْ کُورْکَانْ بود داماد مُنْکْکَه‌تِیمُورْ که بگریخت و به شام رفت.

دخترِ چهارم: تُودُوکَاچْ. مادر او قُومایی بوده از اُورْدُویِ دُوقُزْخاتون‌نام او...و او را به‌تِنْگْگِیزْکُورْکَان‌دادند از قوم‌اُویْرَاتْ که پیشتر دخترِ کُیُوکْ‌خان داشت نام او... و نماند؛ و چون تِنْگْگِیزْ کُورْکَانْ وفات یافت پسر او سُولَامِیشْ او را بخواست؛ و این‌زمان پسرزادهٔ تِنْگْگِیزْ چِیچَکْ‌کُورْکَانْ او را خواسته.

دختر پنجم: طَرَقَایْ از اَرِیقَانْ‌اِیگَاچِی در وجود آمده و او را به موسیِ‌کُورْکَانْ دادند از قوم قُونْقِرَاتْ دخترزادهٔ چِینْگْگِیزْخان پسر ... و او را نام تَغَاتِیمُورْ بوده، دانشمندی که ادیب او بود او را موسی نام نهاد، و برادر مرْتیْ‌خاتون بود.

دختر ششم: قُوتْلُوقَانْ از مِنْگْلِی‌کَاجْ اِیگَچِی در وجود آمده، او را به یِیسُوبُوقَاکُورْکَانْ[دادند] پسر اُورُغْتُونویان از قوم دُورْبَانْ، و چون او نماند پسرش تُوکَلْ بستد او را.

دختر هفتم: بابا از اُولْجَایْ‌خاتون در وجود آمده و او را به لِگْزیِ‌کُورْگَانْ پسر امیر اَرْغُونْ آقا دادند از قوم اُویْرٰاتْ؛ و اَرْغُونْ آقا به راه بِیتِکْچِی از حکم مُنْگْکَه‌قاآن پیش از هُولَاگُوخان بدین ملك آمده بود.

و مجموع این خواتین و پسران و دختران و دامادان کــه ذکر ایشان رفت یمکن که در بعضی داستانهای دیگر حکایات بعضی از ایشان گفتن ضرورت افتد و مفصّل ایراد کرده شود، لیکن مجمل بر این موجب است که به تحریر پیوست.

و جدول شعب فرزندان مذکور غیر آنانکه پادشاه بــودند و علی‌حده‌اند بر این نمط است که کشیده می‌شود. والسّلام. / 443/

## قسم دوم
## از داستان هُولَاگُوخان
## در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی، و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافها که به هر وقت داده و فتحها که او را میسّر شده.

### مقدّمهٔ جلوس او بر سریر خانی

چون مُونْگْکَه‌خان در موضع قَرَاقُورُمْ و کِلُورَانْ که یُورْتْ و تختگاه چِینْگْگیزْخان است بعد از اجتماع تمامت آقا و اینِی و امرا و اتّفاق جمهور بر تخت نشست و از کلیات یَارْغُوها دل فارغ گردانیده روی به ضبط و ترتیب مصالح ممالك آورد، و بعضی لشکرها را به اطراف و سرحدها روانه گردانید، و اربابِ حاجات و متقلّدان اشغال ترك و تَاژِیكْ را که از دور و نزدیك جمع شده بود[ند]، بعد از انجاح مآرب و مطالب اجازت انصراف فرمود. چنانچه در داستان او مذکور است، بَایْجُونویان را از استخوان بیسُوتْ با لشکری گران به محافظت ممالك ایران فرستاده بود. بعد از آنکه اینجا رسید اِیلْچِی فرستاده و از ملاحده و خلیفهٔ بغداد

شکایتی عرضه داشت؛ و در آن وقت مرحوم قاضی القضاة شمس الدّین قزوینی به بندگی حضرت حاضر شده بود. روزی خود [را] زره پوشیده در نظر قاآن آورد و تقریر کرد که از بیم ملاحده همواره این زره در زیر جامه پوشیده‌ام، و شطری از تغلب و استیلای ایشان به محل عرض رسانید.

قاآن از شمایل برادر خویش، هُولَاگُوخان، مخایل جهانداری مشاهده می‌کرد و از عزایم او مراکم جهانگیری تفرّس می‌نمود، اندیشه فرمود که [چون] بعضی ممالك آنست که در چاغ چینْگگیزْ خان مسخّر و مسلّم گشته و بعضی هنوز مستخلص نشده، و عرصهٔ جهان فسختی بی‌پایان دارد، هر طرفی از مملکت را به برادری از آن خود باز گذارد تا آن را بتمامی ایلْ گردانند و محافظت می‌نمایند؛ و به نفسِ خویش در [میانهٔ] ممالك به یُورْتْهای قدیمی فارغ و مستظهر بنشیند و به رفاهیت خاطر روزگار می‌گذراند و مراسم عدل‌گستری به اقامت می‌رساند؛ و بعضی ولایات که یاغی که نزدیك باشد به لشکرهایی که در حوالی تختگاه باشد مسخّر و مستخلص می‌گرداند.

بعد از اتمام فکر یك برادر خویش قُوبیلَایْ‌قاآن را نامزد ولایات ممالك شرقی ختای و ماچین و قَراجانْگْ و تَنْگْقُوتْ و تبت و جُورْچَه و سولُنْقا و کَوُلي و بعضی هندوستان [که به ختای و ماچین متّصل است، گردانید؛ و هُولَاگُوخان را جهت ولایات غربی ایران‌زمین و شام و مصر و روم و ارمن معین گردانید] تا هریك از ایشان با لشکرها که داشته باشد میمنه و میسرهٔ او باشد. بعد از قُوریلْتایْ بزرگ قُوبیلَایْ قاآن را به حدود خِتای و ولایات مذکور فرستاده روانه فرمود و لشکرها را جهت او تعیین کرد؛ و هُولَاگُوخان را به ایران‌زمین و ممالکی که ذکر رفت نامزد کرد

به کِنْگَاچِ تمامت آقا و اینی؛ [و] مقرّر فرمود که لشکری که با بٰایْجُو و چُورْمٰاغُونْ پیش از آن جهت تَمّٰا فرستاده بودند تا مقیم ملك ایران‌زمین باشد؛ و لشکری که هم جهت تَمّٰا با طٰایِرْ بَهٰادُرْ به جانب کشمیر و هند فرستاده بودند همه از آن هُولَاگُوخان باشد؛ و آن لشکرها که دٰایِرْ نُویٰان داشت، بعداز آنکه او نماند، [مُونْگَدُو] دانست، و بعد از او [هُوقُوتُو]؛ و آنگاه با سٰالیِ نُویٰانْ [از قوم تاتار دادند و او ولایت کشمیر بگرفت و چندین هزار اسیر بیرون آورد؛ و مجموع آن لشکر که با سٰالیِ نُویٰانْ] می‌بودند این زمان هرجا که هستند تمامت بحق‌الارث اِینْچُویِ پادشاه/ اسلام غازان خان‌اند. 446/

بعد از این لشکرهای مذکور معیّن فرمودند که از تمامت لشکرهای چِینْگْگیزْخان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود، به هر ده نفر دو نفر که در شمار نیامده باشد بیرون کنند و به اِینْچُویِي هُولَاگُوخان دهند تا با او بهم بیایند و اینجا ملازم باشند. همگنان بران موجب از فرزندان و خویشان و نُوکَران خویش معین گردانیده با لشکر بهم در خدمت هُولَاگُوخان روانه گردانیدند؛ بدان سبب همواره در این ملك از اوروغْ و خویشاوندان هر امیری از امرای چِینْگْگیزْخان امرا بوده‌اند و هستند، هریك را به راه و کار موروث منصوب؛ و چون این تعیین رفته بود به‌جانب خِتای اِیلْچِیان را روانه فرمود تا یکهزار خانه از خِتاییان منجنیقی و نفط‌انداز و چرخ‌انداز بیاوردند و در مقدّمه اِیلْچِیان فرستادند تا از ابتدای قَرٰاقُورُمْ تا کنار جیحون به عرض آنکه ممر عساکر هُولَاگُوخان در حساب بود تمامت مرغزارها و علف‌خوارها قُورِقْ کردند و بر جویهای عمیق و آبهای ژرف پلهای استوار ببستند و حکم شد تا بٰایْجُو نویان و لشکرها که پیش

از آن با چُورْماغُونْ آمده بودند به‌جانب روم روند، و از تمامت ممالك به هر سری یك تَغارْ آرد و یك خیك شراب جهت علوفهٔ لشکر آماده دارند.

و بعد از آنکه شهزادگان و نُویَنانْ که معیّن شده بودند با هزارها و صدها عزم جزم کردند در مقدمه کِیتْبُوقا نُویان را از قوم نایْمانْ که منصب باوُرْچی داشت بر سبیل یِزَك با دوازده‌هزار مرد روانه گردانید و به تاختن بیامد. چون به‌خراسان رسیدمنتظر وصول رایات همایون به فتح ولایت قُهستان مشغول شد، و چون استعداد راه هُولاگُوخان به اتمام رسید، به موجب معتاد به‌رسم وداع در اُورْدُوهای خود طُویْها ساخت؛ و برادر کهتر خود اَرِیغْ بُوکا و دیگر شهزادگان باتّفاق موافقت نموده در بهارگاه در قَراقُورُمْ همچنین طُویْها کردند و مراسم شادی و استیفای انواع لذّات به تقدیم رسانیدند. و مُنْگْکَه‌قاآن از روی اِشفاق برادرانه هُولاگُوخان را نصیحت فرمود و گفت ترا با لشکری گران و سپاهی بی‌پایان از مرز توران به کشور ایران می‌باید رفت.

**شعر**

ز توران گذر کن به ایران خرام
برآور به خورشید رخشنده نام

و رسوم یُوسُون [و] یاسایِ چِینْگْگیزْخان را در کلّیات و جزویات امور اقامت کن و از جیحون آمویه تا اقاصی بلاد مصر هرکه اوامر و نواهی ترا منقاد و مطیع گردد او را بنواز و به انواع عاطفت و سُیُورْغامیشی مخصوص گردان، و آنکه گردنکشی و سرافرازی کند او را با زن و فرزند و خویش و پیوند در دست پایمال قهر و اذلال گذار و از قُهستان و از خراسان آغاز کرده قلاع و حصارها را خراب کن.

### شعر

بکن گـــرده کـــوه و دز لنبه‌سر
سرش زیر گردان تنش را زبر
ممان هیچ کاندر جهان دز بود
نه یك تـــودهٔ خاك هـــرگز بود

و از آنجا فارغ شده آهنگ عراق کن و لور و کرد را که همواره در راهها بی‌راهی می‌کنند از راه بردار؛ و اگر خلیفهٔ بغداد به‌خدمت و طاعت مبادرت نمایـــد او را بهیچ‌وجه تعرّض مرسان، و اگـــر تکبّر کند و دل و زبان را یکی ندارد او را نیز به دیگران ملحق گـــردان.

و چنان باید که در همه ابواب عقل خرده‌بین و رای رزین را مقتدا و پیشوا سازی و در جمیع احوال بیدار و هوشیار باشی، و رعایـــا را از تکلیفات و مؤنات ناموجّـــه آسوده و مرفّه داری، و ولایات خراب گشته را به حال عمارت باز آری، و مملکت یاغیان را به قوّت خدای بزرگ بگشایی تا یایْلاقْ و قِیشْلاقِ شما بسیار گردد؛ و در عموم قضایا با دُوقُوزْخاتون مشورت و کِینْگاچْ کن.

و هرچند مُنْگْکَه‌قاآن را در خاطر مصور و مقرّر بود که هُولَاگُو خان با لشکرها که به‌وی داده همواره در ممالك ایران‌زمین پادشاه و متمکّن باشد، و این ملك بر وی و اُورُوغ نامدار وی بر وجهی که هست مقرّر و مسلّم بـــود، لیکن ظاهراً فرمود / کـــه چون این /447 مهمّات را ساخته باشی با مخیّم اصلی معاودت نمایی؛ و بعـــد از اتمام نصایح و وصایا جهت هُولَاگُوخان و خواتین و فرزندان او علی‌حده از زر و جامه و چهارپای عطای وافر فرستاد، و تمامت نُویَنانْ و امرا که با وی عازم بودند نواخت فرموده تشریف داد؛ و از شهزادگان برادر خـــردتر سُبْتَایْ‌اُغُولْ را در صحبت او روانه

داشت.

و هُولَاگُوخان در آخر سال هُوکَـارْییل واقع در ذی‌الحجهٔ سنهٔ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه با اُورْدُویِ خود آمد، و در پاییز بٰارْسْ‌ییل سال یوز واقع در ذی‌الحجهٔ سنهٔ اِحْدیٰ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه بر وفق‌فرمان برادر بعد از آنکه اَغْرُوقْها آنجا بگذاشت با لشکری جرّار متوجه این دیار گشت؛ و امرای اطراف تزْغُوها را ترتیب کرده منزل به منزل می‌نهادند و به آن مقدار عرض که ممرِّ لشکر او در حساب بود راه را از خرسنگ و خاشاك پاك می‌گـردانیدند و در معابر رودها و جویهای بزرگ کشتیها آماده می‌داشتند. و شهزادگان و امرا که از جوانب و اطراف با لشکرها معیّن شده که در صحبت و خدمت هُولَاگُوخان به ممالك ایران آیند، هریك به ترتیب لشکر و استعداد مشغول گشتند، و اسامی ایشان بر این تفصیل است...

بر جمله هُولَاگُوخان با خواتین بزرگ خویش دُوقُوزْخاتون و اُولْجَایْ‌خاتون و پسران بزرگتر آبٰاقٰاخان و یُشْمُوتْ و... روانه گشتند و منازل و مراحل می‌پیمود. چون به حدود اَلْمٰالِیغْ رسیدند اُورْغَنَه‌خاتون به استقبال آمد و طُویْها متواتر کرد و پیشکشهای لایق مبذول داشت و چون رایات همایون از آنجا بگذشت، صاحب ترکستان و ماوراءالنّهر امیر مسعودبگ و امرای آن طـرف به خدمت قیام نمودند و در شهور سنهٔ اِثْنَتَیْن وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه در آن حدود یٰایْلٰاقْمِیشی کـردند؛ و در شعبان سنهٔ ثَلٰاثَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه بر در سمرقند به مرغزار کان‌گل نزول فرمود، و مسعود بگ آنجا خیمهٔ نسیج زر اندر زر برافراشت و قرب چهل روز در آن مقام مدام به شرب مشغول بودند. و در آن ایّام از تأثیر سپهر بدرام شهزاده سُبُتَایْ درگذشت؛ و هم درآن‌مرحله ملك شمس‌الدّین

کُرَتْ پیشتر از دیگر ملوك ایران به شرف استقبال استسعاد یافت و به‌انواع عاطفت و سُیُورْغامیشی مخصوص‌گشت؛ و از آنجا کُوُچْ فرموده تا کنار کش عنان‌کش نکردند.

و در آن منزل امیر اَرْغُونْ آقا با عموم اکابر خراسان و اعیان و صدور برسید و اُولْجامیشی کردند، و مدّت ماهی در آن مرحله اقامت نمودند، و به پادشاهان و سلاطین ایران‌زمین یَرْلیغْها اصدار فرمودند مشتمل بر آنکه ما بر عزیمت قلع قلاع ملاحده و ازعاج آن طایفه از حکم یَرْلیغِ قاآن می‌رسیم، اگر شما به نفس خویش آمده به لشکر و آلت و عُدّت مساعدت و معاونت نمایید، ولایت و لشکر و خانه به شما بماند و سعی شما پسندیده افتد؛ و اگر در امتثال فرمان تهاون را مجال داده اهمال ورزید، چون به قوّت حق تعالی از کار ایشان فارغ‌شویم عذر ناشنوده روی به‌جانب شما آوریم و با ولایت و خانهٔ شما همان رود که بر ایشان رفته باشد؛ و بدان مهم اِیلْچِیان سریع‌السیر را روانه فرمودند.

چون خبر وصول رایات جهانگیر در اطراف شایع و مستفیض گشت، سلاطین و ملوك هر مملکتی از ممالك ایران به بندگی حضرت متوجه شدند؛ از روم سلاطین عزالدّین و رکن‌الدّین، و از فارس اَتابِكْ سعد پسر اتابك مظفرالدین، و از عراق و خراسان و آذربیجان و اران و شروان و گرجستان ملوك و صدور و اعیان تمامت با پیشکشهای لایق به بندگی حضرت پیوستند، و بعد از آنکه تمامت سفاین و زورقهای ملّاحان بر وفق فرمان موقوف گردانیده بودند و جسر بسته، به عزم عبور از جیحون در حرکت آمدند، و در غرهٔ ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ثَلٰثَ وَ خَمْسینَ وَ سِتَّمِائَه با لشکر منصور از جیحون عبور فرمود و آن طایفه را سُیُورْغامیشی کرده باژی که‌از کشتیها می‌ستدند ببخشید و آن‌رسم برانداخت؛ و چون

از آب بگذشت، بر طرف / رودخانه جهت تفرّج طوفی می‌فرمود. 448/ از میان بیشه شیران پیکارپیشه ظاهر شدند. فرمان داد تا سواران بر مدار ایستاده جِرگَا کشیدند،و چون‌اسپان از شیران می‌رمیدند، بر بُخْتیان مست سوار شدند و ده شیر را شکار کردند.

روز دیگر از آنجا کُوْچ کرده در مرغزار شَغُورْقان نزول‌فرمود بر عزم آنکه زیادت مقــامی نکنند؛ و روز عید اضحی بود، ناگاه برف باریدن گرفت و دَمَه آغاز کــرد. هفت شبانه‌روز متواتــر می‌بارید و از سختی سرما و هوا چهارپایان بسیار هلاك شدند. هُولَاگُوخان آن زمستان آنجا تمام کرد. همواره به لهو و طرب و عیش و نشاط مشغول؛ و بهارگاه اَرْغُونْ‌آقا بارگاهی هزار میخی زر اندر زر و خرگاهی عالی با جمله مرافق مناسب درگاه چنان پادشاه ترتیب فرموده بود، چنــانکه در نقل و تحویل خفّتی تمام داشت و مجلس‌خــانه‌ای ملایم آن از اوانی زر و نقره مرصع به جواهر نفیس ضمیم آن؛ در روزی بغایت مسعود آن را برافراشتند و مجلس را به انواع تجملات بیاراستند.

هُولَاگُوخان آن را پسندیده داشت، به مبارکی و طالع سعد بر تخت بختیاری و مسند کامکاری نشست، و خواتین و شهزادگان و امرا که‌حاضر بودند و تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت و ملوك و حکام اطراف که جمع گشته بودند تمامت مراسم رسوم و آیین به تقدیم رسانیدند؛ و بعــد از آنکه از طُویْها فارغ شدند، امیر اَرْغُونْ‌آقا به حکم فرمان متوجه بندگی قاآن گشت، و پسر خــود کِرَایْ‌ملك و احمد بِیتِکْچی و صاحب علاءالدّین عطاملك جوینی را جهت تــدبیرِ مصالحِ ممالك ایــران نصب گردانید در بندگــی هُولَاگُوخان بگــذاشت، تا ملازم حضرت باشند و به مهمّات قیام می‌نمایند تا رسیدن او؛ والسّلام. / 449/

## حکایت

## روانه شدن کِیْتبُوقانُویانْ به جانب قلاع ملاحده در مقدّمهٔ هُولَاکُوخان و بـه فتح آن مشغول شدن او و کشته شدن علاءالدّین و نشستن خورشاه به‌جای پدرش

کِیْتبُوقـانُـویانْ در جمادی‌الاخـر سنهٔ خَمْسِیْنَ وَ سِتِّمِائَه از بندگی مُنْکُکَه‌قاآن در مقدمهٔ هُولَاکُوخان به‌قصد ملاحده روان شده، در اوایل محرم سنهٔ اِحْدیٰ وَ خَمْسِیْنَ [وَ سِتِّمِائَه] از آب گـذشته در ولایت قُهستان تاختن آغاز کرد و بعضی‌از آن ولایات مستخلص گردانید؛ و از آنجا با پنج هـزار سوار و پیاده به پای گـردکوه رسید در ربیع‌الاول سنهٔ اِحْدیٰ [وَ خَمْسِیْنَ]؛ و فرمود تا در حوالی قلعه خندقی بریدند و پیرامن آن دیواری استوار بـرآوردند؛ و لشکر در قفای آن دیوار به جِیرْگَه فرو آمدند و پیرامون لشکـر دیواری و خندقی دیگر بغایت عمیق و بلنـد کشیدند تا لشکر در میانه سلیم‌ماند و از جانبین تردد نتوانند؛و بُوری را آنجا بگذاشت و به‌پای قلعهٔ مهرین رفت و محاصره کرد و مجانیق بنهاد.

و در هشتم جمادی‌الاخـر آن سال به شاه‌دز آمـد و جمعی را بکشت و بازگشت؛ و مِرْکِتَایْ با لشکری به ولایت طارم و رودبار رفت و خرابیها کرد، و از آنجا به پای منصوریه و اَلُهْ‌نشین آمدند

و هجده روز کُشش کردند؛ و نهم شوال سنهٔ اِحْدیٰ وَ خَمْسِینَ از گردکوه شبیخون آوردند و جِیْرگَه را خراب کردند و صد مرد مُغول بکشتند، و امیر بُوریِ که مقدّمِ ایشان بود نماند، و کِیْتبُوقانویان باز تاختن قُهستان کرد و گله‌ها[ی] تون و تُرشیز و زیرکوه براندند و قتل و تاراج کرده اسیر بردند؛ و در دهم جمادی‌الاولی سال مذکور تون و ترشیز را بگرفتند؛و در اوایل شعبان دز مهرین را بستدند، و بیست و هفتم رمضان دز کمالی را بستدند؛ و از گرده‌کوه علاءالدّین محمّد را که پادشاه ملاحده بود خبر کردند که در قلعه وبا افتاد و اکثر مردم مبارز مردند و نزدیک است که قلعه از دست برود.

مبارزالدّین علی توران و شجاع‌الدّین حسن استرابادی را با صد و ده مرد مجاهد سپاهی نامدار به مساعدت اهالی گرد کوه فرستادند و با هریک دو من حنا و سه من نمک، چه در قلعه نمک نمانده بود، و هرچند در کتب نیامده که حنا دفع وبا کند، لیکن در آنجا جهت آنکه دختر امیری را به شوهر می‌دادند و دست و پای او در حنا گرفته بشستند، و چون آب عزیزالوجود بود جمعی آن آب را بیاشامیدند و از ایشان هیچ‌کدام نمردند، ایشان‌را تجربه افتاد و حنا طلب داشتند. برجمله آن صد و ده کس چنان بر جماعت محاصران زدند و چنان بگذشتند که به‌هیچ یک المی نرسید مگر یک کس که به خندق افتاد و پایش از جای رفته، او را بر دوش گرفته بر قلعه بردند، و کار گردکوه دیگرباره مستحکم شد.

و شب چهارشنبه سلخ ذی‌القعدهٔ سنهٔ [ثَلٰثَ وَ] خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه حسن مازندرانی که حاجب علاءالدّین بود به مشورت خور شاه پسرش او را در مقام شیرکوه شبی [که] مست خوفته بود به تبرزین زخم زد و بکشت؛ و خورشاه را به‌جای پدر بر تخت

نشاندند؛ و چند کس را به حادثهٔ علاءالدّین متهم گردانیدند. و خورشاه بن حسن مازندرانی، هرچند به کِنْکَاچِ او پدرش را کشته بود، اعتماد نتوانست کرد و نامه‌ای به وی نوشت و به‌فدایی‌ای داد تا پیش او برد، و چون به خواندن آن مشغول گشت، او را زخم زد و بکشت؛ و خورشاه ظاهر گردانید و چنین گفت: جهت آنکه پدرم را کشته بود او را کشتم؛ و فرمود تا پسران او را در میدان بسوختند؛ و روز یکشنبه بیست و ششم ذی‌الحجّه دز شال را بعد از سه روز که جنگ کردند بگرفتند. والسّلام.

## حکایت
## آمدن ناصرالدّین محتشم قُهستان به بندگی هُولَاگُوخان در صحبت ملك شمس‌الدّین کُرَتْ که به رسالت پیش او رفته بوده است

/450 / هُولَاگُوخان [ملك] شمس‌الدین کُرَت را به رسالت به‌قلعهٔ سرتخت فرستاد پیش ناصرالدّین محتشم، و او در آن وقت پیر و ضعیف شده‌بود، فرمان را امتثال‌نمود و در صحبت ملك‌شمس‌الدّین هفدهم جمادی‌الاولی به انواع تحف و هدایا به بندگی حضرت آمد و به شرف خاکبوس مستسعد گشت. عاطفت شاهانه به‌قبول آن هدایا او را سُیُورْغَامِپشی فرمود [و فرمود] که چون بر زن و بچه و فرزندان رحم کرده فرو آمدی، چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی؟ به جواب گفت ایشان را پادشاه خورشاه است گوش به فرمان او دارند. هُولَاگُوخان او را یَرْلِیغْ و پَایْزَه داد و به حاکمی شهر تون فرستاد؛ و در صفر سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه نماند.

و هُولَاگُوخان از آنجا منزل به منزل می‌آمد. چون به حدود

زاوه و خواف رسید، اندك عارضه‌ای طاری شد، و کُوکَااِیلَگَایْ و کِیْتبُوقانویان را با دیگر امرا نامزد فتح باقی‌ولایات‌ایشان فرمود. چون به حدود قُهستان رسیدند رنود اندك مقاومتی نمودند، لیکن در یك هفته زمان جمله را بگرفتند و دیوارها بینداختند و کُشش و غارت کرده اسیران بردند، و در هفتم ربیع‌الاخر به‌در شهر تون رسیدند و مجانیق نصب کرده جنگ کردند و نوزدهم ماه شهرستان بستدند، و غیر از پیشه‌وران تمامت را به قتل آوردند و مظفّر و منصور با بندگی هُولَاگُوخان آمدند و متوجّه‌طوس شدند، والسّلام.

## حکایت
## وصول هُولَاگُوخان به‌طوس و حدود قُوچانْ و تجدید عمارات فرمودن و توجه به طرف دامغان و خراب کردن اَلَمُوتْ و لَمَسَر و ایِلْ شدن خورشاه

هُولَاگُوخان چون به طوس رسید، در باغی که آن را اَرْغُونْ‌آقا ساخته خیمه‌ای از نسیج که بر وفق فرمان قاآن جهت هُولَاگُوخان ترتیب کرده بودند آنجا بزدند، و در آن باغ نزول فرمود و از آنجا به‌باغ منصوریه آمدند که اَرْغُون‌آقا بعد از اندراس عمارت آن فرموده بود، و خواتین امیر اَرْغُونْ و [خواجه] عزالدّین [طاهر] آنجا تُزْغُو داشتند، و دیگرروز به مرغزار رادکان تحویل فرمود و جهت نزاهت موضع یك چنـدی آنجا مقیم گشتند، و از مرو و یازر و دهستان و دیگر ولایات شراب و علوفهٔ فراوان آوردند، و بعد از آن به خبوشان آمدند که مُغول آن را قُوچان می‌خوانند، و آن قصبه از ابتـدای وصول لشکـر مُغول باز مهمل و معطل مانده بـود.

هُولَاگُوخان به تجدید عمارات آن اشارت فرمود و وجه آن را از خزانه معیّن فرمود تا بر رعایا تثقیلی نباید کرد. و کهریز های آنجا جاری شد و کارخانه را بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند، و سیف‌الدّین‌آقا که وزیر بود و مدبر، وجوهی داد تا جامع را عمارت کردند، و امرا و اعیان حضرت را فرمود تا هریك به‌مقدار و مرتبه و قدرت در آنجا خانه ساختند، و از آنجا کُوْچْ فرمود. و بِیکْتِمُورْ قُورْچِي و ظهیرالدّین سپاه‌سالار بِیتِکْچِي و شاه امیر که‌ایشان را به‌رسالت پیش خورشاه [پادشاه] ملاحده فرستاده بود حکم یَرْلِیغْ شنوانیده، بیست و نهم جمادی‌الاخر باز آمدند؛ و همان [روز] لشکر به قلاع ملاحده رسید و آغاز تاختن کرد؛ و روز دهم شعبان سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ به خرقان و بسطام رسید و شحنهٔ هرات، مِرْکِیتَایْ را، با بِیکْلَمِیشْ به رسالت نزد رکن‌الدّین خورشاه فرستاد و تخویف و تعنیف و تهدید و وعید فرمود.

و در آن وقت مولانای سعید خواجه‌نصیرالدّین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود و جماعتی اطبای بزرگوار رییس‌الدّوله و موفق الدّوله و فرزندان ایشان که بغیر اختیار به آن ملك افتاده بودند، چون مشاهده کردند که حرکات و افعال خورشاه نابسامان است و ظلم و تعدّی در طینت او مرکوز، و بر احوال او مخایل جنون ظاهر؛ و خاطر ایشان از ملازمت ملاحده ملول و متنفّر شده بود و میل ایشان به هواخواهی هُولَاگُوخان هرچه تمامتر؛ و پیش از آن نیز رغبت ایشان در آن بوده و همواره با یکدیگر پنهان مشورت می‌کردند که آن ملك را به وجه احسن و طریق اسهل مسخّر او شود، و جمعی بسیار از غربا و مسلمانان با ایشان / پیوسته و در /451 آن باب جمله متّفق گشته، بدان سبب سعی می‌نمودند و خورشاه را بر ایلی و مطاوعت تحریض می‌نمودند و تخویف می‌دادند. او نیز

در آن باب رضا داد و مقدم اِیلْچِیان را گرامی داشته برادر کهتر خویش شهنشاه و خواجه اصیل‌الدیــن زوزنی را با طایفهٔ اعیان مملکت خود به بندگی هُولَاگُوخــان فرستاد در باب اظهــار ایلی. پادشاه به اکرام و اعزاز ایشان اشارت فرمود و دیگرباره اِیلْچِیان را نامزد گردانید تا با صدرالدین و ظهیرالدین و تُولَكْ بَهادُر و بَخْشِي و مازُوقْ به رسالت پیش خورشاه روند تا اگر مطیع است قلاع خراب گرداند و به نفس خود حاضر شود.

خورشاه در جواب گفت که اگر پدرم مخالفت کرد من مطاوعت نمایم؛ و چند قلعه را چون میمون دز و اَلَمُوتْ و لمسر بعضی‌خراب کرد و کنگره‌ها بیفگند و درها بینداخت و بتخریب فصیل و بارو مشغول شد؛ و جهت بیرون آمدن سالی مهلت خواست. هُولَاگُوخان چون دانست که او را زمان نکبت در رسیده و از آمدشد اِیلْچِیان او را تنبیهی نخواهد بود، دهم ماه شعبان سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ و سِتَّمِائَه از بسطام برنشست و به جانب بلاد و قلاع ایشان تــوجه فرمود و اشارت راند تا لشکرها که در عراق و دیگر اطراف بودند تا وشکرده کردند و بر میمنه بُوقــاتیمور و کُوکَا اِیلْگَایْ از راه مازندران روان شدند؛ و بر میسره تِکُودَرْاُغُولْ و کِیتْبُوقانویان از راه خوار و سمنان و هُولَاگُوخان در قلب که آن را مُغولْ قُولْ گویند با یك تُومَانْ بَهادُرِ نامدار

بــرفتند و روی زمین تیره گشت
ز گــرد سواران فلك خیره گشت

و دیگربار در مقدّمه اِیلْچِیان را فرستاد که‌عزیمت‌مصمّم است، اگر خورشاه با وجود جرایم به خدمت استقبال قیام نماید، نظر عفو بر گناهان او اندازیم؛ و چون رایات جهانگیر به فیروزی از فیروزکوه گذر کرد، اِیلْچِیان بازآمدند مصاحب وزیر کیقباد، و

تخریب قلاع از بندگی تقبّل نمود و التماس کرد تا خروج خورشاه را یکسال اِمهال فرماید؛ و الموت و لمسر که خانهٔ قدیم است از تخریب مسلّم دارند؛ و باقی قلاع تسلیم رود و به هرچه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد. و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه و قُهستان به بندگی آیند؛ و پنداشت که بدان شیوه‌ها دفع: اَلْمَقْدُورُ کائِنٌ توان کرد.

چون رایات‌جهانگیر به‌ولایت لار و دماوند کشید، شمس‌الدّین گیلکی را به گردکوه فرستاد تا مقدم آنجا را به خدمت آورد؛ و متوجّه قسران شده شاه‌دز را که بر ممر افتاده‌بود در حصار گرفتند و به دو روز بگشادند؛ و دیگربار اِیلْچِی فرستادند تا خورشاه فرو آید. اِیلْچِیان را بازگردانید و قبول کرد که پسر خود را با سیصد نفر مرد حشری بفرستد و تمام قلعه‌ها را خراب گرداند. هُولاگُوخان در عباس‌آباد ری توقّف فرمود و انتظار می‌کرد. پسری هفت هشت ساله را که از سُرّیّتی آورده بود در صحبت اِیلْچِیان و جمعی اکابر و اعیان در هفدهم رمضان سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ بفرستاد. هُولاگُوخان او را عزیز داشت و اجازت مراجعت فرمود به سبب آنکه هنوز خرد است، اگر رکن‌الدّین دیرتر می‌تواند آمد برادری دیگر را بفرستد تا شهنشاه که چند سال تا ملازم است بازگردد.

رکن‌الدّین برادری دیگر، شیرانشاه، و خواجه اصیل‌الدّین زوزنی را با سیصد نفر مرد در پنجم شوال به‌بندگی فرستاد، و در حدود ری به‌شرف بندگی رسیدند، و در نهم‌شوال با یَرْلِیغْ‌مراجعت نمود مشتمل بر آنکه بواسطهٔ اظهار ایلی و مطاوعت گناهان پدر و متعلّقان ایشان ببخشیدیم؛ و از رکن‌الدّین خود در این مدّت که به جای پدر نشسته گناهی صادر نشد، قلاع را خراب کند و به همه

وجوه از بأس ما ایمن باشد. و فرمان شد که لشکرها که بر مدار ایستاده‌اند به جِیرْگَه روان شوند؛ و ناگاه از جمیع جهات جوانب ایشان فروگرفتند. باقوتِیمُورْ و کُوکَاایِلگَـا از جـانب اسفیدار نزدیك رسیدند. خورشاه پیش ایشان پیغام فرستاد که چون ما ایل شدیم و بـه تخریب قلاع مشغولیم موجب وصول شما چیست؟ گفتند چون از جانبین طریق یگانگی مسلوك است به علفخوار آمده‌ایم.

و هُولَاگُوخان دهم شوال سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ از بیشکله به راه طالقان روان شد و به تاختن به سرحدِّ ولایت ایشان رسید؛ و اگر در آن شب باران بسیار / نبودی، خـورشاه در پای قلعه دستگیر 452/ می‌شد. هجـدهم شوّال چتر آسمان‌سای را در موضعی کـه مقابل میمون‌دز است از طرف شمالی بازگشادند، و دیگر روز بر مدار قلعه بر سبیل نظاره و مطالعهٔ جنگ‌گاهها طواف می‌کرد و مداخل و مخارج آن را مشاهده می‌فرمود، و روز دیگر از جمله جـوانب قلعه لشکرها دررسیدندبـه عظمتی که در وصف نگنجد، و پیرامن قلعه که قرب شش فرسنگ است یِرْگَه کردند. چـون از حصانت قلعه‌فتح متعذّر بود با شهزادگان و امرا در باب‌محاصره و مراجعت و توقّف و انتظار تا سالی دیگر کِینْکَاچْ فرمود. گفتند زمستان‌است و چهارپایان لاغر و نقل علوفات از طرف ارمن تا حدود کرمان می‌باید کرد، مراجعت اولـی می‌نماید. بُوقَاتِیمُورْ و سیف‌الـدّین بیتِکْچِی و امیر کِیتْبُوقَا سخن بر محاصره تمام کردند.

هُولَاگُوخان باز اِیلْچی فـرستاد [و سخنان] به لطف و عنف آمیخته گفت و فـرمود اگر فـرو آید سبب حیات جمعـی ضعفا و مساکین باشد، و اگر تا پنج‌روز [به‌خدمت] نرسد قلعه‌ها را محکم کند و کـارزار را مستعد باشد. خـورشاه با امرا و اعیان ملك مشورت کرد، هریك بر حسب رای خود سخنی می‌گفتند. او متحیّر

ماند و چون دانست که طاقت مقاومت ندارد پیشتر برادر دیگـر ایرانشاه را، و پسر خردتر کیا نام در صحبت خواجه نصیرالدّین طَیَّبَ‌اللّهُ ثَرٰاهُ [و خواجه اصیل‌الدّین زوزنی را] با جمعی وزرا و اعیان و کُفات و مقدّمان سپاه بیرون فرستاد با تُحف و ظـرایف بی‌شمار.

روز آدینه بیست و هفتم شوال به بندگی رسیدند، و ایشان را پراگنده فرود آوردند و سخن پرسیدند. و خورشاه خویشتن روز یکشنبه اول ذی‌القعـدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه به کِنْگَاچ اعیان دولت در صحبت خواجهٔ جهان نصیرالدین طوسی و خواجه اصیل‌الدّین زوزنی و وزیر مؤیدالدین و فرزندان رئیس‌الدّوله و موفق‌الدّوله از قلعه فرو آمد و خانهٔ دویست ساله بدرود کرد و به شرف خاکبوس حضرت اعلی رسید و خواجه نصیرالدّین در آن باب [تاریخی] گفته است:

**شعر**

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه اوّل مه ذی القعـده بامـداد
خـورشاه پـادشاه سماعیلیـان ز تخت
برخاست پیش تخت هُولَاکُـو بایستاد

هُولَاکُوخان چون خورشاه را دید دانست‌که کودك است و روزگار نادیده و بی‌رای و تدبیر. او را بنواخت و به‌مواعید خوب مستظهر گردانید، و او صدرالدّین را بفرستاد تا تمامت حصنها و قلعه‌ها که آبا و اجداد او به مرور ایام در تملّك آورده بودند در قُهستان و رودبار و قُومش مشحون به آلات و ذخایر تسلیم کرد، و عدد آن به صد می‌رسید؛ و کُوتْوٰالاٰن را فرود آوردند و جمله را خـراب کردند مگر گردکوه و لمسر که‌خویشان و متعلّقان او لمسر را سالی

نگاه داشتند، و بعد از آن وبا طاری شد و بسیاری بمردند و باقیان فرو آمدند و به دیگران ملحق گشتند؛ و گردکوه را قریب بیست سال نگاه داشتند؛ و عاقبةالامر در عهد آباقاخان فرود آمدند و کشته شدند و مستخلص گشت.

بر جمله خورشاه تمامت متعلّقان را از میموندز به زیر آورد و خزاین و دفاین موروث و مکتسب هرچند به نسبت آوازه نبود تمامت پیشکش کرد، و پادشاه آن را بر امرا و عساکر قسمت کرد؛ و رایات جهانگشای از آنجا به‌پای الموت آمد، رکن‌الدّین را به پای قلعه فرستاد تا ایشان را فرو آورد. اسفهسالار مقدّم تمرّد نمود.

هُولَاگُوخان بُلْغَایْ بر مدار بداشت و دو سه روز کرّ و فرّی می‌کردند، و بعد از آن ایشان را یَرْلیغ امان فرستاد و شنبه بیست و ششم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ فرو آمد و قلعه تسلیم کرد؛ و مُغولان بر بالا رفتند و منجنیقها بشکستند و درها برکشیدند، و ساکنان جهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند، و چهارم لشکریان برآمدند و تاراج کردند: و هُولَاگُوخان به مطالعهٔ الموت به‌بالا برآمد و از عظمت آن کوه / انگشت تعجّب در دندان حیرت /453
گرفته و بعد از تفرّج فرو آمد؛ و از آنجا کُوْچ فرمود و در آن حوالی لمسر که زمستانگاه آنجا بود نزول کرد، و بعد از چند روز طایِرْبُوقا را با لشکری جهت محاصرهٔ آن بگذاشت، و شانزدهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ مراجعت فرمود، و دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور به کون‌یَنْگْلامیشی به هفت فرسنگی قزوین به اُورْدُوی بزرگ فرود آمد و یك هفته طُویْ کردند و شهزادگان و امرا را نواخت فرمود و تشریف داد.

و چون راست‌دلی خواجه نصیرالدّین طوسی و فرزندان رییس

الدّوله و موفق‌الدّوله که اطبای بزرگ معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همــدان روشن و محقّق گشته بــود، ایشان را تمــامت سُیُورْغامیشی فرموده بنواخت و اُولاغ داد تا تمامت اهل و عیال و متعلّقان و خــویشان ایشان را با عموم حواشی و خدم و اتباع و اشیاع از آنجا بیرون‌آوردند و ایشان‌را ملازم حضرت گردانیدند، و تا غایت همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرّب حضرت هُولَاگُوخان و اُورُوغِ نامدار او بودند و هستند.

و روز پنج‌شنبه دهم محــرم سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه خورشاه را یَرلیغ و پایْزَه داد و تشریف فرمود و دختری مُغول به وی ارزانی داشت، و بنــهٔ او را با حواشی و مواشی در قــزوین ساکن گردانید؛ و او دو سه کس را با اِیلْچِیان به‌جانب قلاع شام فرستاد تا چون رایات همایون آنجا رسد تسلیم کنند؛ و بعد از آنکه از زفاف فارغ شد، هُولَاگُوخان جهت آنکه عهد کرده بود و خورشاه را امان داده، نخواست که عهد بشکند و قصد او کند، و نیز تــا قلاع بسیار از آن ایشان‌که در دیار شام [بود] به‌سخن او مستخلص گردد، و الّا سالها باید تا فتح آن میسّر گردد او را مدّتی به اعزاز و اکرام نگاه داشت، و بعد از آن به‌بندگی قاآن فرستاد.

و در واقعهٔ او روایات مختلف است و محقّق آنکه چون خبر به قاآن رسید که خورشاه می‌آید، فرمود او را چرا می‌آورند و اُولاغ بهرزه خسته می‌کنند /؛ و اِیلْچِی فــرستاد تا در راه او را هلاك 454/ کردند؛ و در این جانب بعد از آنکه خورشاه را روانه گردانیدند، خویشان و متعلّقان او را از زن و مرد و تا کودك در گهواره تمامت را در میان ابهر و قــزوین به قتل آوردند چنانکه از ایشان اثر نمــاند.

و مدّت ملك اسمعیلیه در این حدود صد و هفتاد و هفت سال

بود از ابتدای سنهٔ سَبْعَ وَ سَبْعِینَ وَ اَرْبَعَ مِائَه که لفظ اَلْمُوتْ کنایت از آنست و انتهای آن غرهٔ ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه؛ و عدد ملوك ایشان است بدین تفصیل و ترتیب:

اول: حسن بن علی بن محمّد الصبّاح الحِمْیَری.

دوم: کیا بزرگ امید، و او و حسن هر دو داعی بودند.

سیوم: [محمد بن] بزرگ امید که به عَلٰی ذِکْرِهِ السَّلاٰمُ مشهور است.

چهارم: حسن بن محمّد بزرگ امید بوده است.

پنجم: جلال‌الدّین حسن بن محمّد، و او را هم حسن نومسلمان گفتندی.

ششم: علاءالدّین محمّد بن حسن بن محمّد گفتند.

هفتم: رکن‌الدّین خورشاه بن علاءالدّین که دولت به او منقضی شد.

و فتح آن قلاع و بقاع دلیلی قاطع است بر وفور سعادت و دولت مُنْگْکَه قاآن و برادر او هُولَاگُوخان که چنان کاری معظّم به اندك زمانی به سهولت و آسانی دست داد، و اگـر نه تأثیر آن سعادت بودی ولایات اپل بکلّی در سر نقل مأکول و مشروب رفتی؛ اینست تمامی حکایات فتح [بلاد] ملاحده که ذکر رفت؛ والسّلام.

## حکایت
## توجه هُولَاگُوخان به جانب همدان بعد از فتح قلاع ملاحده و وصول بایْجُونویان از روم و بازخواست فرمودن هُولَاگُو خان از او و باز فـرستادن او را به‌جـانب روم تا تمام مستخلص گرداند

هُولَاگُوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع الاول سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه از حوالی قـزوین به جانب همدان توجه فرمود، و بایْجُو نویان از حدود آذربیجان بـرسید، هُولَاگُوخـان از او رنجیده بود، بانگ بـر وی زد و فـرمود که چُورْماغُون [نویان] نماند تو به‌جای او در ایران‌زمین چـه کار کرده‌ای و کدام صف شکسته‌ای و کدام یاغیِ را به ایلی درآورده‌ای جز آنکه لشکر مُغول را به حشمت و عظمت خلیفه می‌ترسانی؟!

او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده‌ام و آنچه مقدور بود به تقدیم رسانیده. از درِ ری تا حدِّ روم و شام یك‌روی کرده‌ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اُهبت آنجا و راههای دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن متعذر است، باقی حکم پادشاه را است به هر آنچه فرماید بنده و

فرمان‌بردارم. بدان سبب نایرهٔ غضب او تسکینی یافت و فرمود که ترا می‌باید رفت که آن ولایات را تا کنار دریـــای مغرب از دست فرزندان افرینس و لنکتار مستخلص گردانی.

بایْجُو [نویان] برفور بازگشت و به ولایت روم لشکر برد؛ و در آن وقت سلطان روم غیاث‌الـدّین کیخسرو پسر علاءالدّین به موضع کُوسَه‌دٰاغ با بایْجُونویان مصاف داد و شکسته شد، و بٰایْجُو نویان تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، و هُولَاگُوخان با شهزادگان قُلی و بُلُغٰا[ن] و تُوتٰار و امرای بزرگ بُوقٰاتِیمُور و قُدُسُون و قُتٰا و سُونْجٰاق و کُوکَاایلَگَایْ به صحرای همدان بنزدیك جانماباد که مرغزاری است / گزستان نزول فرمود و به‌ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد؛ والسّلام. /455

## حکایت

## ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر و ابتدای نکبت خلیفهٔ بغداد

در تاریخ سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه به آخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانکه طبقهٔ تحتانی عمارات آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت، و تا مدّت پنجاه روز آن سیل در ازدیاد بود، آنگاه روی بـــه انحطاط نهـــاد و یك نیمهٔ اعمال عراقی خـــراب شد. هنوز غرق مستعصمی در افـــواه مردم بغداد مذکور باشد؛ و در میانهٔ آن حـــادثه زناطره و جمریان و رنود و اوباش دست تطـــاول و استیلا دراز کردند و هـــر روز خلقی را می‌کشتند؛ و مجاهدالدّین اَیْبِك دواتدار رنود و اوباش را به‌خود

دعوت می‌کرد به اندكْ زمانی صاحب شوکت شد، و چون قوی‌حال گشت و خلیفه مستعصم را بی‌رای و تدبیر و ساده‌دل دید، با جمعی اعیان مشورت کرد که او را خلع کند و دیگری را هم از عبّاسیان به‌جای او بنشاند. وزیر مؤیدالدین ابن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم را اعلام داد و گفت تدارك ایشان واجب است.

خلیفه فی‌الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیر بر وی براند و گفت: بنا بر اعتمادی که بر تو دارم سخن وزیر در غمز تو نشنیدم و با تو بگفتم، می‌باید که به‌هیچ وجه فریفته نشوی و پای از جادهٔ طاعت بیرون ننهی. اَیْبِك چون شفقت و عاطفت خلیفه احساس کرد در جواب گفت: اگر بر بنده گناهی ثابت شود اینك [سر و اینك] تیغ، و مع‌هذا عفو و صفح و غفران خلیفه کجا رود؟! و اما وزیر با تزویر را دیو از راه برده‌است و در دماغ تیرهٔ او ولا و هوای هُولَاگُو و لشکر مُغول بادید آمده، و سعایت او در حقِّ من جهت دفع تهمت از خویش می‌کند، و او برخلاف خلیفه است و میان هُولَاگُو و او آمد شد جاسوسان متواتر.

خلیفه او را استمالت داد و فرمود که من‌بعد بیدار و هوشمند باش. مجاهدالدّین اَیْبِك از خدمت خلیفه بیرون آمد و به‌مکابره رنود و اوباش بسیار بر خود جمع کرد به‌قصدِ خلیفه، و شبانه روزی ملازم می‌بودند. خلیفه متوهّم شد و دفع او را لشکر [گرد] کرد، و فتنه و آشوب در بغداد زیادت‌گشت، و اهل آنجا از عبّاسیان ملول و متنفّر شدند، و علامت آخر دولت ایشان دانستند و اختلافِ اهوا در میان ایشان ظاهر شد.

خلیفه هراسان گشت و فخرالدّین دامغانی را که صاحب دیوان بود فرمود تا فتنه را بنشاند؛ و به خط خود مکتوبی نوشت که

آنچه در حقِّ دواتدار گفته‌اند افترا و بهتان است و ما را بر وی اعتماد کلّی است و در امانِ ما است، و آن را بر دست ابن‌درنوش فرستاد تا دواتدار به خدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافته با تشریف و اعزاز بازگشت؛ و در شهر ندا دادند که آن سخن که در حقِّ دواتدار گفته بودند همه دروغ است، و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار یاد می‌کـردند؛ و آن فتنه بدین طریق مندفع گشت.

## حکایت

## توجه هُولَاگُوخان به جانب بغداد و آمد شد اِیلْچِیان میان او و خلیفه و مآل آن حال

هُولَاگُوخان در نهم ربیع‌الاخر سنه خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه به دینور رسید بر عزمِ بغداد، و از آنجا مراجعت نمود و با تبریز آمد در دوانـــزدهم رجب آن سال، و هم در دهم رمضان آن سال با همدان آمد و پیش خلیفه اِیلْچِی فرستاد به تهدید و وعید که به وقت فتح قلاع ملاحده اِیلْچِیان را فرستادیم و از تو به چِرِیكْ مدد خواستیم، در جواب گفتی اِیلم، و لشکر نفرستادی، و نشان اِیلی و یکدلی آن باشد که/456 به‌وقتِ رکوب به‌جانب یاغی ما را به لشکر مدد کنی، آن را نفرستادی و عذر گفتی؛ هرچند خاندان شما قدیم و بزرگ است و دودمان دولت دیده،

### شعر

درفشیدن مـــاه چنـــدان بُوَد
که خورشید تابنده پنهان بُوَد

همانا از زبان خاص و عام به‌سمع شما رسیده باشد که از عهد چِینْگْگِیزْخان تا امروز از لشکر مُغول بر عالم و عالمیان چه رفته است، و با خـــاندان خـــوارزمیان و سَلْجوقیان و ملـــوك دیالمه و اَتابِکان و غیر ایشان که همه خداوندان عظمت و شوکت بودند چه مایه اذلال رفت به قوت خدای قدیم جاوید، و در بغداد بر هیچ‌یك از آن طوایف بسته نبود و در آنجا تختگاه داشتند، با وجود قدرت و توانایی که ما را است چگونه بر ما بسته شود؟!

پیش از این ترا پندها دادیم و اکنون می‌گوییم از کین و ستیز

ما بپرهیــز و با درفش مشت مزن و آفتاب به گل میندای تا رنجه نشوی، مع‌هذا مَضیٰ مٰامَضیٰ، اگر بارو خراب‌کند و خندق بینبارد و مملکت را به فرزند سپرده بیاید و ما را ببیند، و اگر نخواهد که آید، وزیر و سلیمانشاه و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیام ما بی‌زیادت و نقصان به وی رسانند هرآینه چون فرمان ما برد، ما را واجب نباشد کینه ورزیدن، و ولایت و لشکر و رعیّت به او بماند، و اگر پند نشنود و سرِ خلاف و جدل دارد لشکر را ترتیب کند و میدان جنگ را معیّن گرداند کــه ما جنگ او را میان بسته‌ایم و مستعد ایستاده، و چون من از سر خشم به بغداد لشکر کشم اگر تو در آسمان یا در زمین پنهان شوی،

**شعر**

ز گــردونِ گــردان به زیر آرمت
ز پستی به بالا چــو شیر آرمت
نمــانم کســی زنــده در کشورت
در آتش نهم شهر و بوم و برت

اگر خواهی که بر سر و خاندان قدیم خود ببخشایی پند من به گوش هوش بشنو، و اگر نشنوی [ببینم] تا خواست یزدان چگونه است!

چون اِیلْچِیان به بغداد رسیدند و پیغام بگزاردند، خلیفه شرف الدّین ابن‌الجوزی را که مردی فصیح بــود، و بدرالدّین [محمّد] دزبکی نخجوانی را در صحبت اِیلْچِیان بازفرستاد و جواب گفت که ای جوان نورسیده و تمنّای عمر ابد کرده و به مساعدت و اقبال ده‌روزه خود را بر [همه] عالم غالب و محیط دیده و فرمان خود را قضای مُبرم و امــرِ محکم دانسته! از من چیــزی که نیابی چــرا جــویی؟!

به رای و سپاه و کمندآوری
ستاره چگونه به بند آوری!

همانا شهزاده نمی‌داند که از خاور تا باختر و از شاه تا گدای و از پیر تا برنا که خداپرست و دین‌دار است تمامت بندهٔ این درگاه‌اند و سپاه من، و چون اشارت کنم تا پراگندگان جمع شود بیشتر کار ایران بسازم و روی به کشور توران نهم و هر کسی را در محل خویش قرار دهم، هرآینه سراسر روی زمین پر شور و آشوب شود؛ و من جویندهٔ کین و آزار مردم نیستم و نمی‌خواهم که از تردّد لشکر زبان رعیّت پرآفرین و نفرین گردد، و علی‌الخصوص که با قاآن و هُولَاگُو یکدل و یك‌زبانم؛ اگر همچون من تخم دوستی کاشتی با خندق و باروی من و بندگان چه کار داشتی؟! راه دوستی سپر و با خراسان گرد، و اگر سر جنگ [و نبرد] داری

**شعر**

درنگی مباش و بپوی و مپای
گرت رای جنگ است یکدم به‌جای
سوار و پیاده هزاران هزار
مرا هست شایستهٔ کارزار

که به وقت کین‌توختن از آب دریا گرد برانگیزند. بر این جمله پیغام داده ایشان را با بعضی تُحف و هدایا روان کرد. چون اِیلْچِیان از شهر بیرون رفتند، همه صحرا مملو عوام‌النّاس بود، /457 زبان بر اِیلْچِیان به دشنام بگشادند و سفاهت/آغاز کرده جامه‌های ایشان می‌دریدند و خیو می‌انداختند تا مگرچیزی گویند که آن را دست‌آویز ساخته زحمتی رسانند. وزیر را اعلام کردند، در حال صد غلام را بفرستاد تا ایشان را دور گردانیدند و اِیلْچِیان را از آن معرض خلاص داده روانه داشتند.

ایلْچیان چون به بندگی هُولَاگُوخان رسیدند و آنچه دیده بود عرضه داشتند، پادشاه در غضب رفت و فرمود که همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان ناراست است. اگر خداوند جاوید مدد دهد او را به گوشمال چون تیر راست گردانم. آنگاه رسولان خلیفه ابن‌الجوزی و بدرالدّین دزبکی درآمدند و رسالت را ادا کردند.

هُولَاگُوخان از استماع سخنان بی‌دولتانه برآشفت و فرمود که خواست خدای با آن قوم دیگر است که در خاطر ایشان اندیشه‌های چنین می‌اندازد. و در ماه... از لُو ییل موافق سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه از پنج انگشت حدود همدان که اُورْدُوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود و پیغام داد که خدای جاوید چینْگگیزْخان و اُورُوغ او را برکشید و تمامت روی زمین از شرق تا غرب به ما ارزانی داشت. هرکس که به ایلی دل و زبان با ما راست دارد ملك و مال و زن و فرزند و جهان بدو بماند؛ و آنکه خلاف اندیشد از آنها برخورداری نبیند؛ و از خلیفه بازخواست سخت فرمود که حبِّ جاه و مال و عُجب و غرور به دولت فانی ترا چنان فتنه گردانیده که نیز سخن نیکخواهان در تو اثر نمی‌کند و گوش تو نیوشای پند و نصیحت مشفقان نیست، و از راه پدر و اجداد خود انحراف نموده‌ای. باید که مستعد رزم و کارزار باشی که من با لشکری چون مور و ملخ متوجه ملك بغدادم. اگر گردش گردون دگرگون بود حکم از آن خدای بزرگ است.

رسولان بعد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقریر کردند، و او بر منتها بر رای خلیفه عرضه داشت. خلیفه گفت مقتضای رای در دفع این خصم قاهر و قادر چیست؟ وزیر گفت: کعبتین خصم به بذلِ مال باز باید مالید، چه جمع دفاین و خزاین

جهت وقایت عِرض و سلامت نفس‌کنند؛ از نفایسِ اموال یك‌هزار خروار بار و یك‌هزار سر شتر گزیده و یك‌هزار سر اسب تازی با آلت و ساز ترتیب باید کـرد، و جهت شهزادگان و امرا به‌قـدر مرتبهٔ هریك هدیه و تحفه در صحبت رسولان کافی و داهی‌فرستاد و عذر خواستن، و سکّه و خُطبه به‌نام او قبول کردن.

خلیفه تدبیر وزیـر پسندیده داشته و بـه اتمام آن اشارت فرمود. مجاهدالدین اَیْبِكْ، که او را دواتدار کوچك گفتندی، به سبب وحشتی که میان او و وزیر قایم بود به اتّفاق دیگر امرا و رنود بغداد به‌خدمت خلیفه پیغام فرستاد که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خـویش اندیشیده تا خـود را نزد هُولَاگُـوخان مشکور گرداند و ما را و لشکریـان را در محنت و بلا اندازد. ما نیز سر راهها نگـاه داریم و رسولان را با مـال بگیریم و در بلا و عنا اندازیم.

خلیفه بدان سخن ارسال حمل فـرو گذاشت و از سر تهوّر و غرور پیش دستور فرستاد که از قضای مستقبل مترس و افسانه مگو، چه میان من و هُولَاگُو و مُنْگْکَه‌قاآن دوستی و یگانگی است نه دشمنی و بیگانگی؛ چون من دوست ایشانم هرآینه ایشان دوست و هواخواه من باشند. همانا پیغام رسولان دروغ‌است، و اگر چنانکه برادران مرا خلافی و غدری اندیشند، خاندان عباسی را از آن چه باك؟! چون پادشاهان روی زمین ما را به مثابت و منزلت لشکراند و امر و نهی مرا مطیع و منقاد، از هر کشوری لشکری بخواهم و به دفع ایشان برنشسته، ایران و توران را بر برادران بشورانم. تو دل را قوی‌دار و از تهدید و وعید مُغول مترس که ایشان اگرچه نودولت‌اند و صاحب شوکت اما با خاندان عبّاسی جـز هوس در سر و باد در دست / ندارند. /458

وزیر از آن‌سخنان پریشان یقین دانست‌که دولت ایشان منقطع خواهد شد؛ و چون در زمان وزارت او انقطاع می‌یافت، چون مار بر خود می‌پیچید و از هرگونه‌ای تدبیر می‌اندیشید؛ و امرای بغداد و بزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن بَرْجَم و فتح‌الدّین بن کرد و مجاهدالدین اَیبِك دواتدار کوچك پیش وزیر جمع شدند و زبان به طعن و قدح خلیفه دراز کردند که او دوست مسخرگان و مطربان است و دشمن سپاهیان و لشکریان؛ و ما امرای لشکر آنچه در عهد پدرش بیندوختیم در زمان او فروختیم. و سلیمانشاه‌گفت اگر خلیفه بر دفع این خصم قوی اقدام ننماید و مبادرت [و مسارعت] نجوید عماقریب لشکر مُغول بر ملك بغداد چیره گردند و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نکنند، چنانکه با دیگر بلاد و عباد کردند؛ حضری و بدوی و قوی و ضعیف هیچ‌کدام را نگذارند و پردگیان را از سترِ عصمت بیرون آورند؛ و در این حال اگر مُغول جمله جوانب را فرو نگرفته بودندی جمع لشکر اطراف سهل بودی، و من با لشکری [شبیخون] برده ایشان را پراگنده گردانیدمی، و اگر برخلاف متصوّر افتد، جوانمرد را اولی آنکه در میدان جنگ به‌نام و ننگ کشته شود.

چون آن سخن به خلیفه رسید پسندیده داشت و با وزیر گفت: سخن سلیمانشاه در جان خسته اثر مرهم دارد، به موجب تقریر او لشکر را عرض ده تا ایشان را به درم و دینار توانگر گردانم، و به سلیمان[شاه]سپار تا به سخن خود برسد. وزیر دانست که خلیفه زر ندهد، لیکن علی‌رغم اعدا را برفور اظهار نکرد و عارض را فرمود تا بتدریج لشکر را اندك اندك عرض می‌دهد تا آوازهٔ ازدحام لشکر در حضرت خلیفه به دور و نزدیك و ترك و تاژیك برسد و در قصد فاتر شوند. عارض بعد از پنج ماه اعلام

وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند، گاه زر دادنِ خلیفه است. وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت. وزیر از مواعید او بکلّی مأیوس شد و به قضا رضا داده دیدهٔ انتظار بر دریچهٔ اصطبار گذاشت:

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون!

و در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود و رنود و اوباش شهر متابع او، در افواه مردم انداختند که وزیر با هُولَاگُو یکی است، و نصرت او و خذلان خلیفه می‌خواهد و مظنّهٔ آن بود.

و خلیفه باز بر دست بدرالدّین دزبکی و قاضی بندنیجان اندك تحفه‌ای فرستاد و پیغام داد که هرچند پادشاه [را] معلوم نیست لیکن از واقفان احوال سؤال کند تا غایت وقت هر پادشاه که قصد خاندان عبّاسی و دارالسّلام بغداد کرد عاقبت او وخیم گشت، و هرچند شاهان با صلابت و خسروان صاحب شوکت قاصد ایشان شدند، بنای این دولتخانه بغایت محکم افتاده است و تا قیامت پایدار خواهد بود.

در ایام ماضی یعقوب لیث [صفّاری قصد خلیفهٔ عهد کرد و با لشکری انبوه متوجّه بغداد شد، به‌مقصد نارسیده از درد شکم جان بداد؛ و همچنین برادرش عمرو عازم شد، اسمعیل‌بن احمدسامانی] او را گرفته و بند کرده به بغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدورِ قضا بود بر وی براند؛ و بساسیری با لشکری گران از مصر به بغداد آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید، و در بغداد دو سال خُطبه و سکّه به‌نام مستنصر کرد که‌در مصر خلیفهٔ اسماعیلیان بود؛ و عاقبت طُغْرُلْبِكِ سَلْجُوقي را خبر شد و از خراسان با لشکری جرّار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورده به بغداد آورد و به خلافت بنشاند؛ و سلطان

محمّد سَلْجُوقي نیز قاصد بغداد شد و از راه منهزم بازگشت و در راه نماند؛ و محمّد خوارزم‌شاه به قصد و قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد و از اثرِ خشم خدای در گریوهٔ اسدآباد به برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خایباً خاسراً مراجعت نمود؛ و از جد تو چینْگکیزْخان در جزیرهٔ آبسکون دید آنچه دید. پادشاه [را] قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست، از چشمِ بدِ روزگار غدّار بیندیشد.

از آن / سخنان خشم هُولَاگُوخان زیادت شد و رسولان را باز گردانید و گفت: 459/

**شعر**

ز آهن برو شهر و بارو بساز
ز پولاد برج و بدن بر فراز
ز دیو و پری جمع گردان سپاه
پس آنگه بیا پیش من کینه‌خواه
اگر بر سپهری به زیر آرمت
به ناکام در کام شیر آرمت

## حکایت
## مشغول شدن هُولَاگُوخان به ترتیب و تجهیز لشکر جهت فتح بغداد و مسخّر کردن حوالی آن

و چون رسولان را بازگردانید، از کثرت لشکر بغداد اندیشه می‌کرد. به‌ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و خواست که پیشتر اطراف و جوانب بغداد که کوههای سرافراز منیع است مسخّر گرداند. نزد حسام‌الدّین عکه که از قبل خلیفه حاکم درتنگ و آن

نواحی بود، و از مستعصم بواسطهٔ تدنّق رنجیده بود، اِیلْچی فرستاد و او را طلب داشت. حسام‌الدّین بی‌تردّد درتنگ به فرزند خود امیر سعد سپرد و برفور به بندگی آمد.

هُولَاگُوخان او را بسیار عاطفت و سُیُورْغامیشی فرمود و اجازت مراجعت ارزانی داشت، و دز زر و دز مرج و چند پاره قلعهٔ دیگر به وی بخشید. او بازگشت و به هر دزی لشکری فرستاد تا تمامت ایلْ و مطیع شدند و دزها بـه‌وی تسلیم کردند؛ و چـون مطلوب دیرینهٔ او به حصول پیوست و لشکریان سلیمان‌شاه نزد او جمع شدند، دل‌بزرگ و متکبّر شد و پیش حاکم اِرْبِل ابن‌صلایهٔ علوی رسول فرستاد تا او را با دیوان عزیز آشتی دهد، و گفت: هُولَاگُو را به میزان کفایت و کیاست برگراییدم. هرچند بیکبار تخویف و تعنیف است، اما پیش من وزنی و قدری ندارد. اگـر خلیفه مرا بنوازد و قوی‌دل گرداند و لشکری سوار بفرستد، من نیز قرب صد هزار پیاده کرد و ترکمان متفرّق جمع گردانم و راهها بر هُولَاگُو خان بگیرم و نگذارم که هیچ آفریده از لشکر او به ولایت بغداد درآید.

ابن‌صلایه وزیر را از آن حال اعلام داد و او نزد خلیفه عرضه داشت، زیادت التفاتی نرفت؛ و آن سخن به عنعنه به سمع هُولَاگُو خان رسید. آتش غضب بغایت ملتهب گشت. کِیْتبُوقا نُویان را با سی‌هزار سوار به دفع ایشان فرستاد. او چـون به درتنگ رسید حسام‌الدّین را بخواند که عزیمت بغداد مصمم است و به کِنْگَاچ تو احتیاج. حسام‌الدّین بی‌تفکر و توقّف بیامد. کِیْتبُوقا او را توکیل فرمـود و گفت: اگـر خواهی کـه خلاص یابی و برقـرار حاکم این قلعه‌ها باشی، زن و فرزندان و متعلّقان و لشکرهای خود را تمامت از دزها فرود آر تا شماره کنم و مال و قُـوبْچُور را مقرّر

گردانم.

حسام‌الدّین چاره ندید، تمامت را حاضر گـردانید. کِیتْبُوقا گفت: اگر دل شما با پادشاه راست است بفرمای تا تمامت قلعه‌ها را خراب گردانند تا آن معنی محقّق گردد. او دریافت کـه سخنان بیهودهٔ [او] به ایشان رسید. دست از جان شیرین شسته فرستاد تا همه دزها را خراب کـردند. بعد از آن او را بـا تمامت اتباع بکشتند مگر اهل یك قلعه که پسرش امیر سعد بر آنجا بود؛ و او را به تخویف و انذار طلب داشتند، و اجابت ننمود و گفت: عهد و پیمان شما نادرست است اعتماد ندارم؛ و مدتی خلیع‌العذار در آن کهسار می‌گردید و عاقبة‌الامر به بغداد رفت و از دیوان عـزیز نوازشها یافت و در جنگ بغداد به‌قتل آمد. و کِیتْبُوقانویان از آن حدود مظفر و منصور بابندگی حضرت آمد:

و هُولاگُـوخان با ارکـان دولت و اعیان حضرت در باب آن عزیمت مشورت می‌کرد / و هریك بر حسب معتقد خویش چیزی 460/ می‌گفتند. حسام‌الدّین منجّم را که به فرمان قاآن مصاحب او بود تا اختیار نزول و رکوب می‌کند، او را طلب‌داشت و فرمود که هرآنچه در نجوم می‌نماید بی‌مداهنه تقریر کن. چون بواسطهٔ قربت جرأتی داشت مطلقا با پادشاه گفت که مبارك نباشد قصدِ خاندانِ خلافت کردن و لشکرها به بغداد کشیدن، چه تا غایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عبّاسیان [کرد] از ملك و عمر تمتّع نیافت، و اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آنجا رود، زود شش فساد ظاهر شود: اول آنکه همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند؛ دوم: آفتاب برنیاید؛ سیوم: باران نبارد؛ چهارم: باد صرصر برخیزد و جهان به زلزله خراب شود؛ پنجم: نبـات از زمین نرویـد؛ ششم آنکه: پادشاهی بزرگ در آن سال وفات کند.

هُولَاگُوخان از وی بدان سخن حجت طلبید. بیچاره مُوچَلْگَا باز داد. بَخْشیان و امرا باتفاق گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت‌است. بعد از آن خواجه نصیرالدّین محمّد طوسی را طلب داشت و با وی کِیْنگَاچْ کرد. خواجه متوهّم گشت. پنداشت که بر سبیلِ امتحـان است. گفت از این احوال هیچ‌یك حادث نشود. فرمود که پس چه باشد؟ گفت آنکه به جای خلیفه هُولَاگُوخان بود. بعد از آن حسام الدّین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت به‌اتّفاق جمهور اهل اسلام بسیاری از صحابهٔ کبار شهید شده‌انـد و هیچ فسادی‌ظاهر نشد؛ و اگر گویند خاصیّت عبّاسیان‌است، از خراسان طاهر به حکمِ مأمـون بیامد و بـرادرش محمّد امین را بکشت؛ و متوکّل را پسر به اتّفاق امرا بکشت؛ و منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند؛ و علیٰ‌هذا چند خلیفهٔ دیگر بر دست هرکس به‌قتل آمدند و هیچ خللی ظاهر نگشت.

**شعر**

ز گفتار دانا دل شهریـار    برافروخت چون‌لاله‌در نوبهار

## حکایت
## جازم‌العزم شدن هُولَاگُوخان به قصد بغداد و لشکر کشیدن از اطراف و جوانب به مدینة‌السّلام و مستخلص گردانیدن آن و انتهای دولت عبّاسیان

عزم بغداد را جزم فرمود و فرمود تا لشکرهای چُــرْمٰاغُون و بٰایْجُونُویٰان که یُورْتِ ایشان در روم معیّن بود، بر میمنه از طرف اِرْبِیلْ و مَوْصِل درآیند و از جسر مَوْصِل گـذشته بر جانب غربی بغداد نزول کنند به میقاتی معیّن، تا چون رایات ما از طرف شرقی برسد ایشان از آن‌صوب درآیند؛ و شهزادگان بُلُغٰا[ن] پسر شِیبَان پسر جُوچِي و تُوتٰار پسر مِنْگْقٰادُور ابن بُوآلْ ابن جُوچِي و قُولِي پسر اُورْدَه بن جُوچِي و بُوقٰایْ‌تِیمُور و سُونْجٰاقْ‌نُویٰان همه بر میمنه از گریوهٔ سُونِتَایْ‌نویان درآیند به جانب [هُولَاگُوخان]؛ و کِیتْبُوقٰا نُویٰانْ و قُودُوسُون و اِیلَگَا بر میسره از حدود لرستان و گریت و خوزستان و بیات تا ساحل عمان می‌آمدند.

و هُولَاگُوخان در مرغزار زکی از حدود همدان اَغْــرُوقْها را رها کرد و قُبٰاقْ‌نُویٰان را بر سر بگذاشت، و در اوایل محرّم سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه با لشکرها در قلب که مُغول آن را قُولْ گویند، به راه کرمانشاهان و حُلْوان روانه شد، و امرای بزرگ

کُوکَاایلَگَایْ و اُرْغُتُو و اَرغُونْآقا، و از بیتِکچِیان قَراقَایْ و سیف الدّین بیتِکْچِی که مُدبّر مملکت بود، و مولانا خواجه نصیرالدّین طوسی و صاحب سعید علاءالدّین عطاملك بـا تمامت سلاطین و ملوك و کتّاب ایرانزمین در بندگی بودند. و چون به مبارکی به أسدآباد رسید دیگرْ باره به استحضار خلیفه اِیلْچِی فرستاد.

خلیفه دفعی می‌گفت؛ و در دینور ابن‌الجوزی دیگربار از بغداد برسید حامل پیغام به وعد و وعید و التماس آنکه هُولَاگُوخان باز /461 گردد و آنچه مقرّر / گرداند هر سال به خزینه می‌رساند. هُولَاگُو خان اندیشید که خلیفه می‌خواهد که لشکرها بازگـردد تا ایشان کار عصیان ساخته گردانند. فرمود که چون چندین راه آمدیم‌خلیفه را نادیده چگونه بازگردیم؛ بعد از حضور [و مشاهده] و مشافهه به‌اجازت او مراجعت نماییم؛ و از آنجا به‌کوههای‌کردان درآمدند. [در بیست] و هفتم آن ماه به کرمانشاهان نزول فرمود و قتل و غارت کردند؛ و اِیلْچِی فرستاد تا شهزادگـان و سُونْجَاقْ و بَایْجُو نویان و سُونِتَایْ بتعجیل حـاضر شوند در طاقِ کسری به بندگی رسیدند؛ و اَیْبِكِ حلبی و سیف‌الدّین قَلَج را که از آن طرف طلایه بودند گرفته به بندگی آوردند.

هُولَاگُوخان اَیْبِك را به جان امان داد؛ و او قبول کرد که سخنها براستی عرضه‌دارد. هُولَاگُوخان ایشان‌را نُوکُرِ یِزَكِ مُغول‌گردانید و امرا را با نواخت و نوازش بازگـردانید تا از دجله بگذرند و متوجّه غربی بغداد گردند؛ [و]چنانچه عادت ایشان است شانه‌های گوسفند بسوختند و بازگشتند و از دجله گذشته، متوجّه غـربی بغداد شدند.

طلایهٔ بغداد بدان طرف قِپْچاقی بود، قَراسُنْگقُور نام او را، و سلطان چُوق نامی از نسل خوارزمیان در یِزَك مشغول بود، نامه‌ای

پیش قَرٰاسُنْگُقُور فرستاد که من [و] تو از یك جنسیم و من بعد از تکاپوی بسیار از سر عجز و اضطرار به بندگی حضرت پیوستم و ایلْ شدم و مرا نیکو می‌دارند؛ شما نیز بر جان خود رحم کنید و بر اولاد خود ببخشایید و ایل شوید تا به جان و خان و مان از این قوم امان یابید. قَرٰاسُنْقُر جواب نوشت کـه مُغول را چـه محل آن باشد که قصد خـاندانِ عبّاسی کند؛ چه آن خانـدان چـون دولت چِیْنْگگیزْخان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارتر است که به هر تندبادی متزلزل گردد! زیادت از پانصدسال است‌که تا حاکم‌اند و هر آفریده که قاصدِ ایشان شد زمان او را امان نداد. چون تو مرا به تازه‌نهال دولت مُغول دعوت کنـی از کیاست دور باشد. طریق آشتی و دوستی آن بود که هُولَاگُوخان چـون از فتح بلاد و قلاع‌ملاحده‌فارغ‌شد. ازطرف ری نگذشتی و با خراسان‌و ترکستان مراجعت نمودی. دل خلیفه از لشکـر کشیدن او رنجیده است و الحالة هذه اگر هُولَاگُوخان از کردهٔ خود پشیمان شده سپاه را با همدان گرداند، تا ما با دواتدار شفاعت کنیم تـا او پیش خلیفه تضرّع کند، یُمکن که از سرِ رنجش برود و صلح قبول کند تا در قتال و جدال بسته شود.

سلطان‌چُوق چون آن نامه را دید و در بندگی‌هُولَاگُوخان عرضه کرد بخندید و گفت استظهار من بـه کردگار است نه بـه درم و دینار؛ اگر خدای جاوید یار و مُعین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه باك.

**شعر**

به پیشم چه پشه چه مور [و] چـه پیل
چه چشمه چـه جوی [و] چه دریای نیل

وگـر امـر یـزدان دگـرگـون بُـوَد
که داند جـز او کان سخن چون بُوَد؟!

و باز اِیلْچِیان را بفرستاد که اگر خلیفه اِیل است بیرون آید و الّا جنگ‌را ساخته باشد، و پیشتر وزیر با سلیمان‌شاه و دواتدار بیایند تا سخنها بشنوند.

و روز دیگر کُوْچ کرد و به کنار رودخانهٔ حُلْوان فـرود آمد نهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ خَمْسَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه، و تا بیست و دوم آن ماه آنجا مقیم بـود؛ و در آن ایـام کِیتْبُوقانُویان از بلاد لرستان بسیاری بگرفت لطفاً [و عنفاً] در یازدهم‌چَقْشاپاطْ‌آیْ از مُوغایْ‌ییل موافق نهم محرّم سنهٔ سِتَّ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه بایْجُونویان و بُوقایْ تِیمُور و سُونْجاق به موعدی کـه معیّن بود از راه دُجیل از دجـله گذشته به حدود نهر عیسی رسیدند.

سُونْجاقْ‌نویان از بایْجُو التماس‌کرد تا مقدّمهٔ لشکرِ غربی‌بغداد باشد؛ و بعد از اجازت روان شد و به حَرْبِیَّه آمد؛ و مجاهدالدّین اَیْبِك دواتدار کـه سرلشکـر خلیفه بود و ابن کـرد پیشتر میان بَعْقُوبَه و باجِسْرَیٰ لشکرگاه ساخته بودند. چون شنیدند که مُغولان به‌جانب غربی آمده‌اند از دجله گذشته در حدود اَنْبار به در کوشك منصور بالای مـزرفه بر نه فرسنگی بغداد با بوقاتِیمُور و سُونْجاق مصاف دادند/. لشکر مُغول عطفه‌ای دادند و با بشیریه آمدند از 462 ناحیت دُجیل، و چـون بایْجُو و ایشان رسیدند، ایشان را بـاز گردانیدند. و در آن‌حدود آبی بزرگ‌بود، مُغولان بند آن بگشادند تا پس پشت لشکر بغداد همه صحرا به آب غرق شد.

بایْجُو و بوقاتِیمُور به‌وقت طلوع صبح پنجشنبه، روز عاشورا، بر دواتدار و ابن کرد زدند و ظفر یافته لشکر بغداد را به‌هزیمت کردند؛ و فتح‌الدین ابن کرد و قَراسُنْقُر که سرور لشکر بودند با

دوانزده‌هزار مرد از بغدادیان به‌قتل آمدند غیر از آنچه غرق شدند یا در گِل بماندند؛ و دواتدار با معدودی چند گریخته با بغداد آمد، و چندی به حِلّه و کوفه گریختند؛ و شب شنبه منتصف محرّم بُوقاتِیمُور و بایْجُونویان و سُونْجاقْ‌نویان به بغداد آمدند و بر جانب غربی مستولی شدند و در محلّاتِ شهر به کنار دجله فرو آمدند و ازطرف نُحاسیّه و صَرْصَرْ کِیتْبُوقانُویان و دیگران برسیدند با لشکری انبوه؛ و هُولاگُوخان آغْرُوق را در خانقین رها کرده عازم شد، و هفدهم چَقْشاپاط آی مُوغایْ ییل موافق پانزدهم محرّم مذکور به طرف شرقی فرو آمد، و لشکر مُغول چون مور و ملخ از جمیع جوانب و حوالی درآمدند و پیرامون باروی بغداد پِرْگَه کردند و دیوار نهادند؛ و سه‌شنبه بیست [و] دوم محرّم به طالع حمل ابتدای حرب کردند و جنگ درپیوستند.

از طرف طریق خراسان پادشاه جهان در قلب بود بر یسار شهر مقابل برج عجمی، و اِیلکَایْ‌نویان و قُوبا به دروازهٔ کَلْواذی، و قُولی و بُلُغا[ن] و تُوتار و شیرَامُون و اُرُغْتُویْ به‌در شهر به‌دروازهٔ سوق‌سلطان و بُوقاتِیمُور از طرف قلعه و جانب قبله به موضع دولاب بقل و بایْجُو و سُونْجاقْ از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است باتّفاق جنگ می‌کردند و برابر برج عجمی مجانیق راست کردند و آن برج را رخنه کردند.

خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت: پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستم. به قول وفا کرده او را فرستادم. پادشاه نیز به سخن خود برسد. هُولاگُوخان فرمود که آن شرط به در همدان‌کرده‌بودیم، این‌زمان‌که به‌در بغداد آمدیم و دریای آشوب و فتنه در اضطراب آمد چگونه به یکی قناعت نماییم، هر سه را باید فرستاد، یعنی دواتدار و سلیمان‌شاه را نیز بباید فرستاد.

رسولان با شهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر بیرون آمدند. ایشان را بازگردانیدند، و شش شبانه‌روز جنگ سخت کردند؛ و هُولَاگُوخان فرمود تا شش یَرْلیغ نوشتند که‌قضات و دانشمندان‌و شیخان و علویان‌و اِرْکَاؤُنان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را به‌جان از ما امان است؛ و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب شهر انداختند؛ و چون در حدود بغداد سنگ نبود از جلولا و جَبَل‌حِمْرین می‌آوردند، و نخلها را می‌بریدند و به جای سنگ می‌انداختند؛ و آدینه بیست و پنجم محرّم برج عجمی را خراب کـــردند، و دوشنبه / بیست و هشتم /463
محرّم از آن طرف که پادشاه بود، برابر بـــرج عجمی لشکر مُغول مُکابره بر بارو رفتند و سر دیوارها از مردم خالی کردند؛ و از جانب سوق سلطان بُلغا[ن] و تُوتار بودند هنوز بر دیوار نرفته بودند.

هُولَاگُوخان با ایشان عتاب فرمود. نُوکُران ایشان نیز برفتند و شب را تمامت سرِ دیوار جانب شرقی مسلّم گردانیده بودند؛ و به‌وقت جسر بستن پادشاه فرموده بود تا از بالا و زیر [بغداد]جسر بسته بودند، و کشتیها معد داشته و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانده؛ و بُوقَاتِیمُور با تُومَانی لشکر بر سرِ راه مداین و بصره نشسته بود تا اگر کسی به کشتی گریزد مانع شود. و چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد، دواتدار خواست که بر کشتی نشسته به جانب شیب گریزد. چون از قریة‌العقاب بگذشت، لشکر بُوقَاتِیمُور سنگ‌منجنیق و تیر و قواریر نفط روان کردند / /464
و سه کشتی بستدند و مـــردم را هلاك کـــردند. دواتدار منهزم بازگشت.

چون خلیفه بر آن حال وقوف یافت بکلی از ملك بغداد مأیوس

گشت و هیچ مَفرّی و مَهربی ندید. گفت ایل می‌شوم؛ و فخرالدّین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه‌ای اندك بیرون فرستاد، بنا بر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خـوف باشد و خصم چیره گـردد. هُولَاگُوخان بدان التفات ننمـود و محروم بازگشتند، و سه‌شنبه بیست‌ونهم محرم پسر میانین خلیفه ابوالفضل عبدالرّحمن بیرون آمد. و وزیر با شهر رفت و صاحب دیوان و جمعی از بزرگان با ابوالفضل بودند و مال بسیار آورده. آن نیز مقبول نیفتاد. دیگر روز سلخ محرّم پسر بزرگترین و وزیر و جمعی مقرّبان به‌شفاعت بیرون آمدند. فایده نداد، و با شهر رفتند.

هُولَاگُوخان خواجه نصیرالـدّین و آیْتِمور نامی را به رسالت پیش خلیفه فرستاد در صحبت ایشان. و غرّهٔ صفر بیرون آمدند. پادشاه فخرالدّین[دامغانی را] /که صاحب‌دیوان بود و ابن‌الجوزی 465/
و ابن درنوش را به شهر فرستاد تا سلیمانشاه و دواتدار را بیرون آوردند، و جهت استظهار یَرْلیغ و پایْزَه داد و فرمود کـه ارادت خلیفه است، اگر خواهد بیرون آید و الّا نیاید، و لشکر مُغول تا بیرون آمدن ایشان بر قرار بر سرِ دیوار باشد.

پنج‌شنبه غرّهٔ صفر ایشان هردو بیرون آمدند و باز ایشان را با شهر فرستاد تا متعلّقان خود را بیرون آرند تا به چِریكِ مصر و شام برنشینند. لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم بیـرون‌آمدن کردند. خلقی بی‌اندازه به امید آنکه خلاص یابند؛ و ایشان را بر هزاره و صده و دهه قسمت کـرده تمامت را بکشتند و آنچه در شهر بماندند در نقبها و گلخنها بگریختند، و جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زنهار می‌خواستند که خلق بسیار مطیع‌اند ایشان را مهلت فرمایند، [چه] خلیفه پسران را می‌فـرستد و او نیز می‌آیـد.

در اثنای آن حکایت تیری بر چشم هِنْدوی بِتِکْچی آمد که از اکابر امرا بود. هُولَاگُوخان عظیم خشم گرفت و در استخلاص بغداد استعجال فرمود. خواجه نصیرالدّین را فرمود تا مقام با دروازهٔ حِلْبَه برد جهت امان مردم و آغاز بیرون آوردن خلق از شهر کردند، و آدینه دوم صفر دواتدار را با اتباع به‌قتل آوردند؛ و سلیمانشاه را با هفتصد کس از اقارب حاضر کردند و دستْ بسته سخن پرسیدند که چون تو اخترشناس و منجّم بودی و بر احوالِ سعود و نحوسِ فلك واقف چگونه روز بد خود ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح به خدمت ما آمدی؟ سلیمانشاه گفت: خلیفه مستبد و بی‌سعادت بود، پند نیك‌خواهان نمی‌شنود. فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند، و امیر حاج‌الدّین پسر دواتدار بزرگ را نیز بکشتند و سر هر سه بر دست ملك صالح پسر بدرالدّین لؤلؤ به مَوْصِل فرستادند. بدرالدّین با سلیمانشاه دوست بود، بگریست لیکن از بیم جان سرِ ایشان را بر دار کرد.

بعد از آن مستعصم خلیفه چون دید که کار از دست برفت، وزیر را بخواند و پرسید که تدبیر این کار چیست؟ در جواب این بیت بر او خواند،

**شعر**

يَظُنُّونَ اِنَّ الْاَمْـرَ سَهْلٌ وَ اِنَّمـا
هُـوَ السَّيْفُ حَـدَّتْ لِلِّقاءِ مَضارِبَهْ

و بعد خراب البصره با هر سه پسر: ابوالفضل عبدالرّحمن و ابوالعبّاس احمد و ابوالمناقب مبارك به روز یکشنبه چهارم صفر سنهٔ سِتَّ وَ خَمْسِينَ وَ سِتَّمِائَه بیرون آمد، و سه‌هزار کس از سادات و ائمه و قضات و اکابر و اعیان شهر با وی بودند؛ و هُولَاگُوخان

را بدید و پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد و خوش و نیکو بپرسید، و بعد از آن با خلیفه گفت بگوی تا مردم شهر سلاح را بیندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم.

خلیفه به شهر فرستاد تا ندا زدند که مردم سلاح بیندازند و بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می‌آمدند، و مُغولان ایشان را بـه قتل می‌آوردند؛ و فـرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلّقان بر دروازهٔ کَلْـواذی به لشکرگاه کِیتْبُوقانُویان خیمه زدند و فرو آمدند؛ و چند مُغول را موکّل ایشان گردانیدند؛ و خلیفه به چشم حقیقت در هلاك خود می‌نگریست و بر ترك حزم و ابای قبول نصایح تأسف می‌خورد،

**شعر**

به دل گفت بدخواه من یافت کام

فتادم چو آن مرغ زیرك به‌دام

و چهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود و لشکر بیکبار در شهر رفتند و تر و خشك می‌سوختند، مگر خانهٔ معدودی چند از اِرْکَاؤُنان و بعضی از غربا.

هُولَاگُوخان روز آدینه نهـم صفر در شهر رفت و به مطالعهٔ خانهٔ خلیفه در مثمنه بنشست و طُویِ امرا کـرد، و به استحضار خلیفه اشارت فرمود و فرمود که تو میزبانی و ما مهمان، بیار تا درخور ما چه داری؟ خلیفه آن سخن را حقیقت انگاشت و از خوف می‌لرزید و چنان متدهّش گشته که‌مفاتیحِ مخازن‌را بازنمی‌شناخت. فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دو هزار تا جامه و ده‌هزار دینار [و] نفایس و مرصعات و جواهری چند به بندگی آوردند. هُولَاگُوخان / بدان التفاتی نفرمود و جمله بـه امرا و حاضران 466/ بخشید و با خلیفه گفت: اموال که بر روی زمین داری ظاهر است

و از آنِ بندگان ما؛ آنچه دفاین است بگو تا چیست و کجاست؟

خلیفه به حوضی پر از زر میان سرای معترف شد. آن را بکاویدند و پر از زر سرخ بود، تمامت درستهای صد مثقالی، و فرمان شد تا حَرَمهای خلیفه را بشمارند، هفتصد زن و سُرّیّت و یك هزار نفر خادم به تفصیل آمدند. خلیفه چون از شمارِ حَـرَم آگاه شد، تضرّع کرد و گفت: اهلِ‌حَرَم را که آفتاب و ماه بر ایشان نتافته به من بخش. فرمود که از این هفتصد، صد را از میانه اختیار کن و باقی را بگذار. خلیفه صد زن را از نزدیکان و خویشان با خود بیرون برد. هُولاَگُوخان شبانگاه به اُورْدُو آمد و بامداد فرمود تا سُونْجاٰقْ به شهر رفت و اموال خلیفه را ضبط کرد و بیرون [فرستاد]. بر جمله آنچه از ششصد سال جمع کرده بودند تمامت پیرامن کِرْیاٰسْ کوه کوه برهم نهادند؛ و بیشتر مواضع شریفه چون جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه‌السّلام و تربتهای رُصاٰفَه سوخته شد؛ و خلق شهر شرف‌الدّین مراغه‌ای و شهاب‌الدّین زنجانی و ملك دل راست فرستادند و امان خواستند.

حکم نافذ گشت تا من‌بعد قتل و غارت در توقّف دارند چه ملك بغداد از آن ما است، برقرار بنشینند و هرکس به‌کار خود مشغول شوند. بقیهٔ شمشیر بغادده به جان امان یافتند؛ و هُولاَگُوخان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کُوْچ فرمود [و] به دیه وقف و جلابیّه نزول کرد؛ و امیر عبدالرحمن را به فتح ولایت خوزستان فرستاد، و خلیفه را طلب فرمود. او اماراتِ بد برحال خود مشاهده کرد و بغایت بترسید و با وزیر گفت: چارهٔ کار ما چیست؟ در جواب گفت لِحْیَتُنا طَوِیلَةٌ، و مراد [او] آن بود که در اوّل حال که تدبیر کرده بود تا حملی فراوان فرستند و آن قضیّه را دفع کنند، دواتدار گفته بود: لِحْیَةُ الْوَزِیرِ

طَوِیلَةٌ، و منع آن معنی کـــرده، و خلیفه سخن او مسموع داشت و تدبیر وزیر فروگذاشت. برجمله خلیفه‌از جان ناامید شد و اجازت خواست تا در حمّام رود و تجدیدِ غسلی کند. هُولاَگُوخان فرمود که با پنج مُغول در رود. گفت: صحبت پنج زبانیه نمی‌خواهم، و دو سه بیت از قصیده‌ای می‌خواند که مطلعش این است،

**شعر**

وَ أَصْبَحْنٰا لَنٰا دٰارٌ کَجَنّٰاتٍ وَ فِرْدَوْسٍ
وَ اَمْسَیْنٰا بِلٰا دٰارٍ کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ

و آخر روز چهارشنبه چهـــاردهم صفر سنهٔ سِتَّ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم او بودند در دیه وقف تمام کردند، و روز دیگر دیگران را که به دروازهٔ کَلْوٰاذی با او فرود آمده بودند شهید کردند، و هرکس را که از عبّاسیان یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را در حسابی نیاوردند؛ و مبارکشاه پسر کهین خلیفه‌را به‌اُولْجَایْ‌خاتون بخشیدند، و خاتون او را به مراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدّین بـــود، و او را زنی مُغول دادند و از وی دو پسر آورد؛ و آدینه شانـــزدهم صفر پسر میانهٔ خلیفـــه را به پـــدر و برادران رسانیدند.

و دولت خلفای آل عبّاس کـــه بعد از بنی‌اُمیّه نشسته بودنـــد منقضی شد؛ و مدّت خلافت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود، و عدد ایشان سی و هفت نفر به موجبی که مسمّی و مفصّل در قلم می‌آید:

سفّاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق، متوکّل، منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد، معتضد، مکتفی، مقتدر، قاهر، راضی، متّقی، مستکفی، مطیع، طـــایع،

قادر، قایم، مقتدی، مستظهر، مسترشد، راشد، مقتفی، مستنجد، مستضیء، ناصر، ظاهر، مستنصر.

مستعصم، هفده سال خلافت کرد، و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر او مؤیدالدّین ابن عَلْقَمی را به راه وزارت و فخرالدّین [دامغانی]را به‌صاحب‌دیوانی با شهر فرستادند، و علی
/467 بهادر را به شحنگی و سر خیلی اُرْتاقان و اوزان نامزد کردند / و به‌نیابت امیر قراقایْ عمادالدّین [عمر] قزوینی را معیّن‌کردند؛ و او مسجد خلیفه و مشهد موسی جواد را عمارت کرد، و نجم‌الدّین ابی جعفر احمد عمران که‌او را ملك دل‌راست می‌گفتند به‌ولایت اعمال‌شرقی بغداد، چون‌طریق‌خراسان و خالص‌و بندنیجین‌منصوب شد و قاضی‌القضاتی نظام‌الدّین عبدالمؤمن بندنیجین را فرمود، و اِیلکَایْ‌نویان و قَرابُوقا را با سه‌هزار سوار مُغول معین فرمود و با بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند؛ و هرکس کشتگان و متعلّقان خود را در خاك کردند، و چهارپایان مرده را از راه برداشتند، و بازارها را معمور گردانیدند؛ و پنج‌شنبه بیست و نهم صفر شرف‌الدّین پسر وزیر و صاحب دیوان جهت استطلاع امور به درگاه آمدند و بازگشتند.

و هُولاکُوخان روز آدینه بیست و سوم صفر کُوْچ فرمود و به قبّهٔ شیخ مکارم نزول فرمود، و از آنجا کُوْچ بر کُوْچ رفت تا به خانقین به اوردوهای خود رسید؛ و به وقت محاصرهٔ بغداد از حِلّه چند علوی دانشمند بیامدند و التماس شحنه‌ای کردند. هُولاکُوخان تُوکَلْ و امیر نحلی نخجوانی را آنجا فرستاد و بر عقب ایشان بُوقا تِیمُورْ برادر اُولْجَایْ‌خاتون را جهت امتحان اهل حِلّه و کوفه و واسط بفرستاد. مردم حِلّه استقبال لشکر کردند و بر فرات پول بستند و به وصول ایشان شادیها نمودند.

بُوقاتیمُور ایشان‌را ثابت‌قدم دید. دهم‌صفر کُوْچ کرد و متوجّه واسط شد. هفدهم برسید و اهل آنجا ایل نشدند. مقام کرد و شهر را بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قرب چهل‌هزار آدمی به قتل آورد؛ و از آنجا به خوزستان رفت و شرف‌الدّین ابن‌الجوزی را با خود ببرد تا شهر شوشتر را ایل کرد؛ و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی بگریختند و بعضی کشته [شدند]؛ و بصره و آن حدود نیز ایل شدند؛ و امیرسیف‌الدّین بیتِکْچی از بندگی [حضرت] التماس کرد که‌صد مُغول را به‌نجف‌فرستاد تا مشهد امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام و اهل آنجا را محافظت نمودند؛ و دوانزدهم ربیع‌الاول بُوقاتیمُور با لشکرگاه رسید؛ و نوزدهم ربیع‌الاوّل رسولان حلب را که به بغداد آمده بودند بازگردانیدند. حامل مکتوبی که خواجه نصیرالدّین طوسی به فرمان هُولاگُوخان به عربی سواد کرده بود و نسخهٔ آن اینست:

اَمّا بَعْدُ فَقَدْ نَزَلْنا بَغْداٰدَ سَنَةَ سِتَّ وَ خَمْسینَ وَ سِتِّمائَةٍ فَساٰءَ صَباٰحُ الْمُنْذَرینَ فَدَعَوْنا ماٰلِكَها وَ اَبىٰ فَحَقَّ عَلَيْهِ الْقَوْلُ فَاَخَذْناٰهُ اَخْذاً وَبيلاً وَ قَدْ دَعَوْناٰكَ اِلىٰ طاٰعَتِنا فَاِنْ اَتَيْتَ فَرَوْحٌ وَ رَيْحاٰنٌ وَ اِنْ اَبَيْتَ فَخِزْيٌ وَ خُسْراٰنٌ فَلا تَكُنْ كَالْباٰحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ وَالْجاٰدِعِ ماٰرِنَ اَنْفِهِ بِكَفِّهِ فَتَكُونَ مِنَ الاَخْسَرينَ أَعْماٰلاً الَّذينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْياٰ وَ هُمْ يَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً وَ ماٰ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزيزٍ وَ السَّلاٰمُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ.

و هُولاگُوخان روز چهارشنبه یازدهم ربیع‌الاخر به اَغْرُوق رسید به حدود همدان و سیاه‌کوه از آن سفر فرود آمد. مزاجش منحرف بود و با صحّت آمد؛ و شانزدهم ربیع‌الاخر کُوکَه بیتِکْچی نماند؛ و چهارشنبه بیستم ربیع‌الاخر اِیلگای‌نویان و بعضی امرا با درگاه رسیدند؛ و پنج‌شنبه دوم جمادی‌الاخر مؤیدالدّین وزیر

بغداد نماند، و پسرش شرف‌الدّین را به‌جای او نصب کردند.

## حکایت

## استخلاص شهر اِرْبیل بر دست اُورُغْتُو نُویان و محاصره کردن او قلعهٔ آنجا را

به وقتی که هُولَاکُوخان عزم فتح بغداد کرد، اُورُغْتُو نُویان را نامزد قلعهٔ اِرْبیل فرمود، و آن قلعه‌ای است بر خاک‌ریزی / [468] محکم نهاده که در ربع مسکون نظیر ندارد؛ و چون اُورُغْتُونویان به محاصرهٔ آن مشغول شد، کردان از قلعه دست به جنگ یازیدند؛ و صاحب تاج‌الدّین ابن‌صَلایهٔ اِرْبیل به ایلی فرو آمد و به‌خدمتهای شایسته قیام نمود.

اُورُغْتُو گفت: نشان صحّت ایلی تسلیم قلعه است. تاج‌الدّین به درِ قلعه رفت. اجناد اکراد او را راه ندادند. بعد از مبالغت و الحاح بسیار به اضطرار بازگشت و پیش اُورُغْتُو آمد. او را به حضرت هُولَاکُوخان فرستاد، و در یارْغُو گنه‌کار گشت و شهید شد؛ و اُرُغْتُو مدتی قلعه را حصار داد و اهل آنجا منقاد نمی‌شدند؛ و از سلطان بدرالدّین لؤلؤ به لشکر مدد خواست. سپاهی چند بفرستاد. اهل قلعه شبی فرو آمدند و بر مُغول شبیخون کرده چندانکه یافتند بکشتند و آتش در منجنیقها زدند و بسوختند و با قلعه رفتند. اُرُغْتُو درماند و بدرالدّین لؤلؤ را بخواند و با وی کِنْکَاچ کرد.

بدرالدّین لؤلؤ گفت: تدبیر آنست که [تا] تابستان این مهم فروگذاری که کردان از گرما بگریزند و به کوه روند؛ چه این زمان هوا خوش است و ذخیرهٔ بسیار دارند، و قلعه در غایت

استحکام و فتح آن به غیـر از حیلت متعذّر باشد. اُرْغْتُو آن را به سلطان بدرالدّین بازگذاشت و بر عزم یٰایْلاقْمیشی متوجّه تبریز شد. چون هوا گرم گشت، کردان فرو آمدند و قلعه را به سلطان بدرالدّین تسلیم کردند و به طرف شام رفتند؛ و سلطان بدرالدّین باروی آن را خراب گردانید. بدین طریق آن قلعه نیز مستخلص شد؛ والسّلام.

## حکایت
## نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده به جـانب آذربیجان و خزن آن در قلعهٔ کوه دریاچهٔ سلماس و وصول بدرالدّین لؤلؤ و سلطان روم به بندگی پادشاه

هُولَاکُوخان خزاین و اموال وافر که از بغداد آورده بودند بر دست امیر ناصرالـدّین (ابن؟) علاءالـدین صاحب ری به‌جـانب آذربیجان فرستاد، و از آن قلاع ملاحده و روم و کُرج و اَرْمَن و لور و کرد همچنین؛ و ملك مجدالدّین تبریز را فرمود تا بر کوهی که آن‌را تله می‌گویند، ساحل‌دریاچه اورمی و سلماس‌است،عمارت عالی در غایت استحکام بساخت، و تمامت آن نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا بنهادند؛ و بعضی از آن تُحف و اموال را به بشارت فتح و ظفر به حضرت مُنْگْکَه‌قاآن فرستاد و از صورت حال استخلاص ممالك ایران‌زمین و عزیمت توجّه با دیار مصر و شام اعلام داد؛ و بدان رسالت امیر هُولاُچُو رفته بود، و قـاآن از آن بشارت بغایت خرم گشت.

و در آن سال سلطان بدرالدّین لؤلؤ بر وفق فرمان قاآن متوجّه حضرت گشت و به تعجیل آمده، بیست و نهم ماه رجب سنهٔ سِتَّ و

خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه در حدود مراغه به بندگی درگاه رسید، سال او از نود گذشته. هُولَاگُوخان او را اعزاز و اکرام تمام فرمود، و در ششم شعبان آن سال بازگردانید؛ و هفتم شعبان مذکور اَتابِك سعد پسر اَتابِك ابوبکر فارس به رسمِ تهنیت فتح بغداد به بندگی رسید و به سُیُورْغامیشی مخصوص‌گشته، بازگشت؛ و چهارم شعبان‌سلطان عزالدّین روم در مُویْنُق از حدودِ تبریز به بندگی رسیده بود؛ و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن‌الدّین بر عقبِ‌او برسید.

هُولَاگُوخان از سلطان عزالدّین جهتِ بی‌التفاتی با بایجُو نُویان و مصاف با وی رنجیده بود. بعـد از استخلاصِ بغداد سلطان عز الدّین بغایت مستشعر گشت. خواست تا به دقایقِ [حیل] خود را از ورطهٔ آن گناه مستخلص گـرداند. فرمود تا موزه‌ای دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه، و صورتِ او را بر نعلچهٔ آن نقش‌کردند، در میانهٔ تِکِشْمیشی آن را به دستِ پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد، / سلطان زمین بوسید و گفت: مأمولِ بنده آنست که /469 پادشاه به قدمِ مبارك سرِ این بنده را بزرگ گرداند. هُولَاگُوخان را بر وی رحم آمد. دُوقُوزْ خاتون او را تربیت کرد و گناه او [بخواست. هولاگوخان] او را ببخشید

در آن حال خواجه نصیرالدّین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال‌الدّین خـوارزمشاه از استیلای غلبهٔ مُغول منهـزم گشته به تبریز آمد و لشکریانِ او بر رعایا تطاول می‌کردند. آن حـال بر رای وی عرضه داشتند. فرمود که ما ایـن زمان جهـانگیریم نه جهاندار، و در جهانگیری رعـایتِ رعیّت شرط نیست، چـون جهاندار شویم فریادخواه را داد بدهیم. هُولَاگُوخان فرمود که ما بحمداللّه هم جهانگیریم و هم جهاندار؛ با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال‌الدّین به ضعف و عجز مبتلا؛ والسّلام.

## حکایت
## مولانای سعید سلطان الحکما نصیرالملّة و الدّین
## و بنا کردن رصد به شهر مراغه به فرمان هُولَاگُوخان

هم در تاریخ مذکور فرمان شد تا مولانای اعظم سعید استاد البشر سلطان الحکما افضل المتأخّرین خواجه نصیرالدّین طوسی تَغَمَّدَهُاللّٰهُ بِغُفْرانِهِ در موضعی که مصلحت داند جهت رصد ستارگان عمارتی سازد. او در شهر مراغه اختیار کرد و رصدی عالی بنیاد نهاد؛ و سبب آن حال آن بود که مُنْگْکَه‌قاآن از پادشاهان مُغول به کمالِ عقل و کیاست و ذکا و ذهن و فراست امتیازی تمام داشت تا غایت که بعضی اشکال اقلیدس را حل کرده بود. رای عالی و همت بلند او اقتضای آن کرد که رصدی در عهدِ همایون بنا کند. فرمود تا جمال‌الدّین محمّد طاهر بن محمّد الزیدی البخاری بـه آن مهم قیام نماید، و بعضی اعمال آن برایشان مشتبه بود و صیت فضایل خواجه نصیرالدّین چون باد جهانْ پیمای.

مُنْگْکَه‌قاآن به‌هنگام وداع برادر فرموده بود که‌چون قلاع ملاحده مستخلص گردد خواجه نصیرالدّین [را] اینجا فـرست؛ و در آن وقت چون مُنْگْکَه‌قاآن به فتح ممالك مَنْزِی مشغول بود و از تختگاه دور، هُولَاگُوخان فرمود تا هم اینجا رصد بندد، چه بر حسن‌سیرت

و صدقِ سریرت او واقف گشته بود و می‌خواست که ملازم باشد؛ و بعد از آنکه هفت‌سال از جلوس هُولَاگُوخان بر تخت‌خانی گذشته بود، رصد ایلخانی را بنا نهادند به اتّفاق حکمای اربعه: مؤید الدّین عرضی و فخرالدّین مراغی و فخرالدّین اَخْلاطی و نجم‌الدّین دبیران قزوینی.

## حکایت
## توجه هُولَاگُوخان به دیار شام و مستخلص گردانیدن حلب و ملك شام

سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین‌الدّین حافظی را با تُحف و هدایای شاهوار به بندگی قاآن فرستاده بود، و او در آن بارگاه معرفتی و شهرتی تمام حاصل کرده، و یَرْلیغ و پایْزَه دربارهٔ او نافذ گشته؛ و چون هُولَاگُوخان به ایـرانزمین رسید، احیانا در خفیه اظهار مطاوعت و هواداری کرده پیش سلطان شام به‌آن‌نسبت متّهم گشت و قصد او کردند. بگریخت و پناه با حضرت‌هُولَاگُوخان آورد؛ و به ورود او داعیهٔ پادشاه به عزم حلب زیادت گشت و در مقدّمه اِیلْچِیان را پیش بدرالدّین لؤلؤ فرستاد و فرمود که چون سن تو از نود درگذشته ترا از حرکت و نهضت معاف داشتیم، لیکن باید که فرزند [خود]، ملك صالح، را در خدمت رایات جهانگیر به فتح دیار شام روانه گردانی؛ و بر حسب فرموده او را روانه فـرمود.

چون به بندگی هُولَاگُوخان رسید دختری از آن سلطان جلال الدّین به وی بخشید تـا او را در حبالت نکاح آورد؛ و کِیتْبُوقـا نُویان را در مقدّمه با لشکری تمام روانه فرمود، و شیکْتُور و بایْجُو

را بر میمنه، و سُونْجاق و دیگر امرا بر میسره، و به نفس خویش در قُول. روز آدینـــه بیست و دوم رمضان سنهٔ سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه به طالعِ / عقرب متوجّه دیار شام گشت. چون به آلاتاغ 470/ رسید، آن علفخوار پسندیده داشت و آن را لَبْتاساغُوتْ نام کرد، و به خَلاط و کوههای هَکّار [در]آمد که مقرِّ اکراد گمراه است، و هرکس را از ایشان که یافتند بکشتند.

چون به‌دیاربکر رسید اول جزیره را فتح‌کرد، و فرزند یُشْمُوت را در صحبت سُونِتَایْ‌نویان بـــه محاصرهٔ حصار مَیّافـارِقِین نصب فرمود، و ملك صالح را با لشکری به استخلاص آمد فرستاد، و به نفس خویش متوجّه رُوحَه گشت و مستخلص فرمود؛ و از آنجا به دُنَیْسر و نصیبین و حَرّان رفت، و به جنگ بستدند و قتل و تاراج کردند؛ و از فرات گذشته ناگاه حلب را در حصار گرفتند؛ و اهل آنجا به حصانت قلعه مستظهر بوده از انقیاد و ایلی ابا نمودند و بر جنگ اقدام؛ و بر دروازهٔ باب‌الیهود اُرْغْتُونُویان بود و بر باب‌الروم کِیتْبُوقانُویان و بر باب دِمَشْق سُونْجاق، و هُولَاگُوخان بر باب اَنْطاکِیه نزول فرمود، و پیرامون‌شهر چَپَر بستند و مجانیق راست کردند؛ و از جانبین به جدِّ تمام هفته‌ای به جنگ مشغول شدند، و عاقبة‌الامر در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه از جانبِ باب‌العراق مستخلص شده، هفته‌ای قتل و غارت کـــردند و خلقی بسیار کشته شدند، و مدّت چهل شبانه‌روز با اهل قلعه‌جنگ کردند، و از جانبین سنگ منجنیق و تیر پران بود.

امیر قُورْچان و آجُوشُکُورْچِي و صادُونْ‌گُرْجِي را چند جای زخم رسید بر روی، و پادشاه ایشان را سُیُورْغامیشی بسیار فرمود و گفت چنانکه گلغونه آرایش زنان است مردان‌را خون سرخ بر روی و ریش زینت و آرایش است؛ و آخرالامر قلعه نیز مستخلص شد،

و محترفهٔ بسیار اسیر کردند و اُولْجــایِ بی‌اندازه گــرفتند؛ و مدتی به حصارِ قلعهٔ حارِم مشغول بودند؛ و عاقبةالامر اهل آنجا امان خواستند و التماس‌کردند تا فخرالدّین معروف به‌ساقی سوگند خورد تا فرو آیند؛ و به عهد [و] سوگند نزول کردند؛ و هُولاَگو خان با ایشان عظیم در خشم بود، فرمود تا ایشان را بیکبار با زن و بچه بکشتند مگر زرگری ارمنی که خلاص یافت؛ و چــون قلعهٔ حلب بگرفتند، هُولاَگُوخان آن را به‌فخرالدین ساقی سپرد، و تُوکَال بخشی را به‌شحنگی آنجا بنشاند؛ و بعد از آنکه از حلب روانه شد، اهالی آنجا از فخرالدّین شکایتها بازنمودند.

فرمان نافذ گشت تا او را به یاسا رسانیدند و حکومت حلب به زین‌الدّین حافظی مفوض گشت؛ و اهالی دِمَشْق از صدمات لشکر مُغولْ مستشعر گشتند. چون دانستند کــه اطراف و نــواحی شام باسرها در حوزهٔ تصرف هُولاَگُوخان آمد. جمیع اکابر و اعیان آنجا به‌انواعِ تُحف و هدایا و کلید دروازه‌ها به بندگی حضرت آمدند و ایلی و انقیاد نموده، شهر را تسلیم کردند.

هُولاَگُوخان امتحان را فرمود تا کِیتْبُوقانُویان به دِمَشْق رود. اهل شهر استقبال کردند و به جان امان خواستند. کِیتبُوقا اعیان و اشراف آنجا را به بندگی هُولاَگُوخان فرستاد و بــر ایشان رحم کرده، ملتمسات ایشان را مبذول فرمود؛ و مُغول بی‌محــاصره و محاربه در شهر رفتند؛ و شحنهٔ مُغول با سه نُوکُــرِ تَاژِیك معین فرمود: علاءالدّین حاشی و جمال‌الدّین قَرَقایِ قــزوینی و قــاضی شمس‌الدّین قمی، تا ضبط امور مملکت دمشق می‌کردند؛ و حاصل الامر آنکه به اندك روزگاری بغداد و دیار بکر و دیار ربیعه و شام بِاَسْرِها مستخلص گشت و در حوزهٔ تصرّف نوّاب هُولاَگُوخان آمد و بر ممالكِ روم مستولی شد؛ و در اثنای آن احوال از جانب‌مشرق

اِیلْچِیان رسیدند، مقدّم ایشان شیکْتُورْنُویانْ که از اینجا بتعجیل تمام رفته بود و خبر واقعهٔ مُنْگْکَه‌قاآن رسانیدند.

هُولَاگُوخان بغایت خسته و متألّمْ خاطر گشت ولیکن بر خود ظاهر نکرد. کِیتْبُوقانُویان را جهت محافظت شام آنجا بگذاشت و از حلب مراجعت فرمود. یکشنبه بیست و چهارم جمادی‌الاخر سنهٔ ثَمانَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه به اَخْلاط رسید؛ و ملك ناصر سلطان حلب و شام به وقت وصول هُولَاگُوخان به حلب گریخته و به قلعهٔ کَرَكْ رفته. کِیتْبُوقانویان خواست تا محاصره کند، او امان خواست و فرو آمد؛ و کِیتْبُوقانُویان او را به بندگی فرستاد. پادشاه او را وعده داد که چون مصر بگیرم حاکمی شام به تو دهم.

و در بِیچِینْ / ییل موافق سنهٔ ثَمانَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه جمعی 471/ امرای بزرگ درگذشتند از آن جمله تُورْجِي کُورْگَانْ، بُوقا تِیمُورْ و قُوبای‌نویان، اِیلْچِیتایْ‌نُویانْ، بُورُونْگْتایْ‌نُویان، سالْجِیدایْ‌نُویانْ. هُولَاگُوخان بواسطهٔ حادثهٔ مُنْگْکَه‌قاآن و بُلْغاقِ اَرِیغْ‌بُوکَا منغص خاطر بود.

## حکایت
## توجه کِیتْبُوقانویان به جانب مصر و مصاف او با لشکر آنجا و به قتل آمدن او

هُولَاگُوخان بــه وقت انصراف از شام اِیلچِیِ مُغول را با چهل نُوکُر به رسالت به مصر فرستاد و گفت: خدای بزرگ چِینْگْگِیزْ خان و اُورُوغِ او را بــرکشید و ممالك روی زمین بیکبار بــه ما ارزانی داشت، و هرکس کــه سر از مطاوعت ما پیچید بــا زن و فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد، چنانکه به سمع

همگنان رسیده باشد؛ و صیتِ لشکر نامحصور ما چون داستان رستم و اسفندیار اشتهار یافته. اگر چنانکه با بندگان حضرت ما ایلی، مال بفرست و خود بیا و شحنه بخواه؛ و الّا جنگ را مستعد باش. و در آن زمان از نسل کاملیان کسی لایق پادشاهی نمانده بود و تُرْکمانی حاکم شده؛ و چون او نماند، پسری طفل داشت، محمّد نام، او را به‌جای پدر بنشاندند، و قُودُوزْ اَتابِك او بود.

ناگاه محمّد نماند و قُودُوز پادشاه شد و دل مردم به داد و دهش صید کرد؛ و بیشتر لشکریان مصر و شام یاوگیان و منهزمان سلطان جلال‌الدّین بودند که از درِ اَخْلاط هزیمت کرده به جانب شام رفتند، و مقدّم امرای ایشان برکت‌خان و ملك اختیارالدّین خان بن بلترك و ملك سیف‌الدّین صادق خان بن مَنْگُبُوقا و ملك ناصرالدّین کُشْلُو خان بن بِیكْ اَرْسْلان و اطلس‌خان و ناصرالدّین محمد قَیْمُری بودند؛ و چون هُولاگُوخان عزم شام فرمود به‌اطراف و جهات پنهان شدند، و بعد از مراجعت او جمع شدند و روی به حضرت مصر و قاهره نهادند و قصّهٔ غصّهٔ خود با قُودُوز بگفتند. ایشان [را] بنواخت و تفقّد نمود و اموال بسیار بخشید، و جمله بر پادشاهی قُودُوز اتّفاق کردند.

چون اِیلچیان برسیدند، ایشان را حاضر گردانید و در باب تدبیر کار کِینْگَاچ کرد و گفت: هُولاگُوخان با لشکری گران از جانب توران متوجه ایران شد، و هیچ آفریده از خلفا و سلاطین و ملوك طاقت مقاومت او نداشتند و جمله بلاد را مسخّر گردانیده به‌دِمَشْق آمد؛ و اگر نه خبر واقعهٔ برادر به وی می‌رسید، مصر نیز به دیگر بلاد ملحق شدی؛ و مع‌هذا کِیتْبُوقانویان را که چون شیر ژیان و اژدهای دمان در کمین کین است در این حدود گذاشته؛ اگر او قصدِ مصر کند کس را قدرت مقاومت با او نباشد.

پیش از آنکه اختیار بکلی از دست برود تدبیر کار می‌باید اندیشید.

ناصرالدین قَیْمُری گفت هُولاگُوخان با آنکه نبیرهٔ چِنگگیزخان و پسر تولوی‌خان و برادر مُنککو قاآن است شوکت و هیبت او از شرح و بیان استغنا دارد، و این زمان از در مصر تا در مرز چین تمامت در قبضه قدرت او است، و به‌تأیید آسمانی مخصوص؛ و اگر به‌زینهار پیش او رویم. عیب و عار نباشد؛ لیکن زهر به‌گمان‌خوردن و استقبال مرگ کردن از طریق خرد دور است. آدمی تاک رز نیست که از سر بریدن او را باک نباشد؛ عهد و پیمان او به‌وفا نمی‌رسد؛ چه خورشاه و مستعصم و حسام‌الدّین عکه و صاحب اربیل را بعد از عهد و پیمان ناگاه بکشت، اگر ما نزداو رویم همان‌سبیل داشته باشد.

قُودُوز گفت: والحاله هذه تمامت‌دیار بکر و دیارربیعه و شامات پر از شیون است؛ و از بغداد تا روم بروبوم خراب است و بکلی از جفت و تخم افتاده. اگر ما پیشدستی نکنیم و به‌دفع ایشان‌قیام‌ننماییم عمّا قریب مصر چون دیگر بلاد خراب‌گردد؛ و با این‌جماعت که قاصد دیار ما اند یکی از سه‌کار اختیار می‌باید کرد: یا مصالحت، یا مخاصمت، یا جلای وطن! جلای وطن متعذّر است، چه مقرٍّ ما بغیر از مغرب نمی‌تواندبود، و بیابان‌خونخوار و مسافت بعید در میان است.

ناصرالدین قَیْمُری گفت: مصالحت نیز مصلحت نیست، چه عهد ایشان معتمدٌ علیه نمی‌باشد. دیگر امرا گفتند: ما را نیز طاقت و قدرت مقاومت نیست. آنچه رای تو اقتضا می‌کند باید فرمود.

قُودُوز گفت: رای من آن‌است‌که باتفاق روی‌به‌جنگ‌آوریم. اگر ظفر یابیم فهوالمراد، والّا نزد خلق ملوم نباشیم. بعد از آن

امرا متفرّق شدند؛ و قُودُوز در خلوت با بُنْدُوقْدار که امیرالامرا بود مشورت کرد. بُنْدُوقْدار گفت: رای من آنست که اِیلْچیان را هلاك گردانیم و باتفاق به قصد کِیتْبُوقٰا برنشینیم. اگر بزنیم و اگر بمیریم در هر دو حالت مشکور و معذور باشیم. قُودُوز آن سخن را پسندیده داشت و شبانه اِیلْچیان را صلب کرد و بامداد از ره ضرورت دل بر جنگ نهاده سوار شدند و روانه گشتند. امیر بٰایْدَر که غرّهٔ یِزَكِ مُغول بود، مردی را اُغُلبِك نام پیش کِیتْبُوقٰا نویان فرستاد و او را از حرکت لشکر مصر اعلام داد. کِیتْبُوقٰا جواب فرستاد که بر جای متوقّف بوده منتظر من باش.

چون پیش از وصول کِیتْبُوقا قُودُوزْ بٰایدٰار [را] بزد و تا کنار آب عاصی بدوانید، کِیتْبُوقٰانویٰان از سر غیرت چو دریای آتش روان شد، و بر قوّت و سطوت خود اعتمادی تمام داشت. قُودُوز لشکر را در مکامن تعبیه کرد و خویشتن برنشسته با عددی اندك بایستاد؛ و کِیتْبُوقٰا را با چندین هزار سوار تمامت مردان کار با او در عین جالوت ملاقات افتاد. لشکر مُغول به تیرباران حمله کردند، و قُودُوز عطفه‌ای کرد و روی به‌هزیمت نهاد. مُغولان دلیر شده بر پی ایشان برفتند و بسیاری از مصریان را به‌قتل آوردند؛ و چون برابر کمین‌گاه رسیدند، از سه جانب کمین گشاده بر لشکر مُغول راندند، و از بامداد تا نیم‌روز جنگی جاناجان کردند، و لشکر مُغول را مقاومت متعذّر بود و عاقبةالامر در انهزام افتادند.

کِیتْبُوقٰانویان از سرِ غیرت و حمیّت بر چپ و راست می‌زد و می‌انداخت. جمعی او را بر گریختن ترغیب‌کردند. نشنید و گفت: از مردن چاره نیست، بهتر آنکه به‌نام و ننگ بمیرند نه به ذلّ و خواری بگریزند. آخر از خرد و بزرگ این لشکر یك کس به

بندگی پادشاه رسد و سخن من بنده عرضه‌دارد که کِیتْبُوقا نخواست که شرمسار بازگردد، در کُوْچ‌دادن جان شیرین فدا کرد؛ باید که بر خاطر مبارك پادشاه گران نیاید که لشکر مُغولْ تلف شد، چنان تصوّر فرماید که زنان لشکر او یك سال حامله نشدند و مادیانهای گله‌های ایشان کره نکردند؛ سعادت سر پادشاه باد. چون نفس شریف او به سلامت است هر مفقودی را عوض باشد؛ وجود و عدم امثال ما بندگان سهل باشد. و با آنکه لشکریان او را بگذاشتند در جنگ هزار مرده بکوشید و عاقبةالامر اسبش خطا کرد و گرفتار شد؛ و نزدیك معرکه نیستان بود، فوجی سواران مُغول در میان آن پنهان شدند.

قُودُوز فرمود تا آتش در آنجا زدند و جمله را بسوختند. بعد از آن کِیتْبُوقا را دست بسته پیش قُودُوز بداشتند. با وی گفت: ای مرد زنهارخوار! از بس که خون به‌ناحق ریختی و پهلوانان و بزرگان را به وعده‌های خلف از پای حیات درآوردی و خاندانهای قدیم به قول مزوّر برانداختی، عاقبت هم در دام افتادی.

**شعر**

چـو بشنید گفتار او بسته دست
بـرآشفت مـانـندهٔ پیـل مست
چنین داد پاسخ که ای سرفـراز
بدین روز پیـروز چنـدین مناز

اگر بر دست تو کشته شوم از خدای دانم نه از تو. بدین اتّفاق یك لحظه و غرور فریفته مشو که چون خبر واقعهٔ من به هُولاگُوخان رسد، دریای خشم او به جوش آید و از آذربیجان تا درِ مصر به سم اسبان مُغول پست گردد، و ریگ مصر را بـه توبرهٔ اسبان آنجا برند. هُولَاگُوخان را چون کِیتْبُوقا سیصدهزار سوار نامدار است،

یکی از ایشان کم گیر.

قُودُوز گفت: چندین لاف از سواران توران مزن که ایشان کارهای بنیرنگ و دستان می‌کنند نه مردانه چون رستم دستان!

کِیتْبُوقا گفت: من تا بوده‌ام بندهٔ پادشاه بوده‌ام نه چون شما غدّار و خداوندگارْ کُش.

سر و تن مبادا بداندیش را
که بیجان کند خسرو خویش را / /473

هرچند زودتر کار من به یکسو کن. قُودُوز فرمود تا سر او را از تن جدا کردند، و در جملهٔ شام تا به کنار فرات بتاختند و هرکه را یافتند برانداختند، و لشکرگاه کِیتْبُوقانویان را غارت کردند، و زن و بچه و متعلّقان او را اسیر کردند و عمال و شحنگان ولایات را به‌قتل آوردند؛ و آنانکه آگاهی یافتند بگریختند.

و چون خبر واقعهٔ کِیتْبُوقانویان و سخنان او در آن حال به‌سمع هُولاگُوخان رسید بر فوات او تأسّفها نمود و آتش غیرت او در التهاب آمد و فرمود که من چنان بنده‌ای دیگر کجا یابم که در معرض هلاکت چنین نیکخواهی و بندگی اظهار کرده. و بازماندگان او را بنواخت و عزیز و گرامی داشت. و پیشتر از آن به یك روز ملك ناصر حلب را سُیُورْغامیشی فرموده بود و حاکمی دِمَشْق داده، روانه گردانیده با سیصد سوار شامی.

و بعد از وصول خبر کِیتبُوقا، شخصی شامی عرضه داشت که ملك ناصر حلب با تو راست دل نیست، و خواست که گریزان با شام رود به مدد قُودُوز که به تربیت او کِیتْبُوقا را زدند. هُولاگُو خان سیصد سوار مُغول را به دفع او بر عقب روانه فرمود. مقدّمهٔ ایشان به وی رسیدند و او را فرود آوردند که فرمان چنان است که ترا طُویْ کنیم تا تمام سُیُورْغامیشی یافته باشی. و چنانکه

عادت مُغول باشد او را مست و خراب گردانیدند و ناگاه بقیّهٔ سواران سیصدگانه دررسیدند و ملك ناصر را با سیصد مرد شامی هلاك کردند؛ و از آن‌جماعت بغیر از محیی‌الدّین مغربی که به‌بهانهٔ نجوم خلاص یافت، هیچ آفریده را زنده نگذاشتند.

هُولَاگُوخان اِیلگَانُویان را با لشکری بزرگ به‌شام‌فرستاد. چون آنجا رسید، لشکریان به تاراج مشغول شدند. بُنْدُقْدار که پادشاه مصر شده بود خبر یافت و به‌دفع بیرون آمد. اِیلگَانُویان چون خبر وصول او شنید با مُغولانی که در دیار شام مانده بودند به‌طرف روم بیرون رفت و در دِمَشْق خطبه و سکه به‌نام بُنْدُقْدار کردند. هُولَاگُوخان خواست که به قصاص کِیتْبُوقانویان دیگر لشکر به‌مصر و شام کشد. به سبب حادثهٔ مُنْگکَه‌قاآن و مخالفتی که میان او و خویشان ظاهر شده بود حال و وقت اقتضای آن نمی‌کرد. بدان واسطه فرو گذاشت؛ و هم در آن تاریخ شهزاده بُلغا[ن] پسر شیبَان نبیرهٔ جُوچی در طُویْ به فجا نماند، و بعد از آن تُوتارْاُغُول را به تهمت سحر و دل دگرگون کردن متّهم کردند.

هُولَاگُوخان بعداز ثبوت گناه او را در صحبت‌سُونْجاق به‌خدمت بِرْکَایْ فرستاد و گناه او عرضه داشت. بِرْکَایْ به حکم یاسای چینْگگیزخان او را پیش هُولَاگُوخان فرستاد، و در هفدهم صفر سنهٔ ثَمان وَ خَمْسینَ او را به یاسا رسانیدند، و صدرالدّین ساوجی را نیز به بهانهٔ آنکه تعویذی جهت او نوشته بود شهید کردند، و بعد از آن قُولی نیز درگذشت؛ و بعد از آنکه شهزادگان مذکور نماندند، حشمهای ایشان بگریختند و از راه دربند و راه دریای گیلان به‌ولایت قِپْچاق رفتند؛ والسّلام

## حکایت

## توجه شهزاده یُشْمُوت و امرا اِیلگَایْ‌نویان و سُونِتَایْ به جانب دیار بکر و فتح مَیّافارقین و قتل ملك کامل

شهزاده یُشْمُوت و امرای بزرگ اِیلگَایْ‌نویان و سُونِتَایْ‌نویان به‌حکم هُولَاگُوخان روانه شده بودند. چون به حدود مَیّافارقین رسیدند به ملك کامل، اِیلْچِی فرستادند و او را به اِیلی و مطاوعت خواندند. ملك کامل جواب داد که شهزاده باید که آهن سرد نکوبد و چیزی که ممکن نیست توقّع ندارد، چه بر قول شما اعتماد نیست و من به گفتار لطف‌آمیز شما فریفته نخواهم شد، و از لشکر مُغول نیندیشم و تا جان دارم شمشیر خواهم زد، چه تو فرزند آن پدری که با خورشاه و خلیفه و حسام‌الدّین عکه و تاج‌الدین اِرْبیل عهد و پیمان خلاف کرد، و بتخصیص ملك ناصر به زنهار شما آمد و آخرالامر دید آنچه دید. هرآینه من نیز همان بینم که ایشان دیدند. چون / اِیلْچِیان پیغام بگزاردند، شهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند. /47

و ملك کامل اهل شهر را دلخوشی داد و گفت: هر سیم و زر و غلّه که در خزانه و انبارها موجود است از شما دریغ نخواهم داشت و جمله بر محتاجان ایثار کنم، بحمدالله چون مستعصم درم و دینار پرست نیستم که از بخل و امساك سر و ملك بغداد بر باد داد. شهریان تمامت با او متّفق شدند، و ملك کامل دیگر روز با کوکبهٔ سواران [بیرون آمد]، کرّ و فرّی می‌کرد. معدودی چند از جانبین کشته شدند و دو سوار دلاور با ملك کامل بودند یکی سیف‌الدّین لوکیلی و دیگر عنبر حبشی. ایشان هر دو چند کس را بکشتند و آتش حرب برافروختند، و بعد از زمانی با شهر رفتند و از بارو جنگ

آغاز کردند؛ و دوم روز همان دو سوار بیرون آمدند [و قرب ده سوار دلاور را بکشتند؛ و سیوم روز و چهارم روز همچنین؛ و از این جانب اَزْناوُرِ گرجی برابر ایشان رفت که بتنها لشکری را بزدی، و لحظه‌ای جنگ کرد و] کشته شد، و از قتل [او]

**شعر**

سواران تـــرکـــان برآشوفتنـــد
زکین دست بر یکدگر کوفتند

و دیگرْ باره با شهر رفتند و در آنجا منجنیقی بغایت حکم‌انداز بو؛ و بسیار مردم را به سنگ هلاك [می]کرد. امرا از دست او فروماندند و بدرالدّین لؤلؤ منجنیقی بغایت عظیم چیره‌دست داشت، او را حاضر گردانید و منجنیقی بلند برابر منجنیق شهر برپای کرد، و هر دو در یك زمان سنگ از کفه بگشادند، و هر دو سنگ در هوا بهم بازخوردند و ریزه ریزه شدند و خلق‌جانبین‌ازاستادی هردو منجنیقی متعجّب بمانـــدند، و عـــاقبت منجنیق بیـــرون را بسوختند، و اهل شهر جنگ سخت می‌کردند.

هُولاگُوخان چون بر آن حال وقوف یافت، اُرْغَتُو را با لشکری به مدد اِیلگَایْ‌نویان فرستاد و پیغام آنکه توقّف نمایند تا در شهر نفقه نماند. چون اُورْغَتُو برسید و ادای رسالت می‌کرد، در اثنای آن سخن همان دو سوار بیرون آمدند و لشکر مُغول را برهم زدند. اُورْغَتُو شراب در سر داشت و سرمست بود. روی به جنگ ایشان آورد و باهم برآویختند. ناگاه به‌اِیلگَایْ‌رسیدند و اورا [از اسب] بینداختند. سواران مُغول از جوانب درآمدند و اِیلگَایْ را بر اسب نشاندند، و باز خلقی را برهم زدند و بازگشتند؛

ز کردان بماندند ترکـــان شگفت
ز کین هر گوی لب به دندان گرفت

و بعد از آن آن دو سوار به هر [روز] برقاعده بیرون‌می‌آمدند و چند کس را می‌کشتند و چندی را مجروح می‌گردانیدند تا دو سال تمام بگذشت، و در شهر قُوت و غذا نماند و چهارپایان نیز نماندند؛ و آغازِ مردار خوردن کردند و تا سگ و گربه و موش بخوردند. آنگاه آدمی‌خوار شدند و چون ماهی یکدیگر را می‌خوردند؛ و [آن دو] سوار را چون کاه و جو نبود اسبان خود را بکشتند و بخوردند، و خواستند که پیاده بیرون آیند و جنگ کنند تا کشته شوند، ملك‌کامل نگذاشت؛ و معدودی چند که [باز] مانده بودند پیش شهزاده مکتوب‌نوشتند که در شهر کسی‌که او را توشی و توانی مانده بود نماند مگر تنی چند به جان زنده و به تن مرده. پدر پسر را می‌خورد و مادر فرزند را. اگر این‌زمان سپاهی بیاید هیچ آفریده نیست که برابر تواند آمد.

شهزاده اُرُغْتُو را بفرستاد. چون در شهر رفتند تمامت شهر مرده بر همدیگر افتاده بودند مگر هفتاد [کس] نیم مرده در خانه‌ها نهان گشته. ملك کامل را با برادر بگرفتند و نزد یُشْمُوت بردند و لشکریان به غارت مشغول شدند؛ و آن دو سوار دلیر بر بام خانه رفتند و به‌زخم تیر هر ترك که‌می‌گذشت‌او را می‌کشتند. اُورُغْتُو آنجا رسید، ترکی چند دلیر را فرمود تا ایشان را هلاك کنند. ایشان از بام بزیر آمدند و سپرها در روی کشیدند و جنگهای سخت کردند و عاقبةالامر کشته شدند؛ و ملك کامل را به تَلّ باشِر از آن نیمهٔ فرات به بندگی هُولَاگُوخان بردند؛ و چون پیش از آن به بندگی قاآن رفته بود و سُیُورْغامیشی‌ها یافته با یَرْلیغ و پایْزَه بازآمده، و بعد از آن به گاه عزیمت هُولَاگُوخان به جانب بغداد او نزد ملك ناصر شام رفته و گفته که مصلحت در آنست که با لشکری گران به مدد خلیفه رویم؛ و او تجاهل و

تغافل نمود.

و کامل بعد از فتح بغداد بترسید و دو سال به‌موجب مذکور / 475/ عصیان ورزید. در این وقت کــه او را گرفته به بندگــی حضرت آوردند، هُولَاگُوخان گناهان او بر وی شمرد و گفت: نه برادرم ترا نواخت فرمود و سُیُورْغَامیشی کرد [با خان‌و]مان خود و اقوام فرمان داد مجازات آن عصیان باشد، و بعد از آن فرمود تا گوشت او را می‌بریدند و در دهانش می‌نهادند تا هلاك شد در سنهٔ سَبْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه؛ و او مردی زاهــد عابد بود و نان از اجــرت خیاطت خوردی؛ والسّلام.

## حکایت

## توجه شهزاده یُشْمُوت به جانب ماردین و استخلاص قلعهٔ آنجا

چون شهزاده یُشْمُوت و امرا از کار مَیّافَارِقِین فارغ شدند، هُولَاگُوخان اشارت فرمود تا بر قرار باتفاق به فتح ماردین روند. چون آنجا رسیدند و محاصره کــردند، از بلندی و حصانت قلعه خیره ماندند. اُورُغْتُونویان پیش ملك سعید صاحب قلعهٔ ماردین ایلچی فرستاد و پیغام داد که از قلعه فرود آی و کمر بندگی پادشاه جهان دربند تا سر و زن و فرزند به تو بماند.

### شعر

دزت گرچه سختست و بالا دراز
به بــارو و بالای قلعه مناز

که اگر خود سرش بر آسمان رسیده پیش لشکر مُغول خاك ره شود، و اگر دولت و سعادت یار تــو باشد نصیحت من بنیوشی و

بدان کار کنی؛ و اگـر نشنوی و خلاف کنی آن را خدای جاوید دانـد.

ملك سعید جواب فرستاد کـه در دل داشتم که ایل شوم و به حضرت پادشاه آیم، اما بواسطهٔ آنکه شما با دیگران عهد کردید و چون به‌زنهار شما آمدند [ایشان را] بکشتید اعتماد ندارم؛ و بحمدالله تعالی قلعه به ذخیره و عُدّتها مشحون است و به مردان ترك و گردان کرد آگنده، اُرُغْتُو فرمود تا مجانیق نصب کردند و به سنگ و تیـر جنگ درپیوستند، و مدّت هشت ماه از جـانبین جنگهای سخت کردند؛ و ملك سعید به حصانت قلعه مغرور بود، و مُغولان چون از استخلاص قلعه عاجز بودند، شهر مارْدِین و دُنَیْسر و اَرْزَن که نزدیك بود بغارتیدند؛ و عاقبةالامر در قلعه غلا و قحط و وبا ظاهر گشت و هر روز خلقی بی‌اندازه می‌مردند.

ملك سعید بیمار شد و او را دو پسر بود: بزرگتر مظفرالدّین، و او جوانی عاقل بود. با پدر گفت که از قلعه بزیر رفتن مصلحت است چه مقاومت با این لشکر ممکن نیست. پدرش نمی‌شنید. او در میانهٔ بیماری پدر را دارو داد تا جان تسلیم کرد، و پیش اُرُغْتُو فرستاد که آنکس که با شما مخالفت می‌کرد نماند؛ اگر فرمان شود تا لشکر از جنگ فرو آیند، من نیز فرو آیم و قلعه تسلیم [کنم]. اُرُغْتُو فرمود تا دست از جنگ بازداشتند، و مظفرالدّین با برادر و متعلّقان خود فرود آمدند.

پادشاه جوانبخت از او بازخواست خون پدر کرد [که] هرگز کسی روا دارد که قصدِ خون پدر کند؟ جواب داد که من جهت آن کردم که هر چند تضرّع و زاری کردم که قلعه را تسلیم کن و به خون خلق زنهار مخور اجابت ننمود. این کار خاص جهت مصلحت عام کردم، چه دانستم که به دولت پادشاه قلعه گشاده شود و صد

هزار آدمی بیگناه به‌قتل آیند؛ هرآینه یك‌خون اولیٰ که صدهزار؛ [خاصه] چون ظالم و متعدّی بود و فرزنــد خود را کشته و مردم از او ناراضی. بنده به گناه معترف است؛ اگر پادشاه عفو فرماید و جایگاه پدر به من ارزانی فرماید او داند.

هُولَاگُوخان او را ببخشید و مملکت ماردین بــه وی داد، و تا تاریخ سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه سلطان بــود، و هــرگز راه طغیان و عصیان با پادشاهان مُغول نسپرد؛ و چون نماند، پسرش شمس‌الدّین داود قایم‌مقام او گشت؛ و چون وفات یافت پسر دیگر سلطان نجم‌الدّین‌که ملقّب به‌الملك منصور بود به‌جای او بنشست؛ پادشاهی عاقل کامل است صاحب کیاست و فراست، و با پادشاه جهان چنان زندگانی‌کرد که او را چتر و تاج شاهانه داد و ازجملهٔ اقران مخصوص گردانید، و سلطنت بعضی از ممالك دیارِ بکر و دیار ربیعه به وی ارزانی داشت؛ والسّلام. / 476/

## حکایت

## وفات سلطان بدرالدّین لؤلؤ و حال فرزندش ملك صالح از سُیُورْغامِیشی یافتن و عاصی شدن و تخریب مَوْصِل

سلطان بدرالدّین لؤلؤ مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از دنیا حظّی وافر بــرداشت، و در سنهٔ تِسْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه کــه از بندگی هُولَاگُوخان مراجعت نموده بود در مَوْصِل درگذشت، سن او به نود و شش سال رسیده بود، و هُولَاگُوخان پادشاهی و سلطنت مَوْصِل بر فــرزند او ملك صالح ارزانی داشت. بعد از چنــد گاه مَوْصِل‌را باز گذاشت و به‌دیار شام و مصر رفت تا از اوج کامکاری به‌حضیض خدمتگاری افتاد.

رکن‌الدین بُنْدُقْدار او را بنواخت و با یك‌هزار سوار کرد باز گردانید تا خزاین و دفاین نو و کهن جمع کرده بیارد، و منکوحهٔ او تَرْکَانْ خاتون دختر سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه به اعلام توجّه او به دیار مصر و شام به بندگی هُولاَگُوخان فرستاده بود و حکم شده که لشکری که در دیار بکراند راههای او را نگاه دارند. و در تاریخ سنهٔ تِسْعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه سَنْداغُونویان را با یك تُومَان لشکر مُغول به استخلاص مَوْصِل و دفع صالح نامزد فرمود و بر عقب او ملك صدرالدّین تبریز را با یك تُومَان چِرِیكِ تَاژِیك بفرستاد. چون صالح به شهر مَوْصِل رسید مُغولان همه راهها بر وی بگرفتند، و در جوسق فرود آمد و به عشرت مشغول شد. چون سرمست شد، خروش کُورْگَایْ و نای‌رویین به گوش او رسید، و خوف و هراس بی‌قیاس بر دل اهل مَوْصِل ظاهر شد. صالح در شهر رفت و دروازه‌ها ببست؛ و در آنجا لشکریِ از کرد و ترکمان و شول بودند، ایشان را درم و دینار داد و بر جنگ تحریض کرد و گفت: هرآینه چون بُنْدُقْدار واقف شود، ما را از مصر مدد فرستد.

لشکر مُغول دررسیدند و پیرامون شهر فرو آمدند و چَپَر بستند، و از جانبین منجنیقها راست کردند و دست به جنگ یازیدند. اهل شهر به قول مُمَوّه صالح جنگ آغاز کردند، و از طرفین سنگ منجنیق و تیر پران کردند، و جمعی کردان جنگ به زور کردند؛ و قُرب ماهی تنورهٔ جنگ گرم بود. روزی ناگاه هشتاد بَهادُر مُغول به بارو برآمدند، و مَوْصِلیان ایشان را تمامت بکشتند و سرهای ایشان را از بارو در میان لشکر مُغول انداختند، و بدان ظفر دلیر شدند. و در اثنای جنگ ملك صدرالدّین خود از سر برگرفته بود، تیری چرخ بر فرق او بگذشت، چنانکه خون از

آن روان شد. بدان سبب به اجازت سَنْداغُونویان عازم تبریز شد. در آلاتاغْ به‌بندگی هُولَاگُوخان رسید و کوشش اهالی مَوْصِل عرضه داشت. لشکری دیگر را به مدد سَنْداغُونویان فرستادند.

و بُنْدُقْدار چون از حال صالح واقف شد، آغُوشْاربوز لور را با لشکری به مدد او فرستاد. چون به سِنْجار رسید، به‌اعلامِ وصول خویش نامه نوشت و بر بال‌کبوتر بسته روانه داشت. کبوتر بیامد و اتفاقاً بر سر منجنیق مُغول نشست. منجنیقی او را بگرفت و نامه نزد سَنْداغُونویان برد. چون برخواند آن را از امارات دولت خود دانست و برفور یك تُومَان لشکر سه اسبه به دفع ایشان روانه گردانید. بنزدیك سِنْجار سه قسم شدند و کمین ساخته بر شامیان می‌زدند. [ایشان قدم بیفشردند و بـا مُغولان مقاومت نمودند. ناگاه بادی سخت برخاست و ریگ و سنگ بـر چشم شامیان زد] چنانکه از جنگ بازماندند، و مُغولان بر ایشان زدند و بیشتر را بکشتند و باقی بگریختند؛ و مُغولان بسیاری از سِنْجاریان را نیز به‌قتل آوردند و زنان و کودکان را اسیر بردند؛ و از آنجا جامهٔ شامیان پوشیده به آیین کردان موی فرو هشته متوجه مَوْصِل‌شدند، و سَنْداغُو [را] اعلام کردند که علی‌الصباح ظفر یافته با غنیمت فراوان بدین هیأت می‌رسیم.

دیگر روز چون‌نزدیك‌رسیدند، اهل شهر به‌ظن‌آنکه شامیان‌اند که جهت مدد می‌رسند به استقبال بیرون آمدند و شادیها کردند. لشکر مُغول از جوانب / بر ایشان محیط شدند و یکـی را زنده /477 نگذاشتند؛ و بعد از آنکه شش ماه جنگ کردند، آفتاب به سرطان رسید و هوا بغایت گرم شد، و از جانبین از جنگ به ستوه آمدند؛ و چون آفتاب به اسد رسید، در شهر قحط و وبا حادث شد. مردم از گرسنگی روی به صحرا نهادنـد و طعمهٔ تیغ مُغول گشتند؛ و

ملك صالح پیش سَنْداغُونویان فرستاد که از کردهٔ خویش پشیمانم و بیرون می‌آیم تا تلافی مافات کنم اما به دو شرط: یکی آنکه گناه گذشته بر روی من نیاوری؛ دیگر آنکه پیش هُولَاگُوخان فرستی و خون من از او بخواهی.

سَنْداغُو او را به‌جان امان داد تا با تُرْغُو و پیشکش بیرون آمد. سَنْداغُو [آش] نخورد و او را پیش خود راه نداد. مُغولی چند را بر سر او موکل کرد، و در رمضان سنهٔ سِتّین وَ سِتَّمِائَه شهر مَوْصِل مستخلص شد و بقیهٔ شهریان را به شمشیر بگذرانیدند و بعضی پیشه‌وران را به اسیری براندند، چنانکه در مَوْصِل هیچکس نماند. چون مُغول برفتند، قریب یك‌هزار آدمی از میان کوهها و غارها بیرون آمده جمع شدند؛ و چون سَنْداغُونویان به بندگی حضرت رسید، هُولَاگُوخان از صالح بغایت در خشم بود، فرمود تا ظاهر او را در دنبه گرفتند و به نمد و ریسمان استوار ببستند و به آفتاب تابستانی بینداختند تا دنبه بعد از یك هفته کرم‌شد و آن شوربخت را به خوردن گرفت تا در آن عذاب و بلا در مدت یك ماه جان شیرین بداد.

و پسری سه ساله داشت او را به مَوْصِل فرستادند تا به کنار دجله به دو نیم کردند و تن او را جهت اعتبار از دو جانب شهر بیاویختند تا بپوسید و بریزید.

**شعر**

بپوسید و افتاد از آنجا بزیر
سپهرا نگردی تو زین کار سیر
بپروردی آن نازنین را به ناز
بدادی به دندان کرمانش باز

## حکایت

## وقوع مخالفت میان هُولاگُوخان و بِرْکایْ و آمدن نُوقایْ در مقدّمهٔ بِرْکایْ به جنگ این طرف و شکسته شدن او به‌موضع دربند

هُولاگُوخان چون اکثر ممالک ایران‌زمین را مستخلص گردانید و از کار خصمان و معاندان که در هر گوشه‌ای مانده بودند فارغ [شد]، و به نظم و ترتیب امور مملکت مشغول گشت، خاطرش از تحکم بِرْکای ملول شد، چه بواسطهٔ آنکه باتُو او را در صحبت مُنْگْکَه قاآن به‌تختگاه قَراقُورُم فرستاد تا او را در میان آقا و اینی بر تخت نشاند و مدّتی ملازم تخت مُنْگْکَه‌قاآن بود، از روی آن استظهار ایلْچیان متواتر به خدمت هُولاگُوخان می‌فرستاد و از هر گونه‌ای تحکّمات می‌کرد؛ و هُولاگُوخان از راه آنکه بِرْکایْ‌آقا بود تحمّل می‌نمود.

چون خویشان او تُوتار و بُلْغا[ن] و قُلی را واقعه‌ای رسید، عداوت و کینه میان ایشان ظاهر گشت و روز به روز زیادت می‌شد. عاقبة‌الامر هُولاگُوخان گفت: او اگرچه آقا است چون از راه حیا و آزرم دور است و با من به تهدید و عُنف خطاب می‌کند دیگربار با او محابا نخواهم کرد. بِرْکایْ چون از خشم او آگاه شد گفت: او تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همه پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد، و خلیفه را بی‌کِنْگاچ آقا و اینی نیست کرد؛ اگر خدای جاوید مدد کند خون بی‌گناهان از او بازخواهم؛ و نُوقایْ را که لشکرکش او بود و خویش تُوتار به‌طلب خون او با سی‌هزار سوار در مقدّمه بفرستاد. او از دربند گذشته به‌ظاهر شروان نزول کرد.

هُولَاگُوخان چون واقف شد، فرمود تا از تمامت ممالك ایران چریك بیرون کردند و در سَکِسپِنْچ آیْ موافق دوم شوال سنهٔ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه از آلاتاغ حرکت فرمود. شیرَامُون‌نویان را به مَنْقَلَایْ روانه کرد با سَمَاغَارنُویان و اَبَاتَایْ‌نویان. در ذی‌الحجه به‌شماخی رسیدند. لشکر بِرْکَایْ بر شیرَامُون زدند و قتل به افراط کردند و سلطان چُوقْ را در آب کشتند، و روز چهارشنبه / سلخ ذی‌الحجّه 478/ اَبَاتَایْ‌نویان برسید و به یك فرسنگی شابران بر لشکر بِرْکَایْ‌زد، و بسیاری از ایشان بکشت و نُوقَایْ بگریخت.

چون هُولَاگُوخان از انهزام یاغی آگـاه گشت، روز سه‌شنبه ششم محرم سنهٔ اِحْدیٰ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه از حدود شماخی به عزم رزم بِرْکَایْ برنشست، و در آن مرحله جمعی اَیْغَاقَان قصد سیف الدّین بیتِکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز از ولات‌گرجستان و خواجه مجدالدّین تبریز کـردند. ایشان را گـرفته به شابران آوردند و بعد از یَارْغُو هرسه را به‌یَاسَا رسانیدند؛ و شب‌پنجشنبه هشتم محرم حسام‌الدّین منجّم را یَارْغُو داشتند، و بعداز ثبوت گناه و به جهت مُوچَلْگَایِ بغداد به یَاسَا رسانیدند؛ و ملك صدرالدّین تبریز و علی ملك که حاکم عراق عجم و بعضی از خراسان بود هریك به چند چوب خلاص یافتند؛ و روز آدینهٔ بیست و سوم‌محرم سنهٔ اِحْدیٰ و سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه فرمان‌شد تا تمامت لشکر سلیح‌پوشیده روان شدند، و وقت طلوع آفتاب به دربند خزر رسیدند.

گروهی یاغیان بر باروی دربند بودند. از این جانب به زخم تیر ایشان را براندند و بارو از یاغی ستدند و دربند بگشودند؛ و از آن سوی دربند جنگ کردند و هزیمت بر یاغی افتاد؛ و تا آخر روز شنبه کُشش کردند؛ و غرّهٔ صفر نُوقَایْ با لشکرش بیکبار به‌هزیمت رفتند و لشکـر هُولَاگُوخان مظفّـر و منصور شدند؛ و

آباقاخان را با لشکری گران به مدد ایشان فرستاده بود. بعد از انهزام نُوقایْ شیرامُون و اَباتایْ با وی گفتند که شهزاده با خدمت پدر مراجعت فرماید؛ ما به تعجیل تمام بر عقب یاغی خواهیم‌رفت. از راه غیرت و مردی اجابت ننمود، و از بندگی هُولاگُوخان فرمان [نافذ] گشت تا اِیلگَایْ نُویان و تُودَاوُنْ بَهادُرْ و باتُو و سالْجیدایْ و چَغان و بُلارْغُو و دُوقُوزْ برعقب یاغی بروند و خانه‌های‌لشکریان بِرْکَایْ در قبض آورند.

به موجب فرمان از آب تِرِکْ بگذشتند و خانه‌های تمامت امرا و اعیان و لشکریان بِرْکَایْ در آن دشت چون ستاره می‌درفشید؛ و دشت قِپْچاق بیکبار پر خیمه و خرگاه ایشان، و آن زمین پر اسب و استر و شتر و گاو و گوسپند بود؛ و مردان سپاهی ایشان هیچ کدام در خانه نه، جمله گریخته و عیال و اطفال گذاشته. لشکرهای ما در خانه‌های ایشان نزول کردند و به آسایش و فراغت سه روز به عیش و عشرت مشغول گشتند و با دختران ماهروی عنبر موی نشاط و طرب می‌کردند. چون بِرْکَایْ و لشکریان بر احوال خانه و عیال و حواشی و مال و مواشی واقف شدند، جمعیتی تمام ساخته چون مور و ملخ از آن پهن‌دشت [در]آمده بر سر امرا و لشکر ریختند؛ و اول ربیع‌الاوّل سال مذکور به کنار آب تِرِک از بامداد تا آخر روز جنگی عظیم کردند؛ و چون پیاپی مدد یاغی می‌رسید، لشکر ما روی بگردانیدند؛ و آب ترک یخ گرفته بود و بر آن می‌گذشتند. ناگاه بشکست و لشکر بسیار غرق شدند؛ و آباقا خان به سلامت با شابران آمد و نزول فرمود، و بِرْکَایْ با لشکر از دربند گذشته بازگشت.

و هُولاگُوخان یازدهم جمادی‌الاخر با حدود تبریز آمد، و از این چشم‌زخم کوفته‌خاطر و متوزّع‌ضمیر؛ و به تلافی و تدارک

مافات مشغول شد و فرمود تا در تمامت ممالك ترتیب سلاح‌کردند؛ و لشکرها دیگرباره به سلاح و خواسته آراسته شدند، و سال‌دیگر آوازه دادند که نُوقٰایْ عازم است که از دربند بیرون آید. هُولاَگُو خان شیخ شریف تبریزی را به جاسوسی از راه کوههای لِگْزِستان آنجا فرستاد تا به خیل نُوقٰایْ درآمد و او را گرفته پیش نُوقٰایْ بردند. از هرگونه‌ای از او سخن پرسید، و در میانه گفت: از هُولاَگُو چه خبر داری؟ هنوز از سرِ خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد و بازرگانان ما را می‌کشد یا نه؟ گفت: پادشاه پیش ازاین در خشم بود از خلاف برادران و خشك و تر را می‌سوخت، و اکنون:

**شعر**

ز عدلش نمی‌سوزد آتش حریر
هم آهو همی دوشد از شیر شیر / /479
ز انصاف او مردم آسوده‌اند
همه ظالمان زار و فرسوده‌اند

و بدین تازگی از جانب خِتٰایْ اِیلْچیان رسیدند که قُوبیِلاٰیْ‌قاآن بر تخت نشست و اَرِیغْبُوکَا مطیع امر او شد، و آلْغُو وفات یافت؛ و هُولَاگُو را یَرْلیِغ شده که از آبِ آمویه تا اقصای شام و مصر پادشاه است و سی‌هزار سوار از جوانان مُغول نامدار به مدد او فرستاده‌اند.

نُوقٰایْ از آن سخنها خایف و مستشعر گشت و رخسار او زرد شد و دم درکشید و دیگر سخن نگفت. شیخ شریف با حضرت [هُولاَگُوخان] آمد و حال عرضه داشت. شیخ را بنواخت و روی زمین به عدل و داد بیاراست؛ والسّلام.

## حکایت
## احوال هُولاگُوخان در آخر عهد از فرستادن آباقاخان به خراسان و تفویض ولایات به امرا و ولات و حال رنجوری او و وفات او

هُولاگُوخان بغایت عمارت دوست بود و از عمارات که فرموده بسیاری باقی است. در آلاتاغ سرایی ساخت و در خوی بتخانه‌ها بنا کرد؛ و آن سال خود را به عمارت مشغول می‌داشت و تدبیر مصالح ملك و لشکر و رعیّت می‌فرمود. چون پاییز درآمد، بر عزم قِشلاقِ زرّینه‌رود که مُغولان چَغاتُو و نَقاتُو می‌گویند به‌مراغه رفت و در اتمامِ رصد مبالغت فرمود؛ و عظیم حکمت‌دوست بود و حکما را بر بحثِ علومِ اوایل ترغیب فرمودی؛ و همه را ادرار و مرسوم معیّن گردانیده بود؛ و درگاه خود را به حضور حکما و علما مزیّن داشتی.

و به علم کیمیا عظیم مایل بود و آن طایفه همواره منظور نظر عنایت او بودندی؛ و به تسویلات و تخییلات خود آتشها افروختند و ادویه‌های بی‌قیاس [سوختند]؛ و به منافخ بی‌منافع خرد و بزرگ را دم می‌دادند و از گل حکمت دیگها ساخته، اما فایدهٔ طبخ آن جز به شام و چاشت ایشان نرسید. در تقلیب دستی نداشتند اما

در قلب و تمویه ید بیضا نمودند. نه دیناری را مشبّك و نه درمی را مسبّك گردانیدند؛ و اندوختهٔ کارخانه‌های اقتدار ربوبیّت را در مطرح تلف و فنا انداختند و در وجـه مایحتاج و ملتمسات و علوفات ایشان چندان‌خرج‌شد که قارون وارون مدّةالعمر به‌اکسیر حاصل نکرده بود.

بر جمله ممالك عراق و خراسان و مازندران تا فرضهٔ جیحون به شهزاده آباقا که فرزند بزرگتر و بهتر بود مفوّض فرمود؛ و اران و آذربیجان تا کنار سپیَه [به یُشْمُوت حواله فرمود و دیار] ربیعه تا کنارِ فرات به امیر تُودَاوُن سپرد؛ و ممالك روم به معین الدّین پروانه و تبریز به ملك صدرالدّین و کرمان به تَرْکَانْ‌خاتون و فارس به امیر اُونْکِیاٰنُو؛ و چـون سیف‌الدّین بیتِکْچِی را شهید کردند؛ صاحب شمس‌الدّین محمّد جـوینی را برکشید و صاحب دیوانی ممالك بر وی مفوّض فرمود و دست او در حلّ و عقـد و ترتیب و ضبط امور مملکت قوی و مطلق گردانید؛ و ملك بغداد به برادرش صاحب علاءالدّین عطاملك ارزانی داشت؛ و امـور مذکور را مرتّب گردانیده از غبنِ خویشان حسود تأسف می‌نمود و به‌تدبیر اسباب تدارك مافات مشغول بوده ترتیب لشکر می‌کرد.

و جلال‌الدّین پسر دواتدار کوچك را برکشیده بود و بزرگ گردانیده؛ و او خود را در نظرِ پادشاه چنان فرا نمود که در همه اُولُوسِ پادشاه از او مشفق‌تر کسی نیست، و در بندگی عرضه داشت که چـون عزم دشت قِپْچاٰق مصمم است، در ولایات خلیفه هنوز چندین هزار تُركِ قِپْچاٰق هستند که راه و رسوم قِپْچاٰق‌باشی نیکو دانند، اگر فرمان شود بروم و ایشان را جمع گردانم تا در جنگ بِرْکَایْ مقدّمه باشند.

هُولَاگُوخان پسندیده داشت و او را یَرْلِیغ و پاٰیْزَه فرمود که

حکّام بغداد هرچه جلال‌الدّین خواهد از زر و سلاح و آلات بدهند و هیچ آفریده به میان کار او درنیاید تا مهمّی که بدان موسوم است ساخته گرداند؛ و در شهور سنهٔ اِثْنَتَیْن وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه به‌موجب فرمان به بغداد رفت و هرکس را که در سپاهی‌گری پسندیده دید به دست آورد، و احیانا/ به کنایت و تعریض می‌گفت که‌پادشاه 480/ شما را می‌برد تا سپر بلای‌خصم‌کندتا آنجا بمیرید یا نام برآورید؛ و اگر در آن جنگ کشته نشوید به‌مصافی‌دیگر شما را همین واقعه مقرّر خواهد بود؛ و شما حسب و نسب من دانید که چگونه است و با شما جنسیّت دارم؛ و هرچند هُولاگُوخان با من‌باعنایت‌تمام‌است روا نمی‌دارم که شما را علف شمشیر گردانم. می‌اندیشم که ترک اقبال و دولت مُغول بگیرم و خود را و شما را از فرمان مُغول باز رهانم. می‌باید که با من مرافقت و موافقت نمایید.

آن قوم به قول او فریفته شدند، و بعـد از آنکه آن لشکریان متفرّق را جمع گردانید، با طبل و علم برنشست و به دجلهٔ بغداد بگذشت و بر عرب خَفٰاجَه تاختن برد، و گاومیش و شتری چند به غارت بیاورد، و اجرت و مایحتاج‌لشکریان از اسب و سلیح و نفقه از خزانهٔ بغداد بستد؛ و باز لشکریان را با زن و بچه و اتباع و اشیاع و اقمشه و امتعه کُوْچ فرمـود و باز طبل رحیل بـزد و بر [جسر] بگذشت و گفت: اهل و عیال را با خـود ببریم تا زیارت مشاهد دریابیم، چه من‌بعد مقام ما در ولایت دربند و شِروان و شماخی خواهد بود؛و ما لشکریان‌برویم و آزُوقْ راه از عرب‌خَفٰاجَه که یٰاغیِ‌اند بیاریم.

و چون از آب فرات بگذشت سپاهیان را گفت: من عزم شام و مصر دارم، هرکه بامن بیاید فَبِهٰا والاّ هم از اینجا بازگردد. ایشان از بیمِ سر هیچ نتوانستند گفت و به اتّفاق او به راه عٰانَه و حَدیثَه

به جانب شام و مصر رفتند؛ و چون آن خبر به سمع پادشاه رسید بغایت بر نجید، و در آن مدّت‌همواره در باب‌تدارك دشمنان فکرهای باریك می‌کرد و آن قضیّت اضافت آن شد؛ و چون سال گاو [در]آمد واقع در ربیع‌الاخر سنهٔ ثَلٰثَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه چند روزی به طُویْ و شکار مشغول بود. ناگاه بعد از استحمام عارضه‌ای بر بدن او نازل گشت که در خود گرانی می‌یافت، و صاحب فراش گشت، و شب شنبه [هفتم] ربیع‌الاخر از دست اطبای خِتٰایْ مسهلی خورد، از اثر آن غشی پیدا شد و به سکته ادا کرد؛ و هر چند اطبای حاذق در استفراغات سعی و جهد کردند، چون دور حیات به نقطهٔ وفات رسیده بود، از ازاحت آن علّت عاجز آمدند؛ و هیچ تدبیر با تقدیر و هیچ دوا با قضا نافع نیامد. و در آن زمان ذوذوابه مثل اسطوانه‌ای‌مخروط ظاهر شد و هرشب پیدا می‌گشت، و چون آن ذوذوابه ناچیز شد در...آی موافق شب یکشنبه نوزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ثَلٰثَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه واقعهٔ کبری افتاد. عمرش چهل و هشت سال تامهٔ شمسی بود به کنار چَغٰاتُو از مرحلهٔ فنا به مستقرّ بقا رحلت کرد؛ و خواجهٔ‌جهان نصیرالدّین طوسی در مرثیهٔ او گوید:

چو هُولَاکُو ز مراغه به زمستان‌گه شد
کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه
که شب نوزدهم بود ربیع‌الاخر

و در کوه شٰاهُو که برابر ده‌خوارگان است غُرُوقِ بزرگ او ساختند و در اُورْدُوهٰایِ او تعزیت داشته، صندوق او را در آن غُرُوق دفن [کردند]؛ و در غرهٔ اِیکِنْدیِ آی موافق بیست و هشتم ربیع‌الاخر مذکور آرِیقٰانْ‌خاتون مادر اَجٰایْ درگذشت؛ و هم در آن

روزها امیر اَلْغُو بیتِکْچی نماند؛ و دوم شُونْآیْ هوکار ییل موافق غرهٔ رمضان سنهٔ [ثَلٰثَ] وَ سِتّینَ وَ سِتِّمِائَه دُوقُوزْخاتون که‌از تُولُویْ خان به هُولَاگُوخان رسیده بود [نماند، و] وفات او به چهار ماه و یازده روز بعد از وفات هُولَاگُوخان بود.

و به سه روز پیشتر [از] جلوس آبٰاقٰاخان بود، حق جلّ و علا سالهای بسیار و قرنهای بیشمار پادشاه اسلام غٰازٰان‌خان را از عمر و دولت برخورداری دهاد و وارث [اعمار] گرداناد، اِنَّهُ عَلیٰ
کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ وَ بِالْاِجٰابَةِ جَدیرٌ، والسّلام. / 481/

## داستان
## آباقاخان بن هولاگوخان بن تولوی خان بن چینگگیزخان
## و آن بر سه قسم است

که ولادت مبارك او در بیست و هشتم آرام آی یونْدیپل بوده موافق جمادی‌الاولی سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَلٰثینَ وَ سِتَّمِائَه هجری به‌مقام... و طالع همایون اواسط برج سنبله و روز آدینه پنجم شونْ‌آیْ‌هوکاز پیل موافق سوم رمضان سنهٔ ثَلٰاثَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه هم به طالع سنبله بر تختِ پادشاهی نشست، و شب چهارشنبه بیست و یکم ایکیندی‌آی... پیل موافق بیستم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ثَمٰانینَ وَ سِتَّمِائَه وفات یافت. مدّت عمرش چهل و نه سال و هفت ماه، و مدّت پادشاهی هفده سال و چهار ماه بود.

### قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان.

### قسم دوم

در مقدّمهٔ جلوس او و صورتِ تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و تاریخ احوال و حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که به هر وقت کرده و فتحها که او را

دستَ داده، و مقدار مدّت پادشاهی او.

## قسم سوم

در سیر پسندیده و اخلاق گزیدهٔ او و حکمهای نیکو و بیلِگْها و سخنهای نیکو که گفته و فرموده؛ و حکایات و حوادث که در زمان او اتّفاق افتاده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و متفرّق از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

## قسم اول
## از داستان آباقاخان
## در تقریرِ نسبِ بزرگوارِ او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادانِ او و جدولِ شعب فرزندان او

### تقریرِ نسبِ بزرگوارِ او و شرح و تفصیل خواتین

آباقاخان فرزند مهتر بهتر هُولاگُوخان است از یِیسُونْجِینْ خاتون از قوم سُولْدُوس در وجود آمده، و او را خواتین و قُومای بسیار بوده است، و اُولْجَایْ‌خاتون را بعد از وفات هُولاگُوخان بستد، و تُوقْتَیْ‌خاتون را که قُومایِ هُولاگُوخان بود با خود گرفت و به‌جای تُوقُوزْخاتُون بُوغْتاغ بر سر نهاد و خاتون شد؛ و مقدّم بر همه دُورْجی خاتون بود، و چون او نماند، نُوقْدانْ‌خاتون را بستد از قوم تاتار و به‌جای او بنشاند؛ و چون او درگذشت اِیلتُوزمِیش‌خاتون دختر قُتْلُغْتِیمُورکُورْگان خواهر طَرَقایْ‌کُورْگان از قوم قُنْقِرات بستد و به‌جای او بنشاند.

بعد از آن پادشاه‌خاتون را بستد دختر سلطان قطب‌الدّین محمّد خان کرمان، و به جای مادر خود یِیسُونْجِینْ‌خاتون بنشاند، و بعد

از آن مِرْتَیْ‌خاتون را از قوم قُنْقِراٰت بستد، و او خـواهر موسی کُورْگَان بود پسر دختر چِینْگْگیزْخان، و مادر موسی قُوتُیْ‌خاتون بود، و عم‌زاده بودند. مِرْتَیْ‌خاتون در چاٰغِ اَرْغُون‌خـان نماند، و اَرْغُونْخان تُودَاٰیْ‌خاتون را که هم از قُنْقِراٰت بود بُغْتاٰغ نهاد و به جای او بنشاند، و بعداز آن بُلُغاٰنْ‌خاتون بزرگ را که خویشاوند نُوقاٰیْ‌یَرْغُوچِی بود بستد؛ و چون او را بغایت دوست‌می‌داشت بالای مِرْتَیْ و دَسْپِنَه فرود آورد؛ و چون آباٰقاخان درگذشت، اَرْغُونْخان او را بستد، و چون او نماند، بُلُغاٰنْ‌خاتون را به جای او بنشاند، و خاتون دیگر دَسْپِنَه‌خاٰتون بود دختر / ملك [طَراٰبُزُون؛] و از /482 جمله قُمایان او یکی قاٰیْمِیشْ اِیگَچِی بود، و یکی دیگر کُوکَتَیْ مادر طُغاٰنْچُوقْ‌خاتونِ [امیر] نوروز، دیگـر بُولُغاٰجین اِیگاچِی، دیگـر بُولجین اِیگَاچِی، [و] دیگر شِیرِین اِیگاٰچِی که [بعد از آن] خاتون امیر فولاد شد. دیگر اَلْتاٰیْ‌اِیگـاٰچِی؛ و بسیاری دیگـر بودند که اسامی ایشان معلوم نیست.

## ذکر پسران و دختران و دامادان [آباٰقاٰخان‌بن هُولاَگُوخان]

آباقاخان را دو پسر بودند که هردو پادشاه شدند: اَرْغُونْ‌خان، و مادر او قاٰیْمِیشْ‌خاتون بود، و بعداز برادر پدرش خان عـهد شد؛ و گَیْخاٰتوخان که بعد از او پادشاه شد، و مادرش نُوقْدَاٰنْ [خاٰتون] بود، و شرح تفصیل فـرزندان و نبیرگان هـریك در داستان او علی‌حده خواهد آمـد، اما دختران آباٰقاٰخـان هفت بودند بدین تفصیل و ترتیب:

اول: یُولْقُتْلُغ، مادر [ایـن یُولْقُتْلُغ و نُوقاٰیْ هـر دو از آن] تُودَان‌خاتون بود و [این یُولْقُتْلُغ] را به اِیلْچِیتاٰیْ قُوشْچِی دادند،

و بعد از او به اِیلْبٰاسْمِش و در گاوباری نماند.

دوم: تَغٰایْ، او را به امیر دُولَدٰایْ اِیدَاچی داده بود.

سوم: ملکه، مادر او بُلُغٰانْ‌خاتون بود. او را به طُوغٰانْ بُوقٰا پسر نُوقٰایْ یٰارْغُوچی داد از قوم بٰایٰاوُت.

چهارم: طُغٰانْچُوق، مادرش کُوکَتَیْ‌خاتون بود و او را به‌امیر نوروز پسر اَرْغُونْ‌آقا دادند [از قوم اُویْرات.] و در سنهٔ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه نماند.

پنجم: اِیلْقُتْلُغ، مادر او بولچین اِیگَاچی بود، او را به عَرَبْتٰایْ کورْگَان دادند، [از قوم هُوشِینْ.]

ششم: اُولْجَیْتَایْ، مادر او هم بُوُلچین بود. [او را به پسر داود ملك گرجستان دادند.]

483/ هفتم: نوچین، مادر او مِرْتَیْ‌خاتون بود. /

## قسم دوم

## از داستان آباقاخان

## در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او و بر سریرِ خانی و تاریخ احوال و حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که به هر وقت کرده و فتحها که او را دست داده، و مقدار و مدّتِ پادشاهی او

### مقدّمه [در] جلوسِ او بر سریرِ خانی

چون هُولاگُوخان وفات یافت، چنانکه معهود ایشان است راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل نکند؛ و فی‌الحال اِیلْچی به خدمت آباقاخان فرستادند به جانب خراسان. چه او پسر مهتر و ولیّ‌العهد بود، و اَرْغُونْ‌آقا را نیز که راه وزارت داشت و ملازمت آباقاخان می‌نمود طلب داشتند؛ و آباقاخان در آن وقت به قِشْلاقِ مازندران بود و یُشْمُوت که حدود دربند و ارّان به وی تعلّق داشت، هشتم روز از وفات پدر برسید و مزاج امرا معلوم کرد، در صورت حال و وقت تأمّل نمود، و چون دانست که کاری میسّر نخواهد شد، بعد از دو روز مقام باز گردید.

و آباقاخان در... ماه از هُوکَارْ ییل موافق نوزدهم جمادی الاولی سنهٔ ثَلاثَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه در چَغَاتُو به اوردو نزول فرمود و به‌گاه وصول تمامت اقربا و امرا استقبال کردند؛ و چون اِیلَگَایْ نویان امیر اُورْدُوها بود و در خدمت اِیلْخان مدتها طریق هواداری و خدمتگاری سپرده، آباقاخان را آش و شراب داد و در خلوت صورت احوال و وقت و کیفیّت واقعهٔ پدر با وی تقریر کرد؛ و بعد از اقامت مراسمِ عزا عموم خواتین و شهزادگان و دامادان و امرا مجتمع شدند و در باب جلوس او کِنْگَاچ‌کردند؛ و در آن‌وقت امرای بزرگ قدیمی بسیار بودند امثال اِیلَگَایْ نُویان و سُونْجَاقْ نُویان و سُونِتَایْ‌نُویان و سَمَاغَرْنُویان و شِکْتُورْنُویان و اَرْغُونْ‌آقا و دیگران که ذکر [هریك] ایشان به تطویل انجامد، و از آن جمله شِکْتُورْنویان که اِیلْخان وصیّت با وی کرده بود و بیلِگْها به وی سپرده بود، و سُونْجَاقْ‌آقا پیشتر از سایر امرا به ولیّ‌العهدی و قایم‌مقامی آباقاخان گواهی داد؛ و او ابا می‌نمود و به دیگر برادران حوالت می‌کرد. برادران باتّفاق زانو زدند که ما بندگان‌ایم و قایم‌مقام پدر ترا می‌دانیم.

آباقاخان گفت: آقای من قُوبیلایْ‌قاآن است، بی‌فرمان او چگونه توان نشست. شهزادگان و امرا گفتند با وجود تو که آقای‌تمامت پسرانی و رسوم و یُوسُون[و] یاسایِ قدیم و حدیث نیکو می‌دانی، و هُولَاگُوخان ترا در حال حیات ولیّ‌العهد کرده، چگونه دیگری نشنید؛ و تمامت بی‌نفاق اتّفاق کردند، و روز آدینه پنجم شُونْ‌آیْ هُوکَارییل که سالِ گاو باشد موافق سوم رمضان سنهٔ ثَلاثَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه به اختیار خواجه نصیرالدّین طوسی رحمه‌اللّٰه به طالع سنبله در موضع چَغَانْ نَاوُر از حدود پَراهان آباقاخان را بر تخت پادشاهی نشاندند، و تمامت مراسمی که در آن باب معهود است

به تقدیم رسانیدند. / 484/

## حکایت
## ترتیب مصالح ممالك فرمودن آباقاخان و ضبط امور پادشاهی کردن

آباقاخان بعد از جلوس بر سریرِ خانی مال بی‌اندازه از نقود و جواهر و جامه‌های گرانمایه بر خواتین و شهزادگان و امرا بذل فرمود، چنانکه فواید آن به عموم لشکریان رسید؛ و بعد از اقامت مراسم طُویْ و تهنیت جلوس روی بـه ضبط و ترتیبِ مهمّات و مصالح اُولُوسْ و لشکر آورد، و هرچند والی تاج و تخت بـود تا گاه وصول اِیلْچِیان از حضرت قُوبیلایْ‌قاآن و آوردن یَرْلِیغ به نام او بر صندلی نشستی و حکم کـردی. اول فـرمود یاساقْها کـه هُولاکُوخان فرموده و فرمانها کـه در هر باب [نافذ] گـردانیده تمامت بر قرار ممضی و مجـری باشد و از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس؛ و اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند، و عموم طوایف رسوم و آیین آبا و اجداد نگاه دارند.

و بعد از هفته‌ای شاه یَرْلِیغ بتمامت ممالك روانه گردانیدند مشتمل بر بشارت جلوس مبارك؛ و سلاطین و ملوك و امرا و حکام و ارباب‌حاجات را که‌حاضر بودند با حصول‌مقصود بازگردانیدند. پیشتر برادر خـود یُشْمُوت را با لشکری تمام به جانب دربند و شروان و موغان تا حدود آلاتاغ فرستاد تا آن سرحد را از یاغی نگاه دارد؛ و برادر دیگر تُـوبْشِین را هم با لشکـری تمام نامزد خراسان و مازندران تا کنار آمویه گردانید؛ و طُوغو بیتِکْچِی را پسر اِیلْکَایْ‌نویان و تُوداوُن بـرادر سُونْجاقْ‌نُویان کـه جد امیر

چوبان بود پدر ملك به روم فرستاد، و چون ایشان را واقعه افتاد، سَماغَر / و كُهُورْگَایْ را به جای ایشان فرستاد؛ و دُورْبَایْ‌نُویان 485/ را نامزد دیار بکر و دیار ربیعه فرمود که سرحدّ شام است؛ و گرجستان را به شیرَامُون پسر چُورْماغُون سپرد؛ و اِینْچُوها را به اَلْتاجُوآقا حوالت فرمود؛ و ممالك بغداد و فارس به سُونْجاقْ‌آقا داد؛ و اَرْغُونْ‌آقا را که مقاطع ممالك بود برقرار مقرّر داشت.

و منصب وزارت بر قرار و قاعدهٔ سابق به صاحب سعید شمس الدّین محمّد جوینی ارزانی داشت؛ و دارالملك تبریز را مقرّ سریر پادشاهی ساخت؛ [و یایْلاق را اَلاطاق و سیاه‌کوه اختیار کرد، و قِشْلاق را اَرّان و بغداد و در بعضی اوقات چَغاتُو]؛ و صاحب علاءالدّین عطاملك را در بغداد به نیابت امیر سُونْجاقْ‌آقا نصب فرمود؛ و وزارت خراسان به خواجه عزّالدّین طاهر و بعد از او به پسرش خواجه وجیه‌الدّین مفوّض‌گردانید؛ و حکم مملکت فارس به‌اسم اولاد اَتابِك‌ابوبکرمی‌بود، و مقاطع آن شمس‌الدّین تازیکو؛ و کرمان به تَرْکَانْ‌خاتون سپرد؛ و تبریز به ملك صدرالدّین؛ و دیاربکر به جلال‌الدّین طریر و ملك رضی‌الدّین بابا؛ و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم به خواجه بهاءالدّین محمّد پسر صاحب دیوان شمس‌الدّین و قزوین و بعضی عراق به ملك افتخارالدّین قزوینی؛ و دیار ربیعه به‌ملك [مظفّر] فخرالدّین قَرااَرْسْلان؛ و مملکت نیمروز به ملك شمس‌الدّین کُرَت؛ و گرجستان به داود و پسرش صادُون.

و قریب صد دانشمند [معتبر] که از تلامذهٔ استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌اللّه که ملازم درگاه بودند از انعام عام بهره‌مند گردانید. و آن سال قِشْلامیشی در حدود مازندران کرد، و بهارگاه سنهٔ ثَلٰثَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه به دارالملك تبریز مراجعت

نمود؛ والسلام.

## حکایت
## مصاف دادن لشکر آباقاخان با نُوقایْ و بِرْکَایْ و شکسته شدن ایشان

در اوایل عهد آباقاخان جماعت اضداد و حُسّاد قصدِ این بلاد می‌کردند و دیگرْ بار از طرف دربند نُوقایْ به قصد قصاص خون تُوتار با لشکری تمام در حرکت آمد. قَراوُلان از وصول او اعلام کردند و شهزاده یُشْمُوت در چهارم اَلْتِینْچْ‌آیْ هُوکَـارْ ییل موافق سوم شوّال سنهٔ ثَلٰثَ وَ سِتّینَ بر وفق فرمان به دفع نُوقایْ برنشست و از آب کُرْ بگذشت؛ و نزدیك چَغانْ مُورَان کـه [آن را] آقْسُو می‌گویند هردو لشکر را ملاقات‌افتاد و از جانبین صفها بیاراستند و جنگ [درپیـوستند]، و بسیاری از طـرفها کشته شدنـد، و قُوتُوبُوقا پدر طَغاجارْآقا در آن جنگ بهادریها نمود تا به‌قتل آمد؛ و نُوقایْ‌را نیز تیری بر چشم آمد و لشکر او منهزم شد و تا شروان برفتند؛ و آباقاخان از آب کُر بگذشت؛ و از آن جانب بِرْکَایْ با سیصد هزار سوار برسید.

آباقاخان با لشکر باز از این جانب آب آمد و فرمود تا جسرها ببریدند؛ و از جانبین بر هر دو طرف کُر یِرْگَه کشیدند، و دست تیر بر یکدیگر بگشادند؛ و بِرْکَایْ چهارده روز بر کنار آب مقام کرد، و چون گذشتن متعذّر بود عـازم تفلیس گشت تا آنجا از آب بگذرد. در راه رنجور شد و وفات یافت، و صندوق او به سرای باتُو بردند و دفن کردند؛ و لشکرهای او پـراگنده گشت، و در تاریخ سنهٔ اَرْبَعَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه آباقاخان فرمود تا از آن جانب

کُر از دٰالاٰنْ نٰاؤُور تا دشت کردمان متصل به رودخانهٔ کُر سپبَه بستند و خندقی ژرف فرو بردند، و جمعی از مُغول و مسلمان جهت محافظت آن بنشاندند و از طرفین کاروان در تردّد آمدند.

و آبٰاقاخان چون از کار دربند فــارغ‌دل شد، شهزاده مُنْگْکَه تیمُور را با سَمٰاغَر نویان و اُولْجَاىْ‌خاتون آنجا رها کرد، و زمستان سنهٔ خَمْسَ وَ سِتّینَ وَ سِتِّمِائَه عزم خراسان فرمود و در مازندران و گرگان قِیشْلامیشي کرد، والسّلام.

## حکایت
## آمدن مسعودبك به بندگی آباقاخان و وصول قُوتُیْ‌خاتون و آغْرُوقِ هُولاَگُوخان که آنجا مانده بودند / 486/

در زمستان مذکور مسعود بك وزیر [پسر] محمود یَلَوٰاچْ به اسمِ رسالت از پیش قٰایْدُو و بَرٰاق بیامد و رفع محاسبهٔ اینْچُوهای ایشان می‌خواست؛ و چون به‌بندگی آباقاخان رسید، قَبای چینْگْگیزْ خان تُرْقٰاقْ‌قٰاوُلي پوشیده بالای دست [جمله] امرا الا ایِلاَگٰانُویٰان بنشست؛ و فرمان شد تا خواجه [سعید] شمس‌الــدّین عَلَّکٰانی آن محاسبه را به یك هفته تمام کرده بسپرد؛ و چــون به دل راست نیامده بود در مراجعت تعجیل می‌نمود.

بعد از هفته‌ای [با] تشریف و سُیُورْغٰامیشی اجازت انصراف یافت و روانه شد. بعد از یك روز خبر رسید که بر کنارِ جیحون لشکر یٰاغی پیدا شده. آبٰاقاخان دانست که مسعودبِك حیلت کرده بود و به جٰاسوسی بَرٰاق [آمده]. برفور اِیلْچِیان را بــر عقبِ او فرستاد تا او را بازگردانند. او خود احتیاط کرده بــود، در هر منزلی اُولاٰغ مرتّب گردانیده. اِیلْچِیان [تا] کنارِ جیحون برفتند.

وصول ایشان و عبور او برابر [افتاد] و بازآمدند؛ و آباقاخان عزم خراسان فرمود و تا سرخس برفت؛ و زمستان قِشلامیشی در مازندران و آن حدود کرد؛ و خبر وصول [اَغرُوقِ] هُولاگُوخان برسید. استقبال ایشان کرد و در حدود کبودجامه قُوتُیْ‌خاتون با دو پسر تکشین و تَگُودَار و پسران جُومْقُور جُوشْکاب و کینْگْشُو و پسر طَرَقایْ بایْدُو، و یِیسُونْجِینْ‌خاتون مادر آباقاخان برسیدند.

و حکایت ایشان چنان بوده که به وقت آنکه هُولاگُوخان متوجّه ایران‌زمین گشت، اَغْرُوقِ خود را در خدمت مُنْگْکَه‌قاآن بگذاشت، و به وقت بُلْغاقِ اَرِیغْ‌بُوکَا جُومْقُور مصاحب او بود. بگاه آنکه از جنگ آلْغو شکسته شد و روی به‌بندگی قاآن نهاد تا جُومْقُورْ به‌عذر بیماری و مداوات تخلّف نمود و در آن حدود اقامت کرد. چون خبر به هُولاگُوخان رسید در سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتّینَ اَباتایْ‌نُویان را به‌طلب جُومْقُور و اَغْرُوق فرستاد. جُومْقُور چون بیمار بود در راه وفات یافت. اَباتایْ‌نُویان ایشان [را] در حدود سمرقند بگذاشت و با بندگی هُولاگُوخان مراجعت‌نمود و حال عرضه‌داشت. او را در گناه آورد و هشتاد چوب زد و فرمود که در راه محافظت او نیکو ننموده‌ای، در اکل و شُرب و مباشرت با خواتین افراط کرده؛ بر جمله در تاریخ مذکور هندویی ایشان را قُلاُوزی کرد و به‌راهی نیکو بیرون آورده از آب آمویه بگذرانید، و نوزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ سِتَّ وَ سِتّینَ [وَ سِتَّمِائَه] در حدود کبودجامه به‌خدمت رسانید. او را نواخت فرمود و تَرْخان کرد.

و قُوتُیْ‌خان خبر واقعهٔ هُولاگُوخان در حدود بدخشان شنیده بود و چندان گریسته که دیده‌های او نابینا گشته. آباقاخان به وصولِ ایشان خوشدل و خرم شد و مَقدم ایشان را عزیز داشت و به اموال و اسباب توانگر گردانید؛ و قُومایی اَرِیقانْ نام [از]

اُورْدُوىِ قُوتُیْ‌خاتون با خدمت هُولاگُوخان آمده بود، و از غنایم که حاصل می‌شد حصّهٔ قُوتُیْ‌خاتون تسلیم وی می‌کردنـد، مبالغی از نفایس اموال جمع کرده بود. قُوتُیْ‌خاتون چون به اُورْدُو رسید، آن را به انواع خواسته آراسته یافت؛ و آبٰاقٰاخان از ولایت دیار بکر و مَیّافٰارِقِین و چند موضع دیگر به اسم تُونْلُوق به ایشان داد و هر سال از آنجا قرب صد هزار دینار سرخ می‌رسید؛ و احیاناً به رسم تعهّد با ایشان تکلّفهای تمام کردی.

بر جمله بهارگاه از خراسان مراجعت نمود [و دیگر] زمستان در چَغٰاتُو قِیشْلاٰمِیشیِ کرد و تابستان به آلاٰتٰاغ رفت و با سیاه کوه گشت؛ و زمستان دیگر در اران بود، و تابستان کـه سنهٔ ثَمٰانَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه بود به جنگ بَرٰاق [برنشست].

## حکایت
## آمدن بَرٰاقْ از ماوراءالنّهـر به خراسان و مصاف دادن او با لشکر آبٰاقٰاخان و شکسته شدن او و منهزم گشتن

بَرٰاق چون مبارکشاه را برانداخت و بر اُولُوسِ چَغَتٰایْ مستولی گشت، طریقهٔ تعدّی و تطاول پیش گرفت؛ و قٰایْـدُو او را از آن شیوه منع می‌کرد، [بدان سبب میان ایشان] مخالفت افتاد، و در آن وقت مُغولْتٰایْ نامی شِحْنهٔ ترکستان بود از قبل قاآن. بَراق امیر بِکْمیش را بفرستاد / تا به جـای او بنشست. مُغولْتٰایْ با حضرت 487/
قاآن رفت و حال عرضه داشت.

قاآن امیری بزرگ قُونیچیِ نام با شش هزار سوار بفرستاد تا بِکْمیش را هلاك کرده و به شحنگی قیام نمود. بَراق امیری را با

سی‌هزار مرد بـه دفع او روانه کرد. قُونِچِی چون دانست کـه مقاومت نتواند با ختای مراجعت نمود. لشکر بَراق خُتَن را غارت کردند. [بَراق] چون تمام متمکن گشت عزم قصد قَایْدو و مُنْگکَه تِیمُور کرد؛ و مسعود بِك احوال تعدی [او به] ایشان باز نمود و ایشان را بر جنگ او تحریض می‌کرد.

عاقبة‌الامر هر دو لشکر را در کنار سیحون ملاقـات افتاد؛ و بَراق کمین ساخته به حیلت [لشکر] قَایْدُو و قِبْچاق را بشکست و بسیاری از ایشان بکشت و دستگیر کرد و غنیمت فراوان یافت؛ و چیره و دلیر گشت و [تکبّر و] نخوت او زیادت گشت؛ و چون خبر انهزام قَایْدُو و قِبْچاق به مُنْگکَه تِیمُور رسید، خشم گرفت و عمّ خود، بِرکَاچَار را، با پنجاه هزار سوار به مدد قَایْدُو فرستاد؛ و او نیز لشکرهای پراگنده را جمع کرد و با بَراق مصاف دادند و او را بشکستند و با لشکر منهزم گردانیدند؛ و بسیاری از لشکر او کشته و خسته گشتند. بَراق منکوب با بلاد ماوراءالنهر آمد. باز متفرّقان [لشکر] را جمع گردانید و با امرا کِنْگَاچ کرد که با وجود این جماعت که قاصد مااند ملك بر ما قرار نگیرد و مصلحت وقت در آنست که این ولایات معمور را به تاراج خراب گـردانیم، و ابتدا به سمرقند کنیم. امرا [را] آن سخن بغایت خوش آمد.

قَایْدُو و قِبْچاق و بِرْکَاچَر چون از آن حال آگاه شدند کِنْگَاچ کردند تا بر عقب او بروند و او را از آن حدود بگریزانند. قَایْدُو گفت: چون او بر این معنی اطّلاع یابد خـرابی بیشتر و بیشتر کند. اگر اِیلْچِی فرستیم و او را نصیحت کنیم و طلب صلح نماییم لایق‌تر باشد. قِبْچاق گفت: میان من و او قواعد دوستی مؤکّد بود. اگر اجازت بود بروم و به سخنان چـرب و شیرین او را بفریبم. چون فصاحت و بلاغت قِبْچاق را می‌دانستند او را با دویست سوار

گزیده بر صوب سمرقند روانه گردانیدند. در سُغد نزول کرد و سواری به اعلامِ وصول خــویش نزد بَراق فــرستاد و دمِ صلح و یگانگی زد.

چون پیغام به بَراق رسید ساعتی تفکّر کــرد و با امرا گفت معلوم نمی‌شود که در زیر این صلح چه جنگ است؟! و اِیلْچِی را گفت قِبْچاق را پرسش برسان و بگوی هرچه زودتر بیاید و دیدهٔ ستم‌دیده را به نورِ حضور او روشن گردانیم؛ و فرمود تا بارگاه را به عظمت بیاراستند و لشکریان سلاح بسته بر درگاه صف زدند و به‌آیین پادشاهان به‌تمکین بر تخت نشست؛ و چون قِبْچاق برسید، بَراق از تخت فرو آمد و او را بــه اعزاز و اکرام تلقی کــرد و یکدیگر [را] معانقه کردند؛ و بَراق دست قِبْچاق را گرفته و او را به بالای تخت برآورد و یکدیگر را کاسه گرفتند.

بَراق او را گرم بپرسید و گفت: از ملاقات دوستان و خویشان یکدل و عزیزان چه خوشتر تواند بود؟! قِبْچاق از راه مصالحه و یگانگی و خویشی سخن آغاز کرد. بَراق گفت: نیکو می‌گویی، مرا نیز گاه گاه [وجوب] مراعــات این معانی در خاطر می‌آیــد و از احوال خود شرمسار می‌شوم، چه ما تمامت عم‌زادگان همدیگرایم، پدرانِ نیکوی ما جهــان را بــه شمشیر بگرفتند و به مــا میراث گذاشتند. این زمان چرا به موافقت یکدیگر عالم را نخوریم و این بُولْغاق و فتنه در میان ما چرا باشد؟! دیگر شهزادگان از اقارب ما شهرهای معظم و علفخوارهای خــرم دارند [مگر] من کــه همین مختصر اُولُوس دارم، و قایْدُو و مُنْگْکَه‌تِیمُور جهت این [مملکت] بر قصد من برخاسته‌اند و مرا پریشان و سرگردان گرد جهــان می‌دوانند.

قِبْچاقْ بر وی آفرین کرد و گفت: سخنهای پسندیده فرمودی

لیکن چنان اولی است که[از] گذشته یاد نیاریم و باتّفاق قُوریِلْتایْ ساخته سینه از کینهٔ دیرینه پاك گـردانیم و از لجاج و معـاندت بگذریم، و با یکدیگر عهد [و پیمان] کنیم که در جمیع احوال متّفق باشیم و یکدیگر [را] معاونت نماییم. بَراق چون از تکاپوی بسیار مضطر و مضطرب حال بود به صلح رضا داد؛ و بعـد از هفته‌ای قِبْچاق به‌اجازت مراجعت نمود؛ و قایْدُو و بِرْکاچار را نیز مصالحت با بَراق موافق آمد؛ و قِبْچاق را تحسین کردند؛ و بهـارگاه سنهٔ سَبْعَ وَسِتّینَ وَ سِتَّمِائَه تمامت [آن] شهزادگان به‌مرغزار/ تَلاس و 488/ کنجك جمع شدند و بعد از یکهفته طُویْ، هشتم روز به کِنْگاچ و قُوریِلْتایْ مشغول شدند.

پیشتر قایْدُو گفت جد نیکوی ما چینْگْگیزْخان به رای و تدبیر و زخم شمشیر و تیر جهان را بگرفت و جهت اُورُوغ خویش مرتّب و مهیّا گردانید و بگذاشت. اکنون اگر به سوی پدر نگریم همه خویش یکدیگرایم، و دیگر شهزادگان از آقا و اینی ما هستند و میان ایشان هیچ مخالفت و منازعت نیست، چرا باید که میان [ما] باشد.

بَراق گفت: حـال بر این منوال است لیکن من نیـز ثمرهٔ آن شجره‌ام، مرا نیز یُورْتی و معیشتی معین باید که باشد. چَغَتایْ و اُوکِتایْ پسران چینْگْگیزْخان بودند؛ از اُوکِتایْ قاآن قایْدُو یادگار ماند، و از چَغَتایْ من، و از جُوچی که برادر بزرگتر ایشان بـود بِرْکَچار و مُنْگکه‌تیمُور، و از تُولُویْ که برادر کهین بود قُوبیلایْ قاآن؛ و او این زمان طرف شرق و مملکت خِتایْ و خُتَن گرفته است که طول و عرض آن ممالك خدای بزرگ داند؛ و طرف مغرب از کنار آب آمویه تا منتهای شام و مصر آباقا، و برادران او به‌حکم اینْچُویی پدر گرفته‌انـد، و میان [این] هـر دو اُولُوس ولایت

ترکستان و قِپْچاقْباشي است، و در حوزهٔ تصرّف شما است، مع‌هذا باتّفاق به قصدِ من برخاسته‌اید. چندانکه تأمّل می‌کنم خود را مرتکب جریمتی نمی‌دانم.

ایشان گفتند حق به جانب تو است و قرار چنان است که بعد الیوم گذشته را یاد نکنیم و یُورْتهای یایْلاق و قِشْلاق [براستی] بخش کنیم و در کوهها و صحراها مقیم شویم، چه این‌ولایت بغایت خراب است و نامزروع؛ و بر آن مقرّر گردانیدند که دو ثلث از ماوراءالنّهر بَراق را باشد و ثُلْثي قـایْدُو و منْگکَه‌تیمُورْ بدانند؛ [و] آن را به مُنْگکَه‌تِیمُور نموده به کِنْگَاچ او تمام کردند؛ و ختم کِنْگَاچ ایشان بر آن بود که بهارگاه بَراق از آب آمویه بگذرد و لشکری به ایران‌زمین [کشد] و بعضی از ممالك آباقاخان بگیرد تا علفخوار و ملك و مال بر لشکر او فراخ شود.

بَراق گفت: اگر دل شما با این سخن راست است بر این عهد و پیمان کنیم؛ و به رسم و آیین خویش زر خوردند و شرط کردند که من‌بعد در کوه و صحرا مقام سازند و پیرامن شهرها نگردند، و چهارپـای را در کشت نکنند. و از رعـایا مطالبات ناموجه ننمایند. بر آن قرار تَرْغامیشي کـرده هرکس با یُورْتِ خـویش رفتند؛ بَراق مدتی به‌عهد وفا نمود، و مسعودبِك را بر وفق اشارت شهزادگان با سرِ ولایت فرستاد تا رعیّت را استمالت داد و مواضع را به حال عمارت و زراعت باز آورد و رعـایای متفرّق را جمع گردانید؛ و کار ولایات ماوراءالنّهر به حسن کفایت او روی به آبادانی نهاد و با قرار اصل رفت.

و بَراق دیگربار دستِ تعدّی و تطاول دراز کرد و مردم را به انواع مطالبات و مصادرات مخاطب گردانید، و جمله چهارپایان ماوراءالنّهر براند و اسباب و اموال مردم به ستم بستد تا عـزم

ایران کند. مسعودبِك گفت: اقدام بر این کار پسندیده نیست چه اگر آن ولایت مسخّر نگردد مراجعت با این دیـار صورت نبندد. بَراق ترك آن اندیشه کرد.

و آباقاخان در سنهٔ سِتَّ وَ سِتّینَ وَ سِتّمِائَه در ممالك ایران به نشر عدل و انصاف مشغول بـود؛ و شهزاده تِگُودَاراُغُـول پسر مُوچِی‌یِبَه بن چَغَتَایْ با یك تُومَان لشکر ملازم بود و آباقاخان او را عزیز و مکرّم داشت. و بَراق طایفهٔ اِیلْچِیان را به بندگی آباقاخان فرستاده بود و بر دست ایشان به تِگُودَارْاُغُول نیز بِیلَگی فرستاده از آن جمله تیری که مُغولان آن را طُـوغَانَه گویند؛ و چـون بدو دادند اشارتی عظیم باریك کردند، در این تیر چیزی تعبیه کرده. در خلوت آن را بشکافت و در آن میانه مکتوبی یافت مشتمل بـر آنکه تِگُودَارآقا بداند که من لشکری تمام جمع‌کرده‌ام و قصد ولایت آباقا دارم. توقّع چنان است که چون او به قصدِ دفع ما برنشیند با او بهم نیایی و چنان سازی کـه او را مجال مقابله و مواجهٔ ما نباشد، تا به هر طریق که میسّر گردد ملك او را بگیریم.

تِگُودَار چون بر مضمون مکتوب اطّلاع یافت اجـازت خواست تا به گرجستان به خانهٔ خود رود. اجـازت یافته آنجا رفت و با امرای خویش [آن] راز در میان نهاد؛ و روز به روز اِیلْچِیان از جانب خراسان [می]رسیدند و از حال بَراق اعلام می‌داد، و آباقا خان در امور معظم که به لشکر [و] اُولُوس تعـلق داشتی تِگُودَارْ اُغُول را جهت کِنْگَاچْ / طلب داشتی. در آن قضیّه چنـد نوبت به استحضار او اِیلْچِی فرستاد، هر نوبت به عذری تمسّك نمود و با امرا گفت: عزم دارم که به راه دربند به بَراقْ پیوندم و برفـور متوجّه آن صوب گشت. شیرَامُونْ نویان که در آن حدود بود با لشکر خود بر عقب او روانه شد و اِلیناق را در مقدّمه بفرستاد؛ و اَبَتَایْ 489/

نُویان با لشکری دیگر بر عقب ایشان برفت.

هردو لشکر [را] بر بالای پشته‌ای اتّفاق ملاقات افتاد. تِگُودَار جنگ ناکرده منهزم شد و روی به دربند نهاد. راه گرفته بودند، متحیّر گشت. عنان با کوههای گرجستان تافت و در بیشه‌ای رفت و در آنجا سرگردان شد؛ و امرای گُرْج پیرامن بیشه فرو گرفتند، و ملك داود به وی پیغام فرستاد که از این بیشه راه بیرون نیست، بازگرد و خود را پریشان مدار. به‌سخن او از آن بیشه بیرون آمد. شیرَامُون با لشکری به وی رسید و از لشکر او بسیاری بکشت و جمعی را اسیر کرد. عاقبةالامر در رمضان سنهٔ ثَمانَ [وَ] سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه تِگُودَار را مضطر گردانیدند و در ربیع‌الاول[سال] مذکور با زن و فرزند به بندگی آبَاقَاخان رسید.

پادشاه از کمال مرحمت خون او را ببخشید و شش امیر را که محرم اسرار او بودند به یَاسَا رسانید؛ و لشکر او را به صده و دهه قسمت‌کرده و پنجاه‌نفر مُغول را به‌رسم توکیل بر وی گماشت، و به دریای کبودان گویند محبوس شد؛ و بعد از یك سال چون بَرَاقْ بشکست خلاص یافت؛ و در اُورْدُو تردد کردی تا وفات یافت. و بَراق پیش تُبْشِینْ اُغُول پیغام فرستاد از سر تکبّر و تهوّر که از جانبین قواعدِ خویشی ممهّد است و مرغزار بادغیس علفخوار پدر و اجداد ما بوده تا در غــزنین و کنار آب سند، می‌بــاید که بادغیس را خالی گردانی تا حشم ما آنجا نزول کنند. تُبْشِین جواب داد که این ولایات به آقای من آبَاقَاخان تعلّق دارد که خان ایران زمین است و به من ارزانی داشته. بَرَاقْ آقا باید که سخن پریشان ناسامان نگوید و جای خود نگاه دارد؛ و اِیلْچِی به خدمت آبَاقَاخان فرستاد و از آن حال اعلام داد.

آبَاقَاخان در جواب فرمود که این ملك از پدر نیکو به‌من میراث

رسیده و اینْجُویِ ما است و امروز به‌شمشیر داریم؛ اگر بَراق قصد ما کند ما نیز دفع او را مستعد باشیم، و اگر راه موافقت‌و مصالحت سپرد ما نیز طریقهٔ اتحاد خویشاوندانه مسلوك داریم. بَراق چون آن پیغامها بشنید برآشفت و فرمود تا لشکرها جمع شدند و به استعدادی تمام متوجّه خراسان گشت، و به وقتِ عزیمت عبور از جیحون پیش قایْدُو اِیلْچِی فرستاد و به موجب عهد سابق از وی مدد خواست.

قایْدُو بعد از کِنْکَاچ با امرا قِبْچاق اُغول‌بن قَدَان بن اُوکِتَایْ و چَبَاتْ‌اُغُول پسر هُوقُو بن کُیُوكْ‌خان بن اُوکِتَایْ هر دو را با لشکرهای خاصهٔ ایشان [بفرستاد] و با ایشان گفت که چون بَراقْ از آب بگذرد هرآینه تُبْشِین اُغُول به مصافِ او مبادرت نماید، در آن حال شما بهانه جویید و مراجعت نمایید، چه آباقاخان عمّاقریب با لشکری‌که کوه را طاقت‌مقاومت‌ایشان نباشد دفع بَراق[را] بیاید.

ایشان چون پیش بَراق رسیدند در خلوت کِنْکَاچْها کردند، و ملك شمس‌الدّین کُرَت به ایشان پیوست، و آنچه ایشان اندیشیده بودند یکی را ده در دل ایشان نشاند؛ و بَراق فرمود تا چهارپایان دیگر ولایات [که] به قُوبیلایْ‌قاآن و آباقاخان [تعلّق می‌داشت تمامت] براندند تا غایت که گاوان جفت را نیز رها نکردند؛ و بر آمویه جسر بستند، و پسر خود بِیکْتِمُور را با ده هزار [سوار] در کَش و نَخْشَب به جای خود بگذاشت و از آب بگذشت. چون به مَرُوچُوق رسید، در شهور سنهٔ ثَمانَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمائَه شهزاده تُبْشِین مترصّد وصول او بود. با امرای خود به اتّفاق اَرْغُونْ‌آقا روی به جنگ بَراق آوردند؛ و امیری هزار بود شِچِکْتُو نام از اُوجاؤُر به قِبْچاق تعلّق می‌داشت. چون شنید که قِبْچاق برگشت و به بَراق پیوست و گفت هُوجاؤُرِ من از آن قِبْچاق است، و او را

نزد او بردند و به رسم تِگِشْمِیشی اسبان گزیدهٔ تازی را درکشید.

بر جمله تُبْشینْ‌اُغُول به مازندران رفت و به اعلام وصول بَراق ایلْچیان را به حضرت آباقاخان فرستاد؛ و اَرْغونْ‌آقا به ترتیب لشکر مشغول شد و انتظار وصول رایات آباقاخان می‌کردند؛ و از آن جانب قِبْچاق شِچِکْتُو را فرمود تا به‌اسبی چند بَراق را تِگِشْمیشی کرد. دیگر روز در اُورْدُویِ بَراق امیر جَلایِرْتایْ با قِبْچاق گفت / 490/ که بَراق با چندین هزار لشکر آمده تا برای [تو] شمشیر زند. قِبْچاق گفت: سخن به ادب گوی چه افتاده است؟ گفت: هرچند شِچِکْتُو به‌تو تعلّق دارد ولیکن‌چرا از چندین گاه باز پیش تو نیامد؟ امروز به دولت بَراق آمده و اسبان نیکو که لایق بَراق بودند تو ستدی، و بدانچه لایق تو است فرموده‌ای تا بَراق را تِگِشْمیشی کنند. قِبْچاق گفت تو کیستی که به میان ما آقا و اینی در آیی؟ جَلایِرْتایْ گفت: بندهٔ تو نیستم که مرا گویی که تو کیستی، من بندهٔ شاه بَراقَم.

قِبْچاق گفت قَراچُو با اُورُوغِ چینْگگیزْخان کی مجال جواب و سؤال داشته که تو سگ مرا جواب نامؤدّب می‌گویی؟ او گفت: اگر سگم از آن بَراقَم نه از آنِ تو، حرمت خود نگاه دار و به راه خود باش. قِبْچاق را غیرت کرد و گفت: مرا جواب گستاخ می‌گویی میانت را به‌دو نیم زنم، بَراقْ آقا مرا از برای تو چه خواهدگفت؟! جَلایِرْتایْ دست به کارد برد و گفت: اگر مرا به شمشیر زنی به کارد شکمت را پاره‌کنم. قِبْچاقْ بغایت برنجید، و بَراق‌هیچ‌نگفت. او دانست که‌جانب جَلایِرْتایْ می‌خواهد. از سرِ خشم و غیرت تمام بیرون آمد، و از زیر پل مَرُوچُوقْ که اُورْدُویِ بَراق بود تا یُورْتِ قِبْچاق قرب سه فرسنگ بودی؛ قِبْچاق با خانه رفت و آن ماجری را با امرای خود بگفت، و جمله متغیّر شدند و شبانه با جمعی مقرّبان

به اسم شکار برنشست و به اندیشهٔ آنکه چون برود بَراق قصد اَغْرُوقِ او نکند، خانه را هم آنجا بگذاشت و با دو هزار سوار روانه شد. خاتون [او] بنای نام هم در شب مرد پیش بَراق فرستاد که قِبْچاق جهت رنجش از جَلایِرْتایْ با لشکرهای خود برفت و معلوم نه تا به کدام جانب متوجه گشته.

بَراق از آن حال پریشان گشت و اهل اُورْدُویِ او مضطرب و اندیشناك شدند مبادا که بر ایشان شبیخون کنند. بَراق فرمود تا لشکرها جمع آمدند و بامداد از برادران خود مومن و یاسار و آباچیِ بیتِکْچی را فرمود که به تعجیل تمام برعقب او بروند و چون دریابند اگر به نصیحت و دلخوشی بازگردد فبها، والّا او را به هر بهانه به‌دست می‌دارند تا جَلایِرْتایْ [که] با سه هزار سوار متعاقب خواهد آمد برسد و او را به قهر بازگرداند. ایشان هر سه روانه شدند، و جَلایِرْتایْ بر عقب با سه هزار سوار، چنانکه میان ایشان زیادت از فرسنگی نبود.

قِبْچاق آن‌شب ده فرسنگ رانده بود و بامداد فرو آمده و اسبان به علف رها کرده، و چون آش خورده برنشسته و نگران لشکر بَراق [می]بوده و گفته اگر بتعجیل رویم اسپان فرو مانند، به آهستگی به تأنّی باید رفت. دوم روز بنزدیکی مرو ایشان نزدیك رسیده‌اند و کس فرستاده‌اند که ما از پیش بَراق‌آقا می‌رسیم؛ لحظه‌ای توقّف کند تا سخن او برسانیم، بعد از آن او داند. پیغام [باز] فرستاد که با بَراق‌آقا و با شما مرا هیچ دلماندگی نیست، سخن قَراچُو را تحمّل نتوانستم، همچنانکه آمدم با لشکر خود باز گشته پیش قایْدُوآقا می‌روم، شما زحمت مکشید [و] بازگردید که من البتّه خواهم رفت.

در آن حال مومن و یاسار و آباچی دررسیده‌اند و یکدیگر را در

کنار گرفتند و گریستند و گفته‌اند که بَراق‌آقا ما را فرستاده که قایْدُو ترا و چَبات را جهت مساعدت من فرستاده بی‌آنکه سخنی که موجب آزار خاطر [باشد] از من شنیدی، با جَلایِرْتایْ سخنی می‌گفتی و از سرِ خشم جواب من ناشنوده بیرون رفتی. من بر آن بودم که دیگر روز [او را] مالش دهم، شنیدم که دلماندگی کرده رفته‌ای، می‌باید که بازگردی تا چنانکه دلخواه‌تو باشد از جَلایِرْتایْ بازخواست کنم.

قِبْچاق گفته که بچه نیستم تا مرا به سخنِ رنگین فریبند، من به حکم یَرْلیغ قایْدُو آمده بودم چون شما مرا نخواستید با خانه می‌روم، و اُورْدُو و متعلّقان را آنجا گذاشته‌ام. ایشان را به‌سلامت بر عقب من بفرستید، و اگرنه اُورْدُوها و متعلّقان شما را به‌عوض بگیرم.

ایشان چون دانستند که باز نخواهد گشت، گفته‌اند که چون می‌روی پاره‌ای شراب داریم، ترا کاسه داشته بازگردیم. قِبْچاق گفت شراب به وقتِ خوشدلی خورند، همانا بر عقب شما لشکر می‌آید می‌خواهید که مرا به شراب مشغول گردانید تا لشکر برسد؛ اولیٰ آنکه بازگردید والّا شما را با خود ببرم، و اگر تمامت لشکر بَراق بر عقب من بیاید مرا باز نتوانند گردانید. چون تندی آغاز کرد ایشان اندیشه کردند که نباید که لشکر پیدا نشود و او ما را دستگیر کند. بر همان سخن ختم کرده باز گشتند؛ و قِبْچاق به تعجیل تمام رانده به چُولِ آمویه درآمد. نمازِ شام را جَلایِرْتایْ به مومن و یاسار رسید، و احوال تقریر کردند.

491/ جَلایِرْتای / خواست تا بر عقب برود، ایشان گفتند قِبْچاق به چُول درآمده باشد، و اگر به وی نیز رسی کاری نتوانی کرد. او به جهت ناموس بر عقب برفت و ایشان نیز موافقت کردند. چون

به کنار چُول رسیدند او رفته بود، و لشکر ایشان استعداد نداشتند، باتّفاق بازگشتند و با پیش بَراق آمدند و صورتِ حال تقریر کردند. بَراق متعلّقان او را به سلامت روانه گردانید. قِبْچاق چون شنید به کسان ایشان تعلّق نساخت. لیکن فرزندان مسعودبِك را بگرفت و تعرّض و زحمات رسانید؛ و به اعلام مراجعت خویش پیش آباقاخان پیغام فرستاد.

و بعد [از آن] میان آباقاخان و قایْدُو قواعد دوستی ممهّد بود، و یکدیگر [را] اُوزْتاق گفتندی. و چون قِبْچاق به حدود بخارا رسید، بیکْتِمُور اُغُول پسر بَراق از کَش و نَخْشَب [به وی] پیغام فرستاد که می‌خواهم چشم را به لقای تو روشن کنم. قِبْچاق التفات نکرد و بگذشت. چون پیش قایْدُو رسید خرم شد و او را بنواخت.

و بَراق بعد از رفتن قِبْچاق چَبات را نگاه می‌داشت. او منتهز فرصت می‌بود تا بَراق به جانب هرات روانه شد، او نیز با لشکر خود بگریخت. بعد از دو روز بَراق خبر یافت و با امرا کِنْگاچ کرد. گفتند ما به جنگ به‌خراسان آمده‌ایم و هنوز با خصم مقابل ناشده. اگر بر عقب او برویم و اگر لشکر فرستیم بازنگردد و هرآینه به‌جنگ بایستد، و از طرفین لشکرها کشته شود و ما را با قایْدُو دلماندگی در میان آید؛ قِبْچاق و چَبات به دلِ خود رفتند. اِیلْچی پیش قایْدُو فرستیم که ایشان با ما فرستادی تا به گاه جنگ خصم مددکنند، هنوز با خصم نارسیده یَرْلیغِ ترا دگرگون کرد[ند] و به دل خود بازگشتند.

قایْدُو ایشان را بازخواست فرماید. بر این موجب اِیلْچیان را روانه گردانیدند؛ و چَبات چون به‌حدود بخارا رسید بر کنار آب حرام‌کان چند روزی مقام کرد. امرای بخارا با تاژیك‌آقا پیش

بِیکْتِمُور اُغُول رفتند و او را از وصول چَبات اعلام دادند. بِیکْتِمُور با تَاژِیك آقا [گفت] که تو با پانصد سوار نامدار دفع او نتوانستی. تَاژِیك گفت: چَبات اورُوغ است و من قَراچُو، چگونه با او مصاف دادمی؟! بِیکْتِمُور برنشست. ناگاه بر [سرِ] چَبات راند. او با ده نفر بگریخت و پول حرام‌کان خراب کرد، و باقی لشکر او به‌قتل آمدند و لشکر بِیکْتِمُور تا سی فرسنگ بر عقب او برفتند. ترسیدند. و بَراق گریختن قِبْچاق و چَبات را به فال نداشت، اما مرغزارها را با لشکر قسمت کرد و فرمود تا اسبان را برنشینند [و آسوده دارند] تا فربه شوند؛ و لشکریان به طُویْ و عشرت مشغول گردند [تا قوّت گیرند] و آمدشد به‌گاو و درازگوش کنند.

پِیسُور را بادغیس هرات را علفخوار داد، و مَرْغاول را که پشت و پناه آن لشکر بود با لشکری بر راه نیشابور و طوس بنشاند، چه او مردی جهانگیر بود و راهها دانسته، تا در عزم عراق مقدّم او باشد؛ و خود به طالقان مقام کرد.

دوشنبه بیست و ششم رمضان سنهٔ ثَمانَ وَ سِتّینَ وَ سِتِّمِائَه لشکر بَراق در نیشابور افتادند و قتل و نهب‌کردند و روز دیگر برفتند؛ و بَراق امیری را به‌قتل و تاراج هرات نامزد گردانید. قُتْلُغْتِیمُور گفت این [معنی] از صواب دور است، چه ملك شمس‌الدّین کُرَتْ که حاکم آنجا است [بدین سبب] عاصی شود، و به شکایت او بزرگان ایران‌زمین از ما نفور گردند. پیشتر من بروم و او را بیارم. بَراق پسندیده داشت و او را با پانصد سوار به طلب او فرستاد. چون به هرات رسید ملك شمس‌الدّین بیاری به استقبال بیرون آمد با تُزْغُو و پیش‌کش.

قُتْلُغْتِیمُور به قلعهٔ خَیْسار پیش ملك شمس‌الدین کُرَت رفت و پیغام بَراق بگزارد که ما آمدیم و خراسان را بگرفتیم و عزم عراق

و آذربیجان و بغداد داریم، اگر به‌خدمت قیام نمایی هرآینه‌منظور نظر عنایت ما گردی و تمامت ممالك خراسان به تو ارزانی داریم. ملك گفت: سمعاً و طاعة، و بعد از دو روز در صحبت قُتْلُغْتِیمُور روانه شد و پیش بَراق آمد. لشکری را [دید] سینه به کینه آگنده و همه سخن ایشان از باب تهوّر و صلابت، و مشغوف بر قتل و غارت و قصد تبریز و بغداد؛ از مهابت ایشان متدهّش گشت.

براق او را به انواع سُیُورْغامِیشی مخصوص فرمود و گفت: ممالك خراسان به تو تُوسامیشی کردم و آنچه بعد ازین مستخلص گردانم همچنان به تو مفوّض باشد. و برفور از وی بپرسید که در خراسان مردم متموّل کدام‌اند تا اسامی ایشان در دفتر ثبت کنند. ملك شمس‌الدین [کُرَت] بغایت گربز و زیرك[بود]. آن اندیشه را [موجب] زوال دولت بَراق دانست، / برجمله جمعی مُغولان را 492/
با وی نُوکُر کرد و فرمود که از توانگران هرات مال و سلاح و چهارپای بستان. ملك به‌اجازت انصراف نمود. اهل شهر استقبال کردند. او فرمودهٔ بَراق تقریر کرد. تمامت از جان و خان‌ومان نا‌امید شدند.

در اثنای آن حال از عراق خبر رسید که آباقاخان با سپاهی بیکران می‌رسد. ملك با قلعه رفت و فارغ‌البال منتظر وصول لشکر آباقاخان می‌بود؛ و از این [جانب] آباقاخان با تمامت برادران غیر تُبْشِین و با امرا و ارکان دولت و لشکری بی‌اندازه به‌جانب عراق و خراسان توجه فرمود. روز یکشنبه چهارم رمضان سنهٔ ثَمانَ وَ سِتّینَ وَ سِتِّمِائَه از قونندبیل میانه از حدود آذربیجان روان شد، و در آن هنگام کشتها خوشه برآورده بود. از کمال عدل و معدلت یاسا فرمود که هیچ آفریده یك خوشه را تعرّض نرساند. چون به شرویاز که آن را قُونْقُوراُولَانْكْ می‌گویند رسید، اِیلْچِی

تُکَاچَك نام که‌از حضرت قُوبیلاٰیْ‌قاآن پیش آباٰقاٰخان می‌آید و بَراٰق او را گرفته بود و موقوف می‌داشت، فرصت جسته ده اسبه گریخته بود و آمده، به بندگی پیوست و احوال بَراٰقْ کماهی عرضه داشت و تقریر کرد که همواره به شراب و عشرت مشغول‌اند و اسپان ایشان قَداٰق شده و از حادثهٔ تِگُودَاراُغُول آگاه نیست؟

آباٰقاٰخان در رفتن مسارعت نمود. چون‌از ری بگذشت، شهزاده تُوبْشِین و اَرْغُونْ‌آقا به استقبال آمدند و در قومش به بندگی رسیدند، و سلطان حجّاج کرمان مصاحب ایشان. آباٰقاٰخان جمله را بنواخت و به‌سُیُورْغاٰمیشی‌مخصوص‌فرمود،و شهزاده اَرْغُونْ‌خان هم آنجا به دستبوس رسید و نوازشها یافت، و از آنجا به‌مرغزار رادکان رفتند و در آن یُورْتْ لشکر را درم و دینار بسیار داد، و امرا را تشریف فرمود و به مواعید خوب مستظهر گردانید، و از آنجا به باخَرْز رفت و قَبَرْتُو بَهاٰدُر را به خبرگیر فرستاد. نزدیك نتوانست رفت و بازآمد. دیگربار تُوبْچاٰق‌بَهاٰدُر و نِیگُبَایْ بَهاٰدُر را با صد سوار از منزل فاریاب بفرستاد. خود را به‌ایشان‌نمودند. ایشان راه بگرفتند تا مراجعت نتوانند. خود را بر ایشان زدند و بسیاری را بکشتند و به سلامت بازآمدند؛ و بر احوالی که [بر آن] اطّلاع یافته بودند عرضه داشتند.

آباٰقاٰخان به تدبیر مصالح لشکر که‌در شأن او آیتی بود اشتغال فرمود. یُشْمُوتْ‌اُغُول را به میسره فرستاد و اَبَتاٰیْ‌نُویاٰن را در قُول بداشت و شهزاده تُوبْشِین را به جانب پل جُقّجُران که یُورْتِ مَرْغاٰؤُل بود روانه گردانید. چون آنجا رسید بر قَراٰؤُل مَرْغاٰؤُل زد و بعضی را بکشت و بنهٔ [او را] غارت کرد. مَرْغاٰؤُل پیش بَراٰق برفت و حال وصول لشکر تقریر کرد. بَراٰق گفت اگر تُوبْشِین و اَرْغُونْ‌آقا باز به جنگ آمده‌اند همان‌اند که [یك] نوبت ایشان را

آزموديم؛ و اگر آباقا است طريق ديگر است، تــو برو و سر راه ايشان بگير تا ما ترتيب لشكر كنيم.

آباقاخان روی به مشاهد و مزار اوليا نهاد و به تضرّع و نياز از حضرتِ باری ياری می‌خواست؛ و چون به بادغيس رسيد اِيلْچی زيرك فصيح پيش بَراق فرستاد كه ما از عراق به خراسان آمديم و تحمّل رنج و مشقّت سفر از شما تخفيف كرديم، بحقيقت بدان كه ملكِ عالم به ظلم و جور حاصل نتوان كرد مگر به استمالت و رعايت رعيّت و محافظت حدود امر و نهی الهی! [عاقل] احتراز و اجتناب از كاری كه عاقبت [آن] وخيم باشد واجب و لازم داند؛ و حال آنست كه تو،

**شعر**

زدی آتش و شهرها سوختی  جهان داشتن از كه آموختی!

معهذا اگر خواهی كه منازعت و مكاوحت از ميان ما زايل شود يكی از سه كار اختيار كن، اول: صلح، تا غزنين و كرمان بنيان تا كنار آب سند به تو دهم؛ دوم: آنكه يا به سعادت [با] ديــار و بلادِ خويش مراجعت نمايی و انديشهٔ محال را به خاطر راه مده، سوم آنكه رزم را ساخته باش،

**شعر**

تا گوهرِ شمشير كه پالايد خون
يا آتش اقبال كــه بالا گيــرد

بَراق، زمانی متفكّر شد. آنگاه با امرای خود گفت،

**شعر** / 493/

به تهديد پيشم نهاده سه راه
نصيحت نگر می‌كند كينه‌خواه

از اين سه راه اختيار شما كدام است؟ يِيسُور كه به‌رای و تدبير

مقدّم امرا بود گفت مصلحت صلح است، چه قِبْچاق و چَبات بر گشتند و اسپان قُداق اند و جمام و از آنِ ایشان یاراق. به جانب غزنین رویم، یك دو سال آنجا مقام کنیم چه از ترك جنگ هیچ [ننگ] به ما بازنگردد که آباقاخان پادشاهی بزرگ است و صلح با او افتخار ما باشد، و از وی بسیار چیز دیگر التماس توان نمود. [که] همه مبذول دارد.

مَرْغاؤُل از آن سخن در خشم شد و گفت: در حضرت پادشاهان فال بد نباید زد و خوف را به خود راه نباید داد. آباقاخان کجا است؟! با لشکر بهم به جانب مصر و شام رفته، تُبْشین اُغُول و اَرْغُون آقا این تلبیس ساخته اند و آوازهٔ وصول او در افواه انداخته؛ و جَلایِرْتایْ گفت ما به جنگ آمده ایم، اگر صلح خواستی کرد در ماوراءالنّهر اولی بود.

بَراق را سخن مرغاؤل و جَلایِرْتایْ موافق افتاد و بر مصاف دادن اتفاق کرد[ند]؛ و منجّمی جلال نام مصاحب او بود از وی استکشاف اختیار وقت نمود. تقریر کرد که اگر یك ماهی توقّف نمایی ترا بهتر افتد. بَراق را سخن توقّف موافق نیامد، و جَلایِرْتایْ از خشم بر خود بجوشید و گفت: سعد و نحس ستاره را چه اعتبار باشد خصوصاً که در وقتی که خصم قوی حال نزدیك رسیده باشد. مَرْغاؤُل نیز همین معنی گفت و بر آن ختم کردند که جنگ کنند، و پیشتر جاسوسان را فرستند تا بازدانند که آباقاخان بحقیقت آمده است یا نه. و از طرف ما در بادغیس هرات علفخوار بر چهارپایان تنگ شد؛ و آباقاخان با امرا گفت: بَراقّ به فتح عراق گرم درآمد [و] در مقابله و محاربه زود سرد شد؛ نه سرِ صلح دارد و نه روی جنگ.

آباقاخان فرموده بود تا هرات [را] غارت کنند؛ باز بر ایشان

رحم کرد و گناهشان ببخشید؛ و هرویان دست به دعا برداشتند و ظفر و نصرت او را از حق تعالی می‌خواستند. و امیر تُوغُوز را نامزد فرمود تا جنگ‌گاهی نیکو اختیار کند. تُوغُوز صحرایی فراخ را اختیار کرد که در دامن کوه افتاده و در پیش آن آبی است که مُغولان آن را قَراسُو می‌گویند و در آنجا سه جاسوس یافت. ایشان را گرفته به حضرتِ آباقاخان آورد. فرمان شد تا ایشان را بر ستون خیمه بستند و به تخویف تمام سخن پرسیدند. یکی گفت: هرحال که هست من براستی تقریر کنم. بَراق از وصول آباقاخان [هیچ] خبر ندارد. امرای [او] در گمان‌اند. بعضی می‌گویند تُبْشین و اَرْغُونْ‌آقا لشکر[ی] گرد کرده‌اند و آوازه انداخته که آباقاخان رسیده، ما را فرستاده تا تحقیق حال کنیم و با ایشان باز نماییم.

آباقاخان چون بر حال ایشان مطلع [شد] فکری فرمود بغایت باریك و عاقلانه؛ تدبیری کرد از سراپرده بیرون رفت. مُغولیِ عظیم جلد و فصیح را طلب داشت و با او مواضعه کرد تا به‌شیوهٔ اِیلْچِیان مستعجل در بارگاه آید و آن سخنها را باز راند؛ و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده بر تخت نشست و با امرا به عشرت مشغول شد. چون دو ساعت از شب گذشت و پادشاه و امرا در سخن بَراق بودند، ناگاه آن مُغول که با او مواضعه کرده بود سلاح‌پوشیده در بارگاه آمد و زمین را بوسه داد و گفت: مدت سه ماه [شد] تا پادشاه از اُورْدُوها جدا شده و از جوانب و اطراف مملکت یاغیان و دشمنان برخاسته‌اند، از دربند قِبْچاق لشکری‌چون مور و ملخ آمدند و اُورْدُوها و خانه‌های امرا را غارت کرد؛ و در آن دیار از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشتند؛ و از دربند تا ارمن و دیارِ بکر بیکبارگی لشکر بیگانه دارد. اگر در مراجعت

مسارعت ننمایی اُوْرْدُوها و اُولُوس و رعیّت درنیابی.

امرا چون سخن آن مُغول شنیدند سراسر سراسیمه و پریشان گشتند و به احوال خانه و فرزندان دل‌نگران شدند. آبٰاقٰاخان فرمود نیکوکاری کردیم شهر هرات را از یاغی نگاه می‌داریم، و ولایت و رعیّت و اُوْرْدُوها و متعلّقان را در دست یاغی گذاشته‌ایم. تدبیر آنست که [هم] امشب مراجعت نماییم تا زن و بچه را 494/ دریابیم؛ و چون از کار / ایشان فارغ شویم باز به دفع بَراٰق متوجّه این طرف گردیم؛ و درحال کُوْرْگَه بزدند و کُوْچ کردند به راه مازندران به عزم آنکه به ده روز به حدود تبریز رسند. تمامت آن صحرا پر از خیمه و خرگاه بود، همچنان بگذاشتند؛ و بر سرِ جمع فرمود امیری را تا آن سه جاسوس را بکشد، و پنهان گفتند تا دو را بکشد و یکی را رها کند. بر آن موجب به‌تقدیم رسانیدند؛ و از آنجا کُوْچ کرده دیگر روز به دشت جینه که جهت جنگ‌گاه اختیار کرده بودند فرو آمدند؛ و به شهر هرات اِیلْچِی فرستاد پیش قاضی شمس‌الدّین بیاری که حکم یَرْلِیغ بر آن جملت است که فردا به استقبال بَراٰق بیرون نیایند و دروازه نگشایند تا ما را ایلی و یکدلی شما معلوم و محقّق گردد.

و جاسوسی را که رها کرده بودند در اثنای آن حال اسبی بگرفت و برنشست و راه گریز گرفت، و از خوشدلی که بود در پوست نمی‌گنجید و خرامان به بارگاه بَراٰق در رفت و او را از حال آبٰاقٰاخان آگاه کرد و بشارت داد؛ و گریختن خود و گرفتن اسب و آمدنش بر سبیل تبختر به مسخرگی به عبارتی مضحك ایراد کرد و گفت: این زمان در آن دشت بجز خیمه و خرگاه و قبا و کلاه و کمر نیست.

بَراٰق بغایت خرم و خندان شد و با خود گفت:

## مصراع

این که می‌بینم به بیداریست یا رب یا به‌خواب

و از جاسوس ترتیب و اُهبت و شجــاعت و شوکت امرا و لشکر پرسید. جواب داد که سلاح و چهارپای بسیار دارند لیکن در امرا زیادتِ شجاعت نیست. بَراق عظیم مستبشر و مستظهر گشت، و مَرْغاؤُل و جَلایِرتایْ بــه تهنیت مبادرت نمــودند؛ و شاه و سپاه بشارت فتح و ظفر به‌یکدیگر می‌دادند؛ و علی‌الصباح بیکبار سوار شدند به مهابت و صلابتی کــه کوه و هامون از حــرکت ایشان می‌لرزید.

چون بنزدیك شهر هرات رسیدند، امیر مسعودبِك با تنی چند معدود پیشتر براند، دروازه را بسته یافت. والی شهر قــاضی شمس‌الدین بیاری را طلب داشت. حاضر شد و از بام بارو امیر را خدمت کرد. امیر پرسید که موجب بستن دروازه‌هــا چیست؟ قاضی گفت: آباقاخان به وقت مرور شهر را بسپرد و فرمود که دروازه را به یاغیان باز مکنید، و بر این حال بندگان را سوگند داد، و مخدوم را معلوم است که‌نقضِ عهد مذموم باشد [و] حانث در دنیا و در عُقبیٰ مؤاخذ و ملوم. مسعودبِك گفت: مصلحت شما در آنست کــه درِ شهر بگشایید و به نُزْلی ماحضر ایــن لشکر را بگذرانید و حال عجز و ضعف خود به محلِّ عرض رسانید، الّا از عاقبت ایــن گستاخی می‌ترسم. نباید کــه از این لشکر کینه‌ور چشم‌زخمی به‌شما رسد؛ و آنگاه پشیمانی سود ندارد. ایشان ابا نمودند و مسعودبِك بازگردید و بَــراقْ را از عصیان اهل هرات آگاه کرد.

بَراق عظیم در خشم رفت، لیکن از فرط شادی به‌گریختن‌لشکر بدان التفات نکرد. چون از آبِ هرات بگذشتند، همه صحرا پر از

خیمه و خرگاه دیدند. بغایت خـوشدل شدند و جمله را تـاراج دادند؛ و در جانب جنوب هرات فرود آمدند و آن روز به سور و سرور بگذرانیدند. دیگر روز بامداد برنشستند، چون دو فرسنگ براندند، صحرایی بی‌پایان یافتند که چون دریایی بی‌پایان از لشکر و سپاه فراوان در تموج بود. شادی بَراق به اندوه مبدّل شد و بر کنار هریوه‌رود بر لب قَرٰاسُو فرو آمد و نزدیك پل لشکرگاه ساختند.

آبٰاقاخان بعد از نزول بَرٰاق امرا را حاضر گردانیده گفت: به رای و تدبیر بَرٰاق را به دام آوردم. این زمان می‌باید که شما از بهر جانِ خود و زن و فرزند و جهت نام و ننگ رعـایت حقوق نعمت قدیم آبا و اجداد ما یکدل و هم‌پشت روی به کارزار آورید و تفکّر و تردّد را از خـاطر دور دارید و غایت مجهود به بذل رسانید، چه به نام و ناموس در جنگ مردن به از عار و شماتت دشمن. امید به خدای بزرگ چنان دارم که چون باتّفاق روی به جنگ بَرٰاق آوریم، او را مخذول و مقهور گـردانیم و مظفّر و منصور مراجعت نماییم. چون پادشاه سخن تمام کرد/ بیکبارگی /49 آواز برآوردند،

**[شعر]**

که تو شهریاری و ما بنده‌ایم
به فـرمان و رایت سر افگنده‌ایم

و تمامت باتّفاق بی‌نفاق برنشستند و روی به‌کارزار آوردند؛ و آبٰاقٰاخان دست راست لشکر به [تُبْشِینْ] اُغُـول [سپـرد] بـا سمٰاغٰار و هِنْدُو نویان؛ و دست چپ به یُشْمُوتْ و سُونِتَایْ و اَرْغُونْ آقا و شیکْتُورْ نویان و بُورُلْتٰایْ و عبداللّه‌آقا و لشکر کرمان و یزد با سلطان حجّاج و اَتابِك یوسفشاه تبع لشکر اَرْغُونْ‌آقا بودند؛ و

در قلب که آن را قُول گویند آبٰاتٰایْ نویان و جمعی امرا را بداشت.

بَراٰقِ جهانجوی چون چنان دید بغـایت منفعل گشت و گفت: ظنّ ما خطا بود و پندار باطل امرا او را دلخوشی می‌دادند. مَرْغاٰؤُل گفت: بنده این سپاه را به یك حمله تارومار گرداند؛ و جَلاٰیِرْتٰایْ گفت: من این لشکر را بـه یك صدمه ترت و مرت کنم و قلب [و] جناحین برهم شکنم.

**شعر**

من امروز کاری کنم بی‌گمان
که بر نامداران سر آید زمان

از دولتِ تو لشکر قاٰیْدُو و مُنْگْکَه‌تِیمُور بگریختند، این لشکر از ایشان‌قوی‌تر نیستند،لیکن فساد آنست‌که اسبان ایشان یَراٰق‌اند و از آن ما قُوداٰق، و راه آب [بر] ما گرفته‌اند. مَرْغاٰؤل گفت: من پیشتر آبها را مستخلص گردانم. از جـانبین لشکر را یاٰساٰمیشی کردند و صفها برکشیدند. مرغاؤل از چپ و راست می‌دوانید و کرّی و فرّی می‌کرد، ناگاه حکم‌اندازی تیری چرخ بر سینهٔ پر کینهٔ او زد،

**[شعر]**

چـو پیکـان ببوسید انگشتِ او
گـذر کـرد بر مهـرهٔ پشتِ او
فلك گفت رحمت بر آن دست باد
دو صد آفرین بـر چنان شست باد

بَراٰق و لشکـر از کشته شدن مَرْغاٰؤُل سرگشته و دل‌شکسته گشتند. جَلاٰیِرْتاٰیْ خدمت کرد و گفت: خود را بر این لشکر خواهم زد و ایشان را هزیمت کرد، و با سواران خویش عنان‌ریز کرده بر دست چپ زد؛ و اَرْغُـون‌آقا و شِیکْتُورْ نویان و یوسف اَطـاٰیْ و

عبداللّه‌آقـا را بـزد و بسیاری [از] لشکریـان ایشان بکشت و بینداخت، و باقی به هزیمت شدند؛ و جَلایِرْتایْ بر عقب ایشان برفت تا پوشنگ هرات قرب چهار فـرسنگ؛ چون خواست کـه بازگردد لشکر خود را یاسامیشی نتوانست کـرد، چه هزاره‌ها و صده‌ها متفرّق شده بودند؛ و از این جانب در قُـولْ اَباتایْ‌نویان ایستاده بود و دست راست همچنان بر قرار ایستاده.

چون میسره برفت، آباقاخان یُشْمُوت را فرمود کـه تا [با] جانب چپ رفت و دیگرْ بار لشکر بر قاعده راست و مرتّب شد؛ و جَلایِرْتایْ بترسید و بگریخت و بَـراقْ مأیوس گشت. آباقاخـان بُولاتِیمُور را بر عقب جَلایِرْتایْ بفرستاد تا هرکـرا یافت به قتل آورد و بانگ بر لشکر زد و فرمود که روز نام و ننگ است. لشکر باتّفاق بیکبار حمله کردند و دست به تیغ و سنان بردند و از چپ و راست می‌زدند و می‌انداخت، و سُنِتایْ‌نویان کـه نود ساله بود پیاده شد و میان هر دو لشکر بـر صندلی نشست و بـا امرا و لشکریان گفت: ما نعمت آباقاخان از بهر چنین روز خورده‌ایم و از مردن چاره‌نیست. اگر سُنِتایْ را بکشند پیری نود ساله را کشته باشند. اگر شما مرا بگذارید،زنان و بچگان شما از دست آباقاخان و اُورُوغِ چینْگگیزْخان [جان] کجا برند؟! باری مردانه بکوشید و دل را با خدا راست دارید تا [ما] را ظفر و نصرت دهد.

برجمله حمله بردند و جنگ سخت می‌کردند تا در سومْ حمله بَراق [را] بشکستند، و پیاده ماند و فغان می‌داشت و نُوکُرانْ را می‌خوانـد، و ایشان هیچ‌کدام از لشکـریان به سخن او التفات نمی‌کردند. عاقبةالامر سالی نام از کِزیکْتانان او را شناخته و فرو آمده / و بَراق را بر اسب خـود نشانده، و از وی تیر خواسته، /496
چند تیر از ترکش [بر] کشیده و پیش او انداخته و روان شده.

دیگر روز با لشکر خود رسیده؛ آنچه زنده بیرون آمده بودند پیاده و برهنه نزد او جمع شدند؛ و از آقا و اینی او آنچه خلاص یافتند از آب گذشته بودند و مقام نکرد[ه]؛ [و لشکر] آباقاخان از چپ و راست می‌تاختند و هر کس را که می‌یافتند می‌کشتند و می‌گرفتند، و هُولْقُون برادرزادهٔ اِیلَگَایْنُویان با دو هزار سوار [در]آمد و ایل شد؛ و اگر نه تهوّر و دلاوری جَلایِرْتایْ بود[ی] هیچ آفریده از بَراقِیان جان نبردی، چه او هزیمتیان را گرد کرده در ریگ آمویه می‌راند، و چون [لشکر] نزدیك می‌رسید به‌جنگ می‌ایستاذ و تثبّت می‌نمود تا هزیمتیان پیشی می‌گرفتند و باز روانه می‌شد؛ و [به] این [ناموس] جمعی را از تیغ خلاص داده بیرون برد.

در آن راه کوشکی خراب‌بود، کوکبهٔ سواران پناه با آنجا بردند و جمعی از لشکریان ما بر ایشان تیرباران کردند و فایده نداد. ناگاه رایت آباقاخان برسید و فرمود تا پیرامون آن کوشك هیزم بی‌اندازه بنهادند و آتش در آن زدند تا جمله بسوختند؛ و بعد از آن آباقاخان مظفّر و منصور مراجعت نمود و ممالك خراسان و مازندران را تا کنار آب به برادر خویش تُبْشِین‌اُغُول سپرد و اهل هزاره را بنواخت، و از امرا که گریخته بودند بازخواست فرمود، و اِلینٰاق در آن جنگ بَهـادُرِیها نموده بود بدان سبب معتبر و مشهور گشت؛ و آن جنگ در غرّهٔ ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ثَمانَ [وَ] سِتّینَ وَ سِتَّمِائَةَ هجری اتّفاق افتاد؛ والسّلام. / 497/

## حکایت

## حال بَراق بعد از آن که منهزم شده از آب بگذشت و تفرّق اتباع و لشکر او و عاقبت کار وی

بَراق چون منهزم از آب بگذشت، متحیّر و مدهوش مانده بود و با جماعت آقا و اینی عتاب آغاز کرد و تدبیر تأدیب و تعریك [ایشان] می‌اندیشید. در اثنای آن حال به علّت افلاج مبتلا گشت چنانکه سوار نمی‌توانست شد. آقا و اینی و امرا که از او خایف بودند هریك به بهانه‌ای از او دور می‌شدند و با خانه‌های خود می‌رفتند، از آن جمله احمد اُغُول پسر بُوری بن چَغَتایْ مخالفت کرده با لشکر خویش به جانب [بیشْ] بالیغ روانه شد.

بَراق برنجید و بگفت: من در حقِّ این طایفه چه بد کرده‌ام؟! ایشان مدّتی در سایهٔ دولت من جِرْغامیشی کرده مال فراوان اندوختند، و به‌اتّفاق آقا و اینی و امرا کِنْگاچ کرده از آب گذشتیم و همواره می‌گفتند که چنین و چنان کُوچ دهیم. روز مصاف سخن خود را خلاف کردند و بگریختند، و مرا پیاده در میان یاغی بگذاشتند، و امروز که ما را عارضه روی نموده [از من] برمی‌گردند. اگر من از رنجوری صحّت یابم، ایشان کجا توانند رفت؟!

خاتون بَراق نُوکَا خاتون چون آن سخن شنید. با بَراق گفت که چون تو بیماری من با لشکر برنشینم و احمد را گرفته باز آرم. بَراق را از آن سخن غیرت آمد. امرا را حاضر گردانید و بعد از کِنْگاچ نائُولْدار نام [را] از امرای هزار فرمود تا [به] مَنْگَقَلا بر عقب احمد روانه شود؛ و خویشتن در عقب بر محفّه نشسته [با لشکر بسیار] آهسته می‌رفت. بعد از دو منزل شنید که نیکُبَیْ پسر سارْبان بن چَغَتایْ به جانب خُجند رفته. او از آنجا نالیقُواُغُول که

پسر قَداقَیْ بن بُوریِ بن مُواَتُوگَان‌بن چَغَتایْ بود با لشکری بر عقب نِیگُبَیْ بفرستاد، و چون به نزدیك چاچ رسید، [برادر خود] یاسارْاُغُول را به رسالت پیش قایْدُو فرستاد و گفت که به وقت توجّه به جانب خراسان و عراق به کِنْگَاچ قایْدُوآقا روانه شدم با لشکری بزرگ، و به کنار جُوقْجُوران با تُبْشِین مصاف دادیم و ما غالب آمدیم.

قِبْچاق [به اندك] مایه مقالتی که در حالت شراب خوردن [او را] با جَلایِرْتایْ در میان آمد دلماندگی کرد و پیش از آنکه سخن [ایشان] بپرسم اُورْدُو و خانه را بگذاشت و بازگردید؛ و مومن و باسار و اَباچی را به استمالت از عقب او بفرستادم، و او را چندانکه نصیحت کردند و گفتند به حکم یَرْلِیغِ قایْدُو اَنْدَه آمده و به خصم نزدیك رسیده نشاید بازگردی. آن سخن را نشنید و مراجعت ننمود. بدان سبب لشکرهای ما دل‌شکسته شد.

چون به‌جانب‌هرات روانه شدیم، چَبات نیز بی‌موجبی بازگردید و بر عقبِ او برفت. از آن کس نفرستادم که دانستم که نصیحت نشنود و به جنگ انجامد. اسباب خللها به‌کار ما راه یافت و من لشکر کشیده به حدود هرات رفتم. و از آن طرف آباقا با لشکری بسیار برسید، و با آنکه لشکر ما از رفتن قِبْچاق و چَبات شکسته‌دل بودند بضرورت مصاف می‌بایست داد. چون مقابل شدیم جَلایِرْتایْ دستِ چپ ایشان را بزد و هزیمت کرد، و در میانهٔ جنگ به‌مَرْغاوُل تیر رسید و کشته شد و لشکر بکلّی منهزم شدند، و من از اسب بیفتادم و تمامت لشکر بر من گذر می‌کردند. از امرا و کِزیکْتانان که ایشان را می‌شناختم و فریاد می‌کردم بَراقَم، پادشاه شما، مرا اسب دهید! هیچ آفریده در چنان‌وقتی [به‌من] التفات نمی‌کرد و می‌گذشتند. عاقبة‌الامر یکی از قَراوُنَه سالیِ نام مرا شناخته، از

اسب فرو آمد و ما را برنشاند و از من تیر خواست. تیری چند به وی دادم و به‌هزار جهد و سعی خود را از میان یاغی بیرون آوردم.

روزِ دیگر به لشکری پیاده و مجــروح رسیدم. جمله پیش من جمع شدند. یکی را از ایشان به بشارت صحّت و سلامت خــویش نزد نُوگَا خاتون فرستادم که با لشکرهای پیاده و خسته می‌رسیم، باید که هزیمت نکنید و [بر مقام] باشید تا رسیدن ما، و هر کس [از] آقا و اینی که رسیده باشد تا وصول ما مقام [کند]. او با جماعتی که در اَغْرُوق / بودند شادمانی کردند و هم آنجا توقّف 498/ نموده از اسب و سلاح و خوردنی و پوشیدنی آنچه داشت بر دست اِیوْاُغْلانان پیش‌باز فرستاد؛ و بغیر از جَلایِرْتَایْ با امرای هزار که پیشتر رفته بود هیچ آفریده به استقبال من نیامد؛ و از آقا و اینی هرکدام که آنجا رسیدند توقّف ناکرده از آب گذشته بودند.

چون من پیش نُوگَاخاتون رسیدم و احوال آقا و اینی و لشکر شنیدم، از سرِ خشم گفتم که چون به ایشان رسم عذر هریك دانم که چگونه باید خواست؛ و بعد از آنکه از آب بگذشتم و به‌اَغْرُوق رسیدم، جماعت آقا و اینی گروه گروه می‌آمدند. هنوز ایشان و امرا تمام جمع ناشده، مرا اِفلاج پیدا شد؛ و در آن حال احمداُغُول مخالفت کرده متوجه بیش‌بالیغ گشت. چون بر کس اعتماد نمانده بود، نَاوُلدار را با یك‌هزار سوار بر پی او بفرستادم و خود در محفه نشسته آهسته بر عقب می‌روم تا او را بازگردانم. در اثنای آن حال خبر رسید که نیکُبَیْ اُغُول با اَغْرُوق و لشکر خود به‌جانب خُجند روانه شده. نَالیقُو اُغُول را با لشکری بر پی او فرستادم. چون به حدود چاچ رسیدم برادر بَاسَارْ را به‌اعلام این احوال به جانب اَنْدَه روانه داشتم تا اَنْدَا مرا به لشکر مدد دهد تا این‌جماعت که با من مخالفت کرده‌اند بگیرم و لشکرهای ایشان را بازگردانم.

چون باسار پیش قایدو رسید و ادای رسالت‌کرد، قایدو گفت: به وقت آنکه قبچاق به دلماندگی بازگشت چنان معلوم شد که چون ترا با مومن و اباچی بـه طلب او فرستاد تا بـه دلخوشی او را بازگردانید، لشکری بر عقب شما روانه کرد تا اگر بازنگردد او را گرفته بازگردانند. همچنین است یا نه؟ باسار گفت: هیچ لشکر نبود. قایدو چون از ایلچیان براق و اغروق قبچاق آن معنی محقق [و] معلوم کرده بود کـه جلایرتای را با لشکر بـر عقب ایشان فرستاده بود، بـا باسار گفت از دل ناراست شما آقا و اینی [و] لشکر روی می‌گـردانند و امروز کـه ترا فرستاده و از من مدد خواسته از تو سخنی پرسیدم آن را جواب دروغ می‌گویی، کسی با شما چگونه راستی کند؟!

باسار بغایت شرمنده و اندیشناک گشت؛ و بعد از آن قایدو گفت براق انده به مردی خود مغرور شده بود و گفته که با شهزاده تبشین مقابل شدم او را بشکستم. بدان سبب قبچاق به دلماندگی بازگشت، او را بگیرند و بیارند و من ملك خراسان را بگیرم تا آوازه رود که براق با لشکر خود به مردی خراسان را بگرفت؛ به جهت آنکه اندرون شما بد و ناراست بود خدای جاوید آباقا را دولت و نصـرت داد تا شما را بشکست و با زاری و خـواری از خراسان بیرون کرد؛ و چون بدین ملك رسیدید در میان آقا و اینی خود فتنه و بولغاق پیدا کردید تا غایت که رنجور خفته در محفه، گفته که به لشکر می‌روم، و نمی‌داند که به‌وقتی که دست و پای او درست بود و لشکر مرتب با وی چه کار توانست کرد تا اکنون با عدم صحّت و لشکر تواند؟!

براق اندا در محفّه بیمار خفته ملك خواهد گرفت، و تو دروغ بافتهٔ او را راست خواهی کرد؛ و فرمود تا باسار را نگاه دارند، و

امرا و وزرای خود حاضر گردانید، کِنْگَاچْ کـرد که چندین سال [است] تا بَرٰاقْ ولایتهای ما را می‌خورد و در آن وقت که به‌جنگ ما [آمد] بشکست، و قِبْچاق به حیلت و تخلیط ما را صلح داد و عهد و سوگند رفت که دیگرْباره با یکدیگر خلاف نکنیم و غدر و مکر نیندیشیم، و زر خوردیم به قرار آنکه او ولایت خود بداند و ما از آن خود؛ و ما اِیلْچِیان را بفرستیم تا اموال ولایات ما بیارند.

بعد از آن عهـد و میثاق بکـرّات اِیلْچِیان را به طلب مـال فرستادیم و ندادند و ایشان را بزدند؛ و چون سوگند در میان بود صبر می‌کردم تا در این وقت که عازمِ خـراسان شد و از من مدد خواست. به دلِ راست قِبْچاق و چَبٰاتْ را با لشکری فرستادم، او را عزّت نداشت تا به‌سخن جَلاٰیِرْتٰایِ‌قَرٰاچُو رنجیده بازگشت و گریخته بیامد. بر عقب او لشکر فرستاد تا او را بگیرند. میسّر نشد، و چَبٰاتْ هم به‌دلماندگی بازگردیده، از خوف‌پسر او اینجا آمد؛ و اکنون دیگرباره در محفّه لشکر کشیده و با آقا و اینی آغاز فتنه و آشوب کرده، برادر خود بٰاسٰار را به‌حیلت اینجا فرستاده و مدد خواسته.

اگر او را به لشکر مدد دهیم ولایتهای ما زیـرِ دست و پای
499/ اسبان/خراب شود؛ و اگر مدد نفرستیم بـاز از ما منهزم شود و خود را با این لشکر اندك که دارد با بِیشْ‌بٰالِیغ اندازد و با قاآن یکی شود و دیگر بار فتنه پیش گیرد و به قصد ما برخیزد. مصلحت در آن می‌بینم که بٰاسٰار برادر او را اینجا نگاه داریم و من به‌نفس خود با دو تُومَان لشکر برنشینم و پیغام فرستم کـه به مدد بَرٰاق آنْدا می‌آیم. اگر تا رسیدن ما ایشان مصاف داده باشند و هرآینه شکست بر طرفی افتاده باشد، اگر جانب بَرٰاقْ شکسته بود، جانب خصمان او گیریم تا کار بَرٰاقْ یکسو کنند و ایشان را منقاد خود گردانیم و نگذاریم که از این‌مملکت‌بیرون روند؛ و اگر او ایشان

را شکسته باشد، ضرورت لشکرهای ایشان پیش او آمده باشند چون آنجا رسیم بَراق را بازگردانیم و طریقی سازیم که به احسن الوجه او را از میان برداریم و دیگری را به‌جـای او بنشانیم، و لشکرهای او را مطیع خود گردانیم تا این‌فتنه و بُولْغاق فرونشیند.
امرا و وزرا گفتند که رای صواب اینست.

بعد از آن قایْدُو با دو تُـومَان برنشست و پیغام فـرستاد که چندین هزار لشکر جهت مدد فرستادیم؛ و عزیمت خویش پنهان داشت؛ تا رسیدن قایْدُو به بَراق ناوُلْدار به احمداغول رسیده بود و هر چند اِیلْچِی فرستاده که تو شهزاده‌ای و من قَراچُو، و بَراق مرا فرستاده تا ترا به خوشدلی بازگردانم، و اگر بازنگردی جنگ کنم؛ صواب آنست که بازگردی. احمد بغایت مست بوده، و هرچند ایناقان [به نصیحت] گفته‌اند کـه لشکرهای بسیار رسید، بـاز می‌باید گردید تا او نیز لشکر بازگرداند، تا آنگاه تو هشیار شده باشی کِنْگَاچ کنیم، التفات ننموده و نشنیده، و بر ناوُلْدار حمله می‌برد؛ و ناوُلْدار پشت می‌داده و می‌گفت: اُورُوغ است، با وی چگونه جنگ کنیم؟! و چون ناوُلْدار خود را می‌گریزانید احمد باز می‌گردید؛ و باز ناولدار با لشکر بر عقب می‌رفت.

احمد نگاه کرد و دید که ناوُلْدار دیگربار نزدیك رسید. در خیال مستی تصوّر کرد که نوکرانش او را بگیرند و او را به‌دست ناوُلْدار دهند، اسبی چند گـزیده برگرفت و [با] خاصگیان از لشکر جدا شد و بیراه می‌گریخت. ناوُلْدار آگاه شد و بر عقب او می‌دوانید و تیر می‌انداخت. ناگاه یکی بر پشت احمد آمد و از سینه بگذشت و برفور جان بداد.

لشکر چون چنان دید[ند] تمامت ایل و مطیع‌شدند، و ناوُلْدار به اعلام آن حال اِیلْچِی پیش بَراق فرستاد؛ و از آن طرف نالیقو

اُغُول که بر عقب نِیکْبَیْ‌اُغُول [می‌رفت]، پیغام به وی می‌فرستاد مقام کن تا ما برسیم و با یکدیگر برویم. نِیکْبَیْ‌اُغُــول سخن او راست پنداشت و توقف نمود.

نالیقُو علی‌الصباح بــر سر او دوانید و لشکــرش از بیرون تیرباران کرد؛ و نِیکْبَیْ را تیر رسید و هلاك شد، و اُورْدُویِ او را غارت کردند و لشکرهای او بازگردانیدند؛ و خبر رسید که احمد اُغُول بر دست ناؤُلْدار کشته شد. نالیقُو چون خویش احمد بــود گریخته به‌جانب بِیشْبالِیغ رفت؛ تا وصول این خبرها به بَراق و پیوستن لشکرهای نِیکْبَیْ و احمد به وی، قایْدُو نزدیك رسیده بود و پیغام داده که با چندین لشکر آمدم، کجا می‌باید رفت؟

بَراق جواب فرستاد قایْدُو اَنْدا چرا چندین راه رنجه شد، کار احمد و نِیکْبَیْ تمام کرده بازمی‌گردم، چه رنجورم. قایْدُو اَنْدا نیز بازگردد تا بعد از صحت به یکدیگر رسیم. قایْدُو چون آن سخن شنید با امرای خود گفت که حال بَراق به نزع رسید، هنوز حیلت رها نمی‌کند. می‌خواهد ما را [نادیده] به حیلت بیرون رود؛ و همان شب تمامت لشکرها را برنشاند و بر لشکرگاه بَراق محیط شد و فرو آمد تا بامداد بهم رسند و مصلحت وقت را بیندیشند؛ و آن خبر به بَراق رسید، و از بیم آن حال هم در شب نماند.

قایْدُو بامداد اِیلْچِی فرستاد تا اُورْگَجُوت خواهد. از اُورْدُویِ بَراق آواز زاری و نوحه شنیدند و کِزِیکْتانان موی بازکرده‌دیدند. دانستند که بَراق نمانده. بازگردیدند و قایْدُو را اعلام کردند، و تا رسیدن ایشان مبارکشاه و چُــوبَایْ و قَبان از واقعهٔ بَــراق و رسیدن‌قایْدُو خبر شده آمده‌اند و تِکِشْمِیشی‌کرده و آش‌می‌خوردند. ایشان برسیدند و بتحقیق خبــر آوردند. قایْــدُو آواز برکشیده گریسته / و تمامت آقا و اِینِی به موافقت گریسته‌اند؛ و قایْدُو از 500

خاصگیان خود [چند] کس را پیش نُوگَاخاتون فرستاده و تعزیت داده و گفته که ما نیز اینجا به‌ماتم نشسته‌ایم. بعد از آن [قاٰیْدُو] فرمود تا او را در کوهی بلند دفن کردند؛ و دیگر روز مبارکشاه و چُوبَایْ و قَبٰان با تمامت امرای هزاره و تُومَان بیامدند و قاٰیْدُو را زانو زدند و گفتند:

بعد از امروز قاٰیْدُوآقا آقای ما است و به هر آنچه فرماید مطیع و منقاد باشیم؛ و بَرٰاق در حال حیات بر ما و تمامت آقا و اینی خود ظلمها کرده و مالهای موروث و مکتسب ستده. اگر قاٰیْدُو آقا ما را اَسَرٰامیشی کند تا زنده باشیم به ارادت او کُوچ دهیم و اگر نکند هم او داند، لیکن ما همه سرگشته و پریشان شویم. قاٰیْدُو فرمود که اموال شما که گرفته آنچه بشناسید بازگردانند؛ و چون شما مرا خواهید من نیز آنچه از باب غم‌خوارگی باشد به‌جای آورم و مال و ولایت شما به شما دهم.

بعد از آن به گاه کُوْچ مبارکشاه [آنچه] از نقد و جنس در خزانهٔ بَرٰاق یافت تمامت برداشت و دو دانه دُرِّ قیمتی در گوش نُوگَاخاتون بود به دست خود بیرون کرد و برگرفت؛ و تمامت چهارپایان و اموال او بر یکدیگر قسمت کردند چنانکه از آن هیچ اثر نماند، والسّلام.

## حکایت

## مراجعت آبٰاقاٰخان از جنگ بَرٰاق مظفّر و منصور و رسیدن اِیلْچِیان از بندگی قاآن با تشریف و یَرْلیغِ خانی و جلوس او بر تخت نوبت دوم

آبٰاقاٰخان چون بَرٰاق را بشکست و مملکت خراسان را از فساد

و فتنهٔ بَراقیان پاك گردانید، به جانب عراق و آذربیجان که تختگاه قدیم بود مراجعت فرمود؛ چنانکه در راه از چندان لشکر [و حشم] سر مویی زحمت به هیچ آفریده نرسید و غرّهٔ ربیع‌الاول سنهٔ تِسْعَ وَ سِتّینَ به شهر مراغه نزول کرد، و پنج‌شنبه بیستم آن ماه به چغاتو به اُورْدُوهای خاتونان پیوست؛ و هم در آن تاریخ اِیلْچیان از بندگی قاآن رسیدند و جهت آباقاخان یَرْلیغ و تاج و تشریف [آورده] تا به جای پدر نیکوی خویش خان ایران‌زمین باشد و بر طریقه و رسوم آبا و اجداد رود.

روز چهارشنبه دهم ربیع‌الاخر سنهٔ تِسْعَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه موافق... آی مُورین‌ییل در موضع چغاتو دیگر [بار] بر وفق حکم یَرْلیغِ قاآن بر تخت پادشاهی نشست و چنانکه معهود است مراسم تهنیت و شادی به تقدیم رسانیدند؛ و هم در آن روزها از جانب مُنْککَه‌تیمُور اِیلْچیان رسیدند به تهنیت [فتح] بَراق با انواع تُحف و هدایا از باز و سِنْکْقُور و شاهین. آباقاخان فرمود تا ایشان را عزیز و محترم داشته روانه داشتند و در صحبت ایشان بِیْلِگْهای پادشاهانه فرستاد؛ و در بیست و سوم صفر سنهٔ تِسْعَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه در حدود چغاتو شکار می‌کرد، اتّفاقاً حلقِ مبارکش از شاخ گاو کوهی آزرده شد و شریانی گشاده گشت و خون بند نمی‌گرفت.

قُورْچان‌آقا پدر تُوقْتِمُور اِیدَاچی کمان برداشت و چاشنی داده زه را بر زخم‌گاه می‌زد تا متورّم شد و خون بسته گشت. آباقاخان او را بنواخت، و تُکَچاك را که در آن [دو سه] روز سلاح او بسته بود و خدمتهای پسندیده کرده سُیُورغامیشی فرمود و بزرگ و معتبر گردانید؛ و چون موضع زخم آماه کرده بود و مانند کیسه شده، بدان سبب در زحمت می‌بود و اطبّای بزرگ [که] حاضر

بودند، یارای شکافتن نداشتند و بی‌طاقت می‌شد.

خواجهٔ جهان نصیرالدّین طوسی طاب‌ثراه از جمله امرا متعهد شد که او را از شکافتن آن هیچ آسیب نرسد؛ و ابوالعزّ جراح را فرمود تا آن را بشکافت و پاك کرد، و فی‌الحال درد ساکن گشت و به مدّت هفته‌ای از آن درد خلاص یافت، و خلایق شادمان شدند. و شنبه هشتم ذوالحجّهٔ سنهٔ تِسْعَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه شهزاده یُشْمُوت وفات یافت؛ و بعد از او در چهارم صفر سنهٔ سَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه تُبْشینِ اُغُول درگذشت.

و در سلخ ربیع‌الاخر آن سال اهل گردکوه فرو آمدند و قلعه تسلیم کردند؛ و در جمادی‌الاخرهٔ سال مذکور یِیسُونْجینْ‌خاتون / 501 مادر آباقاخان وفات یافت، و اُورْدُویِ او را به پادشاه خاتون داد؛ و بعد از آن مدّتی مدید و ایّامی بعید اهالی ایران‌زمین از عدل و انصاف آباقاخان در کنف امن و امان بودند و بر ادای وظایف دعای دولت او مواظبت می‌نمودند، والسّلام.

## حکایت

## آمدن آقْبِك نام به بندگی آباقاخان و لشکر ستدن تا بخارا را خراب کند و مآل آن حال و حدوث زلزلهٔ شهر تبریز

و در سنهٔ اِحْدیٰ وَ سَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه آقْبِك نام که مدتی مستحفظ قلعهٔ آمویه بود و طرف آب را نگاه داشتی از قبل بَراق، و مردم را از شرِّ نفس او زحمتها رسیدی، به بندگی آباقاخان آمد به‌مقام کبتو، و عرضه داشت که لشکرهای بیگانه که از آن جانب آب‌اند از بخارا قوت‌می‌گیرند و عازم این دیار می‌شوند؛ صلاح در خرابی آنجا است.

آباقاخان یِیسُودَراُغُول را [که] بعد از تُبْشِیناُغُول حاکم خراسان شده بود نامزد بخارا فرمود، و فرمود که اگر اهل آنجا به جلای وطن و آمدن به خراسان راضی باشند ایشان را تعرّض مرسان، والّا بخارا را تاراج‌کن و نِیگُبِیْ‌بَهادُر و چاردو و الادو را با یك تُومَان [لشکر] در صحبتِ او روانه داشت، و چون بدان حدود رسیدند کَش و نخشب را چند نوبت تاختن کردند و بعد از آن قاصد بخارا شدند و در حوالی شهر فرو آمدند؛ و امیر مسعود بِك به اُورْدُویِ قایْدُو بود و صدرِ جهان در غیبت او مباشرِ اَشغال و اعمال بود. آنجا آقْبِك را خدمتگاری بخاری‌زاده [بود] زیرك نام پسر لاچِین، بغایت‌فضول و فتان، او را با نُوکُر[ی]مُغول‌به‌رسالت به شهر فرستاد و پیغام داد که [فرمان] آباقاخان است که شهر را بگذارند و با زن و فرزند و مال و چهارپای[ بیرون آمده به‌ولایت خراسان درآیند. رنود و اوباش به سخن صدرِ جهان التفات نکرده او را بکشتند؛ و نُوکار مُغول بازگردید؛ و آقْبِك را از قتل زیرك پسرِ لاچین خبر داد. ایشان در حال برنشستند و متوجّه شهر گشتند.

اهل بخارا دروازه‌ها] را بربستند و یك روز تمام جنگ کردند. شبانه صدرِ جهان اعیان شهر را حاضر گردانید و صواب چنان دید که صلح کنند؛ و آقْبِك پسرِ زن هِنْدُو بود و پسرزادهٔ تاج‌الدّین زیرك و یك دروازه به وی تعلّق داشت، بامداد آن را بگشاد و لشکردر بخارا رفت در ارامْآی داقیقُوییل موافق اوّل رجب سنهٔ اِحْدیٰ وَ سَبْعِینَ وَ سِتّمِائَةِ هجری، و دست به قتل و نهب و سبی و اسر دراز کردند و جوی خون [در] شهر روان‌گردانید؛ و مدرسهٔ مسعودبِیك را که معظم‌ترین و معمورترین مدارس آنجا بود آتش درزدند، و آن را با نفایس کتب بسوختند و یك هفته به قتل و

غارت اشتغال نمودند؛ و شب آخر خواستند که آتش در شهر زنند.

ناگاه سواری چند مُغول برسیدند و خبر آوردند که چُوبَایْ و قَبٰان پسران اَلْغُو بن بٰایْدٰار بن چَغَتٰایْ با ده‌هزار سوار می‌رسند. آقْبِك و نِیکْبَیْ از آنجا کُوْچ کردند و با اموال بسیار و چهارپایان و بردگان و اسیران از آب حرامکان بگذشتند، و بامداد زود قَبٰان و تُوقُو و نَقُو از آن جانب به کنار آب رسیدند و بانگ زدند که چرا بر چنین کار اقدام نمودید؟ [امرا جواب دادند] که به فرمان آقای تو آبٰاقٰاخان کرده‌ایم، و اینك یَرْلِیغِ او. قَبٰان چون صلاح ندید که بگذرد و بر ایشان زند، چه قریب پنج‌هزار سواره زیادت نداشت، از آقْبِك و نِیکُبَیْ سُوقٰات خواست. نصیبی از آن اموال و غنایم بدو فرستادند. او نیز بازگشت و بقیّه را به شمشیر تمامت بکشت، و قرب پنجاه هزار آدمی به قتل آمده بودند؛ و تا مدّت سه سال برآمد از طرفین آقْبِك و قَبٰان و چُوبَایْ قتل و غارت می‌کردند تا چنان شهری معظم و ولایات آن بکلّی خراب‌شد، و مدّت هفت سال در آن حوالی هیچ جانور نبود.

و آقْبِك چون بدان غنایم متموّل و مستظهر گشت خواست تا بگریزد و پیش قٰایْدُو رود. یکی از برادران او به خدمت شهزاده اَرْغُون آمد و حال اندیشهٔ او عرضه داشت. شهزاده اِیلْچِی‌فرستاد تا او را بند کرده بیاوردند، به حضرت آبٰاقٰاخان فرستادند. سخن او بپرسیدند و اقرار نمی‌کرد /؛ و او را چوب زدند و معترف شد، 502/
و او را در مقام کُوکْچَه‌تِنْگْگِیز به یٰاسٰا رسانیدند.

و هم در تاریخ سنهٔ اِحْدیٰ وَ سَبْعِینَ وَ سِتَّمِائَه در زمستان به تبریز زلزله‌ای سخت حادث شد چنانکه سرِ منارها بیفتاد و بسیاری از خانه‌ها خراب شد؛ و در ذی‌الحجّهٔ آن سال ملك صدرالدّین ری را

شهید کردند و چَنْگلاؤُنْ بَخْشی را که عظیم مقبول پادشاهان [مُغول] بود و هُولاکُوخان و آباقاخـان او را احترام تمام می‌کـردند در نوزدهم ذی‌الحجهٔ مذکور وفات یـافت؛ و در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ثَلٰثَ وَ سَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه امیر اَرْغُون‌آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و او را هم آن جایگاه دفن کردند؛ والسّلام.

## حکایت

## آمدن بُنْدُقْدار به جانب روم و توجّه آباقاخان بدان صوب و خشم فرمودن او با اهل روم و شهید شدن بعضی امرای روم و پروانه و رفتن صاحب‌دیوان شمس‌الدّین بدان‌طرف

در سنهٔ اَرْبَعَ وسَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه ضیاءالدّین، پسر خطیر و پسر [معین‌الدّین سلیمان کاشی] پروانه با صد کس از ولایت روم به جانب شام رفتند پیش رکن‌الدّین بُنْدُقْدار، و او را بر عـزم روم تحریض کردند، و در سنهٔ خَمْسَ وَ سَبْعینَ با لشکری تمام متوجّه دیار روم گشت و به راه آبُلُسْتان بیرون آمدند؛ و از امرای مُغول تُوقُو پسر اِیلَگایْ‌نویان و برادرش اُورُغْتُو و تُودَاؤُن بن سُودُون از سُلدُوس برادر سُونْجاقْ‌نویان هریك با تومانی لشکر در آن سرحد نشسته بودند.

روز آدینه دهم ذی‌القعدهٔ سال مذکور موافق دوازدهم اُونُونْچْ آی هُوکَارْ ییل لشکرها را ملاقات افتاد و مصاف دادند و سرمایی عظیم‌بود. تُوقُو و تُودَاؤُن با لشکر پیاده‌شدند و جنگی سخت‌کردند. بعد از پیشین لشکر مُغـول بشکست و اندکی خـلاص یافتند، و بُنْدُقْدار به قیصریه آمد و یك هفته آنجا بود، سکّه و خُطبه با نام خود کرد، و علوفه بر ایشان تنگ شد؛ و معین‌الدّین پـروانه بر

قلعهٔ تُوقْات بود، بُنْدُقْدار به استحضار او رسول فرستاد. اجابت ننمود. بُنْدُقْدار بعضی نصاری و ارمنیان را به‌قتل آورد و مراجعت کرد، و در راه اسبان ایشان طَبَقَه درآوردند و بسیاری [از] آن لشکر پیاده ماندند؛ و بُوگَدای نام از نُوکُران تُـودَاوُن بیامد و صورت آن حال عرضه داشت.

آباقاخان بغایت در خشم رفت و هم در روز از دارالملك تبریز روانه شد، و در صفر سنهٔ سِتَّ وَ سَبْعِینَ که‌فصل بهار بود به‌ممالك روم توجّه فرمود؛ و چـون بـه اَبُلُسْتان [و آقْچَه] رسید، سلطان غیاث‌الدّین با صاحب فخرالدّین اصفهانی به‌شرف بندگی رسیدند؛ و چون در اَبُلُسْتان کشتگان را دید برهم افتاده، بر ایشان بگریست و جهت تُوقُو و تُودَاوُن بغایت غمگین گشت و از سرِ غضب جمعی از تُرکْمانان کـه فتنه انگیخته بودند و طـایفه‌ای اعیان روم را سیاست فرمود و فرمود تا بعضی ولایات روم را قتل و غارت کنند؛ و صاحب شمس‌الدین‌جوینی چندپاره شهر را بازخرید، و از جمله یك نیمهٔ سیواس را غارت کردند: و صاحب شمس‌الدّین عـرضه داشت پادشاه عادل به جریمت خاص عقوبت عام نفرماید. شفاعت او قبول افتاد و از سر گناه ایشان درگذشت و نورالدّین جرنکی و ظهیرالدّین بن هود شهید گشتند.

و آباقاخان خواست‌که عزیمت‌شام‌کند و قلب‌تابستان‌بود، امرا عرضه داشتند که در آخر پاییز و زمستان مناسب باشد؛ بدان‌سبب توقّف فرمود و پیش بُنْدُقْدار اِیلچِی فرستاد به تهدید و تخویف و گفت شما ناگاه چون دزدان بر قَرَاوُلاٰن و راه‌داران ما می‌دوانید و معدودی چند را می‌کشید، و چون خبر بـه ما می‌رسد و به دفع شما برمی‌نشینیم دزدوار روی به گریز می‌نهید؛ اگر رای مقابلت و محاربت / دارید همچون مردان به میدان [آیید] و ثبات قدم 503/

نمایید،

**شعر**

بیا تا ببینی سنانِ مرا
یکی برگرایی عنانِ مرا
اگر کوه باشی درآیی ز پای
وگر سنگ باشی نمانی به‌جای
تو مردانِ جنگی کجا دیده‌ای
که آوازِ روباه نشنیده‌ای

و اگر چنانکه نیایی اوّل زمستان لشکر ما را عزم رزم شما جزم است و هراینه چون آتشِ خشم ما به دیار شام رسد تر و خشك شما بکلّی بسوزد، چه خدای قدیم ممالك جهان را به چِینْگگِیزْخان و اُورُوغِ او داد و سرورانِ گردنکشان را در ربقهٔ اطاعت ما آورده، و هرکس که مخالفت ارباب اقبال کند نشان ادبار او باشد.
بُنْدُقْدار چون به دِمَشْق رسید، و پیشتر از آن رسول علیه‌الصّلوة والسّلام را به خواب دیده بود که شمشیری به وی داد و در آن‌هفته به سلطنت نشست؛ در این وقت باز او را به خواب دید که فرمود آن ودیعت ما را باز ده و آن شمشیر از او بازستد و به ملك منصور سلطان سیف‌الدّین قَلاٰئُون معروف به اَلْفِي داد. چون بیدار شد دانست که آخر عمر او است و دولت به اَلْفِي خواهد رسید؛ او را طلب داشت و گفت: چون تو سلطان شوی فرزندان مرا نیکو دار؛ و در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ سِتَّ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه به شهر دِمَشْق [وفات] یافت؛ و او را در مدرسه‌ای که آنجا ساخته بود دفن کردند.

و آباقاخان روم را به شهزاده قُونْگقُورْتاٰیْاُغول سپرد با لشکری تمام تا آن را از یاغی محافظت نماید، و قلعهٔ تُوقاٰتْ و حِصْنِ کُوغانیه که خانهٔ معین‌الدّین پروانه بود ویران کند؛ و در

هُوکَاژْ ییل موافق سنهٔ سِتَّ وَ سَبْعِینَ وَ سِتَّمِائَه به آلاتاغْ مراجعت نمود و پروانه ترسان و هراسان به اُورْدُو آمد. امرا گفتند که او به سه گناه مأخوذ است: اول آنکه از یاغی بگریخت؛ دیگر آنکه باز آمدن بُنْدُقْدار برفور عرضه نداشت؛ سیم آنکه زود به بندگی نیامد. بر جمله فرمان شد تا او را توکیل کردند. چون ایلْچیان از پیش بُنْدُقْدار باز آمدند گفته بود که من به استدعای پروانه آمدم، چه وعده داده بود که مملکت روم چون بیایم به من سپارد؛ و بعد از آنکه آنجا آمدم بگریخت.

آباقاخان چون آن سخن عرضه داشتند فرمود [تا او را به] یاسا رسانیدند؛ در غرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ سِتَّ وَ سَبْعِینَ وَ سِتَّمِائَه به یایْلاغِ آلاتاغْ بر دست کُوچُكْ توغْچی [شهید گشت]. در هفدهم ربیع‌الاخر سال مذکور صاحب شمس‌الدّین را جهت استمالت رعیت و قهر اعدا و ضبط مملکت روم فرستاد.

صاحب آنجا رفت و شهرهای خراب را به حال عمارت بازآورد و در ممالك روم تَمْغا که معهود نبود بنهاد؛ و قهرمان نام در نزدیکی اُوچْ از حوالی روم در بیشه متواری شده بود و راهها از او ناایمن. صاحب دیوان باتّفاق کُهُورْگَایْ‌نویان و اَرْقَسُونْ نُویانْ برنشست و او را با بیشه بهم بسوختند؛ و در صفر سنهٔ سِتَّ وَ سَبْعِینَ وَ سِتّمِائَه عزّالدّین اَیْبِك شامی را که گریخته با ده نفر اینجا آمده بود سُیُورْغامِیشی یافت و حاکمی مَلاطِیه به‌وی مفوّض گشت؛ و جهت علوفهٔ او و لشکرش هر سال پنج‌هزار دینار معیّن گردانیدند، و چون به مَلاطِیه رسید سیصد هزار درم به زخم چوب از مردم بستد و باز بگریخت و با شام رفت؛ و صاحب دیوان شمس‌الدین چون از روم بازگشت به طرف دربند به کوه البرز و لِگْزستان رفت و آن اقوام را که در هیچ عهدی مطیع کس نشده

بودند به حسن‌التدبیر به ایلی درآورد.

و خواجه نصیرالدّین طوسی طابَ‌ثَراه روز دوشنبه [هفدهم] ذی‌الحجهٔ سنهٔ اِثْنَتَیْنِ‌وَسَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه وقت غروب در مدینة‌السّلام به دار سوسیان وفات یافت.

**شعر**

مٰاتَ‌ٱلْمَعٰالی وَ ٱلْعُلُومُ بِمَوْتِهِ     فَعَلَی‌ٱلْمَعٰالی وَ ٱلْعُلُومِ سَلاٰمُ

## حکایت
## آمدن ملك شمس‌الدّین کُرَت بدین دیار و محبوس شدن او و وفات او / /504

ملك شمس‌الدّین کُرَت از ملوك غور بود و مردی بغایت کافی و داهی و متهوّر و به وقت وصول هُولاکُوخان در ماوراءالنّهر به بندگی رسید و سُیُورْغامیشی یافته به ملکی هرات و سبزوار و غور و غَرْچَه منصوب گشت. چون بَرٰاق بیامد همانا با او مواضعه داشت، چه درِ هرات بر یٰاغی بگشاد؛ [و تُبْشینِ‌اُغول] چند نوبت او را طلب داشت و اجابت ننمود و [نیز] به بندگی نیامد؛ بدان سبب آبٰاقاخان از [وی] رنجیده‌بود و در شهور سنهٔ اَرْبَعَ وَ سَبْعینَ خواست که لشکری فرستد تا او را بگیرند. امرا و صاحب[دیوان] عرضه داشتند که خراسان خراب [است]، آمد [شد] لشکر برنتابد؛ اولیٰ آنکه به مدارات او را بیارند.

فرمان شد که صاحب دیوان برود. عرضه داشت که اگر یَرْلیغ شود بنده‌زاده بهاءالدّین محمّد که در عراق است بدین مهم قیام نماید. در آن باب فرمان نافذ گشت؛ و بهاءالدّین به‌مشاورت قاضی فخرالدّین هرات و نظام‌الدّین اُوبَهی پیش ملك شمس‌الدّین

نوشت که بنده خواست تا خود به خدمت رسد به سبب کثرت موانع آن سعادت مساعدت ننمود. حال آنست که [از] سُیُورْغامیشی و عاطفت هیچ باقی نیست، عزیمت می‌باید فرمود و صاحب [سعید] شمس‌الدّین [صاحب] دیوان طاب ثراه قطعه‌ای که نوشته می‌شود هم در آن حال به وی می‌فرستد،

**شعر**

فروغِ مُلك مَلِك شمس‌دیـن محمد کرت
تویی که همچو مَلَك سر به سر همه جانی
مشقّتی کـه ز هجـرت رسید بر جـانم
بـه کُنه آن نـرسد وهم انسی و جـانی
به‌چشم من که بدو هر دو کون در ناید
غبـارِ مـوکب تـو گشت کُحل انسانـی
چـه رنجها که رسد بر دل ضعیفِ غمین
اگـر به لطف از ایـن سو قدم نـرنجانی
بگـردد از سرِ صحّت مـزاج معتـدلم
نعـوذ بـالله اگـر عزم را بگـردانـی
ز رای روشن بـاریك‌بیـنِ تـو الحـقّ
چنان سزد که چو این شوق‌نامه برخوانی
ز بـادِ عزم برانگیـزی آتش جـزمت
بـه آبِ لطف غباری کـه نیست بنشانـی

و موالی مذکور مکتوبات نوشتند که اگر خواجه بهاءالدین با ملوك و صدور و اکابرِ عراق متوجّه هرات گردد، ملك را خدمت لایق دست ندهد و ناموس قدیم برود و در ملك هـرات نیز طمع کند، اولیٰ آنکه بی‌تفکّر عازم شوند. ملك شمس‌الدّین بهاءالدّین نام حاجب خویش و جمال هرون نام در صحبت رسولان بفرستاد و

پیغام داد که‌خواجه تجشّم‌نفرماید و زحمت نکشد که‌بنده عمّاقریب به خدمت خواهد رسید.

بهاءالدّین ایشان را بنواخت و خلعتها داد و خلعتهای مکرم به ملك روانه کرد. جمال‌الدّین برفت و او را بر آمدن تحریض کرد؛ عازم اصفهان [شد]؛ و بهاءالدّین او را اکرام تمام کرد و مصالح [تِگِشْمِپشی] پادشاهی از چهارپای و جامه و غیره بتمامی از خود ترتیب داد؛ و بعد از مدّتی در صحبت خود به‌بندگی درآورد و در تبریز شرف تِگِشْمِپشی دریـافت؛ و آباقاخان چـون بغایت رنجیده [بود] التفاتی نفرمود؛ و صاحب شمس‌الدّین خواست که به لطایف‌حیل او را با سرِ عنایت آرد میسر نشد، و او را در قلعهٔ تبریز محبوس گردانیدند؛ و از صاحب و پسرش شکایت می‌کرد، و چون دانست که قصد او خواهند کـرد و خیل‌خانهٔ او را غارت کردند، ملازمان او چنان گفتند که در زیرِ نگین انگشتری زهری داشت در تُتْمٰاچ بخورد و در سنهٔ سِتَّ وَ سَبْعینَ در آن حبس نماند.

چون آن حال عرضه داشتند فرمان شد که او مرد محیل‌متحرمز است یمکن که خود را مرده ساخته است تا باشد که خلاص یابد. هُولْقُوتُو امیر مِسَاس برود و صندوق او را به مسمار محکم کرده در گور نهد. بدان موجب پیش گرفت. و هم در آن تاریخ اَیْغٰاقٰان ملك افتخارالدّین قزوینی برخاستند و عرضه‌داشتند که مال بسیار برده است. او پنجاه تُومَان ادا کرد و نگذاشت که به‌مواجهه‌انجامد و قرب دو سال مفلوك در اُورْدُو بود و در سنهٔ ثَمٰانَ وَ سَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه / [وفات یافت؛ والسّلام.] 505/

## حکایت

## شکار کردن آباقاخان به موضع شاهرود و آغاز عصیان آن قوم

و در طُونْگقُوزْ ییل موافق سنهٔ اَرْبَعَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتَّمِائَه در ارّان قِیشْلامیشی می‌فرمود. روزی به‌شکار برنشست و چون پنج فرسنگ از شاهرود بگذشت، در بیشه‌ای شکار گاو کوهی می‌کرد. [ناگاه] جمعی آدمیْ صورت سَبُعْ سیرت از اهل آنجا با تیغ و زوپین به قصدِ بندگان حضرت برخاستند. سواران بر ایشان تاختند و جنگ کردند. عاقبةالامر ایشان بگریختند. فرمان شد تا چِرِیکِ ولایات بیارند و ایشان را بردارند. چون لشکر جمع شد، حاکم آن قوم بترسید، با تیغ و کفن به بندگی درگاه آمد، عاطفت و مرحمت پادشاهانه شامل احوال او گشت و ایشان را به جان امان داد؛ والسّلام.

## حکایت

## آمدن لشکر نِگُودَریان به جانب فارس و کرمان و تاراج کردن

در زمستان سنهٔ سَبْعَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتَّمِائَه موافق بارس‌ییل قرب دو هزار سوار نِگُودَریان به ولایت فارس تاختن کردند و بُلُغان که شِحْنَه بود و محمّدبِك که به محمود یَلَواچ نسبت داشت و تُوْیناق و شمس‌الدین تازیگو و امرای فارس با لشکر بیرون آمدند در حدود کلبار نِگُودَریان کمین ساختند و جویی عمیق پیش آمد. نجم‌الدین شُول گفت که مصلحت نیست رفتن. محمّدبِك تازیانه بر وی زد و گفت: ای بدْ دل، چرا لشکر را می‌ترسانی؟ نجم‌الدّین از آن خشم

بازگشت و ایشان بگذشتند، و نِگُودَریان کمین بگشادند و عموم آن لشکر را بکشتند.

شمس‌الدّین تازیکو و بُلُغان به هزار حیلت جان بیرون آوردند، و تُویْناق و محمّدبِك با لشکر به قتل آمدند؛ و نِگُودَریان تا به درِ شهر شیراز برفتند و از باغِ پیروزی اسبان براندند و پیرامن شهر تاختن و تاراج کردند؛ و تا تاریخ سنهٔ ثَمانَ وَ تِسْعینَ حاکم نِگُودَرِیان عبداللّه پسر بُوجَیْ نوادهٔ چَغَتایْ بود، و بعد از آن دُوآ پسر بَراق او را طلب داشت و موقوف گردانید، و پسر خویش قُتْلُغْ‌خواجه را به جای او فرستاد؛ و او نیز در سنهٔ سَبْعَمِائَه در حدود فارس لشکر فرستاد و غارت کرد و مجال آن جرأت از آن یافت‌که رایاتِ همایون آباقاخان به‌جانب شام توجّه فرموده [بود] و آن طرف خالی مانده؛ والسّلام.

## حکایت

## توجه رایات آباقاخان به جانب خراسان و به ایلی درآمدن امرای قَراوُنَه و رفتن شهزاده اَرْغُونْ خانْ به سیستان

و در غرّهٔ محرّم سنهٔ سَبْعَ وَ سَبْعینَ وَ سِتِّمِائَه موافق طاوُشْقانْ ییل آباقاخان از تبریز به جانبِ خراسان حرکت فرمود؛ و سوم ربیع‌الاول سنهٔ ثَمانَ وَ سَبْعینَ شهزاده اَرْغُون را با لشکری به‌دفع نِگُودَریان روانه فرمود [و] او تا به سیستان برفت و محاصره کرد و بازگشت؛ و اُولْجَایْ‌بوقا را پسر بزرگتر مبارکشاه و دیگر اُوزوغِ او را با خود بیاورد؛ و چهاردهم ربیع‌الاوّل آن سال آباقا خان در شهرِ هرات رفت، و سلخ آن ماه امرای قَراوُنا به ایلی

درآمدند و دوم ربیع‌الاخر اُولْجامیشی کردند؛ و ایشان را نواخت فرمود و با دارالملك تبریز مراجعت نمود و فرمود که:

چون پدر نیکوی [ما] چنین مملکتی با طول و عرض مسخر گردانید هراینه خواتین و پسران او را نصیبی باید داد؛ و ولایت میّافارِقین به قُوتُویْ‌خاتون داد، و بعضی از دیار بکر و ولایت جزیره به اُولجَای‌خاتون و سلماس به خاتون جُومْقُر، نُولُونْ‌خاتون و پسران او: جُوشْکَابْ و کینْشُو؛ و دیگر پسران را که از قُومایان بودند بعضی ولایات بداد؛ [و] امیر بُوقا پسر / هُوکُولَای قُورْچی 506/ از قوم جَلایِر چون پدرش نماند طفل بود. آباقاخان او را تربیت فرمود و بزرگ گردانید تا به جایی رسید که عظیم اِیناق گشت و خزاین نارین بدو سپرد و آل بـه دست وی داد، و از جمله امرای بزرگ شد و در لُو ییل واقع در صفر سنهٔ تِسْعَ وَ سَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه اَباتایْ‌نویان وفات یافت؛ والسّلام.

## حکایت

## آغاز اَیْغاقی کردن مجدالملك یزدی در حضرت آباقاخان و تراجع کار صاحب شهید شمس‌الدّین و بـرادرش علاءالدّین طابَ ثَراهما

در شهور سنهٔ سَبْعَ وَ سَبْعینَ وَ سِتَّمِائَه از جوانب و اطـراف اَیْغاقان به رفع صاحب دیوان سعید شمس‌الـدّین رحمه‌اللّه تعالیٰ برخاستند، و از جمله ایشان یکی مجدالملك یزدی بود و پدر او را صفی‌الملك گفتند[ی] و خدمت اَتابِکان یزد کردی، و او مدّتی در اصفهان ملازمت خواجه بهاءالدّین پسر خـواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان می‌نمود، و از آنجا خود را به خدمت خواجه شمس

الدّین [طابَ مَثواه] انداخت و او را تربیت کرده و دو سه نوبت به کارها موسوم گردانید، از آن جمله یك نوبت به تعیین شمارهٔ گرجستان و آن حدود فرستاد؛ و چون در وی مخایل آنکه اعتماد را شاید مشاهده و تفرّس نمی‌کرد، در ترحیب و تربیت او اهمالی می‌فرمود.

مجدالملك چون بر آن معنی وقوف یافت اجازت خواسته با یزد رفت و چند گاه در خانهٔ‌خود مقیم شد، و دیگرْباره از انجا به‌خدمت خواجه بهاءالدّین پیوست و ملازمتی‌می‌کرد؛ و بدان‌وسیلت خواجه شمس‌الدّین صاحب دیــوان طیب‌اللّه مَثواه او را به عملی به روم فرستاد و چند گاه آنجا بــود، و چون بازآمد بر قاعــده ملازمت خواجه شمس‌الدّین می‌نمود.

اتّفاقاً روزی مجدالدّین اثیر که [نایب] صاحب سعید خواجه علاءالدّین رحمه‌اللّه بود بــا او همراه افتاد و در اثنــای حکایات تقریر شوکت و عظمت لشکر مصر و بسیاری اُهبت و عُدّت ایشان می‌کــرد.

[مجدالملك] آن را دست‌آویــز ساخته نزد یِیسُوبُوقا کُورْکَان رفت و تقریر کرد که نایب برادر صاحب دیوان به کِنْکَاچ و اتّفاق هر دو برادر با مصریان که یاغی‌اند یکی است و بر تمامتِ احوال ایشان وقوف دارند و همواره منتظر آن‌اند که لشکری از آنجا به این دیار آید تا مملکت بغداد بــه ایشان تسلیم کنند. یِیسُوبُوقــا کُورْکَان آن سخن در بندگی آباقاخان عرضه داشت. فــرمان نفاذ یافت تا مجدالدّین ابن‌الاثیر را بگرفتند و از وی این‌سخن‌پرسیدند و در یارْغُو بالای صد چوب بر وی زدند. گناه بر وی ثابت نشد. او را به صاحب دیــوان سپردند. [و صاحب دیوان] از سر آنچه [از] مجدالملك صادر شده بود درگــذشت و [منشور] حــاکمی

سیواس به‌نام او نافذ فرمود؛ و چون بر ضعفِ حال و قلّتِ منال او وقوف یافت یك بالش زر و سنگ‌پارهٔ لعل و براتی به‌مبلغ ده‌هزار [دینار] به نام او بر صاحبِ روم انعام فرمود.

مجدالملك چون بر مثل آن حرکات اقدام نموده بود اندیشمند و مستشعر بود، از آن جهت ملازم یِیسوبُوقاکُورْگَان [شد] و همواره در قصد و ایذای هر دو صاحب دیوان [می]کوشید و جد به اقصی‌الغایه می‌نمود و منتهزِ فرصتی می‌بود تا در اوایل ذو القعدهٔ سنهٔ ثَمانَ وَ سَبْعینَ وَ سِتِّمِائَه آباقاخان عزیمت خراسان فرمود. چون به قزوین رسید و شهزاده اَرْغُون به استقبال آمده بود، مجدالملك به وسیلت آیاچی نام از مقرّبان او به بندگی شهزاده رفت و عرضه داشت که زیادت یك سال است که تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد، و چون بر زبان امرا و مقربان به عرض نمی‌تواند رسانیدن، به هر وقت که آغاز کرد صاحب دیوان وقوف می‌یابد و از اموال پادشاه رشوتی تمام به ایشان می‌دهد تا آن سخن را پوشیده می‌دارند.

در این وقت اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه را به خدمت و رشوت می‌فروشند، شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت، بدان سبب آمدم و عرضه می‌دارم که چندانکه از تمامت ممالك به خزانه می‌رسد حاصل املاك صاحب دیوان است که از اموالِ پادشاه [حاصل] کرده، / و کفران او به جایی رسیده که با 507/
سلاطین مصر یکی است؛ و پروانهٔ روم به کِنْگَاچِ او و با بُنْدُقْدار یکی بود، و تُوقُو و تُودَاوُونْ بَهادُرْ و اُرُغْتُو به خبث او هلاك شدند؛ و برادرش علاءالدّین ممالك بغداد را به دست فرو گرفته و تاجی مرصّع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید، و خزاین بی‌اندازه جمع‌کرده و دفاینِ بی‌شمار نهاده؛ اگر پادشاه بنده‌را سُیُورْغامیشی

فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که قرب چهارهــزار تومان املاك از مال پادشاه [به نام] خود خریده و دو هزار تومان دیگــر نقود و گله و رمه دارد؛ و اگر در تمامتِ خــزاین پادشاه بغیر از آنچه از قِلاع ملاحده و بغداد بیاورده‌اند مقدار یك هــزار تومان زر باشد بنده گناهکار بود و بمیرد، بدان سبب که بنده بر ایــن احوال واقف است و اطّلاع دارد منشور حاکمی سیواس و یك بالش زر و یك پاره لعل و براتی به ده‌هــزار دینار به حقّ‌السّکوت به بنده داده و آنها را تمامت به شهزاده اَرْغون باز نموده.

شهزاده آن سخن را در بندگی آباقاخان عرضه داشت، فرمود که این سخن را با کس مگوی تا به تأنّی تدارك آن کــرده شود؛ و آباقاخان چون به دارالملك تبریــز آمد، زمستان قِیشْلامیشی در حدود ارّان فرمود، و [ملك‌رضی‌الدّین بابای‌قزوینی و جلال‌الدّین خطی در آن زمستان شهید شدند؛] و بهار آن سال چون به‌شرویاز آمد، روزی در رباط مسلم در حمام بود. مجدالملك به تربیت امیر طَغاچار در مَسلخِ حمام‌رفت و آنچه پیش از آن‌با[ شهزاده اَرْغون] گفته بود و زیادت از آن به محل عرض رسانید. آباقاخان با صاحب دیوان در خشم رفت و بتمامت ممالك اِیلْچیان فرستاد تا نوّاب او گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در بندگی حضرت به حضور به تدقیق تحقیق آن حال رود.

صاحب دیوان استعانت به اُولْجَایْ‌خاتون برد و حجّتی نوشت که تمامت املاك که در این مدت خریده حقّ و ملك پادشاه است. خاتون بر سر آن حجّت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و آباقاخان را با سرِ عنایت آورد و صاحب را از آن ورطه خلاص داد؛ و یَرْلیغْها روانه کردند که اِیلْچیان بازگردند و نواب صاحب‌دیوان را تعرض نرسانند. مجدالملك نامید شد و اُوتُوگی نوشت که چون پادشاه

در حق صاحب دیوان سُیُورْغامِیشی فرمود او بنـده را یك زمان امان ندهد. بنده امیدوار است که بنده را به امیری سپارد تا دفع شرّ وی از او می‌کند، یا فرمان شود تا بنده از این ملك برود.

آباقاخـان در جـواب فرمود که اگـرچه صاحب دیـوان را سُیُورْغامِیشی کردم، مجدالملك را گناهکار نگردانیده‌ام؛ ملازمت اُورْدُو می‌نماید و [با] طَغاچار و [جوشی و] اُورْدُوقِیا می‌گردد. مجدالملك مستظهر گشت و بر وفق فرمـان که نفاذ یافته بـود ملازمت می‌نمود و به‌اتّفاق صدرالـدّین زنجانی انتهاز فرصتی می‌کرد تا [در] بهار سال... موافق سنهٔ تِسْعَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه حکم یَرْلِیغْ به نفاذ پیوست که مجدالملك یزدی در تمامت ممالك از کنار آب آمویه تـا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیـوان در حکم مشارك.

و در روزی که آباقاخان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت در بتخانهٔ مراغه [بود] فرمود تا آن یَرْلِیغ را بشنوانیدند. همگنان باتّفاق گفتند که هرگز پادشاهان مُغول تَازِیکی [را] چنین یَرْلِیغ نداده‌اند؛ و آباقاخان مجدالملك را گفت که در کارِ مُلك و مال و خـزینه و اِیراخْتَه عظیم بیدار باشی و بر تمامت واقف و مطّلع؛ و بر همه کارها نوّاب تو مشرف باشند و خودرا نیکو نگاه دار و از اُورْدُو در هیچ‌حال تخلّف‌منمای؛ و اگر کسی قصدِ تو کند جواب آن را من دانم. چون تربیتی بدین مبالغت یافت، تمامت او را اعتبار کردند و تمکین تمام یافت؛ و بدان سبب کار صاحب دیوان شمس‌الدّین در تراجع افتاد و هرچند تجلّدی می‌نمود کار او را زیادت رونقی نبود؛ و مجدالملك ایـن رباعی را به صاحب شمس‌الدّین رحمه‌الله فرستاد:

## شعر

در بحرِ غم تو غوطه خواهم خـوردن
یـا غـرقه شدن یـا گـهـری آوردن
قصدت خطرست و من بخواهم کردن
508/ یا روی بـدان سرخ کنم یا گردن /

و او در جواب آن این را بازفرستاد:

یَرْغُو برِ شاه چـون نشاید بـردن
پس غصهٔ روزگـار باید خـوردن
این کار که پای در میانش داری
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

مجدالملك چون دید که مکاید او در صاحب دیوان اثر نخواهد کرد، در برادرش علاءالدّین پیچید و از هرگونه قصد او آغاز کرد؛ وَ فرمان شد تا او را بگرفتند، و مجدالدّین ابن‌الاثیر که نایب او بود برابر وی نشسته بمواجهه می‌گفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چندان داری. چـون صاحب شمس‌الدّین تاریکی قضیه مشاهده کرد، پیش برادر پیغام فرستاد که به‌هیچ‌وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد؛ [چه] گفته‌اند: لَا بَارَكَ ٱللَّهُ بَعْـدَ ٱلْعَرْضِ فِي ٱلْمَالِ.

علاءالدّین متقبّل شد که سیصد تومان زر بدهد؛ و بعد از ادای آن چنانکه مشروح بیاید به زیادت از وی مطالبت کردند و به‌جایی رسید که او را در زنجیر کشیده بر سرِ جسر بغداد بازداشتند و به انواع ضرب و شکنجه تعذیب می‌کردند تا هر آنچه داشت تمامت بداد و بعد از آن فرزندان را [نیز] بفروخت، بر جمله کـار او بکلّی خلل‌پذیر گشت و مرتبهٔ مجدالملك رفیع شد.

## حکایت

## توجه آباقاخان به جانب شام و مصاف دادن شهزاده مُنْگْکَه تِیمُور با مصریان و مراجعت پادشاه به دارالسّلام بغداد

چون آباقاخان به‌واسطهٔ آنکه شامیان به حدود روم و دیار بکر می‌آمدند و تاختن کرده ولایات مسلمانان را خراب می‌گردانیدند و غلّه‌ها می‌خورانید و فتنه‌هـا می‌انگیخت، از آن جماعت متغیّر خاطر شده بود و عزم آن بلاد را جزم فرمود و شکارکنان تا خابُور و رَحْبَةُ الشّام برفت لیکن از فرات نگذشت؛ و برادر خویش مُنْگْکَه تِیمُور را در مقدّمه بفرستاد، و چون به حِمْص رسید فرود آمد؛ و آباقاخان از این جانب آب محاذی دیر بیرَ[ه] نزول فـرموده بود اهالی دیر بگریختند.

فرمان شد تا آنجا را غارت کردند و قلعهٔ زلیبیا را بسوختند و با رَحْبَتِیان جنگ کردند؛ و بیست و نهم جمادی‌الاخـر آن سال [که] سنهٔ ثَمانِینَ وَ سِتِّمِائَه بود به جانب سِنْجار مراجعت نمود و منتصف رجب در محلبیه از اعمال مَوْصِل به اُورْدُوها پیوست و به روز پنج‌شنبه چهاردهم رجب موافق هفدهم طُوقُسُونْچْ آیْ مُوغایْ ییل لشکرها را در حدود حِمْص ملاقات افتاد. قرب چهار فرسنگ عرض صفها بود. مازُوق آقا و لشکر هُنْدُوقُور بر میمنه بودند و اِلپِناق و طایْچُو بَهادُر و شهزادگان هُولاچُو و قَرابُوقایْ بر میسره. ترکان تیرباران کردند و خلقی از مصریان و شامیان را مجروح گردانیدند؛ و اِلپِناق به یك حمله میمنهٔ ایشان را براند و تا در حِمْص [بدوانید]. ایشان از آن حمله بترسیدند و بیکبار جمله بر قلب حمله کردند. شهزاده مُنْگْکَه‌تیمور هنوز کودك بود و جنگهای سخت ندیده و از امرای بزرگ تِگْنا و دُولادایْ یارْغُوچـی مدبر

بودند، پاره‌ای اندیشناك شدند و روی بگردانیدند.

لشکریان هزیمت کردند و خلقی بسیار از لشکر مُغول هلاك گشتند؛ و چون این خبر به آباقاخان رسید بغایت با امرا در خشم رفت و گفت: تابستان به وقت قُوریلْتایْ بازخواست مقصّران فرموده، سال آینده به خویشتن آنجا روم و این قضیّه را تلافی‌کنم. و یکشنبه هفدهم رجب از دجله گذشته به کشاف فرو آمد و از آنجا به جانب بغداد توجه نمود.

یکشنبه دوم شعبان در حدود مُحوَّل فرود آمد؛ و مجدالملك جهت تحصیل وجوه سیصد تومان که خواجه علاءالدّین متقبّل شده بود به بغداد آمده بود؛ و او هر آنچه داشت بیکباره داده بود تا غایت که بچگان را نیز فروخته، و بعد از آن مُوچَلْکَا داده بود که فیمابعد اگر به مقدارِ درمی بر او پیدا شود گناهکار باشد.

آباقاخان بر وی ترحّم فرمود و در چهارم رمضان سنهٔ ثَمانینَ وَ سِتَّمِائَه او را از حبس اطلاق کردند. مجدالملك / دیگربار قصد 509/5 او کرد و فرمان [شد] که او به‌اتّفاق [امیر]طَغاچار و اُورْدُوقِیا به بغداد رود و محاسبات خواجه علاءالدّین باز بینند، و صد و سی تومان [زر] که به‌موجب حساب بر وی باقی است از او حاصل کنند؛ و اگر به مدارات ادا نکنند به‌ضرب و تشدید بستانند. چون چیزی حاصل نمی‌شد آغاز شکنجه و تعذیب کردند و او را در شهر می‌گردانیدند و می‌زدند.

## حکایت

## [وفات آباقاخان به‌شهر همدان چون از بغداد مراجعت نمود]

آباقاخان سوم ذوالقعدهٔ سنهٔ ثَمانینَ وَ سِتَّمِائَه از دارالملك

بغداد متوّجه همدان گشت، و چهــارشنبه ششم ذی‌الحجه در شهر همدان آمد و در سرای ملك فخرالدّین منوچهر نزول فــرمود، و همواره به جَــرْغامیشي و استیفای لذّات مشغول می‌بــود. شب چهارشنبه بیستم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ثَمانِینَ وَ سِتَّمِائَه موافق بیست و یکم اِیکَنْدی آی... ییل بعد از افــراطِ تجرّع نیم شب گذشته به قضای حاجت بیرون آمد. مُحوّلِ احوال و مُقدّرِ آجال او را خیال مرغی سیاه نمود که بر سرِ شاخی از آن درختها که در آنجا بود نشسته؛ فریاد برآورد که آن مرغ سیاه چیست، و قُورْچِي را فرمود که او را به تیر بزنند. چندانکه احتیاط کردند هیچ مرغی را نمی‌یافتند. ناگــاه دیده بر هم نهاده بر سرِ کــرسی زرین جان نازنین بــداد.

و روز یکشنبه شانزدهم محرّم سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمانِینَ وَ سِتَّمِائَه مُنْگْکَه‌تیمور نیــز در بقعه‌ای از اعمــال مَوْصِل درگــذشت و در اُورْدُوهای آباقاخان تعزیت داشتند و صندوق او را به شاهوتله بردند و پیش‌ایلخان بزرگ دفن‌کردند، و اُورُوغِ نامدار او وارث اعمار گشتند؛ والسّلام.

# قسم سوم
## از داستان آباقاخان

**در سیَرِ پسندیده و اخلاقِ گزیدهٔ او و حکمهایِ نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او اتّفاق افتاد از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق از هر کتاب و هر کس معلوم شده /** /510

. . . . . . . . . . . . . . . .

## داستان
## تِگُودَار بن هولَاگوخان بن تُولُویْ‌خان بن چینْگگیزْخان که چون پادشاه شد او را سلطان احمد خواندند

## [و آن بر سه قسم است]

### قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او [که] تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان.

### قسم دوم

در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و امرا و شهزادگان در حال جلوس؛ و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر بُولْغاقْها و حوادث که در آن مدّت افتاده.

### قسم سوم

در ذکر سِیَر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که به وی منسوب است و نوادرِ حوادث زمان او و آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق از هرکس معلوم شده.

## قسم اول

## در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان

احمد پسر هفتم هُولَاکُوخان است، از قُوتُیْ‌خاتون در وجود آمده بود؛ و او را خواتین و قُومای بسیار بوده‌اند؛ و بزرگترین خواتین او تکوزخاتون بود از قوم قُونْقِرات؛ و بعد از او ارمنی خاتون را خواست هم از قوم قُونْقِرات؛ و بعد از او بایْتِکِین را دختر حسین‌آقا؛ و بعد از او تُودَاکُوخاتون را دختر موسی‌کُورْگَان؛ و بعد از او اِیل قُتْلُغ را دختر کِینْشُو مادر طُوغاچاقْ که او را [به تهمت] سحر به آب کُورْ انداختند، و او را به‌وقت پادشاهی بخواست و بُغْتاق نهاد؛ و در آخر تُودَایْ‌خاتون را بستد؛ و پسران او سه بودند بدین تفصیل و ترتیب:

قَبْلانْچِی، از ارمنی‌خاتون به وجود آمده بود.

اَرْسَلانْچِی، مادر او نیز ارمنی‌خاتون بوده است.

تُوقاچِیر مادرش قومای قورقوچین نام بوده است.

و اما دختران او شش نفر بودند بدین تفصیل:

مهتر: کُوچُوکْ نام از تکوزخاتون آمده و او را به‌اِیناق داد.

دوم: کُونْچَك، مادرش ارمنی‌خاتون، و این‌زمان خاتون[امیر] بزرگ اِیرَنْچِین است پسر سارُوجَه.

و سوم: چیچَاك هم از ارمنی‌خاتون؛ او را بــه بُوراجُو پسر دُورْبَایْ دادند که امیر دیار بکر بود.

و چهارم: ماینو هم از ارمنی‌خاتون بود و او را بــه جندان پسر کِرَایْ باوُرْچِی دادند

پنجم: سایْلُون از تُودَاکُوخاتون بود و او را به قَراچَه دادند از اِیوْاُوغْلانان اُورْدُویِ اُورُوكْ‌خاتون.

ششم: کِلْتُورْمیش از قومای قونقورچین نام؛ و او را به شادی پسر تُوغُو داده بودندکه امیر تومان بوده‌است، اکنون او را طُوغان

511/ [دارد پسر شادیِ.] /

## قسم دوم

## از داستان [سلطان] احمد

## در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر بُولْغاٰقْها و حوادث که در آن مدت افتاده است

### مقدّمهٔ جلوس او بر تخت

چون آبٰاقٰاخان درگذشت، خواتین و شهزادگان و امرا در چَغٰاتُو به عزا مشغول بودند؛ و احمد از جانب کردستان برسید؛ و پیش از حادثهٔ آبٰاقٰاخان نٰارْدُوئ اَخْتٰاچی که شحنهٔ تبریز بود به طلب شهزاده اَرْغُون رفته بود به جهت مصلحتی؛ و او جریده بر این صوب توجّه نموده. در آن وقت شیکْتُورْنُویٰان را نیز به استحضار او روانه داشتند، و [در] چهارم منزل به خدمت شهزاده رسید؛ و شهزاده با نفری اندك در شهر مراغه به خواتین و شهزادگان پیوست؛ و ایشان او را جهت عزای پدر کاسه گرفتند؛ و بُوقٰا ملازمت او می‌نمود و فرمود تا اَقْتٰاچِیان و شُکُورْچِیان و قُورْچِیان و جمعی مقرّبان که خواص آبٰاقٰاخان بودند بر قاعده ملازم شهزاده باشند؛ و ازا مرای بزرگ بُوقٰا و شیشی بخشی و طُولٰاداٰئ ایدٰاچی

و جوشی و اُورْدُوقِیا ملازم بودند.

بعد از اقامت مراسم عزا به نغاتو رفتند، و پیش از وصول شهزاده اَرْغُون شهزادگانی که حاضر بودند: [تِگُودَار]، اَجٰایْ، قُونْقُورْتٰایْ، هُولاٰچُو، طَغٰاتِیمُور، جُوشْکٰاب، کِینْشُو، بٰایْدُو و خواتین و امرا در باب کار پادشاهی کِنگَاچ‌می‌کردند و می‌اندیشید که چون تخت خالی‌است مبادا [که تا] هنگام وصول‌دیگر شهزادگان خللی به کار مملکت راه یابد و در آن کِنْگَاچْ قُونْقُورْتٰایْ و هُولاٰچُو و جُوشْکٰاب و کِینْشُو، و از امرای شِکْتُورْنُویـٰان و سُونْجٰاقْ‌آقا و عرب و آسِق و قَرٰابُوقٰا با طایفه‌ای دیگر متّفق شدند که / احمد 512/ پادشاه باشد؛ و اُولْجَایْ‌خاتون با طایفهٔ امرا که پیش او بودند مُنْکْکَه‌تیمور را می‌خواستند، و بُوقٰا و برادرش آرُوق و آقْبُوقا و دیگر مقرّبان آباقاخان گفتند که شهزاده اَرْغُون به عقل و رای و کیاست و سیاست از همگنان ممتاز است؛ پادشاهی لایق و مناسب او است.

در اثنای آن حال خبر رسید که شهزاده مُنکْکَه‌تِیمُور نماند. از جانب او دل فارغ کردند؛ و قُوتُیْ‌خاتون هم میل به‌طرف‌شهزاده اَرْغُون داشت و در آن باب سعی نمود. بر جمله اختلاف میان جماعت بادید آمد و شِیشِی بَخْشِی امیری بغایت عاقل و کافی بود، دید که چون بیشتر امرا به جانب احمد مایل‌اند با شهزاده اَرْغُون گفت که صلاح تو و از آنِ ما در آنست که به پادشاهی احمد رضا دهی تا جان از میان این جمع بسلامت بیرون بریم. شهزاده چون لشکر با وی نبود از راه ضرورت رضا داد، در هفتم اُوچِنْچْ آیْ قُویِین‌ییل موافق بیست [و] ششم محرم سنهٔ اِحْدیٰ و ثَمٰانِینَ و سِتَّمِائَه؛ و تمامت امرا در آن باب اتّفاق کرده پادشاهی بر احمد مقرّر گردانیدند؛ و شهزاده اَرْغُونْ از آلاٰتاٰغ بعد از سه روز

مراجعت نمود و به جانب سیاه‌کوه بیرون رفت و خزانهٔ پدر را تصرّف نمود؛ و طَغاچار از فارس می‌آمد آنجا به خدمت رسید؛ و قُوتُیْ‌خاتون با شهزادگان که موافق او بودند به طرف آلاتاغ رفتند؛ و شمس‌الدّین صاحب‌دیوان در خدمت شهزاده اَرْغُون می‌بود.

چون پادشاهی بر احمد مقرّر شد آسیق که امیر اُورْدُوی قُوتُیْ خاتون بود بفرستاد و او را به اُورْدُوی احمد آوردند. روز یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاول سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمانینَ وَ ستَّمِائَه موافق... آیْ... ییل چنانکه معهود است مُوچَلْگَا دادند و قُونْقُورْتایْ دست راست احمد گرفته و دست چپ شیکْتُورنویان؛ و او را بر تخت نشاندند و بر شیوه‌ای که معتاد مُغول است مراسم شادمانی و تهنیت به تقدیم رسانیدند؛ و چون دعوی مسلمانی می‌کرد او را سلطان احمد خواندند. / 513/

## حکایت

### وصول شهزاده اَرْغُون پیش احمد بعد از جلوس او و سبب هلاك شدن شهزاده قُنْقُورْتایْ و تربیت یافتن خواجه علاءالدّین عطا ملك و به یاسا رسیدن مجدالملك

و بعد از اقامت مراسم شادمانی فرمود تا خزاینی که در شاهوتله معد بود حاضر گردانیدند، و آن‌را بر خواتین و شهزادگان و امرا و مقربان و محتاجان تفرقه کرد، و عموم لشکر را به هر نفری صد و بیست دینار بداد. ناگاه شهزاده اَرْغُون با دو [سه] هزار سوار برسید و معاتبه آغاز کرد که چرا جلوس را انتظار من نکردید تا من ترا بر تخت می‌نشاندم! احمد او را عزیز و محترم داشت و بیست عدد بالش که جهت او نگاه داشته بودند به دست

خود به وی داد و دو عدد به شهزاده بایْـدُو داد. و در آن روزها میان اَرْغُون و قُونْقُورْتایْ دوستی تمام پیـدا شد و در اُورْدُویِ تُوقْتَیْ‌خاتون که واسطهٔ آن محبت بود عهد کردند، و بعـد از آن میان ایشان اِیلْچِیان آمدشدی می‌کردند، و بدان سبب قُونْقُورْتایْ را هلاك کردند چنانکه ذکر آن خواهد آمد.

شهزاده اَرْغُـون به اجـازت احمد مراجعت [نمود] از مقام آلاتاغ، و بیست و ششم ربیع‌الاول در سیاه کـوه نزول کـرد و اِیلْچِیان را به همدان فرستاد تا صاحب علاءالدّین عطا ملك را که محبوس بود و مجدالملك را حاضر گردانیدند و مربی مجدالملك پیش احمد پِیسُوبُوقا پسر اَلْتاچُو آقا بود و همان وحشت قدیم با خواجه شمس‌الدّین آغاز نهاد و نزدیك بود کـه دیگربار اشراف ممالك به‌وی حوالت رود. و صاحب شمس‌الدّین به ارمنی‌خـاتون التجا نمود و به‌تربیت [او] بر قرار سابق‌معتبر تمام شد؛ و جمعی را برانگیخت تا غمزِ مجدالملك می‌کردند و از وی راست و دروغ سخنها نقل می‌کردند.

مجدالملك در اثنـای آن حال به خـدمت شهزاده اَرْغُون پیام فرستاد که من اینْچُـویِ توام و صاحب دیوان پدرت را زهر داد و چون می‌داند که من بر آن حال واقف‌ام و دانسته‌ام، قصد جان من می‌کند. اگر حادثه‌ای افتد باید که شهزاده واقف باشد. و برادر زادهٔ مجدالملك سعدالدّین لقب بر آن حال مطّلع بـود [و در آن روزها به واسطهٔ آنکه مجدالملك او را از خزانه‌داری خود جهت ظهور خصومتی معزول گـردانیده بود] از او رنجیده بـود و در گوشه‌ای می‌گردید. طایفهٔ اصحاب صاحب او را بفریفتند و به خدمت صاحب بردند و او را به استیفای عراق عجم وعده داد و فی‌الحال دلداریها کرد، تا بیامد و تقریر کرد که مجدالملك را دل

با شهزاده اَرْغُون یکـی است و اِیلْچِی به بندگـی او فرستاده. برجمله یَرْلیغ نافذ گشت که اموال و اسباب خواجه علاءالدّین عطا ملك که بـر سبیل مصادره ستده‌اند تمامت بازگـردانند و او را سُیُورْغَامیشیِ تمام فرمودند و اقمشه و امتعه را با وی بازدادند.

علاءالدّین آن را حاضر گردانید و عرضه داشت که هر آنچه ما برادران یافته‌ایم تمامت از صدقاتِ عمیم ایلخانی است، بنده اینها را در این قُورِیلْتَایْ به رسم ایثار نثار می‌کند؛ و اشارت کـرد تا تمامت را تاراج کردند؛ و فرمان شد که امرای بزرگ سُونْجَاقْ‌آقا و اَرُوقْ یَارْغُـویِ مجدالملك بپرسند. در میانهٔ اقمشهٔ او پاره‌ای پوست شیر یافتند به‌خطی نامقروء چیزی به زردی و سرخی بر آن نوشته، و چون مُغول سحر را بغایت منکر می‌باشند از آن‌مکتوب خایف گشتند و در یَارْغُو انداخته بر سرِ آن بحث بسیار کـردند. بَخْشِیان و قَامَان گفتند این تعویذ را در آب آغشته عصارهٔ ان را بیاشامد تا شرِّ جادوی به او عاید گردد.

مجدالملك را بر آن‌کار الزام‌کردند، او ابا نمود به‌واسطهٔ آنکه آن تعویذ شیخ عبدالرّحمن ساخته بود و در اقمشهٔ او تعبیه کرده، و محقّق می‌دانست که از مکری و کیدی خالی نباشد. بعد از آنکه گناه بر وی نشاندند، سُونْجَاقْ آقا به خون او رضا نمی‌داد و هرچند الحاح نمودند اجابت نکرد. ناگاه او را درد پای حـادث شد. شیخ عبدالرّحمن بـه عیادت او رفت و مبالغتها کـرد تا راضی شد و اجازت قتل او بداد و یَرْلیغِ احمد شد که او را به خصمان سپارند [تا او را به یَاسَا رسانند].

چون خبر تسلیم او منتشر / گشت، گروهی انبوه جمع شدند. 514/ صاحب شمس‌الدّین رحمه‌اللّٰه به قتل او رخصت نمی‌داد و خواست تا او را عفو کند. خـواجه علاءالـدّین و خـواجه هارون مبالغت

می‌نمودند و او را شب‌هنگامی به دست عوام دادند تا عضو عضو کردند. در شب چهارشنبه هشتم جمادی‌الاولی سَنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمٰانینَ وَ سِتَّمِائَه بـه مقام آلاتاغ کشته شد و اعضای او را به اطـراف فرستادند؛ و احمد خواجه علاءالـدّین را سُیورْغامیشی فرمود و بغداد به وی داد؛ و او بعد از آنکه مدّتی بود که در شغلی نبود آنجا نرفت و نوّاب را جهت تکفّل اشغال [و اعمال] آنجـا فرستاد؛ والسّلام.

## حکایت
## آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده اَرْغُون و آمدن اَرْغُون از خراسان به جانب بغداد و باز به‌طرف خراسان مراجعت نمودن

احمد چند نوبت به استدعای بوقـا اِیلْچِیان را پیش اَرْغُـون فرستاد، و او هر نوبت عذری می‌گفت؛ و عاقبةالامر اجازت داد و بُوقٰا گریان روان شد. [چون] پیش احمد رسید، قُوتُیْ‌خاتون او را اِکرام و اِعزاز کرد و قبایی از جامه‌های ایلخان بزرگ در او پوشانید و آنجا می‌بـود و در کاری شروع نمی‌کـرد؛ و شهزاده اَرْغُون از سُغُورْلُوق متوجّه خراسان گشت؛ و احمد در چهارم ربیع الاخر سنهٔ اِحدیٰ وَ ثَمٰانینَ‌وَسِتَّمِائَه قُونْقُورْتٰایْ را بنواخت و تُوقْتَیْ خاتون را به وی داد و با لشکری بزرگ جهت محافظت به‌دیار روم فرستاد، و نوزدهم ربیع‌الاخر امیر آقْبُوقٰا را بـر عقب او روانه گردانید؛ و با شیخ عبدالرّحمن جانبی عظیم داشت چنانکه او را بابا خواندی؛ و ایشان مِنْگْلی را که مرید بابی یعقوب بود که مقام در اران دارد و قَرِنْداش می‌گفت و به هر وقت به‌خانهٔ ایشان رفتی

و خانهٔ ایشان نزدیک در عقب اُورْدُو بودی و به سماع مشغول شدی؛ و کمتر با ضبط و ترتیب امور ملکی می‌افتاد؛

و مادرش قُوتُیْ‌خاتون که بغایت عاقله و کافیه بود به اتّفاق آسِق مصالح ممالك می‌ساخت، و هرچند به سعی و جهد شیکْتُور نویان و سُونْجاق آقا پادشاه شده بود و شیکْتُور را چتر داده و نواخته؛ به ایشان زیادت التفاتی نمی‌نمود. بر جمله به اشارت شیخ عبدالرّحمن و صاحب شمس‌الدّین مولانا قطب‌الدّین شیرازی را که افضلِ علمای عالم است به رسالت به مصر فرستاد، در نوزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمٰانِینَ؛ و در غرّهٔ محرّم سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمٰانِینَ امیر علی جنکیبان که مربای خواجه علاءالدّین بود و قُتْلُغْ شاه بنده‌زادهٔ او به خدمت شهزاده اَرْغُون رسیده‌بودند و عرضه داشته که صاحب دیوان کسی را پیش خواجه وجیه‌الدّین [زنگی] فرستاده تا شهزاده را دارو دهد. فرمان شد تا خواجه وجیه را در قوچان بگرفتند و خانه‌های او را غارت کردند، و به شفاعت بُلُغٰانْ‌خاتون او را ببخشید و در بیست [و] سوم جمادی الاخرة سنهٔ... او را اطلاق فرمود و فرمود که امیر علی ملازم حضرت باشد تا وقتی که آن قضیّه را تفحّص رود؛ و بر عزم قِیشلامیشی به‌جانب بغداد متوجه گشت و در ری ملك فخرالدّین را سُیُورْغامیشی فرمود و بر قرار سابق حاکم آن ملك گردانید.

احمد چون آن خبر شنید اِیلْچی فرستاد تا ملك [را] گرفته به حدود شروان آوردند و به انواع تکالیف معذّب داشتند. شهزاده اَرْغُون وقوف یافت و نزد امرا و صاحب دیوان پیغام فرستاد که ملك را پدرم به من داده و او را به‌کاری نازك موسوم گردانیده‌ام، تکلیف و تعذیب او چه معنی دارد. اگر او را آسیبی رسد انتقام آن از ایشان خواهیم کشید. همانا صاحب دیوان پندارد که آنچه او

کرده است فرو خواهیم گذاشت. و شهزاده چون به بغداد رسید نجم‌الدّین اصفر نایب خواجه علاءالدّین نمانده بود، فرمــود که بقایا که بر علاءالدّین است در زمان پدرم بوده طلب می‌دارم؛ و نوّاب و متعلّقان او را بگــرفت و مؤاخــذه و مطالبه می‌فرمود؛ و نجم‌الدّین اصفر را از خاك برآوردند و در راه بینداختند. چون 51/ آن خبر / به خواجه علاءالدّین رسید بغایت متغیّر و متألّم گشت و صداعی بر او طاری گشت و بدان علّت در مقام ارّان وفات یافت، در چهارم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمٰانینَ وَ سِتِّمِائَه؛ و هارون پسر خواجه شمس‌الدّین را به جای او به حکومت بغداد فرستادند.

و شهزاده اَرْغُون آن زمستان در بغداد بود و یك تُومَان لشکر قَرٰاوُنَه که قِیشْلامیشی در بغداد می‌کــردند و یٰایْلٰامیشی در سیاه کوه و بخاصهٔ آبٰاقٰاخٰان تعلّق می‌داشتند و ملازم اُورْدُوهای او و مقدّم شهزادگان گَیْخٰاتُو و بٰایْدُو؛ و از امرا طَغٰاچٰارْ و چٰاوُقُور و جنقوتور و دُولٰادٰایْ ایدَاچی و آلْچی تُتْقٰاوُل و جوشی و قُنْجُقْبال و دیگر کِزیکتَانان و ملازمان آباقاخان تمامت هواخواه شهزاده اَرْغُون بودند. احمد از اتّفاق ایشان می‌ترسید، لشکری را معیّن گردانید مقدّم ایشان جُوشْکٰاب و اَرُوق و قُــورُومْشی تا [در] دیار بکــر قیشلامیشی می‌کنند، و به‌واسطهٔ ایشان اتّصال آن جماعت از روم و بغداد متعذّر باشد و او ایمن تواند بود.

شهزاده اَرْغُون بهارگاه از بغداد به خراسان مراجعت نمود [و] جُوشْکٰاب را با امرای مذکــور بر سرِ اُورْدُوها بگــذاشت و اُورْدُوقِیا و بُوقَدٰایْ اَقْتٰاچی را با خود ببرد. چــون به ری رسید، شحنه‌ای را که از قبل احمد آنجا بود چــوب بسیار زد و دو شاخه کرده و بر درازگوش بنشانده [پیش] احمد فرستاد؛ و بعد از آن به‌هروقت [اِیلْچِیان] را به‌استحضار صاحب‌دیوان جهت‌زهر دادن

به‌پدر روانه می‌داشت؛ و متعلّقان خاصه را که احمد بازگرفته بود طلب می‌کرد؛ و بدان سبب میان ایشان آتش فتنه مشتعل می‌گشت؛ و چون به مازندران رسید، اَمَگَاچِي‌نویان با یك تُومَان لشکر استقبال کرد، و هِنْدُونویان را که با دو تومَان محافظ کنار آمویه بود طلب فرمود و با ایشان گفت که:

پدرم حالة‌الحیوة مرا طلب داشت و بی‌لشکر بر وفق فرمان روان شدم. چون آنجا رسیدم او درگذشته بود و کارها زیر و زبر کرده بودند؛ و چون لشکر نداشتم ناچار رضا بایست داد. اکنون اگر شما امرا مرا یارمندی کنید به زخم شمشیر تاج و تخت پدر از دست متغلّب بیرون کنم و سعی شما را مشکور دارم، و نام نیکو ما را مدّخر ماند.

هِنْدُو نویان گفت: هرچند صورت‌حال همچنین است که‌شهزاده می‌فرماید اما احمد آقا است و اگر او در آن بلاد خان شده است بحمدالله و منّه تو نیز در این دیار فرمانده و پادشاهی. سخن این پیر بشنو و با او مخالفت مکن و اگر او قصدِ تو کند، آنگاه ما بندگان جان‌سپاری نماییم و تدارك کنیم؛ و از این نوع در نصیحت مبالغت نمود. شهزاده مسموع نفرمود. هِنْدُونویان بازگشت و بدان واسطه میل به جانب احمد می‌کرد که در اُوجاوُزْ از اُورْدُویِ قُوتُیْ‌خاتون بود؛ و شهزاده همچنان بر قاعده در آن باب تفکّری می‌فرمود؛ والسّلام.

## حکایت

## قضیهٔ شهزاده قُونْقُورْتای و هلاك شدن او و توجه احمد به طرف خـراسان و ظفر یافتن شهزاده اَرْغُون بعد از ضعف حال

و از این جانب احمد با یٰایْلٰاقِ آلاٰتاٰغ آمد و شیخ عبدالرّحمن را به رسالت بـه مصر فرستاد؛ و او را بـه دِمَشْق در زندان ابد کردند و در آن حبس بود تا وفات یافت؛ و احمد قُونْقُورْتاٰی را به اسم قُوریِلْتاٰیْ طلب داشت. به موجب فرمان حـاضر شد و ملازم می‌بود و چِرِیك نامی از مقرّبان خویش را با تَنْگْسُوقْهای ولایت روم به خدمت اَرْغُون‌خان فرستاد و تمهید عُذر کرد. اَرْغُونْ چِرِیك را سُیُورْغامیشی تمام کرد و بر دست او جهت قُونْقُورْتاٰیْ دو قلاده یوز بفرستاد. چون احمد بر آن حال مطّلع شد بکلی از قُونْقُورْتاٰیْ مأیوس گشت و میان ایشان چنان شد که حاضران اثـر تغیّر در ناصیهٔ هر دو مشاهده کردند، و در افواه / افتاد که قُنْقُورْتاٰیْ با /516 اَرغُون مواضعه کرده است که در روز کُونَیَنْگْلاٰمیشي احمد [را] بگیرد؛ و در این کِنْگَاچ کُـوچُوكْ اُنُوقْچِي و شادی اَقْتاچـي با او متّفق‌اند، و جماعت لشکـریان را دل از تحکّـم او بگـرفت و با قُونْقُورْتای اتّفاق کردند که او را بگیرند؛ و شبی جهت اتمام آن مهم تعیین کردند.

احمد را از اتّفاق ایشان خبر شد و بـه یك روز پیش [از] کُونَیَنْگْلاٰمیشي به خانهٔ اِلیِناٰق رفت که داماد او بود؛ و او را بر ان داشت که دیگر روز بامداد بر سر قُونْقُورْتاٰی رفت و او را گرفته پیش احمد آورد، در بیست و ششم شوال سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ ثَماٰنِینَ وَ سِتِّماٰئَه؛ و با احمد گفت که سلطان باید که دل فارغ دارد که من اَرْغُـون را همچنین دست بسته به بندگـی آورم. احمد اِلیِناٰق را

سُیُورْغٰامیشی فرمود و تربیت تمام [کرد و معتبر گردانید و لشکرها را بِه وی سپرد؛ و دیگر روز بامداد کُونَیْنْگْلامیشی سر سال بیچین [ییل] کار قُونْقُورْتٰایْ تمام] کردند در قَرٰابٰاغ ارّان و اُورْدُو را کُورَان بسته تا شش روز یٰارْغُوها داشتند و کُوچُوکْ اُنُوقْچِی و شٰادیِ اَقْتاچی را به یٰاسٰا رسانیدند؛ و چون از آن قضیه فارغ شدند فرمان شد تا جُوشْکٰابْ و اُورُوغْ و جماعت امرای اَرْغُون را که در بغداد بر سرِ اُورْدُوها گذاشته بود بگرفتند چون طَغٰاچٰار و چٰاوُقور و جنقوتور و تُولاٰدٰایْ و آلْچِی تُتْقٰاوُل و جوشی و قُونْجُقْبٰال و در تبریز در بند کردند، و به‌وقت وصول اَرْغُونْ‌خان خلاص یافتند.

گَیْخٰاتُو به ایلچی درآمد. ایشان او را پیش احمد فرستادند. در راه از موکّلان گریخته به راه ساوه به خدمت اَرْغُون‌خان رفت؛ و احمد اِلِیناٰق را با لشکری نامزد جنگ اَرْغُون گردانید. آن خبر به افواه قزوین رسید. قاضی رضی‌الدّین بٰاسْقٰاقِ ری را اعلام کرد و او به اُولاٰغ روان شد و در بندگی اَرْغُون عرضه داشت که قُونْقُورْتٰایْ را برداشتند و امرا و مقرّبان او را به یاسا رسانیدند و امرای بزرگ را در بند کردند؛ و احمد دختر به اِلِیناٰق داد و با لشکری تمام به مَنْگْقَلاٰیْ به قصد تو روانه گردانید و خویشتن بر عقب خواهد آمد.

و احمد روز پنج‌شنبه هجدهم محرّم سنهٔ ثَلٰاثَ وَ ثَمٰانِینَ وَ سِتِّمِائَه تُودَایْ‌خاتون را بخواست و زفاف ساخت، و زیادت از صد هزار سوار گزیده از مُغول و مسلمان و ارمنی و گرجی با عُدّت و آلت و اُهبت تمام ترتیب کرد و در مقدمه تُوبُوت و اِلِیناٰق را و یٰاسٰاراُغُول و آجُوشُکُورْچِی و غَزٰانْ‌آقا اِشَك تُوقْلی و شٰادیِ پسر سُونْجٰاق را با پانزده هزار [سوار] روانه گردانید در نهم

ذی‌القعدهٔ سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ ثَمٰانینَ وَ سِتَّمِائَه؛ و بعد از سه روز برفی عظیم افتاد و از صعوبت‌آن تُبُوت و یٰاسٰار که در پیش‌بودند بازپس ماندند، و بعد از آن اِلپِناٰق با یَسٰارْاُغُول و تَغٰایْکُوکَلْتٰاش.

احمد به مَنْقَلاٰیْ از قزوین روان شد و تا ورامین تاختن کردند و سیصد خانهٔ اُوز که تعلق به اَرْغُونْ‌خان داشتند همه را بگرفتند و خانه‌های ایشان را تاراج کردند و با پیش لشکر آمدند. اَرْغُون چون بر آن حال وقوف یافت اِیلْچِیان را به خزانهٔ قُوچٰان فرستاد تا هر آنچه معد بود حاضر گردانیدند و به کارخانه‌های نیشابور و طوس و اسفراین فرستاد تا جامه‌ها بیارند؛ و در مدّت بیست روز مبالغی زر نقد و مرصّعات و جواهر و جامه به عادلیهٔ قوچان رسانیدند و آن را بر امرا [و] لشکر قسمت‌کرد؛ و ملك فخرالدّین ری آن را به قلم می‌گرفت؛ و صدرالذکر حساب بر این نمط نوشته بود که: ذِکْرُ ٱلْوُجُوهِ ٱلْمُوَزَّعَةِ عَلَی ٱلْعَسٰاکِرِ ٱلْمَنْصُورَةِ.

اَرْغُون به خزانه درآمد و اوراق از دست او بستد و با آنکه با خط فارسی معرفتی نداشت قلم برداشت و اتّفاقاً لفظ منصور را بغایت پاکیزه در قلم آورد. قوام‌الدّین وزیر فارس حاضر بود و از آن نکتهٔ نادره متعجّب ماند و عرضه داشت که چون لفظ منصور در قلم مبارك پادشاه آمد دلیل‌است بر آنکه حق‌تعالی پادشاه را نصرت خواهد بخشید. دیگر روز از ری اِیلْچِی رسید که اِلپِناٰق با نُوکُران و لشکر به حدود قزوین رسیدند.

اَرْغُون اُولاٰیْتِمُور را در مقدّمه روان گردانید و بر عقب او اِیمَکْچِینْ‌نُویٰان را و به نفس خویش بر راه تمیشه نهضت فرمود و شیِشی بخشی را بر سر اَغْرُوقْها بگذاشت؛ و هشتم صفر سنهٔ ثَلاٰثَ وَ ثَمٰانِینَ وَ سِتَّمِائَه احمد با هشت تُومَانْ لشکر از بیله‌سوار موغان روان شد؛ و در سیزدهم آن ماه اِیلْچِی رسید / که لشکر اَرْغُونْ از /517

حدود طالقان ظـاهر شده‌اند. احمد از حـدود اردبیل قُورُمْشي [پسر] اِلِیناٰق را پیش پدر فرستاد و فرمود که اگـر شما زیادت باشید جنگ کنید و الّا مصابرت نمایید تا وصول ما؛ و اِبُوکَان را بر سر اَغْرُوق گذاشته هجدهم صفر از شهر اردبیل روانه شد و دو کُوْچ می‌رفت؛ و اَرْغُون نزد نوروز ایلْچي فرستاد تا با یك تُومَان قَراٰؤُناٰ که در حکم وی‌اند بر عقب بیاید؛ و هِنْدُونویان را نیز با لشکر طلب داشت و خویشتن با شش‌هزار سوار تاختن کرد.

در حدود خیل بزرگ قَراٰؤُلاٰن به یکدیگر رسیدند و یکی را از قَراٰؤُلاٰن اَرْغُون بگـرفتند و پیش اِلِیناٰق آوردنـد و او را مست گردانیدند و از وی سخن پرسید، و حال به تحقیق معلوم کـرده تُبُوت و یاٰساٰر اُغُول و شاٰدي‌کُورْگَان غیر از تُومَانِ اَرْقَسُون‌پانزده هزار سوار عرض داده برنشستند، و روز پنج‌شنبه شانزدهم صفر سنهٔ ثَلٰثَ وَ ثَمٰانِینَ وَ سِتَّمِائَه در حوالی آقْ‌خواجه از حدود قزوین هر دو لشکر را ملاقات افتاد. شهزاده اَرْغُون چون شیر ژیان بر لشکر حمله می‌کرد تا گروهی انبوه را هلاك گردانید؛ و از نیم‌روز تا شبانگاه مصاف دادند؛ و عاقبةالامر تُبُوت و اِلِیناٰق منهزم شدند و از جمالاباد تا حدود ابهر قرب ده فرسنگ برفتند؛ و از آن‌جانب آجُوشُکُورْچِي و غاٰزاٰنْ‌بَهاٰدُر و اِشَكْ‌تُوقْلي از جَلاٰیِر بر بنهٔ اَرْغُون زدند و نجیب خادم را با بعضی بنه به غارت بیاوردند.

و اَرْغُون را از غیرت قرار و آرام نمانده بود، می‌خواست که بر پی هزیمتیان رود. امرا مصلحت‌نمی‌دیدند؛ و اِلِیناٰق را مادیانی عربی بود که بوقتِ جنگ بر عقب او دویدی، و چون بارگـی او فروماندی بر آن سوار شدی. در آن حال متحیّر شده گرد جنگ‌گاه می‌گردید و اِلِیناٰق را نمی‌دیـد. اَرْغُون آن مادیـان را بشناخت و فرمود تا یِرْگَه کردند، و امیر نوروز آن را در بند کمند آورد و

اَرْغُون آن را به وی ارزانی داشت؛ و به اِلیناق پیغام فرستاد که مرا هرگز در خاطر نگذشت که با نام بَهادُرِی و مردی تو از این سپاه اندك روی برتابی و بگریزی و اسب نامدار ترا همچو خرگور گرفتیم و تو چون گوسپند کوهی از آواز شیر ژیان گریزان شدی؛ و بر این موجب پیغام داده از آنجا به صواب‌دید امرا مراجعت نمود. چون به طهران ری رسید، اِیمَگْچِینْ بَهادُر و دیگر امرا اتّفاق کردند که چون به لشکر و اَغْرُوق خویش رسیم و از آن جانب قَراوُنَه به ما پیوندد اگر لشکرِ احمد بر عقب بیاید در حدود کالپوش که بالای جاجَرْم است با ایشان مصاف دهیم، و چنین بهتر افتد چه ما بر درِ خانه باشیم و اسبان آسوده.

بر این اندیشه بازگشت. چون به‌دامغان رسید از قَراوُنا اثر نیافت، چه در راه شنیده بودند که لشکر اَرْغُونْ شکسته. بدان‌سبب بازگردیدند [و در راه تاختن و تاراج کردند]؛ و اَرْغُون چون به بسطام رسید به زیارت سلطان‌العارفین ابویزید قَدَّسَ‌اللّٰهُ رُوحَهُ الْعَزِیزَ مبادرت نمود و از سرِ نیاز به وی توسّل جسته از خدای تعالی ظفر و نصرت خواست؛ و احمد به‌شیخ‌بابی و اتباع او التجا کرده بود و از ایشان استمداد می‌نمود؛ و عاقبةالامر اثر قربت هریك به حضرت حق تعالی ظاهر گشت؛

**شعر**

شود بی‌گمان کار آنکس تباه
که از بابی مرده جوید پناه
ولی کار آنکس بود بر مزید
که او را مدد باشد از بایزید

و دوشنبه بیستم صفر اِیلْچِیِ تُبُوت [پیش احمد] رسید و خبر داد که با اَرْغون جنگ کردیم و او گریخت و بسیاری از لشکریان

او را گرفته می‌آریم، لیکن لشکر کِجیکَه به ما نرسید. آن روز شادیها کردند و بیست [و] سوم صفر احمد در شرویاز به تُبُوت رسید، و چِرپِکتِمُور پسر تُوکَالْ بَخْشیِ را به سبب هواداری اَرْغُون به یاسا رسانیدند؛ و دیگر روز هُولاچُو اُغُول را با یك تومان لشکر به جانب ری روانه گردانیدند؛ و امرا را فرمود که تمامت خط دهند که از سخن بوقا تجاوز ننمایند. جمله رضا دادند الّا اِلپِناق، و بیست و هشتم صفر از قُونْقُورْ اُولَانْگْ کُوْچ کرد و ارمنی‌خاتون و اُورْدُوها را بگذاشت و سُونْجَاقْ‌آقا را ملازم او گردانید.

و لشکریان از حدود قزوین باز آغاز قتل و تاراج کردند، خاصّه لشکر گرج تا به خراسان رسیدند خلق را / به‌انواع تعذیب 18/ زحمت می‌دادند و هرچه یافتند جمله ببردند و غارتها کردند؛ و اَرْغُون چون از عزم او آگاه شد خواست که لشکرهای متفرّق را جمع گرداند. لِگْزِی و اُرْدُوبُوقا را به رسالت پیش احمد فرستاد. در موضع آقْ خواجه از حدود قزوین برسیدند به‌التماس صلح، و دیگر روز عهد و پیمان کرده بازگردیدند؛ و پیغام اَرْغُون آن بود که من چگونه در روی آقای خود شمشیر کشم، مرا هرگز خلاف او در ضمیر نبود، لیکن چون اِلپِناق بیامد و اُوزانِ مرا غارت کرده، به اسیر[ی] برد به دفع او مبادرت نمودم تا اسیران خود را خلاص دهم. او از سرِ تهوّر بر من لشکر کشید، مرا لازم گشت با او جنگ کردن.

امرا باتّفاق گفتند که اَرْغُون فرزند تو است و هر دو لشکر یکی، و هوا گرم شد و چهارپای بسیار تلف گشتند، صلاح در مراجعت است خاصه چون اَرْغُون بر کردهٔ خویش پشیمان شده. احمد مسموع نداشت و دیگر روز خواجگان صدرالدّین و اصیل

الدّین پسرانِ خواجه نصیرالدّین طوسی عرضه داشتند که از روی احکامِ نجومی مصلحت لشکر کشیدن نیست، بغایت برنجید و ایشان را قاقمیشی کرد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ ثَلٰثَ وَ ثَمٰانینَ وَ سِتَّمِائَه در دیه سرخه از سمنان شهزاده غازان و عمراُغول پسر تِگُودَر اُغولْ برسیدند، و نُوقایْ یارْغُوچی در خدمتشان و شیشی بَخْشی و اِیلْچیانِ اَرْغُون به اسم رسالت و طلب صلح؛ و سوم روز به جواب آن رسالت از رباط آخری شهزادگان تَغاتِیمُور و سُوکَایْ و امرای بُوقا و دُولادایْ یارْغُوچی را روانه گردانید مضمونِ رسالت آنکه اگر اَرْغُونْ ایل است خود بیاید یا گَیْخاتُو را بفرستد.

بُوقا گفت چون به‌صلح می‌رویم باید که پیشتر نیایی. فرمود که در خرقان که علفخوار است توقّف کنم تا آمدنِ شما؛ و هفدهم ربیع‌الاول از آنجا کُوْچ کرد و دیگر روز به دامغان رسید و غارت کردند و خلق‌را به‌انواع شکنجه معذّب داشتند، و بیستم ماه مذکور به خرقان رسید؛ و از آنجا شهزاده غازان و مصاحبان مراجعت نمودند؛ و در آن دو روز جیرْقُودایْ امیر هزار و برادرش پیسُودَار و بُلُغانْ شِحْنهٔ شیراز و جماعت قُوشْچیان به‌ایلی‌درآمدند؛ و اِلیناق را با لشکری در مقدمه روان کرد چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور به کالپوش فرو آمد، و آدینه سلخ ربیع‌الاول شهزاده گَیْخاتُو با شهزادگان تَغاتِیمور و سُوکا، و امرا بُوقا و نوروز و بُورالْغی برسیدند.

بُوقا چون دید که احمد به قول وفا نکرده مصابرت ننموده بود برنجید و آن را بر سعادت اَرْغون حمل کرد؛ و دیگر روز غرهٔ ربیع الاخر نوروز و بُورالْغی [را] بازگردانید، و دوشنبه سوم ماه از کالپوش کُوْچ کرد و در آن دو روز بُولاَیْتِمُور و اِمَگَاچین پسر

سُونِتَایْ نویان به ایلی درآمدند؛ و احمد با بُوقٰا و دیگر امرا سبب توقف رنجش فرمود و با بُوقٰا گفت: رای من بهتر بـود یا از آن شما؟ بُوقٰا گفت: سخن پادشاه‌راست بود رای ما قَرٰاچُو به‌کجا رسد؟!

احمد گفت چون به خدمت قُوتُویْ‌خاتون رسیم این سخن را آنجا گوییم؛ و چون از تهدید می‌گفت و بُوقٰا را مفلوك گردانیده بود و آقْبُوقٰا را به‌جای او معتبر کرده، بُوقٰا در کار تقویت اَرْغُـون و هواداری او حـریص[تر] گشت. و یکشنبه نهم ربیع‌الاخـر به قوچان رسید؛ و خبرِ تحصّن اَرْغُون به کلات کوه شنید؛ و اَرْغُون با بُورٰالْغِي و نوروز و بُوقَدٰای اَخْتٰاچِي و تٰارْبٰایْ از قوچان شبانه روی به کلات کوه آورده بود، صبحدم نفری چند معدود از خواص با وی زیادت نمانده بودند.

اَرْغُون با بُولُغٰانْ‌خاتون در قلعهٔ کلات رفت، و نوروز چون خبر وصول اِلِینٰاق شنید، اَرْغُون را زانو زد و عرضه داشت که تدبیر آنست که همین زمان برنشینیم و از آب آمویه گذشته پیش قُونِچِي رویم و از آنجا به مدد او روی به کار دفع خصم آوریم. اَرْغُون بدان سخن التفات ننمود و لِگْزِي و خاتون او و خاتون اَرْغُونْ آقا به ایلی احمد درآمدند و لِگْـزی گفت اگـر فرمان شود بـروم و اَرْغُون را بیارم.

احمد اجازت داد. لِگْزِي با لشکری برفت و بر اُورْدُوِي قُتْلُغْ خاتون زد و بُنهٔ ایشان غارت کرد. نوروز نزد او رفت و او را بازخواست و منع می‌کرد. لِگْزِي به‌وقاحت پیش آمد و عنان نوروز را بگرفت / و گفت نگذارم که بازگردی، ترا پیش احمد می‌باید [آمد] که ملازم باشی. نوروز دست به شمشیر برد و گفت تا جان دارم از اَرْغُون برنگردم و زندگانی خود برای حیات او می‌خواهم، سعادت او باد [که] جهان بر یك حال نماند؛ 519/

## شعر

همی تـا بگـردانی انگشتری
بگردد به صد گونه این داوری

لِگْزیِ چون دانست که میسر نخواهد شد او را بگذاشت و با خزانه تمام پیش احمد آمد و احمد او را از آن اموال نصیبی وافر داد؛ و اَرْغُونْ در قلعه با امرا در کِنْکَاچ بود که اِلِیناٰق در رسید. ارْغُونْ تنها از قلعه فرو آمد تا نزدیك لشکر و الیناق را آواز داد. او در [پیش] صف پیـاده شد و زمیـن را بوسه داد و گفت: ای شهزادهٔ جهان! عمِّ تو مشتاق دیدار تو است. اَلْتاٰیْ گفت: اَرْغُون می‌آید تا احمد را بیند. برفور با بُولُغاٰنْ‌خاتون عازم اُورْدُویِ احمد شد و پنج‌شنبه سیزدهم ربیع‌الاخر نزد احمد رسید. او را درکنار گرفت و رویش را بوسه داد و به اِلِیناٰق سپرد و گفت: او را نیکو دار تا چون پیش قُوتُویْ‌خاتون رسیم سخن او را بپرسیم.

اِلِیناٰقْ گفت: چون خصم به دست افتاد اولی آنکه هم امشب کار او بسازی. احمد گفت: او را لشکری و مالی نیست چه تواند کرد، و فرمود تا شِیشیِ بَخْشیِ و قَدَآن و اُوزْتِیمُورْ قُوشْچِیِ و بُوراٰلْغیِ را بگرفتند؛ و آدینه چهاردهم ربیع‌الاخر [کُوُچ] مراجعت بـود؛ و شنبه پانزدهم طُویِ بُولُغاٰن‌خاتون و قتل اُوزْتِیمُورْ قوشچی و نِیگُبَیْ قوشْچِیِ و برادر قاچار اَخْتاٰچی به جهت هواخواهی اَرْغُون؛ و چون احمد را هوای تُودَایْ‌خاتون در سر بود، اِلِیناٰق را جهت محافظت و شهزادگان را بر سرِ لشکر بگذاشت و با مقربان خـود یکشنبه شانزدهم ربیع‌الاخر به عزم اَغْرُوق حرکت کرد.

بُوقاٰ عرضه داشت که چون قِبْچاٰقْ‌اُوغول از اُورُوغِ جُوچیِ‌قَساٰر جهت دختر خواستن اجازت خواسته و میان ما دوستی و اتّحاد است می‌خواهم که موافقت نموده او را کاسه دارم. احمد گفت شاید، و

به‌این بهانه توقّف نمود؛ و اَرْغُون حزین و غمگین در دست موکّلان بود و بُولُغاٰنْ‌خاتون او را دلخوشی می‌داد و می‌گفت: اَللَّیْلُ حُبْلیٰ. و امیر بُوقاٰ خواست که حقِّ نعمت آباٰقاٰخان گزارده کار اَرْغُون را بسازد و پادشاهی با وی اندازد. پیشتر یِیسُوبُوقاٰکُورْگَان و اَرُوق و قُورُمْشِي را که خویشان او بودند رام گردانید [و بعد از آن] با تِگْنَا در میان نهاد و بعدِ از آن با اَرْقَسُونْ‌نویان پسر کُوکَا اِیلْگَا و با هریك از امرا در غیبت دیگران می‌گفت که احمد با نزدیکان خود سُوکَا و تُوبوت و اِلِیناٰق و اِبُوگَانْ کِنْگَاچ کرده که چون از کار اَرْغُونْ فارغ شود، تمامت امرا را هم در حدود اسفراین هلاك کند؛ و چون چنین است امروز [که] فرصت دست داده اگر تدارك کار خود نکنیم چگونه باشد!

و اَرُوقْ ملازم جُوشْکاٰبْ می‌بود گفت: این سخن راست است چه قُورُمْشِي پسر هُنْدُوقُر آمد و نمود که [در] روز طوی بُلْغاٰنْ خاتون با اِلِیناٰقْ... و... با نُوکَران خود همین سخن می‌گفت؛ و بُوقاٰ و اَرُوقْ آن را به جُوشْکاٰبْ رسانیدند؛ و تِگْنَا به هُولاٰچُو و بُوقاٰ و امرا تقریر کردند که در تمشیت این کار از طرف پسران مقدّم هُولاٰچُو باشد؛ و ایشان گفتند از طرف امرا مهتر بُوقاٰ بود و جمله متفق شدند که از سخن او تجاوز ننمایند؛ و اَرْقَسُونْ‌نُویان نیز با تُومَانِ خود متّفق گشت و اِلِیناٰق چون ظفر یافته بود از سرِ نخوت و غرور شبانروزی به عشرت مشغول بود و از انقلاب روزگار غافل.

امیر بُوقاٰ اِیمْجَكْ نام را که از جمله موکلان اَرْغُون بود بخواند و به مُغولی سوگند داد که سرّی که با وی بگوید فاش نکند؛ و با او گفت اَرْغُونْ را بگوی تا امشب اِلِیناٰقْ را نیکو دلداری کند و او را با نُوکَراٰنْ شراب بسیار دهد و خود هشیار باشد؛ و بعد از آن امیر بُوراٰلْغُو را که کُوکَلْداٰشِ اَرْغُون بود به‌همین مصلحت به‌خدمت

او فرستاد، و با اَرُوقْ وقُورُمْشي مواضعه کرد تا قَرانُوقایْ و تایتاق را مست و بیهوش کنند؛ و باتّفاق مجلس طُویْ بیاراستند و اِلیناقْ را بخواندند. او گفت در محافظت اَرْغُونْ امشب کِزیكِ من است به شراب مشغول نتوانم شد.

جُوشْکابْ ملتزم شد که او را نگاه دارد، و اِلیناقْ را در شراب کشیدند و نمازِ شام مستِ طافح بخفت؛ و بُوقا شبانه با سه سوار /520 در میانِ یِرْکَه رفت / به سبیل آنکه احتیاط می‌کند؛ و یکی را نرم نرم در خیمه فرستاد [تا] اَرْغُونْ را بیدار کرد [و گفت]: اینك بُوقا به وفاداری، شهزادگان و امرا و لشکرها را در نصرت تو یکدل گردانیده، آمده است تا ترا بیرون برد. اَرْغُونْ آن سخن را مکر پنداشته، پاره‌ای مستشعر و خایف شد. آنکس سوگندها یاد کرد که راست می‌گوید و هیچ خوفی نیست. اَرْغُونْ از خیمه بیرون آمد. بُوقا را دید، پرسید که این فتنه چیست؟

**شعر**

بگفتا که دولت ترا یار شد
سرِ بخت دشمن نگوسار شد

و اَرْغُونْ [را] برنشاند. چون به سوم یِرْکَه رسیدند، مُغولی گفت: شما چهار سوار دررفتید، و پنج سوار بیرون‌می‌آید. چگونه است؟ بُوقا گفت که ما پنج سوار بودیم همانا چشم تو خواب‌آلود بوده، یا دو سوار متّصل بهم درآمده‌اند و تو سهو کرده‌ای. مُغول گفت: همانا چنین بوده است.

برجمله بسلامت بگذشتند و به خانهٔ بُوقا رفتند، و اَرْغُونْ سلاح‌پوشیده بر اسپی تازی سوار شد، و پیشتر بر سر اِلیناقْ رفتند و او را در خیمه کشتند؛ و امیر علی تَمْغاچِي تبریز از ملازمان بُوقا دامن خیمه برداشت و سرِ او را از تن جدا کرده بیرون

انداخت، در شب سه‌شنبه هجدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ثَلٰاثَ وَ ثَمٰانِینَ وَ سِتَّمِائَه.

و هم در آن شب اَرْقَسُون را بـه اِیلْچِی پیش هُولٰاچُو و تِگْنَا فرستادند به شیرکوه که ما اِلینٰاقْ و تایتاق را کشتیم، شما باید که یٰاسٰارْ اُغُول و اِبُوگان را بکشید. هُولٰاچُو با یٰاسٰار بد بود، او را به‌زه کمان خفه کرد و اِبُوگان را نگاه داشت؛ و آن شب قَرٰابُوقٰا پسر اَلْتٰاچوی بیتِکْچِی و تایتاق و تُوبُوت را با جمعی دیگر بگرفتند و دیگر روز بعضی را بکشتند و بعضی را رها کردند.

و اَرْغُون که شبانگاه محبوس بود علی‌الصّباح پادشاه روی‌زمین شد. چون آن حال واقع شد، احمد هنوز به جوربد نرسیده بود و به اُورْدُوهٰایِ تُودَایْ‌خاتون نپیوسته، و شهزاده کینْشُو در صحبت او بود و از امرا اِمَکْچِین و آقْبُوقٰا و لِگْزِی. نیم روز یکی از هزارهٔ تایتاق به او رسید و حال تقریر کرد.

احمد با امرا کِینْگَاچ کرده به عزم جنگ مراجعت نمود. ناگاه یکی‌از پیش مٰازُوق قُوشْچِی برسید و با وی‌گفت: متعلّقان ترا جمله کشتند و باتّفاق قصد تو دارند. کار از آن گذشته که تدارك توان کرد. اگر قدرت و مجال داری بگریز و سر خود گیر. احمد منهزم بازگردید. چون به کالپوش رسید دمی با تُودَایْ‌خاتون خلوت کرد، و نوزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ثَلٰاث [وَ] ثَمٰانِینَ از حـوالی اسفراین روی به گریز نهاد. در راه، بُولٰایْتِمُور و اتباع او که‌از مازندران می‌آمدند برابر افتاد و ایشان را هلاك کرده بر صوب قومش و عراق روانه شد.

و شهزادگان و امرا چـون اِلینٰاق را بکشتند، بُـورَه شِحْنهٔ اصفهان را بفرستادند تا تُومَان قَرٰاوُنَه را که در حدود سیاه کوه [می]بودند خبر کنند تا برنشینند و احمد را بگیرند؛ و چِرِیكْ

مغول نام را که امیر اردوی قُونْقُورْتایْ بود با چهارصد سوار بر پی احمد بفرستادند؛ ومتعاقب او طُولادایْ یارْغوچی را با چهارصد سوار دیگر روان گردانیدند؛ و چنان پیاپی احمد می‌رفتند که از هر کجا کُوْچ کرد ایشان فرو آمدند.

چون بُورَه به قَراوُنَه رسید، ایشان نیز بیکبار سوار شدند و به‌قصدِ احمد روان گشتند، و هُولاچُو و کینْشُو دوشنبه بیست و چهارم ربیع‌الاخر در خرقان به‌بندگی اَرْغُون رسیدند و امیر آقْبُوقا را که اینَاقِ احمد شده بود و بُوقا از وی رنجیده بگرفتند، و پادشاه‌زادگان و امرا در باب پادشاهی کِنْگَاچْ و بحث کردند. بُوقا میل به اَرْغُون می‌کرد و اَرُوق به جُوشْکاب، و تِگْنَا به هُولاچُو. تِگْنَا گفت: هُولاچُو پسر هُولاگُوخان است و با وجود پسر به‌فرزندزادگان نرسد؛ و اَرُوقْ و قُوزُومْشی گفتند: یُورْتِ بزرگ جُوشْکاب دارد و او به سال آقا است، او سزاوار است؛ و بُوقا گفت: قاان که پادشاه ربع مسکون است و آقای جمله اوروغ چینْگْگیزْخان، پادشاهی ممالك ایران‌زمین بعداز برادر خود هُولاگُوخان به‌فرزند بزرگتر او آباقاخان که اعقل و اکمل بود ارزانی داشت، و بعد از او از راه ارث به فرزند دلبند خلفِ صدق [او] اَرْغُون می‌رسد، و اگر فضولان در میان سخن نگفته بودندی و تاج و تخت به‌فرزندان او رها کرده، این‌همه فتنه واقع نگشتی؛ و خدای عالم داند که مآل این فتنه به کجا خواهد رسید.

تِگْنَا تندی و تیزی آغاز کرد؛ و بُوقا شمشیر برکشید و گفت: تا این شمشیر در دست من باشد بغیر از اَرْغُون دیگری به پادشاهی ننشینند. امرا از تِنْگگیزْ کُورْگَان پرسیدند که وصیّت آباقاخان / /521
چگونه است؟ گفت: من و شِیکْتُور آقا از وی شنیدیم که [گفت]: بعد از من مَنْگکه‌تِیمُور پادشاه باشد و بعد از او اَرْغُون پادشاه

باشد. تِگْنَا بانگ بر وی زد که تو این سخن کجا شنیدی؟ از خود می‌گویی.

اَرْغُونْ گفت: مرا بگذارید، پادشاهی نمی‌خواهم و به همین خراسان که پدرم به من ارزانی داشته راضی‌ام. بُوقَا گفت: ای شاهزاده! در ابتدا نادانسته احمد را به پادشاهی قبول کردی، و این زمان به‌نامستعدی رضا می‌دهی تا فتنه زیادت شود؛ و مع‌هذا هنوز خصم را ناگرفته چرا منازعت و مقالت می‌کنیم؟ تدبیر آنست که چند گروه شده به اطراف ممالك روان شویم تا احمد را به‌دست آوریم؛ و بعد از آن به‌خدمت اُولْجَایْ‌خاتون و دیگر خواتین رسیده به کِنْگَاچِ همگنان پادشاهی را بر یکی از پسران مقرّر گردانیم. و چون او به قصد اَرْغُونْ آمده بود در مقدّمه او بر عقب وی روانه شود؛ و بر این سخن ختم کرده، روز سه‌شنبه بیست [و] پنجم ربیع‌الاخر اَرْغُونْ و بُوقَا در مقدّمه بر پی احمد روان شدند؛ و بعد از ایشان اَرُوقْ و جُوشْکَابْ و بعد از آن هُولاچُو و تِگْنَا و کِینْشُو بر پی همه اَغْرُوقْها بَاشْلَامِیشِی کرده می‌آمد.

و پنج‌شنبه بیست [و] هفتم ربیع‌الاخر احمد به قُونْقُورْ اُولَانْگْ فرو آمد و خانهٔ بُوقَا را غارت‌کرد؛ و خواست که زن و بچهٔ او را تعرّض رساند، سُونْجَاقْ مانع شد. روز دیگر از شرویاز برنشست و دوشنبه دوم جمادی‌الاولی سنهٔ ثَلَاثَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتَّمِائَه به سر اُورْدُوهای خود رسید و با مادر گفت: کار اَرْغُون یکسو کردم و پیشتر آمدم تا ترا ببینم؛ و به‌استعداد مشغول‌شد تا بگریزد و به‌جانب دربند بیرون رود. شِکْتُورْآقا واقف گشت. پیش قُوتُویْ خاتون فرستاد که ما بندهٔ تخت‌ایم؛ و همین زمان اِیلْچِیان رسیدند که تمامت شهزادگان فرموده‌اند که احمد را بگیرند؛ ما بندگان را در آن چه گناه باشد؟! مصلحت در آن است که احمد را تنها در

وُثاقی بنشانیم تا آقا و اینی به یکدیگر رسند و سخنی که باشد تاپِشْمیشی کنند. قُوتُیْ‌خاتون اجازت داد و شِکْتُورْنویسان سیصد نفر مرد به رسم توکیل بر احمد گماشت.

ناگاه لشکر قَراوُنَه دررسیدند و آن اُورْدُوها را تاراج کردند چنانکه در یُورْتْها بغیر از خاکستر دیگدانها هیچ اثری نماند؛ و قُوتُویْ‌خاتون و تُودَایْ‌خاتُونْ و ارمنی‌خاتون را برهنه بگذاشتند، و دو هزار مرد از ایشان موکّل احمد شدند؛ و اَرْغُونْ چهارشنبه یازدهم جمادی‌الاولی از رودخانهٔ تمور گذشت به‌اوردوهای‌خواتین فرو آمد و نُورِگَایْ یارْغُوچِي را فرستاد و بر احمد موکّل کرد و یکشنبه به آب شور از حدود یُوزْ آغاجْ نزول کرد، و امرای او: طَغاچارْ و قُونْجُقْبالْ و طُولادایْ [که] به تبریز در بند بودند خلاص یافته آن روز به بندگی رسیدند.

و خواتین و امرا بر پادشاهی اَرْغُونْ اتّفاق کردند و دست بیعت دادند و احمد را حاضر گردانیده، تِگْنَا [و نُورِگَایْ؟] یارْغُوچِي و نُوکُران قُونْقُورْتایْ سخن او برسیدند که قُونْقُورْتایْ و کُوچُوکْ را که کوچهای پسندیده جهت آباقاخان داده بودند و ترا در باب پادشاهی مساعدت نموده، به چه سبب هلاك کردی؟! و چون اَرْغُونْ با وجود آنکه جای پدر به او می‌رسید ترا به پادشاهی قبول کرد و به مجرّد خراسان قانع شد، چرا اِلِیناقْ را فرستادی تا اُوزانْ و متعلّقان او را غارت کرده اسیر برد؟ او گفت بد کردم و من‌بعد نکنم.

اَرْغُون و امرا خواستند که رعایت خاطر مادرش قُوتُویْ‌خاتون را که مرتبه‌ای بزرگ داشت بر گناه او اغماض نمایند؛ مادر قُونْقُورْتایْ و فرزندان و متعلّقان او فریاد برآوردند و در اثنای آن حال یِیسُوبُوقاکورْکان برسید و گفت: چه جای عفو است، چه

شهزادگان هُولاٰچُو و جُوشْکاٰبْ در حدود همدان جمعیتی بزرگ کرده سرِ خلاف دارند؛ بدان سبب یَرْلیغْ نافذ گشت که احمد را به قصاص خون قُونْقُورْتاٰیْ به یاٰساٰ رسانند؛ و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی‌الاولی سنهٔ ثَلاٰث وَ ثَماٰنین وَ سِتَّمِائَه موافق بیست [و] هشتم آلْتیِنْچْ آیْ داٰقیقُو ییل بر همان صورت که قُونْقُورْتاٰیْ را هلاک کرده بودند کار احمد را تمام کردند؛ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعاٰنُ.

## قسم سیوم
## از داستان احمد

**[در ذکرِ سِیَر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که به‌وی منسوب است و نوادر و حوادث‌زمان او و از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق از هرکس و هر کتاب معلوم شده]**

احوال او این است، والسّلام. / /5:

## داستان
## اَرْغُونْ‌خان بن آباقاخان بن هُولاگُوخان بن تُولُویْ‌خان بن چینْگگیزْخان
## و آن بر سه قسم است:

ولادت مبارك او روز شنبه بیست و پنجم آرامْ آی داقیقُو ییل موافق... سنهٔ سِتّینَ وَ سِتّمِائَهٔ هجری در اول ساعت روز، چون آفتاب پنج درجه طلوع کرده بود به حدود بَیْلَقان از آن طالع وقت برج حوت و روز آدینه بیست [و] هفتم جمادی‌الاولی سنهٔ ثَلٰثَ وَ ثَمانینَ وَ سِتّمِائَه... موافق بیست [و] نهم اَلْتینْچْ آیْ داقُوقْ ییل بر تخت پادشاهی نشست؛ و روز شنبه هفتم ربیع‌الاول سنهٔ تِسْعینَ وَ سِتّمِائَه... موافق هشتم ایکِنْدی آیْ... ییل وفات یافت. عمرش سی و سه سال و پادشاهی هفت سال.

### قسم اول

در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند؛ و ذکر دامادان او و بعضی [خویشان و] احوال ایشان و جدول شعب فرزندان [او].

### قسم دوم

در مقدّمهٔ جلوس [مبارك] او و صورتِ تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و تاریخ زمان

پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و مدّت پادشاهی او.

## قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و سخنهای حکمت‌آمیز و بیلِگْها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات [و] حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسمِ سابق داخل نشده و متفرّق معلوم شده.

## قسم اول
## از داستان اَرْغُونْ‌خان
## در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و نبیرگان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و بعضی احوال ایشان و جدول شعب فرزندان

اَرْغُونْ پسر بزرگتر آبَاقَاخانْ بود. از قِیْمِشْ‌اِیگَاچِی در وجود آمده، و او را خواتین و قُومایان بوده‌اند، و پیشتر از همه قُتْلُغْ خاتون دختر تِنْگْگیزْکُورْگَان را خواست، و چون او نمانده برادر زادهٔ اُولْجِتَایْ دختر سُولَامِیشْ را که مادر او تُوداکَاچْ است بخواست و چون هنوز طفل بود به او نرسید، و بعد از آن اوروكْ‌خاتون را دختر سَارُوجَه خواهر امیر اِیرَنْجِینْ از قوم کِرَایِتْ [و] سَارُوجه برادر تُوقُوزْخاتون بود، و بعد از او سَلْجُوقْ‌خاتون دختر سلطان رکن‌الدین روم، و بعد از آن بُولْغَانْ خاتون بزرگ که خاتون اَبَاقا خان بود بگرفت؛ چون او وفات یافت به‌جای او بُولْغَانْ‌خاتون دختر اُوتِمَان پسر اَبَتَایْ‌نُویَانْ را که این زمان هست بخواست؛ و بعد از آن قُمایان، قُومای پدر تُودَایْ خاتون را بستد و به جای مِرْتَایْ خاتون بنشاند؛ و دیگر قُولْتَاقْ‌اِیگَاچِی، و دیگر قُوتِیْ نام دختر قُتْلُغْبُوقَا پسر حسین‌آقا، و دیگر اَرَکَه اِیگَاچِی که پیشتر قُومای

[اباقاخان] بود.

## اما پسران او

چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

پسر اول: غازانخان، مادرش قُولْتاقْ اِیگاچی.

پسر دوم: یِیسُوتِیمُورْ، مادرش اُورُوكْخاتون بود.

پسر سوم: اُولْجَایْتُو سلطان، مادر او هم اُورُوكْ خاتون.

پسر چهارم: خِتایْ اُغُولْ، مادر او قُوتْلُوقْخاتون، و پیشتر او را سنکداس... نام بود./ 523/

## اما دختران او

نیز چهاراند بدین تفصیل و ترتیب:

دختر اول: اُولْجِتَایْ، مادر او اُورُوكْخــاتون، در اول نامزد قُونْجُقْبالْ بود، و بعد از آن به اقْبُوقا دادند؛ و این زمان پسر او امیر حسین دارد.

دختر دوم: اُولْجَایْتِمُورْ، مادر او هم اُورُوكْخاتون بود و او را اول به تُوکَالْ دادند؛ و بعد از او به امیر قُتْلُغْشاهْنُویانْ؛ و پیش او وفات یافت.

دختر سوم: قُتْلُغْتِیمُورْ، او نیز از اُورُوكْخاتون در وجود آمده بود و به شوهر نارسیده در بغداد در دارالسّلام وفات یافت.

دختر چهارم: دلانچی، از بُولغانْخاتون در وجود آمده و او به کودکی وفات یافت.

# قسم دوم
# از داستان اَرْغون‌خان
## در مقدمهٔ جلوس او و صورتِ تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالِ جلوس او بــر سریرِ خانی و تاریخ زمان پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و مقدار مدّت پادشاهی او

## مقدّمهٔ جلوس او بر سریر خانی

به موجبی که در داستان احمد مشروح یاد کرده شد، بعد از حادثهٔ احمد تمامت خواتین و امرا در آب شور از حدود یُوزْ آغاج/ 524/
مجتمع شده بــر پادشاهی اَرْغُــونْ متّفق گشتند و از آنجا کُــوْچ فرموده به یُورْتِ سوکتو نزول فرمود؛ و شهزادگان [هُولاچُو و کَیْخاتُو] برسیدنــد و در آن باب با ایشان اتفاق کــردند؛ و روز آدینه بیست [و] هفتم جمادی‌الاولی سنهٔ ثَلاثَ وَ ثَمانِینَ وَ سِتَّمِائَه موافق بیست[و] نهم آلْتِینْچْ آیْ داقیقُو ییل بعد از اختیار منجّمان به‌طالعی مسعودبرج قوس هُولاچُو دست راست اَرْغونْ بگــرفت و اَنْبارْچِی دست چپ، و او را بــر تخت پادشاهی نشاندند و جمله باتفاق کمرها در گردن انداختند، چنانکه معهود است زانو زدند و به کاسه گرفتن و طُویْ و عشرت مشغول شدند.

## حکایت

## احکامی که اَرْغُونْخان بعد از جلوس در باب کلیات و مصالح ممالك فرموده است

و بعد از آن که از طُویْها و عشرت فارغ شدند، پیشتر شاه یَرْلیغْ را به اطرافِ ممالك روانه‌گردانیدند در باب استمالت رعیت تا جهانِ شوریده آرام یافت؛ آنگاه شهزادگان را نواخت تمام فرموده به‌مواعیدِ خوب مستظهر گردانید؛ و در سلخ جمادیْ‌الْاولی شهزاده کینْشُو برسید و هرچند پیشتر او و جُوشْکابْ راضی نبودند و سرِ فتنه داشتند، و در آن روز به‌اتّفاق همگنان مُوچَلْکَا دادند و بعد از آن اِبُوکَانْ پسر شیرَامُونْ‌نُویان بن چُورْماغُون را یارْغُو داشتند؛ و چون‌از مقرّبان احمد بود او را به‌یاسا رسانیدند.

و بعد از آن حکم یَرْلیغْ نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرّض متعلّقان احمد نگردد و ندا زدند که هرکس راه آبا و اجدادِ خود نگاه دارد و یکدیگر را زور و زیادتی نرسانند؛ و رعایا به‌فراغ خاطر به عمارت و زراعت مشغول باشند؛ و از شهزادگان جُوشْکابْ و بایْدُو، و از امرا اَرُوقْ... را/معیّن فرموده تا به‌حاکمی /525 و امارتِ بغداد و دیار بکر روند؛ و شهزادگان هُولاچُو و کَیْخاتُو را به‌مملکت روم فرستاد و گرجستان را به عم خود اَجایْ داد و ممالك خراسان و مازندران و قومس و ری را به فرزند خویش غازان سپرد و شهزاده کینْشُو را به مساعدت او؛ و نوروز را به امارت خراسان نامزد فرمود و از آنجا تَرْغامیشی کرده کُوُچْ فرمود و به جانب سُوغُورْلُوقْ توجّه نمود؛ و یَرْلیغْ وزارت ممالك به‌نام بُوقا نافذ گردانید؛ و در سیوم رجب سنهٔ ثَلاثَ وَ ثَمانینَ وَ سِتّمِائَه فرمود تا چندان زر بر سر وی ریختند که در میان ناپدید خواست

شد؛ و او از میان مُغول مردی بغایت کافی و زیرك بود با رای و تدبیر، و کلّیّات و جزویّات مصالح [ممالك] به وی ارزانی فرموده بود و مطلق امر گردانیده.

## حکایت

### حال صاحب سعید شمس‌الدّین صاحب دیوان بعد از حادثهٔ احمد و توقّف او در عراق و آمدن به بندگی اَرْغُونْ‌خان و سُیُوْرغامیشی فرمودن و شهید شدن

صاحب شمس‌الدّین چون در خراسان اِلیِناقْ را بکشتند و احمد منهزم گشت از حدود جاجَرْمْ بر جمّازه نشست و بگریخت با دو سه نوکر، و از راه بیابان به اصفهان آمد. اهالی اصفهان چون بر حال انقلاب روزگار واقف شدند خواستند که او را بگیرند. با اَتابِك یزد که تبنای نام شِحْنهٔ اصفهان او را به‌جهت آنکه هواخواه اَرْغُونْ‌خان بود و هرگز پیش احمد نمی‌رفت گرفته بود و در اصفهان شهرْ بند کرده بود در آن باب کِنْگاچْ کردند. او چون هنوز محقّق حال معلوم نداشت در آن کار تعلّلی می‌نمود.

صاحب از قصد آن جماعت آگاه گشت و به اسم زیارت از شهر بیرون رفت و بر اسبان گزیده سوار شده متوجّه قم شد. چون آنجا رسید در مشهد شریف که بیرون شهر است فرود آمد و در آن مزار متبرّك معتکف گشت. جماعت ملازمان هریك در باب حال او فکری می‌کردند و بر آن متّفق شدند که صواب آنست که خواجه عزیمت فرضهٔ هرمز فرماید و آنجا کار خود را تدارك کند.

صاحب گفت فرزندان را در دست مُغول اسیر گذاشتن و روی گردانیدن مصلحت نباشد، صواب آنست که به‌بندگی حضرت توجّه

نماییم. اگر به وسیلت امیر بُوقا که دوست دیرینه است رضای خاطر اَرْغُونْخان میسّر گردد فهوالمراد، والّا به قضای خدا رضا داده تسلیم شوم؛ و چند روزی در آن تفکّر توقّف نمود.

ناگاه ملك امام‌الدّین قزوینی از بندگی حضرت به‌تفحّص حال صاحب برسید، و بعد از او اَتابِك یوسف‌شاه لور و قوماری متعاقب دررسیدند و او را بشارت داد که اَرْغُونْخان فرموده است که چون خدای جاوید مرا سُیُورْغامیشي فرمود و تاج و تخت پدر نیکوی من به من ارزانی داشت، تمامت مجرمان را از گناه ببخشیدم؛ و اگر صاحب دیوان به خدمت مبادرت نماید او را نواخت فرماییم؛ و قُوماری را به ساوه با صاحب ملاقات افتاد و بعد از دو روز روانه شدند، و روز آدینه دهم رجب سنهٔ ثَلٰثَ‌وَثَمانِینَ[وَ سِتَّمِائَه] به قُرْبانْشیرَه رسیدند و پیش بُوقا فرو آمد؛ و چون میان ایشان سابقهٔ دوستی بود به حضور یکدیگر بشاشت نمودند؛ و دیگر روز بُوقا او را به بندگی اَرْغُونْخانْ برد تا رسم اُولْجامیشي را اقامت کرد.

اَرْغُونْخان به وی زیادت التفاتی نفرمود و تغیّر نیز اظهار نکرد. چون با خانه آمد ارباب حاجات روی به وی آوردند. صاحب می‌گفت من‌بعد مباشر هیچ شغلی نخواهم شد مگر نیابت امیربُوقا، و آن نیز تا چون بود؛ و امیر علی تَمْغاچي به تبریز رفته بود و پسرش یحیی را گرفته و محبوس گردانیده، و املاك و اسباب صاحبی را متصرّف شده؛ و او و فخرالدّین مستوفی و حسام‌الدّین حاجب که برکشیدگان صاحب شمس‌الدّین بودند از راه حسد جاه در قصد او متّفق شدند و با بُوقا گفتند که با وجود صاحب کار ترا رونقی نباشد و چون متمکّن گردد با تو همان کند که با اَرْغُونْ آقا و دیگر امرا کرد؛ و بُوقا را بر آن داشتند که در بندگی اَرْغُونْ

خان او را قصد کرد؛ و بُوقَداىْ ایِدَاچِي را موکّل صاحب‌گردانیدند به اسم آنکه ملازم باشد تا قرض‌خواهان مزاحم نشوند؛ و [چون] عازم قِشْلاُقِ اَرّان شدند در موضع اُوجْانْ فرمان نافذ گشت تا دو هزار تومان زر از صاحب بستانند.

او پیش بُوقْا فرستاد که مرا هیچ نقدی نیست، چه همچون جاهلان زر را در زیر زمین / نمی‌نهادم. هر چه مرا به‌دست می‌آمد 526/ تمامت به املاك مرتفع می‌دادم؛ و این زمان چندان اسباب از آن من موجود است که هر روز یك هزار دینار از ارتفاع آن حاصل شود؛ و پیش بُوقْا پیغام فرستاد که ای امیر بُوقْا! مکن و پادشاه را وزیرکشی میاموز که امروز مرا کشند و زود باشد که ترا کشند؛ تا یقین بدانی. فایده نداد، دُولاُداىْ یاْرْغُوچِي را و قَدَاَنْ را بفرستادند تا او را یاْرْغُو داشتند و به‌هیچ نقدی معترف نگشت و همان سخن می‌گفت، و در اثنای آن حال دوات را طلب داشت و کاغذ که مال می‌نویسم و وصیّت‌نامه‌ای نوشت که نسخهٔ آن چنانکه بود داخل این حکایت رفت از خطِ ید او و نسخه اینست:

## [وصیّت‌نامهٔ صاحب شمس‌الدین]

چون به قرآن تفأل کردم برآمد: **اِنَّ ٱلَّذینَ قٰالُوا رَبُّنَا ٱللّٰهُ ثُمَّ ٱسْتَقٰامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ ٱلْمَلاٰئِکَةُ اَنْ لاٰتَخٰافُوا وَ لاٰتَحْزَنُوا وَ اَبْشِرُوا بِٱلْجَنَّهِ ٱلَّتي کُنْتُمْ تُوعَدُونَ.**

باری‌تعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم در جهان فانی بشارت جهان باقی به وی رساند؛ چون چنین بود مولانا محیی‌الدین

و مولانا فخرالدّین برادران دینی مولانا افضل‌الدّین و مولانا شمس الدّین و مولانا همام‌الدّین و مشایخِ کبار را که ذکر هریك به تطویل می‌انجامد و موضعِ احتمال نمی‌گیرد از این بشارت نصیبی رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم؛ ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند؛ سعادت دایم باد.

جماعت فرزندان حَفِظَهُمُ اللّٰهُ تَعالیٰ سلام بخوانند ایشان را به خدای تعالی ودیعت داده شد اَللّٰهُ لایُضیعُ وَدایِعَهُ. در خاطر چنان بود که ملاقاتی باشد و وصیّتی کرده آید. چون روزی نبود با آن جهان افتاد. باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشان را به تحصیل رغبت دهند و البته نگذارند که گرد عمل گردند، با آنکه خدای داده باشد بسازند. اگر فرزند اَتابِك و والدیش خوشك‌خاتون خواهند که به ولایت روند اجازت باشد، نوروز و مسعود با والده بهم ملازم بُولُغانْ‌خاتون باشند و بر سر تربهٔ ما هر دو برادران می‌باشند. اگر عمارت کرد خانقاه شیخ فخرالدین توانند داد به همه مدد دهند، و ایشان نیز آنجا روند دیگر فلانی نیز هرگز از ما آسایش نیافت، اگر خواهد شوهر کند.

فرح و والده با اَتابِك بهم باشند. زکریا را با املاك تُومَان شاهنشاه آنی و دیگر مواضع با امیر بُوقا اَمْراقْ داده‌ام او را بدو نمایند و دیگر املاك را عرضه دارند؛ اگر چیزی رد کنند فبها والا قناعت نمایند. باری‌تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کناد.

در این وقت خاطر با حضرتِ ایزدی بود، نصیبهٔ عزیز ما را فراموش نکنند به‌آنچه‌دست‌دهد، سعادت‌دایم‌باد. اگر از املاك چیزی مرحمت فرمایند بستانند و بدان قناعت نمایند؛ حرم بزرگ از تبریز کجا تواند رفت؟! هم‌آنجا باشد؛ وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ.

و این کاغذ را پیش موکّلان انداخت. چون بخواندند و مالی نبود، تُوقْلُوقْ قَراوُنا از جَلایِرْ او را چوب بسیار زد و فایده نداد. فرمان شد تا او را به یاسا رسانیدند، روز دوشنبه چهارم شعبان سنهٔ ثَلاثَ وَ ثَمانِینَ وَ سِتِّمِائَه بعد از نماز دیگر بر درِ شهر اهر به کنار رودخانه او را شهید کردند، رَحمَةُ‌اللّهِ تَعالیٰ [عَلَیهِ] رَحْمَةً واسِعَةً.

و در آن وقت مولانا نورالدّین رصدی تاریخ واقعهٔ او را به نظم آورده:

**شعر**

نظامِ عرصهٔ آفاق صاحبِ دیوان
محمّد بن محمّد دُرِ یگانهٔ دهر
به‌سال ششصدوهشتادوسه ز شعبان چار
به وقتِ عصرِ دوشنبه به رودخانه اهر
بدست تسلیم از روی اختیار به جبر
ز جامِ تیغ لبالب چشید شربتِ زهر

و بوقا امیرعلی را به تبریز فرستاد تا متصرّفِ املاك و اسباب او شد، و بعد از مدّتی در میدانِ تبریز پسرش یحیی را نیز شهید کردند، و احوالِ باقی فرزندان او و هریك به‌موضع خویش مشروح بیاید؛ اِنْ‌شاءَاللّهُ تَعالیٰ.

## حکایت
## وصول بُولاد چینْگْسانْگ و دیگر اِیلْچیان از بندگی قُوبیلایْ قاآن و آمدن اُورْدُوقِیا از آنجا و آوردن یَرْلیغْ در باب خانیت اَرْغُونْ‌خان و نشستن او نوبت دوم بر تخت پادشاهی

چون اَرْغُونْ‌خان به سرای منصوریهٔ اَرّان رسید، امیر بُولادْ چینْگْسانْگ و عیسی کِلَمَچی و دیگر اِیلْچِیان از بندگی قاآن برسیدند؛ و در آن زمستان لِگْزی را یارْغُو داشتند و صد چوب زدند؛ و بهارگاه متوجه یایْلاقْ گشته در میان سَراوْ و اردبیل به موضع صایِنْ قُوریلْتایْ بزرگ ساختند، و یازدهم رجب سنهٔ اَرْبَعَ [وَ] ثَمانینَ اَرُوقْ را به بغداد فرستادند؛ بعداز آنکه در سُوغُورْلُوقْ یایلاقْمیشی کرده بودند و بیستم رجب سنهٔ اَرْبَعَ با تبریز آمد و از آنجا عزم قِشْلاق ارّان فرمود. چون به ارّان رسیدند یارْغُوی اَتابِك اَبِشْ‌خاتون داشتند که متعلّقان او امیر عماد علوی را به حکم یَرْلیغ اَرْغُونْ‌خان به حاکمی فارس رفته بود کشته بودند، و ملك‌خان را که خویش اَبِش‌خاتون بود بعد از ثبوت گناه به یاسا رسانیدند و حکّام فارس را چوب زدند.

و بیست و هفتم ذی‌الحجهٔ / سنهٔ اَرْبَعَ اُورْدوقِیا از بندگی قاآن رسید و یَرْلیغْ آورد که اَرْغُون‌خان به‌جای پدر خان باشد و بُوقا را 527/

چِینْگْسانْكْ لقب باشد، و در دهم صفر سنهٔ خَمْسَ وَ ثَمانِینَ وَ سِتِّمِائَه یکبار دیگر اَرْغُونْ‌خان بر تختِ خانی نشست و رسوم و آیین به تقدیم رسانیدند؛ والسلام.

## حکایت
## رفتن لشکر به دفع کردان کوه هَكّارْ و وفات بُلُغانْ‌خاتون و قضیّهٔ خواجه هرون

در بیستم صفر سنهٔ خَمْسَ وَ ثَمانِینَ وَ سِتِّمِائَه فرمان نافذ گشت تا امرا مازُوقْ‌قُوشْچِي و نُورِینْ‌آقا و غازانْ برادر اِشَكْ‌تُوقْلِي از جَلایِر با شانزده هزار سوار به جانب کوههای هَكّارِ کردستان رفتند و بعضی کردان که راهزنی می‌کردند و فتنه‌ها می‌انگیخته به‌قتل آوردند؛ و روز آدینه بیست‌وسوم صفر سنهٔ خَمْسَ وَ ثَمانِینَ [وَ سِتِّمِائَه] بُلُغانْ خاتون به کنار آب کُر وفات یافت، و صندوق او را به کوه سجاسْ بردند.

و اَرْغُونْ‌خان بهارگاه با تبریز آمد. بُوقا چِینْگْسانْكْ او را طُویْ کرد و پیشکشهای لایق [آورد]؛ و آدینه دوانزدهم ربیع‌الاخر از آنجا کُوْچْ فرموده از راه مراغه به‌جانب سُوغُورْلُوقْ حرکت فرمود؛ و در آن تابستان امیر اَرُوقْ با جماعت بِیتِكْچِیان بغداد به بندگی حضرت رسید و خواجه هرون پسر صاحب شمس‌الدّین ملازم او می‌بود؛ و اَرُوقْ از سرِ تهوّر و استظهار تمکّنِ برادرش بُوقا، مجدالدّین ابن‌الاثیر و سعدالدّین برادر فخرالدّین مستوفی و علی‌جکیبان را بی‌اجازت‌پادشاه بکشت! و چون مجدالدّین ابن‌الاثیر اِینْجُوِ کَیْخاتُو بود، بدان سبب او از اَرُوقْ برنجید و قصد او می‌کرد؛ و یِیسُوبُوقا کُورْكانْ نیز جزو آن علّت شد.

بُوقْا از راه تمکّنی که داشت در سرِ حمایت برادر می‌کرد. جمعی با گَیْخٰاتُو گفتند که اَرُوقْ این حرکات به قول هرون کرده است. او عازم روم بود، هرون را با خود می‌برد تا به آلاتاغ و در آنجا او را شهید کرد؛ و یِیسو بوقْا کُورْگَانْ در آن نزدیکی نماند و آن فتنه ساکن شد.

و اَرْغُونْخان پاییزگاه با تبریز آمد روز آدینه ششم شعبان سنهٔ خَمْسَ وَ ثَمٰانِینَ [وَ سِتَّمِائَه] آنجا نزول فرمود؛ و پنج‌شنبه بیست و هشتم رمضان سنهٔ خَمْسَ به جانب اَرّان متوجه گشت؛ و روزی موی را شانه می‌زد، بسیاری از آن با شانه فرو آمد، فرمود که این اثر زهر است که وجیه پسر عزّالدّین طاهر به من داد؛ و از آن حال در غضب رفته فرمود تا او را به یاسا رسانیدند.

در بیستم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خَمْسَ وَ ثَمٰانِینَ و در پنجم ذی‌الحجّهٔ آن سال اَرْغُونْخان تُودَایْخاتون را با خود گرفت و به‌جای مِرْتَایْ خاتون بنشاند؛ و در نوزدهم صفر سنهٔ سِتَّ وَ ثَمٰانِینَ با بیله‌سوار آمد و بیست و چهارم ربیع‌الاخر آن سال با تبریز آمد. تابستان به آلاتاغْ رفت و از آنجا مراجعت نموده، دوم رمضان سنهٔ سِتَّ وَ ثَمٰانِینَ عزم قِشْلٰاقِ ارّان فرمود.

و پانزدهم محرّم سنهٔ سَبْعَ وَ ثَمٰانِینَ وَ سِتَّمِائَه از خراسان اِیلْچِیان رسیدند و خبر دادند از پیش کِینْشُو و نوروز که سی‌هزار سوار از لشکر قٰایْدُو مقدّم ایشان یِیسُورْنُویٰانْ از پنجاب گذشتند و حدود بلخ و مرو و نواحی شبورغان را غارت کردند و تا خواف و سنگان رسیده؛ و هفتم صفر آن سال قُتْلُغْخاتون دختر تِنْگْکِیزْ کُورْگَانْ از اُویْرٰاتْ مادر شهزاده خِتٰایْ اُغُولْ وفات یافت؛ و هفتم ربیع‌الاول از پیش اُولُوسِ نُوقْا اِیلْچِیان رسیدند به کنار جوی نو و شٰارِیلْ آوردند؛ و نزد بت‌پرستان چنان است که چون شِکَمُونی

بُرْخانْ را می‌سوختند پیش دل او استخوانـی شفّاف مانند مهره نسوخت و آن را شاریلْ خوانند؛ و زعمِ ایشان آنست که هرکس که به‌مرتبهٔ بزرگ رسیده باشد مانند شِگمُونيِ بُرْخـانْ چون او را بسوزانند شاریلِ او نسوزد.

برجمله چون آن را می‌آوردند اَرْغُونْخان استقبال کرد و زرها بر آن نثار کردند و شادیها نمودند و چند روزی به‌طُویْ و عشرت مشغول بودنـد؛ و سلخ ربیع‌الاول چـون اَرْغُونْخان در حـدود بیله‌سوار نزول فرمود خبر [رسید] که تَمایْ تُوقْتایْ مُرتد با پنج هزار سوار از دربند گـذشته و تمامت اُرْتاقان و بازرگانان را غـارت کـرده.

روز شنبه غرّهٔ ربیع‌الاخر سنهٔ سَبْعَ وَ ثَمانِینَ به‌عزم دفع ایشان نهضت فرمود و از آب کُرْ گذشته پنجم ماه مذکور به شماخی رسید و بر پشته‌ای توقّف کرده، بُوقا و قُنْجُقْبالْ را با بعضی شهزادگان به‌مَنْگقَلایْ روانه گردانید. بعد از چهار پنج روز بـاز آمدند و بشارت آورد که یاغیان بازگردیدند و از دربند گذشتند؛ والسّلام.

## حکایت

## آغاز شهرت سعدالدّوله که به جهت توفیر انگیختن اموال بغداد بود

در سنهٔ ثَلٰثَ وَ ثَمانِینَ وَ سِتِّمِائَه تونسکا را به شِحْنگی بغـداد فرستادند. چون‌آنجا رسید سعدالدّوله پسر هبةالله بن مهذّب‌الدّوله ابهری را که مردی کافی متموّل بود و بر کلّیّات و جـزویّات امور مملکت بغداد واقف به نیابت و حجابت خویش منصوب گردانید، و هرچند راهی دیگر نداشت به‌واسطهٔ کفایت و کاردانی / و وقوف 528/

بر احوال حاکم مطلق گشت، و در آن زمان حاکمی بغداد به قُتْلُغْ شاه نام بنده‌زادهٔ علاءالدّین صاحب دیوان و نُوکُران او و مجدالدّین کبتی و غیره تعلّق داشت و با وجــود حضور او ایشان را تمکّنی نبود. در سنهٔ سِتَّ وَ ثَمٰانِینَ [به] یَیْلاٰقِ سُغُورْلُوقْ به بندگی‌آمدند و نزد امرا و وزرا از وی شکایتها کردند و با جوشی و قُوچاٰنْ و جماعت شُکُورْچِیان گفتند کــه سعدالدّوله طبیبی بی‌نظیر است و لایق آنکه ملازم بندگی باشد.

ایشان آن حال عرضه داشتند و یَرْلِیغْ شد کــه ملازم باشد و به بغداد نرود. او در آن پاییز و زمستان چون اُورْدُوقِیا را بغایت معتبر دید با وی اساس دوستی نهاد و به‌وی باز نمود که در اموال بغداد توفیر بسیار است، اگر حاکمی آنجا بستانی بنده در خدمت باشد، هم اموال خزانه بهتر از دیگران برسانیم و هم جهت خاصّهٔ امیر توفیرات بود؛ و نیز بر عمال بغداد بقایای بی‌اندازه متوجه است آن را نیز مستخلص گردانیم. اُورْدُوقِیا در بندگی اَرْغُونْ‌خان عرضه داشت. سؤال فرمود که بقایای بغداد چند باشد؟ سعدالدّوله گفت پانصد تومان.

پادشاه را کفایت و تقریر سعدالدّوله خوش آمد و ایشان را سُیُورْغاٰمِیشی فرموده با یَرْلِیغْ و پاٰیْــزَه جهت استخلاص بقایا و تحصیل اموال خزانه به بغداد فرستاد. آنجا رفتند و به زخم چوب و شکنجه مالی وافر حاصل‌گردانیدند و بیامدند. در موضع‌قُونْقُورْ اُولَانْگْ به بندگی رسیدند و خزانه را عرض کــردند. پادشاه را بغایت خوش آمد و چهارم جمادی‌الاولی سنهٔ سَبْعَ وَ ثَمٰانِینَ امارت بغداد به امیر اُورْدُوقِیا داد؛ و چون تونسگا نمانده بــود، باٰیْدُو شُکُورْچی به شِحْنگی موسوم گشت، و شرف‌الدّین سمنانی به‌ملکی و سعدالدّوله به‌راه مشرفی بر سر ایشان، و باتفاق به‌بغداد رفتند

و بدان مهمّات قیام نمودند؛ و هم در آن روزها امیر قُنْجُقْبٰالْ را سُیُورْغٰامیشی فرمود و منصب جدش اَبَتٰایْ‌نویان بــه وی ارزانی داشت، یعنی امارت قُولِ لشکر. والسّلام.

## حکایت
## حال بوقا و قصد کردن امرا که حسّاد بودند و ظفر یافتن ایشان و کشته شدن او

چون صاحب سعید شمس‌الدّین را شهید کــردند و کار بُوقٰا عظمتی تمام گرفت و به اندك زمان مال بسیار حاصل کرد، و از غایت غرور به جاه و مال از مرتبهٔ خود تجاوز نمود و به‌خواص امیر اَرْغُونْ طَغٰاچٰارْ و قُــونْجُقْبٰالْ و دُولاٰدٰایْ ایِدَاچــی و سلطان ایِدَاچی و طُغٰانْ و جوشی و اُورْدُوقِیا که مقرّبان حضرت بودند به چشمِ‌حقارت نظر می‌کرد. ایشان از آن جهت‌کوفته خاطر می‌گشتند و با او بد می‌شدند، و بتخصیص سلطان ایِدَاچی و طُغٰانْ همواره حال نخوت و تکبر وی با همدیگر می‌گفتند و به‌سمعِ اشرف پادشاه نیز رسانیدند.

او از راه حق‌شناسی زیادت التفاتی نفرمود، و طُغٰانْ به‌واسطهٔ آنکه دو نوبت به‌حکم بُوقٰا چوب یٰاسٰا خورده بود و از وی دشنام شنیده بغایت از وی رنجیده بود و بر قصدِ او مولع شده. بر جمله جماعت مذکور به‌هر فرصتی احوال او را به‌صورتهای قبیح شنیع به اَرْغُونْ‌خان باز می‌نمودند؛ و اَرُوقْ نیز در بغداد زندگانی نه بر طریقهٔ امرا می‌کــرد به شیوهٔ پادشاهان می‌زیست، و ایِلْچِیان اَرْغُونْ را التفاتی نمی‌کرد و اموال آنجا را به خزانه نمی‌فرستاد؛ و چون یك نوبت اُورْدُوقِیا و سعدالدّوله پانصد تومان مال از هر

وجهی حاصل کرده بیاوردند، اَرْغُونْخان را محقّق نمود که اَزُوقْ هر سال آن مقدار برده است، لیکن بر خود اثر آن ظاهر نکرد، امّا طایفهٔ اُورْدُوقِیا و ملك شرف‌الدّین و سعدالدّوله را به امارت و ملکی و اِشراف آنجا فرستاد و اَزوقْ معزول شد؛ و از طرف طَغٰاچٰارْ صدرالدّین زنجانی که نایب او بود به‌واسطهٔ آنکه بُوقـا از وی مطالبهٔ بقایای فارس می‌کرد به قصد برخاست و با طَغٰاچٰارْ گفت که بُوقٰا پادشاهی جهت خویش مهیّا گردانیده، چه بی‌فرمان پادشاه و کِنْکَاچْ امرا هرچه خواهد می‌کند و اموال بر وفق ارادت خرج می‌کند، و هیچ آفریده اَرْغُونْخان را پادشاه نمی‌داند مگر بُوقٰا را، و کار به‌جایی انجامیده که هر اِیلْچِي که با یَرْلِیغْ و پٰایْزَه به‌تبریز می‌رود تا آلْتَمْغٰایِ بُوقٰا نیست امیر علی که والی آنجا است قطعا به وی التفات نمی‌کند و بی‌حاصل بازمی‌گردد.

چون امثال این سخنها به سمع اَرْغُونْخان می‌رسانیدند با بُوقٰا متغیّرْ خاطر گشت چنانکه از حضور او ملول شد؛ و در اثنای آن حال بُوقٰا رنجور شد و امرای مذکور همّت بر فوات او گماشتند. چون صحّت یافت، اَرْغُونْخان او را بر قاعـده بنواخت و با سر اَشغال فـرستاد، لیکن ولایات اِینْچُو را کـه او می‌دانست به امیر طَغٰاچٰارْ داد و قُولِ لشکر به امیر قُونْجُقبٰالْ که راه جدِّ او بود.

بُوقٰا از آن برنجید و کمتر به اُورْدُو می‌آمد و بدان واسطه هر آفریده که پیش او تردد می‌کرد به هواداری او متّهم می‌گشت؛ از آن جهت مردم احتراز و اجتناب از مصاحبت او می‌نمودند مگر طایفه‌ای از امرای مُغول. دیگربار رنجور شد، و چون او را در نظر مردم وقع پیشینه نمانده بود به بهانهٔ بیماری تردّد نمی‌کرد.

در بندگی اَرْغُونْخان عرضه‌داشتند که بُوقٰا / تمارض ساخته. 529/
یَرْلِیغْ شد تا دیوان و دفتر از خانهٔ او بیاوردند و نوّاب و متعلّقان

او از اعمال دیوانی معزول شدند؛ و پیشتر امیرعلی تَمْغاچی که حاکم تبریز بود معزول شد و شکست به کار بُوقا درآمد و اختلال به‌حال او راه یافت؛ و بر عقب آن اَیْغاقان فارس برسیدند و صد و پنجاه تومان مال بر حسام‌الدّین قزوینی که به نیابت او آنجا رفته بود درست کردند؛ و از دیارِ بکر و آن‌حدود متعاقب حکایت شکایت اُرُوقْ به‌انواع باز می‌رسید؛ و بُوقا بکلّی از نظر اَرْغُونْ بیفتاد. چون دید که کار از دست خواهد رفت و بکلّی مأیوس شد، اموال بی‌اندازه درباخت و جمعی امرا را بنواخت و در قصد اَرْغُونْ‌خان با خویشتن یکی گردانید.

چون برادرش اَرُوقْ و قُورُمْشی پسر هِنْدُونویان که امیرتُومَان بود و امیر اُوجانْ که از امرای سلاح بود و قَدآن ایلْچی و زَنْگی پسر نایانُویانْ و امیر اُورْدُویِ اُولْجایْ‌خاتون و مایْجُو امیر هزار و طایفه‌ای دیگر و از متعلّقان خویش چون غازانْ بهادر و اِیشَكْ تُوقْلی که امیر چهار هزار بود و برادرش اِشاكْ تُوقْلی و تُقْلُوقْ قَراوُنا امیر هزار و این جماعت جمله جَلایِراند و بایان و مِگْرِپتایْ پسر آلْغُو بیتِکْچی و چِریكْ بیتِکْچی و دیگر متعلّقان و هواداران او که ذکر همه به تطویل انجامد و چنان تقریر می‌کنند که چون بُوقا می‌دانست که قصدِ اَرْغُونْ‌خان به‌واسطهٔ شهزاده‌ای تواند کرد.

شهزاده جُوشْکابْ به کنار فرات بود. ایلْچی فرستاد و پیغام داد که اَرْغُونْ‌خان به سخن طَغاچارْ و سلطان ایداچی و طُغان و دیگر حاسدان من از من رنجیده و حقوق مرا فراموش کرده و ترا و تمامت شهزادگان و جمله اُولُوسْ را معلوم است که او تختِ پدر به تربیت من یافت، و این زمان جمعی را به روی من برکشیده و محرمِ اسرار خویش‌گردانیده؛ و تو بحمداللّه از اُورُوغ هُولاگُوخان فرّ پادشاهی داری و بی‌معاونت تو دفع این کار متمشّی نگردد.

اگر سخن من قبول کنی و بدین مهم قیام نمایی کمرِ بندگی بر میان جان بندم و تخت و تاج از برای تو مستخلص گردانم، چه جمعی بسیار از امرا و لشکر در این کار با من متّفق‌اند.

چون آن پیغام به جوشْکابْ رسید تعجّب نمود و گفت: سبحان اللّٰه، آن مرد را عقل از دماغ رمیده و دیوانه شده که بر اَرْغُونْخان که پادشاه ملك است دیگری را می‌گزینند؛ گویی به زیادت از این مرتبه که دارد چه می‌خواهد؟! همانا در تخت نیز طمع کرده و مرا به غرورِ پادشاهی می‌فریبد؛ با احمد همین لعب و نیرنگ ساخت. هرآینه مرا نیز این بدْ عهدی می‌اندیشد.

و با اِیلْچِی گفت بازگرد و بُوقٰا را از من سلام رسانیده بگوی که اندیشه که در حقِّ من کرده‌ای بغایت نیکو است اما دل من بر قول شما اعتماد نمی‌تواند کرد؛ اگر راست است تو و جماعت که در این قضیّه متّفق‌اید اسامی خویش نوشته مُوچَلْگَا بفرستید تا مرا وثوق کلّی حاصل شود. بُوقٰا و جمله امرا که در آن کِنْگَاچْ بودند مُوچَلْگَا نوشتند و بفرستادند.

جُوشْکٰابْ چون آن کاغذ را دید بر خود بترسید. باز پیغام به بُوقٰا فرستاد که اگر داعیه‌ای فاتر نشده بر سرِ کار باید بود که من لشکر ترتیب کرده در فلان شب معیّن می‌رسم. منتظر باش؛ و خواست که آن حال را هرچه زودتر به اَرْغُونْخان عرضه دارد تا شرِّ آن به وی سرایت نکند. بر آن عزم روان شد؛ و بُوقٰا در آن شب میعاد جمعی لشکریان را سلاح پوشیده برنشاند و منتظر وصول او بایستاد. خود آن شب نرسید.

بامداد سلطان ایِدَاچِی اَرْغُونْخان را خبر کرد که امشب جمعی سواران با سلاح را دیده‌اند؛ و برفور شهزاده جُوشْکٰابْ برسید و روانی به بارگاه در رفت. اَرْغُونْخان او را بنواخت و به‌وصول او

شادیها نمود. چون امرا تَرْغامِیشی کردند؛ جُوشْکابْ صورت حال اندیشهٔ بُوقا عرضه داشت. اَرْغُونْ‌خان فرمود که مرا بر وی اعتماد زیادت از آنست که به مرور ایّام و سخن هرکس در حقِّ او نامعتقد تمام توانم شد، و به چه دلیل پرده از روی کار او برتوانم داشت.

جُوشْکابْ مُوچَلْگاهای او و امرا بیرون آورد و عرض کرد. اَرْغُونْ‌خان چون آن کاغذها دید از التهابِ آتشِ غضب برآشفت و گفت: بُوقا را به روی تمامت امرا برکشیدم و ممالك را در قبضهٔ تصرّف او نهادم و رعایا و لشکر را به دست او بازدادم تا با من مکر و غدر اندیشد! و همان شب فرمود تا لشکرها به‌قصد گرفتن بُوقا برنشستند و پیرامن‌خانه‌های او بر کنار آب کُر جِرْگَه کردند.

صبحدم سلطان ایدَاچی و دُولادایْ و طُغانْ در خانهٔ او دوانیدند و بوقا را نیافتند، چه او از آن حال واقف گشته به کشتی از کُر گذشته بود و به خانهٔ اُولْجَایْ‌خاتون التجا جسته، و او را قبول نکرده. چون بازگردید، امیر زَنْگی پسر نایا که امیر اُورْدوی اُولْجَایْ‌خاتون بود او را در خانهٔ خود پنهان بنشاند. دُولادایْ و طُغانْ چون شنیدند که در شب از آب گذشته بر سر خانه‌های اُولْجَایْ خاتون دوانیدند. امیر زَنْگی بغایت ترسیده لرزان پیش آمد. از وی حال بُوقا پرسیدند. گفت: در این خیمه نشسته. فی‌الحال او را دستگیر کرده به بندگی اَرْغُونْ‌خان آوردند. امیر شِیکْتُورْ با وی گفت: این فتنه و بُولْغاقْ چیست که برانگیخته‌ای و هر روز خواهی که پادشاهی از نو بنشانی؟ بُوقا گفت: مرا با پادشاه هیچ نیست مگر با سلطان ایدَاچی و طُغان قُهستانی که خصمان من‌اند. به‌دفع ایشان برخاسته‌ام. جُوشْکابْ خطهای او و نوکران بیرون آورد. بُوقا را لرزه بر اعضا افتاد و لال شد.

اَرْغُونْ برفور به‌اتمامِ کارِ او اشارت فرمود. او را کشان‌کشان

بیرون بردند. جُوشْکٰابْ درخواست کرد که او را هـلاك گرداند. چون به موضع سیاست رسید، طُغٰانْ لگدی بر سینهٔ او زد و گفت: هوس تخت و پادشاهی در دماغ داشتی، جزای تو اینست؛ و جُوشْکٰابْ 530/ به‌یك ضربت سرِ او بینداخت. / بعد از آنکه بـه دست خـویش تسمه‌ای از پشت او برکشیده بود و پوست سرش را به‌کاه بیاگنده، در زیرِ پول چَغٰانْ بر سر چهارْ بازار اعتبار را بیاویختند. روز شنبه بیست و یکم ذی‌الحجهٔ سنهٔ سَبْعَ وَ ثَمٰانِینَ وَ سِتِّمِائَه.

و دیگرْ روز آغاز یٰارْغُوها کردند و بعضی امرا را که با وی متّفق بودند و ذکر ایشان کرده شد به یٰاسٰا رسانیدند، و قَـدَاَنْ چون اِیلْچِیِ قاآن بود خلاص یافت؛ و بٰایٰانْ بِیتِکْچِیِ چون سخنها براستی تقریر کرد هم خلاص یافت؛ و مِگرِیتَایْ را به شفاعت امرا ببخشیدند؛ و از تَاژِیکان امیرعلی تَمْغٰاچِیِ و حسام‌الدّین قزوینی و عمادالدّین منجّم و شمعون معـروف به روم قلعه و بهـاءالدّوله ابوالکرم نصرانی تمامت را به یٰاسٰا رسانیدند؛ و همان روز کـه بُوقٰا را بگرفتند بٰایتمش قُوشْچِیِ و تامودای اَقْتٰاچِیِ و شٰادیِ پسر توقُو را با پانصد سوار به گرفتنِ اَرُوقْ و اتباع او به جانب دیار بکر فرستادند؛ و از ارّان به شش روز به اِرْبِیل رسیدند؛ و پسر بزرگتر بُوقٰا غٰازٰان نام را که ملازم اَرُوقْ بود هم آنجا بکشتند؛ و اَروقْ را در قلعهٔ کَشٰافْ گرفته بیاوردند، و چون به کنار پول چَغٰانْ رسید و سرِ بُوقٰا آویخته دید گفت: سرِ اُوجٰانْ امیر سلیح که نُوکُر او بود کجـاست؟ و بیست [و] نهم محـرّم سنهٔ ثَمٰانَ وَ ثَمٰانِینَ وَ سِتِّمِائَه اَرُوقْ و اُوجٰانْ را نیز بکشتند؛ و چون کار به امیر زَنْگی رسید اَرْغُونْخان فرمود که کار او اُولْجَایْخـاتون داند، و او را پیش او فرستادند.

اُولْجَایْخاتون فرمود تا سرِ او را ببریدند و گفت اگر به‌جای

زَنْگي پسرم اَنْبٰارْچِي بودی با وی همین خطاب رفتی؛ و آبٰاچِي پسر بُوقٰا بعد از واقعهٔ پدر ملازم طُغٰانْ می‌بود و طُغٰانْ تربیت او می‌کرد و می‌خواست که او را خلاص دهد. تعجیل نموده روزی عرضه داشت که آبٰاچِي بیاید و هُولْجٰامِیشِي کند. پادشاه چون هنوز خشم او باقی بود فرمود که اُورُوغ او را پاك کنید. آبٰاچِي و برادران او ملك و تَرْخٰانْ‌تِیمُور و قُتْلُغْتِیمُور تمامت را بکشتند؛ والسّلام.

## حکایت

## حال جُوشْکٰابْ و هلاك او و حبس شهزادگان که به موافقت نوروز متّهم بودند

اَرْغُونْ‌خان بعد از قتل بُوقٰا و اَرُوقْ و اتمام آن یٰارْغُوها در اواخر صفر سنهٔ ثَمٰانَ وَ ثَمٰانِینَ شهزاده جُوشْکٰابْ را سُیُورْغٰامِیشِي فرموده بازگردانید؛ و بعد از آن وقوف یافت که او را دل با وی راست نیست. جمعی امرا را بر عقب او بفرستاد تا او را بازگردانند. او عزم دیار شام کرده بود. به کنار آب قَرَمٰانْ میان اَرْزَنْ و مَیّٰافٰارِقِینْ اَرْقَسُونْ‌نُویان و بایتِمِشْ قُوشْچِي و عَرَبْتٰایْ کُورْگَانْ و بُورْچُو پسر دُورْبَایْ و بُوغَدٰایْ به وی رسیدند، و با ایشان مصاف داد و بگریخت؛ و بعد از سه روز او را بگرفتند و به بندگی اَرْغُونْ‌خان آوردند پانزدهم جَمِیٰدی‌الاولی سنهٔ ثَمٰانَ وَ ثَمٰانِینَ به بندگی حضرت رسید، و او را نیز هلاك کردند.

و به سبب آنکه نوروز پسر اَرْغُونْ‌آقا در خراسان یٰاغی شده‌بود و شهزادگان هُولٰاچو و قَرٰانُوقٰایْ پسر یُشْمُوتْ به موافقت او متّهم بودند به سخن مُقْبِل برادر اُورْدُوقِیا که متعلّق قَرٰانُوقٰایْ بود و حال خلاف او باز نموده، در هشتم جَمِیٰدی‌الاولی سال مذکور ایشان را گرفته به قلعهٔ گردکوه فرستادند؛ و بیستم رمضان در دامغان کار

ایشان نیز آخر کردند؛ و بیست و هشتم آن ماه طُوغانْ با لشکری جهت مدد شهزاده غازانْ در دفع نوروز به جانب خراسان روانه فرمود؛ والسّلام.

## حکایت
## شهید شدن ملک مرحوم جلال‌الدین سمنانی و ارتفاع کار سعدالدّوله بدان واسطه

و در این‌سال مذکور چون اَرْغُونْ‌خان از قِیشْلاقِ ارّان مراجعت نمود، در یایْلاقِ قُونْقُورْاُولانْگْ نزول فرمود، اُورْدُوقِیا و سعد الدوله باز از بغداد بازآمدند و دیگرْ باره خزانهٔ تمام آوردند. اَرْغُونْ‌خان را بغایت خوش آمد و سعدالدّوله عرضه داشت که اگر بیتِکْچیان ضد مانع نمی‌شدند این مال به اضعاف این بودی. فرمان شد که آن جماعت را بـه یاسا رسانند. ربیب[الدّین] آوَجـی و قُتلُغْشاه را بکشتند و سرهـای ایشان را به بغداد فـرستادند؛ و مجدالدّین ابن‌الکبتی و منصور پسر خواجه عـلاءالدّین را از حِلّه بیاوردند و بر درِ دار شاطنه شهید کـردند؛ و ملک جلال‌الـدّین سمنانی نیز به‌واسطهٔ قصد طُغانْ به فتنهٔ بُوقا متّهم شده بـود به شفاعت برنده بَخْشی زنده ماند، اما مدّتی مدید یارا نداشت که پادشاه را بیند، و در اوایل جمادی‌الاخرة سنهٔ ثَمانَ وَ ثَمانینَ وَ سِتّمِائَه اَرْغُونْ‌خان در یایْلاقِ سُغُورْلُوقْ سعدالـدّوله را به وزارت تعیین فرمود، و برادر ملک جلال‌الدّین شرف‌الدّین سمنانی به‌جهت بقایای بغداد محبوس بود.

بامدادی عزم دیدن او کرد. در راه به امیر بُولادْآقا رسید. او ملک را گرم می‌پرسید و از حالِ عزلت و موجب آن تفحّص می‌نمود.

ملك گفت: بنده را گناهی نیست؛ پادشاه جهودی را به روی من برکشیده و او را تربیت می‌کند. آن سخن را فی‌الحال به سمع پادشاه رسانیدند و از بُولاْدآقا استکشاف نمود. او حکایت بر وجه رفته باز راند.

پادشاه فرمود که گناه من است تا چرا او را / زنده گذاشته‌ام، 531/ و تُکَچَكْ را که در کِزیكْ بود فرمود تا برفت و ملك را به یاسا رسانید در هجدهم رجب سنهٔ ثَمانَ وَ ثَمانینَ وَ سِتَّمِائَه به سرای مظفریّهٔ سیاه‌کوه؛ و بعد از آنکه او را بکشتند، کار سعدالدّوله روی به ارتفاع آورد و بغایت قویْ حال گشت و حشمت و عظمت او روز به روز زیادت می‌شد؛ و فرزندان خواجه بهاءالدّین محمّد صاحب‌دیوان محمود و علی حال اختلال کار خویش عرضه داشته بودند، و یَرْلیغْ نافذ گشته که بعضی املاك صاحبی عراق به‌ایشان دهند؛ و علی با والدهٔ خویش دختر عزّالدّین طاهر جهت آن‌مصلحت به اصفهان رفته.

مجدالدّین مومنان قزوینی که متصرّف اِینْجُوهای عراق بود بیامد و عرضه داشت که به واسطهٔ آنکه هر اِینْجُویی که معمور است فرزندان [صاحب] با تصرّف گرفتند، مال اِینْجُوهای عراق یکبارگی بشکست. اَرْغُونْ‌خان از آن برنجید و فرمود که فرزندان صاحب دیوان شمس‌الدّین را تمامت به یاسا رسانند، و سوم رجب مسعود و فرج‌اللّه را در تبریز شهید کردند، و بندید بَخْشی و تارْدُو شِحْنه محمود را حمایت کردند به علّت آنکه در یَرْلیغ پسران صاحب نوشته‌اند، و او نواده است؛ و از آن خوف به علت خفقان مبتلا گشت و در آخر عهد گَیْخاتُو وفات یافت؛ و بِیسُودَرْ را که به گرفتن اَتابِك یزد می‌فرستادند او را فرمودند که در اصفهان علی را به یاسا رساند. از کاشان نُوکَری را بفرستاد تا علی را

بگرفت و شهید کرد، و مقتل و مدفن او زیارت‌گاه معتبر شد، و پیسُودَرْ نیز بعد از شانزده روز در یزد به قتل آمد؛ و از فرزندان صاحب اَتابِك نمانده بود، و زکریا در اَبْخاز بود و از آن ورطه خلاص یافت، باقی تمامت هلاك شدند.

و کار سعدالدّوله بدان سبب عظیم بالا گرفت، و در بغداد نوبت از [در] دارالخلافه با در خانهٔ او بردند؛ و در هفتم شعبان سنهٔ ثَمانَ وَ ثَمانِینَ برادر خویش فخرالدّوله و مهذّب‌الدّوله و جمال‌الدّین دستجردانی را به حاکمی بغداد فرستاد؛ و مملکت‌فارس به شمس‌الدّوله پسرِ منتجب‌الدّوله منجّم داد، و دیار بکر را به‌برادر دیگر امین‌الدّوله سپرد؛ و اِشْراف تبریز به عم‌زادهٔ خود مهذّب الدّوله ابومنصور طبیب داد؛ و همواره از امرای بزرگ شِیکْتُور نُویانْ و طَغاچارْ و سَماغارْ و قُونْجُقْبال و دیگران خایف و مستشعر بود و از راه حزم و احتیاط معاونی که به وجود او مستظهر گردد می‌خواست. در بندگی اَرْغُونْ‌خان عرضه داشت که بنده بنفس خویش بجملگی مهمّات قیام نمی‌تواند نمود به نُوکَری چند کارساز بی‌طمع محتاج است تا هر شب توفیر و تقصیر و صورت احوال وقت آن روز به محلِّ عرض می‌رسانند؛ و اُورْدُوقِیا را به راه معاونی بستد، به وی مخصوص گشت؛ و امارت شیراز بجوشی داد، و ارّان و تبریز به قُوچانْ؛ و هر سه نوکار و معاون او شدند؛ و چنان ساخت که هیچ آفریده یارا نداشت که به در خانهٔ هیچ‌یك از امرا رود الّا ایشان سه‌گانه که نوکار او بودند؛ و در آن سال امیر جوشی و سارْبانْ پسر سُونْجاق‌آقا به‌امارت و استخراج فارس رفتند و دیگر سال بازآمدند؛ و جلال‌الدّین سروستانی مُچَلْگا داد که صد تُومانْ توفیر شیراز بدهم.

امرای بلوك و بیتِکْچِیان آنجا مُوچَلْگا دادند که پانصد تومان

توفیر باز نمایند به شرط آنکه جلال‌الدّین را بند کرده به دست ما دهند. او را مقیّد گردانیده با ایشان بفرستادند؛ و امرا جوشی و سارْبانْ بدان مصلحت مراجعت نمودند؛ و چون آنجا رفتند و سعی بسیار کردند و چیزی حاصل نشد. چون اصحاب بلوك و بیتِكْچیان به سخن خود نتوانستند رسید؛ یَرْلیغْ نافذ گشت که ایشان را به یاسا رسانند و جلال‌الدّین را اطلاق کنند. شمس‌الدّین حسین عَلکانی و پسرش نظام‌الدّین ابوبکر وزیر و سیف‌الدّین یوسف و مجدالدّین رومی و فخرالدّین مبارکشاه را در موضع کوشك زر از حدود شیراز شهید کردند.

و سعدالدّوله مردی بود که در باب امورِ دیوانی و ضبط اموال مهارتی داشت و هیچ نکته از سعی و اجتهاد در آن قسم مهمل نمی‌گذاشت؛ والسّلام.

## حکایت

## توجه اَرْغونْ‌خان به جانب قِشْلاقِ اَرّان و وصول یاغِیان از طرف دربند و انهزام ایشان

اَرْغونْ‌خان چهارم رمضان سنهٔ ثَمانَ وَ ثَمانینَ وَ سِتَّمِائَه در مراغه نزول فرمود و به تفرّج رصد رفت، و داروی سیاه خوردن که ذکر آن خواهد آمد آنجا آغاز کرد، و عزیمت قِیشْلاقِ اَرّان فرمود، و روز چهارشنبه نهم ربیع‌الاول سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمانینَ موافق دوم ایکِنْدیِ آیْ بارْسْ ییل بولوغانْ‌خاتون دختر اوتِمان پسر اَباتایْ نویانْ را بخواست، و در اورْدویِ بُلْغان خاتون بنشاند؛ و سیزدهم ربیع‌الاوّل ایلْچیان رسیدند و از جانب دربند خبر وصول لشکر یاغی دادند.

فرمان شد تا تُوکَـالْ و شِیکْتُوْرْنویان و قُونْجُقْبالْ به چِـرِیكْ برنشستند و پانزدهم ماه طَغاچارْ و دیگر امرا بر عقب‌روان شدند؛ و متعاقب خبرِ تشویشِ یاغی می‌رسید؛ و پادشاه غرّهٔ ربیع‌الاخر از بیله‌سوار حرکت فرمود و تا پشتهٔ تویناق از آن جانب شابران برفت، و پانزدهم با شابران آمد پیش اَغْرُوقْ، و در هفدهم آن ماه مقدّمهٔ لشکر را بر کنار قَراسُو که از آن طرف دربند است ملاقات افتاد؛ و از آن جانب اَیاچِي و مِنْگْلی‌بُوقا پسر مُنْگْکَه‌تیمور و یِکِیجَه و تُوقْتایْ مرتد با یك تُومانْ بودند؛ و از ایـن جانب طَغاچارْ و قُونْجُقْبالْ و طُغْرِپلْچَه و طایْچُو پسر تُوقُو.

امیر هزارهٔ قُونْجُقْبال و طُغْـرِپلْچَه و طایْچُو بر آب زدند تـا بگذرند. لشکر یاغی از آن تهوّر ایشان منهزم گشتند و از ایشان قرب سیصد سوار به قتل آمدند، و تنی‌چند اسیر گشتند./از جمله کشتگان بُورُولْتایْ و قَدایْ نام که از امرای هزار بودند و بـرادر یِکِیجَه؛ و از جمله اسیران چِرِیکْتایْ که امیری بزرگ از آن تُوقْتا بود؛ و از آن طرف مظفّر و منصور بازگشته بیستم ربیع‌الاخر با بیله‌سوار آمده در اُورْدُوها نزول فرمود و چنـد روزی به طُویْ و عشرت و جِرْغامیشی مشغول گشتند؛ و سعدالدّوله خبر آن فتح را بر دست مبشّران به اطراف فرستاد؛ والسّلام. /532

## حکایت
## رفتن طَغاچارْ به مدد لشکر خراسان و بنا کردن شهر اَرْغُونیه به موضع شم تبریز

در اواخر ربیع‌الاخر از خراسان خبرِ تشویش و حرکت لشکر یاغی رسید و طَغاچارْ به عـزمِ دفع ایشان روان شد، و هم در آن

هفته خواجه نجیب‌الدّوله را به‌نُوکاری طُغٰانْ به خراسان فرستادند تا اموال آنجا بر لشکر قسمت کنند، و هفتم جمادی‌الاولی خبر وفات شهزاده یِیسُوتِیمُورْ به پدرش اَرْغُونْ‌خان شنوانیدند؛ و پیش از آن سُونْجٰاقْ‌آقا و پسرش شٰادیِ در مراغه نمانده بودند، و در اواخر رجب رایات همایون به تبریز رسید؛ و دوم‌شعبان مجدالدّین مومنان قزوینی را در تبریز به یٰاسٰا رسانیدند و رایات همایون متوجّه یٰایْلٰاقِ آلٰاتٰاغْ شدند و سیزدهم آنجا رسیدند و از آنجا به‌راه وٰانْ و وُسْطٰانْ مراجعت فرمود؛ و در آن منزل مولانا قطب‌الدّین شیرازی به بندگی رسید و صورت دریای مغرب و خلیجها و سواحل آن که مشتمل است بر بسیاری از ولایات غربی و شمالی به محلّ عرض رسانید؛ و پادشاه را محاورهٔ او بغایت خوش آمد چه شرح ولایات روم می‌داد، و در اثنای آن نظر پادشاه بر عَمُّورِیّه افتاد که روم اندرون است و به بیان آن مولانا را اشارت فرمود.

او فصلی بغایت پاکیزه مشتمل بر دعا و ثنای پادشاه و شرح آن حال ادا کرد؛ و او را عظیم موافق افتاد و به عزیمت شکار برمی‌نشست، مولانا را گفت چون بازگردم بیا تا سخن گوییم که بغایت خوش می‌گویی؛ و به سعدالدّوله اشارت کرد که بگو تا هر سه را بخوانند یعنی امیر شاه و فخرالدّین مستوفی و پسر حاجی لیلیِ، چه هر سه را از روم گرفته آورده بودند؛ و مولانا قطب‌الدّین به جهت امیر شاه با سعدالدّوله معاتبه کرد. او بر عقبِ پادشاه بدوانید و او را خلاص داد؛ و پسر حاجی لیلی را بکشتند، و فخرالدّین را موکّل کردند و بعد از هفته‌ای شهید کردند؛ و بیست و سیوم رمضان سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمٰانینَ آقْبُوقا و دُولٰادٰایْ و آلْچِی و قُبٰانْ از روم برسیدند؛ و پنجم شوال آقْبُوقٰا با آنجا مراجعت نمود.

و اَرْغُونْ‌خان چون به تبریز رسید عید رمضان نزدیك بود،

فرمود تا در شهر تبریز چهار منبر نهادند و قضاة و ایمّه و عموم مسلمانان حاضر شدند و به آیینی هرچه تمامتر نماز عید گزاردند و قضات و خطیب با تشریف و نواخت بازگردیدند. چون اَرْغُونْ خان به کارِ عمارت عظیم مایل بود در موضع شم تبریز شهری معظّم بنیاد نهاد و در آنجا خانه‌های عالی را اساس افگندند و فرمود که هر آفریده که خواهد در آنجا خانه‌سازد؛ و کهریزی جاری گردانید و آن را اَرْغُونِیه نام نهاد؛ و در شرویاز نیز شهری بزرگ بنا کرده بود و اموال بسیار در آن عمارت صرف شد و به اتمام نرسید و در صنعت اکسیر رغبتی تمام داشت، چه جمعی او را ترغیب کرده بودند بدان صنعت؛ والسّلام.

## حکایت
## داروی گوگرد و زیبق خوردن اَرْغُونْخان به قول بَخْشِیان و چهله گرفتن او بطریقهٔ ایشان و آغاز رنجوری وی

اَرْغُونْخان بغایت معتقد بَخْشِیان و طریقهٔ ایشان بود و همواره آن طایفه را تربیت و تقویت می‌فرمود. از جانب هند بَخْشی‌ای بیامد و دعوی عمردرازی می‌کرد. از وی پرسید که به چه طریق عمر بَخْشِیان آنجا دراز می‌گردد؟ گفت: به دارویی مخصوص. اَرْغُونْخان سؤال کرد که آن دارو اینجا یافت شود؟ گفت: شود. اشارت فرمود تا آن را ترتیب کند. بَخْشی معجونی بساخت که در آن گوگرد و زیبق بود و قرب هشت ماه آن را تناول می‌فرمود، و در آخر به قلعهٔ تبریز چهله‌ای برآورد؛ و در آن مدّت بغیر از اُورْدُوقِیا و قُوچانْ و سعدالدّوله هیچ آفریدهٔ دیگر را نزد او راه نبود الّا بَخْشِیان را که شبانروزی ملازم [می] بودند و به بحث

معتقدات مشغول.

چون از خلوت بیرون آمد عازم قِشْلاٰقِ ارّان شد و در آنجا عارضه‌ای بر مزاج او طاری گشت؛ و خواجه امین‌الدّوله طبیب ملازم و معالج بود و به‌اتّفاق دیگر اطبا سعی می‌نمود تا بعد از چندگاه بحسن‌التدبیر ایشان صحّتی روی نمود. ناگاه روزی بَخْشی‌ای درآمد و اَرْغُونْ‌خان را سه جام شراب داد. چون ناقع بود علت نکْسْ کرد و مرض مزمن شد و اطبّا از معالجه عاجز آمدند. بعد از دو ماه رنجوری امرا به‌جهت سبب مرض در گفت و گوی و تفحّص آمدند. بعضی مردم گفتند موجب چشمْ زخم است صدقه باید داد؛ و بعضی تقریر کردند که قامان در علم شانه نظر کرده می‌گویند که سببِ رنجوری سحر است، و آن تهمت را بر طُوغَچاٰقْ خاتون نهادند، و به چوب و شکنجه آن یاٰرْغُو می‌پرسیدند؛ و عاقبةالامر آن خاتون را با جمعی زنان دیگر به‌آب انداختند و در شانزدهم محرّم سنهٔ تِسْعِینَ بود این قضیّه؛ والسّلام. / 533/

## حکایت

## استیلای مرض اَرْغُونْ‌خان وِ بُولْغاقْ کردن امرا بدان واسطه و کشته شدن بعضی امرا و سعدالدّوله

در بیست و چهارم محرم سنهٔ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه اَرْغُونْ‌خان از آب کُرْ گذشته در یُورْتِ باغچهٔ‌ارّان نزول فرمود، و بواسطهٔ‌استیلای مرض، امرا از حیات او مأیوس شدند، و طَغاٰچاٰرْ و دیگر امرا از یکدیگر رنجیده بودند و تمامت با سعدالدّوله بد و از نخوت و بی‌التفاتی او در غصّه.

و در چهارم صفر با یکدیگر متّفق گشته طَغاٰچاٰرْ و قُونْجُقْباٰلْ

با تُوکَالْ و طُغاٰنْ در چهاردهم صفر سنهٔ تسعین سوگند خوردند و متّفق شدند، و آغاز قصد اضداد خویش کـردند و بیشتر شکایت سلطان ایدَاچی در بحث انداختند و گفتند قاٰمی گفته‌است‌که اطفال خرد هُولاٰچُو و قَراٰنُوقاٰیْ را دیدم که پیش اَرغُون‌خانْ آمدند و با وی می‌گفتند که به چه گناه ما را فرمودی کشتن؟ جواب داد که من از آن خبر ندارم، سلطان ایدَاچی بی‌اجازت من شما را کشت؛ و آدینه بیست و هشتم صفر سلطان ایداٰچـی را با طایفه‌ای امرای دیگر بگرفتند و در یاٰرغُو کشیدند که اطفاٰل شهزادگان مذکور و تُوغُچاٰقْ خاتون را چرا کشتی؟ گفت به حکم یَرْلیغِ امرا اُورْدُوقِیا را در اُورْدُو فرستادند تا سؤال کنند.

باز آمد و گفت پادشاه می‌فـرماید که مـرا از این حـال خبر نیست. سلطان گفت: پـادشاه از غایت بیماری مدّتـی تا سخن نمی‌تواند گفت. عجب اگر ایـن سخن فرموده باشد. امرا باتّفاق گفتند که چون او سخن نمی‌تواند گفت تـو ایشان را به دل خود هلاك کرده باشی، و موجب بیماری پادشاه جور و ظلم تست! چرا باید که گناه تو کنی و کیفر او کشد؛ و بدان سبب او را در غرّهٔ ربیع‌الاول به یاٰساٰ رسانیدند؛ و همان روز به طُـوِیِ روز زادن شهزاده خِتاٰیْ‌اُغُولْ مشغول گشته جوشی و اُورْدُوقِیا را بگرفتند؛ و طُغاٰنْ [را] بفرستادند تا قُوچاٰنْ و سعدالدّوله را بگرفت؛ و در آن شب جوشی و قُوچاٰنْ را هلاك کـردند؛ و دیگر روز در خـانهٔ طَغاٰچاٰرْ اُورْدُوقِیا و سعدالدّوله را به یاٰرْغُو درآوردند و هر دو را هلاك کردند؛ و تُوکَالْ و طُغاٰنْ به خیل خانهٔ سعدالدّولـه رفتند و لشکریان آغاز تاراج کـردند و خانه‌های مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بکلّی بغارتیدند و زمینهای خیمه و خرگاه به‌جهت طلب دفینه بکاویدند؛ و سحرگاه لشکرها در حرکت‌آمدند و بُولغاٰقْ

کرده هرچه می‌یافتند می‌بردند؛ و خلق در تشویش و فتنه گرفتار شدند؛ والسّلام.

## حکایت
## انتهای رنجوری اَرْغُون‌خانْ و وفات یافتن او بموضع باغچهٔ ارّان

اَرْغُونْ‌خان از اول شوال تا اوایل ربیع‌الاوّل در آن‌رنجوری بود و بدان سبب امور مملکت مضطرب گشت و بسی اختلال به حال هرکس راه یافت؛ و عاقبةالامر روز شنبه هفتم ربیع‌الاوّل سنهٔ تِسْعِینَ‌وَسِتِّمِائَه موافق اِیکِنْدیِ آی ... پیل چاشتگاه در موضع باغچهٔ ارّان درگذشت و جهانِ فانی را بـه اُورُوغِ نامدار خـویش باقی گذاشت و در اوردوهای او تعزیت داشته، روز دوشنبه نهم ربیع الاوّل صندوق او را به جانب سجٰاسْ بردند.

ایزد تعالی پادشاه اسلام غٰازٰان‌خان را سالهای‌بسیار و قرنهای بی‌شمار وارثِ اعمار گرداناد و از دولت و اقبال و عظمت و جلال ممتّع و برخوردار، بِحُرْمَةِالنَّبِیِّ الْمُخْتٰارِ مُحَمَّدٍوَآلِهِ وَ صَحْبِهِ‌الْاَخْیٰارِ.

## حکایت
## اختلاف امرا بعد از واقعهٔ اَرْغُونْ‌خان و شرح احوال ایشان در آن وقت

پنج‌شنبه دوانـزدهم ربیع‌الاوّل موافق سیزدهم ایکِنْـدیِ آیْ قُبٰانْ‌اَقْتاچِی را به طلب شهزاده غٰازٰانْ فرستادند، و روز دیگـر تایتاق پسر قوبای‌نویان کـه کُوکَلْتٰاشِ آباقاخان بـود و او امیر

اُورْدُوِیِ احمد به جانب بغداد روانه گردانیدند به طلب شهزاده بٰایْدُو و لِگْزیِ را به روم به طلب شهزاده گَیْخٰاتُو؛ و امرا چنـد گروه شدند چنانکه به وقت کُوْچْ از بیست جـا زیادت کُهُورْگَایْ می‌زدند؛ و چون بٰایْدُو شهزادهٔ باحیا و وقار بود و بر امرا و لشکر حکمی قطعی نکـردی و تسلّطی ننمودی، طَغٰاچٰارْ و قُـونْجُقْبٰالْ و طُوغٰانْ و تُوکَالْ و جمعی که مهیّج فتنه بودند از عظمت و جبروت غٰازٰانْ می‌ترسیدند، و بٰایْدُو را می‌خـواستند، و امرا شِیکْتُورْ و سَمٰاغٰارنویان و دُولٰادٰایْ اِیدَاچِـیِ و تِگْنٰا و اِیلْچِیدَایْ قُـوشْچِیِ و بُوغَدٰایْ و امرای دست چپ با ایشان متّفق؛ و او هنوز نرسیده.

و یازدهم ربیع‌الاول در آن باب کِنْگَاچْ کردند و شانزدهم بر آن رای قرار گرفته به خاتونان عرضه داشتند؛ دوشنبه شانزدهم ربیع الاول سَمٰاغٰارْنُویٰانْ را به روم فرستادند و دیگر روز بالیه زاد بر عقب لِگْزیِ روانه کردند تا بازگردد؛ و شنبه بیست [و] یکم ربیع الاوّل عزّالدّین جـلال را / کـه نایب سعدالدّوله بود و همواره /534 معلول بکشتند، و تا غرّهٔ ربیع‌الاخر دو نوبت از خراسان اِیلْچِیان رسیدند و خبر تشویش دادند، و آدینه بیست و ششم ربیع‌الاخـر امرا باتّفـاق در اُورْدُو جمع شدند و اِیلْچِیـان را که از خـدمت شهزادگان آمده بودند بازگردانیدند.

و هشتم جمادی‌الاولیٰ امیر اَلٰادُو از خراسان و عراق برسید و خبر آورد که لران خروج کرده‌اند و اصفهان را گرفته و بٰایْدُو شِحْنهٔ اصفهان و جمعی دیگر را به قتل آورده و بر لشکرهای مُغول که در آن حدود نشسته بودند زده و ایشان را پراگنده کـرده؛ و متعاقب آوازهٔ فتنه و تشویش ایشان می‌رسید؛ و همان روز شادی پسر تُوقُو و بُورٰالغی پسر جِینْگْقُورْ را به طلب شهزاده بٰایْـدُو فرستادند، و دُولٰادٰایْ اِیدَاچِیِ را به‌دفع استیلای لران تعیین‌کردند.

و چهارشنبه بیست و دوم جمادی‌الاولی شهـزاده سُوکَا و از امرا چُوباٰنْ و قُـورُمْشي پسر اِلپِناٰقْ اُورْدُوهای خـواتین را کُؤْچْ کردند به جانب آلاٰتاٰغْ به عزم خدمت شهزاده گَیْخاٰتُو؛ و آن کِنْگَاچْ به اتّفاق تُوکَالْ بود و بُولاٰرْغُو قِیاٰتَیْ که امیر چهار هزاره بود بر عقبِ ایشان برفت و بدان سبب کار باٰیدُو بشکست؛ و آن معنی تدبیر اُورُوكْ‌خاتون بود؛ و دیگر روز امرا در موضع کُوئ‌بُولْداٰغْ از حدود سُغُورْلُوقْ به خدمت شهزاده باٰیْدُو رسیدند؛ و شب بیست و پنجم ساٰتي و قُوباٰنْ و تُوداَچُو بگریختند و عازم روم شدند تا به خدمت شهزاٰده گَیْخاٰتُو پیوندند؛ و دیگر شب اِیْواغْلاٰنان اُورْدُوها نیز برفتند، و دیگر شب اِیلْچِپِداَیْ قوشچی و تِیمُورْ بُوقا، و دیگر شب قُونْجُقْباٰلْ و تمامت متوجّه گَیْخاٰتُو شدند، و بدان سبب کار به پادشاهی نشاندن باٰیْدُو متمشّی نشد و بر گَیْخاٰتُو قـرار گرفت؛ **وَٱللّٰهُ اَعْلَمُ بِٱلصَّوٰابِ وَ اِلَيْهِ ٱلْمَرْجِعُ وَ ٱلْمَاٰبُ.**

## قسم سوم
## از داستان ارغون‌خان
## در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و سخنهای نیکوی حکمت‌آمیز و بیلِگْها و مثلها و حکمهای نیکو کـه گفته و فرموده و حکایات حوادث کـه در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق از هر کس معلوم شده

. . . . . . . . . . . . . . . .

## داستان
## گَیْخاتو بن آباقاخان بن هولاگوخان [بن] تولوی خان بن چینْگگیزخان
## [و آن بر سه قسم است]

ولادت مبارك او شب پنج‌شنبه بیست[و]پنجم بهمن ماه قدیم سنهٔ ثَمانَ وَ ثَلثینَ وَ سِتَّمِائَه یزدجردی مطابق سنهٔ... و اَرْبَعینَ وَ سِتَّمِائَه هجری به مقام ... به طالع سنبله و روز یکشنبه بیست [و] چهارم رجب سنهٔ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه موافق بیست[و]پنجم آلتیچ آی تؤلی ییل او را به‌پادشاهی نشاندند؛ و پنج‌شنبه ششم‌جمادی‌الاولیٰ سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه وفات یافت. مدّت عمرش... سال و مدّت پادشاهی سه سال و دو ماه... بود.

### قسم اوّل

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند؛ و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان

### قسم دوم

در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی؛ و تاریخ احوال زمان پادشاهی او و آنچه در آن مدّت حادث گشته است.

## قسم سوم

در سِیَر و اخلاق گزیدهٔ او و سخنها و مثلها و بپلِگْها و حکمهای نیکو که کرده و فرموده، و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرّق معلوم گشته./ 535

## قسم اول

## در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان

گَیْخاتُو پسر دوم آباقاخانْ بود، از نُوقْدانْ‌خاتون از قوم تاتار در وجود آمده و بَخْشِیان او را اِیرَنْجِیْن دُورْجی نام نهادند و او را خواتین و قومایان بسیار بودند:

اول: عایشه‌خاتون را خواست دختر طُوغُو پسر اِیلْگَایْ‌نویان، و بعد از آن دُونْدی‌خاتون دختر آقْبُوقا پسر اِیلْگَایْ‌نویان‌از جَلایِر، و بعد از آن اِیلْتُوزْمِیشْ‌خاتون دختر قُتْلُغْ تِمُورْ کُورْگَانْ از قوم قُنْقِراتْ، و بعد از آن پادشاه خاتون دختر قطب‌الدین سلطان‌کرمان، و بعد از آن اُورُوكْ‌خاتون دختر ساریجَه از کِرَایِتْ، و بعد از آن بُولُغانْ‌خاتون، و قومایی داشته ننی نام که بعد از [او اَلافِرَنْگْ] او را بستد، و دیگر اِیسَنْ نام دختر بِکْلَمِیشْ برادر اُوجانْ از قوم اَرُولاتْ.

و سه پسر داشته مهتر همه: اَلافِرَنْگْ مادر او دُونْدی‌خاتون؛ دوم هم از او ایرانشاه؛ سوم چِینْگْ‌بُولادْ از بُولُغانْ‌خاتون.

و دخترانش چهار بوده‌اند: یکی اُولاقُتْلُغْ نام، او را به‌عَرَبْتایْ دادند؛ و دیگر اِیلْقُتْلُغْ، او را بـه امیر قُتْلُغْشاه دادند؛ و دیگر اَراقُتْلُغْ، هر سه از عایشه‌خاتون در وجود آمده بودند؛ و از دُونْدی نیز دختران داشت.

## قسم دوم
## از داستان گَیْخاتُوخان
## در مقدّمهٔ جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریرِ خانی و تاریخِ احوال زمان پادشاهی او و آنچه در آن مدّت حادث گشته

### مقدّمه [در] جلوس او بر سریرِ خانی

در ابتدا بیشتر امرا بر آن بودند که بایْدُو را بنشانند خاصه طایفه‌ای که تهییج فتنه از ایشان بود چون امیر چُوبانْ و قُرُومْشي؛ و دیگر امرا به ترتیب عازم [خـدمت] گَیْخاتُو شدند؛ باقیان در جلوس او فاتر گشتند، و او نیز قبول نمی‌کرد؛ و طُوغان که در آن باب مبالغه زیادت کرده بود خایف شد و بگریخت تا به گیلان رود. لشکر بر عقب او برفتند و او را گرفته پیش امرا آوردند.

بایْدُو او را حمایت کرد و در توکیل بود تا رسیدن گَیْخاتُو؛ و گَیْخاتُو چون دانست که امرا منتظر وی‌اند از روم متوجّه ایران گشت و در آلاتاغْ به خواتین و شهزادگان و امرا رسید و تمامت به اتّفاق و کِنْگَاچ یکدیگر روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنهٔ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه در حدود اَخْلاط شهزاده گَیْخاتُو را به مبارکی و

536/ طالعِ سعد به پادشاهی بنشاندند. /

## حکایت

## گرفتن امرا که بُولْغاقْ کرده بودند و یٰارْغُویِ ایشان‌داشتن

بعد از آنکه از طُوی و عشرت فـــارغ شدند، در اوایل شعبان تمامت امرا را بگـــرفتند و آغاز یٰارْغُو کـــردند و بنفس خـــود می‌پرسید، چه گَیْخٰاتُو می‌خواست که از حادثهٔ برادرش اَرْغُونْ‌خان و قتل امرا و وزرا تفتیش نمایٰد؛ و در ابتدا خـــود بنشست و از شِکْتُورْنویان که مقدّمِ امرا بود پرسید که صورت آن احوال چگونه است؟ به جواب گفت: امرا حـــاضراند، پادشاه از ایشان تفحّص نماید تا از سخن ایشان گناه بنده و گناه هریك‌از امرا ظاهر گردد.

امرا باتّفاق گفتند که در اول طَغٰاچٰارْ و قُونْجُقْبٰالْ آغاز فتنه و بُولغٰاق کردند، و بعد از آن با سَمٰاغٰارْ و تِگْنَا گفتند، و در آخر که آن معانی را با خود مقرّر گردانیده بودند با شِکْتُورْنُویان بگفتند؛ و او گفت در هر چه شما کِنْگَاچْ کـــرده‌اید من نیز با شما متّفق‌ام.

چون سخن ایشان [بد]ینجا رسید، شِکْتُورْنُویان گفت: جایی که چندین امیر غالب مستولی اندیشه‌ها و تدبیرهای فاسد کنند، بنده مردی پیر ضعیف و برادرانم که به وجود ایشان مستظهرم در روم ملازم بندگی پادشاه، اگر خلاف [سخن] ایشان گفتمی سر خود را باز نیافتمی و با من همان خطاب رفتی کـــه با جوشی و اُورْدُوقِیا [رفت]. گَیْخٰاتُو[خان] عذر او مسموع داشت و او را خلاص داد، و بعد از اتمام یٰارغو امرا را سُیُورْغٰامیشی فرمود؛ و بغیر از شِکْتُورْنُویٰان دیگر امرا چون بر عفو پادشاه اعتماد داشتند زود به گناه خود معترف شده بودند.

و طُوغانْ محبوس بود و زنان و پسران جوشی و اُورْدُوقِیا قصاص خون پدر [از طُوغانْ] می‌خواستند؛ و آقْبُوقا با طُوغانْ بد بود و اُورُوكْ خاتون همچنین، و گَیْخاتُو در قتل او توقّف می‌فرمود. اُورُوكْ‌خاتون با وی گفت اگر با وجود چندین فتنه و بُولْغاقْ که طُوغانْ کرده او را نکشند و قصاص خون امرا که ایشان را کشته از وی نخواهند، من‌بعد هیچ آفریده به دل راست کُوچْ ندهد.

گَیْخاتُو فرمود که هرآینه کسی که چنین کارها کند سزای او آن باشد. آقْبُوقا چون این لفظ از پادشاه بشنید بیرون آمد و کودکان اُورْدُوقِیا را بفرستاد تا کار طُوغانْ را تمام کردند؛ و گَیْخاتُو نهم شوال به آلاتاغْ نزول فرمود، و دیگر روز امرا طَغاچارْ و قُونْجُقْبالْ و غیرهم از گناه پاك شده تِگِشْمِیشی کردند؛ و روز آدینه چهارم رمضان گَیْخاتُو عزم مراجعت به دیار روم مصمم فرمود؛ والسّلام.

## حکایت

## توجه گَیْخاتُو به جانب روم و نصب فرمودن شِیکْتُورْنویان را به نیابت مطلق

گَیْخاتُو چون از آلاتاغْ عازم روم گشت نیابت مطلق خود در ممالك ایران‌زمین به شِیکْتُورْنویان تُوسامِیشی فرمود، و از آنجا به تبریز آمد و به‌اتّفاق امرا به قِشْلاقِ اَرّان رفت و در موضع قَراچالی کنار آبِ کُر [که] یُورْتِ قدیم او بود نزول کرد، و به ساختن مهمّات و مصالحِ ملك مشغول شد و اِیلْچِیان و آلْتَمْغاها را به اطراف روانه گردانید؛ و در اواخر آن زمستان روز یکشنبه بیست و هشتم محرّم سنهٔ اِحْدیٰ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه شهزاده زنبو

پسر یُشمُوت در چَغاتُو وفات یافت.

و گَیْخاتُو شهزاده اَنْبارْچِي را با یك تُومَان لشکر به جانب خراسان فرستاده بود و او جهت قِیشْلامِیشي در حدود ری توقّف نموده؛ و طَغاچار با شِیکْتُورنُویانْ نُوکُر بود از وی به بهانهٔ باز دیدن فرزندان اجازت خواسته متوجه خانه‌های خود شد؛ و صدر الدّین زنجانی که نایب او بود با وی قزوینی‌ای بابا نام را به قزوین فرستاد و به برادر خود قطب‌الدّین پیغام داد که تُرکْمانان روم و قَراماننیان بر گَیْخاتُو ظفر یافته‌اند و کار او تمام کرده، و تمامت امرا بر پادشاهی شهزاده اَنْبارْچِی متّفق‌الکلمه شده‌اند، می‌باید که آن برادر به خدمت او مبادرت نماید و صورت حال با وی تقریر کند تا عزیمت خراسان را فسخ کرده به جانب اَرّان مراجعت نماید.

قطب‌الدّین آن حال را با شیخ جمال‌شیرازی از ملازمان‌شهزاده بگفت و او در خدمتش عرضه داشت. شهزاده چون بغایت زیرك و کافی بود رعایت شرایط احتیاط واجب دانست، مُولایِید نامی از نُوکُران خود را جهت تفحّص و تحقیق آن حال به اسم اِیلْچِی‌گری پیش شیکْتور فرستاد. در راه پیش طغاچار رسید. صدرالدّین با وی گفت ترا نزد شِیکْتُور رفتن مصلحت نیست بازگرد و به تعجیل برو تا شهزاده هرچه زودتر بیاید و بر تخت نشیند.

مُولایِید گربز و زیرك بود گفت شاید چنین کنم، لیکن چون خانه‌های ما نزدیك است متعلّقان را باز دیده مراجعت نمایم. چون از ایشان بگذشت، متوجّه قَراچالی‌گشت تا به‌خدمت شِیکْتُور رسید. در راه اِیلْچِیان را دید که از روم می‌آمدند با یَرْلِیغْها، و گَیْخاتُو جهت خواتین و شهزادگان و امرا هدایا و بِیْلَگْها فرستاده و در میان ایشان دوستی از آن خنود یافت که معتمدالقول بود از وی

سلامتی گَیْخاٰتُو پرسید. او تقریر کرد که در صحّت و سلامت [است و] خوشدل و کامران. / 537/

مُولاٰیِید را محقّق شد که صدرالدّین حیلت کرده، و اگر آن معنی روشن شود اَنْباٰرْچِی و امرای او بسلامت نمانند. در حال به خدمت شِیکْتُور رفت و بر سرِ جمع ادای رسالت شهزاده اَنْباٰرْچِی کرد و بعد از آن خلوت خواست و صورت آن احوال از ابتدا تا انتها بشرح تقریر کرد.

شِیکْتُورنویان پیشتر از آن معانی شمّه‌ای دانسته بود او را جوابهای نیکو گفت و باز پیش اَنْباٰرْچِی تُحف و هدایا فرستاد، و خود با دو هزار سوار برنشست و صباحی بر سرِ خانه‌های طَغاٰچاٰر تاخت و او را بگرفت؛ و صدرالدّین را نیز به خانهٔ خود آورد و محبوس می‌داشت تا بهارگاه که خبر وصول گَیْخاٰتُو رسید. ایشان را در صحبت پانصد سوار جلد به استقبال فرستاد. در حدود اَرْزَنَالروم به‌بندگی گَیْخاٰتُو رسانیدند بعد از آنکه هزاره به‌هزاره گذرانیده بودند؛ و گَیْخاٰتُو بیامد و به یاٰیْلاٰقِ آلاٰتاٰغ نزول فرمود.

در روز یکشنبه دوازدهم رجب سنهٔ اِحْدیٰ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه موافق چهاردهم آلْتِینْچْ آی لُو ییِلْ شهزادگان و امرا باتّفاق مُوچَلْگَا دادند و گَیْخاٰتُو را دیگر بار چنانکه معهود است بر تختِ پادشاهی نشاندند به یاٰیْلاٰقِ آلاٰتاٰغ، و مراسم عیش و عشرت و تهنیت به تقدیم رسانیدند؛ والسّلام.

## حکایت
## تفویض وزارت به صدرالدّین زنجانی و قاضی القضاتی به برادرش قطب‌الدّین

گَیْخاٰتُو آن تابستان در آلاٰتاٰغ بود و غاٰزاٰن از خراسان به‌عزم

دیدن او بیامد. چون به تبریز رسید بر وفق اشارت گَیْخاٰتُو او را نادیده مراجعت نمود؛ و صدرالدّین زنجانی از اموال مقتولان که برداشته بود مالی وافر پیشکش کرد و [به] بُوراٰقْچِینْ اِیگَاچِي که پرورندهٔ گَیْخاٰتُو بود و بغـایت معتبر التجا نمود و طلب وزارت کرد؛ و شمس‌الدین احمد لاکوشی نیز به تربیت جمعی امرا طالب آن منصب بود؛ و صدرالدّین به وساطت شرف‌الدّین سمنانی جانب امیر آقْبُوقاٰ معمور گردانید و مربی خود ساخت و همگنان را به تُومَانات تقبّل می‌کرد.

در اثنای آن حال از طرف روم خبر رسید کـه لشکر یاغی از شام رسید و ملك اشرف قلعة‌الروم را محاصره کرد، و در ماه رجب تاٰیْچُواُغُول پسر مُنْگُکَه تِیمُور و طَغاٰچاٰر و بُوقَداٰیْ اَقْتاٰچِي و تَمّاٰچِي اِیناٰق با لشکری تمام به دفع آن یاغی متوجه آن صوب شدند؛ و در شعبان شهزاده سُوکَای و امیر تِیمُورْ بُوقاٰ و قَراٰچَه بر راهِ اَخْلاط و اَرْجِیش متوجّه قلعة‌الروم گشتند و در اواخر رجب ملك اشرف قلعة‌الروم را بستد و بعضی اهالی آن را بکشت و بعضی اسیر برد و قلعه را به کُوتْوالان خویش سپرد و مراجعت نمود.

و گَیْخاٰتُو به وقت مراجعت از آلاٰتاٰغ در حدود آلْتاٰنْ بُولُوغاٰنْ خاتون را بستد. در ماه شعبان‌سنهٔ اِحْدیٰ وَ تِسْعِینَ و سه‌شنبه‌هجدهم رمضان آن سال به مرحلهٔ تَسو از اعمال تبریز سوءالمزاجی بـر طبیعت گَیْخاٰتُو طاری شد و به مرضی مخوف مؤدّی گشت، و اطبّا ربیب‌الدّوله و صفی‌الـدّوله نصرانی ملازم بودنـد و در معالجت اجتهاد می‌نمودند، و به‌مدّت چهل‌روز صحّت کلي یافت؛ و در ششم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اِحْدیٰ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه بـه قِشْلاٰقِ اَرّان صاحب دیوانی ممالك بر صدرالـدّین مقرّر شد؛ و از بندگـی گَیْخاٰتُو درخواست کرد تا او را صدرِ جهان لقب دادند و برادرش را قطب

جهان خواندند، و عمزادهٔ او را قوام‌الملك؛ و قاضی‌القضاتی ممالك به نام برادر بستد و حاکمی تبریز نیز به او داد، و از آن عراق به قوام‌الملك؛ و سوم جمادی‌الاولی سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ تِسْعِینَ تِگْنَا تُطْغَاؤُل بـه سرای منصوریهٔ اران وفات یافت و او را به مراغه بردند.

و گَیْخَاتُو در سیزدهم جمادی‌الاخر سنهٔ اِثْنَتَیْنِ با تبریز آمد و دوانزدهم رجب از مراغه به جانب سیاه‌کوه روانه شد؛ و در هفتم شعبان اِیلْچِیان قُونِچِی اُغُول رسیدند به‌اظهار وفاق و طلبِ اتّفاق؛ و نهم آن ماه قُتْلُغْشَاه نویان و اِیلْچِیان اُورُگْتِمُورْ اُغُولْ و اِیلْچِیانِ نوروز از خراسان رسیدند و همان روز رسیدن عایشه‌خاتون از روم بود و بایتمِش از دیاربکر؛ و هفدهم شعبان گِرَایْ‌اُغُول پسر مُنْگْکَه تِیمُور و قُونْجُقْبَال و دُولَادَایْ اِیدَاچِی که به چِرِیكِ خراسان رفته بودند باز آمدند؛ و در اواخر شعبان در اشکمر نزول فرمود و قُتْلُغْبُوقا پسر صَادُون گرجی را آنجا به‌یَاسَا رسانیدند؛ و دوانزدهم رمضان به اُوجَان رفت و نوزدهم به هشترود و از آنجا به طرف مراغه بیرون شده به اَرّان رفت و قِیشْلَامِیشی آنجا کردند؛ و پنجم ربیع‌الاوّل سنهٔ ثَلٰثَ وَ تِسْعِینَ شهزاده بیری در وجود آمد.

و بیست و هشتم ربیع‌الاخر اِیلْچِیان از پیش تُوقْتَا رسیدند مقدّم ایشان شهزاده قَالُمْطَایْ و بُولَاد و به دَلَان نَاوُور به بندگی حضرت رسیدند به اظهار صلح و موافقت و از هرگونه ملتمسات، و سوم جمادی‌الاولی ایشان را به‌اعزاز و اکرام تمام بازگردانیدند. و دوم جمادی‌الاولی در کنار کُر شهری بزرگ بنا نهاد و آن را قُتْلُغْ‌بَالِیغ نام کرد و از قِیشْلَاغ مراجعت نمود.

در بیله‌سوار عرض لشکر داد و در اوایل جمادی‌الاخر سنهٔ ثَلَاثَ کِنْگَاچ چَاو کردند و هفتم رجب گِرَایْ‌اُغُولْ پسر مُنْگْکَه‌تِیمُور

وفات یافت؛ و شانزدهم رجب مذکور شهزاده بایْدُو در آلاتاغ به بندگی / حضرت رسید و گَیْخاتُو او را قاقْمیشی فرمود؛ و پانزدهم 538/ شعبان او را به شفاعت بُوراقْچینْ اِیگَاچِی اجازت مراجعت فرمود و هفتم رمضان به آلاتاغ رسیدند و آنجا قُورِیلْتایْ کردند و پنج‌شنبه بیست [و] یکم ماه از قوریلتای فارغ شدند؛ والسّلام.

## حکایت
## وضع چاوِ نامبارك و خللها که بدان سبب در ممالك ظاهر شد

صدرالدّین و بعضی امرا احیانا در باب چاوْ که در ولایت خِتایْ روان است و تدبیر و ترویج آن در این ولایات بحثی و اندیشه‌ای می‌کردند و آن قضیّه را در بندگی حضرت عرضه داشتند. گَیْخاتُو صورت آن حال از بُولادْ چِینْگْسانْگْ استکشاف فرمود. تقریر کرد که چاو کاغذی است که تَمْغایِ پادشاه بر آنجا است و در تمامت خِتایْ به جـای درم مسکوك می‌رود؛ و نقد آنجـا بالش است و به خزانهٔ عامره می‌رسد.

گَیْخاتُو چون پادشاهی بغایت‌سخی بود و بخشش بافراط می‌کرد و مال عالم به جـود او وافی نه، آن قضیّه را مستحسن داشت؛ و صدرالدّین می‌خواست که در ممالك وضعی نهد که دیگران نکرده باشند، بدان واسطه در آن باب سعی تمام می‌نمود؛ و شِیکْتُورْ نُویان که اعقل امرا بود تقریر کرد که چاو موجب خرابی ممالك باشد و مستلزم بدنامی پادشاه و پراگندگی رعیّت و لشکر.

صدرالدّین عرضه داشت‌که شِیکْتُورْ نُویان‌چون بغایت زر دوست است در ابطال چاو می‌کوشد. یَرْلیغ شد کـه بزودی آن را تمام

کنند؛ و آدینه بیست [و] هفتم شعبان آقْبُوقا و طَغاچار و صدر الدّین و تَمّاچي اِیناق به جهت اجرای چاو به جانب تبریز روان شدند؛ و نوزدهم رمضان آنجا رسیدند و یَرْلیغ رسانیدند و چاوْ بسیار ترتیب کردند؛ و روز شنبه نوزدهم شوّال سنهٔ ثَلٰثَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند؛ و فرمان چنان بود که هر آفریده که نستاند در حال او را به‌یاسا رسانند.

یك هفته از بیم شمشیر می‌ستدند اما به عوض آن زیادت چیزی به کسی نمی‌دادند، و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند چنانکه هیچ چیز یافت نبود و مردم به جهت میوه خوردن پناه با باغها دادند؛ و شهری چنان انبوه از مردم خالی شد بکلّی و رنود و اوباش هر کرا در کوچه‌ها می‌یافتند برهنه می‌کردند، و کاروان از آنجا منقطع شد؛ و رنود به‌شب به‌سر کوچه‌های باغ کمین کردندی و اگر مسکینی خرواری غله یا سبدی میوه به حیلت به دست آورده بودی تا به خانه برد آن را از وی می‌ستدند، و اگر مانع شدی گفتندی بفروش و بهای آن چاو مبارك بستان و بنمای که از کجا خریدی بر جمله خلق در آن بلا گرفتار شده بودند و مسکینان دست به دعا برداشته.

اتّفاقاً روزی گَیْخاتُو در بازار می‌گذشت دکانها را خالی دید. موجب آن را پرسید. صدرالدّین گفت: شرف‌الدّین لاکوشی که مقدّم اینجا است نمانده، و اهل تبریز را عادت آنست که در عزای بزرگان از بازار برخیزند؛ و جمعه‌ای در جامع بر قطب‌الدّین غوغایی عظیم کردند تا رخصت یافتند و در گوشه‌ها اطعمه به‌زر می‌فروختند؛ و باز خلقی‌را بدان بهانه بکشتند و معاملات و تَمْغاها

بکلّی برافتاد؛ و روزی درویشی بر سر بازار عنان صدرالدّین بگرفت و گفت:

**شعر**

بوی جگرِ سوخته عالم بگرفت
گر نشنیدی زهی دماغی که ترا است

صدرالدّین به تأثیر آن سخن به‌اتفاق نُوکُران بعد خراب‌البصره یَرْلیغ حاصل کرد که معاملات اطعمه به زر کنند. بدان سبب مردم دلیر شدند و ظاهراً معاملت به زر می‌کردند، و بدان واسطه غایبان روی به شهر نهادند و به اندك زمان باز معمور شد. و عاقبة‌الامر کار چاٰو به جایی نرسید و ترك آن گرفتند و خلایق از آن زحمت خلاص یافتند؛ و روز آدینه دوم ذوالقعدهٔ سنهٔ ثَلٰثَ وَ تِسْعینَ وَ سِتِّمِائَه شهزاده اَنْباٰرْچی در حدود نخجوان وفات یافت موافق تُوقُسُونْچْ آیْ... ییل.

## حکایت

### عاصی شدن باٰیْدُو در بغداد و اختلاف امرای این جانب و یاغی شدن بعضی با گَیْخاٰتُو و عاقبت حال و کار او

شهزاده باٰیْدُو چون به شفاعت بُوراٰقْچینْ اِیکَاچی خلاص یافت و با مخیّم قدیم خود رفت به جهت آن آزردگی با امرای خود به صریح و کنایت شکایت گَیْخاٰتُو کردی، و به وقت آنکه امرا تُوداٰجُو یاٰرْغُوچی و چیچَاكْ کُورْگَان و لِگْزی پسر اَرْغُون آقا اِیلْتِمُور پسر هُنْدُوقُورْنویان به جانب بغداد رفتند خاطر ایشان را به دست آورد و در باب خروج با گَیْخاٰتُو با خویشتن یکی کرد؛ و جمال‌الدّین دستجردانی که از کتاب و عمال بغداد بود با ایشان متّفق شد و

مایحتاج او و امرا و لشکر از سلاح و چهارپای و ساؤری و تَغار و غیره ترتیب می‌کرد؛ و بایْدُو ایلْچیان را به شهر بغداد فرستاد تا محمد شُکُورْچی را که به حکم یَرْلیغِ گَیْخاتُو شِحنهٔ بغداد بود بکشتند. / و عصیان را و بُلْغاق را به اظهار رسانیده آغاز فتنه و فساد کردند. 539/

عَرَبْتایْ کُورْگان چون بر آن حال مطلع شد ایلچی فرستاد و گَیْخاتُو را از یاغی شدن بایْدُو و اتّفاق امرای مذکور با وی خبر داد و وصیّت کرد تا خودرا از مکر امرا دُولاداییْ ایداچی و قُونْجُقْبال و تُوکال و ایلْچیدایْ و بُوغَدایْ که ملازم‌اند و در آن کِنْگاچ متّفق نگاه‌دار. گَیْخاتُو با امیر آقْبُوقا کِنْگاچ کرده این امرای مذکور را گرفته و بند کرده به تبریز فرستاد تا محبوس گردانیدند بغیر از تُوکال که به جانب گرجستان بود؛ و از قِشْلاقِ اَرّانْ ایلْچیان را پیش بایْبُوقا فرستادند به دیار بکر تا بایْدُو را گرفته بفرستد.

ایلْچیان چون به حدود اِرْبیل رسیدند بر کنار آب زاب بایْبُوقا را دیدند که گرفته در دست ایلْچیان بایْدُو بود و او را می‌بردند. از آنجا مراجعت نموده به تعجیل تمام بیامدند و صورت حال بایْبُوقا عرضه داشتند؛ و روز پنج‌شنبه بیست و هشتم ربیع‌الاخر سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه موافق آخر اِیکِنْدیِ آیْ ... ییل امرا آقْبُوقا و طَغاچار را به چِریكِ بایْدُو فرستاد، و طَغاچار در خفیه پیغام نزد بایْدُو فرستاده بود و او را بر خروج تحریض کرده.

چون به کنار آب چَغاتُو رسیدند، آقْبُوقا در میانهٔ سخن با طَغاچارْ گفت تو مردی گُربز و محیلی، هیچ خبر داری که در چه کاری؟! و از پیغام او به بایْدُو واقف نه. طَغاچار چون آن سخن شنید تصوّر کرد که آقْبُوقا بر سرِّ او واقف گشته، از آن جهت این سخن می‌گوید. از آن معنی مستشعر گشته نیم شب با امرای هزاره اتّفاق

کرده متوجّه جانب بایْدُو گشت. امیر آقْبُوقا چون چنان دید منهزم شد و با سیصد سوار از خواص خویش به بندگی گَیْخاتُو آمد به حدود اَهَر. گَیْخاتُو از آن حال متحیّر ماند. خواست که عازم روم شود. بعضی ملازمان بی‌تدبیر گفتند مصلحت [نیست] تاج و تخت را به یاغی سپردن و گریختن، در تمامت این ولایات لشکرهای ما نشسته‌اند؛ جمع شویم و روی به جنگ دشمن آوریم. و از آنجا با اَرّان مراجعت نمود و دیگر روز به بیله‌سوار آمد؛ و امیرحسن پسر تُوقُو که از عهدِ مهد باز ملازم بود نیم‌شبی با اصحاب خویش بگریخت و روی به طرف بایْدُو آورد؛ و چون آن خبر به‌قُونْجُقْبال و دُولادایْ رسید به تبریز از حبس بیرون آمدند و بگریختند؛ و امیر اِیرِینْجِینْ و بایچاق با جمعی دیگر اتّفاق کردند و قِبْچاقْ‌اُغُولْ پسر بایْدُو را که محبوس بود بیرون آوردند و پیش پدر بردند.

و روز پنج‌شنبه ششم جمادی‌الاولی تایتاق و طُوغْرِیلْچَه در حدود همدان با باشماق‌اُغُولْ و قَراچا داماد سلطان احمد مصاف دادند و ظفر تایتاق را بود؛ و تُوکَالْ از گرجستان با لشکری می‌آمد و اِیلْچِی به تبریز فرستاد نزد امرا که محبوس بودند کـه من با لشکری تمام به‌مدد شهزاده اِیلْدار عزم اَرّان دارم به‌قصد گَیْخاتو، شما باید که زود به من پیوندید؛ و ایشان برفور برفتند و به کنار کُر به تُوکَالْ رسیدند و باتفاق در طلب او پویان شدند.

هزارهٔ نارِینْ که در بیله‌سوار بودند واقف شدند کـه گَیْخاتُو کجا است، برفتند و او را بگرفتند و به امرای عاصی سپردند تا او را هلاك گردانیدند در روز پنجشنبه ششم جمادی‌الاولـی سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه موافق هفتم اُوچُونْچْ آیْ... ییل؛ تَمّاچِی اِیناقْ و ایت‌اُوغلی و ایتْبُوقَیْ که مقرّبان او بودند هم با او هلاك کردند؛ و ایتْتُوقْلی را [که] به وقت بازخواست و تأدیب بایْدُو

مباشرِ آن کار بوده بود گرفته به خدمت بایْدُو فرستادند تا بـر وجهی که لایق داند او را سیاست فرماید. چون آنجا رسید بایْدُو گفت اقدام او بر آن حرکت به فرمان پادشاه بود او را مؤاخذت نتوان کرد، و وی را به جان امان داد.

و آقْبُوقا و طایْچُو را بگرفتند و به وقت آنکه غازان با بایْدُو مصاف می‌داد به نزدیك هشترود ایشان را بگرفتند و بکشتند؛ و چهارشنبه نوزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه از ملتقای آب کــوکره و آب چَغاتُو امرا امیررمضان را به خــدمت شهزاده غازان فرستادند به‌اعلام واقعهٔ گَیْخاتُو؛ و نزد بایْدُو اِیلْچِي فرستادند تا به تعجیل تمام بیاید و بر تخت نشیند.

بایْدُو چون آن سخن شنید بغایت خرم و شادمان شد و جمعی امرا را که با ایشان بـد بود بکشت و متوجّه ایــن دیار گشت؛ و تمامت حکایات احوال او در داستان غازانْخان مشروح خواهد آمد؛ اِنْشاءَاللّٰه تَعالیٰ.

## قسم سوم

## از داستان گَیْخاتُوخان

## در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و حکمها که کرده و فرموده و بیلِگْها و مثلهای نیکو که فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و از هر کس معلوم شده. / /540

. . . . . . . . . . . . . . .

## داستان
## غازانْ خان بن اَرْغونْ خان [بن] آباقاخان بن هولاکوخان ابن تولویْ خان بن چینْگگیزْخان
## [و آن مشتمل است بر سه قسم]

### قسم اوّل

در تقریرِ نسبِ بزرگوار او و ذکرِ احوال [او] از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس اَرْغونْخان بر سریرِ سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبهٔ شریفشان.

### قسم دوم

در مقدّمهٔ جلوسِ مبارك او و صورتِ تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او و بر سریرِ سلطنت و تاریخ‌زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده.

### قسم سوم

در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و آثارِ عدل و احسان خیرات و مبرّات و فنون آداب و حمایل عادات او و سخنهایی که از باب تحقیق از سرِ تدقیق به هر وقت فرموده و حکمهای محکم و یاسقهای مبرم مشتمل بر رعایتِ مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده؛ و نوادرِ حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشت؛ و آن دو حرف است یکی آنکه مبوّب شده، و آن چهل حکایت است؛ و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث متفرّق به قلم می‌آید.

## قسم اول

## در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس اَرْغُونْخـان بر سریرِ سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبهٔ شریف ایشان

و غازانْخان پسر مهتر اَرْغُونْخان است، و اَرْغُونْخـان در دوانزده سالگی والدهٔ او قُولْتاقْ نام دختر کهتر بیتِکْچی از قوم دُورْبَان بخواست از کُرُكْ تِیمُور که برادر اُرُقْتُو و مُولایْ بود، و خواهر بزرگتر او اشلُونْ نام را شهزاده تُبْشین خواسته بود؛ و قُولْتاق بغـایتِ کمال صاحب جمال بود؛ و اَرْغُونْخـان را با وی محبّتی هرچه تمامتر، چنانکه روزی او را جهت عروسی به اُورْدُو می‌آوردند، خواست که استقبال کند. امرا سَرْتاق و جُوجَغان مانع شدند و او از غایتِ شعف بر ستونِ بارگاه رفت و بر سرِ کُوماچ نشست و از دور نظارهٔ او می‌کرد.

بر جمله بعـد از تقدیمِ مراسمِ زفاف و ازدواج مواد عنصر شریف غازانْخان امتزاج پذیرفت و صدفِ مشیمهٔ آن ماه خرگاهی به دُرِّ دریای شهنشاهی حامل گشت و بعد از نه ماه در مبارك‌ترین ساعتی، سحرگاه شب آدینه بیست [و] نهم ربیع‌الاول سنهٔ سَبْعینَ وَ سِتِّمِائَه موافق اول بیرِ ییکِرْمینْچْ آیْ قُوینْ ییل در آبسکون از حدود مازندران به طالع سعد برجِ عقرب سهم السّعاده و سهم‌الغیب در

طالع غازانْ خان همایونْ قدم از کتم عدم در حیّز وجود آمد و دیدهٔ جهان به جمال او روشن شد؛ و جماعت منجّمان ما هرکـه حاضر بودند در حالت ولادت مبارك کواکب را رصد کردند و به احتیاط تمام استخراج کرده طالع مولود بغایت مسعود یافتند؛ و هریك از ایشان گفت:

**شعر**

در طالعِ تو نگـاه کردم دیـدم
اقطاعِ تو صد هزار جان خواهد بود

و جمله اتّفاق کردند که پادشاهی بزرگ در غایت عظمت و نهایت مهابت و شوکت باشد و متّحدالکلمه شدند بر آنکه

**شعر /** /541

بلند است این طالع و بخت او
به‌خورشیدِ رخشان کشد تخت او

و او را به دایهٔ نیکوْخلق مُغالْجِینْ نام سپردند، زنِ خِتایی اِیشِنْگْ نام که با قُولْتاقْ خاتون آمده بود؛ و او زنی پاکیزه‌صورتِ پسندیده سیرت بود چنانکه لایق دایگی شهزادگان باشد، و پسرِ او هِنْدُو در قید حیـات است. بـر جمله دایهٔ مهربـان او را در حجرِ اِشفاق می‌پرورد و هم در عهدِ مهد به حکم؛

**شعر**

فِی‌الْمَهْـدِ یَنْطِقُ عَنْ سَعادَةِ جَـدِّهِ
اَثَرُ النَّجابَةِ ساطِعُ الْبُرْهـانِ

زبان را به‌الفاظِ ملیح و سخنهای فصیح بگشاد چنانکه همگنان متحیّر ماندند؛ و چون عادت مُغول چنان است کـه شوهرِ دایگان شهزادگان را نگذارند که با زن نزدیکی کند؛ و اِیشِنْگْ خِتایی در آن وقت بـا زن جمع شد، [حامله گشت و از شیر او] شهزاده را

اسهال طاری شد. بدان سبب او را از مُوغالْجِین بازگرفتند و به‌سه سالگی بر اسب نشاندند و به والدهٔ حسن دادند که امیر تُوقْچِیان بود از قوم سُولْدُوس؛ و نام پدر حسن آشَتُو بـــود و از آن مادرش آشَتای؛ و پسر آشَتُو تُولایْ است کـــه به راه اِیداچِي و باوُرْچِي می‌گـــردد.

و چون شهزاده سه ساله شد اَرْغُـونْخان امیر قُتْلُغْشاه را از قِشْلاقِ مازندران به بندگی آباقاخان فرستاد جهت مصلحتی چند، و در موغان به بندگی رسید؛ و آباقاخان از حال شهزاده غـازان استکشاف‌فرمود. عرضه‌داشت‌که سه ساله است و بر اسب می‌نشیند.

آباقاخان را به‌دیدارِ او شعفی تمام‌ظاهر شد و به‌وقت مراجعت او فرمود کـــه پیر شده‌ام و گاه گـــاه اندیشهٔ سفر آخـــرت در دل می‌گذرد؛ و اگر فرزندم اَرْغُون فرزند [دلبند] غازان را بغایت دوست می‌دارد و چون یگانه است مفارقت او نخواهد مرا دلخواه چنان است که او را پیش من‌فرستد تا باشَه و طُـرُمْتایْ می‌اندازد و شِیرالْغُو می‌آورد.

چون امیر قُتْلُغْشاه آن پیغام را به اَرْغُونْ رسانیده فرمود که چون همین فرزند دارم چگونه توانم فرستاد، و امتثال فرمان پدر لازم باشد. مصلحت در آنست که خود عزیمت بندگی کنم و او را در صحبت خویش آنجا برم؛ و اوّلِ فصلِ بهار واقع در شهور سنهٔ ثَلٰثَ [وَ] سَبْعِینَ به عزمِ حضرت پدر از مازندران روانه شد و شهزاده را مصاحبِ خویش گـــردانید و در قُونْقُورْ اُولَانْگْ بـــه بندگی پیوست.

آباقاخان چون خبر وصول ایشان شنید از شعفی که به دیدار شهزاده غازان داشت استقبال فرمود، و چون او را بدید از پشت اسب برداشت و بر پیش زین اسب خویش نشاند و به دیدار او

ابتهاج می‌نمود؛ و چون فرِّ پادشاهی و شمایل سلطنت در وی مشاهده می‌کرد فرمود که این پسر لایق آنست که پیش من باشد و خویشتن او را تربیت کنم؛ و هرچند اَرْغُونْ را بغایت دوست می‌داشت بواسطهٔ مهر غٰازٰانْ آن دوستی وی در دلِ او زیادت شد؛ و در آن مدّت مقام آبٰاقٰاخان همواره جهت مبارکی وصول آن فرزند به طُویْ و عشرت مشغول می‌بود و در حقِّ همگنان انواع سُیُورْغامیشی و بخشش می‌فرمود؛ و به وقت بازگردانیدن، آبٰاقٰا خان فرمود که فرزند غٰازٰان اینجا باشد تا او را تربیت کنم.

چون بُولُوغٰانْخاتون بزرگ را فرزند نرینه نبود، اَرْغُونْ عرضه داشت که اگر فرمان شود او را به راه بندگی و غلامی به بُولُغٰانْخاتون دهم. آباقاخان پسندیده فرمود و بُولُغٰانْخاتون به جانب سُغُورْلُوقْ روان شده بود. اَرغون منزلی بر عقب او برفت و کاسه داشته غٰازٰانْ را به وی سپرد و به خراسان مراجعت نمود. بُولُغٰانْخاتون بغایت خرم شد و گفت: این کرامت و هدیهٔ خدای است و همچون فرزند صلبی من است. و اَرْغُون ده نُوکَر را پیش او بگذاشت: حسن، کُوکَا، مٰاجٰارْ، اُورُمّ، بُوقٰا، قردغْمِیِشْ، قَلْجٰایْ، اَلْتُون، بُوقٰا، اَقْتٰاچِی، از قوم اُونْگْقُوتْ؛ و آبٰاقٰاخان فرمود که غٰازٰانْ در این اُورْدُو باشد، و اُورْدُو به وی منسوب بود، و بعد از من این اُورْدُو به وی تعلّق داشته باشد و قایم‌مقام بود برجمله.

شهزاده غٰازٰان در اُورْدُویِ بُولُوغٰان‌خاتون می‌بود و ملازمت بندگی آبٰاقٰاخان می‌نمود، و به جهت آنکه طفل بود آبٰاقٰاخان او را از پسر کوچك خود گَیْخٰاتُو دوستر می‌داشت، چنانکه اگر در بازی کردن گَیْخٰاتُو او را برنجانیدی از وی بازخواست فرمودی؛ و چون آبٰاقٰاخان از ازدحام و غلبهٔ مردم ملول می‌بود، به وقت‌آنکه تُودَایْ خاتون را بخواست و بغایت دوست می‌داشت او را به‌قرب

نیم فرسنگ دورتر از اُورْدُوها فرو می‌آورد و هیچ آفــریده از برادران و پسران را آنجا نمی‌گذاشت، از غایتِ محبّت غٰازٰانْ را در جوار او فرو می‌آورد و در مستی و هوشیاری و شکارگاه و سفر و حضر گاه و بیگــاه غٰازٰان را مصاحب خــود داشتی و یکدم از مشاهدهٔ او شکیبایی نمی‌یافت، و همواره فرمودی که در سرِ این پسر سعادت و اقبال تمام می‌نماید.

و چون بغایت فــرهمند بود در اوایلِ سنِ طفولیّت اطفــال و اَتْرٰاب را جمع گــردانیدی و ایشان را [یُوسُونْ و یٰاسٰاق و شیوهٔ گیرودار آموختی و میان ایشان مرتبهٔ آقــا و اینی و اَنْدَه قُدٰایی معیّن فرمودی؛ و اگر یکی بر تجاوز] حد اقــدام نمودی او را بر طریقهٔ یٰاسٰا بازخواست [کردی] و [به] تعریك [و توبیخ] معاقب و مخاطب گــردانیدی؛ و بر قاعدهٔ اطفال بــه لعب و لهو اشتغال ننمودی؛ و بازی فرمودن او چنان بود که می‌فرمود تا نمد و جامه به مثال آدمی و اسب می‌دوختند و آنها را سلاح دربسته بر مثال دو لشکر برابر یکدیگر می‌داشت و به محاربت / و مضاربت اشارت 542/ می‌کــرد.

و چون پنج ساله شد، آبٰاقٰاخان او را به یٰارِقِ خِتایی سپرد تا او را تربیت کند و خط مُغولی و اُویْغُوری و علوم و آداب ایشان بیاموزد؛ و در مدّت پنج سال آن شیوه‌ها را به کمال رسانید و بعد از آن آغاز و آهنگ فرهنگ سواری و تیرانداختن کرد؛

**شعر**

هنوز از دهن بوی شیر آمدش
همی رای شمشیر و تیر آمدش

و پیوسته جانور پرانیدی و اسب دوانیدی بر نمطی‌که عالمیان متعجّب ماندند، و در [سنهٔ] ثَمٰانَ وَ سَبْعِینَ وَ سِتِّمِائَه که آبٰاقٰاخان

جهت دفع لشکر قَراوُنا که در فارس خرابی کرده بودند به جانب خراسان توجه فرمود، بُولُوغانخاتون و غازانْ را با خود ببرد، و اَرْغُونْ به استقبال آمد و در سمنان به بندگی پیوست، و پدر و پسر دیدار تازه کردند.

و چون از سمنان روانه شدند در اخری‌کوه که میان سمنان و دامغان است شکار کردند، و شهزاده غازانْ هشت ساله بود. آنجا نخچیر زد، و چون اوّل شکار بود جهت یاغْلامیشي دست او سه روز در دامغان توقّف نمود و به طُویْ و جِرْغامیشي اشتغال نمودند؛ و قُورْچي بُوقا که مِرگانْ بود یعنی شکار نیکو می‌زد، شهزاده غازانْ را یاغْلامیشي کرد؛ و چون از دامغان روانه می‌شد جهت آنکه اوّل بهار بود و هنوز علف تمام برنیامده، فرمود تا بُولُوغانْخاتون با غازان بهم از راه مازندران درآیند، و خویشتن به راهِ بسطام روانه شد و ایشان به راه شهرك نو بیرون رفتند و به مرغزار رادکان به بندگی آباقاخان پیوستند؛ و آباقاخان عازم کِیتُو جام و هرات بود و اَرْغُونْخان را به جانب غور و غَرْجَه به دفع قَراوُنا روانه فرمود.

غازانْ عرضه داشت که اگر فرمان شود بروم و پدر را کاسه دارم. آباقاخان پسندیده داشت و او را یك خیك شراب خاص فرمود تا بر عقب اَرْغُون برفت و در باغ حسین زیر طوس او را کاسه گرفت و وداع کرده بازگردید؛ و آباقاخان سالْجُوقْخاتون را با جانب دماوند می‌گردانید و غازانْ را نیز با وی بازگردانید و بایْجُو بَخْشي پدر امیر تارمداز و تُوکَالْتَیْ مادرش را طلب فرمود و فرمود که مرا اعتماد کلی بر شما است و غازان را به‌فرزندی به‌شما می‌سپارم و یارُوغْ بَخْشي خِتایی نیز با شما باشد و با سالْجُوقْ بهم به یایْلاقِ دماوند روید تا حظّ نیکو کنند.

آن‌تابستان در دماوند بودند و پاییزگاه چون آباقاخان‌مراجعت فرمود غازان در ورامین ری به بندگی رسید؛ و آباقاخان از غایت محبت بیگاه کهنه‌کلاهی بر سر نهادی و ناشناس به وُثاق غازان آمدی و در جامهٔ خواب خفته بـا او بازی کردی و او را بـرهنه گردانیدی و آشتایْ ایگاچی را می‌فرمود تا او را بالش ننهد؛ و همچنین نگذاشتی که چنانکه رسم شهزادگان باشد بر زین بارگی او بالش بندند؛ و فـرمود[ی] تا او را بر زین تهی نشانند تا مرتاض گردد.

و تُوقْتایْ‌خاتون بکرّات‌عرضه داشت که چون مرا فرزند نیست اگر پادشاه غازان را به فرزندی به من دهد حاکم است؛ و آباقاخان چون بُولُغان [خاتون] را بغایت دوست می‌داشت و می‌خواست که آن اُورْدُو از آن غازان باشد در جواب می‌فرمود که پدرش اَرْغُونْ او را به فرزنـدی به بُولُغانْ‌خاتـون داده است چگونه بازتـوان ستد؟! و همواره فرمودی که در ناصیهٔ این پسر آثار دولت و اقبال پیدا است و مثل مُغولی زدی کـه او مانند دندان است در میان شکنبه یعنی شکنبهٔ نرم که از او دندانی رسته باشد؛ و به‌بازی او را بدین نام خواندی.

در بیستم ذی‌الحجهٔ سنهٔ ثَمانِینَ وَ سِتَّمِائَه که آباقاخان از بغداد مراجعت نموده در همدان وفات یافت، غازان ده ساله بود و بـر واقعهٔ او زاری بسیار می‌کرد چنانکه تمامت خواتین و امرا را از نوحه و گریهٔ او رقّتها پیدا می‌شد؛ و بعـد از آنکه اَرْغُونْ‌خان از خراسان بیامد و به مراغه به اُورْدُوها رسید و بعد از جلوس احمد مراجعت نمود، غازان بر قرار پیش بُولُغانْ‌خاتون می‌بـود، و در سنهٔ اِحْدیٰ‌وَثَمانِینَ وَ سِتَّمِائَه که بُولُغانْ‌خاتون در بغداد قِیشْلامیشی کرد، شهزادگان، گَیْخاتُو و غازانْ، با او بهم بودند و احمد در

اَرّانْ بود، و اَرْغُونْ از خراسان به بغداد [آمد] و آن زمستان آنجا بود؛ و بهارگاه بُولُغٰانْ‌خاتون متوجّه خراسان شد و اَرْغُون او را بخواست و در حبالۀخود آورد؛ و غٰازٰان برقرار و قاعده در اُورْدُویِ او می‌بود؛ و به وقت توجّه احمد به جانب خراسان اَرْغُونْ خواست که او مراجعت نماید به موجبی که در داستان اَرْغُونْ تقدیم یافت، غٰازٰانْ را پیش او بازفرستاد، و در حدود سمنان به‌وی رسید.

احمد در وی فرِّ پادشاهی دید او را نواخت و دلداری تمام کرد و از بسطام اجازت انصراف داد. چون اَرْغُونْ پیش احمد آمد، اِیلْدٰارْ با احمد بود و در مقابلۀ اَرْغُونْ سخنهای سفیهانه می‌گفت. غٰازٰان در باب جواب او فصاحت و بلاغتی نمود که همگنان از آن حسن جواب [و] سؤال او حیران ماندند.

بعد از آنکه حق تعالی اَرْغُونْ را نصرت داد و بر عقب احمد به آذربیجان آمد، بُولُغٰانْ‌خاتون نیز متوجّه این حدود شد، غٰازٰانْ را [در خراسان] به قایم‌مقامی اَرْغُون بگذاشتند، و اکثر اَغْرُوقْها و اِیوْاُوغْلاٰنٰانْ و اِیسَنْبُوقا که امیر آن اُورْدُو بود و تمامت خزاین جهت غٰازٰان هم‌آنجا بماند؛ و چون بُولُغان‌خاتون وفات‌یافت اَرْغُونْ خان بعد از مدّتی این بُولُغٰانْ‌خاتون را که اکنون هست بخواست و به یُورْتِ او فرو آورد.

چون خزاین بُولُغان[خاتون] متوفات را بازدید مختصری چند از جامه و آلاتِ زر و نقره جهت خود جدا کرده و باقی را فرمود که این خزانه و یُورْتْ و اُورْدُو به موجب فرمان آبٰاقٰاخان از آن غٰازٰانْ است باید که بمُهر باشد؛ و جماعتی که آن خزانه را دیده
543/ بودند تقریر کردند که مثل آن خزانه هرگز کس را / نبوده باشد چه نه چندان جواهر و لآلی ثمین در آنجا موجود بود که شرح توان داد؛ و سببش آن بود که آبٰاقٰاخان چون بُولُغٰانْ‌خاتون را بغایت

دوست می‌داشت هرگاه که در خزانه رفتی جوهری نفیس گرانمایه برداشتی و پنهان به وی دادی؛ و بعد از وفات بُلُغٰانْ‌خاتون خزانه داران دست خیانت بدان دراز کرده بودند و غٰازٰانْ را معلوم شده و همواره بازخواست‌آن می‌فرمود. و آن‌خزانه‌همواره بمُهر می‌بود.

چون اَرْغُون‌خان وفات یافت، گَیْخٰاتُو بُولُغٰانْ[خاتون] را بی اختیار او بستد و نگذاشت که غٰازٰان پیش او آیـد، چنانکه در داستان او گفته شد او را از تبریز بازگردانید؛ و او را آن حال سخت آمده بود و همواره در تحمّل آن مصابرت می‌نمود تا بعد از حادثهٔ گَیْخٰاتُو بر بٰایْدُو ظفر یافته پادشاه شد و بُولُغٰانْ‌خـاتون را بستد؛ و در اواخر ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه حق به مستحق رسید؛ و در وقتی که اَرْغُونْ از خراسان بیامد و بر تخت نشست و غٰازٰان را آنجا به قایم‌مقامی بگذاشت، بعد از آن ایشان را اتّفاق ملاقات نیفتاد؛ و احوال او در خراسان در آن مدّت در قسم دوم یاد کرده شود، اِنْشٰاءَاللّٰهُ تَعٰالیٰ.

## و اما ذکر خواتین و فرزندان او

غازان در ابتداء پیدی قُورْتُقَه را بستد دختر مُنْگکَه تِیمُور کُورْکَانْ از قوم سُولْدُوسْ که مادر او تُغْلُغْشاه بود خواهر مبارکشاه پسر قَراهُولاَکُو پسر یِیسُوتُوئ بن مُواَتُوکَان بن چَغَتَایْ، و بعد از آن بُولُغَانخاتُون خراسانی را که دختر امیر تُسُوکَا که مادرش دختر اَرْغُونْآقا بود نام او مِنْگلیتِیکِین، بعد از آن اِشِیلْخاتون را دختر تُوقْتِیمُورْ امیر تُومَان پسر نُوقَایْ یَارْغُوچِی؛ و بعد از آن کُوکَاجِی خاتون را که از مغولستان آورده بودند از جمله خویشان بُولُغَانْ خاتون بزرگ، و او را بهجای تُوقُوزْ خاتون و تُوقْتَیْخاتون بنشاند؛ و بعداز آن بُولُغَانْخاتون را دختر اُوتِمان پسرزادهٔ اَبَاتَایْ نُویَانْ و از او پسری آورد آلْجُو نام به طفلی درگذشت، و دختری دارد اُولْجَایْقُتْلُغْ نام، او را نامزد برادرزادهٔ خویش کرده است، و بعد از آن دَنْدِی خاتون را بستد، و بعد از آن کِرَمُو[ن]خاتون را بخواست دختر قُتْلُغْ تِیمُور پسر اَبَاتَایْنویَانْ، و او را به جای کُوکَاجِیخاتون بنشاند؛ این است ذکر خواتین پادشاه اسلام غَازَانْ خان که شرح داده شد، و جدول شعب فرزندان او بر این نمط است که اثبات می‌یابد، وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ.

## قسم دوم
## از داستان غازان‌خان
## در مقدّمهٔ جلوسِ مبارك او و صورتِ تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالِ جلوس او بر سریرِ سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده است / 544/

### مقدّمهٔ جلوس مبارك او و از ابتدای آن زمان که اَرْغُونْ‌خان او را در خراسان به‌قایم‌مقامی بگذاشت تا وقت قهر بایْدُو و آن چند حکایت است چنانکه یك یك بیاید

### حکایت
### حال او در خراسان در عهد پدر

چون اَرْغُونْ‌خان به یاری باری‌تعالی از دست احمد خلاص‌یافت و بر عقب او به دیار آذربیجان آمد و بر تخت پادشاهی نشست، شهزاده غازان را در خراسان به قایم‌مقامی خود گذاشته بود و آن ممالك را با لشکرهای بزرگ به وی داده، و آن سرحد که از معظّماتِ ثغور است به وی سپرده، و او بر وفق فرمان پدر آنجا می‌بود و مصالح آن ممالك را ضبط و ترتیب می‌فرمود؛ و همواره

جهت هرگونه مهمّات اِیلْچیان در تردّد می‌بودند؛ و امیر نوروز ملازم می‌بود و در کار لشکر و امارت سعی و اجتهاد می‌نمود، و در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ سَبْعَ وَ ثَمانینَ وَ سِتَّمِائَه چون شهزاده غازانْ از قِشْلاقِ مرو مراجعت فرموده بود، و نوروز در خدمتش به جهت آوازهٔ قتل بُوقا و نُوکُران مستشعر شده بود عرضه داشت که چون آوازهٔ یاغی می‌رسد می‌خواهم که به خانه‌های خود روم و هزاره‌ها را بازبینم تا اگر احتیاج افتد به‌لشکر برنشینم.

بدان بهانه اجازت حاصل کرده مراجعت نمود؛ و خاتون خود شهزاده طُوغانْ را با والدهٔ [خود] سُرْمیشْ و برادران اُو یْراتایْ غازان و حاجی و نارینْ حاجی و برادرزادگان را ملازم بندگی بگذاشت، و اَرْغونْ خان امیر تِگْنَا را به مقدّمی امرا و راه حاکمی به خراسان فرستاد و او و بُوقایْ ملازم می‌بودند؛ و غازان عادت و سیرت تِگْنَا را پسندیده نداشت، و چون مناسب طبیعت او نبود آنچه خواست که کند او را دست نداد؛ و امیر قُتْلُغْشاه نُویانْ از جانب آذربیجان مراجعت نموده بود و جهت سوءالمزاجی که‌داشت در حدود خُوچان اقامت کرده، و نوروز به جانب درهٔ‌جَزْ که زمستان‌گاه ایشان است رفته و در آن زمستان شهزاده کِینْشُو از حکم یَرْلیغْ در هرات قِشْلامیشی کرد.

و چون بهار درآمد شهزاده غازان از مرو به جانب سرخس کُوْچْ فرمود و چند روزی آنجا توقّف نمود؛ بعد از آن به قَراتُپَهٔ سرخس آمد تا چهارپایان فربه شوند و به طُویْ و تیر انداختن مشغول بود؛ و نوروز به واسطهٔ خوفی که جهت تهمت بُوقا از اَرْغُونْ داشت متعاقب می‌فرستاد و بهانه می‌آورد که درد پای مانع وصول به بندگی است؛ و امرای صدهٔ خویش و متعلّقان را حاضر گردانید و گفت شنیدم که یَرْلیغِ اَرْغُونْ‌خان به شهزاده غازان

رسیده است مشتمل بر آنکه نوروز و متعلّقان با بُوقا در کِنْگَاچْ بوده‌اند، باید که ایشان را گرفته تمامت به یاسا رسانند.

و چون شهزاده کینْشُو خواهر نوروز را خواسته بود پیش او نیز بر این نمط پیغام فرستاد و او را ترسانیده با خود یکی گردانید، و بدان نزدیکی ساداقْ‌تَرْخان و بیکْلامیش که غازان ایشان را به بندگی اَرْغُونْ‌خان فرستاده بود برسیدند و مدّت یك ماه در قَراتُپَه مقام فرمود، و آوازهٔ یاغی‌گری و فتنهٔ نوروز در افواه افتاد؛ و در اثنای آن امیر قُتْلُغْشاه نیز برسید؛ و سُرمیشْ مادر نوروز و شهزاده طوغانْ و برادران‌و برادرزادگان او که آنجا بودند به بهانهٔ آنکه نوروز دختر را به سارْبان پسر نیکُبَیْ داده و جماعت منتظراند تا ما برویم و عروسی به اتمام رسانیم اجازت خواستند که بروند و بعد از طُویْ مراجعت نمایند.

چون برفتند و به نوروز پیوستند، و غازان اوایل ربیع‌الاوّل سنهٔ ثَمانَ وَ ثَمانِینَ وَ سِتَّمِائَه از قَراتُپَه کُوْچْ فرمود و به جانب طوس و رادکان روان شد و ساداقْ را به ایلْچی پیش نوروز فرستاد که ما کُوْچْ کرده آنجا می‌رسیم می‌باید که به رودخانهٔ مرغانه که کَشَفْ‌رُودْ است برابر آیی. چون ساداقْ پیش نوروز رسید، نوروز او را بگرفت و محکم بربست و به زخم چوب و چُماق پرسید که تو به بندگی اَرْغُونْ‌خان بودی، بگو که در حقِّ من چه حکم فرمود. گفت خیر و خوبی؛ قصد قتل او کرد. از خوف جان سخنی چند پریشان بگفت.

والدهٔ [او] سُرْمیش و شهزاده طُوغانْ مانع قتل او شدند. او را مقیّد و محبوس گردانید و تمامت راهها بسپرد و آغاز فتنه و بُلْغاقْ نهاد؛ و غازانْ در کشف رود به‌پول معیّن فرو آمد و پنج‌شنبه بیست [و] هفتم ربیع‌الاوّل سنهٔ ثَمانَ وَ ثَمانِینَ نوروز با لشکری

که داشت بر سر اُورْدُویِ معظم آمد؛ و اتّفاقاً بُوقٰا و تِگْنَا و کُورُكْ و دیگر امرا در رودخانه فرو آمده بودند و انبوهی تمام جمع شده و اُورْدُو بیرون رودخانه به کنار پشته نزول کرده.

چون عنایت ربّانی با غٰازٰان بود نوروز آن غلبه را اُورْدُویِ او پنداشت و ایشان را در میان گرفته چنانکه عــادت مُغول است سُورٰامِیشیِ و فریاد کردند؛ و از لطف الهی غٰازٰان زود برخاسته بود و رویْ می‌شست و مقرّبان حاضر، و امیر قُتْلُغْشاه برنشسته. چون غلبه و فریاد زیادت شد غٰازٰان برنشست و امیر قُتْلُغْ شاه در بندگی و به جانبِ رباط سنگ‌بست روان شدند / 545/ به راهِ نشابور، و به عون الهی از آن فتنهٔ ناگاهی خلاص یافت؛ و نوروز امیر بُوقٰا و تِگْنَا و کُورُكْ را بگرفت و فرمود تا اُورْدُو و خانه‌های امرا تمامت کُوْچْ کردند، و ایشان را به جانب بزاونکان فرستاد و تمامت را تاراج کردند و بُوقٰا را بکشت، و تِگْنَا و دیگر امرا را محبوس با خود نگه می‌داشت.

چون غازان به‌نشابور رسید امرا سٰاتَلْمِیشْ و مُولٰایْ آنجا بودند به بندگی پیوستند و عزمِ مازندران فرمود، و زره خاص که بغایت پسندیده و نیکو بود اَخْتٰاچِیان از عَیْبَه انداخته بودنـــد، و مدّتی طلب آن کردند و با دست نیامد؛ و سببِ عزیمتِ مازندران آن بود که شهزاده هُولٰاچُو آنجا بود و آوازه می‌دادند کــه با نوروز یکی است؛ و نوروز مکتوبات بــه ولایات می‌نوشت بر ایــن نمط که «هُولٰاچُو یَرلِیغِینْدِینْ کِینْشُو بُویْرُوقِینْدِینْ».

غازان خواست که هُولٰاچُو را بگیــرد پیش از آنکه به نوروز پیوندد. به تعجیلِ تمــام براند چنــانکه پنجم روز از نیشابــور برنشسته بود به ظاهر شهرك نو نزول فرمود، و امیر کُورْتِمُورْ جدا ماند و امرای لشکر مازندران به بندگی پیوستند، و هُولٰاچُو

به‌ظاهر جرجان نزدیك كُورْداٰغی بود؛ و روز آدینه هفتم ربیع‌الاخر بر سرِ هُولاٰچُو دوانیدند و به خاٰنه‌های او نارسیده سُوراٰمیشی و فریاد کردند. هُولاٰچُو را درد پـای بود، موزه ناپوشیده بـا اُوغْ بیرون آمد و عزم گریختن کرد. چون لشکر به‌خانهٔ او رسیدند و او را ندیدند، امرا مُولاٰیْ و باٰیَنْچاٰرْ بر عقب او برفتند و نـزدیك سنگگ سواد او را بگرفتند و بازآوردند و خانه‌های او را غـارت کردند؛ و چون او را به بندگـی آوردند و از او حـال نوروز پرسیدند انکار کرد و گفت: مرا از حال او وقوف نیست و با او یکی نبوده‌ام و هرگز این اندیشه نکرده‌ام.

غاٰزاٰنْ آن روز به حدود جـرجان نزول فرمود و دیگـر روز هُولاٰچُو را بر دست تاٰیْتِمُور به بندگی اَرْغُونْخان فـرستاد؛ و یك روزی مقام کرده لشکرها بازدید و از آنجا به جـانب خُبُوشان و طوس و رادکان به دفع نوروز حرکت فرمود. چنانکه هفتم روز به سلطان میدان کلیدر که قرب هشتاد فرسنگگ باشد نزول فرمود. به آخر روز از قَراٰوُلْ خبر رسید که سیاهی لشکر یاٰغـی می‌نماید. فرمان شد تا تمامت لشکر سلاح درپوشیدند و یاغیان چون از دور لشکرِ منصور را دیدند به جانب رادکان رفتند.

و رایات همایون آن شب در سلطان میدان بود و بارانی عظیم ببارید چنانکه اکثر جوشن و برگستوان به زیان آمد و علی‌الصّباح که پانزدهم ربیع‌الاخر بود رایات همایون متوجّه رادکان‌شد به‌طلب نوروز؛ و چاشتگاه در موضع اِینْچْکَه‌سُو با نوروز برابر افتادند؛ و از جانبین صف کشیدند. لشکرِ منصور از غایت تهوّر بر ایشان دوانیدند و جنگی عظیم کردند، خاصّه امیر قُتْلُغْشاه، و از آن‌طرف کِینْشُو و نوروز و تِگْنَا ایستادگی نمودند؛ و عاقبة‌الامر در لشکر این طرف وهنی پیـدا شد و روی به هزیمت نهـادند؛ و رایات

همایون هم در مقرّ خود توقّف بسیار نمود؛ و امرا قُتْلُغْشاه و ساتَلْمِیش و سُوتائیْ را فرمود تا لشکرها را جمع گردانیدند، و هرچند سعی کردند امکان بازگردیدن ایشان نبود.

آنگاه رایات مبارك به راه اَرْغِیان به طرف جُوَین حرکت فرمود و بر عقب امرای لشکر اُیْغورْتائیْ غازانْ و دیگران دررسیدند؛ و از تمامت ولایت جوین هیچ آفریده به بندگی نرسید الّا مهتر نجیب‌الدّین فراش که چون به دیه زیرآباد رسیدند فی‌الحال بیرون آمد و شرایط نیکو بندگی به‌تقدیم رسانید و به‌اسبان بغایت نیکو تِگِشْمیشی کرد و خدمتهای پسندیدهٔ لایق از هرگونه به جای آورد؛ لاجرم پادشاهِ اسلام چون بر سریرِ سلطنت متمکّن گشت به حکم حق‌گزاری او را بنواخت و سُیُورْغامیشی تمام فرمود و از جمله مقرّبان حضرت گردانید، و دیه زیرآباد که اینْجُو بود به‌وی بخشید و او را یَرْلیغِ تَرْخانی داد و راه خزانه‌داری بـه وی تُوسامیشی فرمود؛ و خانقاهی‌که در دیه بوزینجرد از اعمال‌همدان بنا فرمود، و آن عمارتی عالی و بنایی عظیم است، و اوقاف بسیار از ضیاع و عقار بر آنجا وقف کرده تولیت آن به او و اولاد و اعقاب او داد و به نظر عنایت و عاطفت پادشاهانه ملحوظ گشت.

و پوشیده نماند که هر کس که پادشاهان را خدمت نیکو و پسندیده کند هراینه نتیجه و ثمرهٔ آن بیابد و در نظر همگنان موقّر و محترم باشد؛ [و تا غایت وقت که عهد اُولْجایْتُو سلطان خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطانَهُ است بر قرار مباشر آن شغل است و بر قاعده موقّر و محترم، و حقیقت آنکه مردی بناموس و ترتیب و نیکوْ ذات و پسندیدهْ سیرت صاحب مروّت است، چنانکه شایستهٔ ملازمت حضرت‌پادشاهان باشد و پیوسته خیرات‌و مبرّات می‌کند و بسیاری مردم از صلحا و علما و دیگر اصناف طوایف از وجود جود او

در آسایش‌اند.]

برجمله چون رایات همایون نزدیك جاجَرْمْ رسید کِنْگاچْ کردند که مصلحت در آنست که به بندگی اَرْغُونْ‌خان رویم یا در کالپوش مقام کنیم. غازان فرمود که چون اِیلْچِیان یَغْمیشْ و ارمنی بَلا را فرستاده‌ایم صبر باید کردن تا چه حکم رسد، و به کالپوش توقّف فرمود. چون آنجا یُورْتِ اُیغُورْتایْ‌غازان است و نیز مازندران را او می‌دانست، آنجا خدمتهای پسندیده کرد و تا حدود صمنقان و جرمقان جماعت قَراوُلان را بنشاند؛ و در آن روزها نظام‌الدّین یحیی از ولایت بَیْهَقْ برسید و جهت بندگی حضرت و مایحتاج اوردو اسبان تُبْچاقْ و آلات زر و نقره و بارگاه و سراپرده و فرش و اوانی و استران و شتران آورد و جهت امرا خدمتهای پسندیده کرد و بر وفق فرمان با بیهق مراجعت نمود تا ترتیب مال و تَغارْ لشکر کند.

و به دو روز پیش از جنگ با نوروز امیر اَلادُو و جماعت امرای قَراوُناسْ بر خانهٔ نوروز زده بودند و جمله را غارت کرده؛ چون نوروز بر آن حال واقف شد بر عقب ایشان برفت و کینْشُو و دیگران در رادکان مقام کردند، و چنانکه عادت قَراوُنَه باشد بعد از آن غارت به دو سه گروه شدند و از امیر اَلادُو برگشته بعضی از ایشان به نوروز رسیدند و بعضی با خانه‌های خود رفتند و فتنه و تشویش آغاز نهادند. اَلادُو چون پریشانی و پراکندگی ایشان / مشاهده کرد، خانه‌های خود را به حدود بادغیس در درهٔ محکم بنشاند و خود به بندگی پیوست؛ و غازانْ در حق او مرحمت و سُیُورْغامیشی بسیار فرمود؛ و مدّت چهل روز در کالپوش مقام افتاد؛ و چون از بندگی اَرْغُونْ‌خان لشکرها دررسیدند، مقدّم ایشان شهزاده بایْدُو و نُورینْ‌آقا و پسرش به بندگی پیوستند؛

546/

چند روزی به طُوسْ مشغول شدند و از آنجا به طــالع سعد به راه سمنقان به جانب خُبُوشان کُوُچْ فرمود.

و نوروز چون از وصول لشکرها از جانبِ عراق خبر یافت و دانست که قصد او دارند خانه‌ها و متعلّقان را به جــانب هرات فرستاد و خود تا حدود جرمقان بیامد. چون دید که طاقت مقاومت ندارد بازگشت، و لشکر منصور بر عقب او می‌رفت تا حدود جام و در موضع نجارسرای که بالای جام است اُولْجَیْتُو با جمعی قَراُوُنَه و تَمّاچیِ پسر یِکَه‌نیدُونْ از نُوکُران نوروز به ایلی درآمدند، و چون به خرجرد جام رسیدند، و نوروز هر چهارپای که درخراسان یافته بود خواه از آنِ خــود و لشکریانش و خواه از آنِ عــرب و ترکمان و غیرهم تمامت رانده بود و با خود می‌برد.

چون لشکرِ منصور متعاقب برسیدند از درِ جام تا در هرات تمامت کوه و بیابان پر چهارپای دیدند که رها کرده بودند، و چند جای چندان چهارپای سقط شده بود و گندیده که از عفونت گذر متعذّر بود، و مُغولان آن چهارپایان‌را می‌گرفتند و می‌بردند، و در دیهها گوسپندی به دانگی می‌فروختند؛ و چــون حکم شده بود که به اُولْجایْ التفات نکنند به زیادت نمی‌یارستند گرفت؛ و نوروز نقد و جنسی که سبکتر یافت برداشت و با شهزاده طُوغانْ و خانه‌های برادران و معدودی چند به راه فَــرَهْ و سَپْزارْ بــرون رفت که صحرایی بی‌آب است. چون موسم گرما بود غازان مصلحت ندید لشکر بدان راه بر عقب او فرستادن، بر در هرات به کنار پول مُالانْ مقام فرمود و امرا را به طلب کِپِنْشُو و اُورْدُویِ معظم به بادغیس فرستاد.

کِپِنْشُو وقوف یافت و با زن و بچه و متعلّقان خــود به جانب کوهیای غور و غَرْجستان برون رفت؛ و امرای اُورْدُویِ معظم و

تِگِنَاو لشکر قَرَاؤُنَه که با وی بودند تمامت را کُوْچْ کرده به هرات آوردند؛ و از جمله ثبات و سکون کِینْشُو یکی آن بود که در آن‌مدّت به‌قدر یك دینار از خزاین خاص و اموال و چهارپایان خانه‌های امرا که آنجا بودند تصرّف ننموده بود بلکه خدمات پسندیده به جای آورده بود، و بعد از چند روز از هرات کُوْچْ فرموده به جانب رادکان متوجّه شدند؛ و از آنجا اُیْغُورْتَایْ غَازَانْ را در صحبت تِگْنَا به بندگی اَرْغُونْ‌خان روانه فرمود تا صورت حال لشکر خراسان به محلِّ عرض رساند.

و با وجود چندان فتنه و بُولْغَاقْ که در خراسان قایم بود غَازَانْ از آیین عدل و انصاف هیچ دقیقه مهمل نمی‌فرمود و در رعایت رعیّت باقصی‌الغایه اهتمام می‌نمود و یاسا فرموده بود که هیچ آفریده از لشکریان و غیرهم چهارپای در زرع و باغ مردم نکنند و قطعاً غلّه نخورانند و در ولایات خرابی نکنند و رعایا را زور نرسانند؛ و با جماعت قَرَاؤُنَه که در حدود جام گذاشته بودند از رادکان به شترکوه حرکت فرمود تا آنجا یَایْلَامِیشِی کند، و در آنجا با شهزاده بَایْدُو و امیر نُورِینْ و دیگر امرای لشکر که آمده بودند به طُویْ و شراب مشغول شدند و در حقِّ ایشان اکرام تمام فرمود؛ و در اثنای آن از قَرَاؤُلَانْ خبر رسید که یاغی ظاهر شده‌اند.

رایاتِ همایون به جانبِ رادکان حرکت فرمود و آن آوازه دروغ بود؛ و به‌واسطهٔ ادمان شراب سوءالمزاجی طاری گشت و از آنجا به خبوشان آمدند و تا قرب چهل روز مرض باقی بود و بعد از آن به صحّتِ اصلی مبدّل شد، و در آن مدّت از حضرت ارغون خان امیر شیکتورآقا و طوغان برسیدند و آن تابستان و پاییز در حدود خبوشان و رادکان و شترکوه بودند؛ و چون هوا سرد شد بر آن مقرر کردند که قِیشْلامِیشِی در نشابور کنند. غَازَان در مُؤَیّدی

قِشْلاغْ فرمود و شهزاده بٰایْدُو در موضع شامگان که میان بیهق و نشابور است؛ و در آن زمستان سرما بغایت بود و برف بافراط آمد و بیشتر چهارپایان سقط شدند و اکثر مردم پیاده ماندند؛

و چون بهـــار سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمٰانِینَ درآمد در حــدود رادکان و خُبُوشان و شترکوه یٰایْلٰامِیشی کردند و آن‌سال‌ازجمیع‌جوانب‌ایمنی بود و از بندگی اَرْغُون‌خان خزاینها آوردند و بر لشکریان قسمت کردند؛ و طُوغٰان تا حدود بادغیس برفت و باز آمد؛ و در اوایل تابستان جهت آنکه در خراسان تَغٰار یافت نبود حکم شد که شهزاده بٰایْدُو و لشکرها که‌از عراق و آذربیجان رفته‌بودند مراجعت نمایند و نُورِینْ‌آقا ملازم باشد؛ و غٰازٰان تا حدود یٰامْ و اَرْغِیان به وداع بٰایْدُو بیامد و مراجعت نمود.

و در آن تابستان جمعی از قَرٰاوُنَه دل دگرگون کرده به‌ولایت جوین درآمدند مقدّم ایشان دانشمند بَهٰادُر، و خرابی می‌کردند. امیر مُولٰایْ به دفع ایشان نامزد شد و تابستان و پاییز غٰازٰان در حدود خُبُوشان و رادکان به شکار و تماشا مشغول بود و امرا به کار لشکر و اصحاب دیوان به ضبط اموال و ترتیب تَغٰار لشکر و قِیشْلٰامِیشی در تَژَن بٰاوَرْد فرمود؛ و بر آبی که آن را کال تَژَن می‌گویند بندی فرمود بستن و و چند پاره دیه را آبادان کرد؛ و در آن پاییز خوارزمی‌تَرْخان از بندگی اَرْغُونْ‌خان جهت ضبط کار خراسان و اموال آنجا برسید و غٰازٰان فرمود که به موجب / فرمان /547 پیش گیرند و به موجب فرمان نواب طُوغٰان را در قُهستان بگرفتند و به بندگی آوردند و تمامت کُتّاب و عُمّال خـــراسان را حبس و توکیل فرمودند.

و در آخر زمستان جمعی از قَـــرٰاوُنَه در حدود سرخس آغــاز عصیان کردند و به‌جانب مرو رفتند؛ و رایاتِ همایون به جانب

درهٔ مرغه حرکت فرمود و اَلادُو نویان را به دفع ایشان فرستاد تا ایشان را به ایلی درآورد؛ و مدّتی در حدود ارجاه و شوکان مقام فرمود و از آنجا به جانب سرخس رفت، و چون به قَراتپَه که آن را شیر سیل می‌گویند نزول فرمود، در شهور سنهٔ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه آوازه رسید که نوروز با سارْبانْ و اِبُوگانْ اُغُول و اُورُوگْتِیمُورْ و امرا یَساؤُورْ و غیره می‌رسند با لشکری تمام به قصد خراسان؛ و سبب آن بود که پیش از آن چون نوروز از حدود هرات منهزم شد گریخته پیش قایْدُو رفت، و بعداز خدمات بسیار التماس لشکری کرد.

قایْدُو بر وفق ملتمس او لشکری با وی بفرستاد و بر عقب او پسرِ خویش سارْبان را نیز با لشکری روانه داشت. غازان قَبَرْتُو را با جمعی بَهادُرانْ به خبرگیر فرستاد تا مرغاب رفته بازآمدند و گفتند یاغی بحقیقت می‌رسد و لشکر بسیار است. چون لشکرها جمع نبود از قَراتپَه کُوْچْ کرده به موضعی که مرغانه و کَشَفْ‌رود است روانه شدند و منتظر می‌بودند تا امیر قُتْلُغْشاه و لشکرها که در هرات قِیشْلامیشی کرده بودند برسند؛ و امیر کُونْچَكْ را به طلب لشکرهای مازندران فرستادند. چون به پول معین رسیدند، امیر مُولایْ اجازت خواسته به قُهستان روانه شد تا لشکر آنجا را بیارد.

و آوازهٔ یاغی متعاقب می‌رسید. از آنجا کُوْچْ کرده بالای مشهد رضوی نزول فرمود و منتظر امیر قُتْلُغْشاه می‌بود. در روز قُبانْ اَخْتاچی از جانب آذربیجان برسید و امرا که آنجا فتنه انگیخته بودند و جوشی و اُورْدُوقِیا و سعدالدّوله را کشته او را فرستاده بودند تا باتّفاق مفسدی چند در خراسان فتنه انگیزند. بیامد و خبر داد که لشکرهای آذربیجان و عراق از بندگی اَرْغُونْ‌خان می‌رسند. غازانْ از آنجا که فراست و کیاست او بود دانست که

دروغ باشد که می‌گوید، اما چون آوازهٔ یاغی پیاپی می‌رسید تفحّص آن معنی نفرمود؛ و دیگر روز امیر قُتْلُغْشاه برسید و نمود که لشکر یاغی به رباط سنگ‌بست رسیده‌اند.

غازان او را بنواخت و قبای خاص پوشانیده شبهنگام باز گردانید تا لشکرها را بامداد به زیر مشهد مقدّس به‌بندگی رساند تا مصاف دهند. نیم‌شب از قَراوُلان خبر رسید که لشکر یاغی از پول معین درگذشتند. رای اعلی چنان اقتضا کرد که اُورْدُوی معظم و خواتین را هم در شب به جانب اسفراین روانه فرمود، و علی الصّباح که غرّهٔ ربیع‌الاخر سنهٔ تِسْعینَ وَ سِتِّمِائَه بود از آنجا برنشست و امرا نُورِینْ‌آقا و اَلادُو و اُیْغُورْتایْ‌غازانْ و غیرهم در بندگی بودند و به جانب زیر مشهد رضوی کُوْچْ کرده ساعتی آنجا نزول فرمود، و لشکر را یاسامیشی کرده منتظر وصول امیر قُتْلُغْ شاه می‌بود تا با یاغی مصاف دهد.

نیمروز چمچه از پیش قُتْلُغْشاه بیامد و گفت چون به رباط سنگ‌بست رسیدیم تمامت لشکر به راه وچنگ و اسحاقاباد به جانب نشابور روانه شده بودند، و متعاقب او امیر قُتْلُغْشاه به بندگی پیوست و بعد از ساعتی سیاهی لشکر پیدا شد. چون ایشان بسیار بودند و از این جانب کم، امرا کِنْگاچْ کردند که مصلحت محاربه نباشد؛ و اَلادُو عرضه داشت که ما را مصلحت مکاوحت با ایشان نیست. و این مثل مُغول ادا کرد که با یاغی درپیوستن آسان باشد اما بگسستن مشکل بود، روزهای بسیار را جواب اَرْغُونْ‌خان شما دانید، این یك روز را جواب بر من است.

رای مبارك بر آن قرار گرفت که مراجعت نمایند تا جایی که لشکرها تمامت جمع شوند؛ و از آنجا به جانب رادکان حرکت فرمود؛ و یاغی بر عقب می‌آمد. در آخر روز به نزدیك طوس بر

لشکر یاغی افتادند و جنگ کردند، و دیگر روز کُوْچْ کرده در چند موضع توقّف فرمود تا مصاف دهند و اتّفاق نمی‌افتاد. شب در سلطان میدان فرو آمد و بامداد کُوْچْ فرمود، و اَلادُو عرضه داشت که چون این زمان جنگ میسّر نمی‌شود و خانه‌های من و اکثر لشکر به جانب جُوَین رفته‌اند اگر فرمان شود در طلب ایشان روم؛ و اجازت یافته برفت؛ و اَرایْتِموُرْ پدر شیرین‌ایگاچی هم عرضه داشت که خانه و لشکرهای من هم به‌جانب نشابور رفته‌اند، بروم و ایشان را بیارم؛ و او نیز برفت.

و اُیْغُورْتایْ غازان تُورَمیش‌خاتون دختر شهزاده مبارکشاه را دوست می‌داشت و او را با خانه‌های خود به‌جانب کبودجامه روان کرده بود و در دماغ داشت که او را برگیرد و پیش نوروز رود. او نیز به بهانهٔ آنکه بر عقب خانه می‌روم تا لشکرهای مازندران را مرتّب گردانم و محافظت آن حدود به جای آرم اجازت خواسته برفت؛ و امرا نُورِینْ‌آقا و قُتْلُغْشاه و سُوتایْ در بندگی بودند و به راه اَرْغِیان حرکت فرمود: و خبر یاغی متعاقب می‌رسید.

در شهر اسفراین دمی توقّف فرمود و از آنجا گذشته به دیه کسرغ از اعمال اسفراین فرو آمد، و نیم‌شب نُورِینْ و قُتْلُغْشاه و سُوتایْ را معلوم شد که جمعی قَراوُنَه که ایشان را در هزاره جهت باتایْ در اُورْدُو [آورده] بودند سرِ فتنه دارند و کِنْگَاچْ کرده‌اند که یاغی شده مراجعت نمایند، آن حال را عرضه داشتند. صلاح در آن دیدند که کُوْچْ کنند و امیر قُتْلُغْشاه توقّف نماید تا آن حال باز داند / 548/ و رایات مبارک به جانب جوربد حرکت فرمود چنانکه علی‌الصّباح آنجا رسید، و آن جمع از آنجا بازگردیدند و بر خانه های کُونْچَکْ و قُتْلُغْ خواجه و دیگر شُوکُورْچِیان افتادند و آنچه یافتند غارت کردند و به‌یاغی پیوستند؛ و لشکر یاغی همچنان بر

عقب می‌آمد تا جوربد. و پادشاه چون‌آنجا رسید فرمود تا خانه‌های قاچیر پسر سَرتاق و سُوقار و سُوآتو و دیگر قَراوُنَه که آنجا فرو آمده بودند به جانب جاجَرْم و بسطام روانه شدند؛ و تا آخر روز آنجا مقام فرمود. چون امیر قُتْلُغْشاه رسید و احوال وصول یاغی عرضه داشت، کُوْچ فرمود و به‌جاجَرْم فرو آمد و آن‌شب مقام کرد.

و یاغی از جوربد بازگردید و آنچه در آن سال از قتل و نهب و خرابی در خراسان واقع گشت زیادت از شرح و تقریر است؛ و شهر نشابور را محاصره کردند و حق‌تعالی به دولت غازان آن مسلمانان را از شرِّ کفّار نگاه داشت و بر ایشان دست‌نیافتند، لیکن دیهها را غارت کردند و بسیار اسیر بردند؛ و در باروبقی از نواحی نشابور مردم سپاهی جلد باشند؛ یاغی قصد آنجا کردند؛ و موضعی بغایت محکم است و مردم بسیار با اموال و چهارپای التجا به آنجا بردند. یاغیان در دره‌ای رفتند و ایشان بالا و شیب درّه فرو گرفتند و قریب هزار سوار از کفّار بکشتند؛ و از آنجا بازگردیده به مشهد طوس رفتند و غارت کردند، و چهار ترنج نقره که بر بالای ضریح نهاده بودند برکشیدند، و در خراسان بسیاری از آن لشکریان را به قتل آوردند، چنانکه چون به‌حدود بادغیس رسیدند و عرض لشکر خواست قرب پنج هزار سوار در می‌بایست؛ و بدان سبب نوروز را در گناه آورده چوب زدند.

و دیگرْ روز رایات همایون از جاجَرْم به راه بسطام و دامغان کُوْچ فرمود، و واقعهٔ اَرْغُونْ‌خان تمامت امرا را معلوم بود، اما از غازان پنهان می‌داشتند، و چون به بسطام رسید و روزی مقام فرمود، چه خواتین آنجا بودند و از آنجا به دامغان توجه نمود، و پیش از آن آبیشْقا برادر اُلادُو را به رسالت به بندگی اَرْغُونْ‌خان فرستاده بود؛ و او چون واقعه شنیده بود در دامغان توقّف نموده،

و تمامت اهل دامغان از شهر برخاسته بودند و بعضی به‌اتّفاق شاه اِیلْدُوزْ به گردکوه رفته و بعضی به حصار دیه مایان که جایی محکم است. از آن جهت آبیشْقا از دامغان بازگردیده و به بسطام به بندگی رسید و حالِ مردم دامغان عرضه داشت؛ و چون رایات همایون به دامغان نزول فرمود هیچ آفریده پیش نیامدند و ساوُرِی و علوفه و تُزْغُو ترتیب نکرده بودند.

غازانْ‌خان غضب فرمود و چون اکابر و اعیان آنجا در حصار مایان بودند فرمود تا بیرون آیند. ابا نمودند، و به محاصرهٔ آن فرمان شد. بعد از سه شبانروز جنگ امان خواستند و به ایلی درآمدند و مالی بسیار از نقد و جنس بدادند و جهت لشکر تَغارْ و گاو و گوسپند بدادند. غازان‌خان از غایت عاطفت و مرحمت گناه آن مجرمان ببخشید و فرمود تا حصار را خراب کردند، و بعد از جلوس مبارك فرمان شد تا آبادان کردند، و بعد از آن به‌جانب سمنان روان شدند؛ و در میانهٔ آن احوال معین‌الدّین مستوفی دیوان بزرگ و جمعی بیتِکْچِیان به جانب نشابور می‌رفتند، ایشان را گرفته به بندگی آوردند. بدان التفاتی نافرموده فرمان شد تا یَرْلیغْها و آل تَمْغاها که داشتند باز سپردند و اجازت‌یافته برفتند.

و چون غازانْ‌خان به سمنان رسید امرا کِنْکَاچْ کرده واقعهٔ اَرْغُونْ خان عرضه داشتند، و شهزاده مراسم عزا به تقدیم رسانید و حکم فرمود تا چنانکه آیین مُغول است پر از کلاه بردارند؛ و امیر مُولایْ از قُهستان به‌راه بیابان به‌سمنان آمد و به‌بندگی پیوست و به انواع عاطفت مخصوص گشت، و فرمان شد که همشیرهٔ امیر ساتَلْمِیشْ را به وی دهند؛ و چون اُیْغورْتایْ غازانْ از سلطان‌میدان بازگشت و به جانب کبودجامه و جرجان رفت همان اندیشهٔ فاسد او را زحمت می‌داد. تُرَمِیشْ را برداشت و تا حدود سلطان دُوِینْ و

استراباد بیامد و ندا کرد که ولایت از آن قایْدُو است و لشکر مُغولْ را که در آن حدود بودند زحمت می‌داد و فتنه می‌انگیخت؛ و چون امرای بزرگ حاضر نبودند سُایْغٰانْ آبٰاچـی و ماملاق و دیگران اتّفاق کرده ناگاه بر سرِ او رفتند و او را از آنجا بجهانیدند و بر عقب می‌رفتند تا او را از حدود جرجان و کبودجامه بیرون‌کردند. با معدودی چند آواره شد و برفت، و پیش از آن در مشهد طوس جماعت سادات و اهالی و رعایای آنجا را زحمت بسیار داده بود؛ والسّلام.

## حکایت

## حال غٰازٰانْخان بعد از واقعهٔ اَرْغُونْخان تا وقت عزیمت او به طرف آذربیجان در عهد گَیْخٰاتو و مراجعت فرمودن از تبریز با خراسان / 549/

و بعد از آن رایاتِ همایون روزی چند در سمنان توقّف فرمود و به جانب فیروزکوه حرکت فرمود تا حدود دماوند نزدیك میشان رفت و روزی چند آنجا مقام فرمود، و بُلُغٰانْخاتون خراسان آنجا پسری آورد و وفات یافت؛ و به فیروزکوه آمدند و خبر رسید که گَیْخٰاتُو از روم می‌رسد و امرا کــه در اوردو فتنه انگیخته بودند متفرّق شدند، بعضی به‌گَیْخٰاتُو پیوستند و بعضی با بٰایْدُو بهم‌اند؛ و طُوغٰانْ از میانه گریخته به طرف خراسان آمد، بدان سبب غٰازٰانْ خان فرمود که تا مُولٰایْ را بگرفتند و محبوس گردانیدند؛ و چون خبر رسید کــه طُوغــٰانْ را گــرفتند به شفاعت امــرا مُولٰای را اطلاق کردند.

و چون خبر پادشاهی گَیْخٰاتُو محقّق شد، امیر قُتْلُغْشاه را به

رسالت پیش او فرستاد تا حال خرابی خراسان و کار لشکر آنجا عرضه دارد؛ و جماعت امرا هُورْقُوداقْ و قَرا پسر جاؤُرْچي و قُتْلُغْ تیمُورْ و دیگران را به خراسان فرستاد و تابستان سنهٔ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه در موضع اَسْرانْ که میان فیروزکوه و سمنان است و آن را نُکاتُو یایْلاقْ می‌خوانند نزول فرمود و همواره به شکار و طُویْ مشغول می‌بود و اصحاب دیوان به جمع تَغارْ لشکریان و ضبط اموال ولایت قیام می‌نمودند، و امیر قُتْلُغْ شاه در اَرّانْ به‌بندگی گَیْخاتُو رسید و احوال عرضه داشت. جهت اشتغال به عیش و عشرت و لهو و نشاط زیادت التفاتی نفرمود. او نیز مراجعت نموده با بندگی غازان‌خان آمد و پاییزگاه راياتِ همایون به طرف دامغان و بسطام آمد و از آنجا به کالپوش به استحضار نظام‌الدّین یحیی قُتْلُغْ‌خواجه و لالا را به جانب بیهق فرستاد.

چون او در خراسان گستاخیها کرده بود و جمعی اکابر را اگرچه متعلّق او بودند کشته و اموال بی‌اندازه از مردم ستده خایف و مستشعر بود و از آمدن تقاعد نمود؛ و رایات همایون از راه قلعهٔ چِناشَك به جرجان درآمد، و آن زمستان در سلطان‌دُوین استراباد قِشْلامیشي کرد؛ و گَیْخاتُو شهزاده اَنْبارْچي و امرا دُولادایْ و قُونْجُقْبالْ و اِیلْتِمُور را به مدد لشکر خراسان به خدمت غازان‌خان فرستاد، به سلطان‌دُوینْ به شرف تِکِشْمیشي رسیدند و حکم شد تا در حدود قَراتُوغان قِشْلامیشي کنند؛ و در اواخر زمستان آوازه دادند که نوروز به‌حدود نیشابور آمده و عزم جُوین دارد تا نظام‌الدّین یحیی را از قلعهٔ اندمد بیرون‌آرد. چون‌هنوز هوا سرد بود و چهارپایان لاغر رایات همایون به جانب کالپوش حرکت فرمود و روزی چند توقّف کرده مُنهیان را به اطراف و جوانب فرستاد.

نوروز با معدودی چند تا حدود جُوَین تاختن کرده بازگشت و رایاتِ همایون با جرجان معاودت نمود تا چهارپایان را فربه کنند؛ و اوّل بهار سنهٔ اِحْدیٰ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه بود شهزاده انبارچی را با لشکری که با وی آمده بودند به راه دهستان و یازِرْ و نَسا و اَبیوَرْد روانه گردانید و هُورْقُوداق را جهت‌ترتیب تَغار و مایحتاج با ایشان فرستاد تا ولایات را زور نرسانند و خرابی نکنند؛ و رایاتِ همایون نیز حرکت فرمود و آن سال جهت بُولْغاقْها در خراسان تنگی عظیم بود، چنانکه صد من غلّه به صد دینار یافت نمی‌شد و صاحب اعظم خواجه سعدالدّین را بر سرِ اصحاب دیوان به‌جهت ترتیب تَغار لشکر و ضبط اموال خراسان و مازندران و قومس و ری تعیین فرمود و در آن سفر اکثر لشکر را قُوت از گوشت شکاری بود. رایات همایون به کنار آب هرات [که] جُوقْجُوران است نزول فرمود، و سبب کثرت آب به زحمت بسیار عبور کردند، و شهزاده اَنْبارْچی و امرای عراق به‌خدمت رسیدند و از قَراوُل خبر رسید که سیاهی یاغی پدید آمد.

رایاتِ همایون به جانب بادغیس کُوْچْ فرمود و در بُولْداقِ بادغیس مقام کرد. مُنهیان را به اطراف فرستاد و در هیچ موضع از یاغی اثری و خبری نبود، و چون آزُوقِ لشکر تمام شد و اغذیه یافت نبود لشکریان اسبان یکدیگر را می‌دزدیدند و می‌خوردند و به سبب نایافتن غذا عظیم در زحمت بودند. امرا صورت حال عرضه داشته تقریر کردند که نزدیک است که در هرات جو برسد صلاح در آن باشد که آنجا روند، و بر عزم آن طرف کُوْچْ فرمودند و به کنار پول مالان نزول کردند. صدور و اکابر هرات جهت فتنه و تشویش در شهر نبودند، و ملک شمس‌الدّین کُرَتْ در قلعهٔ خَیْسار ساکن بود و پسر مهتر خود فخرالدّین را به‌واسطهٔ رنجشی که

با وی داشت محبوس گردانیده بود، و پسر کهتر علاءالـدّین به بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت می‌نمود.

و چون ولایت‌هرات از زحمات عبور لشکر خراب بود و عمارتی نرفته، غٰازٰان در حق اهالی آنجا عاطفت فرمود و ایشان را زحمتی نرسید، اما مردم فُوشَنْج به سبب آنکه با قلعه رفته بودند، و چون لشکرهای عراق آنجا رسیده بودند و تَغٰار خواسته نداده و جنگ کرده، غٰازٰان‌خان از حرکت ایشان در غضب رفت و فرمان شد تا آن را محاصره کنند. بعد از مشقت بسیار بستدند و چهارپایان و گوسفند و گاو و تَغٰار فراوان از آنجا بیرون آوردند و بیشتر مردم آنجا را بـه اسیری براندند، و چـون رایاتِ همایون از هـرات مراجعت نموده به‌فُوشَنْج رسید، اهل آنجا ضعف‌حال عرضه داشتند. دربارهٔ ایشان مرحمت فرموده فرمان شد تا عورات و اطفال ایشان را کـه اسیر کرده بودنـد تمامت را بازگـردانیدند و ایشان را استمالت فرمود و به طالع سعد برنشسته به جانب رادکان آمد.

چون گَیْخٰاتُو / به جهت لشکر خـراسان مالی نمی‌فـرستاد و 550/ لشکر بسیار آنجا جمع بودند و در زحمت،عزیمت توجّه به جانب او مصمّم فرمود تا کماهی احوال بمشافهه تقریر رود؛ بعـد از آن عزم را فسخ فرمود و به جانب شترکوه آمد، و چون آوازهٔ یاغی ببود و تَغٰار نایافت، شهزاده اَنْبٰارْچی و لشکرهای‌عراق و آذربیجان را اجازت انصراف فرمود و یٰایْلاٰق در شترکوه کرد و کوشك مراد را بنیاد نهاد؛ و هرگز در آن حدود پادشاهان عمارتی نکرده‌بودند؛ و در آن ایام خبر رسید که در قصبهٔ جیژد از ولایت خواف رنود و اوباش جمع شده‌اند و پسران ملك زوزن و طایفه‌ای از بزرگان آن ولایت را به قتل آورده و حصاری به دست فروگرفته فرمان شد تا امرا سُوتٰایْ و مُولٰایْ بـه دفع ایشان برنشستند، و چـون نزدیك

رسیدند شاه علی پسر ملك سیستان از قُهستان به‌هوس خواف آمده بود و آن قلعه را حصار می‌داد.

امرا ناگاه بر سرِ وی دوانیدند و لشکر او را در میان گرفته اکثر به قتل آوردند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند، و شاه علی خود را به هزار حیلت بیرون انداخت و بگریخت؛ و بعد از آن امرا آن قلعه را ایل‌کردند و فضولان و فتّانان را بکشتند و رعایا را استمالت دادند، [با سرِ رعیتی فرستادند] و مراجعت نمودند؛ و در شعبان سنهٔ اِحْدیٰ وَ تِسْعین وَ سِتَّمِائَه عمـــادالدّین خطیب نیشابور را که مردی بزرگ بود به واسطهٔ آوازهٔ نـــوروز فضولی می‌کرد، حکم شد تا او را گـــرفته از نیشابور بیاوردند و به یاسا رسانیدند.

و در آن تابستان از وقایع چیزی واقع نشد؛ و چون زمستان درآمد، در سلطان‌دُوین استراباد قِشْلامیشی فرمود و امیر نُورین را به سمنقان و شقان فرستاد؛ و در اوایل بهار آوازهٔ یاغی دادند و رایاتِ همایون به جانب جرجان و شهرك نو و مورجاباد در حرکت آمدند، و امیر نُـــورین آنجا به بندگـــی رسید؛ و در اوایل شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ تِسْعینَ از آنجا کُـــوْچْ کرده روزی چنـــد در سملقان اقامت فرمود و مستخبران را به اطراف فرستادند، و آن آوازه دروغ بود و دیگرباره اندیشهٔ عزیمت طرف آذربیجان فرمودند.

## حکایت

## توجّه غازان‌خان به جانب آلاتاغ بر عزم دیدن گَیْخاتو و مراجعت نمودن از تبریز و منهزم شدن نوروز و فتح نشابور

با امرا کِنْگَاچْ فرموده عــزم آذربیجان مصمّم فــرمود و امیر بزرگ قُتْلُغْشاه نویان و دیگرْ امرا را جهت محافظت خــراسان نامزد گردانیده از سمنقان مراجعت فــرموده، و امــرا نُورِین و سٰاتَلْمِیش و سُوتٰایْ در بندگی بودند و به‌راه شهرك نو و مازندران درآمدند و امیر قُتْلُغْشاه نیز در بندگی بیامد تا تمیشه و با دختر جِیرْقُوتٰایْ زفاف ساخته مراجعت نمود؛ و رایاتِ همایون از تمیشه برنشست و تا شوزیل از نواحی مازندران که اوردوی معظّم آنجا بود قرب سی و یك فرسنگ در یك شب براند؛ و یکی از مقدّمان مازندران خایف گشته به بندگی نیامد تا اسم یاغی‌گری بــر وی افتاد؛ و غازان بدان التفات نافرموده بر عزیمت عراق و آذربیجان نهضت فرمود و به راه شاه‌دز به جانب فیروزکوه بیرون آمد و روزی چند در دماوند مقام فرمود، و از آنجــا امیر سٰاتٰالْمِیش و قومس و ری و ضبط آن و حَزر ولایات و تعیین تَغــٰارِ لشکر معین فرموده متوجّه تبریز گشت، و نُورِینْ‌آقا مصاحب بود و یَغمِیش را به اعلام وصول خویش از پیش روانه گردانید؛ در حدود ابهر باز آمد و گفت:

گَیْخٰاتُو فرمود که غازان را به آمدن چه احتیاج بود، می‌باید که با خراسان مراجعت نماید و جمعی را بفرستد تا مهمّات ساخته گردد و ملتمسات مبذول افتد.

غٰازٰان فرمود که چون اینجا رسیدیم یکدیگر را نادیده چون بازگردیم. امیر اَلاٰدُو و مُولاٰیْ را به اُولاٰغْ روانه داشت تا مهمّات را بسازند و به جانب تبریز توجّه فرمود [و در پل زره خواجگان خاص اَرْغُون‌خان نجیب و عنبر و ریحان به بندگی رسیدند و چون به مبارکی به تبریز رسید چند روزی توقّف فرمود] و متعاقب اِیلْچیان گَیْخٰاتُو می‌رسیدند که غازان بازگردد؛ و آخرالامر کَمَجُو و تاٰرْدُو رسیدند و عرضه داشت که فرموده است که هم در روز بازگردد؛ و اندك چیزی فرستاد.

غٰازٰان بدان‌التفات نفرمود و جواب [داد] که‌چون او نمی‌خواهد ما را ببیند ما نیز صدبار نمی‌خواهیم که او را ببینیم، و به‌طالع سعد از تبریز بیرون آمد و در یُوزْآغٰاجْ مقام فرمود، و اِشِپِلْ‌خاتون دختر امیر تُوقْتِمُورْ را بخواست و آنجا زفاف ساخت؛ و امیر محمد ایدَاچِی که به‌امارت اصفهان موسوم بود آنجا به بندگی رسید و تَنْگْسُوقْهای‌لایق تِیگِشْمِیشِی کرد و به‌انواع سُیُورْغٰامِیشِی‌مخصوص گشته ملازم می‌بود؛ و بعد از یك ماه رایاتِ همایون به‌جانب خراسان توجه فرمود و در شهرِ ابهر خواجه و جماعت اِیلْچِیان که اَرْغُونْ‌خان ایشان را به بندگی قاآن فرستاده بود به‌جهت آنکه یکی از خویشان بُلُغٰانْ بزرگ [را] بیارند و به‌جای او بنشانند پیش آمدند و کوکَاچِینْ خاتون را با دیگر تَنْگْسُوقْهایِ خِتٰایی و چینی که لایق پادشاهان باشد آورده. غٰازٰان‌خان آنجا مقام فرمود و کُوکَاچِینْ‌خاتون را بستد و بعد از اتمام کار زفاف از آن تَنْگْسُوقْها ببری با چند چیز دیگر به خدمت گَیْخٰاتُو فرستاد و به

طرف دماوند روانه شد. چون به حدود فیروزکوه رسید، اِیلْچِیان امیر قُتْلُغْشاه برسیدند و بشارت دادند که با نوروز مصاف دادیم و او شکسته و منهزم پیاده به کوهای نشابور / افتاد، و تمامت 551 اموال و چهارپایان و جنیبتها که آل و قبا بر آن بود بگرفتند.

رایاتِ همایون به جانب دامغان و بسطام حرکت فرمودند، و در بسطام امیر قُتْلُغْشاه و امرا برسیدند و اُولْجایْها که گرفته بودند تِکِشْمِیشی کردند و به انواع سُیُورْغامِیشی مخصوص گشت؛ و از آنجا به راه خرمابه رود به جرجان درآمدند، به سلطان دُوِین استراباد نزول فرمود و به طُویْ و شکار اشتغال می‌نمود؛ و امیر قُتْلُغْشاه را به واسطهٔ افراط شرب بیماری صعب طاری شد و اطبّا بر وفقِ فرمان ملازم گشتند تا صحّت اصلی یافت، و از آن وقت باز از شراب توبه کرد و تا غایت هرگز نخورد؛ و کیاصلاح‌الدّین که به وقت عزیمت آذربیجان چون به ولایت او رسیدند تجانب و تحاشی نموده بود، بعد از مراجعت از تبریز پیش آمد و در ری به بندگی حضرت رسید و به شفاعت امیر نُورِینْ و دیگر امرا، غازانْ خان گناه او را ببخشید؛ و چون به ولایت خود رفت، دیگربار یاغی‌گری آغاز نهاد.

غازان‌خان امیر سُوتایْ را به دفع آن نامزد فرمود و برفت. در آن زمستان کار او به آخر رسانید و از آنجا مالی وافر و چهارپای بسیار بیاورد و بر لشکر قسمت کردند؛ و آن زمستان در مازندران بودند و از هیچ جانب آوازه‌ای نبود و بهار به‌جانب دماوند حرکت فرمود و به راه چهار دیه بیرون آمده، یك ماهی در دامغان توقّف نمود، و از آنجا به راه سلطان میدان به فیروزکوه بیرون آمد. در دماوند یایْلامِیشی کردند و از آنجا امرای لشکر مُولایْ و هُورْقُوداق را به خراسان فرستاد. خبر باز فرستادند که اهل نیشابور فضول

در سر دارند و بـه کُوْچ دادن مشغول نیستند. غازان خـان بدان التفات نفرمود و از غایت مرحمت جبلی بکرّات اِیلْچیان را به وعد و وعید روانه داشت و فایده نداد. پاییزگاه بدان صوب حـرکت فرمود و در ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثَلٰثَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه آنجا رسید، به مؤیدی نزول کرده خواجه سعدالدّین را به شهر فرستاد تا ایشان را تنبیه کند و به نصیحت و موعظت به ایلي بیرون آرد، چه روا نمی‌داشت که بندگان قدیم به واسطهٔ جریمت جمعی مفسدان فتان به قتل آیند.

چون خواجه سعدالـدّین در شهر رفت، قاضی صدرالـدّین و پهلوان عمر و اعیان نیشابـور پیش آمدند و گفتند کـه از جان می‌اندیشیم؛ اگر خواجه قبول فرماید که ما را امان باشد بیرون آییم و به شرایطِ بندگی قیام نماییم. خواجه سعدالدّین تقبّل فرمود که عرضه داشته چنان سازم که شما را گـزندی نرسد، و قاضی صدرالدّین و پهلوان‌عمر بـا جمعی از شهر بیرون آمدنـد و به خدمت امرای بزرگ رسیدند. ایشان را به‌بندگی فرستادند. غازان خان از مؤیدی کُوْچ فرمود و به حدود نیشابور نزول کرد و فرمود که ملك و رعیت خود را به واسطهٔ فضولی چند خـراب نخواهیم کرد. می‌باید که جماعتِ مفسدان و فتنه‌انگیزان فخرالدّین رییس و حسام‌الدّین اَیْبِك خِتایی و ابوبکر علی عایشه و عثمان مُشْکاني و محمّد عبدالملك را باز سپارند و مال براستی جواب گـویند تا از اینجا بسلامت مراجعت نماییم.

ایشان در سپردن آن جماعت تعلّلی می‌کـردند. فـرمان شد تا نشابور را محاصره کنند. اهل آنجا پناه با جامع منیعی بردند و امرا هریك از جانبی درآمدند. چون‌لشکرها بر ایشان‌محیط شدند، ایشان از خوف و هراس از کار بازماندند. لشکـریان محلّات و

کوچه‌ها را غارت کرده قصد مسجد کردند، و چند جای نقب کرده به دیوار برآمدند، و آن مساکین فغان برآوردند و امان خواستند. غازان‌خان از غایت مرحمت آن بیچارگان را با وجود چندان گناه ببخشید. هرچند بعضی مردم به قتل آمده بودند، اشارت فرمود تا لشکریان را از تاراج و قتل منع کنند به‌جهت آنکه لشکر بیکبارگی در حرکت آمده بود منع ایشان میسّر نمی‌شد.

غازان‌خان بنفس مبارك خویش سوار گشته در شهر رفت و یك دو کس از کِزیکْتَانان را به یاسا رَسانید و اعضای ایشان را فرمود تا بر دروازه‌ها بیاویختند. بدان سبب لشکریان منزجر شدند و دست از قتل و تاراج بازداشتند، و جماعت فضولان و فتّانان مذکور را به دست آوردند و به یاسا رسانیدند؛ و نگذاشت که هیچ چهارپای از آن ولایت بیرون آورند و رعایا را استمالت داده بر سرِ عمارت و زراعت داشتند؛ و فرمان شد تا قاضی صدر الدّین و پهلوان عمر در بندگی روانه شوند؛ و رایاتِ همایون به جانب جرجان حرکت فرمود و در سلطان دُوینِ استراباد آن زمستان قِشْلامیشی کردند.

## حکایت

## ایل شدن نوروز و دیگر بار به بندگی غازان‌خان آمدن و طویْ و پیشکش کردن

در اوایل محرّم سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه ساتَلْمِشْ نُوکَر نوروز از پیش او برسید و عرضه داشت که نوروز می‌گوید که بنده و بنده‌زادهٔ قدیم‌ام و به‌واسطهٔ افترا و بهتان مردم بد خویشتن را از بندگی حضرت آواره کردم؛ اگر شهزاده در حق من مرحمت

فرماید و از سر گناه بنده برخیزد و عفو فرموده جرم با یاد بنده ندهد روی به بندگی آرم و من‌بعد به کوچ دادن و اقامت شرایط بندگی قیام نمایم. از آنجا که کمال مرحمت و معدلت پادشاه بود از سرِ گناههای او درگذشته عذر او قبول‌فرمود و جوابهای پادشاهانه ارزانی داشت؛ و ساتَلْمِشْ در آخر رسالت عرضه داشت که اگر پادشاه مرحمت فرموده لشکری را به جهت مدد تا حدود مَرُوچُوقْ بفرستد بنده چون از این جماعت برگردد / به ایشان پیوندد؛ و 552/ اگر کسی بر عقب بیاید ایشان در دفع ممد باشند تا به‌دولت پادشاه به شرفِ بندگی رسم.

پادشاه فرمود که چون زمستان است و از اطراف و جوانب آوازه‌ای نه، بنفس مبارك به اسم شکار بدان حدود حرکت خواهیم فرمود؛ و ساتَلْمِشْ به انواع سُیُورْغامِیشی مخصوص گشته مراجعت نمود. جواب رسالت آنکه نوروز باید که به سخن خود برسد؛ و پادشاه به مبارکی روانه شد و امرای بزرگ نُورِینْ و قُتْلُغْ شاه آقا در بندگی بودند. چون به ولایت یازِرْ رسید به موضع کوشك و بر حسین حاجی برادر نوروز و ایچیلْ پسر چارْدُو بَهادُر از پیش نوروز برسیدند به‌همان سخن که‌ساتَلْمِشْ آمده بود. شهزاده ایشان را بنواخت و از آنجا تا سرخس برفت و کُونْیَنْگْلامِیشی کرده به راه دالانْ قُودُوقْ کُوَچْ فرمود و چون از میان کوه و پشته‌ها بیرون رفتند، در صحرای مرو و شبورغان خانه‌ها و خیمه‌ها و چهارپایان پدید آمد. فرمان شد تا بایاوُدایْ که امیر قَوُچِینان بود از حال ایشان تفحّص نماید. بعد از زمانی بازآمد و ساتَلْمِشْ نُوکَرِ نوروز با او بهم عرضه داشتند که نوروز است آنجا فرو آمده و انتظار وصول رایات همایون می‌کند.

پادشاه بر بالای پشته‌ای بایستاد، و در حال نوروز و شهزاده

طُغاٰنْ براندند و بــه بندگی رسیده بــه شرف تِکِشْمِیشي مشرّف شدند. پادشاه سه روز در آن دیه مقام فرمود و طُویْها کَردند؛ و چون آبادانی دور بود و شراب اندك فرمود تا امرا به‌آب یاٰرَشْمِیشي کنند؛ و از آنجا فــرمود تا میلی بساختند کــه مُغولان آن را اُوبٰا می‌گویند، و نوروز را از گناهان بخشیده به انواع سُیُورْغامِیشي مخصوص گردانید و به جانب مَرُوچُوقْ مراجعت نموده به راه شاٰخ روان شدند؛ و نُورِینْ آقا را درد پای بغایت سخت ظاهر شد و در آن سفر زحمت بسیار کشید، و امرای لشکر قَرٰاوُنَه تُوغٰایْ و دیگران به‌بندگی پیوستند و به‌راه اَنْدَخُویْ کُوْچْ فرمود؛ و فرزندان عمر اُغُل، ایکو و دیگران به‌بندگی رسیدند و به راه فاریاب روانه شد. قَرٰاوُلْ بر قَرٰاوُلِ یاٰغــي افتاد و از ایشان بسیار بکشتند و چنــدی را گرفته به بندگــی آوردند. از ایشان ســال پرسیدند. عرضه داشتند که لشکر یاٰغي در فاریاب و جُوزْجاٰنَه است.

چون به فاریاب نزول فرمود خزانه و بُنه‌ها و لشکریانی کــه چهارپایان ایشان باز مانده بودنــد آنجا بگذاشتند و به جــانب شبورغان حرکت فرمود، و راهی بغایت چُولْ و بی‌آب است، شبانه نزدیك شبورغان در موضع اِینْچْکه‌سُو نزول فرمود، فرمود تا هیچ آفریده آتش نکند تا یاٰغي واقف نگردد و صباح ناگاه بر سر ایشان روند. خود یاٰغِیان را معلوم شده بــود که رایات همایون به فاریاب رسیده و بازگردیده بودند و به راه صان و چاریك برون رفته.

لشکرِ منصور در رودخانهٔ شبورغان نزول فرمود و حکم شد تا امرای بزرگ قُتْلُغْشاه و دیگران بــر عقب یاٰغي برفتند و رایات همایون در آن حدود مقام فرمود و لشکر قَرٰاوُنه که از بیم یاٰغي به مواضع سخت التجا کرده بودند تمامت به بندگــی آمدند و بر وَفق فرمان به طرف سرخس روان شدند، و امرا که بر عقب یاغی رفته

بودند در حدود کوه صان و جاریك بــه ایشان رسیدند در اوایل ربیع‌الاول سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه و جنگی عظیم کــردند و ایشان منهزم شدند و بسیاری از ایشان بــه قتل آمدند؛ و امرا با اسیران بسیار و اُولْجایِ بی‌شمار به‌بندگی رسیدند و مدّت بیست روز در آن حدود مقام بود و تمامت لشکریان که در بندگی بودند غله از انبارها نقل می‌کردند و می‌خوردند و بچهارپایان می‌دادند، و از بسیاری که بود نقصان در آن پیدا نمی‌شد؛ و در آن روزها نوروز نیز به بندگی پیوست. بعد از آن غازانْخان از آنجا کُوْچ فرمود. چون به فرامرزان رسیدند شهزاده طُوغان و خــانه‌های نوروز آنجا بودنــد و چند روز طُویْها کــردند و به‌قــدر مقدور پیشکشها آوردند و مراسم خدمات از هرگونه به تقدیم رسانیدند و از آنجا به راه سرخس حرکت فرمود.

چون به قَراتُپَه رسیدند بُوغَدایْ اِیُودَاچی از خــدمت کَیْخاتُو برسید و حــال مخالفت بایْدو و امرا تقریر کــرد. بدان التفاتی نفرمود، و نوروز اجازت خواسته با خانه‌های خود به‌جانب بادَغِیْس مراجعت نمود؛ و رایاتِ همایون چند روزی توقف فرمود و به راه اَرْجا و شُوکانْ روانه شد، و چون به‌درهٔ خرو رسید عزیمت مرغزار رادَکانْ فرمود به جهت صید کُلَنْگ؛ و از پیش بایْدُو قُتْلُغْشاه نام و جماعت ایلْچیان رسیدند و احوال مخالفت بایْدُو با کَیْخاتُو عرضه داشتند و گفتند که جماعت آقــا و اینی و خواتین و امــرا متّفق شده‌اند بر آنکه شهزادهٔ جهان بدان طرف حرکت فرماید و بر تخت پادشاهی که ارثاً و اکتساباً بدو می‌رسد بنشیند.

شاهزاده بدان التفات نفرمود و جماعت اِیلْچیان را بازگردانید و با امرای بزرگ کِنْگَاچْ کرده اِیلْچی به طلب نوروز فرستاد، و چند روزی در رادَکان و چشمهٔ گلسب مقام کرده به خُبُوشان آمدند

و بعد از چند روز روانه شدند. چون به دُوپِن نزول فرمود؛ نوروز به بندگی پیوست و چون اَغْرُوقْها و بیشتر لشکر و شهزاده سُوکَا که از پیش گَیْخَاتُو آمده بود به جانب مازندران / بودنـد، رای 553/ مبارك بر آن قرار گرفت که به سلطان دُوپِن استراباد روند و از آنجا عزیمت عراق و آذربیجان فرمایند به راه شهرك نو در جرجان آمده به‌سلطان دُوپِن استراباد نزول فرمود و روزی چند در اُورْدُویِ معظم به طُویْ و عشرت مشغول بودند و اُوراَیْتِمُورْ ایدَاچِی را پیش بَایْدُو فرستاد که متعاقب خواهیم رسیدن.

## حکایت

## توجه غَازَانْخان از حدود خراسان به جانب عراق عجم و مصاف دادن با بَایْدُو در حدود هشترود و قُربَانْ شیرَه

غَازَانْخان بعد از فرستادن اُوراَیْتِمُورْ ایدَاچِـی به مبارکی و طالع سعد از سلطان دُوپِن بر عزم جانب عراق و آذربیجان حرکت فرمود و به راه چهـاردیه به دامغان آمد و خواست کـه تفرّج قلعهٔ گردکوه کند. امرا عرضه داشتند که چون کاری بـزرگ در پیش است تفأل را نشاید در قلعه رفتن. فرمان شد تا پسران تاج‌الدّین اِیلْدُوز را که محافظ قلعه بودند با زن و بچه از قلعه بیرون کردند و [کلید] آن را به خواجه سعدالدّین حَبَشْ داد و قلعه به وی سپرد؛ و چون به سمنان آمد اُوردُو بوقا از خدمت گَیْخَاتُو رسید بـا چند خروار چَاوْ و آلات آن از کاغذ سپید و آلْ و غیره.

غَازَانْخان فرمود که در مازندران و این حدود از غایت نمناکی هوا آلات آهن و سلاح را بقا نمی‌باشد، کاغذ را چگونه تواند بود؟! و فرمود تا تمامت را بسوختند و از آنجا به‌راه فیروزکوه به‌تهران

آمد، و بُوراْلْغِي و امرای عراق آنجا به بندگی رسیدند و چون به خیل بزرگ رسیدند، اُوراْیْتِمُورْ ایِدَاچِي از پیش بٰایْدُو بازآمد و عرضه داشت که او از سخن خود بازگردیده و هوس پادشاهی در دماغ او بادید آمده؛ و امرا طَغٰاچٰارْ و قُونْجُقْبٰالْ و دُولاْدٰایْ و غیرهم [که] فتنه انگیخته بودند و خون اُورْدُوقِیا و جُوشِي و دیگران ریخته، چون از بندگی غٰازٰانْ خایف و مستشعراند تمامت بر پادشاهی بٰایْدُو متّفق شده‌اند و اندیشهٔ فضول و فتنه دارند؛ و غٰازٰانْ خان چون مخالفت بٰایْدُو را تصوّر نمی‌کرد لشکری زیادت با خود نیاورده بود و جماعت مصاحبان سلاح جنگ با خود نیاورده تا غایت که تُوقِ مبارك و کُهُورْگَایِ خاص را آنجا گذاشته بودند با امرا کِنْگَاچْ فرمود و از سرِ تهوّرِ خسروانه بدان التفات نفرمود، و مُولٰایْ و یَغْمِیش را به رسالت نزد بٰایْدُو فرستاد که ما بنفس مبارك خویش می‌رسیم یکدیگر را کجا خواهیم دید و اُورُکْلُوكْ خواست.

و چون به مبارکی به آقْ خواجه از حدود قزوین آمد شٰادِي کُورْکَانْ که بٰایْدُو و امرا او را فرستاده بودند به بندگی رسید و از هرگونه سخن که اصحاب تخلیط و تمویه گویند عرضه داشت معنی آنکه مرا اندیشه و هوس پادشاهی نبود، اما به واسطهٔ دوری شهزاده غٰازٰانْ فتنه و بُولْغٰاقْ در میان اُولُوسْ افتاد، بدان سبب آقا و اینِي و امرا اتّفاق کرده مرا به پادشاهی برداشتند و الحالة هذه هرچه درخواست شهزاده باشد مبذول خواهد بود و در آن باب مضایقه‌ای نه، اما باید که از هم‌آنجا که رسیده مراجعت نماید.

غٰازٰان بدان التفات نفرمود و روان شد. چون به قُونْقُورْاُولَانْگْ رسید مُولٰایْ و یَغْمِیش برسیدند و از همان نوع سخنهای پرداخته می‌گفتند؛ و همان روز نٰاوُلْدٰارْ از بٰایْدُو تحاشی نموده به بندگی رسید و به تِکِشْمِیشِي مشرف گشته به انواع عاطفت و سُیُورْغٰامِیشِي

اختصاص یافت و از آنجا کُوْچْ فرموده به راهِ رباطِ‌مسلم نـزول فرمود و شادیِ‌کُورْگَانْ و اِیلْچِیانِ بایْدُو را طلب داشت و بازخواست بلیغ کرد، چنانکه شادیِ‌کُـورْگَانْ از جـان ناامید شد و در بـاب پادشاهی بایْدُو پیغامهای سخت فرمود؛ و در آن وقت که مُولایْ و یَغْمِیشْ آنجا رفته بودند، اِیلْداَرْ در مستی گفته بود که ما آقا و اینی اتّفاق کرده بایْدُو را به پادشاهی نشانده‌ایم، اگـر شهزاده غازانْ در این بـاب متّفق نباشد میان ما خصومت بود. بـرجمله اِیلْچِیان را اجازتِ مراجعت داد و امرای بزرگ نُورِینْ و قُتْلُغْشاه را فرمود تا لشکرها را یاسامِیشی کنند و اِیسَانْ‌بُوقا بیتِکْچِی را به اِیلْچِی دوانند کـه ما می‌رسیم؛ و بـه راه نُوکَاتُو روانه شد و از سفیدرود بگذشت.

و دیگرْ روز سه‌شنبه غرّهٔ رجب سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه موافق دوم شُونْ آیْ خبر وصول شهزاده غازانْ به بایْدُو رسید، و شهزاده اِیلْداَرْ و امرا اِیلْچِیدایْ و چِیچَکْ را به مقدّمه بفرستاد، و از این جانب امیر قُتْلُغْشاه و نُورِینْ آقا بر میسره و شهزاده سُوکَا و بُورالْغی و نوروز و دیگـر امرا در بندگی غازانْ‌خـان در قلب بایستادند، و چون به‌بایْدُو نزدیك رسیدند، ایشان بُوقَدایْ‌اَخْتاچی را پیش فرستادند و از هر گونه [سخن] صلح و دوستی و آقـا و اینی عرضه داشت. غازانْ‌خان بدان التفات نفرمـود و از جانبین لشکرها به یکدیگر رسیدند. امیر قُتْلُغْشاه بر مقدّمه ایشان چـون کوه ثابت، و چون شهزاده اِیلْداَرْ سخن بزرگ گفته بـود دولت غازانْ اقتضای آن کرد که پیشتر او گوشمالی یابد

هنوز کُهُورْگَایِ قلب نزده بودند و لشکرهای قُولْ در حـرکت نیامده، امیر قُتْلُغْشاه بر ایشان دوانید و به یك حمله آن لشکر را از جای برگرفتند، چنانکه چون خبر به قلب رسید ایشان را منهزم

گردانیده بودند و قرب هشتصد آدمی را کشته و باقی به هزیمت شده، و تَغٰایْ نایب اِیلْدَارْ به قتل آمد و اَرْسَلاٰنْ اُوغُولْ را پیاده به بندگی آوردند؛ و لشکر خراسان خواستند که بیکبارگی حمله کنند و ایشان را / از جای بردارند و نیست کنند. غٰازٰانْ‌خان از غایت 554/ مرحمتِ جبلّی منع فرمود و فرمود که این لشکرها تمامت بندگان آبا و اجداد مااند به واسطهٔ فضولی چند فتّان که بٰایْدُو را به پادشاهی برداشتند چگونه ایشان را توان کشت؟! نوروز و دیگر امرا مبالغه می‌کردند که فرصت را غنیمت می‌باید شمرد. بانگ بر ایشان زد. ساکن شدند و چون اَرْسَلاٰنْ‌اُغُولْ را گرفته آورده بودند، عم‌زادهٔ بُورُلْتٰایْ عرضه داشت که چون او شمشیر در روی بندگـان دولت کشیده اگر پادشاه اجازت فرماید من او را به قتل آورم. پادشاه التفات نفرمود و فرمود تا از خزانهٔ خاص قبا و کلاه و کمر و موزه بیاوردند و در او پوشانیدند و به یکی از اَخْتَگان خاص برنشاندند و فرمود تا مجروحان معرکه را می‌آوردند و به‌دست مبارک خویش بر جراحات ایشان مرهم می‌نهاد و ایشان را ادویه به شراب حل کرده می‌داد.

لاجرم حق تعالی به‌جزای آن عاطفت و مرحمت اطراف و اکناف ممالك را در قبضهٔ سلطنت او نهاد؛ و بٰایْدُو و امرا چون دیدند که اِیلْدٰارْ و تُوکَالْ که بَہٰادُرْترین ایشان بودند منهزم شدند دانستند که طاقت مقاومت ندارند؛ از راه سازگاری و شفاعت درآمدند و در میان مصاف‌گاه بر سر پشته‌ای بٰایْدُو با امرا طَغٰاچٰارْ و دُولاٰدٰایْ و قُونْچُقْبٰالْ حاضر شدند و پادشاه اسلام با آنکه ایشان را مخذول و مقهور گردانیده بود تجشم فرمود، و امرا نوروز و نُورِینْ و قُتْلُغْ شاه و سوتٰایْ در بندگی بودند، و از جانبین اتّفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را بپرسیدند و گفت می‌باید که عهدی و میثاقی رود که

گزندی به یکدیگر نرسانیم.

امرای این جانب فریاد برآوردند که پیشتر کار پادشاهی را معیّن باید کرد بعد از آن عهد و پیمان. القصّه شراب حاضر کردند و به زر محلول در کاسه باز خوردند، و آنانکه مسلمان بودند دست یکدیگر گرفته سوگند خوردند که اندیشهٔ بد نکنند و گفتند که کار پادشاهی فردا روز مقرر شود؛ و چون روز به‌آخر رسیده [بود] هرکس با جای خویش رفتند و در آن‌میانه اِیوْاُغْلانان خاتون معظمه بُولُوغانْ شیخ هُورْقاسُون و جمعی دیگر از بایْدُو جدا شده به‌بندگی پیوستند؛ و چون لشکرهای بغداد و موغان نزدیك آمده بودند، در اثنای آن گفت و شنید بایْدُو متعاقب اِیلْچیان را به‌استحضار ایشان می‌فرستاد و دمبدم امرا با لشکر می‌رسیدند، و آخر روز ایشان را شوکتی تمام بادید آمده بود و دیگر روز هر دو لشکر بر مجادلهٔ یکدیگر تا قُرْبانْ‌شیرَه برفتند، و لشکر پادشاه به درّهٔ تنگ به طول یك فرسنگ درآمدند و بغیر از یك راه نداشت. کُوکَاتُو بَهادُر با سواری دو هزار بدوانید و سرِ درّه بگرفت و قُونْجُقْبالْ بر عقب او می‌رفت تا مساعدت کند. چون بایْدُو واقف‌شد و دانست که به‌جنگ انجامد، اِیلْچِی دوانید تا راه بگشایند و مانع نشوند و بر آن‌حرکت غضب کرد.

برجمله آن شب نزدیك یکدیگر فرو آمدند چنانکه از یك چشمه آب می‌خوردند. تمامت لشکریان اسبان را بر دست گرفته و سلاح پوشیده آن شب نیاسودند، و دیگر روز دوشنبه هفتم رجب جمعی مصالحه‌جویان در میان آمد شد کردند و امرا امثال تُوقْتِمُورْ و سُوتایْ بر آن قرار دادند که بارگاهی در میانه بزنند، و تُودَایْ خاتون که یُورْتِ او نزدیك[تر] است حاضر شود و طرفین را صلح دهد. در آن حال قُنْجُقْبالْ بیامد و عرضه داشت که اگر ظفر غازان

را باشد امیر آقْبُوقٰا قصد ما امرا کند. بدان سبب همان روز او را به یٰاسٰا رسانیدند و بعد از طول مقال بر آن مقرّر شد که امرا میان مصاف‌گاه جمع شوند و به صواب‌دید یکدیگر به آخر رسانند. از این طرف امرا نوروز و نُورِینْ و قُتْلُغْشاه و تُوقْتِمُورْ برفتند و از طرف بٰایْدُو طَغٰاچٰارْ و قُونْجُقْبٰالْ و دُولٰادٰایْ بیامدند و تا نیم‌روز گفت و گوی کردند؛ و لشکر بٰایْدُو دمبدم می‌رسیدند و قوّت ایشان زیادت می‌شد.

امرا چون چنان دیدند بر آن جمله قرار دادند که اُرْدُوهای اَرْغُونْ‌خان و خاتون معظّمه بُولُوغٰان و اُورُوكْ‌خاتون و شهزاده خَرْبَنْده با دیگر شهزادگان به بندگی شهزاده غٰازٰانْ بفرستد و اموال و خزانهٔ او بازسپارند، و از آن جانب سفیدرود عراق و خراسان و قومس و مازندران از آن غٰازٰانْ باشد و یك نیمه ملك فارس با تمامت اِینْجُوهای آنجا. چون آن معنی در بندگی غٰازٰانْ عرضه داشتند فرمود که طَغٰاچٰارْ را نیز با یك تُومَان قَرٰاوُنَه که اِینْجُویِ خاص اَرْغُونْ‌خان‌اند باز سپارند تا بر این موجب قطع کرده مراجعت نماییم. بٰایْدُو به‌حضور امرا جواب داده که شهزاده غٰازٰانْ می‌داند که اَرْغُونْ‌خان مرا نیز چون فرزند صلبی می‌داشت و هر فرزندی را در طرفی قِشْلاٰقِي معین می‌فرمود در صحبت امیری و طَغٰاچٰارْ با تُومَان لشکر قَرٰاوُنَه همواره در بغداد مصاحب‌من بوده، اگر بر وفق فرمودهٔ اَرْغُونْ‌خان مقرر فرماید حاکم باشد. پادشاه و امرا بر آن جمله مقرّر کردند و گفتند مقرّرها را بازسپارد تا مراجعت نماییم. بٰایْدُو دُولٰادٰایْ را با آش و شراب به‌بندگی فرستاد تا تِكِشْمِیشِي کرد و کاسه داشت.

پادشاه اشارت فرمود که به راه سیاه‌کوه بازگردیم. بٰایْدُو و امرا راضی نشدند سبب آنکه لشکر قَرٰاوُنه آنجا بود ترسیدند که

چون غازانْ‌خان بدان صوب بیرون رود ایشان به بندگی پیوندند و دیگربار فتنه قایم شود؛ و بُولادْ چینْگْسانْگْ را به‌بندگی فرستادند که غازانْ‌خان به همان راه که آمده مراجعت فرماید. دیگرروز پسر خویش قِبْچاقْ / را با جماعت امرا به بندگی فرستاد تا تِگِشْمِیشی 555/ کردند و کاسه داشتند که بایْدُو می‌گوید که چون شهزاده به‌مبارکی اینجا آمد و میان ما صلح و موافقت افتاد اگر یکدیگر را دمی نادیده جدا شویم دور و نزدیك را تصور افتد که میان ما هنوز کدورت است، اولی آنکه ساعتی با همدیگر نشسته عهد ملاقات را تازه گردانیم، آنگاه به مبارکی روانه گردد.

بدین التماس چند نوبت امرا سُوتایْ و تُوقْتِمُور آمد شد کردند و بر آن مقرّر گشت که در میان جانبین وُثاقی بزنند و ایشان هردو با چند کس از خواص حاضر شوند و یکدیگر را ببینند؛ و پادشاه آن روز قِبْچاقْ اُغُولْ را دلداری و نواخت فرموده تشریف پوشانیده و به‌اسب برنشانده بازگردانید؛ و با امرا نوروز و نُورِینْ و قُتْلُغ شاه کِنْگاچْ کرد. ایشان مصلحت آن جمعیّت ندیدند و منجّمان نیز عرضه داشتند که روزی نحس است. سُوتایْ و تُوقْتِمُورْ را با پیش بایْدو فرستاد که‌امروز به‌قول منجّمان مسعود نیست و نیز شبهنگام نزدیك است، فردا علی‌الصّباح یکدیگر را ببینیم؛ و امرا نوروز و تُوقْتِمُورْ را فرمود که مقام کنند و بامداد پیش بایْدُو روند و کار ملك بسازند و اُورْدُوها روانه گردانند؛ و شبانه بعد از آنکه در تمامت خانه‌ها آتش افروختند به مبارکی روانه شد و چنان براند که علی‌الصّباح از سپیدرود گذشته بود و امرای لشکر که آنجا بودند به بندگی پیوستند و به راه دیه منار بیرون رفته شب را در زنجان نزول فرمود؛ و روز دیگر از [رباط] مسلم کُورْتِیمُورْ پیش بایْدُو فرستاد که ما به جانب دماوند روانه شدیم، و امرا نوروز

و تُوقْتِمُورْ را آنجا گذاشته می‌باید که به سخن خود رسیده و اُورْدُوها و خواتین را روانه گردانی و ملك به موجب مشافهه مقرر داری. و از آنجا به قُونْقُورْاُولَانْگْ گذشته به کره‌رود رسید که مُغولان آن‌را تُورْگَانْمُورَان می‌گویند و کشمیر بَخْشیِ آنجا به‌بندگی رسید و پیغام بایْدُو رسانید که توقع چنان بود که عهد ملاقات را تازه‌گردانیم و دمی به‌محاورهٔ همدیگر مستأنس‌شویم، چون شهزاده حرکت فرمود هراینه صلاح در آن باشد، اکنون می‌باید که هریك از ما به سخن خود برسیم.

پادشاه ابراهیم شُکُورْچیِ را در صحبت او بازگردانید و به بایْدُو پیغام داد که می‌باید که نوروز و تُوقْتِمُور و کُورْتِمُورْ کارها بتمام ساخته زودتر بازگردانی؛ و از آنجا متوجه دماوند گشت و آن تابستان آنجا یایْلامیشی کرد، و چون امرا نوروز و تُوقْتِمُورْ و کُورْتِیمُورْ بازآمدند و بایْدُو به ساختن مهمات و ملك و فرستادن خواتین و اُورْدُوها را اعذار نامقبول گفته بود و به سخن خویش نرسیده، آن معنی مهیج غضب پادشاه گشت و فرمود تا امرا تمامت با لشکرها به علف‌خوار روند و چهارپایان را فربه کنند؛ و حال نوروز و ایشان چنان بود، چون نزد بایْدُو رسیدند و التماس‌کردند تا یَرْلیغْ در باب ممالك مقرر بدهد و اُورْدُوها و خواتین را روانه گرداند. بایْدُو به واسطهٔ مراجعت پادشاه مستشعر گشت و ایشان را موقوف‌گردانید؛ و قُونْجُقْبالْ و دُولادایْ و ایلچیدایْ را در مقدمه بر عقب بفرستاد و خود دیگر روز روانه شد.

چهارشنبه نهم رجب از سپیدرود بگذشتند و آدینه‌یازدهم رجب کُورْتِیمُورْ به‌رسالت بیامد و امرا تا شرویاز سیاهی می‌کردند، و از آنجا بازگشتند و به‌بایْدُو متّصل‌شدند به‌حدود سُجاسْ، و دوشنبه چهاردهم کُوْچ‌کردند تا پشتهٔ شرویاز، و از آنجا مراجعت نمودند؛

و بایْدُو با امرا کِنْگاچْ کردند که تدبیر نوروز و تُوقْتِمُورْ چیست؟ باتّفاق گفتند که ایشان را آسیبی نتوان رسانید مگر تُوکَالْ که به خون نوروز سعی می‌کرد و گفت پناه و استظهار غٰازٰانْ نوروز است،کشتن او لازم باشد؛ و طَغٰاچٰارْ و دیگر امرا به‌واسطهٔ خویشی و دوستی رخصت نمی‌دادند؛ و تُوکَالْ بدان رنجش برگشت و با ولایت گرجستان رفت که خانهٔ او بود، تا واقعهٔ بٰایْدُو باز نیامد؛ و چون طَغٰاچٰارْ به‌واسطهٔ مضادتی که تُوداٰجُو با او می‌ورزید از دولت بٰایْدُو نفور گشته بود؛ و نیز صدرالدّین سبب آنکه او را وزارت میسّر نمی‌شد، او را بران معنی تحریض می‌کرد، با نوروز زبان در باب تقویت کار غٰازٰان یکی کرده بود.

نوروز را تعلیم داد تا آنجا با ایشان اظهار موافقت کند و با ایشان عهد گونه‌ای بکند و بعد از آن تربیت او کرد و بران مقرّر گردانید که با ایشان پیمان بست و متعهّد شد که غٰازٰان را بسته بفرستد؛ و بدان سبب اجازت مراجعت یافت و به سُیُورْغٰامیشی بسیار مخصوص گشت؛ و امارت یزد از قبل بٰایْدُو به‌پسرش سلطان شاه مفوّض شد و به ده هزار دینار برات جهت او بر یزد نوشتند؛ و سه‌شنبه پانزدهم رجب سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه نوروز و تُوقْتِمُور و دیگر اِیلْچِیان را بازگردانیدند؛ و دیگر روز اِیلچِیدَایْ که بر عقب غٰازٰان رفته بود بازآمد؛ و بٰایْدُو عنان را معطوف گردانیده بر صوب سُوغُورْلُوقْ روانه شد؛ و شنبهٔ نوزدهم رجب به یُورْتِ بزرگ سُوغُورْلُوقْ فرود آمد؛ والسّلام.

## حکایت

## منشرح شدن سینهٔ مبارك پادشاه اسلام غازانْ‌خان به نور ایمان و اسلام آوردن او و امرا به حضور شیخ‌زاده صدرالدین حَمُّویی جُوَیْنی دام برکته / 556/

چون ایزد تعالی در ازل آزال خواسته باشد که بنده‌ای را سعید آفریند و او را به انواع تأیید مخصوص گرداند، هنگام امتزاج مواد مزاج او قابلیّت سعادت در طینت و جبلّت او مخمّر و مرکوز گرداند و لفظ گهربار نبوی بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی دلیلی واضح و برهانی لایح است که: **اَلسَّعیدُ مَنْ سُعِدَ فی بَطْنِ اُمِّه**؛ و بعد از آن مربّی عنایت ربّانی او را در مهد تربیت به دست‌عنایت می‌پروراند و بر سبیل تدریج به‌مدارجِ کمال می‌رساند و به‌مرورِ شهور به نظر در حقایق امور او را ارشاد می‌کند تا تأمل در احوال صور و معانی کرده، بر حقیقت و بطلان هر چیزی اطلاع یابد و به‌واسطهٔ آن تدبّر و تفکّر آثار سعادت او از قوت بـه فعل رسد، و آنچه مقتضی سرّ حکمت الهی در ضمن ارادت آن سعادت باشد بر وفق نص: **وَ کانَ اَمْرُاللهِ قَدَراً مَقْدُوراً**، به ظهور پیوندد.

و به حکم این مقدّمات چون عنایت ذوالجلالی و مشیّت لایزالی چنان اقتضا کرد که وهنی و فتوری که به تقلّب شهور و اعوام و تعاقب لیالی و ایّام به اطراف ملّت اسلام راه یافته بود بر دست یکی از خواص عباد که متولّی سلطنتِ امصار و بلاد باشد متدارك شود، ذات ملك‌صفات غازانْ‌خان را مستعد فیض انـوار هدایت و الهام ربّانی گردانید، و چون در اوایل سن طفولیّت نزد جدّ بـزرگوار خویش آباقاخان می‌بود و او مایل به راه و شیوهٔ بَخْشِیان و معتقد معتقدات ایشان، او را به یك دو بَخْشی بزرگ سپرد و فرمود تا در

تعلیم و تحریض او بر اقتباس مراسم طریقهٔ ایشان مبالغت تمام نمایند؛ و ایشان همواره ملازم می‌بودند، و دایما بر ترغیب او در آن معتقد مداومت می‌نمودند؛ و او از غایت کیاست و دها و فطانت ذهن و ذکا به اندك زمانی بر عُجَر و بُجَر آن طریقه اطلاع یافت و بر غوامض و دقایق اقوال و افعال آن طایفه واقف گشت و در آن قسم کمالیتی تمام حاصل کرد، بر وجهی که به شیوهٔ بَخْشی‌گری عظیم ماهر شد، لیکن از تأثیر عنایت ازلی به فکر ثاقب و رای صایب در اسرار بت‌پرستی نظر می‌کرد و در حقیقت ادیان و ملل تأمّل می‌نمود؛ و از فیضان الهام اشعهٔ انوار دین محمّدی بر ضمیر منیرش ساطع و لامع گشت، و در خاطر عاطرش میلان به این ملّت حق ظاهر می‌شد و بنا بر تمکّن و تثبّت بر آن طریقه استمرار می‌نمود و در آن باب متمکّن و ثابت‌قدم می‌بود.

و در خُبُوشان خراسان به‌جهت غلو در آن شیوه بتخانه‌های عالی ساخت و ادای واجبات ایشان بر وجهی می‌کرد که تمامت بَخْشیان و رهابنه از آن ریاضات و مشقّات متعجّب ماندند؛ و مع‌هذا در تفتیش اسرارِ حق و تحقیق راه صواب مُجِدّ عظیم بود تا در آن وقت که با بایْدُو مجتمع شدند و امرای حاضر عهد و پیمان می‌کردند مسلمانان به قرآن سوگند می‌خوردند و مُغولان به زر. نوروز در آن حال عرضه داشت که اگر پادشاه جهان‌پناه دین اسلام را به ایمان خویش قوی گرداند چه شود. فرمود که روزگاری است که این اندیشه در خاطر است. نوروز یك پاره لعل مَمْسُوح بغایت بی‌نظیر بیرون آورد و زانو زد و گفت: هرچند قراچو را راه چنین گستاخی نیست که شهزادگان را بِیْلَگْ دهند، پادشاه بنده‌نوازی فرماید و این را بِیْلَگْ نگاه دارد تا هنگام وصول بنده به بندگی؛ و بعد از آن چون نوروز و دیگر امرا از پیش بایْدُو کار ناساخته بازآمدند،

پادشاه برآشفت و در باب تدارك او فکری می‌فرمود.

نوروز آن قضیّه را باز عـرضه داشت و شیخ‌زادهٔ بزرگـوار صدرالدین ابراهیم بن قطب‌الاولیاء شیخ‌سعدالدّین‌حَمُّویی اَعَزَّهُ‌اللّٰهُ وَ قَدَّسَ نَفْسَهُ حاضر بود و بیشتر اوقات ملازم. پادشاه پیوسته از وی استکشاف حال دین اسلام می‌نمود و دقایق و حقایق آن سؤال و بحث‌می‌کرد و به‌حکم: **فَمَنْ یُرِدِاللّٰهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلٰامِ**، نزول سکینه در سینهٔ مبارکش سطوع انـوار ایمان در ضمیرش قوت می‌داد و اَمداد هدایت بر وی استیلا می‌آورد و گفت: حقیقت آنکه اسلام دینی بغایت متین و مبین است و بر جمیع فواید دینی و دنیاوی محتوی؛ و معجزات رسول علیه‌الصّلوٰة والسّلام عظیم‌دلاویز و باهر، و علامات صحّت آن بر صفحات روزگار واضح و ظاهر؛ و بی‌شبهت مداومت و مواظبت بر ادای فرایض و واجبات و نوافل و مندوبات آن به حق موصل باشد؛ و امـا عبادت اصنام محض بی کفایت است و از عقل و دانش بغایت دور، و از صاحب رای و کفایت سر پیش جماد بر زمین‌نهادن محض جهالت و حماقت باشد؛ و پیش آدمی نیز کـه خداوند روح و عقل است هم به نظـر عقل مکروه نماید؛ و یقین حاصل که هیچ آدمی کامل راضی نباشد که پیش او سر بر زمین نهند و از روی صدق صورت بت لایق‌آستانهٔ دراست تا مردم بر آن می‌گذرند و پی‌سپر می‌کنند؛ و نیز اتّفاق / 557/
عموم خلق بر مسلمانی و انکار بت‌پرستی مجازی نیست.

بـر جمله غازان‌خـان در اوایل شعبان سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه به حضور شیخ‌زاده صدرالدّین ابراهیم حَمُّویی با تمامت امرا کلمهٔ توحید بگفت و جمله مسلمان شدند، و در آن ماه طُویْها کردند و بـه عبادت اشتغال نمودنـد، و جماعت سادات و ایمّه و مشایخ را نواخت فرمود و ادرارات و صدقات‌داد، و در باب عمارت

**مساجد و مدارس و خانقاهات و ابواب‌البرّ احکام به مبالغت اصدار فرمود، و چون ماه رمضان درآمد با جمعی ایمّه و مشایخ به طاعت و عبادت مشغول گشت.**

و بر کافّهٔ عقلا پوشیده نیست که اسلام و ایمان پادشاه اسلام غازان‌خان از سرِ صدق و اخلاص بود و از شوایب ریا و رعونت مبرّا و مصفّا، چه با وجود عظمت و شوکت پادشاهی و کمال قدرت فرمان‌روایی اجبار و الزام متصوّر نباشد، و با عدم احتیاج و فرط استغنا ریا و مرا ممکن نه؛ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ.

## حکایت

## توجه رایات همایون پادشاه اسلام غازان‌خان به جانب بایدُو نوبت دوم و ایلْ شدن امرای او

بعداز آن‌که غازان‌خان کلمهٔ توحید گفت و جمهور امرا باتّفاق موافقت او کرده مسلمان شدند و به عبادت مشغول گشتند، اِیلْچِیان بایْدُو قُتْلُغْشاه نام و شیخ‌المشایخ محمود برسیدند و از هرگونه سخنهای غَثّ و سَمین ایراد کردند و شیخ محمود فرصت جسته سخن امرایی که پیش بایْدُو می‌بودند با غازان‌خان یکدل عرضه داشت و پیغام هریك بگزارد و در باب جواب آلْتُونْ تَمْغاها بستد، و سوم روز ایشان را اجازت انصراف فرمودند.

شیخ محمود چون باز آمد و آلْتُونْ تَمْغاها به آن جماعت رسانید یکبارگی دل بر نصرت پادشاه اسلام نهادند و در اخلاص با او متّفق‌الکلمه گشتند؛ و چون صدرالدّین زنجانی به‌واسطهٔ آنکه‌وزارت به جمال‌الدّین دستجردانی داده بودند از پادشاهی بایْدُو تمتّعی نداشت، و طَغاچارْ را بر شیوهٔ مخالفت و مضادت تحریض می‌کرد،

از مکاید او اندیشناك بودند او را سُیُورْغامِیشی کرده و یَرْلیغْ و پایْزَه داده به حکومت ممالك روم نامزد کردند. چون روانه شد از حدود هشترود خانه و متعلّقان را با امیر یاغْلاقْو که در صحبت او می‌رفت به جانب تبریز فرستاد و خویشتن جریده به بهانهٔ آنکه قرض خواهد متوجه سَراوْ شد و از آن راه در جیلان رفت؛ و از سُوغُورْلُوق هنگام عزیمت توجه به جانب روم مِنْگْلی را که غلام قدیم و محرمِ اسرار او بود به اعلام آن اندیشه به قزوین نزد برادر خود قطب‌الدین فرستاد، و او نیز به بهانه‌ای از شهر بیرون رفته متوجّه گیلان شد و به برادر پیوست؛ و باتّفاق به بندگی پادشاه اسلام غازان‌خان رفتند و به فیروزکوه به شرف خاکبوس اعلی پیوستند؛ و به حضور امیر نوروز که بدان نزدیکی از خراسان آمده بود سخنهای مرغوب از زبان طَغاچار ایراد کردند.

و چون نوروز لشکرها را یاسامیشی کرده بود و مرتب گردانیده، فرمان شد تا تمامت لشکرها جمع شوند، و آن احوال در ماه شوال بود؛ و بایْدُو چون خایف و مستشعر بود دیگر بار قُتْلُغْشاه را به سخنان مُمَوّه بازفرستاد. پادشاه اسلام از فرط کیاست دانست که از کید و مکر خالی نیست، فرمود تا او را برهنه کردند و به زخم چوب و چُماق صورت احوال از وی تفحّص فرمود. او تمامت احوال بایدُو و امرای لشکر او و اندیشهٔ عزم ایشان به عُجَر و بُجَر تقریر کرد و گفت:

مرا فرستاده‌اند تا بازدانم که شما را عزیمت آن طرف هست یا نه؟ آنگاه فرمان شد تا او را مقیّد گردانیده در قلعهٔ اُستُوناَبَنْد هَبْلَه‌رود محبوس کردند، و روز آدینه منتصف شوّال رایاتِ همایون به مبارکی به جانب ری توجه فرمودند و در مقدّمه امرا نوروز و قُتْلُغْشاه روانه شدند؛ و نوروز چنانکه معتاد او بود آوازهٔ کثرت

لشکر می‌انداخت. چون پادشاه اسلام به هَبْلَه‌رود رسید، امیرچُوبٰان و قُورُومْشيِ‌کُورْگَانْ پسر اِلِینٰاقْ از بٰایْدُو گریخته به شرف بندگی پیوستند، و پادشاه اسلام را وصول ایشان بغایت خوش آمد و به فال میمون داشت و ایشان را سُیُورْغٰامِیشيِ‌ها فرمود و قبا و کلاه و کمر مرصع داد، و از آنجا حرکت فرموده به رودخانهٔ قوهه نزول فرمود و روزی چند مقام کرد؛ و امرا چُوبٰانْ و قُورُومْشيِ عرضه داشتند که اگر پادشاه اسلام ما را سیورغٰامِیشيِ فرماید به کُوچْ دادن مشغول باشیم و به مَنْقَلای با امرای بزرگ نوروز و قُتْلُغْشاه اتّفاق کنیم.

پادشاه ایشان را اجازت فرمود و به امرا پیوستند و بعد از آن پادشاه اسلام غٰازٰان‌خان بُولُوغٰان خراسان را آنجا بگذاشت و بر عقب امرا روانه شد. چون به آقْخواجهٔ قزوین رسید، ارغا بِیتِکْچِي برادر بُوقَدٰایْ اَخْتٰاچِی از پیش نوروز برسید و نمود که امرا طَغٰاچٰارْ و بُوقَدٰایْ از بٰایْدُو مفارقت کرده به عزم بندگی پادشاه اسلام به نوروز پیوستند، و پادشاه از آنجا به راه سجٰاسْ روانه شد، و از آنجا شهزاده خَرْبَنْده و شهزاده اِیلْدٰارْ به خدمت رسیدند و چون به بِهِشْتٰان کنار / سپیدرود آمد، امرا دُولاٰدٰایْ اِیدَاچِي و /558 اِیلْتِمُورْ پسر هُنْدُوقُور با جمعی دیگر به بندگی رسیدند و از آنجا کُوْچْ کرده به یُوزْآغٰاج نزول فرمود منتظر امرا نوروز و قُتْلُغْشاه که بر عقب بٰایْدُو و توکَال به جانب نخجوان و ارس باز برون شده بودند می‌بود، و بعد از آن به اُوجٰان آمد؛ و امیر بٰایَنْچٰار از پیش نوروز و قُتْلُغْ شاه برسید که بٰایْدو را گرفته از حدود نخجوان به تبریز رسانیده‌اند و می‌گوید که با پادشاه یك دو سخن دارم فرمان چیست؟

پادشاه به‌فراست خود دانست که او را سخنی نباشد که به‌کار

آید و بهانه می‌جوید. یَرْلیغْ شد که او را به حضرت نیارند، کار او هم آنجا آخر کنند. بایْدو را از تبریز بیرون آورده بودند و به باغ نیکش رسیده، و چهارشنبه بیست [و] سیوم ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتِّمِائَه در آنجا کار او تمام کردند، و حکم یَرْلیغْ به نفاذ پیوست که در دارالملك تبریز و بغداد و دیگر بلاد اسلام تمامت معابد بَخْشیان و بتخانه‌ها و کلیسیاها و کنشتها خراب‌کنند، و بدان فتح اکثر اهل اسلام شکرانه‌ها گزاردند، چه ایزد تعالی اهل ادوار متقدّم را بدان آرزو نرسانیده بود.

و بعد از آن پادشاه اسلام عزم دارالملك تبریز فرمود، و صدرالدّین زنجانی که جهت ترتیب هر مصلحتی به شهر رفته بود تا به کندرو استقبال کرد و می‌خواست که مرتبهٔ خویش با مردم نماید، گستاخیها می‌کرد و بر سرِ اسب سخنها عرضه می‌داشت. امیر مُولایْ که آن روز کِزیكِ او بود دو نوبت با وی گفت که این طریقه راه تو نیست گستاخی مکن. صدرالدّین بدان التفات نمی‌کرد. مُولایْ تازیانه‌ای چند بر سر او زد و دور کرد و بدان سبب و چند اسباب دیگر کار صدرالدّین بشکست. و پادشاه اسلام روز چهارشنبه بیست [و] سیم ذی‌القعده به ظاهر تبریز به سرای مبارك شَمْ به عظمتی هرچه تمامتر نزول فرمود. اِیلْچیتایْ قُوشْچی را بر وفق فرمان ناپرسیده به یاسا رسانیدند و آنچه او را بود به بُولُوغانْ خراسانی داد؛ و بعد از آن نوروز و قُتْلُغْشاه برسیدند و بُولُغانْ‌خاتون و دیگر خواتین از سُوقُورْلُوقْ بیامدند و در کوشك عادلیه طُویْها کردند و قُنْجُقْبالْ و چیچَكْ را سخن پرسیدند، و قُونجُقبال را به قصاص [خون] اَقْبُوقا به یاسا رسانیدند.

و از آنجا به قَراتُپَه نهضت فرمود و چیچَاكْ را چوب زدند و تُوداجُو را رها کردند. و امیر نُورینْ را با لشکری به خراسان و

مازندران فرستادند، و باز با تبریز آمد و ندا زدند که همگنان راه خود نگاه داشته یکدیگر را زور نرسانند و فتنه و فساد نینگیزند، و بی برات به اَلْتُونْ‌تَمْغَادانگی زر به‌هیچ آفریده ندهند؛ و جهان و جهانیان به عزّ معدلت پادشاهِ اسلام و میامنِ انصاف او آرایش با نظام و آسایش تمام یافتند و دور و نزدیك و ترك و تَاژِیكْ زبان به دعای دولت روزافزون بگشادند و شکرانهٔ آن‌چنان موهبت جسیم را صدقات بی‌اندازه دادند، و هاتفِ اقبال از ورای پردهٔ غیب آواز برکشید و گفت،

**شعر**

مُلكِ عالم مدّتی بی‌شاه و سرور مانده بود
آمد اکنون با سرش زیبا و درخــور پادشاه

و از تبریز امیر مُولَایْ را به امارت و حاکمی دیار بکر و دیار ربیعه فرستاد و امیر نوروز را نواخت تمام فرمود و حکم یَرْلِیغْ شد که وزارت تمامت اُولُوسْ به وی مفوّض باشد و حالی در تبریـــز توقّف‌نماید و مهمّات و مصالح مردم را ساخته بر عقب به‌اَرّان آید.

و رایات همایون روز دوشنبه ششم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه از دارالملك تبریز بر عزم قِشْلَاقِ اَرّانْ حرکت فرمود، و هم درحدود تبریز بُولُغَانْ‌خاتون را به‌نکاح شرعی در حباله آورد، و هرچند موطوءه پدرش ارغون‌خان بود اما چون به اختلاف دین بهم رسیده بودند و خاتون مسلمان، شرعا این نکاح درست می‌آمد و به مبارکی و فرخی با او زفاف ساخت، و چنانکه معهود و معتاد است طُویْها کردند و شادیها نمودند و بعد از آن به راه اهــر و بِیشْکِینْ بیرون رفته در موغان رفتند، و در حدود ابوبکرآباد به موضع پول خسرو نزول فرمود؛ و نوروز بعد از دو هفته به بندگی رسید و در قَــرَاباغ اَرّان تمامت خواتین و شهرادگـان و امرا و

ارکان دولت و اعیان حضرت جمع‌شدند و بر پادشاهی پادشاه اسلام بی‌ریا و نفاق اتّفاق کردند و جمله بر آن جمله مُوچَلْگَا دادند.

و روز یکشنبه بیست [و] سیم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه موافق بیست [و] سیوم طُوقُسُونْچْ آیْ قُویِین ییــل جهت جلوس مبارك اختیار کردند و پادشاهِ اسلام را به طالعی مسعود بر تخت خانی نشاندند و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا هریك به جای خویش زانو زدند و کاسه گرفتند و جهان را به‌جلوس همایون او مبارك‌باد گفتند، و گفتند:

**[شعر]**

گوش به خــود دار از آنکه جــان جهانی است
بسته در آن یك عزیزْ جان که تو داری / 559/

## حکایت

## آغاز ترتیب امور لشکر و ممالك فرمودن پادشاه اسلام بعد از جلوس مبارك

بعد از اقامت مراسمِ شادمانی و عشرت روی رای ممالك‌آرای به ضبط [و] ترتیب امور مملکت آورد، در روز چهارشنبه سلخ ذی‌الحجّهٔ سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه امیر طَغٰاچٰار را به امارت و محافظت روم فرستاد بنا بــر آنکه او مردی سریع‌الانقلاب بــود و صلاح در آن که از حضرت دور باشد، و آدینه سلخ محرّم سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه از خــراسان اِیلْچِیان آمدند و خبــر آورد که شهزادگان دُوآ و سٰارْبٰان پسر قٰایْدو بواسطهٔ غیبت رایات همایون به خراسان و مازندران درآمــده‌اند و آغاز تاراج کــرده، پادشاه اسلام با امرا کِنْگَاچْ فرموده بر آن مقرّر کرد که شهزاده سُوکَا و

امیر نوروز به دفع ایشان آنجا روند.

سُوکَا به خانه‌های خود رفته بود و هرچند طلب استحضار او می‌رفت به هر عذری تقاعد می‌نمود، پادشاه اسلام هُورْقُوداق را به طلب او فرستاد. سُوکَا در مستی سخنی چند فتنه‌انگیز گفت. آن حکایت را به سمع اشرف رسانیدند. از غایت ثبات و وقار و کرم بدان ملتفت نگشت، و چون سُوکَا به‌بندگی رسید او را نواخت تمام فرمود و نامزد خراسان گردانید، و امرای تومان بارُولا پسر خواجه ابن بِیسُور نویان از قوم اُولْقُونُوت و اَرْسَلانْ‌اُغُول از نبیرگان جُوچِی‌قَسار با وی روانه کرد.

در مَنْقَلای نوروز و هُورْقُوداق را در خدمت شهزاده طایْچُواُغُول بفرستاد، و حاجی نارِین برادر نوروز و ساتَلْمِیش از نُوکُران قدیم او را به نیابت منصوب گردانید؛ و ایشان روز آدینه بیست [و] یکم صفر از اُورْدُو جدا شدند؛ و دوشنبه بیست [و] چهارم روانه شدند به‌راه عراق. ناگاه خبر رسید که طَرَقایْ‌کُورْگَان امیر اُویْرات به دیارِ بکر و آن طرف بود با امرا [بِیسُوتایْ] و کُوکَتایْ بَهادُر با خان و مان [و] هزاره‌های اُویْرات عزم دیار شام کرده‌اند، و امیر مُولایْ به منع ایشان برنشست و او را شکسته‌اند و رفته؛ و در آخر ربیع‌الاول خبر رسید که اِیلْدار با سیصد سوار گریخته رفت و شادی پسر بُوقُو و آینَه‌بِك برادر اِشَكْ‌تُوغْلِي با سه‌هزار مرد به وی رسیدند و جنگ کردند و ظفر یافتند؛ و او مدّتی در حدود اَرزَن‌الرّوم متواری بود.

عاقبت او را در دیهی بگرفتند و آقبال پسر اُورُقْتُو بن اِیلَگَایْ نویان او را به قتل آورد و پنج‌شنبه بیستم رجب بِیسُوتَایْ پسر طاشمنکو قُوشْچِي را که در دیار بکر فتنه‌ها انگیخته بود بکشتند، و در ششم ربیع‌الاخر بُولارْغِي قِتایْ شُکُورْچِي را که در آخر عهد

اَرْغُونْ‌خان با امرای فتّان یکی بود و تا غایت در میان تمامت فتنه‌ها مدخل داشته به یاسا رسانیدند؛ والسّلام.

## حکایت

## مخالفت اندیشیدن سُوکَا و بازولا و ظاهر شدن آن و توجه لشکر به‌جانب دفع ایشان و مآل آن حال

سُوکَا و باْرُولاْ چون از اَرّان روانه شدند، در راه با لشکر بسیار کِنْکَاچْ کردند که ما را به جهت آن به خراسان می‌فرستد تا زن و بچهٔ ما اینجا قسمت کنند و به لشکر خراسان دهند؛ و بعد از کِنْکَاچْ بر آن متّفق شدند که پیشتر نوروز را دفع کنند و بعد از آن بر سر اُورْدُوها روند و سُوکَا را به پادشاهی بنشانند. این حال در موضع کره‌رود بود / که آن را تُرگَانْ موران می‌گویند. 560/

نوروز از آن کِنْکَاچْ آگاه گشت و چاشتگاه بر سر سُوکَا دوانید و جنگی عظیم کردند، و باْرُولاْ در جنگ کشته شد و سُوکَا گریخته روی به جانب خرقان و ساوه آورد. هُورْقُوداْقْ با کوکبهٔ سواران بر عقب او برفت و او را در حدود خرقان بگرفتند و به مرکوی ری آوردند، و هُورْقوداْقْ با ساْتیِ پسر لاْوُداْیْ که با ایشان یکی بود گفت تو سُوکَا را بکش. او در خرگاه رفت تا او را چنانکه عادت شهزادگان کشتن است به قتل آورد. سُوکَایْ کاردی بر شکم ساْتیِ زد و هلاك کرد. باْیتِمُورْ نام از نُوکُراْنِ هُورْقُوداْقْ در رفت و کارد از دست او بستد و کار او تمام کرد. و در آن وقت پادشاه اسلام از ابوبکرآباد عزم شکار آق‌باق فرموده‌بود هشتم ربیع‌الاخر ساْتَلْمِیشْ کِلَمَچِی از پیش نوروز برسید و خبر بُولْغاْقِ سُوکَا در شکارگاه عرضه داشت.

پادشاه اسلام همان لحظه مراجعت فرمود و به کنار پول مُنْگکه تِیمُورْ [فرود آمد] و امرا قُتْلُغْشاه و سٰاتَلْمِش و سُوتٰایْ در بندگی بودند، بامداد بفرستاد تا اِیسَنْ تِیمُورْ پسر قُونْقُورْتٰایْ و قُورُمْشي برادر بٰارُولٰا [را] بگرفتند جهت آنکه ایشان را در کِنْگَاچ سُوکَا مدخلی بوده و بعد از یٰارْغُو اِیسَنْ‌تِیمُورْ و چِرِیكِ مُغولْ را که امیر اورْدوی او بود، و قُورُمْشي را به‌قتـل آوردند؛ و امرا قُتْلُغْشاه و چُوبٰان و سٰاتَلْمِشْ و سُوتٰایْ و اِیلْبٰاسْمِیشْ باتّفاق لشکرها را گـرد کردند. در اثنای‌آن یٰاسٰامِیشي امیر مُولٰایْ از خراسان برسید و خبر داد که نوروز سُوکَا و بٰارُولٰا را بکشت و امیر نُورِینْ در خراسان چِیچَاكْ و دُولٰادٰایْ را گرفت، و کارها بر وفق مراد است و بیشتر جماعت دشمنان مقهور شدند و طایفه‌ای که مانده‌اند اَرْسَلٰانْ‌اُغُولْ را بزرگ خود ساخته‌اند و به‌بیله‌سوار آمده و از آنجا به‌جـانب سرای منصوریه و دیه بابی رفته‌اند و فرود آمده.

پادشاهِ اسلام در حال امرا چُـوبٰانْ و سُولٰامِیشْ و قُورُمْشي و طُغْرِیلْچَه و تایتـاق و اِیلْبٰاسْمِیشْ را فـرمود تا با لشکری به دفع ایشان برنشستند و در حدود بَیْلَقٰانْ با ایشان مصاف دادند و جنگی عظیم کردند و امرا که با اَرْسَلٰانْ‌اُغُولْ بودند تُولَكْ پسر عم اُوجٰانْ امیر سلاح بود، و آیْنَه‌بِكْ برادر اِشَكْ‌توغلی از جَلٰایِر و غَزٰانْ پسر طٰایْجُو بَهٰادُرْ و موسی تَرْخٰان و سَرْکِیسْ پسر نٰارِینْ‌احمد، و در آن روز ایشان غلبه داشتند و از لشکر ما طُغْـرِیلْچَه را زخمی سخت رسید چنانکه خواست افتاد. قُورُمْشي پسر اِلِینٰاقْ او را نگاه داشت و هُورْقُودٰاقْ و باریم با دو هزار مرد به‌مدد لشکر ما رفتند و دیگر روز برابر بایستادنـد. جنگ ناکـرده لشکریان ایشان به اِیلي درآمدند و امرای ایشان منهزم شدند.

هورْقودٰاقْ بازگشت و سَرْکِیس را گرفته با خود بیاورد و دیگر

امرا بر پی هزیمتیان برفتند و تُولَكْ را گـرفته بیاوردند و با سَرکِیش به‌یٰاسٰا رسانیدند؛ و پنج‌شنبه بیست[و]سیم جمادی‌الاولی سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه اَرْسَلاٰنْ اُغُولْ را گرفته بیاوردند و هلاك کردند، و غَزٰانْ پسر طٰایْچُو بَهٰادُرْ را بر عقب او بکشتند، و در آن روزها صدرالدّین زنجانی را بگرفتند و به اموالی که جمال الدین دستجردانی بر وی نبشته بود مطالبت داشتند، و بُولُغٰانْ‌خاتون او را حمایت کرد و به شفاعت او خلاص یافت و با قُویْتُولْ آورد و او نقل کرد. پادشاه اسلام روز پنج‌شنبه هفتم جمادی‌الاخر به عزم زیارت پیر ابراهیم زاهد برنشست و بعـد از دو روز به اُورْدُوها نزول فرمود و امیر هُورْقُوداٰقْ را به امارت ملك فارس و یٰاسٰامیشی امور و استخراج اموال آنجا فرستاد، و در آن‌سال میان تُوقْتٰا پادشاه اُولُوسِ قِبْچٰاق و نُوقٰایْ پسر تٰاتٰارْ جنگ افتاده بود و نُوقٰایْ به‌قتل آمده و کسان او متفرق گشته.

چَبُیْ‌خاتون زن نُوقٰایْ و تُورَیْ پسر کهتر او به بندگی پادشاه اسلام آمدند و در باب طلب‌خون نُوقٰایْ طلب‌مساعدت و مدد کردند. پادشاهِ اسلام از روی لطف ایشان را دل‌خوشیها می‌داد و تسکین غضب ایشان می‌فرمود. و شب چهارشنبه بیست‌وششم رجب پادشاه اسلام خواهر خود را اُولْجَایْتِمُورْ را که پیش از آن زن تُوکَال بود به امیر قُتْلُغْشاه داد، و چون وجود طَغٰاچٰارْ مادهٔ فتنه‌ها و فسادها بود و پادشاه اسلام می‌خواست که‌مواد فتنه بکلّی منحسم گردد، امیر خرمنچی را در آن زمستان به روم فرستاد تا به اتّفاق بٰالْتُو و عرب و امرای لشکر روم پیشتر یَرْلِیغْ به‌استمالت او رسانیده در فرصتی به‌خلوت یَرْلِیغْ رسانیدند و کار او را آخر کردند؛ و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاك گرداند لیکن مصلحت کار ملك را آن حکم فرمود، و در آن قضیّه با مقرّبان خود گفت که:

در قدیم‌الایّام به ولایت خِتایْ دو پادشاه با یکدیگر جنگ کردند یکی منهزم شد و لشکر او متفرّق گشتند و لشکر منصور بر پی مقهور چند روزی می‌رفتند، امیری آن پادشاه را منهزم یافت، و چون بغایت عاجز و مضطر بود بر وی رحم آورد و خواست که او را خلاص دهد. در آن حدود به چاهی رسید، او را گفت در بن چاه رو تا لشکریان ما ترا نبینند. چون جماعت دررسیدند سبب آنکه ریگستان بود و باد آمده و پیها را ناپدید کرده راه نمی‌یافتند. آن امیر گفت راه پیدا نیست و معلوم نه که به‌کدام جانب بیرون رفته، و او به راهی رود و ما به‌صد راه چگونه او را توانیم یافت؟! اولی آنکه بازگردیم. باتّفاق مراجعت نمودند و آن پادشاه از چاه بیرون آمد و با ملك خود رفت و بتدریج و تأنی لشکر جمع کرد و باز به جنگ آمد و آن پادشاه را که آن نوبت غالب آمده بود بشکست و بر ملك او مستولی شد؛ و آن امیر را که حق جانی بر وی ثابت داشت به انواع نوازش مخصوص / فرمود و بغایت مقرّب گشت و 561/ راه امارت بزرگ و نیابت مطلق به‌وی مفوّض شد.

روزی یکی از امرا با پادشاه گفت که این شخص حقوق پادشاه خود را نشناخت و با وی وفا نکرد و سبب هلاکی او و پادشاهی تو او بود، چگونه او را زنده توان گذاشت، چه عن‌قریب با تو همان غدر اندیشد.

پادشاه بغایت زیرك بود، آن سخن مسموع داشت و به قتل او اشارت راند. آن امیر فریاد برآورد که بر تو حقوق جانی دارم. پادشاه بگریست و گفت: حق به جانب تست و من به قتل تو قطعا رضا ندارم، لیکن رعایت مصلحت ملك و پادشاهی را چاره نیست، و لازم است که ترا بکشند؛ و او را بکشت و می‌گریست. حال ضبط امور پادشاهی بر این نمط است و هرچند بر من عظیم دشوار

است کسی را کشتن، اما محافظت قضایای کلی و جـزوی را اگر سیاست نکنند پادشاهی نتوان کرد.

بر جمله پادشاه اسلام اول بهار بر عزم دارالملك تبریـز از بیله‌سوار سوار شد و به مبارکی به سرای شم تبریز نزول فرمود، و بیست و هفتم رجب اَیْنَه‌بِكْ را گرفته به تبریـز آوردند، و شنبه بیست و نهم در میدان به یاسا رسانیدند، و چهارشنبه دهم شعبان امیر اَلادُو از خـراسان برسید و احوال آن طـرف کماهی عرضه داشت؛ و پادشاه اسلام از تبریز به جانب مرغزار صاین که میان سَراوْ و اردبیل است نهضت فرمود، و چهارشنبه هفدهم شعبان در آن یُورْتْ آغاز قُوریلْتایْ کردند، و نوزدهم قُوریلْتایْ تمام شد.

## حکایت

## احوال نُورینْ آقا و غرض امیر نوروز با او و ابتدای خلل کار نوروز

نُورینْ آقا از اقوام [قِیاتْ] بود و نـزد پادشاه اسلام معتبر و محترم و محل‌اعتماد کلّی و محرم اسرار او. در خراسان و مازندران متمکّن بود و برادر امیر نوروز اُویْراتایْ با او نُوکار، و نُورینْ به واسطهٔ بزرگی استخوان خویش التفاتی زیادت به وی نمی‌کرد و او شکایت وی به برادر می‌رسانید و کدورت پیدا می‌گشت؛ و بعد از آن چون نوروز به حدود خراسان رسید، غلبه و استیلای یاغـی به تقصیر نُورینْ حوالت کرد و در غیبت و حضور متعلّقان او سخنهای وحشت‌انگیز می‌گفت؛ و چون به جرجان بهم رسیدند از یکدیگر کوفته خاطر؛ و شهزاده طایْچُو از راه تمیشه برسید.

نوروز از سرِ خشم و تهوّر گفت: مرا فرموده‌اند که از نُورینْ

بپرسم که چگونه یاغی را راه داد که بی‌تحاشی به این ملك درآمد. این زمان حضور شهزاده طایْچو است آن سخن را می‌پرسم. همگنان از او برنجیدند و منکر شدند، و اوّل خللی که به کار نوروز راه یافت به سبب آن عناد و لجاج بود، و از آنجا به خُبُوشان آمدند و عرض لشکرها باز داد و از قَـراُوُلْ اِیلْچِي رسید کـه یاغیان را به مرغزار رادکان دیده‌اند. نوروز برنشست و چون تفحّص نمود آن خبر دروغ بود. در مشهد طوس با امرا کِنْگَاچْ کرد که با چهارهزار سوار به تاختن تا حدود هرات خواهم رفت تا از احوال یاغی واقف گردم، و هفدهم رجب بر این عزم روان شد. شهزاده طایْچو و امیر نُورِینْ را به رادکان فرستاد و امیر نوروز بیست و پنجم رجب باز آمد و در اُورْدوی طایْچو نزول کرد کـاری‌ناکرده و جهد نانموده گفت شنیدم که خاتونم ضعفی دارد و با بندگی پادشاه اسلام خواهم رفت. شما به تدبیر و ترتیب لشکر مشغول باشید تا رسیدن من، و در حال عازم آذربیجان شد و کـار خراسان و لشکر آنجـا مهمل گذاشت؛ و گناهکارانی که پادشاه ایشان را با او فرستاده بود تا به‌وقت جنگ‌مقدمهٔ لشکر باشند جمله بر عقب نوروز روانه شدند.

و چون امیر نوروز بیامد، لشکر خراسان هـر روز آوازه‌ای می‌انداختند و بـدان سبب متفرّق می‌شدنـد تا تمامت برفتند و اُولْ سُومْ نام امیر هزار با چهارصد مرد گریخته بـود و به حدود اردبیل به یُورْتِ اصلی خویش آمده. امیر نوروز چون در شرویاز خبر گریختن او شنید [و به پـادشاه اسلام به حـدود سراه اعلام ناکرده برنشست و به خانه‌های ایشان رفت و زحمت رسانید] و پادشاه اسلام از مراجعت او متغیّر شد و اِیلْچِي فرستاد که بازگرد. گفت خاتون من شهزاده طُوغَانْ بیمار است، او را نادیده چگونه باز توانم گردید؟! آن ابا نیز جـزو علّت تغیر شد و بیست و یکم

شعبان سنهٔ خَمْس به مقام صاٰيِن به بندگی پادشاه اسلام رسید و به اعزاز و احترام اختصاص یافت.

و پادشاه اسلام به اُوجاٰن آمد، و دوشنبه بیست[و] نهم شعبان اِشپِلْخاتون را در تحت نکاح آورد و قُتْلُغْشاه نویان و دیگـر امرا چون تنکّر خاطر پادشاه با نوروز احساس کردند عرضه داشتند که فرستادن او به‌خراسان مصلحت نیست و تفحّص احوال او واجب است، چه از شمایل [او] مخایل فتنه و فساد مشاهده می‌توان کرد، اما بسطت دل پادشاه اسلام چون دریای محیط بی‌پایان بود و حلم و وقار او زیادت از آنکه در وصف گنجد. فرمود که هرچند سخن شما راست است لیکن نقضِ عهد و خلاف سوگند را روا نمی‌دارم.

و روز چهارشنبه غرّهٔ رمضان نوروز بر وفق فرمان با خراسان مراجعت نمود، و نظام‌الدّین یحیی به اسم نیابت مصاحب او بود. چون به خراسان رسید پسران نُوقاٰیْ یاٰرْغُوچِي به جهت خون پدر در خفیه قصد امیر نوروز می‌کـردند و نوروز از ایشان هراسان گشت و در آن میانه خاتونش طُوغاٰنْ درگذشت و کـارش روی به انحطاط نهاد، اما تجلّدی می‌نمود و تکاپویـی می‌کرد؛ و پادشاه اسلام هشتم رمضان سنهٔ خَمْس به کنار ناٰوُورِ دول راه تبریز نزول فرمود و آنجا بنیاد باغ و کـوشك مبارك نهاد؛ و در آن روزهـا سلطان ماردین برسید و مالی وافر از نقود و جواهر پیشکش کرد و با نواخت و نوازشِ / تمام و چتر مراجعت نمود؛ و سیزدهم شوال /562 حسام‌الدین لر را بکشتند در هشترود؛ و بیست‌وششم عرس دُونْدِي مادر اَلاٰفِرَنْگ بود؛ و هشتم ذی‌القعده بایقوت پسر شپِرَامُون نویان پسر چُورْماٰغُونْ را در سه گنبد به یاسا رسانیدند، و پادشاه اسلام به مراغه آمد و به رصد رفت، و حکام آنجا طُویْ کردند؛ و همان روز مکتوبی که اِیلْداٰر پسر قُونْقُورْتاٰیْ به باٰلْتُو نوشته بود و او را

بر یاغی‌گری تهییج کرده به محلِّ عرض رسانیدند و برفور کُوْچ فرمود و با اُورْدُوها مراجعت نمود، و اِیلْدار را بگرفتند و بعد از ثبوت گناه هلاك كردند.

## حکایت

## توجه رایات همایون به جانبِ بغداد و بـه یاسا رسانیدن افراسیاب لر و جمال‌الدّین دستجردانی و مولانا عزّالدّین مظفّر شیرازی و ولادت شهزاده اُولْجَایْ

روز سه‌شنبه هجدهم ذی‌القعده سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه رایاتِ همایون از حدودِ مراغه بر عزم قِشْلاقِ بغداد نهضت فرمود و بر صوبِ همدان روان شد و بیست و چهارم ماه مذکور نُورِینْ‌آقا از خراسان برسید و پادشاهِ اسلام او را نـواخت و سُیُورْغامیشی فرمود، و چون بالْتُو پسر تَیْجی از عهد آباقاخان در ممالك روم بود و آنجا تمکّن تمام یافته، و سماغارْ نویان نمانده و پسرِ او عـرب هنوز کودك، بدان سبب استبداد و قوّت بالْتُو زیادت گشته، و هر چند پادشاه اسلام او را طلب داشت به اَعذار متمسّك می‌شد؛ و بعد از آنکه طَغاچار به یاسا رسید تمکّن و تکبّر او از اندازه بگذشت و اسم یاغی‌گری بر وی افتاد.

و در شهور سنهٔ سِتَّ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه حال مخالفت او به‌محلِّ عرض رسانیدند؛ و بر وفقِ فـرمانِ امیر قُتْلُغْ شاه با سه تـومان لشکر به دفع فتنهٔ او متوجه روم گشت و بالْتُو بگریخت و در پس کوهی کمین‌ساخت؛ و امیرقُتْلُغْ‌شاه با سُولامیشْ و عرب و بُورُولْتایْ اُغُول و اَبیشْقا بر عقب او برفتند، و اَبیشْقا مقدّمه بود. چون بدان کوه رسید بالْتُو کمین بگشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند، و بر

عقب امیر قُتْلُغْشاه برسید به صحرای مٰالْیَه و به یك حملهٔ او بٰالْتُو منهزم گشت. امیر قُتْلُغْشاه سُولامِیش را بر عقب او بفرستاد و به قِشْلاغِ اَرّٰان مراجعت نمود.

و رایاتِ همایون که عازم بغداد بود چون به مرغزار زك از حدود همدان رسید، جمال‌الدّین دستجردانی را به‌جای ملك شرف الدّین سمنانی به وزارت نصب فرمودند، و در هشتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ خَمسَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه بود و یك ماه آنجا مقام بود و ملوك عراق عجم به شرف بندگی پیوستند و مهمّات ساخته اجازت انصراف یافتند؛ و هُورْقُوداٰق از استخراج فارس بازگشته بود، و اَتابِك افراسیاب لر را که سُیُورْغٰامِیشی یافته می‌رفت از راه بازگردانیده با خود آورد. چون به بندگی رسید پادشاه از او استکشاف حال فارس فرمود. گفت: بنده اوّل سخن این تَاژِیك عرضه می‌دارد و به وقت رفتن بنده به جانب فارس گذر بر لر بود و او روی ننمود، و از شیراز عاملی را به تحصیل اموال کوه‌گیلویه فرستادم و کسان او بر وی غوغا کردند و گفتند این ملك را به شمشیر گرفته‌ایم، و متوجّهات آنجا در پای افتاد و فتنهٔ زمان و کشتن بٰایْدُو شحنهٔ اصفهان و لشکر به اصفهان و فیروزان کشیدن و گرفتن و امثال آن حرکات خود نمی‌گویم.

پادشاه اسلام در غضب رفت و فرمود تا افراسیاب را به یاسا رسانیدند؛ و چون به حدود دیه سپندان رسیدند، شیخ محمود و صدرالدّین زنجانی جمعی را به اَیْغٰاقیِ جمال‌الدّین دستجردانی برانگیختند، و بیست و هشتم ذی‌الحجهٔ سنهٔ خَمْس یٰارْغُو داشتند و او را به یٰاسٰا رسانیدند؛ و از آنجا شهزادهٔ جهان خَرْبَنْدَه را به قایم‌مقامی خویش به‌خراسان روانه‌فرمود؛ و در آن روزها عزّالدّین مظفّر که پسرزادهٔ عمید فارس بود اَیْغٰاقیِ حاکم فارس شیخ جمال

ابراهیم سواملی کرد و صدرالدین زنجانی او را معاون. چون بر وی خیانتی به ثبوت نتوانست رسانید او را به‌یاسا رسانیدند و از آنجا حرکت فرمود.

روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه به مبارکی به بغداد رسید و در کوشك بیرونی که آن را مثنی گویند نزول فرمود، و بعد از چند روز بر عزم شکار به جانب نیل و نُعْمانیه و سیب‌حِلّه تا نزدیك مزار متبرّك سیّدی ابوالوفا نهضت فرمود، و بعداز بیست و چهار روز مراجعت [نمود] و به‌مرزبانیه فروآمد، و نهم ربیع‌الاخر به‌جانب هیت و اَنْبارْ به‌شکار برنشست، و بعد از هشت روز به مُحَوّلْ نزول کرد و زیارت مشهد مقدّس کاظمی و امام اعظم ابی‌حَنیفهٔ کوفی دریافت.

و روز آدینه در جامع سوق‌السلطان به نماز حاضر شد، و پنج شنبه چهارم جمادی‌الاولی عزیمت مراجعت فرموده از بغداد حرکت فرمود، و روز پنج‌شنبه هجدهم جمادی‌الاولی سنهٔ سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه ولادت شهزاده اُولْجَایْ قُتْلُغْ بود به موضع شهر آبان.

## حکایت

## حال قیصر غلام امیر نوروز و به یاسا رسیدن فرزندان و برادران نوروز و انقطاع دولت او بکلی و

563/ ## قتل نوروز به مقام هرات /

و چهارشنبه هفدهم جمادی‌الاولی سنهٔ سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه علم‌الدّین قیصر را که رسول نوروز بود در بغداد بگرفتند و شیخ محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی حضرت فرستاد؛ و آن‌حکایت چنان‌است‌که نوروز در زمان بایْدُو می‌خواست

که ملك او را براندازد و تخت خانی جهت پادشاه اسلام غازان‌خان مستخلص گرداند تا به‌واسطهٔ آن نیکوْ خدمتی گناههای او بکلّی فراموش گردد؛ و چون آن کار به‌مدد و کثرت میسّر می‌شد، قیصر مذکور را که غلام بازرگانی بغدادی بود و سفر شام و مصر کردی به‌رسالت پیش پادشاه مصر فرستاده و نموده که بایْدُو کافر است و ما مسلمان، می‌باید که باتّفاق او را از میان برداریم.

چون قیصر جواب بازآورد و بایْدُو مقهور شده بود و پادشاهی بر پادشاه اسلام مقرّر گشته و کار نوروز به‌اوج عظمت رسیده، آن حال در بندگی عرضه داشتن مصلحت ندید. جمال‌الدّین دستجردانی را که نایب بود فرمود تا سوادی مناسب مصلحت وقت بنوشت و آن را به‌خطی‌مجهول بیاض کردند و در بندگی به‌محلِّ عرض‌رسانیدند و بر وفق فرموده قیصر را دلداری کرده بازگردانیدند؛ و به‌وقت یارْغوِ جمال دستجردانی این قضیه را از جمله گناههای او شمردند.

و فخرالدّین رومی که ملازم امیر ناوُلْدار شِحْنهٔ بغداد می‌بود این قیصر را می‌شناخت و از حال آن مکتوب واقف، آن را به امیر ناوُلْدارْ بگفت و او عرضه داشت و فرمان شد که فخرالدّین رومی به بغداد رود و از حال قیصر تفحّص نماید؛ و نوروز به وقت عزیمت خراسان چون می‌دانست که پادشاه اسلام با او بی‌عنایت است، صدرالدّین پسر شیخ‌الاسلام هرات که معتقدفیه او بود به بندگی حضرت فرستاده تا ملازمت نموده حفظ‌الغیب او رعایت می‌کند.

و این صدرالدّین بر حال فرستادن قیصر وقوف داشت و با معتبری از دوستان خود شمّه‌ای از دوستی نوروز با سلطان مصر بگفت و آن شخص آن حکایت را با شیخ‌المشایخ محمود تقریر کرد،

و باتّفاقِ در بندگی عرضه داشتند. پادشاه شیخ‌زاده صدرالدّین را دلداری کرد و به مواعید خوب مستظهر گردانیده به بغداد فرستاد تا تحقیق حال قیصر کند که از خراسان آمد یا نه، و از هشترود به اُولاغ به‌بغداد رفت و به جَمْچِپالْ با بندگی پادشاه اسلام آمد و عرضه داشت که قیصر هنوز نیامده. فرمان شد که باز به‌بغداد رود و او را با دست آورد. چون آنجا رفت قیصر با سه نُوکُر رسیده بود و در آن هفته روانه می‌شد. با دو نُوکُر به خانهٔ صدرالدّین آمد از روی صداقت و او آن مستشار را خبر کرد. او دو صحن حلوا به داروی بیهوشی آمیخته پیش شیخ‌زاده فرستاد تا به مهمانان خوراند. قیصر و نُوکُران تمام بخوردند و بر جای بیهوش بخفتند. آن دوست با جمعی نُوکُران مترصد ایستاده بود و خانه را کبس کردند و قیصر و نوکران را بگرفتند و مقید گردانیدند.

و صدرالدّین زنجانی که بدان تازگی وزیر شده بود پیوسته خود را منتهز فرصت می‌داشت تا در کار نوروز خللی کلی آورد و مایهٔ آن‌بود که در اوایل کار که او منتظر وزارت بود، نوروز جمال دستجردانی را به نیابت خود موسوم گردانید، از آنگاه باز دشمن و خصم شد، سبب آنکه او را کاری‌نماند. در آن‌قضیّه او و برادرش قطب‌الدّین فرصت یافتند و ید بیضا نموده شش مکتوب از زبان نوروز به امرای مصر و شاه نوشتند مضمون آنکه:

پادشاه بحمداللّه و منّه مسلمان است، لیکن چون بنده می‌خواهد که تقویت دین اسلام کند امرا مانع می‌شوند، توقّع چنان است که به اتّفاق یکدیگر به دفع ایشان قیام نماییم تا پسندیدهٔ شرع و عقل باشد؛ و من خود به برادران لِگْزیِ و حاجی نوشته‌ام که اگر پیش از اتّفاق ما تدارک توانند بکنند والّا ما خود کنیم، و ممالك

ایران را مستخلص کرده من به شما سپارم، و چند تا جامه به اسم بِیْلَگ بر دست قیصر دارنده فرستادم.

و آن نامه‌های مزور را در عَیْبَه‌ای که با قیصر بود با هفده تا جامه تعبیه کردند، و صدرالدّین مکتوبی از زبان امیر نوروز به حاجی نارین نوشت در آن باب، و پیش‌او رفت و او را کاسه گرفت، و چنانکه واقف نگشت در قابْتُورْقایِ او نهاد و بیرون آمد؛ و شیخ محمود برادر خود سلیمان را به اعلام آن حال به بندگی فرستاد و پادشاه اسلام از میدان حدود کرمانشاهان مراجعت نمود و به‌یك روزتا شهر آبان که سی فرسنگ است براند؛ و یك‌شنبه بیست و یکم جمادی‌الاولی شیخ محمود و قطب‌الدّین برادر صدرالدّین زنجانی مصاحب قیصر به شهر آبان رسیدند و حال او عرضه داشتند. پادشاه اسلام فرمود [که‌براستی عرضه دار. قیصر صورت حال‌بر وجهی تقریر کرد که‌بر امیر نوروز هیچ‌گناهی نمی‌نشست. جامه‌دان او را بخواستند و نامه و جامه‌ها از آنجا بیرون آوردند و باتّفاق گواهی دادند که خط حاجی‌رمضان منشی امیر نوروز است.

پادشاه فرمود] تا قیصر را با آن نُوکُر به زخم چُماق هلاك کردند؛ و شیخ‌زاده صدرالدّین تقبل کرد که دو نُوکُرِ دیگر را بادید کند، و بدان مصلحت به بغداد رفت. و گرفتن ایشان میسّر نشد. چون باز نتوانست سپرد او را نیز بکشتند، و از آن حال آتش خشم پادشاه زبانه می‌زد و تر و خشك را می‌سوخت؛ و فرمود که چون بر اسرارِ او اطّلاع افتاد پیش از ظهور آثار غدر و مکر شرایط حزم و احتیاط را به تقدیم می‌باید رسانید. حکم یَرْلیغ به نفاذ پیوست تا امیر نُورین و بایَنْچار تا تمامت نوروزیان را از اولاد و انصار و اتباع بگیرند و به یاسا رسانند؛ و رایات همایون از آنجا به هارونیه / کُوْچ فرمود؛ و حاجی عازم بود که برنشیند بایَنْچار 564/

دررسید و او را بگرفت و خیل‌خانهٔ او را به طرفی دیگر براندند؛ و پیشتر ساتَلْمِش نایب نوروز و پسرش قُتْلُغْتِیمُور و اُورْدُو بُوقا پسر نوروز را به یاسا رسانیدند، و حــاجی نارین را به مرغزار خانقین آوردند و امیر نُورین او را یارْغُو داشت؛ و بعد از ثبوت گناه به ابراز مکتوب صدرالدّین از قَبْتُورْقایِ او و او را برهنه کرده گرد خانه‌ها برآوردند و به یاسا رسانیدند و خانه‌ها و اموال او را تاراج کردند.

و پسرش تَغایْ که دوانزده ساله بود در آن‌حالت بگریخت و پناه به‌خانهٔ امیر اِیجِپل که امیر اُورْدُویِ خاتون‌معظّمه بُولُوغان‌خراسانی بود برد، و او را آنجا محافظت نمودند تا چندگاه که غضب پادشاه فرو نشست؛ و بعد از آن عرضه داشته خلاص یافت، و اکنون‌ملازم خال خود امیر حسین است، و کسان او را به‌بُولُغانْ‌خاتون خراسانی دادند و کمال کوچك را که [نیز] نایب او بود بکشتند و لِگْزیِ را هفتم جمادی‌الاخر در میــدان مایدشت به قتل آوردنــد و کُشْلُكْ برادرزادهٔ نوروز و یُولْقُتْلُغ برادرش را به خون ببخشیدند و به علت آن فتح میدان بزرگ را قُتْلُغْ میدان نام نهادند؛ و یَرْلِیغْ را به تمامت ممالك روانه داشتند تا جمله خویشان و اتباع او را به یاسا رسانند و شیدون و اِیلْ بُوقا پسران هُنْدُوقُور را بــه حدود قصر شیرین بکشتند.

و سه‌شنبه بیستم رجب به مرحــلهٔ بیستون شهزاده خَرْبَنْدَه از خراسان به بندگــی رسید؛ و پنجم شعبان در اسدآباد همدان امیر قُتْلُغْشاه از جانب موغان برسید و بعد از آن امیر چُوبانْ و بُولادْقِیا از طرف ری بیامدند، و فرمان شد تا بُولادْقِیا به گرفتن نوروز به خراسان رود و به هُورْقُوداقْ و امیر سُوتایْ پیوندد؛ و بعد از دو روز امیر قُتْلُغْ شاه را نیز روانه فرمود و قُتْلُغْقِیا را نیز بر عقب

بفرستاد، و در اوایل شعبان سُولَامِیشْ و عــرب، بالْتُو پسر تَیْجِی یاغی را در روم بگرفتند و به تبریز آوردند؛ و پادشاه اسلام از اسدآباد بر عزم یایْلاقِ آلاتاغْ حرکت فرمود و از حــدود کره‌رود شهزادهٔ جهان خَرْبَنْدَه را به‌محافظت ممالك خراسان روانه فرمود، و چون به نوشهر رسید اِیلچِیان بشارت آوردند از پیش قُتْلُغْشاه که نوروز جنگ کرد و منهزم شد.

و بورلجه کوکلتاش طُوغانْچُوقْ را آورد، و آن حکــایت چنان است که چون امیر قُتْلُغْشاه به حــدود دامغان رسید هُورْقوداقْ و سُوتایْ شِحْنگان نوروز را که در ری و ورامین و خوار و سمنان و دامغان و بسطام بودند کشته بودند؛ و چــون به اسفراین رسیدند پسران بُوقا تِیمُورْ و آلْغُو به قصاص خون پدر خواستن از نوروز با ایشان روانه شدند.

و در آن روزها دانشمند نام امیر هزارهٔ نوروز به ایلی درآمد. امیر قُتْلُغْشاه او را بــه مَنْقَلایْ روانه کــرد و اُویْراتایْ غَزانْ به نشابور رفت و نوروز را از وصول لشکر اعلام داد. نوروز از آنجا کُوْچْ کــرد و در مرحلهٔ یامْ با لشکر دانشمند بَهــادُرْ برابر افتاد. جنگ کردند و هرچند لشکــر دانشمند بَهادُر اندك بــود نوروز بشکست و با معدودی چند بگریخت، و بامداد بُنه و خزانهٔ او به دست خصمان افتاد و هُورْقُوداقْ و پسران نُوقایْ یارْغُوچِی با یك تُومَانْ لشکر به تعجیل تمام بر پی او بــرفتند. نوروز شب را در ولایت جام به اسب‌گلهٔ خود رسید و در میان گله فرو آمد و نُوکران را فرمود تا در پس دیوارها کمین سازنــد. نیم‌شب لشکر برسید. خواستندکه اسبان را برانند، نوروز و نُوکران کمین‌گشاده‌کمانها را به‌زه آورده تیرباران کردند و خلقی کشته و سرگشته شدند و نوروز منهزم‌گشت، و لشکر این‌طرف بیرون‌آمد و نوروز به‌هزیمت

می‌رفت، چون به در هرات رسید، فخرالدّین پسر شمس‌الدّین کُرُتْ او را به شهر دعوت کرد. نوروز در آن باب متفکّر شد. امرای او بابکر و سارْبانْ و سدوم گفتند ای امیر! دل ما بر سخن این مرد قرار نمی‌گیرد. مصلحت آنست که از این دیواربست بسلامت بگذریم و بر قول او اعتماد نکنیم.

نوروز گفت: سه روزه نماز فرایض از من فوت شده می‌خواهم که به قضا بگزارم. امرا روان شدند و جان به تك‌پای بیرون بردند، و نوروز با چهارصد سوار در شهر رفت و به قلعه برآمد، و امیر قُتْلُغْشاه که بر عقب او می‌رفت چون به مشهد طوس رسید زیارت کرد و دو رکعت نماز به نیاز بگزارد، و سجده کرد و گفت: الهی! ندانم که اندر این کار مُصیبم یا مُخطی، و هر دو خصم مسلمان و پادشاه مسلمان و عالم‌الاسرار تو، اگر می‌دانی‌که نوروز گناهکار است و بر باطل و با غازان خان خلاف و عصیان کرد او را در دست این بنده اسیر و مخذول گردان؛ و از آنجا برنشست.

چون به هرات رسید لشکرها پیرامن شهر محیط شدند و از جانبین جنگ آغاز کردند، و امرا تورغای و چمچای جنگ سخت می‌کردند و هوا بغایت گرم بود. جمعی گفتند مصلحت آنست که بازگردیم، چه باروی هرات بغایت حصین است و خصم نوروز، آسان مستخلص نشود. امیر قُتْلُغْشاه بغایت برنجید و گفت: خصم ضعیف و خوارشده و دیوار بی‌اعوان و انصار مانده چگونه بازگردیم و در بندگی حضرت چه عذر آوریم؟! دل بر کار می‌باید نهاد و سعی نمود تا به تأیید ربّانی فتحی ناگهانی روی نماید؛ و شیخ‌الاسلام جام را که‌ملازم امیر بود و ملك فخرالدّین داماد او فرمود تا نامه‌ای پیش ملك نوشت که می‌باید که این کار را تدبیر کنی و الّا شهر هرات و تمامت ملك‌خراسان در سر این قضیّه رود، و به‌توقیع امیر

موشح گشته بر دست جاسوسی در شهر فرستادند. ملك چون آن را مطالعه کرد پیش نوروز برد. او در غیبت با مقرّبان خود گفت که از این قضیّه معلوم می‌شود / که دل ملك با من بغایت راست است. 565/

حاجی رمضان در خفیه با نوروز گفت که مصلحت در آنست که ملك فخرالدّین را بگیریم و مقیّد کنیم تا آخر کار اگر دست ما را باشد او را تشریف و نواخت فرموده رها کنیم، و الّا حال او را ایشان‌دانند تا باری شرایط تیقّظ و احتیاط‌را مرعی داشته‌باشیم. نوروز آن سخن را قبول نکرد، و سرهنگی سگزی استراق سمع کرده بود، فی‌الحال برفت و ملك را خبر کرد. ملك بترسید و با صدور و اعیان شهر کِنْگَاچْ کرد و گفت: عاقبة‌الامر لشکر غازان‌خان این شهر را بستانند و زنان و فرزندان ما را به اسیری ببرند و خانهٔ چندین ساله برافتد؛ و نوروز با غازان سوگند [مغلّظه] یاد کرده بود که هرگز مخالفت او نکند و کرد. مصلحت ما در آنست که پیش‌دستی کنیم و او را به مکر و حیلت بگیریم و ایلی و مطاوعت به اظهار رسانیم و امان‌نامهٔ امیر قُتْلُغْشاه بستانیم، آنگاه او را تسلیم کنیم.

اهالی شهر گفتند رای ملك عالی‌تر به هر آنچه صواب دانند اشارت راند. ملك بعد از اجرای این مقدّمه نزد نوروز رفت و گفت سپاهیان هروی و غوری در جنگ سستی می‌کنند؛ تدبیر آنست که لشکریان خود را هر دو مرد بر سرِ ده مرد از ایشان فرستی تا ایشان را بر جنگ تحریض کنند و نگذارند که تهاون نمایند. نوروز به سخن او تمامت لشکر خویش را بر آن جماعت موزّع کرد و متفرّق گردانید و تنها در قلعه بماند.

ملك با سپاهیان گفت تا نُوکُران نوروز را تمامت بگرفتند و بند کردند، و خود با چند مرد دلیر غوری به بالای حصار برآمد و

نوروز را بگرفت و محکم بربست و گفت فرمان چنان است که ترا به امیر قُتْلُغْشاه سپاریم و از عجایب قضایا آنکه ملك فخرالدّین در عهد پدرش شمس‌الدّین کُرَت بغایت ناخلف و سرتیز و شورانگیز بود، و ملك شمس‌الدین او را در قلعهٔ خَیْسار مقید و محبوس می‌داشت؛ بعد از هفت سال که مقیّد بود، نوروز آنجا رسید و از پدرش درخواست کرد تا او را خلاص دهد. شمس‌الدّین گفت او را من می‌شناسم که چگونه نفسی دارد؛ بغایت بی‌وفا و ناپاك است و چون با پدر وفا نکرد با تو هم نکند. نوروز در باب شفاعت مبالغه و الحاح می‌کرد.

ملك گفت او را به آن شرط رها کنم که تو کاغذی دهی که من‌بعد هرکاری که از او در وجود آید در عهدهٔ امیر باشد. نوروز بدان موجب کاغذ داد و او را از قید و حبس بیرون آورد. در این وقت که او را می‌گرفت گفت: در حقِّ تو بد نکرده‌ام که به خون من زنهار می‌خوری، اگر البتّه چاره نیست اسب بُوز من و شمشیر به من ده تا برهنه برنشینم و بر میان آن لشکر زنم و در جنگ کشته شوم تا هم غازی باشم و هم شهید. ملك گفت: من‌بعد اسب و شمشیر در زیر ران و قبضهٔ دیگران بینی؛ و چون او را گرفته بود سر حاجی رمضان ببرید و بر دست قاصدی پیش امیر قُتْلُغْشاه فرستاد به اعلام گرفتن نوروز و برادران و نُوکران، و از او امان‌نامه و عهد طلب کرد تا شفیع باشد و گناه هرویان از غازان خان بخواهد، و بر این جمله سوگند مغلّظه یاد کند. قاصدْ آن سر را در خدمت امیر قُتْلُغْشاه بینداخت و گفت ملك بندگی می‌رساند و می‌گوید به دولت و اقبال امیر فتحی دست داد و نوروز و نُوکران او اسیر شدند و به‌بند گران مقید گشتند.

امیر چون سر حاجی رمضان دید دانست که سخن او راست است

فرمود تا به موجب التماس هرویان خواجه علاءالدّین خِتایی عهد نامه‌ای مؤکّد نوشت و بر سر آن مغلظه‌ها یاد کرد و امیر بُولاٰدْقِیا و خواجه علاءالدّین و شیخ‌الاسلام جـام را [حامل] ایـن مکتوب به رسالت به شهر فرستاد. ملك مَقْدم ایشان را به‌اِکـرام تمام تلقّی کرد و به‌اعزاز بازگردانید و گفت: شبهنگام نوروز را دست بسته به‌خدمت امیر فرستم. ایشان مراجعت نمودند و صورت حال تقریر کردند. ملك شبانگـاه نوروز را بسته بـر دست جمعی سرهنگان غوری فرستاد.

قُتْلُغْشاه از آن فتح بغایت شادمان گشت و از وی پرسید که‌چرا چنین کردی؟ گفت: یاٰرْغویِ من غاٰزاٰنْ تواند داشت نه شما؛ بعد از آن هرچه پرسیدند جواب نداد سبب آنکه می‌دانست کـه او را هیچ گناهی نیست. امیر قُتْلُغْ شاه فرمود تا او را فرو کشیدند و میان او به دو نیم زدند و سر او را بـر دست بُولاٰدْقِیا به بندگی حضرت فرستاد و از آنجا به بغداد فرستادند و چند سال بر در باب نُوبی بر سر چوب بود، و برادرانش نارغون‌حاجی و بولدوق را هم آنجا کشتند؛ و آن حال در بیست [و] سوم شوّال سنهٔ سِتَّ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه بود.

## حکایت

## ترقّع مرتبهٔ صدرالدّین زنجـانی و کار او به‌واسطهٔ قتل امیر نوروز و وصول راياتِ همایون از آلاٰتاٰغْ به تبریز و بنیاد قبّهٔ عالی نهادن در شَم تبریز

امیر قُتْلُغْشاه بعـد از قتل نوروز از در هرات کُوْچْ کـرده به مرغزاربشوران فرو آمد وا مرای نوروز بُوراٰچَرْ و النجاق و تُوکَالْ

قَرا و جمعی دیگر را بکشتند و قَراسُونْ بگریخت و در بندگی امیر قُتْلُغْشاه می‌بود؛ و پادشاه اسلام از آلاتاغ کُوُچْ فرمود، و آدینه بیست و چهارم / ذی‌القعده به تبریز رسید و دیگر روز بالْتُو و 566/ پسرش را در میدان تبریز به یاسا رسانیدند؛ و کار صدرالدّین به قتل نوروز بالا گرفت، و پادشاه او را سُیُورْغامیشی فرمود و آلْتَمْغا ارزانی داشت؛ و پادشاه اسلام غرّهٔ ذی‌الحجه از شَم در تبریز آمد و در جامع به نماز آدینه حاضر شد و اموال بی‌اندازه بر فقرا و مساکین بذل فرمود، و دیگر جمعه همچنین.

و روز شنبه شانزدهم ذی‌الحجهٔ سنهٔ سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه در میان باغ عادلیه به موضع شَم بنیاد قبّه‌ای عالی نهاد؛ و در آن کار هوسی و شعفی تمام داشت و همواره بر سرِ استادان بنّا و عمله تردّد می‌فرمود. چون بنیاد سرداب گنبد بر روی زمین آوردند مهندسان سؤال کردند که در چند موضع جهت روشنایی روزن بگذاریم؟ فرمود که از بهر چه؟ گفتند تا زیرزمین روشن باشد. جواب داد که روشنی آنجا از اینجا می‌باید برد و الّا روشنایی عارضی آفتاب در آن موضع مرد را سودی ندهد؛ و دوشنبه هجدهم ذی‌الحجّه قُتْلُغْ شاه‌نویان از خراسان برسید؛ و پادشاه در منتصف محرم سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه با تمامت امرا دستار بست و دیگر روز طُویْ کردند؛ و آدینه بیستم محرّم سنهٔ سبع بعد از ادای نماز بر عزم قِیشْلامیشی اَرّان از تبریز در حرکت آمد؛ و در گرجستان آوازهٔ پریشانی می‌دادند.

امیر قُتْلُغْشاه را از راه آنجا فرستاد تا یاسامیشی ولایت کرد و زود مراجعت نموده برادر داود ملك و ختانك با خود بیاورد و سُیُورْغامیشی یافته بازگردیدند؛ و رایات همایون به طرف باکو نهضت فرمود و بعد از چند روزی فرو آمد؛ و آدینه نهم ربیع‌الاخر

سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه شهزاده خِتـائ‌اُغول به دالانْ ناؤور وفات یافت؛ و نهم جمادی‌الاولی سنهٔ سبع شهـزاده آلْچُو در دالانْ ناؤور به‌وجود آمد؛ و روزها به طُویْ و عشرت مشغول بودنـد؛ والسلام.

## حکایت

## اختلالِ حال صدرالدّین زنجانی و به یاسا رسیدن او

روز آدینه سیزدهم جمادی‌الاخـر سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه سید قطب‌الدّین شیرازی و معین‌الدّین‌خراسانی زانو زدند و خیانت صدرالدّین زنجانی در اموال ممالك عرضه داشتند؛ و میان مؤلّف این کتاب رشیدِ طبیب و صدرالـدّین بیشتر اوقات دوستی بـوده [بود]، و طایفه‌ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ما وحشت اندازند و از هرگونه نقلها می‌کـردند و بدان التفات نمی‌رفت. چون از این طرف نومید شدند، پیش صدرالدّین رفتند و به تخلیط او را متغیّر گردانیدند، و چون بدان معنی‌زیادت التفاتی نمی‌رفت، صدرالدّین یك‌شنبه منتصف جمادی‌الاخـر به رفع و غمز مـن در بندگی پادشاه زانو زد، و من بـه جواب او مشغول شدم. پـادشاه بانگ بر وی زد و گفت :او هرگز سخن ترا به من عرضه نداشت؛ آنگاه من در سخن آمدم. پادشاه فرمود تو زبان خود را به جواب او آلوده مگردان و سیرت و طریقهٔ خود را نگاه دار.

صدرالدّین را براءت ساحت من معلوم شد و با آن طایفه کـه سعایت کرده بودند بغـایت بد شد؛ و یك‌شنبه سلخ جمادی‌الاخره بکنار قَراکُودَرِی، طایْچُو اُغُول و اصحاب او را بگرفتند و به سبب فتنه و شیخی که ملازم او می‌بود و او را وعدهٔ پادشاهی داده، ناگاه

آن قضیّه را به سمع مبارك پادشاه رسانیدند؛ و دوم رجب به‌کنار جویی که از نو در حدود دٰالاٰنْ نٰاوُور بریده بودند طٰایْچُواُغُولْ را با چهار نُوکُــرْ به یٰاسٰا رسانیدند، و پادشاه از آب بگـذشت و به جوی‌نو در اوردوها نزول فرمود؛ و چون پادشاه به دٰالاٰنْ نٰاوُور بود و امیر قُتْلُغْشاه از گرجستان مراجعت نموده با صدرالدّین به‌جهت اموال آنجا معاتبه‌ای می‌کرد.

صدرالدّین از او متوهم شد و عرضه داشت کــه متعلّقان قُتْلُغْ شاه ولایت گرجستان را خراب کردند. پادشاه بدان سبب در مستی و هشیاری با امیر عتاب می‌فرمود. امیر از صدرالدّین پرسید که هیچ دانی شکایت من که در بندگــی حضرت کرده تا با من معتبی شده؟ صدرالدین گفت رشید طبیب. روز نوروز امیر قُتْلُغْشاه از بندگی حضرت بیرون آمد و اتّفاق ملاقات افتاد. فرمود کــه ما با یکدیگر در یك کِشیِك بوده‌ایم و هرگز نکته‌ای در میان نیامده که موجب آزار باشد، پس تــو چگونه در بندگــی پادشاه قصــد من اندیشیده‌ای؟ جواب دادم که هرگز از تو به من آسیبی نرسیده تا قصد کنم. می‌باید که بفرمایی که این سخن در خدمت کــه تقریر کرده است و الّا در بندگی حضرت عرضه دارم. چون نمی‌گفت آن سخن را در شکارگاه عرضه داشتم. پادشاه امیر را حاضر کرد و گفت به سرِ من راست بگوی که این / سخن با تو که گفته است؟ 567/
گفت: صدرالدّین.

پادشاه اسلام بغایت برنجید و گفت: چندانکه می‌خواهم که این مرد حیلت و تخلیط و فتنه‌انگیزی ترك کند چاره نیست، چه‌طبیعت او بر این شیوه مجبول است؛ و چهارشنبه هفدهم رجب فرمان شد تا صدرالدّین را بگرفتند و برادرش قطب‌الدین را نیز؛ و آدینه نوزدهم رجب یٰارْغُویِ صدرالدّین داشتند و او بی‌تحاشی جوابهای

مُسکت می‌گفت و با یارْغُوچیان محابا نمی‌کرد، و اگر او را مجال سخن دادندی خود را از آن ورطهٔ هایل خــلاص دادی، اما پادشاه فرمود که قُتْلُغْشاه کار صدرالدّین تمام کند.

روز یکشنبه بیست و یکم رجب سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه چاشتگاه در جوی‌جاندار یك دست او امیر سُوتایْ گــرفته و دیگر پهلوان ملك غوری، امیر قُتْلُغْشاه او را میان به دو نیم زد. تعالی اللّه چندان سعی و اجتهاد که او به هــر وقت در باب رونق کار خویش تقدیم داشت و آن همه بُولْغاقْهــا برانگیخت، و عاقبةالامر چون به مطلوب رسید تمتّع نیافت؛ و رایـــات همایون از آنجا به بیله‌سوار نهضت فرمود و کُوْچْ بر کُوْچ بود تا شنبه دوازدهم شعبان به دارالملك تبریز رسیدند؛ و دوشنبه بیست[و]یکم شعبان‌قاضی قطب‌الدّین را و عم‌زادهٔ ایشان قوام‌الملك را بر در دروازهٔ ورجونهٔ تبریز به یاسا رسانیدند، و قاضی زین‌الدّین کــه هم از خویشان ایشان بود شب برات از زندان تبریز بگریخت و به جانب گیلان رفت، و بعد از دو سه سال بازآمد و باز بگریخت و او را بگرفتند و بکشتند.

و یکشنبه دهم شوال سنهٔ سَبْع عوام تبریز غوغا کردند و بقیهٔ کلیساها را خراب‌گردانیدند؛ و پادشاه اسلام غضب فرمود و بعضی فتّانان را سیاست کردند؛ و دوشنبه نهم ذی‌القعده سارْبانْ پسر سُونْجاقْ‌نویان در تبریز وفــات یافت و بیست و پنجم ذوالقعــده بُورُلْتایْ‌اُغُول از اُورُوغِ جُوچِیْ‌قَسار نماند.

## حکایت

## توجّه رایاتِ همایون از دارالملك تبریز به‌جانب قِیشْلاقِ بغداد و تفویض منصب وزارت به خواجه سعدالدّین و وصول خبر عصیان سُولامیش و رفتن لشکر به دفع او / 568/

روز پنج‌شنبه سوم ذی‌الحجهٔ سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه بر عزم قِیشْلاقِ بغداد از دارالملك تبریز به جانب اوجان نهضت فرمود، و منصب وزارت ممالك به صاحب اعظم خواجه سعدالدّین که سوابق حقوق هواداری به لواحق انواع وفاداری مؤکد گردانیده بود و شرایط و مراسم ملازمت و کُوْچ‌دادن در سرّا و ضرّا به‌تقدیم رسانیده ارزانی داشت؛ و امیر نُورین را جهت محافظت طرف دربند به جانب ارّان فرستاد؛ و روز آدینه دوم محرم سنهٔ ثَمانَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتِّمِائَه به مرغزار زك از حدود همدان نزول فرمود، [و هم در محرم اِیسَنْ‌بُوقاکُورْگَانْ پسر نُوقایْ یارْغُوچِی وفات یافت؛ و بیست و هفتم محرم از پراهان کُوْچ فرمود] و در حدود بروجرد ابوبکر دادقابادی را که والی همدان بود بعد از ثبوت گناه به‌یاسا رسانیدند، و به طرف کوهستان کردان بیرون رفته؛ روز شنبه بیست [و] دوم صفر در مرغزار جوقین از حدود واسط نزول فرمود و از آنجا بر بطایح سیب گذشته به‌واسط درآمد؛ و در آن روزها متعاقب آوازهٔ یاغی‌گری سُولامیش از طرف روم می‌رسید.

و آن حکایت چنان است که [چون] بالْتُو به یاسا رسانیدند، پادشاه اسلام امارت روم به امرا بایَنْچار و بوچقور و دُوقُوزْ تِیمُورْ داد، و سُولامیش خود امیرالامرای لشکر روم بود، سلطان مسعود به تهمت نُوکُری بالْتُو معزول کردند و سلطنت به برادرزادهٔ او علاءالدّین کیقباد پسر فرامرز دادند و به‌اتّفاق امرای مذکور به

روم رفت، و آن زمستان در آن حدود سرما بافراط بود و برفهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت. آوازه در انداختند که احوال اوردو دیگرگون شده است. سُولامِیش بنابراین مقدّمه با آقْبالْ و طاشْتِمُور و جمعی اتّفاق کرد؛ ناگاه بایَنْچار و بوچقور را بگرفت و بکشت و مخالفت آغاز نهاد، و از اطراف شام و اُوچْها دعوت لشکر کرد، و لشکریانی را که به ولایت دانشمند در صحرای قازاوه نشسته بودند در ربقهٔ طاعت آورد؛ و رنود و اوباش بی‌قیاس را گرد کرد و اموال و املاك ولایات به‌لشکر می‌داد تا قرب پنجاه هزار سوارکار بر وی جمع شدند، و شامیان به مدد بیست هزار متقبّل شدند و نام امرا بر جمعی نهاد و ایشان را سَنْجَقْ و نقاره داد؛ و چون راه در بند بود و اِیلْچِیان و مخبران از این طرف نمی‌رسیدند نخوت او زیادت می‌شد.

چون آن خبر به سمع مبارك پادشاه اسلام غازانْ‌خان رسید، روز یکشنبه دوانزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ثَمانَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه امیر قُتْلُغْشاه را با لشکری جهت دفع او به راه دیار بکر روانهٔ روم فرمود، و امیر چُوپانْ‌بهادر پیشتر در مقدّمه رفته بود و بر عقب امیر قُتْلُغْشاه و امیر سُوتایْ را با لشکری روانه داشت، و در فصل بهار هر دو لشکر را به صحرایِ آقْشَهر ارزنجان ملاقات افتاد. در بیست [و] چهارم رجب سنهٔ ثَمانَ وَ تِسْعِینَ بعد از محاربه و مضاربه سُولامِیش منهزم گشت و روی به دیارِ شام نهاد. امرا او را بگرفتند و بیاوردند؛ و پادشاهِ اسلام از جوقین به عزم بغداد کُوْچْ فرمود و سه‌شنبه بیست [و] یکم جمادی‌الاولی از شهر نیل متوجّه مشهد امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام گشت و زیارت کرد، و مقیمان و مجاوران مشهد مقدّس را بنواخت و به‌اِنعامات و صدقات مخصوص گردانید.

و چهارشنبه بیست [و] نهم جمادی‌الاولی جمعی امرای شام و مصر سیف‌الدّین قِپْچٰاق سیف‌الدّین بِیکْتِیمُور و اِلْبِگی و عزار که به واسطهٔ دل‌ماندگی از حاکم مصر لاٰچِین برگشته بودند با سیصد سوار و در رأس‌العین خبر واقعهٔ لاٰچِین شنیده بودند و نادم گشته، لیکن چاره نبود. بیامدند و از هر [گونه] سخنهای غثّ و سمین عرضه داشتند؛ و پادشاهِ اسلام سوم جمادی‌الاخره به بغداد نزول فرمود و پنج‌شنبه پانزدهم ماه مذکور از بغداد برنشست و به‌جانب میدان توجّه فرمود؛ و از جمله مصریان که ایل شده بودند بُولاٰن با جمعی بگریخت، و لشکری بر عقب ایشان برفت و بیشتر شامیان کشته شدند و هفت کس را اسیر آوردند؛ و بُولاٰن تنها گریخته بیرون رفت؛ و در اوایل شعبان سنهٔ ثَمٰان هزاره‌ای از قَرٰاوُنٰاس مقدّم ایشان بُوقٰا نام که در حدود طارم مقام داشتند بگریختند و به راه عراق بیرون رفته بر سرحد یزد و کرمان بگذشتند و در راه تاراج می‌کردند و به بینی‌گاو به نِکُودَرِیان پیوستند.

و شنبه چهاردهم شعبان یَغْلاٰقُو شُکُورْچِي به بشارت از روم رسید که امیر چُوبٰان و بٰاشْغُرْدْ سُولاٰمِیش را شکستند و او با نفری اندك بگریخت و تمامت لشکرها که داشت به اِیلِي درآمدند؛ و آلْغُو برادر اِیلْچِیدَایْ قُوشْچِي را که با او رفته بود کشتند، و آقْبال پسر اُورُغْتُونویان پسر اِیلَکٰایْ نویان و طٰاشْتِمُور خِتٰایی را گرفته می‌آورند؛ و پادشاه اسلام در قَوُچِینْ بزرگ از حدود سُغُورْلُوقْ نزول فرموده بود، و در قُرْبٰانْشِیرَه نُورِینْ‌آقٰا از ارّان مراجعت نموده برسید.

[و رایات همایون بیست و پنجم شعبان در اُوجٰانْ نزول فرمود و شهزاده خَرْبَنْدَه از طرف خراسان برسید] و برادران به دیدار یکدیگر مستبشر و مستظهر گشتندو آغاز قُورِیلْتٰایْ و طُویْ کردند.

و چون از قُورِیلْتایْ فارغ شدند، در بیست و هشتم شعبان آقْبالْ را /569 به یاسا رسانیدند و چهارشنبه بیست و چهارم رمضان / امرای روم را کرزه و چَرْکَسْ و اِیسَن که با سُولامِیشْ یکی شده بودند به قتل آوردند؛ و پنج‌شنبه شانزدهم شوال سنهٔ ثَمانَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه پادشاه اسلام کِرَامُونْ‌خاتون دختر قُتْلُغْتِمُور پسر اَباتایْ نویان را در تحت نکاح آورد و به شصت تومان عوّال مهر برید و زفاف ساخت، و او را در اُورْدُویِ بزرگ به جای دُوقُوزْخاتون بنشاند؛ و در اوایل ذی‌الحجّه فرمود که شهزاده خَرْبَنْدَه با خراسان مراجعت نماید و آن مملکت را از پریشانی نگاه دارد.

و آدینه چهاردهم ذی‌الحجه رایات همایون به دارالملك تبریز نزول فرمود و سُولامِیشْ را گرفته از روم بیاوردند، و سه‌شنبه بیست‌و نهم ذی‌الحجّه او را در میدان تبریز بر هیأتی شنیع بکشتند و جثّهٔ او را به آتش بسوختند و به باد بر دادند؛ و پادشاه اسلام را به جهت عارضهٔ رمد زحمتکی بود؛ مردم دفع چشم زخم را سپند می‌سوختند و دعاها به نیاز می‌گفتند؛ والسّلام.

## حکایت

## توجّه پادشاه اسلام به طرف شام و مصر و مصاف دادن با مصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام

در آن روزها که پادشاه اسلام به مبارکی به تبریز آمده بود، اِیلْچِیان‌متعاقب از طرف روم و دیار بکر می‌رسیدند و خبر می‌دادند که شامیان به سرحدِّ آن ولایت آمده‌اند و تاختن می‌کنند و راه می‌زنند و غلّه‌ها می‌سوزانند و زحمت مسلمانان‌می‌دهند، و ماردین را محاصره کردند و بسیاری از مسلمانان به اسیری بردند و ماه

رمضان در مساجد با دختـــران مسلمانان به فساد مشغول شدند و بعضی شراب نیز خوردند، و نفس قلعهٔ ماردین از شرِّ ایشان‌مصون ماند، باقی تمامت شهر و ولایت‌را تاراج‌کردند و از آنجا به‌دُنَیْسِر رفتند و همین افعال مکروه کردند؛ و در رأس‌العین نیز خواستند که کنند، مردم آنجا سپاهیان جلد بودند و کوچه‌های شهر تنگ، جنگ درپیوستند و ظفر نیافتند لیکن هرچه بیرون شهر یافتند از چهارپای و غیره تمامت ببردند و برده‌های مسلمانان را در حلب به اسم شکرانه به بهای هرچه تمامتر باز می‌فروختند.

چون این حکایت به سمعِ مبارك پادشاهِ اسلام رسید از غایت غیرتِ دین و حمیّتِ اسلام بر خود بجوشید و دفعِ شرِّ آن طاغیان بر خود لازم دانست؛ و بعد از آنکه از ایمّهٔ دین و علمای اسلام استفتا فرمود و تمامت فتوی کردند که دفعِ شرِّ ایشان از ممالك مسلمانان که در ربقهٔ طاعت پادشاه اسلام‌اند در ذمّتِ همّت سلطنت واجب و لازم است؛ فرمان فرمود تا لشکرها جمع شدند و امرا را بر حسب مصلحت از یمین و یسار روانه گردانید.

و رایات همایون روز آدینه نوزدهم محرم سنهٔ تِسْعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه بر عزم سفر شام از دارالملك تبریز در حرکت آمد، و دیگر روز از ظاهر شهر مراغه کُوْچ فرمود و از دهخوارگان نُورِینْ‌آقا را بازگردانید تا به ارّان رود. دهم صفر از آب [زاب] گذشته مقابل قلعهٔ کَشاف نزول فرمود، و سه‌شنبه چهاردهم صفر به طالع مبارك به‌برج حوت برنشست و خواتین که به‌مشایعه رفته بودند از مَوْصِل وداع کرده بازگردیدند؛ و شنبه بیست [و] پنجم صفر به حدود نَصیبین رسید و عرض لشکر داد، و دوشنبه بیست [و] هفتم قُتْلُغْ شاه‌نویان را با لشکری‌در مقدّمه روان‌گردانید؛ و سه‌شنبه‌دوازدهم ربیع‌الاوّل به مبارکی از آب فرات گذشت بر محاذات قلعهٔ جَعْبَرْ و

صِفّین، و از یاغیان خبرهای خوش رسید که میان ایشان اختلاف افتاده؛ و یکشنبه هفدهم ربیع‌الاوّل رایاتِ همایون به شهر حلب رسید و از آنجا کُوْچ فرموده در راه به کشتزاری رسیدند. لشکریان خرّم شدند که غلّه خواهیم خورانید.

پادشاه عنان را بگردانید و از کنارِ غله بیرون رفت و فرمود که هر آفریده که از این غلّه و دیگر غلّه‌ها که به آن رسیم بخوراند او را به یاسا رسانند، چه روا نیست که غذای آدمی به چهارپای دادن؛ و سه‌شنبه نوزدهم ربیع‌الاوّل به حدود سُرْمِینْ رسیدند و مُغولْتای اجاجی با جمعی نُوکُران قِپْچاق بگریخت؛ و دوشنبه بیست [و] پنجم ربیع‌الاوّل از شهر حَما بگذشت و محاذی شهر سَلَمِیّه نزول فرمود و آنجا یزَکِ یاغی ظاهر شد. پادشاهِ اسلام لشکریان خود را غافل‌گونه دید و از استعداد جنگ ذاهل. به مبارکی با طایفهٔ بَهادُران برنشست تا موضع معرکه را احتیاط فرماید و بر احوال یاغی اطّلاع یابد. فرمود تا در لشکرگاه آوازه انداختند که یاغی رسید.

لشکریان در کار آمدند و تمامت به‌ترتیب سلاح مشغول‌شدند و حرب را مستعد گشت. بعد از آن امیر چُوبان بازگشت فرمود که یاغی نیست و مقصود از این آوازه آن بود که چون به یاغی نزدیک رسیدیم نیك بیدار و هوشمند باشید و جنگ را / [570] مستعد و چالاك ایستاده و احتیاط فرموده بود و دانسته که به‌همان مقام که در عهد مُنْگکه‌تیمُور تعبیه کرده بودند فرو آمده‌اند و جای نیکو گرفته تا لشکر این طرف را جای بد باشد. اندیشه فرمود که تعبیهٔ ایشان چگونه باطل توان کرد. مصلحت چنان دید که قصد برابر ایشان نکند، میل به طرف یسار خود که جانب یمین ایشان بود فرمود، و چهارشنبه بیست و هفتم ربیع‌الاوّل بر سه فرسنگی شهر حِمْص به

کنار آب باریك نزول فرمود و فرمود تا سه روزه آب بردارند و از راه بیابان درآمده قفای ایشان بگیرند. ایشان را به ضرورت روی با آن جانب باید کرد تعبیه‌ای که کرده‌اند باطل شود.

مردم به آب برگرفتن مشغول شدند و مصریان را گمان افتاد که لشکر مُغول به جهت هزیمت تَیاسُر نموده‌اند، و مقرّر چنان بود که روز پنج‌شنبه مصاف دهند. ایشان به توهّم هزیمت روز چهار شنبه بیکبار سوار شدند و برابر آمدند.

پادشاه اسلام غازان‌خان چون از وصول یاغی آگاه شد دو رکعت نماز به نیاز با تمامت لشکر بگزاردند و برنشست و با آن مقدار لشکر که حاضر بودند برابر یاغی رفت، و بر اوّل میمنه امیر مُولایْ بود و بعد از او امیرزاده ساتالْمیشْ، و بعد از او امیر قُتْلُغْ شاه و بعد از او یمن و مرتد هریك با تُومَان خود، و قلب پادشاه اسلام چون کوه با شکوه، و در مقدّمهٔ قلب امرا چُوبانْ و سلطان، چُوبانْ بر یمین و سلطان بر یسار، و از یمین قلب طُغْرِیلْچَه بود پسر آجُو شُکُورچِی و زیر قُولِ بزرگ اِیوْاُغْلانانْ بودند و بعد از آن اِیلْباسْمیشْ با تُومَان‌خود، بعد از او چِیچَاكْ و بعداز او قُورْمْشِی پسر اِلِیناقْ و آخر همه کُورْبُوقَا بَهادُرْ بود که ساقه می‌دانست؛ و پیش از آنکه لشکرها تمامت برنشستند و یاسامیشی‌کردند و جنگ درپیوستند و شامیان به عَدَد و عُدَد خویش بغایت مستظهر بودند و نمی‌دانستند که پای بر دم مار و دست بر سر خار نهاده‌اند.

قُتْلُغْ‌شاه نویان فرمود تا کُهُورْگَا زدند، و مصریان پنداشتند که پادشاه در آن صف است. بیکبارگی بر آنجا حمله کردند و هزاره هزاره متعاقب می‌آمدند و صف را دریده بَهادُرانْ را می‌انداختند، و گروهی انبوه از خیل امیر کشته و خسته شدند، و امیر با فوجی سواران به بندگی پیوست؛ و مصریان بر شیوهٔ زمان مُنْککَه تِیمُورْ

عیسی مُهنّا را با پنج هزار سوار عــرب از جانب در کمین داشته بودند. پادشاه اسلام وقوف‌یافت و کُورْبُوقا را فرمود تا با پنج‌هزار سوار مُغول پشت لشکر نگــاه دارد، و در اثنای جنگ ناگاه لشکر عرب کمین بگشادند. کُورْبُوقا بر ایشان دوانید و جمله را متفرّق گردانید، و پادشاهِ اسلام از وادی ایمن آوازی شنید کــه: **لاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمِینَ**، و بدان بشارت قوّتی هرچه تمامتر در نفسِ مبارك ظاهر گشت و چون شیر عَرین می‌غرید و صفِ لشکر می‌درید و به زخمِ سنانِ گردان ایشان را می‌انداخت؛ و بانگ بر لشکر زد تا فرو آمدند و تیرباران کردند و باز سوار شدند و بر ایشان ترکتاز کردند.

و از چاشت تا به شب جنگ بود، و عاقبةالامر مصریان‌شکسته /571 منهزم شدند؛ / و چون‌از جنگ فارغ‌شدند، اَبِیشْقا از روم برسید و تَگَوُرْسپِسْ با پنج‌هزار مرد در صحبت او، و پادشاه اسلام بر عقب مصریان بآهستگی می‌رفت تا بالای حِمْص، و بر یك فرسنگی شهر نزول فرمود؛ و اهل شهر حمْص و قلعه ایل شدند؛ و یکشنبه دوم ربیع‌الاخر خزانهٔ سلطان مصر بسپردند و بر امرا بخش فرمود، و بیشتر امرا را از جامه‌های سلطان مصر تشریف پوشانید؛ و دیگر روز بر عزم دِمَشْق کوُچ فرمود و اِیلْچیان را به بشارت آن فتح به دارالملك تبریز و اطراف الممالك فرستاد، و پنج‌شنبه ششم ربیع الاخر صدور و اکابر و اعیان دِمَشْق به استقبال [پیش] آمدند و دعوی ایلی کردند و شِحْنَه خواستند. قُتْلُغْقِیا را بــه شِحْنَگی آنجا نامزد فرمود، و نهم ربیع‌الاخر در زیر دِمَشْق به مَرْجِ رٰاهِطْ نزول فرمود، و جمهورِ اهالی دِمَشْق به بندگی مبادرت نمودند و به‌سایهٔ دولت آن حضرت التجا جستند.

پادشاه اسلام از ایشان پرسید کــه من کیستم؟ باتّفــاق آواز

برآوردند که شاه غٰازٰانْ بن اَرْغُونْ‌خان بن آبٰاقٰاخان بن هُولاَگُوخان ابن تُولُوئْ خان بن چینْگْگیزْخان. بعد از آن پرسید کـه ناصر را پدر کیست؟ گفتند: اَلْفي. گفت: اَلْفي را پدر که بود؟ همه فـرو ماندند و همگنان را معلوم شد که سلطنت آن قوم اتّفاقی است نه استحقاقی، و تمامت بنـدهٔ اُورُوغِ نامدار جدِّ پادشاه اسلام‌اند؛ و پادشاهِ اسلام با ایشان گفت که در وجود شما زندگان خیری نیست، لیکن در مردگان شما خیـر و برکت بسیار است. گناههـای شما نادانان به این مردگان آگاه می‌بخشم. اهالی دِمَشْق بغایت مستبشر شدند و مستظهر گشتند و دولت را دعاها گفتند؛ و دوانزدهم ربیع الاخر به میدان [اَلْحَصٰا] به تفرّج رفت، و چون سوادی بغایت خرم یافت صیانت آن واجب دانست.

جمعی محافظان را بر دروازهٔ باب تُومٰا بنشاند تا نگذارند که لشکریان مردم شهر را زحمت دهند و فرمود که هفت دروازهٔ دیگر را بسته دارند و لشکریان در باغستان نگردند و خرابی نکنند؛ و امارت دِمَشْقْ به قِبْچٰاقْ داد که پیشتر امیر آنجا بوده بود و به ایلی درآمد و شحنگی قُتْلُغْقِیا و تصرّف در اموال و محافظت آن به‌موجب سابق بر فخرالدّین ابن‌الشیرجی و سید زین‌الدّین مقرّر داشت و فرمود که بر قاعدهٔ معهود و معتاد متصرّف باشند، و اگر ایشان را مهمّی افتد به خـدمتِ وزرای حضرت بـاز نمایند؛ و جمعی از ملازمان سلطان که آنجا بودند چون کُتّاب خزانه و کُتّاب جیش و غیرهم جمله را بنواخت و بر قرار ملازم می‌بودند، و امرا عرضه داشتند که چون اهلِ قلعه به مطاوعت درنمی‌آیند هراینه شهریان را با ما دل راست‌نتواند بود. مصلحت آنست‌که شهر را غارت‌کنیم، و تمامت امرا در این باب متّفق‌الکلمه شدند، و بدان سبب‌پریشانی و تشویش تمام به اهلِ شهر راه یافت.

پادشاهِ اسلام ترحّم فرمود و آن معنی را نپسندید و فرمان داد که هیچ آفریده اهلِ آنجا را مزاحم و متعرّض نگردند و هر کس از امرا و لشکریان که خواهد که در شهر رود تا مکتوبـی معیّن از دیوان نداشته باشد او را قطعا در آنجا نگذارند؛ و سه‌شنبه هجدهم ماه به‌واسطهٔ آنکه فرمان شده بود که در باغها بگردند و چوبها که لایق منجنیق باشد به‌جهت استخلاص قلعه ببرند. جمعی کُوتَالْچِیان و ارامنه و گرجیان و مرتدان خود را در جَبَلُ‌الصّالِحِیَّه انداختند و قتل و نهب و اَسْر به تقدیم رسانیدند. پادشاهِ اسلام از آن قضیّه برآشفت و فی‌الحال اَرَغَیْ پسر قُونِچِي بن کِیتْبُوقا را فرمود تا آنجا رود و محافظت مردم کند، و کسانی را کـه غارت کرده باشند به یاسا رساند. چون او رسید لشکریان خرابی کرده بودند و متفرّق گشته، و بعداز آن خانه‌های گرجیان و ارمنیان می‌جستند و اسیران را بازگرفته رها می‌کردند.

و شنبه بیست [و] نهـم ربیع‌الاخـر امیر مُولایْ کـه از پی هزیمتیان تا غَزَّه رفته بود باز آمد، و چون هوا میل به گرمی کرده بود، پادشاه به‌اهلِ قلعه که بر عصیان مُصر بودند التفات ننمود. شنبه سیزدهم جمادی‌الاولی از دِمَشْقْ مراجعت فرمود و امیر قُتْلُغْ شاه و امیر چُوبان را جهت‌محافظت آنجا بگذاشت تا چون بهار شود بیایند، و امیر مُولایْ را فرمود که با لشکری بزرگ تابستان آنجا باشد / و ناصرالدّین یحیی را به نُوکُری قِپْچاق معیّن گردانید و /572 بِیکْتِیمُورْ و اِیلْبِکي را که به بندگی آمده بودند هریك را به کاری مناسب نصب فرمود، و عاقبة‌الامـر ایشان و قِپْچاق حقِّ نعمت و تربیت پادشاهِ اسلام فراموش کردند و آوازهای مختلف انداختند که موجب مراجعت امیر مُولایْ و جماعت بود. بر جمله پادشاهِ اسلام چهارشنبه بیست [و] چهارم جمادی‌الاوّل از فرات عبور فـرمود

محاذی قلعهٔ جَعْبَر بر جسری که از اختراع خویش فرموده بود تا از کلکها به ریسمان پوست درخت برهم بسته بودند، و هم آن روز به اَغْرُوقْ پیوست، و سلطان یِیساؤُلْ تا غَزَّه رفته‌بود برسید و درحدود سِنْجارْ به خواتین پیوست.

و اِیلْچِیان کرمان رسیدند و حال یاغی‌شدن محمودشاه و اشیاع او و کشتن علّامهٔ عالم مولانا فخرالدّین قاضی هرات و فرزندان او و فتنه‌ها که انگیخته بودند عرضه داشتند؛ و سه‌شنبه پانزدهم جمادی‌الاخر به مَوْصِل رسید، و یکشنبه پنجم رجب قُتْلُغْشاه‌نویان از شام برسید و مخالفت قِپْچاق و نُوکُران عرضه داشت. پادشاه اسلام غرّهٔ شعبان از دجله عبور فرمود و هفدهم شعبان امیر مُولایْ از دِمَشْق برسید، و نوزدهم شعبان امیر نُورین و چیچاك و طُوغان که از ارّان باز آمده بودند به حدود دربند زنگی به شرف بندگی مستسعد گشتند.

و شنبه پانزدهم رمضان رایاتِ همایون به مراغه نزول فرمود و دوم روز به تماشای رصد رفت و در همه اعمال و آلات آن نظر فرمود و تمامت را به تأنّی تمام بدید و از کیفیّت هریك سؤال فرمود و با وجود مشکلی دقایق آن اکثر فهم کرد و فرمود که در جنبِ گنبدِ عالی و ابواب‌البرّ شَمْ رصدی سازند مخصوص به چند عمل، و کیفیّت آن اعمال را به‌تقریری واضح بیان‌فرمود بر وجهی که حاضران حکما متعجّب ماندند از حسنِ استنباط او و چه چنان عمل در هیچ عهدی نکرده‌اند؛ و حکما گفتند ساختن آن بغایت متعذّر باشد. ایشان را تعلیم و ارشاد کرد تا به امتحان نظر در آن شروع نمودند و بر وفق تعلیم او به اتمام رسانیدند، و ایشان و جمله مهندسان ماهر متّفق‌اند که مثل آن کس نساخته و نشناخته؛ و از آنجا کُوچْ فرمود و به جانب اُوجانْ آمد، و سه‌شنبه بیست و

چهارم شوّال آغاز قُوریِلْتایْ کردند، و بعداز اتمام آن در روز شنبه سوم ذیالحجّــهٔ سنهٔ تِسْعَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه شهزاده آلْجُــو وفات یافت در اُوجان و مرقد او به گنبدِ عالی تبریز بردند.

و ششم ذیالحجه شهزاده خَرْبَنْدَه را اجازت مراجعت با خراسان فرمود، و خویشتن به مبارکی عزیمت دارالملك تبریــز فرمود و هر روز بر سر عمارت گنبد عالی میرفت؛ والسّلام.

## حکایت

## توجّه پادشاهِ اسلام به جانبِ شام و مصر نوبت دوم

پادشاه اسلام چون پاییز درآمد دیگر بار عــزم دیار شام جزم فرمود و دوشنبه غرهٔ محرم سنهٔ سَبْعَمِائَه امیر قُتْلُغْشاه را با لشکری بسیار در مقدّمه روانه فرمود و رایاتِ همایون پانزدهم ماه مذکور بر آن عزم از تبریز نهضت فــرمود، و سوم صفر نُورِینْ آقا را از چغاتُو بازگردانید تا به اَرّان رود، و چهارم ربیع‌الاول به مبارکی به‌شهر مَوْصِل رسید و دو سه روزی جِیرْغامیشی کردند و در حدود ابو میری به اختیار از اُورْدُو برنشست و امرا چُوبان و مُولایْ را در مقدمه روانه داشت؛ و طُغانْشاه خاتون دختر مبارکشاه در حدود سِنْجار نماند، ششم ربیع‌الاخر، و خواتین که به‌وداع آمده بودند از حدود رأس‌العین مراجعت نمودند؛ و دوانزدهم ربیع‌الاخر شینْقا از پیش لشکر برسید و خبر داد که یزَكِ ما قَبَرتُو با سواری چند بر کُوشْلُوك که طلیعهٔ ایشان بود زد و امیری از ایشان به قتل آمد؛ و پادشاهِ اسلام هفدهم از فرات عبور فرمود محاذی جَعْبَر و صِفّینْ و سه‌شنبه بیست [و] یکم به‌بــالای جبول نزدیك حلب فــرو آمد، و قَبَرْتُو بَهادُر برسید جندیبی چند شامی به اسیری آورده بــود، و

بیست و هفتم تشویش و ارجاف افتاد که یاغی رسید.

فرمان شد / تا لشکر بیکبار برنشست و چون بعد از تحقیق 573/ معلوم شد که دروغ است فرو آمدند، و پنجم جمادی‌الاولی از حلب بگذشتند و به رباط وصیحی به کنار آب قُوَیْقْ که رودخانهٔ شهر حلب است نزول‌کردند؛ و هفتم ماه بر محاذی قِنَّسْرِین فرود آمدند، و چون از یاغی خبری نبود و سلطانِ مصر از خوف بیرون نیامده، پادشاهِ اسلام بر ولایت مسلمانان رحم فرمود و پیشتر نرفت، و فرمود تا قُتْلُغْشاه با لشکر در سَرْمِینْ توقّف کند؛ و در آن زمستان بارندگی‌وافر بود و اتّفاقاً امیر سُوتایْ و بعضی‌لشکر امیر شِبَاوُچِی که از روم آمده بودند به موضعی بد فرو آمده ناگاه بارندگی عظیم شد و سرمای سخت ظاهر گشت و وَحَلی بغایت بادید آمد چنانکه هر دو امیر بهم نتوانستند پیوست. و بسیاری چهارپایان ایشان در گِل و سرما هلاك شدند؛ و پادشاه امیر مُولایْ را با یك تومَان لشکر بفرستاد تا ایشان را به چهارپایان آن تُومَان بیرون آورد.

چون آنجا رسیدند به‌هزار حیله خویشتن بیرون توانستند آمد؛ و پادشاه بیست و دوم جمادی‌الاولی مراجعت فرمود و محاذی شهر رَقَّه بر جسری که احداث کرده بودند بگذشت و زیارت عمّار بن یاسر و شهدای صِفّین صفه دریافت؛ و شنبه پانزدهم جمادی‌الاخر به چهارطاق زیر سِنْجار به خواتین و اُورْدُوها پیوست؛ و سلخ ربیع‌الاخر امیرزاده ساتالْمِیش پسر بُورالْغِی از خویشان اَلْتاجُوآقا به حدودِ کُشاف وفات یافته بود. پادشاه از خبر واقعهٔ او بغایت متأسّف گشت؛ و پنج‌شنبه یازدهم رجب سلطان یِیساوُلْ از شام برسید. منتصف رجب امیر قُتْلُغْ شاه نیز بازآمد و چند روزی در آن حدود به عشرت و شادی و شکار مشغول بودند.

پادشاه اسلام روزی از پس آهویی بدوانید و تیری بینداخت و

چنان نمود که تیر به‌وی نرسید. ناگاه آهو بیفتاد. جماعت ملازمان احتیاط کردند و از آن تیر نه زخم به آهو رسیده بود و عموم خلق آن را مشاهده کردند و واقف گشتند که آن نه زخم بر چه وجه واقع شده. تیری بود که مُغولان آن را تُونَه می‌گویند و پیکان آن را سه پر می‌باشد بغایت تیز، و به‌وقتی که آهو بر هوا بوده و چهار دست و پای او باهم آمده تیر به هر چهار رسید و مجروح کرده و از آنجا گذشته به سینه و شکم و زیر کشها رسیده، و هر پری از آن زخمی بر طول کرده، آنگاه به گردن و حلق رسیده و دو زخم دیگر کرده چنانکه عَلی‌التّعیین بر این نمط نه زخم پیدا بود، و از این قضیّه حکایت بهرامِ گور که به‌حیلت پای آهویی با گوش او بهم به تیر زده و مردم از آن تعجّبها نمایند و از هزار و پانصد سال باز بر دیوارها و کتب نقش‌می‌کنند بکلّی منسوخ‌شد؛ و این‌حال زیادت از دو هزار آدمی معاینه دیدند.

و چهارشنبه بیست و سوم شعبان اِیلْچِیان تُوقْتایْ پادشاه اُلُوسِ جُوچِي رسیدند و شرفِ بندگی دریافته بزودی مراجعت نمودند، و چهارشنبه سلخ شعبان از دجله بگذشت و در راه کردان را که بیراهی به انواع کرده بودند فرمود تا بگرفتند و بسیار بکشتند؛ بیست و چهارم رمضان به شهرِ اسلام اوجان نزول فرمود؛ والسّلام.

## حکایت

## سُیُورْغامیشی یافتن خواجه سعدالدّین صاحب دیوان و به یاسا رسیدن حسّاد او

پادشاهِ اسلام چون به مبارکی از سفر شام مراجعت نموده به شهرِ اسلام اوجان نزول فرمود، در بیست [و] هفتم ذی‌القعدهٔ سنهٔ

سَبْعَمِائَه خواجه سعدالدّین را سُیُورْغٰامِیشِی تمام فرمود و تَمْغٰایِ آل ارزانی داشت، و امور صاحب‌دیوانی به‌رای او مفوّض‌گردانید؛ و غرّهٔ ذی‌الحجّه زفاف قُتْلُغْشاه نُویٰانْ بود با اِیلْ قُتْلُغْ دختر گَیْخٰاتُو، و در آن یٰایْلاٰقْ جمعی مقرّبان و اصحاب دیوان چون صٰایِنْ قاضی و شیخ محمود و سید قطب‌الدّین اِینْچُو شیرازی و دیگر نُوکُـران به رفع خواجگان کِنْگَاچِی کرده بودند و منتهزِ فرصت می‌بوده، و در مجلسی که پادشاه شراب می‌خورد و ذکر امرا می‌فرمود سید قطب الدّین شیرازی حاضر بود و گفت بٰاسْمِیشْ مردی نیکوسیرت بود.

پادشاه فرمود که تو نیکی او بدان سبب می‌گویی که باهم به شیراز رفته بودید و او آلت کسب و جرِّ منفعت تو شد و مال بسیار از آنجا بیرون آوردید؛ و بعد از آن فرمود که شما / پیوسته از 574/ پی فتنه و شر می‌گـردید. قطب‌الدّین از سرِ مستی گفت: پادشاه کرامات می‌فرماید گوییا در میان کِنْگَاچ ما بـوده. پادشاه از سرِ حدس و فراست قضیهٔ ایشان را احساس فرمود و فرمود که هم در شب شیخ محمود را توکیل کـردند و بامداد صٰایِنْ قاضـی و سیّد قطب‌الدّین و معین‌الدّین‌خراسانی و امین‌الدّین اِیدَاچِی و سعدالدّین حبش را گرفته یٰارْغُو داشتند، و بعد از هفت روز امین‌الدّین را رها کردند، و بعد از ده روز سعدالدّین حبش را، چه ایشان هر دو گناهـی نداشتند؛ و دوشنبه بیست و دوم ذی‌الحجّه قاضی صٰایِنْ و سید قطب‌الدّین و معین‌الدّین را به موضع دول به یاسا رسانیدند؛ و چهارشنبه منتصف محرم سنهٔ احدی و سبعمائه شیخ محمود را به شفاعت بولغان‌خاتون اطلاق فرمود.

و هرچند پادشاه اسلام غازان‌خان بغایت رحیم‌دل بود و آزار هیچ حیوانی جایز نداشتی تا غایت کـه اگر وقتی مگس در طعام افتادی به دستِ مبارك خویش او را بیرون آوردی بآهستگی چنانکه

پرهـای او شکسته نشدی و بگـذاشتی تا قوّت گـرفتی و او را بپرانیدی، لیکن می‌فرمود که پشهٔ بی‌گناه کشتن بر من دشوارتر از آدمی گناهکار است، چه آدمی فتّان را زنده گذاشتن مؤدّی به‌خللهای عظیم باشد خاصه در امور مملکت و سلطنت.

## حکایت

## توجّه پادشاهِ اسلام غازان‌خان به جانب آلاتاغ و از آنجا به راه نخجوان به قِشْلاقِ ارّان حرکت فرمودن و وصول ایلْچیان که به مصر رفته بودند

رایاتِ همایون روز چهـارشنبه منتصف محرّم سنهٔ اِحْـدیٰ وَ سَبْعَمِائَه به جانب آلاتاغ توجّه فـرمود و بیست و یکم ماه مذکور قُتْلُغْشاه‌نویان با لشکری بر عزم دیارِ بکر به‌طرف مراغه روان شد؛ و پادشاه اسلام پنج‌شنبه دوم صفر به سرای آلاتاغْ نزول فرمود و یکشنبه دوم ربیع‌الاول از آلاتاغْ بر عزم اَرّان نهضت فرمود بر راه نخجوان، و فرمان شد که امیر قُتْلُغْشاه از دیاربکر مراجعت نماید؛ و دوشنبه شانزدهم ربیع‌الاخر قاضی کمال‌الدّین موصلی و علـی خواجه که به رسالت به مصر رفته بودند برسیدند، و چون اُورْدُوها به یُورْتِ قَراباغ ارّان فرو آمد، پادشاه اسلام آنجا زیادت توقّفی نفرمود و به شکار کوههای شروان و لِگْزستان برنشست و چند روز آنجا شکار کرد، و از آنجا به جهت صید قُو به طرف گاوباری توجّه فرمود و مدّتی آنجا به شکار مرغ و ماهی مشغول بود، و از آنجا به جانب خَلیزی که پادشاه نام آن قوش‌قیون کرده فرو آمد، و آن کنارهٔ دریا تا حدود برمکـی دارد و کُلَنْگ و مرغابی کـه از قِیشْلامیشی بازگشته و به یایْلاق می‌روند تمامت آنجا می‌گذرند.

و چون رایات همایون بدان حدود رسید و به دربند نزدیک است تُوقْتا پادشاه اُلُوس منهزم شد، و شهزادگان و امرای او که بدین طرف نزدیک بودند به گمان آنکه رایاتِ جهانگیر متوجّه آن طرف است منهزم گشته با آن جانب آبها رفتند، و بعد از مدّتی واقف شدند که واقع برخلافِ گمان ایشان بود و باز تجار در تردد آمدند؛ و در آن وقت تمامت امرای لِگْزِستان که از مدّتها باز یاغی و عاصی در آن کوههای محکم متواری بودند به طوع و ارادت به ایلی درآمدند و از سرِ اخلاص روی به بندگی نهادند و دست در عروهٔ وثقی طاعت و انقیاد زدند.

و جمعی دزدان و اوباش که از ولایت آذربیجان پناه به آن کوهها برده بودند و بر دزدی و راهزنی اقدام می‌نمود تمامت را بگرفتند و بکشتند؛ و از آن حدود مراجعت نموده در بیله‌سوار و همه شهره[؟] به اُوزْدُوها نزول فرمود و به راه ولایت تالشان و اسپهبد / 575 به عزم شکار بیرون آمد و فرمود تا در میان آن کوهها به‌مقدار یك روزه راه دو دیوار از چوب و خاشاك بساختند چنانکه دهانِ بیرونی هر دو دیوار قرب یك روزه راه بود و بر شکل مخروط تنگ می‌شد تا به مقدار پنجاه گز آمد و در بُن آن بر مثال آغلی از چوب بساختند، و بعد از آن لشکرها جِیرْگَه کردند و شکاریان را در میان آن دیوار می‌راندند تا تمامت را در آن آغل جمع کردند از گاو کوهی و جُور و آهو و خر گور و شغال و روباه و گرگ و خرس و دیگر انواع و اصناف وحوش و سباع؛ و چون در میان آن دو دیوار بودند و مخرجی نه، بضرورت جمله در آغل رفتند.

و پادشاه اسلام با بُولُغانْ خاتون در چهارطاقی که از چوب در آن میان زده بودند نشسته بود و تفرّج آن حیوانات می‌کردند، و

بعضی را بزدند و بعضی را اطلاق فرمود؛ و از آنجا کُوْچْ فرموده تفرّج‌کنان منزل به منزل می‌راندند تا به‌دارالملك تبریز رسید، و اهل ولایات مرد و زن بزرگ و کوچك از سرِ ارادت و اخلاص دست به دعا برداشته بودند و زبان به ثناء حضرت سلطنت گشاده و اهل تبریز با عَلَمهای اسلامی به آیین و ترتیب تمام بیرون آمده مراسمِ استقبال به تقدیم رسانیدند، و پادشاه اسلام دربارهٔ ایشان عاطفت و مرحمت هرچه تمامتر فرمود و از جملهٔ تکالیف و مؤن ناموجّه معاف و مسلّم داشت؛ والسّلام.

## حکایت

## طُویِ عام فرمودن پادشاه اسلام در اُوْرْدُویِ زرین به موضع باغِ اُوجان و ختم کردن قرآن در آنجا و بذل عام فرمودن

پادشاهِ اسلام پیش از آن استادان فاخر و مهندسان ماهر را فرموده بود تا خرگاهی زرین و تختی رزین با آلات و ادوات مناسب سازند، و مدّت سه سال گروهی [انبوه] به‌ترتیب آن مشغول‌بودند، و در این وقت که به‌دارالملك تبریز رسید تمام شده بود. در اواخر ذی‌القعدهٔ سنهٔ اِحْدیٰ وَ سَبْعَمِائَه از تبریز به اُوجانْ حرکت فرمود و در آنجا مرغزاری را بغایت نزه و خرم به‌جهت نزول مبارك دیوار کشیده و در آنجا رودخانه‌ها و چشمه‌های آب روان است و حوضها و آبگیرهای معظّم ساخته‌اند و انواع طیور در آنجا مأوی گرفته، و آن مربّع متساوی‌الاضلاع را به اقسام متساویه بخش کرده و بر دو طرف مرزهای آن درخت بید و سپیدار نشانده تا ممرِّ خلق بر آن مرزها باشد، و هیچ آفریده در میان مرغزار نگذرد و راه هر طایفه‌ای معیّن که از کجا درآیند و از کجا بیرون شوند؛ و در آن

میان کوشکها و برجها و حمّام و عمارات عالیه ساخته فرمود تا آن خرگاه زرین را در میان آن باغ بزنند با بارگــاه و سایه‌بانها که بدان مخصوص است.

تمامت فــرّاشان و مهندسان جمع شدنــد، در مدّت یك مــاه توانستند زد از غایت عظمت، و تخت مرصّع به جواهر و یواقیت بنهادند و پیشتر از آنکه طُویْ کنند تعظیم اسلام را سادات و ایمّه و قضاة و مشایخ را حاضر گردانید و دیگر طوایف اهل ملل را به طفیلی طلب داشت و روی به جمع آورد، و به زبانی فصیح و بیانی ملیح از باب حکمت و معرفت سخنهای دقیق راند و اصنافِ مردم را نصیحت و موعظت فرمود و شکر نعمتها و آلای الهی می‌گزارد، و در اثنای آن گفت: من بندهٔ ضعیف به عجز و قصور و بسیاری گناه معترف و مُقرّم و سزاوار این عطیّت و شایانِ این موهبت نیستم، لیکن فیض رحمت و رأفت ربّانی و آثار لطف و کرم باری عزّ و علا در حقِّ بندگان خویش هرچه تمامتر است و کثرتِ نعمت او زیادت از آنکه آدمیزاد بلکه تمامت آفریدگان به شکر آن قیام توانند نمود و از آن غافل نیستم که شکرانهٔ آنکه / تمامت خلایق ایران‌زمین را 576/ که ودایع حضرت الوهیت‌اند از راه فضل و احسان در ربقهٔ طاعت من آورده به صد هزار زبان واجب و لازم است، و به غرور ملك یك هفته که بازگرفته از چندین هزار کس است فریفته نمی‌شوم.

و از اصناف نعمتها که حق تعالی در حقِّ من کرامت کرده یکی آنست که آنچه مرا ارزانی داشته به‌دیگر پادشاهان نداد و آرزوی پیشینگان مرا مبذول فرمود و بهترین آنکه بندگان او از رحمت من آسوده‌اند و به سلطنت من راضی و راغب؛ بنــابراین معــانی و مقدّمات نخواستم که از سرِ نخوت و جبروت در این خرگاه و بارگاه روم، می‌باید که این زمان حاکم و محکوم ما و شما باتّفاق بی‌نفاق

و ریا شکرانهٔ این نعمت عظیم را ادا کنیم و از سرِ سوز و نیـاز آمرزشِ گناهان خواسته به خشوع و خضوع به این خرگاه درآییم و ابتدا به تلاوت قرآن مجید و طاعت و عبادت کنیم، آنگاه به لهو و طرب اشتغال نماییم.

این کلمات پاکیزه رانده نام خدای تعالی و رسول علیه‌السّلام به تعظیم یاد کرده پای مبارك در خرگاه نهاد و پشت بـه مسند کامگاری باز داد، و فرمود تا زر و جامهٔ بی‌اندازه و بیرون از حدِّ شمار حاضر گردانیدند و بعد از اِطعام خلایق به الوان طعام آن را تمامت به دست خویش شکرانه را بـه صدقه داد، چنـانکه عموم طوایف از آن بهره‌مند شدند؛ و سه شبانروز به ختم قرآن و ادای وظایف عبادات هر طایفه بر طریقهٔ خویش اشتغال نمودند، و روز طُویْ تاجی مرصّع به جواهری که مثل آن کس ندیده بـود بر سر نهاد و کمری مناسب آن دربست و جامه‌های زربفت بغایت گرانمایه بپوشید؛ و خواتین و تمامت شهزادگان و امرا و مقرّبان را فرمود تا به انواع تجمّلات آرایش کردند و جمله به اسبان بی‌نظیر سوار می‌شدند و تفرّج می‌کردند؛ و بعداز فراغ روی رای مبارك به‌ضبط امور مملکت و تدبیرِ مصالح سلطنت و ترفّه رعایا و نواخت کافهٔ برایا آورد.

و با امرای دولت و اعیان حضرت کِنْگَاچْ کرده فرمود که‌شهزاده خَرْبَنْدَه زمستان در مازندران و آن حدود می‌باشد و تابستان به جانب طوس و ابیورد و مرو و سرخس و حـدود بادَغِیْس؛ و امیر نُورین بر قرارِ سابق با لشکرهای معیّن در اَرّان قِیشْلامِیشی می‌کند و سُوبَیَه آن‌طرف می‌باشد و امیر قُتْلُغْشاه با لشکر به‌جانب گرجستان رود، و بعضی از لشکر گرج به جانب دیارِ بکر روند و به تومَان امیر مُولاَیْ پیوسته مستعدِّ سفر شام باشند، و تُومَانِ هُولاُچُـو به

حدود فارس و کرمان روند تا اگر احتیاجی افتد به امیر ساداق و سلطان کرمان پیوندند، بر این موجب معیّن فرموده تَرْغامیشی کردند؛ والسّلام.

## حکایت

### توجه رایات همایون از شهرِ اسلام اُوجان به جانب بغداد و احوال که در راه حادث گشت و وصول به واسط و حِلّه و تصمیم عزیمت شام

پادشاهِ اسلام در غرّهٔ محرّم سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَسَبْعَمِائَه از شهرِ اسلام اُوجانْ بر عزیمت سفرِ شام متوجّه حدود همدان گشت؛ و در آن روزها مقرّر شده بود که امیر نورین به طرف اَرّان به قِیشْلامیشی و محافظت آن حدود و اطراف رود؛ و هنوز اجازت نخواسته در بندگی حضرت به جانب هشترود روانه شد، و فرزندان شرف‌الدّین عبدالرّحمن که مدّتی حاکم تبریز بودند و بعد از آن به مستوفی ممالك روم رفته، جامه سیاه کرده بر در بارگاه سلطنت‌پناه داد خواستند که پدر ایشان را نظام‌الدّین یحیی پسر خواجه‌وجیه فرموده است کشتن.

و چون رایات همایون به هشترود رسید / 577 امیر نُورِینْ کاسه گرفته باز گردید، و به طرف اَرّان توجّه نمود، و روز عاشورا نظام‌الدّین یحیی پسرِ خواجه وجیه و دولتشاه پسر ابو بکر دادقابادی را به‌حدود یُوزْ آغاج و هشترود به یاسا رسانیدند؛ و دیگرْ روز عربشاه پسرزادهٔ سلطان حجّاج کرمان را همچنین؛ و از آنجا به جانب همدان درآمده در خانقاه مبارك که در دیه بُوزِینَجِرْدْ احداث و انشا فرموده و بر آن اوقاف بی‌اندازه کرده و عمارتی بغایت

خوب و عالی است نزول فرمود، و از آنجا به چَغانْ ناوُور فَراهان رفت و چند روزی مقام فرموده به راه نهاوند در راه جمجمال آمد؛ و به حدود بیستون سه امیر از امرای شام به‌ایلچی درآمده برسیدند، مقدّم ایشان علی‌شیر. پادشاهِ اسلام ایشان را بنواخت و سُیورْغامیشی فرمود و به وقت فتنهٔ نوروز و گرفتن برادران و متعلّقان او در حدود کرمانشاهان شبی با جمعی مقرّبان بی‌خیمه در صحرا مانده بودند و در زیر کمری خفته، و برابر آن درختی سایه‌گستر رسته، و چون هنوز لِگْزیِ [را] نگرفته بودند و معلوم نه که حال نوروز به کجا رسد، خاطرِ مبارك پاره‌ای متوزّع بود، در آن موضع تفکّری در آن باب می‌فرمود، و از عالمِ غیب بسطی و فرحی روی نموده.

در این وقت چون آنجا رسید و آن کار بر وفق دلخواه برآمده بود آن موضع و درخت را یاد آورد و بر عزمِ زیارت با تمامت خواتین و امرا آنجا رفت و بگریست، و صدق و نیازی که در آن وقت آنجا پیش آورده بود یاد آورد، و بر ظفر و نصرت که یافته بود شکرها گزارد و دو رکعت نماز به نیاز ادا کرد و سر به سجده نهاد و به خشوع تمام از حضرتِ حق تعالی در همه احوال نصرت خواسته، آنگاه سر برآورد و همگنان را نصیحت فرمود و گفت: در سرّا و ضرّا استعانت به حق جلّ و علا کنید و به‌هیچ حال از رحمت او نومید مشوید و به هیچ‌چیز عُجب و غرور میارید و یقین دانید که طرفة‌العینی از شما غایب نیست و به قوّت و قدرت خود فریفته مگردید و از غیرتِ الهی بترسید؛ و حاجتها که داشت از حق‌تعالی بخواست و از هرگونه نیّتهای خیر کرد خاصّه آنکه در عدل و انصاف بیفزاید.

و تمامت حاضران نشانه‌ها بر آن درخت بستند و مانند

زیارتگاهی شد. بعداز آن مطربان چیزی زدند و امرا رقص کردند. امیر بُولاٰدْ چینْگسانْگ حاضر بود و عرضه داشت که قُوتُلَه‌قاٰن عمّ جدِّ پادشاه اسلام در چاٰغ خود پادشاه چند قوم بود و بغایت بَهاٰدُر و مردانه، چنانکه مثل بَهاٰدُری به وی زدندی و در حقّ او شعر بسیار گفته‌اند، و آواز او چنان بلند و سهمناك بود که از هفت پشته می‌گذشته. اتّفاقاً روزی به جنگ مِرْگیت بر نشسته بود. در راه پیش درختی رسید و فرود آمد و با خدای قدیم مناجات کرد و از او نصرت خواست و نیّت کرد که اگر بر یاغی ظفر یابم این درخت را زیارتگاه خویش سازم و او را به‌جامه‌های ملوّن زیبا بیارایم. حق تعالی او را بر یاغی ظفر داد و بعد از فتح مراجعت نمود و تا پیش آن درخت آمد به موجب نیّت آن را بیاراست و شکر آفریدگار عزّ و علا گزارد و با لشکریان زیر آن درخت در رقص آمد، و چندان پای کوفتند که پیرامون به قدر یك گز زمین در مغاك افتاد. پادشاه اسلام را آن سخن بغایت‌خوش آمد و فرمود که اگر اجداد ما را چنین نیاز و اخلاص نبودی خدای تعالی ایشان را سرور پادشاهان‌جهان نگردانیدی و اُورُوغِ ایشان را به مراتب بزرگ و درجات عالی نرسانیدی. و در آن ذوق ساعتی زیر آن درخت سماع‌کنان توقّف فرمود و بعد از آن بر عقب اُورْدُوها روانه شد.

ناگاه از پیش امیر قُتْلُغْشاه اِیلْچِیان رسیدند و امرای شام که از آنجا گریخته به ایلی درآمده بودند با خود آوردند، مقدّم ایشان علاءالدّین. پادشاه ایشان را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر گردانید، و هم در آن حدود اِیلْچِیانِ فاٰسِلِیُوسْ پادشاه اِسْتَنْبُول با تحف و هدایا برسیدند و پیغام دادند که فاٰسِلِیوس می‌خواهد که در سایهٔ پادشاهِ اسلام باشد و دختر خویش به اسم قُومایی به‌بندگی فرستد. پادشاه ایشان را نواخت / فرمود و از آنجا به بَنْدَنِیجِینْ 578/

رفت، و بعد از سه روز مقام خواتین و اَغْرُوقْها را به طرف بغداد فرستاد؛ و چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاخر از بَنْدَنیجین به‌عزم شکار جوقین سوار شد و چند روزی در حدود شیب و واسط و مشهد سیدی ابوالوفا رحمة‌الله علیه شکار کرد و به زیارتِ مشهد رفت، و مجاوران را به صدقات و انعامات مخصّوص فرمود و فرمود تا به هر آن نهری که از آب فرات بدان بیابان بی‌آب رانده و بدان سبب آن مزار مثل شهری شده عمارتها کنند؛ و از آنجا به حِلّه آمده و در اُورْدُوها نزول فرمود؛ و مولانا قاضی نصیرالدّین تبریز و قاضی کمال‌الدّین موصلی که ایشان را از حدود اَرّان به رسالت به مصر فرستاده‌بود از آنجا مراجعت نموده با اِیلچیان مصر به‌حِلّه به‌بندگی رسیدند، و جواب رسالات که نه بر وجه صواب گفته بودند ادا کردند.

و اِیلْچیان تُوقْتایْ نیز سیصد سوار آمده بودند و یکشنبه غرهٔ جمادی‌الاخر که سر سال ترکان بود طُویْ کردند و اِیلْچیان مصر و تُوقْتایْ در آن‌روز تِکِشْمیشی کردند. از آنِ تُوقْتایْ را سُیُورْغامیشی بسیار فرمود، و مصریان را به‌تبریز فرستاد و شهربند گردانید؛ و دوشنبه نهم جمادی‌الاخر بر عزمِ دیارِ شام از جسر حِلّه بگذشت، و دوشنبه شانزدهم ماه مذکور مشهد امیرالمؤمنین حسین علیه‌السّلام را زیارت کرد، و پرده‌های با عظمت فرموده بود تا به جهت آنجا ترتیب کرده بودند درآویخت و صدقات بی‌اندازه به مجاوران و حاضران داد؛ و از محصولات نهرِ غازانی که در آن حدود بیرون آورده و این زمان آب آن به مشهد می‌رود هر روز سه هزار من نان میاومهٔ سادات مقیم آنجا را معیّن فرمود. و در آن روز ارمنی‌بَلّا از خراسان برسید و خبر آورد که سه چهار هزار سوار یاغی بنزدیك آمده بودند لشکرِ منصور بر ایشان زدند و جمله را خسته و ناچیز

گـــردانیدند.

پادشاه را بغایت خوش آمد و مهر و شفقت او در حقّ بـــرادر زیادت شد؛ و آدینه چهـــارم رجب سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سَبْعَمِائَه اِیلْچـــی رسید و خبر داد که در اوایل جمادی‌الاخر امیر نُورِیْن‌آقا در قِشْلاق اَرّان وفات یـــافت. پادشاه اسلام از آن واقعه متألّم خاطـــر گشت و کنار بر کنار فرات می‌رفت، و چون به حَدیثَه رسید بیشتر خواتین و تمامت اَغْرُوقْها را فرمود تا از آبِ فرات گذشته به حدود سِنْجارْ روند و آنجا مقام کنند؛ و خـــویشتن با لشکر متوجه عانَه شد، و بُولُغانْ‌خاتون و بعضی خواتین دیگر جریده به اسم وداع مصاحب بودند. روز شنبه دوانـــزدهم رجب به شهر عانَه نـــزول فرمود، و حقیقت آنکه در عالم از آن متنزّه‌تر جایی نباشد؛ شهر بر جزیره است در میان فرات و از دو جانب باغات و بساتین مشحون به‌اشجار و ازهار و ریاحین به عرض فرسنگی، چنانك آفتاب از جوانب آن بر زمین‌نمی‌افتد، و کوشکها و بناهای‌عالی از سنگ‌مرمر تراشیده ساخته‌اند و بنیاد آن از قعر برآورده و دریچه‌ها از جوانب آن بر فرات و باغات بهشت‌آسا گشاده و نزهت و خـــرّمی آن بساتین و نخلستانها زیادت از آنکه در وصف گنجد و به طول نود فرسنگ عمارات اعمال فراتی از ابتدای سِکْرِفَلّوجَه که در حدود اَنْبار است تا انتهای سَرُوج و حَرّان بر این نمط است که یاد کرده شد.

و بدین طول مذکور و عرض فرسنگی زیادت از دو طرف فرات عمارات چنان متّصل است که قطعا سایهٔ درخت منقطع نمی‌گردد، و متواصل سِکْرها بسته و دولابهای ناعُور از جانبین روز و شب به آب‌گردان و کوشکها و بناهای رفیع به یکـــدیگر متصل. بـــرجمله هشتم روز بُلُغان‌خاتون وداع کرده از آب بگذشت و متوجه سِنْجار شد، و رایاتِ همایون با لشکـــرِ منصور به‌جانب رَحْبَةالشّام توجه

فرمود و پیشتر از آنکه رایات همایون به رَحْبَةُالشّامْ رسید آوازه درافتاد که یٰاغیِ پیدا شد از طرف شام؛ هرچند آوازه دروغ بود پادشاه فرمود تا لشکرها را یٰاسٰامپیشیِ کرده و سلاح و جوشن/ 579/ راست کرده، روز بیست و هشتم رجب تا کنار رَحْبَه براندند، و اهل آنجا عراده‌ها و دیگر ترتیبها راست کرده بودند، بدان التفات نفرمود و شب از وُثٰاق و لشکرگاه مفارقت کرده بنزدیك قلعه خوفت. امیر علم‌الدّین غَنْمیِ و اهل رَحْبَه به قلعه تحصّن نموده بودند.

پادشاهِ اسلام در سلخِ رجب فرمود تا امرای کبار سُوتٰایْ و سلطان و مؤلّف این کتاب رشید طبیب و خواجه سعدالدّین صاحب دیوان بنزدیك قلعه روند و ایشان را به‌ایلی و طاعت خوانند. بر وفق فرموده به‌کنار قلعه آمدند و اشارت فرمودند تا یَرْلیغیِ به عبارتِ عربی در قلم آوردند مشتمل بر آنکه موجب این عزیمت حرکات ناصواب مصریان است که از مدّتی باز بر آن اقدام می‌نمایند، و بکرّات رسولان را حامل مواعظ و نصایح فرستاده شد و پند ناپذیرفته جوابهای بی‌التفاتانه فرستادند، و بر جهالت و عدم ممارست امور عظیمه حمل کرده تحمّل کردم، و چون آن شیوه از اندازه بگذشت از راهِ ضرورت لشکرِ منصور بر عزم انتقام در حرکت آمده و ناچار گذر بر این دیار است والّا با شما شامیان غرضی سببی نیست، می‌باید که شما نیز در این امر تأمّل کرده مصلحتِ دماء و اموالِ خویش را رعایت‌کنید و به‌مطاوعت و انقیاد پیش آیید، و چون می‌دانید که حق با این‌طرف است عناد نورزید و خود را در معرضِ هلاك نیندازید. از این گونه یَرْلیغی در قلم آمد و آن را تَمْغٰازده در قلعه فرستادند. موصل بازگردانیدند که چون عبارات فرمان بغایت‌فصیح و بلیغ‌است یك امشب مهلت می‌خواهیم

تا به‌غور معانی آن رسیده فردا روز جواب گوییم.

روز دیگر پنجشنبه غرهٔ شعبان جمال‌الدّین اسکندری را و شیخ شرف‌الدّین از مریدان سیّدی احمد کبیر بیرون فرستادند به‌جواب آن یَرْلیغْ و عرضه‌داشتند که‌فرمان پادشاهِ اسلام‌را مطیع و منقادیم، ایشان را نواخت فرموده بازگردانیدند و دیگر روز حسام‌الدّین لاچین نایب علم‌الدّین غَنْمی [که] کُوتْوالِ قلعه بود به‌زیر آمد و اظهار ایلی و مطاوعت کرد و نوازش یافته بازگردید؛ و دیگرْ روز او و سیف‌الدّین قِلیچْ پسر مهتر غَنْمی و قاضی نجم‌الدّین و جمعی از اعیان رَحْبَه فرو آمدند، و شرایط اتمام ایلی به تقدیم رسانیدند و به‌شرف بندگی حضرت سلطنت پیوستند؛ و در باب تقریر اَعمال و اَشغال غَنْمی و ابنا و نوّاب و قاضی و جمهور صاحب شغلان آنجا و امان اهل شهر و قلعه و ولایت یَرْلیغْهای محکم به عبارت عربی در قلم آمد و مشحون به تَمْغایِ مبارك به ایشان تسلیم رفت.

سه‌شنبه ششم شعبان از قلعهٔ رَحْبَه کُوْچْ فرمود، و از طرف خراسان خبر خوش رسید که لشکر قایْدُو منهزم گشت و قایْدُو نماند و دُوا مجروح است؛ و در این مدّت امرا قُتْلُغْشاه و چُوبانْ و مُولایْ با لشکرها به حدود رَقّه از آب فرات گذشته بودند و به‌حدود حلب رسیده؛ پادشاه اسلام بالای دیر بیسیر بر کنار آبِ فرات فرو آمد، و سه روز مقام فرموده تمامت امرا را با لشکر بهم روانه فرمود تا به امیر قُتْلُغْشاه و دیگران پیوندند؛ و چون بهار درآمده بود و آبها زیادت گشته و هوا گرم شده بر عزیمت طرف سِنْجارْ و مَوْصِل سیزدهم شعبان از فرات عبور فرمود و در شهر ماکْسِینْ از آب خابُورْ بگذشت، و اِیلْچِیان خراسان سایْغانْ و قُونِچِی اَقْتاچِی را نواخته اجازت مراجعت فرمود، و در آن بریه پر لاله و اُقْحُوانْ تماشاکنان و شکارزنان می‌آمد. روز یکشنبه بیست و پنجم شعبان

در موضع چهارطاق زیر سِنْجار به خواتین‌که به‌استقبال آمده‌بودند پیوست، و دو سه روز مقام کرده غرّهٔ رمضان به تَلَّعْفَر به اُورْدُوها نزول فرمود، و سلطنت تمامت دیار بکر و دیارِ ربیعه به سلطان نجم‌الدّین ماردین مفوّض فرمود و او را الملك‌المنصور لقب داد، و از آبِ دجله بگذشته در صحرای کُشَاف نزول فرمود.

و اهل مَوْصِلِ از دستِ ظلم و تعدّی فخر عیسی نصرانی الغیاث به‌فلك هفتم رسانیدند. فرمان شد کــه سلطان نجم‌الدّین چون به مَوْصِل رود کار او تمام کند. سلطان او را به‌فریب آنکه نائبی آنجا
/580 برد بعد از چند روز / هلاك کرد.

## حکایت

## وصول قُتْلُغْشاه نُویانْ به لشکر مصر و مراجعت نمودن از آنجا و مراجعت نمودن رایات همایون به اُوجانْ

پادشاه اسلام در کُشَاف منتظر وصول امرا و لشکر کــه به‌شام بودند می‌بود، و ایشان چون به‌حِمْص رسیدند آغاز غارت و قتل‌عام کردند، و چون به دِمَشْقْ نزدیك شدند و شنودند که یاغی نزدیك رسیده، بامداد شنبه غرّهٔ رمضان بیکبار سوار شدند و قــرب پنج فرسنگ پیشتر رفتند و از آب و گل بسیار بگذشتند و به موضع ضمیر مَرْجُ‌الصُّفَّر به یاغی رسیدند. دیگر روز که دوم رمضان بود مصاف دادند، دستِ چپ لشکر ما دست راست ایشان بزد و سیزده امیر معتبر ایشان از آن جمله حسام‌الدّین استادالدار و خلقی تمام از ایشان به‌قتل آمدند و خسته و مجروح شدند و به هزیمت رفتند، و جمعی بَهادُران ما بــر عقب ایشان چند فرسنگ بدوانیدند، و قُتْلُغْشاه نویان از قلب میل به جانب چپ کــرد تا مدد کند، دست

راست جدا و تنها ماندند، دستِ چپِ مصریان بر ایشان زدند و جهت آنکه لشکر اندك بود بازپس نشستند.

و چون امیر قُتْلُغْشاه به دستِ چپ رسید ایشان از جنگ فارغ شده بودند و شب درآمده امیر بر بالای پشته‌ای رفت و بایستاد و لشکرهای ما روی به آنجا آوردند؛ و آن شب تا بامداد تمامت بر پشتِ اسب بایستادند و تشنگی بر مردم و چهارپای غلبه کرد، و شبانه مصریان پیرامن آن پشته محیط شدند. چون روز شد هزارهٔ امیر بُولاٰدْقِیا و از آن تکاتیمور پسر امیر اِیجِل و از آن ناصرالدّین یحیی برابر ایشان‌مانده بودند مصاف‌کردند؛ و امیر قُتْلُغْشاه تایتاق و تَرْسا را فرمود که شما دیروز جنگ نکردید امروز به‌مدد ایشان روید. هر دو باتّفاق پیش ایشان آمدند و جنگ درپیوستند، و شامیان و مصریان پیرامن پشته رها کرده بیکبار روی به ایشان آوردند، و چون پیشتر روز لشکر از ضبط افتاده بود و هزاره‌ها از هم جدا شده، به‌هیچ‌وجه یاساٰمیشی میسّر نمی‌شد. تا نمازِ پیشین بایستادند و بعد از آن بازگشتند و بیامدند؛ و در راه آب و گل بی‌اندازه بود بسیاری‌از اسبان در وَحَلْ بماندند و لشکریان متفرّق گشتند و تایتاق و تَرسا بادید نیامدند.

و امیر قُتْلُغْشاه و تکاتیمور نوزدهم رمضان در صحرای کشاف به‌بندگی حضرت پادشاهِ اسلام رسید، و دیگرْ روز رایات همایون نهضت فرمود و به‌ظاهر اِرْبِل در باغ فرو آمد و از آنجا کُوْچ کرده به‌راه دربند زَنْگی از کوهستان کردان بیرون آمد و عید فطر در حوالی دربند زنگی کردند؛ و روز شنبه هفدهم شوّال امیر چُوباٰن که به‌واسطهٔ لشکریانی که پیاده مانده بودند توقّف کرده بود، و ایشان را تعهّد و غم‌خوارگی کرده به‌آهستگی از راهِ بغداد می‌آورد به‌بندگی رسید و سُیُورْغاٰمیشی تمام یافت، و چون به پول سرخ

مراغه رسیدند، خواتین و اَغْرُوقْها را به راه سه‌گنبد و یُوزْآغاج به اُوجان روانه فرمود و خویشتن جریده به کوه سهند به‌شکار رفت و هفته‌ای آنجا شکار کرده، پنجشنبه دهم ذی‌القعده سنة اِثْنَتَیْنِ وَ سَبْعَمِائَه به‌شهرِ اسلام اُوجان نزول فرمود.

## حکایت
## پرسیدن یارْغُوی امرا و لشکریان که از شام مراجعت نموده بودند و قُوریلْتایْ ساختن به موضع اُوجان و تِکِشْمیشی کردن ایشان

بعد از آن که رایاتِ همایون به‌شهرِ اُوجان اسلام رسید، دوم روز که دوانزدهم ذی‌القعده بود آغاز یارْغُو پرسیدن کردند و هرچند باریك می‌پرسیدند، چون یارْغُو نامه به‌محلِّ عرض می‌رسانیدند، پادشاهِ اسلام دقایقی چند ایراد می‌کرد و دیگرباره باز از سر می‌پرسیدند و آن دقایق را رعایت می‌کردند. عاقبةالامر غرهٔ ذی‌الحجه یَرْغُوها تمام شد و آغُوتایْ تَرْخان / پسر چیچك /581
تَرْخان و طُوغانْ تِیمُور از قوم مَنْکُقُوت را به یاسا رسانیدند، و آنچه موجب یاساق بزرگ بود در هر باب به تقدیم پیوست. آنگاه در روز پنجشنبه دوم ذی‌الحجّه آغاز طُویِ قُوریلْتایْ کردند و امرا بشرف تِکِشْمیشی مشرّف شدند.

## حکایت

## طاری شدن [عارضهٔ] رمد پادشاهِ اسلام را و وصول شهزادگان از خراسان و توجّه رایات همایون به بغداد و نزول فرمودن به هُولاٰنْ مُورَانْ

رایات همایون روز پنجشنبه بیست و پنجم محرّم سنهٔ ثَلٰثَ وَ سَبْعَمِائَه به‌دارالملك تبریز رسید و به‌قلعه نزول فرمود، و به‌ترتیب لشکر و سلاح اشارت راند. بعد از چند روز عارضهٔ رمد طاری گشت و اطبّا و حکما به معالجه و مداوات آن مشغول گشتند، و مدت آن عارضه امتدادی یافت و زمان عزم قِشْلاٰق تنگ درکشید؛ و دوشنبه چهارم صفر خاتون معظّمه اِیلْتُوزْمِیش‌خاتون با شهزادگان بسطام و ابویزید از خراسان رسیدند، و پادشاه اسلام به‌وصول ایشان عظیم مبتهج و شادمانه گشته و دختر خویش اُولْجَایْ‌قُتْلُغ را نامزد شاهزاده بسطام کرد و همواره ایشان‌را پیش خود نشانده‌بود و مراعات و دلداری می‌کرد؛ و در آخر مدّت مقام در تبریز یکشنبه هفتم ربیع‌الاول به معالجهٔ اطبّای خِتٰایْ وجود مبارك خویش را به دو موضع داغ کرد.

و آدینه نوزدهم ربیع‌الاول از شهرِ تبریز نهضت فرمود و چون پیلان را از دیارِ هندوستان جهت بندگی حضرت آورده بودند، فرمود تا چنانکه قاعده است تختی بر پشت پیل بنهادند و اول که از شهر بیرون آمد بر پیل نشست و تا میدان براند، و از چاشت تا پسین‌گاه به تفرّج پیلان و راندن ایشان مشغول بود و خلق شهر به انبوهی تمام مرد و زن نظاره ایستاده بودند و دعاها به‌اخلاص می‌گفتند؛ و آن شب در باغستان تبریز نزول فرموده بود و دیگر روز روان شد / به راه اُوجان، و به‌سبب آنکه شکم مبارکش از 582/

آسیب داغ متألم شده بود و ضعف بر مزاج مستولی گشته، بر اسب مستمسك نمی‌توانست بود. بیشتر اوقات در محفّه می‌نشست، و هر روز اندكْ راهی قطع می‌کردند؛ و آخر ربیع‌الاول امیر قُتْلُغْ شاه از یُوزْآغاج بازگردید تا بـه قِشلاقِ اَرّان رود و آن طـرف را محافظت نماید؛ و دوشنبه چهاردهم ربیع‌الاخر بـه حدود سرای جورمه کُوزْگَان رسید و در سُغُورْلُوقْ و حدود همدان برف به‌افراط افتاده بود و سرما بغایت سخت شده و راه بغداد بر آن صوب ممکن نه که توان رفت، بدان سبب عزیمت بغداد فسخ فرمود و به‌کنار هُولاُنْمُورَانْ فرو آمد چه آنجا نیز از جمله قِشْلاُقْها است، و حقیقت آنکه زمستان‌گاهی بغایت نیکـو بود و نعمت‌فراوان از جـوانب می‌آوردند و هیمهٔ بی‌اندازه موجود، و مردم هرکس به‌یُورْتِ خویش فرو آمدند و از سر فراغت به مهمّات و مصالح مشغول شدند.

از اتّفاق روزی پادشاهِ اسلام کفارتِ صغیره را ده مسکین را طعام و کسوة می‌داد و می‌خواست تا بـه دستِ مبارك خویش دهد. فرمود تا ده درویش را حاضر گردانند. مهتر نجیب‌الدّین فرّاش که از جمله خواصّ و مقرّبان بود بر وفق فرمان ده درویش را به‌درگاه حاضر گردانید و در حضورِ خویش ایشان را طعام داد تا بخورند، و فرمود تا ده تا جامه از خزانه بیاوردند و در ایشان متأمّل نظـر کرده هشت را هریك را تایی جامه بداد، و دو جامه به دست مهتر نجیب‌الدّین‌داد و گفت بیرون‌رو و دو درویش‌دیگر بیار تا به‌ایشان دهم که این هر دو ترسااند. نجیب‌الدّین گفت: نه شما گفتید که مسلمانیم؟ گفتند: بلی جهت طمع با تو چنان گفتیم. اما با پادشاه اسلام دروغ نتوان گفت. نظرِ مبارك او راست است ما هر دو دین ترسایی داریم. این نکته دلیل واضح است بـر آنکه او ولیّ‌ای از اولیای حق عزّ و علا بود رَحْمَةُاللّٰهِ عَلَیْهِ رَحْمَةً واسِعَةً؛ والسّلام.

## حکایت

## در خلوت نشستن پادشاه اسلام به قِشْلاقِ هُولانْ مُورَان و ظاهر شدن اَلافِرَنْگ و مخالفت او و به یاسا رسیدن جماعت فتانان

پادشاه اسلام در آن قِشْلاقْ چند روزی می‌خواست که خلوتی بر سبیل چهله برآورد، فرمود تا بیرون بارگاه وُثاقی بزدند و تنها در آنجا بنشست و هیچ‌آفریده‌را بغیر از خواجه‌سرایی یا کِزیکْتانی پیش خود راه نمی‌داد، و هر روز به‌اندك مایه غذا قناعت می‌نمود. در اثنای آن حال حالتی عجیب واقع گشت و آن چنان بود که جمعی مشایخْ صورتِ فضولْ سریرت مقدّم ایشان پیر یعقوب باغبانی در شهر تبریز شهزاده اَلافِرَنْگ را به سبب حبّ جاه و مال دعوت‌کرده بودند و خواسته که کراماتی که نداشتند ظاهر کنند.

در آن روزها مریدی محمود نام را به اُورْدُو فرستادند تا جمعی مقرّبان را با خود یکـی کنند. آن مرد از سرِ نادانـی آن راز را آشکارا کرد و گفت شخصی چهل گز بالا دارد و پنج گـز پهنا از کوههای مرند و وایقان پیش شیخ یعقوب می‌آید و او را تربیت می‌فرماید و این اسرار بر وی کشف می‌کند، و اکنون پادشاهی به شهزاده اَلافِرَنْگ داده طوعاً او کرهاً پادشاهـی از آنِ او است و درویشان بدو ارزانی داشته‌اند. این سخن به سمع‌خواجه سعدالدّین صاحب دیوان رسید. او را بگرفت و در بند کرد و قضیّه در بندگی پادشاهِ اسلام عرضه داشت، و چابَیْ اَخْتاچی را به‌استحضار مفسدان فتنه‌انگیز به تبریز فرستاد. بعد از ده روز باز آمد و پیر یعقوب و ناصرالدّین اِیلْچی قاآن و شیخ حبیب که خلیفهٔ رشید بُلْغاری بود و سید کمال‌الدّین تمامت را می‌آورد، و شیخ رشید شیخ صدرالدّین

زنجانی بود و سید کمال‌الدّین هم از ملازمان او.

و عجب آنکه پادشاهِ اسلام چون ایشان را بدید گفت در خاطر من می‌آید که این فتّانان متعلّقان صدرالدّین زنجانی باشند. چون تفحّص کردند همچنان بود. فرمود که مرده هنوز فتنه می‌انگیزد. بعد از آن بنفسِ خویش بنشست و به حضور امرا و مقربان آن سخن را بپرسید و آن‌طایفهٔ جهّال هم از آن‌نوع بیهوده‌ها می‌گفتند، و چون نیکو به غور رسید / [583] معیّن شد که معتقدِ ایشان همان شیوهٔ مزدك است و مطلوب آنکه آن طریقه را در میان خلق پیدا گردانند. چون گناه بر ایشان ثابت گشت، یعقوب گفت: پیران ما را نگاه دارند. پادشاهِ اسلام فرمودکه پیران‌من خدا و مصطفی و مرتضی‌اند بنگریم تا قوّت ایشان غالب‌تر است یا از آنِ تو؟ و فرمود تا او را از بالای کوهی که بر آنجا بودند فرو انداختند و اصحاب را به یاسا رسانیدند؛ و گناه شهزاده اَلافِرَنْگ ببخشید.

او گفت چون پادشاه مرا سُیُورْغامیشی فرمود صورت حال راست باز گویم، چنان است که مرا دو سه نوبت در تبریز به بهانهٔ آنکه به‌شکار می‌رویم پیش شیخ یعقوب بردند، و او و مریدان او در حالتِ سماع و غیره از این شیوه کرامات می‌گفتند و مرا غرور پادشاهی می‌دادند، اما من از خوف نمی‌یارستم نمود و پنهان می‌داشتم.

و یِتْمِیش نایب تایتاق را نیز یارْغُو داشتند، و چون به‌گناه معترف شد او را نیز به یاسا رسانیدند؛ و آقْبُوقا پسر تایتاق هرچند در آن کِنْگَاچ داخل بود و از اخلاط آن معجون چه اَلافِرَنْگ گفت تمامت گناه او است، لیکن چون او جوان و کودك بود و پدرش در جنگ شام کیچَامیشی کرده و در دست یاغی اسیر شده، پادشاه اسلام گناه او را ببخشید و او را محبوس فرمود؛ والسّلام.

## حکایت

## طُویْ کردن در اُورْدُویِ اِیلتُوزْمیِشْ‌خاتون جهت سال نو شهزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه [اسلام] از چهله

روز یکشنبه غرّهٔ جمادی‌الاخر در اُورْدُویِ اِلْتُوزْمیِشْ‌خاتون جهت نو شدن سال شهزاده ابویزید طُویْ کردند چنانکه معهود است و پادشاهِ اسلام و تمامت خواتین و شهزادگان و امرا حاضر شدند و مراسمِ تهنیت و شادمانی به‌تقدیم رسانیدند / و داد طرب 584/ و عیش دادند؛ و پادشاه اسلام‌شهزادگان و خاتونان و اشیاع‌ایشان را به‌انواع نواخت و نوازش و سُیُورْغامیشی مخصوص فرمود؛ و بعد از آن پادشاهِ اسلام از خلوت بیرون آمده روی به ترتیب امور مملکت و ضبطِ مصالح سلطنت آورد و مزاجش روی به‌صحّت آورده بود و خرم و خوش‌دل روزگار می‌گذرانید، و به‌واسطهٔ فتح و ظفر به‌جهت واضح شدن مکر و خدیعت شیخ و اتباع [او] جمهور ارکان دولت مستبشر و مستظهر بودند.

## حکایت

## سُیُورْغامیشیِ پادشاهِ اسلام در حق خواجه سعدالدّین صاحب‌دیوانْ به جهت اخلاص که در قضیهٔ اَلاْفِرَنْگْ نموده بودند

پادشاهِ اسلام چون خواجه سعدالدّین صاحب‌دیوان آن رسول پیر یعقوب را که جهت استجلاب قلوب به اُورْدُو آمده بود و از بهر هر کس پیغامها به مواعید خوب آورده فی‌الحال بگرفت و در دم آن نکته را در بندگی حضرت سلطنت به محلِّ عرض رسانید در حقِّ او

بغایت نهایت معتنی و معتقد گشت و یقین دانست که اعتماد کلی که در جمیع ابواب بر وی کرده به موقع افتاده، و صدق اخلاص او در بندگی و راست‌دلی او در هواداری و کُوچْ دادن بر وجهی است که اگر هر روز او را به‌صد گونه نواخت و سُیُورْغامیشی فرمایند لایق و سزاوار است و وَضْعُ الشَّیْءِ فی مَوْضِعِهِ بود. بدان سبب خواست که او را به نوعی سُیُورْغامیشی فرماید که مرتبه و منزلت او زیادت گردد و حشمت و عظمت او افزون‌تر شود.

و چون زمام حلّ‌وعقد امورِ مملکت و عنان قبض و بسط مصالح سلطنت بر وجهی در کفِ کفایت او نهاده بود و به نمطی به‌دست درایت او داده که بر آن هیچ مزیدی تصوّر نداشت سُیُورْغامیشی او بر آن وجه کرد که یکهزاره لشکر مُغول به‌وی تُوسامیشی فرمود و او را تُوقْ و کُهُورْگَه ارزانی داشت، و تمامت امرا را فرمود تا برفتند و شرایط تهنیت اقامت کردند؛ و حقیقت آنکه آن ذات ملک صفات که مجمع فضایل نفسانی و منبعِ کمالات انسانی است سبب آسایش رفیع و وضیع و خواص و عوام و موجب آرایش ملک و دولت و ایمان و اسلام است، حق تعالی او را از جاهِ عریض و حشمتِ مستفیض برخوردار داراد؛ والسّلام.

## حکایت

## وفات کِرَمُونْ‌خاتون و نقل مرقد [او] به‌تبریز و کلماتی چند حکمت‌آمیز که پادشاهِ اسلام در حال خلق فرموده است

سحرگاه شب سه‌شنبه دوازدهم جمادی‌الاخر سنة ثَلْثَ وَسَبْعَمِائَه کِرَمُونْ‌خاتون دختر قُتْلُغْتِمُورْ پسر اَبَاتَایْ نُویَانْ که خاتون پادشاه اسلام بود به موت مفاجا وفات یافت در قِشْلاقْ حدود سرای جورمه،

و مرقد او را به‌آیین هرچه تمامتر به‌تبریز نقل‌کردند؛ و چون او در غلوای جوانی بود و از دنیا تمتّع نیافته، پادشاهِ اسلام را مرگ او بغایت سخت آمد و از آن واقعه متألّم‌خاطر گشت، و بعد از واقعه در اُورْدُویِ او حاضر شد و بسیار بگریست و فرمود تا آنچه وظیفهٔ ترتیب و آیین باشد در حق او به همه وجوه به تقدیم رسانند؛ و بعد از آنکه صندوق او را نقل کردند به هر وقت او را یاد فرمودی آب در چشم مبارك آوردی.

روزی جمهور ارکان دولت حاضر بودند، فرمود که / در جهان 585/ چه کار است که از آن دشوار[تر] و صعب‌تر نیست؟ امرا گفتند اسیر یاغیِ و زبون دشمن شدن. جمعی گفتند: درویشی. گروهی گفتند: مردن. فرمود که سخت‌تر کاری زادن است و به دنیا آمدن، از آنکه جمله عنا و بلا و زحمات و مشقّات در تحتِ حیات است، و اگر وجود نبودی هیچ دشواری نبودی، و در جهان آدمی را هیچ آسایش چون مرگ نیست به دلیل آنکه چون دو کس به راهی روند یکی دود و یکی رود. کدام‌آسوده‌تر باشد؟ گفتند آنکه رود. [گفت] اگر یکی رود و یکی نشسته، کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند آنکه نشسته باشد. گفت اگر یکی نشسته باشد و یکی خفته، کدام آسوده‌تر باشد؟ گفتند خوفته. گفت پس بر این‌قیاس و قاعدهٔ‌درست مرده از خفته آسوده‌تر باشد و رستگاری نفوس و فایدهٔ کلیِ در خلاص از تنگنای طبیعت است، و هیچ بند و زندانی و دوزخ و عذابی سخت‌تر از جهل و دوستی دنیا نیست؛ و اگرچه دنیا دوزخ مردان خدا است و آخرت بهشت ایشان، و تصدیق این حدیث کلام نبوی مصطفوی علیه افضل‌الصّلوات و اکمل التّحیّات: **اَلدُّنْیٰا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکٰافِرِ**، جاهل قطعا نخواهد که از زندان طبیعت خلاص یابد و از غایتِ جهل مرده جان را داند و زنده تن را، و

نداند که حال برخلاف آن است و تفاخر و مباهات به انواع جهل و حماقت کند و نداند که مرگ حالتی پسندیده و محض عدل است، چه اگر پدران نمردندی مناصب و اموال و بزرگی و پادشاهی کی به‌فرزندان رسیدی؟!

و اگرچه مرگِ پدران صعب و دشوار است، لیکن به‌سبب نوبت دیگری پسندیده است؛ و در طولِ عمر زیادت فایده‌ای نیست مگر کسی را که روی به کمال دارد و جان او روز بــه روز ارتفاع و ترقی پذیرد؛ و اولی آنکه به قسمت حق راضی شوند، چه اگر مردم زیادت از هشتاد سال عمر یافتندی اعضای ایشان از کار فروماندی و حواس کند و باطل گشتی، و در نظر مردم ذلیل و حقیر شدندی و خویش و بیگانه [را] از ایشان نفرت خاستی؛ و چون فایدهٔ عمر کمال است، بعد از حصول کمال هرچه باشد نقصان تواند بود. پس زیادتی عمر فایده نباشد.

بر این‌جمله سخنهای دقیق فرمود که تمامت محض حکمت است؛

و در اواخر شعبان سنة ثَلٰثَ وَ سَبْعَمِائَه از یُورْتِ هُولاٰنْ مُورَان که آن را اُولْجَایْتُو بُویْنُوق نام نهاده بــود کُوْچ فرمود و خــواتین و اَغْرُوقْها را در حدود قلعه‌چُوق که بر یك منزلی سرای جورمه است بگذاشت و جریده با ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت به جانب مراق توجّه نمود؛ و چند روزی در کوهها‌ی حدود خرقان و مزدقان شکار کرده به شهر ساوه نزول فرمود، و صاحب خواجه سعدالدّین آنجا طُویِ عام کرد، و سلطان اسلام و تمامت خــواتین و شهزادگان و امرا را کاسه گرفت و تِکِشْمِیشی کرد، و از حضرت سلطنت به‌انواع سُیُورْغٰامِیشی یــافت؛ و همچنین صدرِ معظّم خــواجه شهاب‌الدّین مبارکشاه که منشی ممالك است و از جمله ارکان دولت قاهره، و چون خانهٔ قدیم او در ساوه بود و پدرش خواجه شرف‌الدّین سعدان

که بقیّهٔ اکابر ایران است آنجا مقیم و حاکم، طُویِ عام کرد و حضرت سلطنت و عموم خواتین و شهزادگان و امرا را پیشکشهای لایق کشید، و جمهور اصحاب را نُزْلها و تقدمه‌های بزرگانه فرستاد و بقایای خدم و حشم را فراوان جامه و دینار و درم داد.

و بعد از سه روز رایاتِ همایون از آنجا کُوْچْ فرمود و به‌جانب ری توجّه نمود؛ و در این مدّت که از یورت قِشْلاقْ برنشسته بود، مزاج مبارکش قوّتی تمام یافته بود چنانکه بر اسب می‌نشست و منازل دور و دراز می‌راند و از هر نوع غذاهای تمام تناول می‌فرمود. در این وقت که از ساوه روان شد، در راه صورت نکسی روی نمود. باز عارضهٔ مرض مستولی گشت و از غذا تنفّری بادید آمد، مع‌هذا از راه غیرت تجلّدی می‌نمود و همچنان بر قاعده سوار می‌بود و بیرون می‌آمد، و چند روزی / در حدود ری مقام فرمود. 586/ چون در حدود خیل بزرگ از اعمال ری عارضهٔ مرض استیلا یافت، ایلْچِی فرستاد به اَغْرُوقها و خاتون معظمه بُولُغانْ‌خاتون را به تعجیل تمام طلب داشت. چون او برسید از خیل بزرگ کُوْچْ کرده هر روز اندك راهی آمده بودند و به بیشکله از حدود قزوین رسیده، در اواخر ماهِ رمضان‌که خاتون برسید هم‌آنجا مقام کردند، و چون خاتون درآمد و ملاقات در چنان حالتی اتّفاق افتاد، گریه‌ها کردند و شورابه‌ها از دیده‌ها راندند.

بعد از آن تمامت امرا و خواص و مقرّبان و ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت را حاضر فرمود و هریك را فراخور و مناسب حال موعظت و نصیحت‌کرد، و در باب تجدید ولی‌العهدی برادر بزرگوار خویش خُلِّدَ سُلْطانُهُ که به پنج سال پیشتر فرموده بود و بکرّات و مرّات در مجالس مختلفه تکرار و تأکید آن کرده وصیّت‌نامه‌ای بغایت لطیف و پاکیزه ایراد فرمود و همگنان را بر رعایت و

محافظت آن دقایق تحریضی تمام کرد؛ و چون از وصیّت فارغ شد اکثر اوقات اختیار خلوت می‌فرمود، و اگــرچه ضعف مزاج قوّتی تمام داشت دایما تیز حواس و فصیح زبان بود.

و چون به تقدیر حکم ازلی مدت ایام عمرش به‌پایان رسیده‌بود به مــوجب: فَاِذٰا جٰاءَ اَجَلُهُــمْ لاٰیَسْتَأْخِرُونَ سٰاعَةً وَ لاٰیَسْتَقْدِمُونَ؛ پسین‌گاه روز یکشنبه یازدهم شوال سنهٔ ثَلٰثَ‌وَسَبْعَمِایَه هجری روح مطهّر او از دارالغرور به دارالسرور هجرت کرد، و از آن واقعهٔ عظمی که جهان را طامهٔ کبری بود افلاك جامه را نیلی کرده به‌صد هزار دیده گریان شدند و جویهای خون بر مثال نیل و جیحون از چشم ساکنان ربع مسکون روان گشت؛ و بعد از اقامت مراسم غسل و تکفین مرقد شریف او را بر مراکب خاص بارکرده خــواتین و امرا در پی به‌جانب تبریز روان شدند و از شهرها و دیهها زنان و مردان سر و پای برهنه پلاس‌پوشیده بیرون می‌آمدند و خاك بر سر کرده زاری می‌کردند.

**شعر**

به تابــوت آن شاه بــا داد و دین
به گــریه درآمــد زمــان و زمین
همی گفت هــر کس دریغــا دریغ
کــه شد آفتــاب جهــان زیر میغ

و در تمامت شهرهــای ممالك ایران‌زمین منارههــا را پلاس درپوشیدند و در بازارها و شوارع و میدان کاه بریختند و بزرگ و کوچك مرد و زن جامه‌ها دریده و پلاس‌پوشیده، هفت‌روز تعزیت داشتند؛ و چون مرقد شریف را بــه یك منزلی دارالملك تبریــز رسانیدند، خلق شهر بیکبارگی از سر عجز و بیچارگی‌جامه‌ها کبود کرده، مرد و زن، بزرگ و کوچك بیرون آمدند و دفن کردند.

تمامت سر کشیده سوی صحـرا

زنان بر سینه سنگ از بی‌قراری

و سپاه و حشم و رعیّت و خـدم زاری‌کنان پیرامن مرقـد شریف می‌رفتند تا موضع شم به قبّهٔ عالی کـه انشا و احداث فـرموده رسانیدند و دفن کردند، **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.**

حق تعالـی آن سلطان سعید را غـریق بحرِ رحمت بی‌کـران گردانـاد؛ و شهنشاهِ اسلام اُولْجَایْتُـو سلطان را وارث [اعمار] گردانیده، به منتهای آمال برساناد. اِنَّهُ وَلِيُّ الْاِجَابَةِ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. / 587/

## قسم سوم

**از داستان پادشاه اسلام غازان‌خان خُلِّدَ سُلْطانُهُ وَ مَعْدِلَتُهُ در اخلاق‌گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان و خیرات و مبرّات و فنون آداب و جمایلِ عادات او و سخنهایی‌که از بابِ تحقیق از سرِ تدقیق به‌هر وقت فرموده و حکمهای‌محکم و یاساقهای مبرم مشتمل‌بر رعایت مصالح عموم خلایق که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرف است یکی آنکه مبوّب شده، و آن چهل حکایت است، و دیگر آنکه بر حسب قضایا و حوادث مختلف و متفرّق در قلم می‌آید**

آنچه مبوّب شده و آن چهل‌حکایت است در غایت نهایت نیکویی به موجب این فهرست که مفصّل می‌شود.

### اول

در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ و دانستن تمامت صناعات مختلفه.

### دوم

در عصمت و طهارت نفس پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ از

خصلتهای رذیله.

### سوم

در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب او با دور و نزدیك و ترك و تَاژِيكْ.

### چهارم

در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق.

### پنجم

در آنکه در اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك می‌راند راست می‌آمد.

### ششم

در بذل و عطا و لطف و سخای او بر وجه مستحسن و از سر معرفت.

### هفتم

در ابطال بت‌پرستی و خراب گردانیدن معابد ایشان بکلی.

### هشتم

در دوستی خـــاندان رسول علیه‌الصّلوة و السّلام و اعزاز او سادات عظام را.

### نهم

در سخاوت او و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابـــرت نمودن در جنگها.

### دهم

در نصیحت فـــرمودن قضات و مشایخ و زهّاد و اهـــل علم و تقوی را.

### یازدهم

در منع فرمودن‌از سخن کفرگفتن جماعت‌لشکریان و غیرهم‌را.

## دوانزدهم

در عمارت‌دوستی او و تحریض فرمودن مردم بر آن.

## سیزدهم

در ابواب البِرّ تبریز و همدان و نذرها که در ولایت فرمود.

## چهاردهم

در دفعِ تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان.

## پانزدهم

در دفعِ قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجّتهای کهنه.

## شانزدهم

588/ در ابطالِ حزر و مقاسمات و دفع انواع مصادرات. /

## هفدهم

درمحافظت‌و رعایت‌رعایا فرمودن و دفع‌ظلم‌و زحمت‌از ایشان.

## هجدهم

در باطل کردن اُولاغْ و دفع اِیلْچِیان زیادتی در ممالك.

## نوزدهم

در دفع‌دزدان و راه‌زنان‌و محافظت‌راههای‌ممالك‌از شرِّ ایشان.

## بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست.

## بیست و یکم

در راست کردن اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قَفیز و تَغارْ.

## بیست و دوم

در ضبط فرمودن در کار یَرْلیغْ و پایْزَه به مردم دادن.

## بیست و سوم

در بازگرفتن یَرْلیغْها و پایْزَه‌های مکرّر که در دست مردم بود.

## بیست و چهارم

در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به‌لشکر مُغول.

## بیست و پنجم

در تقریر آنکه لشکری علی‌حدة جهت خاصه چگونه ترتیب فرمود.

## بیست و ششم

در دفع و منع فـرمودن از زر به‌سود دادن و معاملات به‌غبن فاحش.

## بیست و هفتم

در منع‌فرمود[ن] از کاوین بسیار به مال بی‌اندازه و بر نوزده دینار و نیم مقرّر.

## بیست و هشتم

در ساختن حمام و مساجد در دیهها و مواضع در جمیع ممالك.

## بیست و نهم

در منع فرمودن خلق از شراب خوردن و دیگر مسکرات منکر.

## سی‌ام

در ترتیب [فرمودن] وجوه آش خاص و شراب جهت اُورْدُوی معظم.

## سی و یکم

در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین و اُورْدُوها.

## سی و دوم

در ضبط کارخانه و ترتیب مهمّات و مصالح آن.

## سی و سوم

در فرمودن تدبیر کار مِساٰسْ و زرادخانه.

## سی و چهارم

در ترتیب فرمودن چهارپایان قاآن.

### سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قُوشْچِیان و بٰارْسْچِیان.

### سی و ششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالك.

### سی و هفتم

در تدبیر فرمودن کار آبادان کردن بایرات.

### سی و هشتم

در ساختن اِیلْچِیخانه‌ها در ممالك و منع فرمودن ایشان را شِحْنَگان از فروآمدن در خانه‌های مردم.

### سی و نهم

در منع خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن.

### چهلم

در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان به‌زور در خرابات.

## حکایت اول

### در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ و دانستن او صناعاتِ مختلفه را و وقوف بر اسرارِ آن صنعتها. / /589

## حکایت اول

### در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام

بر عالمیان پوشیده نماند که پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ چون در سنِ طفولیّت بود، جدّش آبٰاقٰاخان او را پیش خویش می‌داشت و مراعات و محافظت می‌فرمود، و بَخْشِیان بت‌پرست را ملازم و معلّم

او گردانیده و بدان واسطه آن شیوه در اندرونِ وی راسخ گشت؛ بتخصیص چون معتقد پـدران او آن مذهب بود و بر آن طـریقه می‌رفتند؛ و شیوهٔ بت‌پرستی [که] از بدو اسلام باز در جمیع دیار شمار آن بکلّی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظـاهر گشت، و آن طایفه قوی‌حال شدند؛ و اصناف بَخْشِیان بت‌پرست را از بلاد هند و کشمیر و خِتایْ و اُویْغُور به اعزاز و اکرام تمام بیاوردند، و در هر موضع بتخانه‌ها ساخته و اموالِ فراوان بر آن صرف کردند و کار مذهب ایشان به‌عیّوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند.

و پادشاهِ اسلام همواره با بَخْشِیان بهم در بتخانه ملازم بود و آن شیوه را ملاحظه می‌نمود و روز به روز میل او به‌آن معنی زیادت می‌شد و اعتقادش در آن باب مستحکم می‌گشت؛ و چون آباقـاخان درگذشت و پدرش اَرْغُونْخان او را بـه حکومت و سرلشکری به خراسان فرستاد، در شهر خُبُوشان بتخانه‌های معتبر بساخت و اکثر اوقات گفت و شنید و خوردن او در آن بتخانه‌ها با بَخْشِیان می‌بود، و رسوخ اعتقادی‌که بدان طریقه داشت و عبادتی‌که بتان را می‌کرد زیادت از حدِّ وصف بود تا آن زمان که بایدو ملك به دست فرو گرفت و او آغاز استخلاص آن فرمود، حق تعالی چون سعادت او مقدّر گردانیده بود و مقدور آنکه سلطنت و پادشاهی او را باشد و به‌مددِ تأیید و توفیقِ ربّانی آثار عـدل و انصاف در عالم ظـاهر گرداند، و کارهای‌خلل‌پذیرفته را به‌صلاح بازآورد و ممالك خراب گشته آبادان کند، و تقویت دینِ اسلام و تمشیتِ امورِ شریعت و احکام بر دست او باشد، و هم او و هم اهل عالم از آن غافل.

ناگاه در آن سر وقت از فیضِ لطف الهی نورِ هدایت به‌سینهٔ پاك او فرو آمد و پای مبارك در دایرهٔ اسلام نهاد و دست در حبل متین ایمان زد، و به ابطال شعار ادیان باطل فرمان داد، و ظنِّ اکثر

خلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب و تحریض بعضی امرا و مشایخ بود، ولیکن بعد از تفحّص معلوم گشت که آن‌ظن خطا است، چه وقتی در خلوتی با من بندهٔ ضعیف که مؤلّف این کتابم تقریر فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آن را عفو نکند و از آن جمله معظم‌تر آن گناهی است که کسی سر پیش بت بـه‌زمین نهد، چه قطعا آن را آمرزش نخواهد بود. مسکین مردم به‌جهـل گرفتار شده که پیشِ بت سر بـر زمین می‌نهد و من نیز همچنین بودم، لیکن حق تعالی روشنایی و دانش داد و از آن خلاص یافتم و به حضرت حق از آن گناه پاك شدم؛ و بیان این سخن آنست که آدمی را هیچ چیز چنان به دوزخ نبرد که جهل، بلکه جهل دوزخی است که از آن بیرون نتوان آمد. چگونه عقل اقتضا کند که پیش جمادی سر بر زمین نهند؟! این حرکت نشان جهل محض است.

و دیگر آنکه در اصل اندیشهٔ بت‌پرستان آن بوده کـه شخصی کامل بود و درگذشت، ما صورت او را جهت یادگار ساخته می‌نهیم و استمدادِ همّت آن بزرگ را یاد آورده بدو التجا می‌کنیم و او را پرستش کرده سجده می‌آریم؛ و از آن غافل که آن شخص در حال حیات که آنچه خلاصهٔ انسان است با آن بدن اصلی باهم بوده هرگز /590 نخواسته و جایز نداشته که‌کسی‌پیش او سر بر زمین نهد تا تکبّری/ و عُجبی در نفس او پدیـد آید. پس چـون عبادت و سجود جهت استمدادِ همّت از او [و] التجا بدو می‌کنند، کجا نفس او از این جماعت راضی باشد که پیش شبه بدن او سر بر زمین نهند و آنچه از نفس او طمع همّت نیك دارند. اگر تصوّر کنیم که آن همّت را اثـری هست، یقین همّت بد و ناخشنودی باشد نـه همّت نیك و خشنودی. دیگر آنکه می‌باید که آدمی حقیقت داند و بِلْگَه گرداند که بدن را هیچ اعتباری نیست تا دوستی بدن خود را نیز فراموش

کند و بداند که آنچه از بدن مفارقت خواهد کرد خلاصهٔ آنست؛ و بیندیشد که آنچه مفارقت می‌کند چــه چیز است و کجا می‌رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود، تا آن چیز و آن موضع و آن حالات تصوّر کند و در پی آن باشد که آن را بداند.

و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد و پیش آن سجده کند از این فکر و طلب خلاصه که عین بهشت آنست بازماند، و به‌عکس آن [را کــه] محض دوزخ و درك اسفل است گراید و چندانکه اندیشه می‌رود بت جهت آن به‌کار آید که آن را آستانهٔ در سازند تا مردم به‌وقت آمد شد پای بر سر آن می‌نهند تا آن نفس فرض کرده که آن شبه بدن او است از ایشان راضی باشد؛ چه تصوّر کند که مادام که در دنیا بودم به‌تواضع کامل شدم، بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالت است. دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاك شد، شبه بدن او نیز لایق آستانه و پای‌مال است؛ ما که کمالیّتی نداریم، بدن ما خود چه باشد؟! بدان واسطه بیکبارگی دل از جان بدن برگیرند و متوجّه اندیشهٔ اخروی و منازل پاکان و احوالِ ارواحِ مقدّسه گــردند و همواره در ملاحظهٔ آن حالات باشند، تا باشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن به دنیا ایشان را فایده‌ای باشد و به‌کمالی برسند؛ چه غرض از آفرینش آنست کــه از عالم تاریکی به عالم نور متوجّه گردند.

چون تقریری بدین تــرتیب به عبارات خوب و معــانی باریك فرمود، نور باطن و صدق و صفای او بتمام معلوم شد؛ و بعد از آن همواره حکایت از این جنس و سخنان عمیق در بابِ عــرفان و تحقیق که هرگز از هیچ حکیمی و عارفی نشنیده باشند می‌فرمود؛ و چون سالی دو سه بر سریرِ سلطنت متمکّن گشت روز به روز در

تقویت دین اسلام می‌افزود، و به صدق و اخلاصی هرچه تمامتر به کار دین‌داری اهتمام می‌نمود، تمامت عالمیان را معلوم و محقّق گشت که سببِ اسلام او نه تقریر بعضی امرا و مشایخ بوده الّا هدایت ایزدی، چه مجرّب است که اگر کمتر آدمی‌ای را پادشاهی یا حاکمی به اجبار مسلمان گرداند، بر قرار میل او با کیش خویش باشد؛ چون فرصت یافت در همان ولایت یا ولایتی دیگر بر سرِ مذهب خود می‌رود. پس چنین پادشاهی عالی‌قدر قهّار چه احتیاج داشته باشد که در باب چنین امری معظم به‌سخن کسی التفات نماید و مذهب‌خود بگرداند یا به‌تکلف مذهبی‌دیگر اختیار کند، بتخصیص چون پدران او تمامت ممالکِ جهان را در زمان کفر مسخّر کردند و بدین مقدّمات معلوم شد که اجرِ او در این باب مانند اجرِ ابراهیم خلیل صلوات‌اللّه علیه باشد در اول حال که به نورِ هدایتِ ربّانی ضلالتِ بت‌پرستان را دریافت و بت خود را بشکست و به ایمان وجدانی خدای‌شناس گشت، از آن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود، و چون با وجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت‌پرستی با دین اسلام آمد و تمامت بتانی را که در ممالک ایران‌زمین بود بشکست و بتخانه‌ها را و جمله معابد نامشروع بکلّی خراب گردانید و تمامت بت‌پرستان و کفّار و مُغول را که زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد، چنانچه هیچ آفریده را نبایست کشت، هراینه او را زیادت اجر باشد. این معانی که ذکر رفت دلایل واضحه است بر کمال علم و معرفت و حکمت او.

و دیگر/ دلیل آنکه جوانان چون به طرب و عیش و شراب /591 خوردن مشغول گردند، هوس‌بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند؛ و پادشاهِ اسلام چون اندکی سرخوش شود، اکثر اوقات او در تقریر سخنانِ اهلِ حکمت و تحقیق حکایات و مباحث

باریك عمیق کــه فهم هر حکیمی و دانایــی بدان نرسد مستغرق [باشد]؛ و صحبت جماعت حکما و عقلای متمیّز دوست دارد، و اگر حکیم پیشه‌ای را بیند که عقل و تمییز و ادب دارد و تحمّل با آن یار نباشد او را نپسندد، و از این طایفه هرکه به خدمتش رسد در حال مقدار او بداند؛ و هیچ محیل و مزوّر را مجال نباشد که نزدیك او سخن حیلت‌آمیز گوید، و اگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت، چه او را بشناسد و من بعد او را راه ندهد؛ و اگر حکیمی بسیارگوی‌سبکسار را بیند فی‌الحال غور او بداند؛ و جهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم.

در خراسان شخصی بود از ترکستان آمده نام او هبة‌اللّه، مردی نیکوخلق خوش‌حضور و از هــر علمی با بهره و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد می‌داشت، و از شیوهٔ مشایخ سخن نیکو گفتی؛ و پادشاه و امرا معتقد سخنان‌وی بودند، و در خراسان مدّتی ملازم بندگی پادشاه خُلِّدَ مُلْکُهٗ بود؛ و چون به‌مبارکی بر تخت نشست اِیلْچیِ فــرستاد و او را طلب داشت و اعزاز کــرده مقرّب حضرت گردانید، و زر و جامه و مشاهرهٔ تمام ارزانی داشت؛ و او را به این بندهٔ دولت سپرد و فرمود که او را نیکو مراعــات کن. بدان موجب پیش گرفتم و او همواره به‌بندگی حضرت می‌آمد و در باب حکمت و عرفان سخنان عمیق می‌رفت؛ و هرچند او مردی‌واقف بود میان سخنان او و سخنان پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهٗ بسیار تفاوت بود، و تعجّب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم او و خــود نمی‌داند بعید است، و اگر می‌داند این کمال اعتقاد چرا است؟! و سبب آنکه صورت طعن در حق آن نیز بزرگ می‌داشت سؤال از آن معنی متعذّر بود؛ و مدّتی در آن تحیّر بودم تا روزی سخن عمیق می‌فرمود و گفت که سخنی است که هرکس را در آن مدخل نباشد،

اکثر جماعت قشر و بیرون آن دانند و به معنی نرسند، چه هرکس در خزاین پادشاهان راه نیابد؛ خواص در خزینه روند دیگـران بیرون گردند، مانند شیخ هبةالله که او را راه آنست کـه بیرون خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد بداند، لیکن راه آنکه در اندرون خزانه رود و تفاصیل اجناس آن بداند ندارد.

و بعد از آن عرضه داشتم که مدّتی تا خواستم که از این معنی سؤال کنم و مجال نبود، این زمان محقّق دانستم که پادشاه مقدار همگنان را می‌داند لیکن جمله را اعزاز می‌فرماید. فـرمود که من تعجّب از آن نمی‌کنم که‌او یا دیگری مانند این اسرار ندانند الّا آنچه می‌دانند مرا خوش می‌آید و ایشان را عزیز می‌دارم و می‌خواهم که به‌محاوره با ایشان از آنچه حق تعالی به من بخشیده مرا چیزی یاد آید. هرچند سنگ فسان از پولاد نرم‌تر باشد لیکن پولاد را آن تیز کند، سبب آنکه جوهر پولاد به واسطهٔ سنگ زیادت می‌گردد. تیزی در جوهر پولاد هست لیکن به‌نرمی سنگ تیز می‌شود؛ و در محافل و مجامعی که اصناف مردم حاضر شدند از علما و حکما از سؤال که فرمود تمامت متعجّب ماندند، و هرچند به‌اصطلاح مُغولان فرمودی و هرکس زود درنیافتی لیکن چون مکرّر و مشروح بـاز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود درنیافتندی. شیوهٔ حکمت و خداشناسی او بر این وجه است که تقریر رفت.

و اما احوال مذاهبِ مختلفه و معتقدات هر طایفه یك یك علی الانفراد اکثر یاد داشته باشد، چنانکه چون با پیشوایان آن مذهب بحث کند از ده سؤال او یکی را جـواب ندانند و او جمله داند و تقریر کند.

و اما از لغتهای مختلف، مُغولی خود منسوب به‌او است، و عربی و پارسی و هندوی و کشمیری و تبّتی و خِتایی و فرنگی و سایر

لغات از هر یك چیزی‌داند؛ و اما آداب و عادات / و ترتیبِ سلاطین 592/
و ملوك متقدّم و متأخّر بشرح داند که عادت و رسم هریك در بزم و رزم، خوشی و ناخوشی، مطعوم و ملبوس و مرکوب و دیگر حالات و اشیا چگونه بود و این زمان بر چه وجه است، و پیش هر طایفه‌ای از ایشان مشروح گوید و تعجب نمایند.

و اما دانستن تواریخ و حکایات تاریخ مُغولان که پیش ایشان بغایت معتبر است و اسامی آبا و اجداد و خویشان از زن و مرد و از آن امرای مُغول قدیم و حدیث که در ممالك بوده‌اند و هستند، و شعب نسل هریك اکثر بشرح داند، چنانکه از مجموع اقوام مُغول، بیرون بُولاُدْآقا، دیگری چنان نداند و جمله از او یاد گیرند؛ و این تاریخ مُغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسر گشت؛ و بسیاری از اسرار و حکایات مُغول باشد که خویشتن داند و در این تاریخ نوشته نشد؛ و تواریخ ملوك عجم و اتراك و هند و کشمیر و خِتایْ و دیگر اقوام علی‌اختلاف طبقاتهم بیشتر داند، و پیش هر قومی گوید و متحیّر شوند.

و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است، و علی‌حده در آن باب فصلی خواهد آمد. و اما صناعات مختلفه هیچ‌صنعتی از زرگری و آهنگری‌و نجّاری‌و نقّاشی و ریخته گری و خرّاطی و دیگرْ صناعات نباشد که به دست خود نکند بهتر از آنکه همه استادان کنند و چنانکه خود سازد ایشان‌را ارشادْ کند؛ و هر استادی مهندس که آلتی عدیم‌المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد او ارشاد کند و تعلیم دهد تا بیاموزند.

و اما صنعتِ کیمیا که مشکلترین صناعات است هوس فرمود و به‌اندك زمانی بر کیفیّت آن واقف گشت و چون تحقیق می‌دانست که آن عمل را هر کسی به‌جایی نتواند رسانید، آن جماعت که‌دعوی

آن می‌کنند نزد خود خواند و راه باز نداد که چیـزی بر آن خرج کنند، تا چنانکه معتاد بوده مالی چند بر آن به‌سخن ایشان صرف فرماید، لیکن فرمود تا عملی چند که ایشان دانند و دست‌افـزار ایشان باشد، مانند مینا ساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زِنْجَفْرْ و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره باشد و دیگرْ صناعات، ایشان پیش او در عمل آوردند تا بر آن واقف گشت و فرمود که جهت آن نمی‌آموزم تا زر و نقره سازم، چه می‌دانم که متعذّر است، لیکن خواستم‌که صناعات باریك پاکیزه که درضمن آن هست بدانم و آن را نیز بسازم، چه کمال در دانش است و آن‌را منزل ناکردن و از عملی به عملی دیگر ترقی کردن.

## و اما علم طب

آنچه شیوهٔ تَاژِیكْ و خِتـائیْ و مُغول و هند و کشمیر است بـر کلّیّات هـریك واقف شده و طـریقهٔ تقریر هر طـایفه‌ای دانـد، و همه ادویـه‌ها را شنـاسد و خـواص اکثر دانـد، و اطبّـا آن را اکثـر در دوکـانِ عطّـاران شناسند؛ و او تمـامت اصنـاف ادویهٔ هر طایفه‌ای را در صحرا بادید کرد و بشناخت، و این زمان آن را نیز که بیخ دارو است از برگ می‌شناسد و چـون برکشد همان بود. بسیاری ادویه که منسوب به‌ولایت ترکستان و ختای و هند بود و تجّار جهت معامله می‌آوردند و در این ملك به بهای تمام می‌فروختند، هم در این‌ولایات بادید کرد و بعضی‌خویشتن به‌تجربه معلوم گردانید؛ و بعضی حشایشیان مشهور که در ولایات بودند از ترك و تَاژِیكْ بیاورد و ایشان را به‌وقت شکار و غیره در کوهها و صحراها با خود می‌برد و تفحّص می‌کرد تا بـر آن شیوه واقف گشت؛ و ایـن زمان از تمامت حشایشیان و اطبّا کسی مانند او نشناسد؛ و از ادویـهٔ مفرده آنچه پیش هر طایفه‌ای به تـریاقیت

مجرّب و معروف بود بیست و چهار داروی مفرد که هریك علی‌حده تریاق مطلق بود اضافت تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه فرمود، بغایت / نافع آمد، و نام آن تریاق غازانی شد. 593/

## و اما علم معادن

از بسیاری تفحّص که از دانندگان آن قسم نموده، هر موضع از کوهها و صحراها که ببیند بگوید که آن موضع معدن چیست، و چون تفحّص کنند همان باشد؛ و طریقهٔ استخراج هر جنسی از معدن و گداختن آن از ترتیب آلات و ادوات داند و آن را بر خود جمله ساخته و تجربه کرده.

## و اما افسونها

آنچه جهت هر آفتی خوانند داند.

## و اما شناختن خواصِ اشکال آدمیان

و دواب و دلالت آن بر هـر معنی‌ای به موجبی کـه در کتب آورده‌اند بشرح معلوم دارد.

## و اما علم نجوم و هیأت

چون بکرّات به رصدِ مراغه رفت و شرح آن آلتها پرسید و از کیفیّت آن تفحّص نمود و یاد گرفت، و بر کلّیّات آن وقوف دارد، چنانکه در این وقت آنچه به‌وضع و عمارت رصد تعلّق دارد از طبع خویش فرمود تا بساختند، و به‌جهت اعتبار دور آفتاب گنبدی هم از طبع خویش بنا فرمود و با منجّمان تقریر کرد؛ و تمامت گفتند که هرچند چنین آلتی هرگز ندیده‌ایم لیکن معقول است؛ و در رصد که در جنب ابواب‌البرّ تبریز است شکل گنبدی ساخته‌اند کـه آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده می‌کنند.

و از هر علمی که تصوّر کنند بی‌بهره نیست و حق تعالی هیچ کمالیّتی از او دریغ نداشته و او را به‌اخـلاق پسندیـده آراسته،

چنانکه در دیگر فصول بیاید؛ و هرگز بدین سبب عُجبی به خود راه ندهد و گوید خلاصهٔ علوم الهیّات است، و دیگر علوم و صناعات دانستن جهت آنکه تا اسم کمالیّت بر آن اطلاق توان کرد، چه آنچه ندانند نقصان باشد، و بر این تقدیر از هرچیز چیزی‌بباید دانست تا ناقص نباشد، والّا من چرا این زحمات کشیدمی؛ و اکنون نیز همواره به تعلیم و تعلّم مشغول می‌باشد.

از باب علوم و آداب پادشاهِ اسلام غازان‌خان خُلِّدَ مُلْکُهُ شطری یاد کرده شد و اهل این عهد بر آن واقف‌اند و مشاهد که حال بر این منوال است تا خوانندگان فی مابعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است. حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد.

## حکایت دوم
## در عفت و عصمت پادشاهِ اسلام

جماعتی که پیش از این مقرّب بندگی حضرت بوده‌اند تقریر می‌کنند که پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ هرگز به هیچ حرام نرسیده، و اگر اتّفاقی نظری با کسی داشته باشد بیرون از نظر هرگز روا نداشته باشد که خیانتی ورزد؛ و به‌وقتی که مدّتها از خانه بیرون بوده و به لشکر برنشسته و فتحها دست داده از دختران ماهروی که به‌تاراج آورده باشند، امرا آنچه لایق دانسته باشند برگزیده به بندگی آورده؛ و با وجود آنکه عادات مُغول است که جهت آنکه تا راه ایشان در جنگ و فتح نیکو باشد چنین کنیزکـان را به‌جهت سرّیّتی نگاه می‌داشته، پادشاهِ اسلام هرگز میل نکرده و گفته که تن خود را به ایشان چگونه آلوده کنم و ناگاه با ایشان چگونه آشنا شوم، و التفات ننموده و قبول نکرده؛ و بعد از آن در این مدّتها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زنا و

لواطه و فسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت و به‌زنان مردم به‌خیانت نگاه نکرد؛ و هر نوبت فتح شام در دمشق از دختران مُغول و غیرهم که آنجا بودند، چندانکه عرضه کرده بودند با وجود بُعد مدّتِ مفارقت از خانه التفات نکرد، و خود را توانست نگاه داشتن و مصابرت نمود، و نفسِ شریفش هرگز جایزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط و فسق و فجور یابد، و همواره به منع این معانی احکام یَرْلیغْ به مبالغت می‌فرماید، و چند کس معیّن را بدان گناه به‌موجب شرع و یاساق سیاست فرمود؛ و طهارتِ نفس شریف او مانند زر طلا بی‌غش است، حق تعالی/آن ذاتِ بی‌همال را از نکبات 594/ زمانه مصون و محروس داراد و عین‌الکمال را از ساحتِ مبارکش مصروف، بِالنَّبِیِّ وَ آلِهِ.

## حکایت سیوم
## در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاهِ اسلام با دور و نزدیك و ترك و تاژیك

پیش از این اکثر مهمّات و مصالح پادشاهانی که بودند امرا و وزرا می‌ساختند و به تدبیر و ترتیبِ ملکی ایشان کردندی، و پادشاه از آن فارغ و اکثر اوقات به‌شکار و عشرت مشغول؛ و توان دانست که تدبیر امرا و وزرای مختلف‌القول چگونه باشد و به هر وقت که از پادشاهان دور و نزدیك اِیلْچی رسیدی، جواب او امرا عرضه داشته گفتندی.

پادشاهِ اسلام امور ملکی که سالها به‌زیان برده بودند و قواعد آن را به‌خلل آورده، به‌افکار صایبه و آرای ثاقبهٔ خویش جمله را به‌اصلاح آورد و مرتّب گردانید و فرمودهٔ خود را اصرار نموده،

راه انکار و سخن هیچ امیر و وزیر باز نداد و نگذاشت که هیچ‌یك اندیشه و رای خود را وزنی و اعتباری نهد، و تمامت متابع امر و اشارت او گشتند و هیچ آفریده را مجال نماند که در کمتر قضیّه‌ای سؤالی کند الّا آنکه همگنان همواره منتظر و مترصد اشارت او می‌باشند تا چه فرماید؛ تا غایت که هیچ آفریده را مجال ندادی که از او بپرسد که کُوْچ کدام روز کنند؛ و به‌قوّتِ نفس چنان ساخت که همگنان از پیر و جوان، عاقل و نادان، مقتضی رای و تدبیر و اشارت او نگاه دارند، و بر هیچ‌کس این معنی دشوار نیامد، چه مشاهده کردند که نفس او کاملتر و رای او به همه وجوه صایب‌تر است، و حرکات و سکنات او عظیم مرتب و به جایگه، لاجرم خود را با وجود کفایت او ناچیز دیدند؛ و با وجودِ حداثت سن چندان امثال گزیده و تواریخ و حکایاتِ لطیف یاد دارد که به‌گاه تقریر، مستمعان متعجّب و حیران مانند، و به‌هر وقت‌که از جایی اِیلْچی‌ای رسید، بی‌مراجعت به ارکان دولت و فکر و مشاورت در آن باب جوابهای صواب فرمود.

و هراینه پادشاهان بزرگ اِیلْچِیان بغایت زیرك و داهی به دیگر ملك فرستند، دانا و فصیح و جهان‌دیده، مجموع اِیلْچِیان که تا غایت آمدند و حکما و اطبای معتبر نیز که از اطراف اینجا رسیدند، تمامت از فصاحت و بلاغت و حسن محاورت و محادثت و کمال اخلاق او متعجّب ماندند؛ و اکثر حکایات و حوادث آن ولایات با ایشان بازگوید و معتقدات هر طایفه‌ای که به وی رسند مشروح تقریر کند و رسوم و عادات هر ملکی و قومی از متقدّمان و متأخّران به‌طریق حکایت بیان کند، لاجرم در تمامت ممالك چین و ماچین و هندوستان و ترکستان و کشمیر و دشت قِپْچاق و اوروس و فرنگ و مصر و شام آوازهٔ او رسیده و شایع شده، و جملگان از

هیبت و سیاست و کفـایت و کیاست او حسابهای تمام در جمیع ابواب و احوال برگرفته‌اند و به‌مدح و ثنای او مشغول گشته.

حق تعالی این پادشاه اسلام برگزیدهٔ یزدان که اعقل و اکمل ابنای زمان است تا ابد بـر سر عالمیان پاینده داراد بحق حقه، والسّلام.

## حکایت چهارم

## در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام

از صبر و تحمّل و ثبـات و درستی قول و میثاق کـه در ذات مبارکش مرکوز است چند نمودار تقریر کنیم، چه شرح تمامی آن به اطناب انجامد. در خراسان نوروز با او غدر کرد و با وجود آنکه بنده‌ای از بندگان حضرت بود قاصد اُورْدُوها شد / و ناگـاه در 595/
حلقه آورد، چنانکه در تاریخ مذکور است و چند نوبت دیگر قصد کرد و خرابی خراسان و پریشانی اُورْدُوها از او بود، و هرگز از هیچ آفریده آنکه از او صادر شد نشده باشد؛ و بعد از آن اضافت لشکر قُاْیْدُو شد و مدّتی مدید به خرابی مُلك مشغول بود، و چون از سرِ عجز به‌بندگی فرستاد و امان و میثاق خـواست و بیامد، با وجود آن‌همه بدیها که کس تحمّل آن نتواند، عفو و اغماض فرمود و حکم تمامت ممالك به وی ارزانی داشت.

و چون نـوروز نفسی عجب داشت و از ناصیهٔ او علامات غدر لایح بود و سخنان ناهموار نیز گفتی، امرا بکرّات عرضه داشتند که او چندین حرکات ناپسندیده کرد و انواع جرایم از او در وجود آمده او را از میان برمی‌باید گرفت. پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ رضا نداد و فرمود که حق با شما است و این معنی واضح و ظاهر است،

لیکن عهد و پیمان خود را نتوانم شکست؛ و هرچند از او حرکات و افعالِ بد صادر می‌گشت تحمّل و مصابرت می‌فرمود، تا وقتی که به خراسان رفت و آغاز فتنه و عصیان نهاد و خواست تا آنجا و شیراز و کرمان به‌دست فرو گیرد، و نزدیك بود کـه دیگرباره ممالك به واسطهٔ او خراب گردد، و آن معانی ظاهر گشت، به‌تدارك اشارت فرمود. امرا عرضه داشتند که بکرّات گفته‌ایم که او را این معانی در دل است.

فرمود که من نیز می‌دانستم اما خواستم که بادی او باشد نه من. دیگر جمعی از اکابر که بعضی را به یاسا رسانید و بعضی را به‌جان ببخشید و به‌تفصیل اسامی ایشان حاجت نـه و نیز نالایق افتد. هنگام یارْغُویِ ایشان با امرا گفت که بعضی آن‌اند که پنج سال تا بر قبحِ سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم و مصابرت نمودم؛ و بعضی بکرّات سخنانِ نالایق که هـریك از آن کلمات موجبِ خرابی ممالك باشد با من گفته‌اند، و اگر به انواع حیل که تقریر می‌کردند نظر کرده مسموع داشتمی از آن فتنه‌هایی برخاستی که در وهم نگنجد، و بعضی را نمی‌خواهم که در عبارت آرم؛ و چندی در خلوت با ایشان بگفت، و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند، دانستم که محض حیلت‌است و موجب خرابی عالم، و منکر شدم، و شرم نداشتند و مدّت پنج سال اعـادت می‌کردند و به‌شیوهٔ دیگر عـرضه می‌داشت؛ و عجب آنکه می‌دیدند کـه قبول نمی‌کنم و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سرِ جهل مکرّر می‌کردند؛ و جاهل و احمق ایشان بودند و می‌خواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند. چون از حد بگذشت و فتنهٔ‌ایشان ظاهر شد خویشتن معترف گشتند، این زمان اظهار کردم.

و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقّق شد که چنانچه

فرمود مدّتی بود تا آن سخنان می‌گفته بودند و جمله تعجّب کردند که چگونه صبر توانست؛ و چون در عبارت‌آوردند عجب‌تر داشتند. و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد در حال او را بشناخت و با او بد [شد] و به‌واسطهٔ صبوری در اظهار غضب تعجیل نمی‌فرمود، و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه می‌داند و صبر می‌کند، و بر آن قضیّه اصرار می‌نمود تا عاقبت او را می‌کشت.

و آن جماعت بسیار بودند از آن جمله قاضی سمنان که او را قاضی صاٰیِنْ گفتندی و اشرّ خلْـق‌اللّه بود و بحقیقت از ابلیس شریرتر، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمی‌رود، و افعال جمله فهم کرد و بعد از مدّتی که مصابرت نمود، ایشان را بعضی به‌واسطهٔ مقرّری و طاعنی به یاٰسا رسانید و بعضی از حضرت براند؛ و کسانی که طبیعت او را شناختند و از بد گفتن و هذیانات و سخن مکرّر و فتنه انگیختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را به‌میزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمدعلیه دانست؛ و چون ضمیر منیرش بر احوال ایشان واقف بود، اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن می‌زدند و قصدی / می‌کردند، مسموع‌نفرمود و بر آن مصابرت نمود، و دست /596 ایشان در اموری که متکفّل آن بودند قوی داشت تا آن کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خللی بدان راه نیافت.

و بکرّات فرموده که در عالم هیچ‌چیز شریفتر و تاٰنْگسُوقْ‌تر از آدمی معتمدِ دل‌راست نیست، لاجرم راستانِ معتمد پیش وی بغایت معتبراند و با حرمت، و هر که مفسد و دزد و سیاه‌کار است جمله را می‌کشد؛ و اگر واقفان احوال سوگند مغلّظه یاد کنند که

پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ هرگـز کسی را نکشت الّا آن شخص کـه بدترین خلایق [بود] و واجب و لازم که او را بکشند، چه وجـود ایشان عین مضرّتِ عالمیان بود، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه، و یقین حاصل که هر مفسدی دیگر که به‌حضرت او نزدیك شود او را بفرماید کشتن، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان خاصیت زمرّد و افعی است، و مفسدانی که مانده‌اند آنهااند کـه ایشان را ندیده و نشناخته، والّا نفس شریفش همچون جوهری که آبگینه را از یواقیت بشناسد آن کسان را فی‌الحال بداند، و مع‌هذا در هیچ کاری تعجیل نفرماید الّا در کار خیر و هر آنچه در صدد فوات باشد.

و بکرّات و مرّات امرا و یارْغُوچِیان و وزرا را نصیحت فرمود که هروقت طایفه‌ای به‌شکایت حاکمی و متصرّفی آیند سخن ایشان برفور قبول مکنید، چه یمکن که آن طایفه پیش از آن قَلانْ نداده باشد و بارِ خود بر دیگران نهاده، و آن حـاکم ایشان را در قَلانْ آورده باشد؛ و چنین مردم البته متشکی باشند؛ و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جُوقی دیگر بیایند به همان سخن، چه یمکن کـه آن جُوقْ پیش از این صاحب عمل بوده باشند و خواهند که عمل از او بازگیرند و به ایشان دهند، و یمکن که جوقی بیایند کسانی که‌از قدیم باز دشمن او باشند و یا به دوستی به یکی تقرّب نموده، از حاکم تشنیع زنند. این معانـی را جمله احتیاط کنید و از عموم رعایای قَلانْ‌کش تفحّص نمـایید تا او ظالم است یا نـه و او را می‌خواهند یا نه، تا صورت حال او محقّق گردد، چه اعتبار، سخن مردم بسیار دارد که بی‌غرض [باشند]، و سخن اصحاب‌الغرض و معدودی چند چندان معتبر نبود، و کسانی‌که رعایا از ایشان راضی باشند و طبیعت ایشان به عدل مایل کمتر یافت شود؛ و به‌واسطهٔ

آنکه حاکمی را یك دو عیب باشد و هنرهای بسیار دارد خاصّه کم طمعی و سیاست و راستی، او را از کار باز نتوان کرد.

بدین موجب‌که در خاطرِ مبارك دارد همواره احتیاط می‌فرماید و امرا و وزرا را نیز ارشاد می‌کند و در هیچ قضیّه از کیاست و دوربینی سر مویی از او فوت نمی‌شود؛ ایزد تعالی این‌پادشاهِ اسلام را سالهای بسیار از عمر و سلطنت برخوردار کناد؛ بالنَّبیّ وَ آلِهِ.

## حکایت پنجم
## در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارك پادشاه اسلام رود آنچنان باشد

مقرّبانی که از عهدِ طفولیت پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ باز ملازم بندگی بوده‌اند تقریر می‌کنند که به هروقت که قضیّه‌ای و حکایتی بر لفظ مبارك برفت، هم بر آن موجب واقع گشت و در این سالها تجربه افتاد، و هرگاه که سخنی بجد یا به‌بازی بر لفظ مبارك راند همچنان باز خواند، مثل آنکه فلان‌کس را امسال فلان حال حادث شود، یا اِیلْچی‌ای از جایی بدین‌شکل و منظر برسد، یا مقیّدی بدین هیأت بیارند، یا خبری خوش یا ناخوش خواهد رسید، و هرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشان را دولتی و سعادتی داده باشد از ایشان این معانی بعید نباشد، لیکن تا بدین غایت از هیچ پادشاهی حکایت نکرده‌اند و مشاهده نیفتاده.

و نیز چون مهوس جملهٔ علوم است علم رمل و شانه و دندان اسب و دیگر / نشانه‌ها که نیك و بد آن امتحان کنند و در کتب 597/
آمده، و انواع فال که مصطلح هر قومی و هر ولایتی است، تمامت را تتبّع کرده و آموخته و در آن باب نیز حکم فرماید، و ستارگان

که از سیاره و ثوابت که نزد منجّمان مشهوراند اغلب را شناسد و بر طلوع و غروب و خواص هریك واقف باشد چنانکه شنوندگان تقریر متعجّب مانند، و خواص اشکال تمامت حیوانات انسی و وحشی عَلیٰ تَبایُنِ اَصْنافِها وَ اخْتِلافِ اَنْواعِها و عادت و حرکت و سکون و مقام هریك در تابستان و زمستان به عُجر و بُجر داند و یاد دارد، و این همه ممکن نباشد الّا به قوت فراست، واللّٰهُ اَعْلَمُ.

## حکایت ششم

## در بذل و عطا و جود و سخای پادشاهِ اسلام بر وجه مستحسن از سرِ معرفت

به‌وقتی که پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ بر سریرِ سلطنت نشست خزاین آبا و اجدادش از اموال تهی بود و ولایات بغایت خراب و نامضبوط و اموال دیوانی در معرضِ تلف و تحصیل متوجّهات متعذّر، و متصرّفان ولایات به‌واسطهٔ سوءالتدبیر وزرا و حکّام متقدّم طمع در اموال کرده، مدّتی می‌بایست تا ضبط مصالح ملك کنند تا بعداز آن مال به‌خزانه رسید. اولا خزانتی که هُولاکُوخان از بغداد و ولایات ملحد و شام و دیگر ولایات آورده بود و در قلعهٔ تِلّه و شاها نهاده، خزانه‌داران بتدریج می‌دزدیدند و بالشهای زر سرخ و مرصّعات به بازرگانان‌می‌فروختند، و جهت‌آنکه جمله روی و دل یکدیگر می‌دیدند هیچ آفریده چیزی نمی‌گفت.

و اتّفاقا برجی از آن قلعه که [با] دریا داشت خراب شد، و به بهانهٔ آنکه بالشها و مرصعات در دریا افتاد، مبالغ دیگر بدزدیدند، و آنچه مانده بود احمد به‌واسطهٔ آنکه می‌خواست که جذب خاطر لشکریان کند و پادشاهی بر خود مقرّر گرداند و با

اَرْغُونْ‌خان مصاف دهد، جمله به لشکر داد، و دیگر زیادت چیزی نمانده بود. تقریر کردند که به صد و پنجاه تُومَان نمی‌رسید، و اَرْغُونْ‌خان از هرگونه خزانه در سُوغُورْلوقْ جمع کرده بود. آن را بعضی بدزدیدند و بعضی تلف کردند، و بعد از آن آنچه اَرْغُونْ‌خان در زمان پادشاهی خود حاصل کرده بود، چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند و بعضی امرا و مقرّبان او را بکشتند، آن خزانه بعضی به‌خویشتن بخش کردند و بعضی گفتند که به لشکر می‌دهیم، و تلف کردند.

و گَیْخٰاتُو خود چیزی حاصل نکرد؛ و اگر بقیه‌ای از خزانهٔ اَرْغُون‌خان مانده بود به مردم داد. بدین اسباب هنگام جلوس مبارك از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود، و لشکر که با او از خراسان آمده بودند در آن فرصت یٰاغِیان به‌خراسان آمدند و خانه‌ها و گله و رمهٔ ایشان ببردند، چندانکه پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ خواست که ایشان را چیزی دهد، در خزانه هیچ نبود، و اموال ولایات نمی‌رسید؛ و نوروز مدّتی تدبیر ملك و مال می‌کرد؛ و سبب آنکه طریقهٔ پیشینه پیش گرفته بود چیزی حاصل نمی‌شد؛ و بعد از آن ملك شرف‌الدّین سمنانی و صدرالدّین تدبیر می‌کردند، هم چیزی حاصل نشد؛ و چِرِیك به مال احتیاج داشت. و اگر اِیلْچِی‌ای از ولایات دور و نزدیك می‌آمد، و خواستند تا تشریفی و عطایی به وی دهند لایق حال او هیچ در خزانه موجود نبود و مردم را باور نمی‌افتاد که خزانه تا این غایت خالی باشد. بر تهاون و اهمال پادشاهِ اسلام حمل کردند، تا به‌حدّی که از هرکس در این باب شکایت باز می‌رسید.

چون به سمعِ اشرف پیوست بکرّات بر سرِ جمع با امرا و نزدیکان فرمود که شما پندارید که چند سر شتر و استر که بار

کرده‌اند و آن را خزانه نام نهاده مگر در آن صنادیق چیزی است؟! چون من صناعات را دوست می‌دارم و همواره به تراشیدن انواع چوبها و ساختن آن مشغول، آنچه بار می‌کنند اکثر چوبها است و اصناف ادوات و آلات هر صنعتی، و بعضی چندپاره/ سلاح، و از 598 شما پوشیده نیست و خزانه‌چِیان بر آن واقف. چیزی که موجود نباشد چگونه بدهم؟! و از پدران خزانه به‌من بازنماند و از ولایات مالی نمی‌آرند؛ بر سرِ ملکی خراب آمده‌ام. شما مال ولایت جمع کنید و بیارید آنگاه اگر من ندهم، تقصیر از طرف من باشد.

و از این سخن همگنان را محقّق شد که حق به جانب او است، و بعد از دو سال که از ترتیب و تدبیر کار مملکت فراغتی حاصل‌آمد و اطراف و ثغور مستحکم شد، و خوارج و کسانی را که فتنه و عصیان پیشه کرده بودند از راه برداشت یا مالش داد؛ به‌تدبیر امور ولایات و ترتیب کار ضبط و تحصیل اموال و متوجّهات اشتغال نمود، و هر روز بنفسِ خویش از بامداد تا شبانگاه می‌نشست و آنچه نوشتنی بود به‌قلم مبارك خود اصلاح مسودات می‌فرمود، و امورِ ممالك را نسق پیدا گردانید و قانون نهاد و فرمود که هر کاری را بر چه‌وجه نسق‌نهند؛ و ولایات که به‌مقاطعه دهند به مردم مستظهر دهند و سه سال از ایشان باز نگیرند، و به اَیْغاٰقی هر گدایی و بی‌سروپایی التفات ننمایند، و اموال به چه طریق و چگونه حاصل کنند، و مال تمامت ممالك را معیّن گردانید و اخراجات مقرّری را که در اکثر مواضع فرو آرند، و ترتیب آن بر وجهی که در فصول دیگر بیاید معیّن فرمود.

بدان واسطه امورِ ولایات مرتّب گشت و روز به‌روز مال خزانه از جوانب می‌رسید و سال به سال اموال زیادت می‌گشت و جامه‌های کارخانه که پیش از این چون وجوه آن نمی‌رسید، از مقدار مقرّر

دو دانگ حاصل نمی‌شد؛ در این وقت جمله بتمام واصل می‌گردد؛ و چون مال حاصل گشت بـه بخشش مشغول شد و با امرا و ارکان دولت گفت که: در جهان از مال بخشیدن دشوارتر کاری نیست؛ و فرمود چنگیزخان فرموده است که از مال دادن و از نادادن نیز بتر کاری نیست، آنچه ندهند خود معیّن است که بخیل باشد، و از بخل بتر چه چیز خواهد بود؟ اما دادن به‌جهت آنکه اگر چیزی اندك به کسی دهند و دیگری را زیادت دهند، یا به یکی دهند و به دیگری ندهند، یا آنکس را که پیشتر می‌باید داد پس‌تر دهند، مردم را از مرگ سخت‌تر آید و دشمن شود؛ و کسی که این دقایق نگاه تواند داشت و این فکر او را دست دهد، کم افتد و هرکس را این معنی میسّر نشود؛ و اکنون تا جهد باشد [ما این ضابطه] نگاه داریم.

و چند خزانه که‌در اوایل برسید و هریك دویست سیصد تومان بود به امرا و نوّاب حوالت فرمود و فرمود که من بدانچه آورده‌اند تعلّقی نمی‌سازم و در خزانه نمی‌آورم؛ و همچنان کـه از ولایات آوردند جداگانه بنهند تا امرا آن را بخش کنند. بعد از آن فرمود که به‌کدام قوم دهند و هر طایفه‌ای را چه مقدار دهند؛ و امرا هم بر آن موجب می‌دادند؛ و بعد از آن در این سالهای آخر فرمود که یك‌نوبت جماعت امرا بخش کردند، و من نیز دلخواه دارم کـه به خویشتن چیزی بخش کنم. به‌وقت قُورِیلْتایْ در اُوجانْ فـرمود تا بارگاه بزرگ را بزدند، و خزانه‌ها که از اطـرافِ ممالكْ آورده بودند آنجا جمع کردند، و خویشتن با چنـد امیر معتبر بنشست و کسانی را که راه بزرگتر بود بیشتر، و آنان که کارهای نیکو کرده بودند و کُوْچْهای پسندیده داده زیادت معیّن گردانید؛ و سبب آن زیادتی در عبارت می‌آورد که بدین واسطه ایـن جماعت را بیشتر می‌دهم؛ و مقصود آنکه تا بعد از این دیگران نیز در کُـوْچْ دادن و

خدمات پسندیده کـردن مجد باشند و سعی بلیغ و اجتهاد تمام نمایند.

بدین موجب می‌فرمود و بدیشان می‌داد و بعد از آن طایفه‌ای که مرتبهٔ پدر فرزندی داشتند مقدّم می‌داشت. آنگاه امرای هزاره های دست راست و چپ به موجبی که قاعده و معهود است /599 می‌داد، و فرموده بود تا انواع جامه‌ها را جنس جنس و بابت بابت مرتّب نهاده بودند و خـریطه‌های زر سرخ و نقره جـدا جدا به اوزان مختلف، جمله برکشیده و بر آن نوشته که چه مقدار است و کدام قوم را است بر حسب استعداد و استیهال ایشان؛ و یك‌یك را آواز می‌داد و می‌فرمود تا هم در حضور حصّهٔ خود می‌گرفتند. مدّت ده پانزده روز بدین ترتیب اموال را بخشید، مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست‌هزار تا جامه و پنجاه پاره کمر مرصّع و سیصد پاره کمر زر و صد پاره بالش زر سرخ ببخشید.

و بعد از آن همواره متواتر و متوالی زر نقد و جامه از خزانه می‌بخشید، و هرگز دانگی زر و یك‌تا جامه به‌اسم‌بخشش بر ولایت حوالت نکرد. هرچه امرا و وزرا عرضه داشتند حواله نبود الّا نقد داد و می‌دهد، لیکن مقدار و مرتبهٔ کار و شخص و مناسبت اسباب نگاه دارد، و آنان را که بسیار باید داد کم ندهد، و آنان را که کم باید داد بسیار ندهد؛ و خزانهٔ او هرگز از زر و جامه تهی نشد؛ و چندانکه زیادت داد، حق تعالـی به‌واسطهٔ عدل و حسنِ تدبیـر او برکت بخشید و هیچ کم نشد؛ و هرگز روزی نگذرد که ده هزار و بیست هزار دینار زر نقد و صد و دویست و سیصد تا جامهٔ معد از خزانهٔ او خرج نشود. سخاوت و عطا دادن چنین باید؛ و بعد از آن روزی به‌حضور امرا و بزرگان دولت فرمود که بهترین کارها که آدمی کند آن باشد که تخلّق به خدا کند خصوصا پادشاهان را؛ و

جود و سخاوت خلق خدا است، لیکن جودی و سخاوتی که چندان‌دهد و ایثار کند که کم نشود و سپری نگردد؛ و کار آدمی با خدای تعالی قطره‌ای از دریایی نتواند بود، لیکن به‌قدر امکان تخلّق واجب است.

اما پادشاهان و همه مردم باید که مال چنان صرف کنند که همواره بر آن قادر باشد؛ آنچه چند روزی بی‌ضبط بدهند و بعد از آن نه بر دادن قادر باشند و نه بر خوردن، از آن‌چه فایده به کسی رسد؟! و آنچه بجمله به چند کس معدود دهند و دیگران را بکلّی محروم مانند، آن معنی صفت خدا نیست. پادشاه باید که مانند آفتاب پرتو او به همه‌کس برسد؛ و خزانهٔ او نصیب عموم خلایق است خصوصاً از آن مستحقّان و محتاجان و کسانی که کار های نیکو کرده باشند؛ و از آن همه لشکر چگونه شاید که آن را به چند کس معدود دهند و بعد از آن تهی‌دست بنشینند، و هیچ به‌کس ندهد و نتواند داد از آنکس چه تمتّع یابند و لذّت و قدرت‌پادشاهی را در آن چه ملاحت؟! سخاوت و جود پادشاهان باید که مانند آب چاه و چشمه باشد که‌چندانکه از آن برگیرند باز بیاید و کم نشود؛ و این معنی میسر نشود الّا به تدبیرِ مُلك و عمارت و عدل و سیاست کردن، و آنکه در همه کاری حدِّ اعتدال نگاه دارند، و چنان که آن قدر که بدهند متواتر عوض آن [برسد] والّا:

چو برگیری از کوه [و] ننهی به‌جای
سرانجام کوه اندر آید ز پای

اگر ما را و شما را میل به مال و سخاوت و عطا است می‌باید که عدل و راستی کنیم چه خاصیت عدل آن است که چنانکه ما ندانیم که آن مال از کجا می‌آید و خزانه پر شود، و چندانکه بخشیم خزانه تهی نگردد، چنین نیکو باشد که همیشه بر آن قادر باشیم؛ والّا

پادشاهی که روزی قادر و روزی عاجز و وقتی توانگر و گاهی درویش باشد به‌چه کار آید؟! این معنی صفت پادشاهان نباشد؛ و اگر چنان باشد همواره او را در غم و اندوه به‌سر باید برد، و خلایق از مواهب او محروم مانند و از پادشاهی او مستغنی گردند، باید که ما این ضابطه نگاه داریم و چنان سازیم که هرچند که بباید بدهیم، نه آنکه بکلّی بر سر هم نهیم، و نه نیز آنکه بیکبارگی تهی‌دست و مفلس گردیم؛ اندك مایه باید که همواره باشد.

چه خاصّیّت مال آن است که چون اندك مایه بود زر زود بر سر آن آید، مانند صیّاد که اگر او را مرغی نبود که بر دام نهد تا مرغان هم از جنس او بر وی آیند، هیچ نتواند گرفت؛ / و چون 600/ مرغی مایهٔ او باشد، در سالی چندین هزار مرغ بواسطهٔ آن بگیرد. امرا و ارکان دولت این سخن پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ را دعا و ثنا گفتند و جمله شاد گشتند، و از آن تاریخ تا اکنون همواره بر این موجب چنانکه آب از چشمه جاری باشد از خزانهٔ پادشاهِ اسلام زر و جامه روان است، و هرگز در هیچ‌عهدی کسی‌از پادشاهان متقدّم این مقدار زر نقد و جامه که او بخشش فرمود و می‌فرماید نداده باشد؛ و هراینه مردم‌این‌معنی را مبالغت‌شمردند و گویند پادشاهان متقدّم را که دیده و احوالِ خزاین ایشان که می‌داند تا این قیاس توان کرد؟! لیکن مصدّق این معانی دفاتر اصل و خرج اموال متقدّمان است که جمله در دفترخانه نهاده و از آن این‌زمان موجود، و از دفتر عدل‌تر گواهی در این قضیّه کجا باشد که قطعا روی و دل نبینند، به‌هنگام مطالعه صدق و کذب این سخن محقّق گردد. حق تعالی این داد و دهش و انعام و احسان را ابدالدهر پاینده و باقی داراد بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ؛ والسّلام.

## حکایت هفتم
## در ابطال دین بت‌پرستی و تخریب معابدِ ایشان و شکستن تمامت اصنام را

چون پادشاه اسلام غازان خُـلِّدَ سُلْطانُهُ به توفیق و هـدایت یزدانی در دایرهٔ مسلمانی درآمد، چنانکه یاد کرده شد، فرمود تا تمامت اصنام را بشکستند و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها و دیگر معابد که شرعاً وجود آن در بلاد اسلام جایز نیست جمله‌را خراب‌گردانیدند؛ و اکثر جماعت بَخْشِیان بت‌پرست را مسلمان کردند؛ و چون حق تعالی ایشان را توفیق نبخشیده بود ایمان درست نداشتند، از ره ضرورت ظاهراً مسلمان می‌نمودند و از ناصیهٔ ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود.

بعد از مدّتی پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ نفاق ایشان را ادراک کرد و فرمود که از شما هرکس که می‌خواهد با بلاد هنـد و کشمیر و تبت و ولایت اصلی خود رود؛ و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند و آنچه در دل و ضمیر ایشان است بر آن باشند و دینِ پاکِ اسلام را به‌نفاق خویش ملوّث نکنند، لیکن اگر بدانم کـه آتشکده‌ها یا بتخانه‌ها ساخته باشند ایشان را بی‌محابا علف شمشیر گـردانم. بعضی بر قرار نفاقی می‌ورزیدند و بعضی بـه اندیشهٔ نامحمود خود مشغول شدند؛ و فـرمود که پدر من بت‌پـرست بود و بران درگذشت و جهت خود بتخانه و معبدی ساخته و بران وقفی کرده به‌نام آن جماعت، و من آن بتخانه را خراب کردم، شما آنجا روید و مقیم شده صدقه می‌خورید.

در آن فرصت خواتین و امرا عرضه داشتند که پدر تو معبدی ساخته بود و صورت خود بر دیوارهای آن خانه کرده، و این زمان

چون خراب است برف و باران بر صورتهای پدر تو فرو می‌آید؛ و او بت‌پرست بود، اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدر تو و نیك‌نامی او گردد. آن را نپسندید و مسموع نداشت. بعد از آن گفتند بر هیأت سرایی بسازند؛ هم نپسندید و گفت هرچند نیّت من سرای باشد و در آنجا صورت کنند، چون معبد و موضع بت‌پرستان بوده، نشاید؛ اگر سرایی می‌باید ساخت جایی دیگر بسازنــد.

و از این نوع حکایات و قضایا بسیار بود و شرح آن طــولی دارد. فی‌الجمله بَخْشِیان را گفت که مرا معلوم است کــه شما را علمی نیست، لیکن پــادشاهان را از سرِ تعصّب باید کــه تمامت اصناف خلق رعیّت ایشان باشند؛ بدان سبب جمله را محافظت و تیمار داشت کنند، و بهایم را نیز که هیچ ادراك و عقل ندارند؛ پادشاهان و اهــلِ اسلام و عموم مــردم جهت مصالح و احتیــاج غمخوارگی کنند و نگاه دارند. از آن شما نیز بر این طریق است، اما باید که به سرِ مویی از شما اثر بت‌پرستی و تعصّب و ناراستی ظاهر نگردد، والّا شما را علف شمشیر گردانم./ /60

در این وقت معدودی چند از ایشان کــه مانده‌اند در صدد آن نیستند که ایشان را مجال آن باشد که ظاهر کنند که معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مُغ و ملاحده که در این ولایات از قدیم باز هستند، لیکن معتقد را پنهان و پوشیده دارند. حق تعالی این پادشاه اسلام را پاینده و مستدام داراد، بِمَنِّهِ وَ لُطْفِهِ وَ کَرَمِه.

## حکایت هشتم
## در دوستی پادشاهِ اسلام در حقِ خاندان رسول علیه‌السّلام

پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ دو نوبت جمال خواجهٔ کاینات علیه افضل‌الصّلوات و اکمل التّحیّات به خواب دیده و پیغامبر علیه الصّلوة او را به مواعیدِ خوب مستظهر گردانیده، و میان ایشان محاورهٔ بسیار رفته؛ و امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السّلام با نبی صلوات‌الله علیه بهم بوده‌اند و تعریف ایشان فرموده و گفته می‌باید که شما برادران باشید؛ و فرمود تا پادشاهِ اسلام با ایشان معانقه کرده و از جانبین برادری قبول کرده‌اند؛ و از آن وقت باز پادشاه‌اسلام‌را نیز بسیاری‌گشایش و فتوحها [دست]داد، و از آن جمله معتبرترین آن بود که این [همه] خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع گردانید، و او را توفیق حصول نیک‌نامی دست داد، و خویشتن را ذخیرهٔ چندین دعای خیر خلایق اندوخت. بزرگتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند بود؟!

و از آن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوّت علیهم‌السّلام زیادت شد و همواره جهت سبیل‌الحاج مددها می‌فرماید، و مزار خاندان را زیارت کند و نذرها پذیرد و فرستد، و سادات را عزیز و محترم دارد، و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید؛ و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب‌البرّ در هر موضعی می‌ساخت و اوقاف‌معیّن‌می‌فرمود و وظایف و مشاهرات هرطایفه‌ای در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوّفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست. از آن علویان نیز واجب است و فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات معظّم در تمامت ممالك

در بلاد معتبر چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دارالسّیاده سازند تا سادات آنجا فرو آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید به موجبی که وقف‌نامه‌ها به ذکر آن ناطق است معیّن فرمود تا ایشان نیز از خیرات او با بهره باشند.

و همواره در عبارت آورد و فرماید که من منکر هیچکس نیستم و به بزرگی صحابه معترفم، لیکن چون رسول را عَلَیْهِ‌الصَّلوٰةُ وَالسَّلامُ در خواب دیدم و میان فرزندان‌خود و من برادری و دوستی داده، هرآینه با اهل‌البیت دوستی زیادت می‌ورزم، و الّا معاذاللّه که منکر صحابه شوم؛ و فرمود تا جهت مشهد حسین علیه‌السّلام نهری جاری گردانیدند، چنانکه شرح حال‌آن بیاید؛ و همواره نعت خاندان فرماید بی‌تعصب چه بحمداللّه و منّه حکیم و کامل است؛ حق تعالی این پادشاهِ عادلِ کامل را سالهای نامتناهی به عالمیان ارزانی داراد.

## حکایت نهم

## در شجاعت پادشاهِ اسلام و ترتیب لشکر فرمودن در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها

پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ از زمان طفولیّت باز به سرحدِّ خراسان بوده که صعب‌ترین ثغور است و از قدیم‌العهد تا اکنون همواره لشکر بیگانه از آن جانب درمی‌آیند، و هیچ سالی نبوده که یك دو نوبت به چِرِیكْ برنبایست نشست. بدان واسطه بکرّات و مرّات با یاغی مصافها داده و جنگهای سخت‌کرده، و بسیار زحمات و مشقّات کشیده و بر دقایق آن کار وقوف تمام یافته و بغایت / ماهر شده؛ /602 و چنان قوی‌دل شده که در قضایای معظم قطعاً هراسان نگردد و

تردّد به خاطر مبارکش راه نیابد ،و با آنکه داند که دشوار است و یاغی قوی‌حال مصابرت و تجلّد نماید و نگذارد که اثر آن اندیشه بر وی ظاهر شود و فرماید که از خوف هیچ فایـده حاصل نیاید. نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند و مدد حال خصم شود؛ و این معانی ملازمان حضرت در خراسان بارها مشاهده کرده‌اند و شرح آن طولی دارد.

اما آنچه در این دیار اتّفاق افتاد یکی قضیّهٔ او و بایْدو است که اول چون برق از خراسان بدوانید و بر ایشان زد با لشکر اندك و مصابرت نمود: و بعد از آن جهت مصلحت مقرّر گردانید که به خلوت با چند نُوکُر همدیگر را ببینند. به گاه ملاقات از راه بازی مشتی بغایت محکم بر پشت او زد چنانکه متألّم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد، و هراس در خاطر او بماند؛ و بعد از آن تعبیه‌ای ساخت و با لشکری اندك به‌هنگام فرصت بر سر اوی آمد و وی را بگرفت، چنـانچه هیچ ضرری و زحمتی به ملك و لشکر نرسید؛ و امرایی که در زمان پدر و عم او در آن وقت مهیّج فتنه بودند به دست آورد؛ و هرچند حامیان معتبر داشتند از سرِ قوّت دل رای صواب گرفت و به شفاعت هیچ‌کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت، و ملك را یاسامیشی فرمود.

**دیگر** در آن قضیّه که سُوکَایْ یاغی‌شد و اَرْسَلان با لشکری‌مرتب بازگشت‌و بر سرِ او می‌آمد و متواتر آن‌خبر می‌شنید، و معلوم‌داشت که چون او برسد به‌واسطهٔ آنکه لشکری حاضر نبود با او مقاومت نتوان نمود. قطعا منفعل نمی‌شد و هـر روز بر قاعده و عـادات خویش مشغول می‌شد؛ و چون اَرْسَلان نزدیك رسید، لشکری را که حاضر بودند بر شیوهٔ شکار بفرستاد و خویشتن حرکت نکرد؛ و هر کس را نیز از آن معنی وقوف نداد؛ و بر قرار به خنده و بازی و

حکایات هرگونه مشغول می‌بـود؛ و اطبّا و منجّمان را می‌خواند و می‌فرمود که مسهلی را تناول خواهم فرمود، ادویه را ترتیب کنید و روز اختیار؛ و قطعا به حال آن یاغی ظاهـر التفات نمی‌نمود و ضمیرِ مبارکش بدان سبب نه چنان متوزّع بود که شرح توان داد، و به‌واسطهٔ آن تجلّد و مصابرت خللی پیدا نشد، چه آوازه برنیامد و خلق بر قرار ماندند؛ و اگر سر مویی تغییر در او ظاهر گشتی، تمامت امور مضطرب شدی، بتخصیص چون هنوز اوایل حال بود و ملك و لشکر بیکبارگی قرار نایافته، و لشکرها بُولْغاقْ‌های پیشینه دیده و بر آن معنی و غارت کردن حریص و مولع‌شده، و نزد ایشان بازیچه‌می‌نمود آن قضیّه به‌تأییدکردگار عز و علا و به‌یمن مصابرت و تجلّد پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْـکُهُ راست آمد، و به هیچ‌وجه چشم زخمی نرسید.

**دیگر** در قضیهٔ جنگ مصر و شام مردم پنداشتند کـه چنانکه معتاد پادشاهان باشد در گوشه‌ای بایستند چنانکه کس نداند؛ و او برخلاف آن متهوّرانه درآمد و تمامت لشکر را خویشتن یاسامیشی فرمود؛ و در پیش لشکر بایستاد و چون شیرِ مست متعاقب حمله می‌کرد، و اگر عنانش نمی‌گرفتند قطعا از جنگ بازنمی‌ایستاد؛ و با آنکه نزدیکان مانع می‌شدند، چند نوبت در میان یاغـی رفت و جولان‌کرد و ایشان‌را می‌دوانید و بعضی‌را می‌کشت و بازمی‌گشت؛ و ناگاه لشکری نیز که نزدیك بودند منهزم شدند؛ و از آن اطراف بعضی از جنگ خبر نداشتند و بعضی به جنگ نرسیدند، و دست چپ‌و راست پادشاهِ اسلام خالی ماند، و او بنفسِ خویش با نفری چند معدود به‌قرار با سلطان بهم برابرِ خصم ایستاده و لشکریان به‌جهت آنکه صدمهٔ اوّل بر قلب آمد دور رفته و ایستاده، و هیچ حرکتی نمی‌کنند؛ و اندیشهٔ آنکه به گاه حملهٔ یاغی هیچ مدد نه، و

ایشان دم به دم حمله‌های سخت می‌کردند.

و پادشاه بر سان شیر غرّان از نیمروز تا نمازِ دیگر مصابرت نمود و تنها رد حمله‌هـــای ایشان می‌کرد و بـــه حسنِ تدبیر / و 603/ لطایف‌حیل با چنان گروه انبوه مقاومت می‌نمود و محاربت می‌کرد. کدام شیردل این چنین قوت و قدرت داشته باشد؟! عاقبة‌الامر لشکر دست چپ که از دور ایستاده بودنـــد و منتهز و مستعد آنکه باز گردند، چون آن حال مشاهده کردند روی به‌جانب یاغی آوردند و از دست راست بعضی بازپس ایشان درآمدند؛ و یاغیان خـــود از مصابرت پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ و محاربت او عاجز شده بودند، بضرورت منهزم شدند و شکسته گشتند؛ و مانند این‌حکایات بسیار است، جهت نمودار بر این مقدار اقتصار افتاد.

و همواره لشکرِ منصور را تعلیم و ارشاد و نصیحت فرماید و گوید هر کرا اجل رسد هـــر کجا باشد در خـــانه و راه و مصاف و شکارگاه ناچار بمیرد، پس چرا باید ترسید؛ و خوف نیز از دشمن که برابر ایستاده باشد، چون مرگ ضرورت است و ناچار، بهتر آنکه آدمی خون خود را بیند؛ چه خونِ نادیده در بدن گندیده گردد و جز نتن نتیجه ندهد؛ و چنانکه گلگونه زینت زنان باشد خـــون آرایش مردان است، و نام نیك چنان کسان در جهان بماند و در عقبیٰ به بهشت رسند؛ و هر آنکه در خانه میرد، زن و بچهٔ او از رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و در نظرِ ایشان و دیگـــر عزیزان خوار و حقیر گردد؛ و اگـــر در جنگ میرد از این معانی معرّا باشد، و عزیزان جهت او بـــا سوز و نیاز، و پـــادشاه وقت بازماندگان او را عزیز دارد و غمخوارگی نماید و فرزندانش را تربیت فرماید، و کار ایشان نیکوتر گردد؛ و فرمود که چون لشکر عزیمتی کند اگر تاختنی باشد باید که جهد کند تا خبر نرود، و

اسبان را یٰارٰاقْ گردانیده، در شب و روز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن او کار خود ساخته مراجعت‌نموده باشد؛ و اگر هر سال روند سعی باید نمود تا در اوقـات مختلف روند؛ و الّا چون موسم معین باشد، یٰاغیِ پیش از آن به‌ساختگی و تدارك مشغول شود؛ و نیز جهد باید کـرد تا هر نوبت به راهـی دیگر روند تا یٰاغیِ واقف نباشد، ولیکن باید که قُلاوُوزان معتمد و راه‌دان باشند.

و اگر لشکر بزرگ رود چندانکه آوازه بیشتر اندازند بهتر باشد؛ و در جنگ آهستگی بایـد نمود چه لشکر بـزرگ بتعجیل نتواند رفت ،و هراینه یاغی واقف شده باشد و به تدبیر و ترتیب ساز و لشکر مشغول گشته و منتظر تا برابر آید؛ و بر بسیاری و کمی لشکر اعتماد نشاید کرد که زود روند، چه کار نصرت نتوان دانست؛ و چون تأنّی نمایند و آوازه اندازند، یمکن که یٰاغیِ از آوازه هراسان گردد یا میان ایشان اضطراب و اختلاف افتد، یٰا از جایی دیگر یٰاغیِ قصد ایشان کند یـا آوازه‌ای حادث شود یـا از بی‌علفی و بی‌آزُوقیِ عاجز و لاغر شوند.

و به گاه چنین عزیمت باید که لشکر تا آوازه انداخته از پیش احتیاط آب و علف و شکار کرده باشند و در چنین جـایها توقّف می‌نماید، و علوفه که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد؛ و همواره جاسوس می‌فرستد تا بر احوال یٰاغیِ واقف گردد و بعد از وقوف هرچه اندیشد و کند بر بنیاد باشد، چه کار بی‌وقوف کردن مشت در تاریکی زدن باشد؛ و بعد از احتیاط تمام چنان باید که در جنگ کردن و ناکردن اختیار شما را باشد نه یٰاغیِ را، چه اگر شما بی‌اختیار باشید و بی‌توقّف تعجیل نمایید که ناگاه به یٰاغیِ رسید و موضع ایستادن بد باشد و ناچار جنگ باید کرد و یٰاغیِ را جـای

نیکو بود؛ و بر جمله اصل‌الباب یاسامیشی لشکر است، و نگذاشتن که هیچ لشکری بی‌اجازت جایی رود؛ چه تجربه رفته و یاغی بدان واسطه زمان می‌گیرد و چیره می‌شود؛ و شرط معظم‌تر آنکه قطعا نگذارد که هرکس به دل خود به‌بدیها و مواضع رود و چیزی ستاند و برد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن باز نتوان داشت و یاسامیشی میسّر / نشود؛ و بدان واسطه در وقت 604/ جنگ نیز بی‌هنگام بـه اُولْجایْ و غنیمت مشغول گـردند و منع نتوان کرد.

و هر بدی که‌لشکرها را حادث‌شده اکثر به‌واسطهٔ اُولْجایْ‌گرفتن بوده؛ وقتی که کار تمام شود اُولْجایْ و غنیمت کجا رود؟! و جهت یاساقْ باید که روی و دل ننگرند و کشتن دریغ ندارند، چه اگر دو سه کس را از یاساق دریغ دارند ده هزار و بیست هـزار آدمی به عوض آن تلف گردد و ملك نیز در سر آن رود؛ و باید که از حال بر نشستن از خانه باز همواره به اندیشهٔ نیك و با خدای تعالی مشغول باشند و خود را پاك دارند و کارهای بد نکنند؛ و بر ایلْ و ملك خویش مهربان باشند و کسی‌را زور نرسانند، تا خلق همتهای نیکو در ایشان بندند و دعای به‌نیاز کنند تا مستجاب گـردد؛ چه لشکر را هیچ گِجِگَه بهتر از دعای خیر و همّت نیك نباشد؛ و باید که سخن بزرگ نگویند و کبر و عُجب به خود راه ندهند و یاغی را حقیر نشمرند و از او نیز بترسند. خود را حقیر دانند و خدای تعالی را بزرگ، و از خـدا ترسند تا اندیشه راست باشد و کـار ساخته گردد.

و یقین دانند که هرکس که سخن بزرگ می‌گفت و اندیشید، حق تعالی غیرت برد، چه بزرگی خـدای را سزاوار است و او با خدای برابری کرده باشد؛ و هرکه با خدای برابری کند خـدای

طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد؛ و این معنی در قدرت حق آسان باشد. بر وجهی قهر کند که خاطر هیچ بَهادُرِ عاقل کافی بدان راه نیابد، و همواره از این شیوه جماعت امرا و لشکریان را پند داده و می‌دهد و بسیار سخنان باریك‌تر از این فرموده باشد که بر خاطر نمانده؛ و نیز اگر در شرح‌آن شروع رود به‌تطویل انجامد؛ و چون مقصود ایراد نموداری است این مقدار کافی باشد، و زواید همگنان را معلوم و محقّق است؛ حق تعالی این جهانبان سرور و نگهبان رعایا و لشکر را ابدالدهر باقی و پاینده داراد.

## حکایت دهم
## در نصیحت فرمودن پادشاهِ اسلام قضات و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را

به هر وقت که طوایف مذکور به‌بندگی‌حضرت رسیدند، ایشان را نصایح متفرّق فرمود، لیکن در مجلسی که بزرگان و معتبران این اقوام در قُورِیلْتایْ به بندگی آمده بودند فرمود که شما لباس دعوی پوشیده‌اید؛ و این قضیّه‌ای معظم است و این دعوی با خلق نمی‌کنید با خدا می‌کنید؛ و یمکن که خلایق دعوی شما را چند روزی که بر حقیقت آن واقف نباشند مسلّم‌دارند، لیکن خدای‌تعالی بر ضمایر شما مطلع است و با وی تزویر و تلبیس درنگیرد. غیرت آورد و هم در دنیا مکافات و مجازات آن کند، و از آن عقبی خود مقرّر و معیّن است.

هرکه لباس دعوی او تلبیس باشد،او را میان‌خلق رسوا گرداند و لباس و نام او ناچیز شود و از خلق شرمسار شود و در نظر ایشان

حقیر و خوار، و همواره ضحکۀ خواص و عوام باشد؛ و آنان را که این لباس دعوی نپوشیده‌اند یك‌رنگ‌اند و خویشتن را از دیگران امتیازی ننهاده، و اندیشۀ تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند. کس را بر ایشان اعتراضی نیست و از ایشان توقع زندگانی‌ای دارند که مناسب لباس ایشان است؛ و آنچه گفتیم که شما لباسِ دعوی پوشیده‌اید معنی آن است که شما چون دیگر آدمیان‌اید و به‌واسطۀ لباس اسمی معظم بر شما افتاده، و معنی‌ای چند خاص که در دیگران موجود نباشد در تحت این اسم است، و شما آن اسم و معنی را به خود قبول کرده‌اید و متعهّد و متکفّل ادای حقوق گشته، و می‌گویید ما چنین‌ایم و چنین خواهیم کرد. اکنون نیکو بیندیشید! اگر [از] عهدۀ این عهد و میثاق و دعوی که لازمۀ این لباس است بیرون می‌توانید آمد و به سخن خود می‌توانید رسید بغایت نیك و پسندیده باشد. مرتبۀ شما نزد خالق و خلایق از دیگران برتر و بهتر، و الّا نتیجۀ شرمساری از خدا و خلق دهد و به اختیار / خویش به زور آن زحمت و مشقت بر سر 605/ خود آورده باشید.

و نیز محقّق دانید که حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد و بر سرِ خلق گماشت تا تدبیرِ کار ایشان کنم و عدل و سویّت میان ایشان نگاه دارم؛ و بر من واجب گردانیده که حق گویم و حق کنم، و مجرمان را مالش دهم به‌قدر گناه؛ و حکم خدا در ازل چنان اقتضا کرد که بازخواست از خواص زیادت باشد؛ و از این جهت بهایم به گناه مأخوذ نیستند.

پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر بازخواست گناه بزرگان و آنانکه مقدّم اقوام باشند مقدّم دارند و آن را دستور ساخته یاسامیشی ملك کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شما

پرسم و خطاب با شما کنم و روی و دل ننگرم؛ و گمان مبرید که به لباس شما نظر کنم بلکه به افعال و اعمالتان می‌باید کـه تمامت طریقه و سنّت رسول علیه و آله‌السّلام پیش گیرید و هر یك آنچه وظیفهٔ شما است نگاه دارید، و دیگران را راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید؛ و هرچه در اصل شرع نباشد به سبیل تأویل روا ندارید و صدق و صفا ورزید و همت و اندیشه نیکو گردانید تا جملهٔ عالم و ما نیز به برکت آن محفوظ مانیم؛ و با یکدیگر تعصب مکنید و با دیگـر اقوام نیز تعصّبی که خدا و رسول نفرموده باشد مورزید؛ چه جهت نیکنامی خود تعصّب زیاده از فرموده کردن و مکافی و مشفق‌تر از خدا و رسول بر خلق بودن محض بدنامی و بی‌کفایتی باشد؛ و اگر من چیزی خـلاف شرع و عقل کنم مرا تنبیه و اعلام کنید و حقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند و مقبول و مسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق و مطابق باشد؛ چـه در آن وقت سخن از سرِ صدق و صفا و قوّت نفس گویید و هراینه مؤثّر آید و متابعت راستی بواسطهٔ سخن شما مرا و هم شما را موجب ثواب و ثنا باشد و عالمیان‌را از آن آسایش رسد؛ و اگر نه چنین بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من بر شما افروخته گـردد، و بدان سبب مـرا و شما را و عموم خلایق را زیان رسد.

و دیگرْ حکایات و نکته‌های دقیق در این باب بسیار است کـه خواهیم گفت حالی بر سبیل کلّی این مقدار گفته شد، اگر نزد شما مستحسن افتد و قبول کنید مرا و شما را سود دارد و سخن من پیش شما نیکو بود و دوستی من در دل شما مستحکم گردد، و الّا سخن من شما را سخت آید و عداوت من در دل‌شما جای گیرد، و اندرون من از دلهای شما آگاه گردد و شما نیـز نزد من مبغوض باشید و خلل

دین و دنیا را از آن بادید آید.

امروز بر همین مقدار اقتصار کنیم. و من بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوییم بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضات و مشایخ و علما را که در بندگی حضرت حاضر شدند پند داد و نصیحت فرمود، و تمامت از آن متعجّب ماندند و متحیّر شدند و درگاه سلطنت‌پناه را دعاها و ثناها گفتند، و در اوقات دیگر به مجالس مختلف امثال این نصایح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن به تطویل انجامد.

ایزد تعالی سایهٔ دولت و معدلت این پادشاهِ اسلام که بانواع کمالات آراسته است ابدالدّهر بر سرِ طبقات اصنافِ عالمیان مبسوط داراد، اِنَّهُ سَمیعٌ مُجیبٌ.

## حکایت یازدهم
## در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ چون شنید که بعضی لشکریان و غیرهم وقتی که به جنگ می‌رفتند و ایشان را فتحی دست می‌داد لاف می‌زدند که ما چنین و چنان کردیم و بواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظم میسّر شد، و فلان‌کس بَهادُریها کرد و به سعی/ فلان یاغی 606/
شکسته شد، و از این شیوه حوالت کارها با کفایت و مردی و بَهادُری خود می‌کردند و سخن بزرگ می‌گفتند و عجب می‌نمودند، و گاهی برعکس آن نامراد بازمی‌گشتند و می‌گفتند: حکم خدا بود، و الّا سعی نمودیم و به جدِّ تمام کوشیدیم؛ و این سخن در زبان خلق بسیار شده بود، و در تمامت امور جزوی نیز مُغول و تاژیك بر همین نمط سخن می‌راندند، و بکرّات این حکایات به سمعِ اشرف پیوست. آن را پسندیده نداشت و غیرت‌آورد و فرمود:

این سخنها محض کفر است و اکثر کارهای ما و لشکر و عموم مردم که به خلل می‌آید، از شومی چنین سخنان است. می‌باید که هر نیکویی که به ما و لشکر و دیگر خلایق می‌رسد، آن را از رحمت و شفقت حق تعالی دانند، و هر بدی و نامیدی که رسد آن را نتیجهٔ گناهان و بدیهای خود شناسند و به‌هیچ‌وجه سخنی‌که به‌عُجب و کبر تعلق دارد نگویند.

و فرمود تا در این باب یَرْلیغِ بلیغ نوشتند و به همه ممالك به جمهور مُغولْ و تَاژیكْ فرستاد که هرکس که من‌بعد به‌موجب سخنان پیشین اعتقاد کند و گوید گناهکار باشد، و در آن جهان جای او دوزخ؛ و باید که نیکویی از فضل خدای بیند و بدی به‌واسطهٔ افعال ناپسندیدهٔ خویش؛ و باید که هر آدمی که بر درِ خـانه‌ها رسد از آنچه داشته باشند و معد باشد کم و بیش طعامی به‌خورد او دهند و طریقهٔ مروّت پیش گیرند و با همه مردم به‌تواضع زندگانی کنند؛ و به‌واسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که به‌خانه‌های مردم رسند به‌حکم چیزی نخواهند و نپندارند که‌بر او لازم و واجب‌است چیزی به ایشان دادن، الّا آن معنی به مروّت تعلّق دارد؛ بر ایـن موجب یَرْلیغْ روانه فرمود و فرمود تا در تمامت‌ممالك ندا کردند و برکات آن در عمومِ احوال به‌روزگارِ همایون دررسید، بعوْن اللّه تعالی، و در تزاید باشد بِمَنِّهِ وَ کَرَمِهِ.

## حکایت دوانزدهم
## در عمارت‌دوستی پادشاهِ اسلام و تحریض فرمودن مردم بر آن

پیش از این پادشاهانِ مُغول و بعضی از آبا و اجـداد پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطَانُهُ هوس عمارت داشته‌اند و درآن شروع کرده،لیکن

کمتر به‌انجام رسانیده چنانکه مشاهده رفته؛ و هر کجا بنیادی نهادند، مبالغ اموال بر آن صرف شد و از ولایات وجوه تابقور و چهارپای و آلت و مزدور می‌آوردند و خلایق را زحمات می‌رسید و اکثر تلف می‌شد؛ و کسانی که بر سرِ آن می‌بودند، اَللَّیْلَةُ حُبْلیٰ می‌گفتند، و مال از میانه می‌رفت و زیادت عمارتی میسّر نمی‌شد، و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و به اندك زمانی خراب گشت.

پادشاهِ اسلام در کار عمارت ضبط و ترتیب بر وجهی فرمود که بهتر از آن ممکن نیست. هر کجا خواجه‌ای معتمد و مستظهر صاحب ناموس که‌هست برگزیده بر سرِ هرعمارتی نصب گردانیده و وجوه به تحویل او کرده، و خواجگان معتبر و نویسندگان درست قلم و معماران مهندس را نصب فرموده، و تمامت آلات را به‌صرفهٔ تمام قیمت و اجرت به‌کار بردن آن به مقدار آلات معیّن گردانیده، تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان به ایشان عاید گردد.

و به هر وقت معتمدان و مقوّمان آلات به کار کرده و در کار می‌شمارند، و بدان موجب از هر صاحب‌جمعی محسوب می‌دارند؛ و چنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آن را استیفا و اعتبار کنند، محاسبهٔ بیتِکْچِیان را با آلات که به‌کار برده‌اند مقابله کنند فی‌الحال حق از باطل واضح گردد و قطعا در آن زیر و بالایی نباشد، و هرگز هیچ اَیْغٰاقی در کار آن خواجگان و معماران مجال طعن نیابد؛ و بر سرِ هر کاری امینان منصوب‌اند تا نگذارند که آلتهای بد به‌کار برند یا از گچ و صاروج چیزی کم کنند و خاك در آن آمیزند؛ و این ضبط و احتیاط در عهدهٔ ایشان است. / 607/

دیگر آنکه تمامت آلات چوب و آهن را به‌قیمت معیّن به‌مقاطعه داده‌اند چنانکه جملهٔ انواع آن معیّن و مقرّر است، و به هر شهر و

ولایت عمارت می‌فرماید و انهار و کَهْریزهـا بیرون می‌آورد و جاری می‌گرداند، و از آن جمله آنچه معظم‌تر است و در آن خیری تمام، نهری بغایت بزرگ است که در ولایت حِلّه جاری فرموده و نامش نهرِ غـازانی اعلی نهـاده، و آن آب را بـه مشهدِ مقدّس امیرالمؤمنین حسین علیه‌السّلام بـرده، و تمامت صحراهای دشت کربلا که بیابان بی‌آب بود و در مشهد جهت خوردن آب شیرین نه زلال فرات روانه گردانید، چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد مزروع است و باغات و بساتین را بنیاد نهاده‌اند، و کشتیها که از بغداد و دیگر شهرها بر کنار فرات و دجله آید به مشهد می‌تواند رفت، و قرب صد هزار تَغار حاصل آنست، و حبوبات و انواع خضر در آنجا بهتر از تمامت اعمال بغـداد می‌آید؛ و سادات کـه مقیم مشهداند به‌واسطهٔ آن عظیم مرفّه‌الحال شده‌اند؛ و چون ایشان مردم درویش بودند و جمعی انبوه و بغایت محتاج تمامت را غلّه ادرار فرموده و سال به سال به ایشان می‌رسد.

و در حدود مشهد سیّدی ابوالوفا رحمةُاللّه علیه کـه همچنین بیابان بی‌آب بـود و در مشهد آب شیرین جهت خـوردن نه، سالی پادشاه اسلام خُلّدَ مُلْکُهُ در آن‌صحرا به‌شکار رفت و برای‌چهارپایان آب نیافتند، و خرگوران و آهوان عظیم لاغر و ضعیف بـودند از جهت بی‌آبی و بی‌علفی، فرمود تا از فرات‌نهری آنجا برند تا هم در مشهد آب و زراعت بادید آید و هم حیوانات صحرایی بیاسایند؛ و نیز چون در آن بیابان روند چهارپایان را از بی‌آبی زحمت‌نرسد و علف از جو و کاه باشد؛ به اندك زمانی نهری معظم آنجا برد و نام آن نهرِ غازانی سفلی نهاده، و بعد از آن از جانب غربی نهری دیگر به سرحدِ آن بیابان روان گردانید و نام آن نهر غازانی کرد و از آب و زمین چند فَدّانْ وقف آن مشهد فرمود و باقی از تمامت

مواضع که آن را عمارت و استخراج کرده بود با خود خرید و جمله وقف ابواب‌البرّ که در تبریز ساخته کرد.

و این زمان در مشهد سیّدی ابوالوفـا بنیادِ باغات و بساتین کرده‌اند و آبِ شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده، و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاوران را از اعراب یاغی زحمت می‌رسید، فـرمود تا آن را بارویی ساختند بـر مثال شهری، و در آنجا حمّام و عمارات نو ساخته‌اند و عن‌قریب شهری شود؛ و عمارات بی‌اندازه در اکثر ولایات ساخته و می‌سازد و انهار و کهریزها جاری می‌گرداند؛ و اگر در تفصیل آن شروع رود به تطویل انجامد و آنچه فرموده تا به‌موجب حکم یَرْلیغ شرط نامه به شرکت وکلای‌دیوان خـالصات احیا و عمارت کنند آن را نهایت نیست، و در عهد مبارك او به‌واسطهٔ عدل شاملش هزاران هـزار آدمی به مشارکت ایشان به عمارت مشغول‌اند و آنچه جهت خـود می‌کنند صد چندان باشد؛ و هر خانه و باغ که پیش از این به‌صد دینار بود این زمان به هزار دینار است، و پیش از ایـن به عدد جماعتی که این زمان عمارت می‌کنند خرابی می‌کردند؛ و عمارتی که این زمان در ممالك می‌کنند بعد از عهدِ اکاسره در عهـد هیچ پادشاهی نکرده‌اند؛ و عجب اگر در روزگارِ اکاسره نیز این مقدار خلق به عمارت مشغول بوده باشند؛ چه در آن وقت هرچند ممالك معمور تمام بود لیکن آن را به‌سالهای بسیار عمارت کرده بودند.

و نیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده به کدام عمارت مشغول بودندی؛ و شهر تبریز که این زمان دارالملك است بارویی مختصر داشت و آن نیز مندرس گشته، و بیرون شهر خـانه‌ها و عمارات بسیار است؛ فرمود که چگونه شاید که شهری چندین‌هزار آدمی آنجـا ساکن‌اند و دارالملك‌است آن را بارویـی نسازند؟!

اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا و چگونه می‌توان ساخت. چون باغات و بساتین به عمارات شهر متّصل‌است ضرورت بارو در میان املاك معمور مردم می‌افتاد؛ و نیز تقریر کردند که چون در تبریز 608/ غریب / و مقیم بی‌اندازه اکثر متموّل ساکن‌اند، بارو را قسمت کنند تا هر طایفه پاره‌ای به وجوه خویش بسازند به مدت دو سه سال.

پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ از آنجا که همّت بلند و کمال مرحمت و شفقت او است فرمود که چگونه شاید که به واسطهٔ خیری که فرماییم اکثر عمارت مردم خراب گردد و متضرّر شوند. در وقتی که شهر تبریز را بنیاد می‌نهادند چه گمان بردند که حال آن به جایی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند؛ و در این اندكْ زمان که مشاهده کرده شد، این همه خلق زیادت گشتند و این عمارات بیرونی ساختند. اگر بر این قیاس کثرت پیدا شود، امید است که خلق این شهر عظیم بسیار گردند. همّت بلند می‌باید داشت و این بارو را چنان کشیدن که تمامت باغات مردم با خانه‌ها بهم داخل محوط افتد تا باغات خراب نباید کرد، و تمامت را قیمت زیادت شود و ما را ثواب باشد.

و نیز ممکن که به یُمنِ توفیق الٰهی به‌مرور ایّام چندان جمعیّت و ازدحام بادید آید که تمام این محوّط را خانه‌ها سازند و به هم پیوندند و جایگاه بر مردم تنگ نباشد؛ چه مجرّب است که بعضی شهرها که خدای تعالی آن را دولتی می‌دهد و آبادان می‌شود به واسطهٔ کثرت جای بر مردم تنگ می‌گردد و دو سه طبقه عمارت بر هم می‌نهند و کوچه‌ها تنگ و بلند دیوار می‌شود و هواهای متعفّن، بدان سبب وبا ظاهر می‌گردد و رنجوریهای متنوّع بادید می‌آید و دیگربار خراب می‌شود مانند شهر خوارزم. بنابراین معانی فرمود

تا بارو بیرون باغات بگردانیدند و در آنچه گفته بودند که مردم که سکّان شهراند وجوه بدهند، فرمود که هرچند فایدهٔ این ساختن به ایشان راجع است، لیکن رعایا و عوام کوته‌نظر باشند و عواقب امور و مآل حال را ادراك نتوانند کرد، حالی وجوه دادن بر ایشان سخت آید. این کار خیر است، مال از خاصّه بدهیم و بسازیم تا ثواب و نیك‌نامی ما را مدّخر ماند و رعایا و خلایق بیاسایند؛ و به‌علت این مطالبه کسی به ایشان تعلّق نسازد.

بر این موجب حکم فرمود و مدت دو سال تا آغاز آن عمارت کرده‌اند و در این سال ان‌شاءاللّه مهره‌ای تمام شود و شهری دیگر بزرگتر از محوط تبریز قدیم در موضع شَنْبْ، و شَم نیز گویند، که ابواب‌البرّ ساخته بنا فرموده، چنانکه ابواب‌البرّ و اکثر باغات آن محیط است و آن را غازانیه نام نهاد و فرمود که تجّار که از روم و افرنج رسند بار آنجا گشایند، لیکن تَمْغاچی آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیفتد؛ و فرمود تا بر هر دروازه‌ای از دروازه‌های نو تبریز داخل شهر متّصل دروازه کاروان‌سرایی بزرگ و چهار بازار و حمّام بنا کرده آید، و جهت کارخانه‌ها و موضع چهارپایان تا تمامت تجّار که از اطراف رسند هر قوم از آن دروازه‌ای که بدان صوب منسوب باشد درآیند و در آن کاروانْ سرای نزول کنند، و تَمْغاچی قماشات ایشان را ضبط کند و به‌حمّام درآمده در شهر روند. آنجا فرو آیند تا تَمْغاچی احتیاط بارها کنند و از آنجا روانه گردند، و از هر نوع عمارات بسیار در ممالك فرموده و می‌فرماید.

دیگر حکم فرموده تا از همه ممالك انواع درختان میوه‌دار و ریاحین و حبوبات که در تبریز نبود و هرگز در آنجا کس ندیده، نهال و شاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاُوردند و به‌تربیت آن

مشغول شدند، و این زمان مجموع آنها در تبریز بادید آمده، روز به‌روز درمی‌رسد و زیادت از آنکه در شرح گنجد، و خلایق بدان منتفع‌اند و دعای دولتِ قاهره ثَبَّتَهَا اللّٰهُ تَعالیٰ می‌گویند و به‌تمامت ولایات بعید از ممالك هند و خِتای و غیره اِیلْچِیان فرستاده تا تخم چیزهایی که مخصوص به آن ولایات [است] بیارند؛ حق تعالی او را از عمر و سلطنت تمتّع دهاد.

## حکایت سیزدهم
## در ابواب‌البرّ که پادشاهِ اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتیبهای ایشان / /609

پادشاهان مُغول را از اُورُوغِ چِینْگْگِیزْخان رسم و عادات ایشان تا اکنون چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم، از آبادانی و عمارت دور، چنانچه هیچ آفریده بر آن مطّلع نبود و حوالی آن را غُرُوقْ کرده به معتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیك نگذارند؛ و پادشاه چون مسلمان شد و آیینِ دین را به عیّوق رسانید، فرمود که هرچند رسم پدران ما این است و نیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معیّن بود در دین‌داری خللی نیست، لیکن در آن فایده‌ای نیست؛ و چون مسلمان شده‌ایم باید که شمار ما نیز بر طریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی ببسیار بهتر از آن عادات است.

و در اوایل حال در خراسان به زیارت مشهد مقدّس طوس عَلیٰ سٰاکِنِهِ السَّلٰامُ و تربتِ سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیای آنجا رَوَّحَ‌اللّٰهُ رَمْسَهُمْ رفته بود و

ترتیبهای آن بقاع و احوال مجاوران آن مشاهده کرده؛ و بعد از آن چون مسلمان‌شد زیارت مشهدِ مقدّس‌امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام و دیگرْ مشاهد و مزارِ اولیای بغداد قَدَّسَ‌اللّٰهُ اَرْواحَهُمْ دریافت.

روزی فرمود که کسی که بر این وجه مرده باشد [و] مشهد و مزار او بر این گونه بود او را چگونه از مردگان توان‌شمرد؟! این مردن بهتر از زندگانی دیگران است؛ و هرچند ما را مرتبهٔ صلحا نیست لیکن از راه تشبّه به ایشان ابواب‌البرّی ساختن که جای‌آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقه‌ای جاری گردد تا به برکات آن رحمتِ خدای تعالی دستگیری نماید و ثوابی دایمی مدّخر گردد و بغایت نیکو بود؛ و در این وقت که حق تعالی قـدرت داده آغاز کنیم تا باشد که به یُمنِ تـوفیق تمام گردد؛ و چـون در دارالملك تبریز [بود] آنجا اختیار فرمود، و خارج شهر در جانب غربی در موضع شَنْبْ خویشتن طرح کشیده آن را بنا نهاد؛ و این زمان چند سال [است] تا به عمارت آن مشغول‌اند؛ و از گنبد سلطان سنجر سَلْجُوقیِ به مرو که معظم‌ترین عمارات‌عالم است و دیده بود ببسیار باعظمت‌تر بنیاد نهاده، و طرحِ آن بقعهٔ شریفه بر این موجب است که اثبات می‌یابد و مفصّل می‌گردد. / 610/

## مصارفِ موقوفاتِ ابــواب‌البرّ مذکــور و سایر خیرات و مبرّات که از ضمایمِ آن است به موجب شرط واقف غازانْ خان تَقَبَّلَ‌اللّٰهُ مِنْهُ برَ حسبِ مفصّل وقفیّهٔ مبارك به طریق اجمال

### حــــرف

آنچه به گنبد عالی و دیگر ابواب‌البرّ که در حوالی آن است تعلق دارد:

### گنبد عالی

| اضافت | مواجب |
| --- | --- |
| فرش و طَرْحْ و بهــای شمع و مذاب و عطر و مصالح حلاوه در شبهای جمعه به‌اسم حفّاظ. | مرتزقه از حفّاظ و عَمَله. |

### مسجد جامع

| اضافت | مواجب |
| --- | --- |
| فرش و طَــرْحْ و بهای شمع و مذاب و عطر. | مرتــزقه از خطیب و امــام و مؤذّن و مکبّر و عَمَله. |

## مدارس شافعیّه و حنفیّه

**اضافه**

فرش و طرح و وجه روشنایی‌و عطر و آلاتِ خزفی و غیرها.

**مواجب**

مرتزقه از مدرّسان و مُعیدان و فقها و عَمَله.

## خانقاه

**اضافه**

فرش و طــرح و آلاتِ مطبخ و وجه روشنایی و عطر.

**مصالح**

آش بامــداد و شبانگاه و سماع عام در ماهی دو نوبت.

**مواجب**

مرتــزقه از شیــخ و امــام و متصوّفه و قوّالان و خادم و دیگر اصنافِ عَمَله.

**صدقه**

معینه به رسم فقرا و مساکین جهتِ بهای کرباس و مَداسْ و پوستین کول.

## دارالسیاده

**اضافه**

فرش و طرح و بهــای شمع و مذاب و عطر.

**معاش**

سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده.

**وظیفه**

مُرتّب که به‌مهمّات دارالسّیاده قیام نماید و خدمتِ سادات به موجب شرط واقف به‌جای آورد.

**مواجب**

از خــادم و مطبخــی و دیگــر کارکنان که آنجا باشند.

## رصد

**اضافه**

فرش و طرح و بهای مذاب و بزر و عطر.

**مواجب**

مرتــزقه از مدرّس حکمیّات و مُعیــد و متعلّمان و خــازن و مناول و سایر عَمَله.

**اصلاح**

و مرّمتِ آلات و ادوات ساعت و رصد و آنچه به‌کار آید.

## دارالشفا

**اضافه**

فرش و طرح و بهــای مذاب و بزر و عطر و آلات خزفی.

**مصالح**

ادویــه و اشربه و معــاجین و مــراهم و اکحال و مزوّرات و جامهٔ خواب و ملابس بیماران.

**مواجب**

مرتــزقه از طبیب و کحّــال و جرّاح و خازن‌و خادم‌و [سایر] عَمَله.

**تجهیز**

اموات کــه آن جایگاه وفــات یابند.

## بیت‌الکتب

**اضافه**

فرش و طرح و بهای مذاب.

**مصالح**

اصــلاح و مرمّت کتب و ثمن کتبِ ضروری.

## بیت‌القانون

| اضافه | مصالح |
|---|---|
| فرش و طرح و بهـای مذاب و بزر. | و اخـراجات قوانین و نسخ و احیای آن. / 611/ |

## بیت‌المتولی

مواجب به نام یك نفر نوّاب که آن را مقرّر است.

## حوضخانه

| مصالح | مواجب |
|---|---|
| مذاب و بزر و عطر و ابریق و سبو و خم و کوزه. | به اسم یك نفر فرّاش. |

## گرمابهٔ سبیل

| مصالح | مواجب |
|---|---|
| میزر و صطل و گِل و چراغ و بیل و مجـرفه و هیمه و علف گلخن. | عَمَـله از حمّـامی و دلّاك و جامه‌دار و وقّاد. |

## حـــرف

آنچه از ضمایم و توابع ابواب‌البر مذکور است.

### مصالح

آش بیرونی به کوشك عادلیه که‌امرای مُغول و تَازیكْ و کسانی که آنجا آیند و چون زیارت کنند به آن کوشك آیند و این آش آنجا خورند.

| مایحتاج | مواجب |
| --- | --- |
| آش هر روزی و اضافتِ فرش و طرح و آلاتِ مطبخ و مصالح شربت‌خانه و بهای مذاب. | عَمَله از مطبخی و حوایجی و شرابی و انباردار و دیگر اصناف عملهٔ آنجا. |

**مصالح**

آش بزرگ که هر سال در آن روز که واقف شَکَرَاللّٰهُ سَعْیَهُ به جوارِ حق تعالی پیوسته بدهند و شرط آن است که مجاوران بقاع مذکوره و ایمّه و اعیان و مستحقان تبریز و غیرهم که آنجا آیند جمع شوند و ختم کنند و آش خورند و صَدَقه که معیّن‌شده آن روز بدهند.

| مایحتاج | صدقه |
| --- | --- |
| آش مذکور. | که در این روز بدهند. |

**مصالح**

حلاوی‌ای که در شبهای جمعه به‌رسم اهل مسجد و خانقاه و مدارس و ایتام و سایر جماعت بدهند بیرون آنچه در گنبدِ عالی جداگانه معیّن شده به موجب تفصیلِ دفتر.

## اخراجات عیدین

و ایّام و لیالی متبرّکه از عاشور و شب برات و غیره.

## مکتب

ایتام که همواره صد نفر یتیم را قرآن آموزند.

**وجه معیشت**

سالیانه و عیدی صد نفر کودک چون قرآن آموخته‌باشند مقدار عیدی بدهند و سنّت بکنند و به عوض ایشان دیگران بیارند.

**هدیه**

صد مجلّد مصحف که هر سال به تجدید بخرند.

**مواجب**

پنج نفر معلّم و پنج رقیب که ملازم کودکان باشند و پنج عورت که غم‌خوارگی [ایشان] کنند.

**اضافه**

فرش و طرح مکتب و آنچه به کار آید.

## جهت مستحقان

پوستین کول از پوستِ گوسپند هر سال دو هزار عدد بخرند و بدهند.

## تربیت

اطفال که بر راه می‌اندازند ایشان را برگیرند و اجرت‌دایگان و مایحتاج ایشان بدهند تا به سنِّ تمییز رسند.

## تجهیز

غُربا که در تبریز وفات یابند و آن مقدار ترکه نداشته باشند که ایشان را دفن کنند.

## چینه

انواع مرغان که در شش ماه زمستان که سرما و برف باشد گندم و گاورس مناصفه بر بام ریزند تا بخـورند و هیچ‌کس آن مرغان را نگیرد، و هرکـه قصد ایشان کند در لعنت و سخط حق تعالی باشد، و متولّی و ساکنانِ بِقاع مـانع و متعرّض شوند والّا آثم باشند. / /612

## جهت بیوه‌زنان

درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تا مایه سازند، از پانصد نفر بیوه‌زن هریك را چهار من پنبهٔ محلوج بدهند.

## عوض

سبوی و کوزه که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند، متولّی امینی را در شهر تبریز نصب گرداند تا هرگاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکند و بترسند به تحقیق کرده ایشان را عوض دهد.

## جهت

راهها از سنگ پاك‌کردن و پول بر جویها بستن از شهرِ تبریز تا به مقدارِ هشت فرسنگ از حوالی و جوانب آن بر وجهی که در دفتر مفصّل است.

## مرسومات

نوّاب و عملهٔ دیوان اوقاف ابواب‌البرّ مذکوره که موسوم است به‌اوقاف خاص به‌موجب‌شرط واقف بیرون‌اعمال ولایات‌و مواضع.

## وجه

عمارت گنبد عالی و ابواب‌البرّ که در دوازده ضلع آن است و کوشك عادلیه که اَرْغُونْ‌خان ساخته است به موجب نصِ واقف که در وقفیّهٔ مبارکه مسطور است.

## وجه عمارت

رقبات موقوفات و مسبّلات از ضیاع و عِقار و مستغلّات که به ابواب‌البرّ مذکوره تعلّق دارد در تمامتِ ولایات ممالك هر کجا چیزی از آن هست به [موجب] شرط واقف.

و چون همّتِ همایون چنان اقتضا کرد که از این خیرات و ابواب‌البرّ بیشتر اصناف خلق بهره‌مند باشند، به موجب مشروح معیّن فرمود و در ممالك از آنچه شرعاً حق مطلق و ملك طلق او بود بر آن وقف کرده، بر وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراض نتواند بود، و تمامت مفتیان و ثقات علمای معظّم و قضات اسلام به‌صحّت آن فتوی دادند و حکم کردند، و فرمود تا هفت نسخهٔ وقفیه بنویسند و جمله مسجّل گردانند تا یکی در دست متولی باشد و یکی به کعبهٔ شریف و یکی در دارالقضای دارالملك تبریز و یکی در دارالقضای مدینة‌السّلام بغداد و یکی ... و یکی ... و یکی... بنهند؛ و به هر مدّت قضات بغداد و تبریز گواهان آن را تازه گردانیده، هر قاضی که متقلّد شغل قضا گردد حالی که بر مسند نشیند پیشتر آن را مسجّل گرداند.

و فرمود تا در این ابواب‌البرّ مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن و متوطّن گردند و همواره ملازم باشند؛ و در ولایتِ همدان در حدود سفید کوه در دیه بُوزِبِنَجِرْدْ خانقاهی معتبر

ساخته و املاك بسیار بر آنجا وقف کرده و صادر و وارد از آن خیر در آسایش‌اند، چنانکه همگنان مشاهده می‌کنند.

**دیگر** در هر ولایت که رسید و به هر وقت که جهت قضیّه‌ای و حالی به درگاه حق‌تعالی امید و رازی و نیازی مستور داشت، نذری و صدقه‌ای التزام نمود تمامت به ادا رسانید؛ و به وقت آنکه لشکر مصر را منهزم‌گردانید و در دِمَشْق بر سریر سلطنت نشست، نذری چند که به‌گاهِ آن عزیمت بعضی در این ممالك و بعضی در آن‌ممالك ملتزم شده بود تقریر می‌فرمود، یکی جهت مزار سیف‌اللّٰه خالد بن الولید رضعه که‌مصاف درآن حدود افتاد، قنادیل زر و طرح و فرش بود هم آنجا تسلیم رفت؛ و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از اعمال دمشْق بر بیت‌المقدس و مشهدِ ابراهیم‌خلیل صلوات‌اللّٰه‌علیه وقف فرماید؛ و نیز نذر فرمود که چون پیش از این باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر و دیوان صرف می‌کنند، و به فتوی تأویلی این معانی جایز می‌دارند و بحقیقت روا نیست؛ و چون حق تعالی این ملك را به من ارزانی داشت، آن موقوفات و مسبّلات را تمامت به مصارف خویش‌رسانند و قطعا در وجه لشکر و دیوان صرف نکنند.

و فرمود که این مملکت حالی در تحت / تصرّف ما است و چون /613 مراجعت می‌نماییم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گـذاشت، نیت خیری که کرده بودم به امضا باید رسانید؛ و در این ابواب‌البرّ یَرْلیغ وقف‌نامه اِصدار فرمود؛ و در این ممالك نذر فرموده بود که مبلغ بیست تُومَانْ مال از اِینْچُوهای ممالك بر سبیلِ ادرار و وقف و صدقه و انعام در حق جمعی از امرا و وضیع و شریف و توانگر و درویش و لشکری که هر سال در قُوریِلْتایْ جمع شوند بدهد؛ و چون مراجعت فرمود آن نذر را به ادا رسانید و هر طایفه‌ای را قوم

قوم عَلیٰقَدْرِ مَراتِبِهِمْ تشریف کمر مرصّع و ساده و جامه‌های متنوع ارزانی داشت، و زر بیست تُومَان که بر سبیلِ ادرارات و صدقات نذر فرموده بود این زمان در هر ولایتی مقرّر و معیّن سال به سال مجری و ممضا است.

و بیرون از این حکم فرمود که از هر وجوه که به‌خزانه آورند به هر ده دینار یك دینار و به هر ده تا جامه یك جامه و عشر دیگر اجناس عَلیٰحده جدا گردانند و به خواجه‌سرایی سپارند که جهت این مصلحت معیّن شده، تا خازن آن وجوه باشد و همواره آن را به درویشان و مستحقّان می‌رساند، و غیر مستحق را هیچ وجوه از آن ندهد، از خزانهٔ اصل بـرسانند؛ و هـر سال از آن جهت تمامت مزارهای متبرّکه پرده و شمعدان و قنادیل فرستند، و همواره در سِرّ با حق‌تعالی نیازی داشته باشد و محقّق داند که حاجات او به آن درگاه به‌واسطهٔ خیرات و صدقات و نذور بلاکلام روا گـردد و به اِنجاز رسد و اجر آن ضایع نماند.

و شبهت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات و مبرّات و انعامات و ادرارات و صدقات جاریه از هیچ سلطان ندیده باشد. حق جلّ و علا ایـن پادشاه با داد و دهش را توفیق زیـادت خیرات ارزانی داراد و برکات و مثوبات آن به روزگار همایونش در رساناد.

## حکایت چهاردهم
## در دفعِ تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت بی‌امانتان و نامتدینان

پادشاهِ اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ از کمالِ معدلت انواعِ تـزویرات و دعاوی باطل را دفع فرمود و طایفهٔ قضات و خطبا را که در علوم

شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات و وثایق منع فرمود، و تمامت قضات را فرمود تا قبالات را بر یك طریقه نویسند، چنانکه جمله دقایق شرعی مرعی باشد تا ابوابِ منازعات میان خلق مسدود ماند؛ و شرح آن معانی چون به توضیحی تمام در ضمن احکام و دستور مسطور است صور آن یَرْلیِغْها به تحریر می‌پیوندد، تا از آن معلوم شود و سخن مکرّر نگردد؛ و آن احکام و دستور بر این تفصیل است:

**یَرْلیغْ** در باب تفویض قضا به قضات داده‌اند.

**یَرْلیغ** در باب آنکه دعاوی سی ساله نشنوند.

**یَرْلیغ** در [باب] اثبات ملکیّت بایع قبل‌البیع.

**یَرْلیغ** در بابِ تأکید احکامِ سابق و تمهید شرایط لاحقه.

**دستورالوثایق** که تمامت ایمّهٔ عصر بر آن اتّفاق کرده‌اند.

و سواد هریك از احکام مذکور بر این نمط است که به‌تحریر می‌پیوندد.

## سواد یرلیغ در باب تفویض قضا

**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ**

**بِقُوَّةِاللّٰهِ تَعالیٰ وَ مَیامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ**

**فرمان سلطان محمود غازان /** /614

باسْقاق و مَلِك و کسانی که از قِبَلِ ما در فلان طرف حاکم‌اند بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیّه و کاری و مهمّی که به‌شرع تعلّق داشته باشد در ایـن ولایت با او گویند، تا او حکم کند و به قطع رساند؛ و مال ایتام و غـایب را نیکو محافظت نماید، و بیرون از او کائِناً مَنْ کـانَ هیچ آفریده در میان کار او درنیاید، و کسی را که او در زندان شرع کرده باشد

هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد.

جماعتی که به سهمّات و کارهای شرعی موسوم‌اند خلاف او نکنند؛ و چون حکم یَرْلیغ بزرگ چینْگگیزْخان چنان است که قضات و دانشمندان و علویان قَلان و قُوبْچُورْ ندهند، فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلّم باشند و مال و قُوبْچُور ایشان نستانند، و اُولاغْ و شُوسُونْ از ایشان نگیرند. و در خانه‌های ایشان نُزْل و ایلْچِی فرو نیارند، و ادرار به موجبی که به مؤامره و دفاتر درآمده سال به سال بی‌قصور می‌رسانند؛ و هرکه برابر و در روی قاضی سخنانِ سخت گوید و جواب دهد و حرمت او کم کند، فرمودیم تا شِحْنهٔ ولایت او را سزا دهد.

**دیگر** قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند، قاضی نیز چون کارِ شریعت قطع کند به موجبی کـه حجّت و مُوچَلْگا داده به‌هیچ بهانه و علّت از هیچ آفریده چیزی نستاند، و چون حجتی نو نویسد به‌موجبی که حکم یَرْلیغِ جداگانه فرمودیم حجّتهای کهنه را پیش طاسِ عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید، و دعاوی که از مدّت سی سال باز نکرده باشند و حجّتهای کهنه کـه تاریخ آن پیش از سی سال باشد به موجب حکم یَرْلیغی و شرطی که علی‌حده در این باب فرموده‌ایم مسموع ندارد؛ و چون چنان قباله‌های کهن را پیش او آرند به‌خصمان و مدّعیان ندهد و در طاس عدل بشوید.

**دیگر** دعوی تَلْجِئَه نشنود و کسی که تَلْجِئَه کرده باشد ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر برآرند و تعزیر تمام کنند، و بعد از این محضر ننویسند و اگر نوشته باشند نشنوند.

**دیگر** دو مدّعی که پیش قاضی روند اگر در حمایت کسی روند و جماعتی متغلّبان را به دارالقضا حاضر گردانند تا مدد ایشان دهند، قاضی باید که مادام که ایشان از دارالقضا بیرون نروند

قضیّه و دعوی نشنود؛ و البتّه تــا جماعت حامیان حــاضر باشند قضایای شرعی به حضور ایشان نپرسد.

**دیگر** دعوی کــه میان دو مُغول باشد یا میان یك مُغــول و یك مسلمان و دیگر قضایا که قطع و فصل آن مشکل باشد، فرمودیم تا در هر ماهی دو روز شِحانی و ملوك و بیتِکْچیان و قضات و علویان و دانشمندان در مسجد جامع به دیوان‌المطالعه جمع شوند و دعاوی به‌جمعیّت بشنوند و به کنه آن رسیده، به موجب حکم شریعت به فیصل رسانند و مکتوب نویسند و سجل کرده خطهای خود به‌گواهی بنویسند، تا بعد از آن هیچ آفریده را مجال طعن نباشد و ابطال نتواند کــرد.

**دیگر** ملکــی که بر آن گفت‌وگــوی و دعــوی و شناقص باشد مادران، نبیرگان، خاتونان، فرزندان، دختران، دامادان، امیران تُومَان و هزاره و صده و دهه و مُغولان بسیار و بیتِکْچیان دیــوان بزرگ، قاضیان، علــویان، دانشمندان، شیخان، رؤسا در میــان نیایند و نخرند؛ و به موجب حکم یَرْلیغْ که فرموده‌ایم ایــن قاضی فلان احتیاط بلیغ نماید تا در هر ملکی و معاملتی که در محل نزاع [باشد] قبالهٔ آن به‌نام این جماعت مذکور ننویسد، و اگر بیند که دیگری نویسد مانع شود.

**دیگر** مَهْر را که برند به موجب احکام یَرْلیغْ که پیش از ایــن فرموده‌ایم نوزده دینار و نیم باشد، زیادت از آن مَهْر نبرند.

**دیگر** در ولایاتی که از توابع... باشد و قضایا به‌او تعلّق‌دارد، آنچه از شهر دور باشند و لایق آنکه قاضی نصب کنند، در چنــان شهر قاضی معتمد نصب کنند و به موجب مذکور حجّت بازگیرند، و به‌هر ماهی‌احتیاط کار ایشان بکنند تا به‌موجبی‌که حکم‌فرموده‌ایم راه شریعت و راستی نگاه‌می‌دارد و از آن غافل نباشد، و اجــازت

دهد تا قبالات بنویسند و حکم شرع بگزارند، و به هر ماه نسخت پیش وی فرستد؛ و آنچه نواحی دیهها است و قاضی‌ای نصب‌کرده باشند / باید کـه دعاوی و قضایا نشنوند و حکم نکنند، و سجلّات 615/ املاك ننویسند و بیرون از خطبه خـواندن و حجّتهای قروض و صداق‌نامه هیچ کاغذ ننویسند؛ و اگـر قضیّه‌ای مشکل و دعـوی بزرگ اتّفاق افتد به شهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا او به قطع رساند.

[دیگر] می‌باید که معتمدی متدیّن را نصب‌کند تا تاریخ حجتها نویسد و روزنامه‌ای داشته باشد و احتیاط تمام کند، تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا به رهن نهاده، و باری دیگر بفروشد یا به‌گرو نهد روشن شود، و اکنون باید احتیاط تمام نماید اگر کسی چنین کرده باشد ریش آن شخص را بتراشند و گرد شهر برآرند. تاریخ‌نویس نیز اگر از این قضایا چیزی فهم کند و پنهان و مخفی دارد گناهکار و مردنی باشد؛ والسلام.

## سوادِ یَرْلیغ در باب آنکه دعاوی سی‌ساله به قیودی که معیّن شده نشنوند

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

بِقُوَّةِاللّٰهِ تَعالیٰ وَ مَیامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ

فرمان سلطان محمود غازان

قضات ممالك بدانندکه همگی همّت‌ما بر آن مصروف و مقصور است که جور و ظلم و تعدّی و دعاوی باطل و شناقص از میان خلق برداریم تا عـالم و عالمیـان به فراغ بال و رفاغ حـال روزگار گذرانند و آثارِ معدلت ما به‌خاص و عام و دور و نزدیك برسد و

شامل گـــردد، و مواد خلاف و نـــزاع از میان جمهور [خـــلایق] مرتفع گردد و حقوق در مرکز خویش قرار گیرد؛ و ابواب تزویر و تَلْجئه و حیلت بکلّی مسدود گردد؛ و بدین سبب بکرّات یَرْلیغْها به جمهور قضات و علما که متقلّدان امور شرعی و متصدّیان اشغال دینی‌اند فرستاده‌ایم تا فصلِ دعــاوی و قطعِ خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضای قواعدِ شریعت و موجب قوانین معدلت باشد، و از شوایبِ تــزویر و مداهنت و میل معرّا تواند بـــود.

و از آن جمله بزرگتر قضیّه آنکه بر محضرهای مزوّر و صکوک و سجلّات مُموَّهِ امعان نظر کنند و به غور حال رسند و بدانچه ظاهر آن حجّتها سمت قدم عهد داشته باشد بر سبیل حسن‌الظّن به‌قضات و حکّام متقــدّم از شرایط و مراسم احتیـــاط هیچ دقیقه‌ای مهمـــل نگذارند؛ و حجّتها که در مدّت سی سال دعوی نکرده باشند و هر مزوّری و سیاهکاری آن را دستور ساخته، به‌حمـــایت قوی‌دستان می‌روند و املاک‌مردم را مطعون و منغّص می‌گردانند و زحمتِ خلق می‌دهند، و قضات چنانچه شرط است تدبیر آن نتوانسته‌اند کردن؛ و پیش از این اندر روزگار سلاطین ماضـــی و چینْگگیـــزْخان در تمامت فرمانها و یَرْلیغْها یاد کرده‌اند که دعاوی سی‌ساله نشنوند، و تا غایت چنانکه شرط آن بوده به غور آن نرسیده و تدارك کلّی نکرده، در این وقت از قضات اسلام این معنی تفحّص فـــرمودیم. ایشان چنانکه حقِّ آنست به‌ما عرضه نکردند، و چون خواستیم که هم از طرف مدّعیان و هم از طرفِ قضات استحکام آن امور کنیم تا هیچ‌کس بر باطل اصرار نتواند نمود، و حجّتهای کهنهٔ سی سالهٔ باطل را دستور نتواند ساخت، فرمودیم تا حجّتی که مناسب شرع و راستی بـــاشد از قضاتِ اسلام بستانند، تـــا هیچ‌کس روی و دل

ننگرد، و نیز جماعتی قوی‌دستان بر ایشان الحاح نتوانند کرد که بیراه و نامشروع سؤالات کنند، و زحمتِ قضات و ایمّه نتوانند داد.

مرحوم سعید قاضی‌فخرالدّین هرات‌را فرمودیم تا صورت حجّت را مسوده کرد، و بر ظهرِ این یَرْلیغْ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت و نقصان ناکرده حجّت از ایشان بستانند و به‌خزانه آورند؛ و این یَرْلیغْ و حجّت که بر ظهرِ آن مسطور است پیش ایشان باشد، تا خاص و عام ایشان را حجت بود و از [حکم یَرْلیغْ] نیز بترسند، و قوی‌دستان بدین علت بر ایشان الحاح نتوانند کرد و ترکِ دعاوی باطل و شنقصه‌ها گیرند، و هرچه بیرون از این حکم و حجّت ظهر باشد پیرامن / آن نگردند؛ و اگر خلاف کنند ایشان از قضا معزول 616/ و گناهکار باشند تا حقیقت دانند، و هیچ غــذر ایشان نشنوم؛ و اگر قوی‌دستی بر ایشان الحاح کند و اصرار نماید و این معانی که بر ظهرِ حجّت نوشته مسموع ندارند و بر آن حکم نکنند. نام آن کسان بنویسند و به حضرت ما فرستند تا آن کسان [را] گناهکار کرده چنان [سیاست] فرماییم که موجب عبرت عالمیان باشد.

کُتِبَ فِی‌الثّالِثِ مِنْ رَجَبِ‌الْاَصَمّ سنهٔ تِسْعَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه به مقامِ کشاف.

## سواد حجّت که بر ظهرِ یَرْلیغ مذکور نوشته شد

چون همّت بلند و رای‌ارجمند پادشاه‌جهان و جهانیان‌شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصُوصُ بعنایت الرّحمن غازان‌خــان لازالتْ دوْلتُهُ حالیةٌ بِالدَّوامِ آخِذَةٌ بِالزّیادَةِ وَ لا تَبْلُغُ‌التَّمامَ از مبادی ظهور دولت بر آن مقصور و مصروف، و عنانِ عنایت و عاطفتش بر آن

موقوف و معطوف است که در عهد دولت و زمان پادشاهی و مکنت او عالم و عالمیان به فراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند، و آثارِ کمال معدلت و مخایل وفور عاطفت و مرحمت او خـواص و عوام و دور و نزدیك، ترك و تَازِیك را شامل باشد، و مواد خلاف و نزاع در جمیع معاملات از میان جمهور خلایق منحسم و مرتفع گردد، و حقوق در مراکز خویش قرار گیرد، و ابواب تزویر و مکر و حیلت بکلی مسدود شود.

و بدین جهت در مضامین و مطاوی یَرْلیغْهای همایون و اَلْتَمْغا های مبارك لازالَتْ نافِذَةٌ فِي مَشارِقِ ٱلْاَرْضِ وَ مَغارِبِها بـه جمهور قضات و علما که متقلّدانِ امور شرعی و متصدّیان اشغال دینی‌اند خطاب رفت که فصلِ دعاوی و قطعِ خصومات میان عموم خلایق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قـوانین معدلت و نصفت باشد، و از شوایبِ تزویر و تمویه و مخایل میل و مداهنه مقدّس و معرّا تواند بود؛ و یکی از آن جمله آنکه در محاضر مزور و صکوك و سجلّات مموّه اِمعانِ نظر کنند و استکشاف نمایند، و به غورِ حال به‌قدر استطاعت و مکنت برسند، و بدانچه‌ظاهر آن‌حجّتها سمتِ قدمِ عهد داشته باشد بر سبیلِ حُسن‌الظّن به قضات و حکام متقدّم از شرایط و مراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بر آن تعویل نکنند؛ چه بسیار است که شخصی ملکی داشته است که آن را او انشا و احداث کرده یا از دیگری به وی رسیده و بر ملکیّت و استحقاق او وثایق و حُجج شرعی نوشته به حکم قضات و حکّامِ شرع مؤکّد و مسجّل گشته، بعد از مدّتی مدید آن ملك به ناقلی شرعی از وی به غیری منتقل شده، و از آن غیر به دیگری و هَلُمَّ جَرّاً، و آن حجّتها در خانهٔ مالكِ اوّل مانده و به‌دست چند وارث گذشته.

بعد از مدّتی متطاول و عهدی متکامل یکی از وارثان فرصتْ جوی آن حجّتها بیرون می‌آورد و بدان احتجاج می‌کند که در فلان تاریخ ملك جدِّ من بوده است و امروز به حکمِ ارث به من می‌رسد، و جمعی به تجمّل از جمعی دیگر بر صحّتِ استحقاق او به طریق ارث گواهی می‌دهند؛ منازعات و مقالات میان ایشان به تطویل می‌انجامد و بعضی از قضات در بعضی از ولایات که در دیانت و تقوی و علمِ فقه و فتوی قدمی راسخ و نصابی کامل نداشته‌باشند، به غورِ حال نارسیده و حق از باطل تمییز ناکرده، یمکن که حکمی کنند که مستلزم ذهابِ حقوق مستحقّان باشد؛ بنابراین مقدّمات آنکه پیش از این سلاطین ماضی و خلفای ماتقدّم سَقَی‌اللّٰهُ ثَرٰاهُمْ وَ جَعَلَ‌الْجَنَّةَ مَثْوٰاهُمْ احتراز از امثال این احتمالات حکم کرده‌اند که دعاوی‌ای که بعد از مدّت سی سال که آن را در عرف یك قرن می‌خوانند / در املاك و اسباب مسموع ندارند و اعتبار ننهند؛ و 617/ به محاضر و حجج مزوّر و مموّه پیش از تقدیم احتیاط و تفتیش حکم نکنند؛ و بعد از ایشان یرلیغ ایلخان بزرگ اَرْغُونْ‌خان به امضای آن احکام پیوسته.

و چون در این باب رجوع با اقاویل ایمه و اجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که جمعی صغیر و جمعی کبیر از ایمه و علمای متأخّر اتّفاق و اطباق کرده‌اند بر آنچه اگر دو شخص در یك موضع باشند و یکی متصرّف ضیاعی معیّن باشد و در آن موضع حاکمی عادل و قاضی‌ای نافذالحکم حاضر، و مانعی و وازعی دیگر از دعوی و اظهار استحقاق ظاهرا موجود نه، و مدّت سی‌سال کامل بگذرد و یکی از ایشان بر دیگری که صاحب ید و متصرّف باشد دعوی نکند، بعد از آن متمکّن آن دعوی نباشد و قاضی آن دعوی را مسموع و مقبول ندارد و التفات ننماید.

اکنون من که فلانم قاضی و حاکمِ شرع در فلان ولایت، این خط دادم.و متقبّل شدم که بعد از این تاریخ هرچه در این مکتوب مسطور است قیام نمایم، و در استماعِ دعاوی و فصلِ حکومات و قطعِ خصومات از آنچه مقتضی شرعِ محمّدی باشد تجاوز و عدول ننمایم، و به قدرِ استطاعت و مکنت در تحریر و تنقیح دعاوی و تفتیش و تحقیق حجج و وثـایق شرعی بِاَقْصَی اَلْغـٰایَةِ وَ اَلنِّهٰایَةِ بکوشم، و هر دعوی که بعد از مدّت سی سال کنند بدان شرایط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم و اعتبار ننهم؛ و اگـر برخلاف یکی از این جمله اقدام نمایم مستوجب تعریك و تأدیب و مستحق ضرب و عزل شوم. بر این جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول و ثقات، وَ ذٰلِكَ فِي تٰارِیخِ کَذٰا.

## سوادِ یرلیغ در اِثباتِ مِلکیّت بایع قبل‌البیع

**بسم اللّه الرّحمن الرّحیم**

**بِقُوَّةِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ وَ مَیٰامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ**

**فرمان سلطان محمود غازان**

بٰاسْقٰاقان و مُلُـوك و قضات و [بیتِکْچیان و] نُوّاب و ایمّه و اعیان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که به موجب نص: **یٰا دٰاوُدُ اِنّٰـا جَعَلْنٰاكَ خَلِیفَةً فِـی‌الْاَرْضِ فَاَحْکُمْ بَیْنَ النّٰاسِ بِالْحَقِّ**، و فرمودهٔ مصطفی صَلَوٰاتُ‌الرَّحْمٰنِ عَلَیْهِ که **عَدْلُ سٰاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبٰادَةِ اَرْبَعِینَ سَنَةً** همگی همّت و عزیمت و نظر پادشاهانهٔ ما به رفاهیت عموم خلایق مصروف است و خواهان آنکه عدل و انصاف ما در جهان منتشر گردد و هیچ قوی‌دست بر ضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد و به طریق حیل و انواع تزویرات و تأویلات

حق هیچ مستحقی باطل نگردد، و انـواع منازعات از میان خلایق مرتفع شود.

و چـون در یاسامیشی و ترتیب و قاعدهٔ هـر کاری اندیشه می‌فرمودیم از جمله معظّماتِ امور و انواع منازعات و خصومات میان عالمیان یکی دعوی باطل است به علّت قبالات کهن و صکوک و صریح‌الملك مکرر که در دستِ هرکس مانده باشد، و آن چنان است که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالهٔ آن دو نسخه کرده یا چون املاك بسیار دارد، [آن را] صریح‌الملکی ساخته و باز دو نسخه کرده، و یمکن که بعد از آن میان ورثهٔ آن شخص مقاسمه‌ای رفته و آن املاك به مبایعات و انتقالات به مردم مختلف منتقل شده وروزگار بر آن بـرآمده، و آن مجموع قبالات و صکوك و صریح الملك یا بعضی از آن در دست بایع یا ورثهٔ او مانده، و بعـد از مدّتی بایع از راه بی‌امانتی دعوی می‌کند و لاشك مدّتها اندیشه در آن باب کرده باشد که بر چه وجه دعوی می‌کند و گـواهان چگونه انگیزد که ثابت گردد؛ و در آن باب ماهر و استوار شده، هـزار شعبده و حیله انگیخته و گواهان را نیز یمکن مغلطه داده و غافل گردانیده؛ یا خود جمعی بی‌امانت و دیانت را گواه ساخته، و اگر بایع نیز آن دعوی نکرده، ورثهٔ / او آن حجتها در خانهٔ او می‌یابند و محقق نمی‌دانند که منتقل شده، یا می‌دانند و دعوی می‌کنند به موجبی که ذکر رفت، و لاشك چون قبالات مسجّل محکوم‌به زنـده گواه پیش قاضی حاضر گردانید و به‌ثبوت‌رسانید، قاضی به‌صحّت آن حکم کند، و چه می‌داند که به وجهی شرعی به دیگری منتقل شده. 618/

و مشهور است کـه قاضی عاجز دو گواه باشد. چـون چندین قاضی متقدّم معتبر مشهور آن صکوك را مسجّل گردانیده باشند و

گواهان عدل مشارٌالیه زنده و حاضر، و غافل از آنکه بعد از آن مبایعه رفته و آن ملك منتقل گشته، و آن صکوك مکرّر یا غیرمکرّر در دست بایع مانده و به مشتری تسلیم نکرده، و بضرورت گواهی می‌دهد و قاضی آن را مسجّل می‌گرداند و حکم به صحّت آن می‌کند؛ و مدّعی می‌رود و به مدد قوی‌دستان به‌موجب قباله‌ای که به‌تازگی محکوم‌به و مسجّل‌شده با تصرّف‌می‌گیرد یا به‌قوی‌دستان می‌فروشد، و مشتری بدان سبب متضرّر می‌شود و منازعت و خصومت میان ایشان به تطویل می‌انجامد. اکنون چون صکوك و ملکیّت به‌گواهان عدل ثابت می‌شود، و تصرّف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد، و صکوك چون مکرّر و باطل د ردست هرکس بسیار می‌باشد، بنیاد بر آن نهادن مشکوك و متّهم می‌گردد.

و چون بعضی از نفوسِ شریره به تزویرات مایل‌انـد و بدان مشغول، بهترین وجهی آنست که به وقتِ مبایعتِ املاك، بایع و مشتری پیش قاضی حاضر شوند و گواهان عدل را با صکوکی که باشد حاضر گردانند، و بایع ملکیّت خود ثابت گرداند به گواهان عدل مزکّی که گواهی دهند که آن ملك از آن بایع است و در تحت تصرّف او، و هیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده و ندانسته‌ایم، و آن صکوك را در آب بشویند؛ و اگر صکوك ندارند و گواهان به موجب مذکور گواهی دهند، و سبب او آنکه از قدیم یا حدیث در تصرّف او بوده بشرح تقریر کنند، و بایع اقرار کند که صکوك آن ندارد؛ و اگر بادید آید باطل باشد، بعد از آن ملکیّت او بنویسد و گواهان گواهی نوشته قاضی مسجّل گرداند و به‌صحّت آن حکم کند. بعد از آن حجّت مبایعت در زیر آن ثبوت ملکیّت بنویسند، و اگر در حقِّ کسی اقراری کند به نقل شرعی هم بدین موجب پیش گیرند؛ و بعد از آن اگـر آن ملك را بعضی از صکوك یا صریح‌الملك یا

مقاسمه‌نامه به‌دست بایع یا فرزندان یا خویشان او یا دیگران هر کس که باشد کایناً من کان بادید آید، هیچ قاضی از قضات اسلام آن را اعتبار ننهد، و در حال که بیند آن‌را به‌الحاح و عنف بستانند و بشویند؛ و اگر قوی‌دستان داشته باشند یا بعضی حمایت کنند و سخن قضات نشنوند، با شحنهٔ آن شهر بگویند تا به عنف و زجر بستانند و در دارالقضا بشویند، و اگر تقصیر نمایند در گناه آیند.

و باید که کسانی که حجّت و قبالات مبایعات املاك نویسند کتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد؛ و البته باید که قاضی چون در دارالقضا به حکم نشیند، طاسی پر آب بر کرسی حاضر گرداند، و نام آن طاس عدل فرموده‌ایم، و هر مبایعه و دعوی که به‌قطع رسد صکوك آن بطلبند و در آب بشویند، و اگر بایع از ملك طلق خود حصّه‌ای بفروشد و بعضی از آن در ملکیّت او باقی ماند، آن مقدار که فروخته باشد بر ظهر حجّت او به حضور قضات و عدول بنویسند که از این ملك که در ضمن حجّت مذکور است این مقدار در فلان تاریخ به فلان شخص فروخته شده است، تا آن حجت بر قرار در دستِ بایع باشد؛ و در حجّت مشتری بنویسند که بایع را چندین ملك بود و از آن‌جمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر به ملکیّت دارد، بدان سبب صك ناشسته در دست بایع مانده.

**دیگر** اگر شخصی در باب مبایعه‌ای یا رهنی گواهی دهد یا بنویسد و آن گواه وقتی دیگر دعوی بدان مشتری یا مرهون کند، نشنوند و ریش او بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر شخصی ملکی / به دیگری فروخته باشد که پیش 619/ از این به رهن نهاده بودم، یا در حق دیگری اقرار کرده یا فروخته، این معنی صورت تَلْجئه و اقرار است، مسموع ندارند و مدّعی را ریش بتراشند و بر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند؛ و اگر

کسی ملکی به دیگری فروخته باشد یا رهن کرده، و دیگربار همان کس به دیگری فروشد یا به رهن نهد، و معلوم و محقّق گردد آن کسان را به‌یاسا رسانند.

دیگر فرمودیم که قضات به علّت سجل و دعاوی بر عادت معهود دانگی توقع ندارند و نستانند، به مرسومی که فرموده‌ایم قناعت نمایند؛ و کاتب که حجّت نویسد به هر حجّتی که مبلغ صد دینار باشد یك درم بستانند ،و آنچه بالای صد دینار باشد تا یك دینار بستانند و قطعا زیادت نستانند، و مدیر که اشهاد می‌کند به هر حجّتی که تمام گواه کند نیم دینار رایج بستاند، و چندانکه همان دعوی مکرّر شود بر همان مقدار قناعت نماید؛ و هر وکیل که از دو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او بتراشند و از وکالت معزول کنند.

دیگر در باب دعاوی سی‌ساله علی‌حده فرمانی‌نوشته‌ایم و شرط آن معین کرده، هم بدان موجب پیش گیرند؛ و هر قاضی‌ای که خلاف این یَرْلیغ و احکام ما که نوشته‌ایم کند متعاقب گردد و از قضا معزول شود؛ و فرمودیم تا در تمامت ممالك بٰاسْقٰاق و مَلِك هر شهری قضات آنجا را حاضر گرداند و حجّتی در این باب به‌موجبی که‌مسودهٔ آن‌کرده فرستادیم، از ایشان بازگیرند و بفرستند. اکنون باید که فلان و فلان قضات آنجا را حاضر گردانند و به موجب مسوده‌ای که فرستاده شد حجّت از ایشان بازگیرند و در صحبت این قصّاد بفرستند؛ کُتِبَ فِي شَهْرِ كَذٰا وَ سَنَةِ كَذٰا، والسّلام.

## سوادِ یرلیغ در باب تأکید احکامِ سابقه و تمهید شرایط لاحقه

### بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

### بِقُوَّةِ اللّهِ تَعالیٰ وَ مَیامِنِ الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِیَّةِ

### فرمان سلطان محمود غازانْ

قضات ممالك بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت حال عالم و عالمیان به انتظامِ امور شرعی منوط است، پیش از این در باب تدارك خللها که فصل قضایا می‌افتد، یَرْلیغْ به همه اطراف و جهات ممالك، از آبِ آمویه تا حدود مصر، فرستاده‌ایم و قضات را در تحقیق و تدقیق احکام [شرعی] تأنّی و احتیاط تمام فرموده، و به رعایتِ لوازم و شرایطی که در فحص حال محاضر و حجج و وثایق و سجلّات ضروری باشد تنبیه داده، و در تنفیذِ قضایا که در آن شایبه از تزویر و تمویه و تَلْجئه و تفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده، و وجوبِ عدمِ التفات به مجرّد قدمت حجج یا حکمِ قضاتِ متقدّم که شاید که از مساهلتی یا مراقبتی خالی نبود، به‌فهم ایشان رسانیده، و بر عادتِ ضوابط و دقایقی که مقتضی سلامت دین و نجات‌آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم‌گردانیده [و فرموده] که در تمامتِ ممالك هر ماه آن را یك نوبت علی‌رؤس الاشهاد برخوانند تا به تکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد، و اصحابِ دعاوی باطل در نفسِ خویش منزجر شوند و طریق سلامت پیش گیرند، و قوی‌دستان را نیز طمع آن نماند که قضات را تکلیف حکمی خارج از جادهٔ صواب کنند.

علی‌الخصوص چون آن حکم را مؤکّد گردانیدیم و فرمود تا خطوط کافّهٔ قضات ستدند که بعد از این روی و دل هیچ آفریده

نبینند و بیرون از جانب حق جلّ و علا هیچ‌جانبی را رعایت نکنند، و در تنقیح دعاوی و تفتیش حجج و وثایق بِاَقْصَی‌الْغٰایة کوشند تا از فتنهٔ تزویرات و تلبیسات رستگاری یابند؛ و هر دعوی کــه از سی سال باز با وجود تمکّن مدّعی و ارتفاع موانع متعرّض آن نشده /620 باشند، اگر بعد از انقضای / آن مدّت دعوی کنند، اصلا نشنوند و حکم بدان نکنند، چه فساد چنان دعــاوی ظاهر است و شنیدن آن مستهجن؛ و سلاطین سَلْچُوقی پیش از این با آن معنی افتاده‌اند و به مدد اجتهاد ایمّهٔ وقت منع سماع آن کرده، و بعد از آن ایمّه و قضات و علمای اسلام در این معنی به‌استقلال مکتوبات نوشته و آن حکم را مؤکّد گردانیده، چنانکه نسخ آن در اطراف منتشر است.

و یَرْلیغِ پدران ما نیز در این باب صادر شده، و ایــن یَرْلیغ جهت دو مطلوب به‌نفاذ می‌پیوندد: یکی مؤکّد گردانیدن آن حکم تا همگنان را شدّتِ التفاتِ خاطر و اهتمام ما به استقامت امورِ دین محقّق شود و رذیلت‌تساهل و تراخی در کار شرع‌از نفوس برخیزد، و فضیلت صلابت و ثبات قدم در موضع آن متمکّن گــردد، و محقق دانند که هرکه از آن عدول نماید با او همان خطاب خواهد رفت که با قاضی اردبیل، که چون از تنفیذِ قضایای مزوّر مموّه احتراز نکرد او را بر مَهُول‌ترین صورتی و مستشنع‌ترین حالتی بر شمشیر گذرانیدند.

**دیگر** آنکه چون همواره خــاطر ما به استقامت و انتظامِ امور عالمیان مشعوف است و در تحصیل و تکمیل اسباب آن مصــروف، خواستیم که چنــد معنی ضروری را که از غــریزتِ عقلِ سلیم و اقتفای آثار قوانین شرع مکتسب شده به‌احکام سابق ملحق‌گردانیم، و وجوب اتباع آن را به‌فهم قضات ممالك رسانیم تا بر آن موجب روند و از آن تجاوز ننمایند.

اول تأکید احتیاط در بابِ استماع شهادت که مدار اکثر قضا بر آنست، چه معلوم گشته که قضات در آن باب تساهل می‌ورزند و در تحقیق آن نمی‌کوشند، و بی‌آنکه سکونی یا اطمینانی از شهادت در باطن ایشان راه یابد، یا غلبهٔ ظنّ به درستی و راستی آن حاصل گردد بر آن حکم می‌کنند و بدان متمسّك می‌شوند که قاضی عاجز دو گواه باشد، و از غایلهٔ این اهمال نمی‌ترسند؛ و می‌افتد که قضیّه‌ای فی‌نفسها خطیر می‌باشد؛ و چون حقیقتِ حال نادانسته و احتیاط ناکرده حکمی بدان می‌پیوندد. جمعی مردم مستظهر صاحب ثروت بدان واسطه مستأصل می‌شوند و سرِّ این معنی ایشان را فوت می‌شود که هرچند ثبوت شرعی بر دو گواه موقوف فرموده‌اند، به‌شرطِ عدالت مقیّد گردانیده‌اند؛ و عدالت امری عظیم است که جز در افراد مردم و بر سبیلِ ندرت صورت نمی‌بندد، و هوای نفس بر اکثر خلق مستولی می‌باشد.

و حاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا عمرو از هوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد، و به مجرّد آنکه گواه سمت و صفتِ نیك‌مردان از خود نماید، و ظاهر خویش یا صنعت سخن را آرایش دهد فریفته نشاید شد؛ و در اقتناصِ حقیقتِ حال و استخراجِ باطنِ قضیّه لطفِ اندیشه و صفای ذهن را کار باید فرمود، و در بند آن باید بود که کیفیّت حال روشن و ابهام و اشکال مرتفع‌شود؛ و چون‌حکمت باری عزّ اسمه در ایقان آفرینش اقتضا کرد که باطل نیز در باطن مخفی دارند، از فحاوی الفاظ گوینده آثار آن ظاهر گردد، چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السّلام فرمود که [احمق] هرچه در دل دارد هر دم بر فلتاتِ زفان او آشکارا گردد. پس هرکه به ذهن درست متعرّض تحقیق باطن شخصی شود از سخن او آن را درتواند یافت.

بنابراین مقدّمات فرمودیم تا در استماع هر شهادت که خاطر را در قبول آن حزازه‌ای باشد طریقهٔ احتیاط پیش گیرند و هر یك را از آن گواهان مفرد را بپرسند، تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد، چه دست‌آویز تحقیق امور تفاوتِ الفاظِ گویندگان است؛ و نیز هریك را بارها در مجالس مختلفه بپرسند و از زواید سخن استکشاف احوال کنند و بر نکته‌هایی که در سؤال مفید باشد مثل تعرّض ازمنه و امکنه و کمیت مقادیر و کیفیّت احوال قضیّه و لطایف سؤالات که آن را در تحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند، تا از این اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید، یا صحّتی که بر آن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید یا شبهتی که موجب / 62/ توقّف‌گردد، و سببِ نجات از ورطهٔ حکم به‌باطل شود؛ و چون بیشتر خللها که در قضایا می‌افتد از تزکیهٔ مزکّیان واقع می‌شود که بنفس خویش مزکّی نمی‌باشند، احتیاط در آن قسم زیادت باید کرد، و از فصلی که بر سبیلِ استقلال در باب تزکیه به تحریر پیوسته اقتباس واجب دانست.

**دیگر** تأنّی و تروّی را کار فرمودن در باب حکم‌نامه‌ها که مُهر کنند، چه در آن قسم شبهت بسیار می‌افتد و اکثر قضایا که در موضع و خطهٔ خویش نفاذ می‌یابد اصحاب آن پیش قضات دیگر ولایات آن را به ثبوت می‌رسانند؛ و به سبب آنکه در آن خطّهٔ غریب بر اسباب و احوال این قضیّه اطلاع نمی‌افتد و صحّت و سقم آن بر آن قضات پوشیده می‌ماند، بی‌تحقیق حجّت را مختوم به‌دیگر قضات می‌فرستند تا می‌گشایند و به ثبوت آن حکم می‌کنند؛ و باطل به صورت حق رواج می‌یابد؛ و طریق خلاص از این ورطه [آن است] که قضات تا بر کماهی حال آن قضیّه و ضرورت رفع آن به موضعی قریب مطّلع نگردند و وقوف تمام نیابند، ثبوت آن ننویسند و به

ختم نرسانند؛ و آنکه گشاید تا وجـه ضرورت اثبات آن پیش آن قاضی که مُهر کرده نداند و حق را در جهت او تصوّر نکند، در گشودن و حکم کردن مسارعت ننماید.

**دیگر** احتیاط در اموری که تعلّق به نوشتن حجج و وثـایق و انواع کتب و اصناف حکم‌نامه‌ها و سجلّات دارد، چه اکثر احوال آنچه می‌نویسند از خللی خالی نمی‌باشد؛ و نیز می‌افتد که سرایت مضرّت [آن] به‌اثبات باطلها و ابطال حقها می‌انجـامد و آن خلل تعلّق به جهل نویسندگان دارد، و به لوازم و شرایط نوشتن یا به روی و دل دیدن و مراقبت جانب؛ و چون تدارکِ کلّی در این باب نیز واجب بود، جمعی قضات و ایمّه و علما را کـه به دقّت نظر موسوم بودند فرمودیم تا به‌اتّفاق حصر کردند که [در] دارالقضا چند نوع کتب بر سبیل کلّی نوشته می‌شود و هر نوع را سوادی کلّی کامل‌الشروط جامع‌الدقایق که از مواقعِ طعن و احتمالِ معارضه دور باشد و موشّح به خطبه‌ای مناسب که در آن فواید بسیار مضمر است در قلم آوردند و در یك مجلّد جمع کردند؛ و معتبران و اعیان علما خطوطِ خویش بر آن نوشتند و بر صحّت آن مقاصد گواهی داد.

و چون این مطلوب به تقدیم پیوست از آن‌مجلّد نسخه‌ها نوشتند و [به] اطرافِ ممالك فرستادند، تا هرکدام نوع که به نوشتن آن احتیاج افتد، بعد از حکمِ حاکم و اشارت او به نوشتن بـر صورت سواد که بدان مخصوص است نویسند؛ و قضاتِ ممالك باید که اوّل آن را به‌نظر احتیاط تأمل کنند، و چون مطابق مقصود یـابند و بر جادهٔ شرع مطهّر مستقیم باشد ایشان نیز خطوط خویش بـر آن نویسند، و شروطیان را الزام کنند تا بعد از این در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند؛ و چون در سابقهٔ ایـن معنی

مؤکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم به نوشتن آن نافـذ شده باشد، نسبت تکلیف نکنند و محضِ مرحمت در آن امــور محقّق دانـنــد.

دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت‌جـویی و ناپاکی بعضی قضات بدان رسیده کـه در یك قضیّه در دست دو غریم دو مکتوبِ مخالف به همدیگر نهاده‌اند هر دو مسجّل، و از قبح صورت آن نیندیشیده و احتراز ناکرده، فرمودیم تا بعد از این به‌هیچ سبب و رخصت پیرامن آن حــرکت نگردند و در تلافـی آنچه واقع شده اهتمام نمایند، و در مجلس هر کدام حاکم دو مکتوب چنین حاضر شود، به احتیاط در تحقیق حال قضیّه کوشد، و اگــر به معاونت ایمّه محتاج باشد مجمع سازد و بر قـانون درست آن را به‌وضوح رساند و در هرکدام طرف‌که حق‌واضح و لایح‌گردد آن‌را انفاذ و تمکین دهد؛ و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشوید.

و اگر در حال حاضر آن قضیّه به فصل نرسد هر دو مکتوب را به سبیل ودیعت به امین‌الحکم سپارد و به غرما اصلا بـاز ندهد و موقوف دارد تا وقتی که قضیّه به‌فصل رسد؛ چه از گذاشتن چنین دست‌آویزها د ردست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ‌واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه که هرکدام غریم / یا ورثه که در وقتی از 622/ اوقات مجال اشتباه و التباس یابند، آن مکتوب را بیرون خـواهند آورد و بدان دعوی کرد؛ و شاید که قاضی وقت را دلایل و شواهد آن قضیّه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند، و چون هر دو حجّت را نگاه داشته باشد و غرما را محقّق شود که به‌ایشان بازنخواهند داد، بضرورت حاضر شوند و محـاکمه کنند، و چنانکه مقرر شد بـر موجب تحقیق به آخر رسد و حق در مستقرِ خود قرار گیرد.

دیگر چون سلطان‌ملکشاه بر موجب‌اتّفاق و اجتهاد و استصواب

ایمّهٔ عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدوّن گردانیده که هرکه وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار به ملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته، و بعداز آن او یا ورثهٔ [او] آن ملک‌را که در وقفیّه یا اقرارنامه آمده فروخته، و بعد از مدتی او یا ورثهٔ [او] آن وقفیّه یا اقرارنامه بیرون آورده و دعوی بر آنکه ملك خریده کرده، قضاتِ ممالك آن دعوی‌نشنوند و وقفیّه و اقرارنامه را باطل کنند، و مدّعی [را] تأدیب و تعزیر واجب دانند و ملك را بر مشتری مقرّر دارند.

و جمعی از مشاهیرِ ایمه بعداز آنکه یکچندی در قزوین جمعیّتی کرده‌اند و به‌اجتهاد مضایل اصلاحی که صلاحِ خلق بدان منوط باشد ضبط کرده، نوشته که بر قضات واجب است که بدان کار کنند؛ از آن جمله یکی آنکه هر مِلْك که شرعا در دست متصرّفی باشد، به سبب آنکه عقدی مخالف آن ملکیّت ظاهر گردد از او باز نگیرند و در دست او بگذارند؛ ما نیز فرمودیم تا قضات ممالك بر آن موجب بروند و از این حکم که بر آن اتفاق نموده‌اند و استقرار حق خواسته تجاوز نکنند.

**دیگر** چون استماع افتاد که بعضی عاقبت نااندیشان که ایشان را به شرط واقف تولیتی می‌رسد، به سبب فریب بعضی طامعان تولیت خود به دیگری می‌فروشند و تفویض می‌کنند، و از آن‌خرابی و خلل حال آن واقف می‌زاید. فرمودیم تا هر که به شبهت تفویض موضعی وقفی را در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند. اگر متضمن اجازت تفویض است تعرّض نرسانند، و الّا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض‌نامه را در طاسِ عدل بشویند؛ و بعد از این هیچ آفریده را مجال تفویضی که شرطِ واقف متضمّن جواز آن نباشد ندهند، و هرکه مخالفت کند تفویض کننده و قبول

کننده و نویسنده را جمله مؤاخذت و تعزیر کنند.

**دیگر** چون بر همگنان پوشیده نماند که در این اوامر که به‌نفاذ می‌پیوندد نظر جز بر رعایت جانب حق جلّ و علا و تقویت شرع محمّدی لازال مُعظّماً و انتشارِ معدلت و آسایشِ رعیّت نیست، و از تنبیهی که قضات را در اقتفای آثار حق و عدل می‌رود، و تحذیر و ترویقی که مکرّر می‌شود، غرض جبر حال انسان است نه کسر و ترفیع قدر ایشان، نه تنقیص و اکرام جانب نه اهانت. این‌معانی را به طوع استماع کنند و از آن انتفاع گیرند، و یقین دانند که هرکه بدان کار کند و جانب حق را ترجیح نهد و منصب شرع مطهّر را از شین تلبیس مقدّس دارد؛ و در فصل قضایا تا غایت احتیاط را کار بندد، با وجود اجرِ جزیل و ذکرِ جمیل به عاطفت مشمول شود؛ و هرکه چندین بلاغ و بیان و تأکید و تشدید در او اثر نکند، بعد از این به تجدید یَرْلیغْ در این امور اهتمام نخواهیم نمود؛ و طریقهٔ: **اَلسَّیْفُ اَصْدَقُ مِنْ اَنْباءِ الْکُتُبِ** در کار خواهد بود، تا حقیقت دانند: **وَ فی ذٰلِکَ کِفایَةٌ لِمَنِ اعْتَبَرَ.**

امیر فلان و حکام باید که این یَرْلیغْ با نسخهٔ دستور که می‌رسد به‌قضات بسپارند و یافته گیرند که به ایشان رسید، و باتّفاق سوادها از هریك بنویسند و صحّت‌مقابله بدان ثبت‌کرده، به‌تمامت گماشتگان و اکابر و قضات ولایات فرستند، و به ایشان سپارند تا واقف گردند و حجّت به گناهکاری / بازگیرند که بعدالیوم بر این /623
موجب پیش گیرند و چنان سازند که این معانی نزد جملگان محقّق و روشن شود.

## [حکایت پانزدهم
## در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجتهای کهنه]

پیش از این در زمان خلفا و سلاطین اَنارَاللّهُ بَراهینَهُمْ در باب رونق کار قضا و ناموس شریعت هر سعی‌ای که مقدور بوده می‌نموده‌اند و احتیاط بلیغ به‌جای می‌آورده، و مردمان متدّین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده، و ایشان نیز متدیّنان صاحب عرض از علمای نامدار ملازم دارالقضا می‌گردانیدند، لاجرم امور شرعی و قضایای دینی بر وفق فرمودهٔ خدای تعالی و رسول علیه‌السّلام گزارده می‌شد، و حقوق خلایق در مراکز خویش قرار می‌یافت و ابواب ظلم و حیف بکلی مسدود می‌ماند. مردم خسیس بی‌دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که به هیچ‌وجه از انواع حیل و لباسات و تقبّلات پیرامن چنین کارهای خطیر گردند، بلکه چنان کسان را در محافل و مجامع یارای مدخل و مخرج نبودی و هیچ آفریده به ایشان التفات ننمودی.

و با وجود آن ضبط و ترتیب در عهد سلطان‌سعید ملکشاه طابَ ثَراه سبب آنکه قبالات کهن و صریح‌الملك مکرر، چنانکه این زمان نیز هست، بسیاری در دست مردم بود، و آن‌را پیش قضات‌می‌بردند و حیلتها که قضات را بضرورت مستمع آن باید بود می‌انگیخت و آن را به ثبوت می‌رسانید؛ و مردم محتال را چون دست‌آویزی دست دهد باطل را به صورت حق رواج توانند داد. چون بدان واسطه زحمات به مردم می‌رسید، و بعد از آن محقّق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده و قبالات و صریح‌الملك مکرر و آن املاك به دیگران منتقل شده، بکرّات آن مقالات و منازعات به سمع سلطان ملکشاه

و وزیر او نظام‌الملك رسید و ایشان را محقّق گشت که دست‌آویز آن مزوّران قبالاتِ کهن و صریح‌الملك مکرّر که بعــد از انتقال املاك در دست مالك یا وارثان او مانده، و به تمادی ایّام کس را بر احوال [آن] وقوف نمانده، و ناگاه یکی از فرزندان مالك آن قباله را بیرون آورده و دعوی کرده؛ و یمکن کــه مشتری آن املاك یا ورثهٔ او آن قبالات را ندیده باشند یا ضایع شده باشد یا در ایام فترتها به‌تاراج برده، یا هم از کسان پدران او دزدیده و با بایع داده، و ایشان بــه استظهار آنکه دانند کــه قبالهٔ انتقال در دست ایشان نیست، به کهنه قبالهٔ خود دعوی کنند و به ثبوت رسانند، و اقسام این معانی بسیار.

فی‌الجمله چون ملکشاه و نظام‌الملك بر آن حال واقف شدند، بر صورتی که مناسبِ شرع بوده مثال نوشتند و فرمود که به‌علت قبالاتِ کهنه که مدّت سی سال بدان دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوند؛ و آن را به تمامت مفتیان خراسان و عراق و بغداد داده تا بر وفق شریعت فتوی کرده‌اند. بعد از آن به دارالخلافه فرستاد تا امضا نوشته‌انــد، و آن مثال هنوز موجــود است و نسخ آن در اطراف منتشر. چون‌در آن وقت که‌قضات و اصحاب دارالقضا چنان بودند که ذکر رفت، آن چنان قضات متدیّن معتبر و سلطان و وزیر از دست سیاه‌کاران درماندند تا بضرورت چنان حکمی فرمودند.

و در روزگار مُغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج معلوم شد که ایشان قضات و دانشمندان را به مجرّد دستار و درّاعه می‌شناسند، و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمییزی ندارند؛ بدان سبب جهال و سفها درّاعه و دستار وقاحت پوشیده به ملازمت مُغول رفتند و خود را به انواع تملّق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند، و قضا و مناصب شرعی بستدند و در آن باب یَرْلیغْ حاصل کردند.

چون مدّتی بر این موجب بود، علمای بزرگ متدیّن صاحب ناموس بتدریج دست از آن اشغال و اعمال بازداشتند، و مردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خود را در معرض چنان کسان آرند.

و طایفه‌ای بزرگان صاحب ناموس که بغایت مشهور بودند، وزرا و حکام تَاژیك دست از ایشان بازنمی‌داشتند و همواره تعریف ایشان می‌کردند؛ و اگر مُفسدی/می‌خواست که عرض ایشان ببرد 624/ مانع می‌شدند. بدان واسطه بعضی قضات بزرگ معتبر برقرار بماندند و اکثر را حال آن بود که شرح داده شد؛ و چون جهّال و سفهای دانشمند صورت در ممالك بسیار بودند و می‌دید که امثال ایشان را کارهای بزرگ دست می‌دهد به معارضهٔ یکدیگر برخاستند، و از کثرت سنازعت و مقالات ایشان مُغولان را خساست و وقاحت جمله معلوم گشت و تصوّر کردند که عموم علما چنین باشند؛ و بزرگان را بلکه ملّتِ اسلام را حرمت و حشمت بر سر آن جهّال رفت و تمامت بدنام و خوار و حقیر گشتند، و هر امیری و بزرگی حمایت یکی از ایشان کردی؛ و به‌هر مدّت یکی قاضی شدی و دیگری معزول، و بعضی به‌جایی رسانیدند که عمل قضا را به ضمان می‌ستدند؛ و قاضی باید که به شفاعت و الحاح او را قضا دهند و چیزی از کس نستانند.

چون قضا به ضمان و مقاطعه گیرد توان دانست که حال بر چه وجه باشد؛ و این معنی در زمان گَیْخاتُوخان که وزیر صدرالدّین بود و نام خود صدر جهان کرده، و برادرش قاضی‌القضاة و لقب او قطب جهان‌کرده، و شیخ محمود نیز شیخ‌المشایخ گشته و بعضی از امور دینی به وی تعلّق گرفت و بغایت کمال رسیده‌بود، و اشغال شرعی را به مقاطعه می‌دادند. بدین اسباب در سالهای گذشته به جایی رسید که به‌واسطهٔ آنکه راه دعاوی باطل باز داده بردند، هر

آفریده کـــه ملکی داشت او را از صد دشمن بتر بود، چه همواره مفسدانِ محتال گرسنه به علّت قبالات کهن و گواهان مزوّر و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد، جماعت ارباب بزرگ صاحب منصب و ناموس را زحمت می‌دادند و عرض می‌بردند.

و چون قضا به ضمان و مقاطعه بود، آن معانی ملایم طبع قاضی و اصحاب دارالقضا می‌افتاد و مدّعیان را تهییج می‌کـــردند و به وعده عشوه می‌دادند و قضیّه را مهمل و موقوف می‌داشتند ماهها بلکه سالها، و در آن میانه آنچه خلاصه بود می‌ستدند و هر سال به وجهی غرض خویش از جانبین حاصل می‌کردند و دعوی و منازعت بر قرار؛ و بسیاری املاك سالها در تنازع می‌بود و هر سال زیادت از مثال آن بر دارالقضا خـــرج [می‌رفت]؛ و شخص امیدوار کـــه دعوی من باقی است، چیزی دیگر بدهم تا به سبیل توسط بعضی بر من مقرّر گردد؛ و در میانه آن گدایان خدمتی می‌ستدند و شهرتی حاصل می‌کردند؛ و چون امثال ایشان می‌دیدند که آنها به‌واسطهٔ دعاوی باطل در معرض بزرگان می‌آیند، و بزرگان محافظت عرض خویش را چیزی به ایشان می‌دهنـــد و به دارالقضا نمی‌روند؛ و طایفه‌ای نیز که رفته‌اند به غیر اختیار دارالقضا باهم می‌سازند و لاحق می‌دهند و چیزی‌می‌ستانند، ایشان نیز اندیشه کردند که‌چون به صد حیله و زحمت در روزی درمی حاصل نمی‌توانیم کرد بهتر از این پیشه و صنعتی نباشد، و تمامت این شیوه پیش گرفتند.

بعضی قبالات کهنهٔ خویش داشتند و بعضی از روی وقاحت و فصاحت ممدِّ دیگری می‌شدند، و بعضی آن بود که یکی را به دست می‌آوردند که‌انواع خطوط متشابه خطوط دیگران‌می‌تواند نوشت، و قبالات مسجّل می‌نوشتند و معاون همدیگر می‌شدند: و طایفه‌ای آن بود که مانند امثلهٔ سلاطین ماضی و قبالات کهن به‌خطوطی که

معیّن نباشد به تاریخ صد و پنجاه سال می‌نوشتند، و هرچند قبالهٔ بی‌گواه معتبر نباشد، هریك از آن جماعت به حمایت مُغولی و قوی دستی می‌رفتند و با مردم منازعت می‌کردند؛ و مقاطعان قضا هر چند حکمی بدان نمی‌کردند، رعایت مصلحت [خویش‌را] در مقالت ایشان ساکت می‌شدند و کلمة‌الحق نمی‌گفتند، و بر زبان اعوان مجلس حکم در خفیه به ایشان می‌رسانیدند که این جماعت قوی دستان‌اند و جوابی مطلق نمی‌توانیم گفت؛ و بر این طریقه روز می‌گذرانیدند و در میانه چیزی می‌ستدند.

و این قضیّه مانند آسیا بود که هرچند زیادت گردد گردش او تیزتر شود؛ و حال به‌جایی رسید که چندان دعاوی باطل در ممالك پیدا شد که در حصر نگنجد؛ و چون مدّعی باطل به‌حمایت قوی‌دستی می‌رفت مدّعی‌علیه مسکین / که مالك بحق بود، از بیم مال و عرض 625/ به حمایت دیگری از راه ضرورت توسّل می‌جست و بدان واسطه مخاصمت هر دو قوی‌دست لازم می‌آمد؛ و طبیعت روزگار از قدیم الایّام باز آنست که از برای ملك شمشیر زنند؛ و شومی آن قوم به جایی انجامید که اکثر قوی‌دستان با یکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند و مؤدّی [به] شمشیرزدن خواست [شد]، بتخصیص چون اکثر آن بود که مدّعی باطل دیهی از آن مالك متصرّف بحق که ده هزار دینار ارزد به اسبی یا صد دینار زر به متغلّبی فروخته بود و در خاطر او نشسته که این دیه ملك او بود و این زمان از آن من است؛ و نیز بعضی خطبای دیهها و غیرهم از سرِ جهل و بی‌دیانتی او را تعلیم می‌کردند و می‌گفتند که این بیع درست است و دیه ملك طلق تست.

و چون مُغول را برخلاف ازمانِ متقدّم هوس املاك بادید آمده، سعی در آن [باب] زیادت می‌نمودند؛ و چنان شد که ملك بیکبارگی

در سرِ آن [قضایا] خواست شد، و عمومِ خلق بر املاك و عرض و جان خود ناایمن گشتند، و قضات متدیّن از دست آن مفسدان مزور درماندند و قدرت تدارك نداشتند؛ و همواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می‌جستند.

و چون عهد همایون پادشاهِ اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ درآمد و آن‌شیوهٔ نامحمود را مشاهده فرمود، تدارك آن چنان اندیشید که فرمان داد و مُنهیانِ معتمد را برگماشت تا در هر ولایت که مزوّری باشد و تزویر او ظاهر شود اِنها کنند و نگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنان را که حال ایشان معلوم بود، در حال طلب فرمود و بعد از ثبوت گناه به یاسا رسانید؛ و بدین موجب بسیاری تزویرها و قبالات دروغ‌که نوشته بودند ظاهر گشت، و آن مزوّران به عدل و انصاف پادشاه جهان غازان‌خان خُلِّدَ سُلْطانُهُ به یاسا رسیدند.

و حکایت‌آنکه سلطان‌ملکشاه نوشته که دعاوی سی‌ساله نشنوند، و در عهد هُولَاگُوخان وزرای تَاژِیك عرضه داشتند و هم بر آن موجب یَرْلِیغْ نافذ گشت، و بعد از آن در زمان آبَاقَاخان و اَرْغُونْ خان و گَیْخَاتُوخان امضای آن حاصل گردانیدند، لیکن اثری از نفاذ آن به‌ظهور نمی‌پیوست به دو سبب: یکی آنکه شرایطی چند شرعی و عقلی و عرفی که در آن‌باب معتبر است در آن احکام مذکور نبود، و چون مطلقا فرموده بودند که به علّت قبالاتِ کهنهٔ سی ساله دعوی نشنوند مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند؛ سببِ دوم آنکه احکام یَرْلِیغْ را باید که حکّام و پیشوایان جاری گردانند و چون عموم ایشان می‌خواستند که املاك بسیار به وجوه اندك بخرند و جز بدین طریقه ممکن نبود، چگونه تمشیت منع آن معنی کردندی؟! بالضّروره با آنکه خود عرضه می‌داشتند آن را مهمل می‌گذاشتند.

پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ چون خـواست که امضای آن یَـرْلیغْ فرماید، فرمود تا سواد آن یَرْلیغْ به اتّفاق و مشاورت قضات بزرگ عالمِ کاملِ کافی کنند، و مرحوم مولانا فخرالدّین قاضی هرات که از فحولِ علمای روزگار و افاضلِ نامدار بود و به أنواع علوم و فنون کمالات آراسته و مشارالیه و قـاضی‌القضاة وقت و در قسم انشا بی‌نظیر، سواد آن یَرْلیغْ را مشتمل بر قیودی و شرایطی چند که در آن بـاب معتبر است نوشت و بدان موجب آن حکم به نفـاذ پیوست و فرمان شد تا در تمامت ممالك کسانی متقلّدِ قضا باشند که به‌اتّفاق وضیع و رفیع استیهال و استعداد آن کار خطیر دارند و وجه معاش ایشان معیّن فرمودند تا بدان متقنع باشند؛ و به‌هیچ علّت هیچ چیز از کس نستانند؛ و در هر باب از انواعِ احتیاطات یَرْلیغْ اصدار فرمود و دستورها که ایمّه بر صحّت آن اتّفاق‌کرده‌اند فرستاد، و سواد آن جمله و از آن یَرْلیغْ مذکـور تمامت در فصل سابق به تحریر پیوست، احتیاج [به] تکرار نیست.

## [حکایت شانزدهم
## در ابطال حَزْر و مقاسمات و دفعِ انواع مصادرات]
## حکایتی از صادراتِ افعال و ظلم متصرّفان ولایات / 626/

پیشتر بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند و انواع آن چند بود، و سوء التّدبیر وزرا و فنونِ ظلم و تعدّی که به هر سببی و علّتی دست‌آویز ساخته ولایات‌را خراب‌می‌کردند و رعایا را درویش می‌گردانیدند، تا متفرّق می‌شدند بر سبیلِ اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننماییم، چه هرچند در این وقت خوانندگان دانند که آن ظلم به

اضعاف آنچه ایراد می‌رود بوده، لیکن فی‌مابعد چون به‌واسطهٔ عدل و انصاف پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ خلایق مرفّه و آسوده [گردند] نیز آن زحمات فراموش کنند، و کودکان و کسانی که بعد از این در وجود آیند آن ظلم و تعدّی را ندیده باشند، هراینه تصوّر کنند که آن معانی به طریقِ مبالغهٔ بلیغ در قلم آمده بدان سبب موجز تقریر کنیم.

پادشاهِ جهان احوال عراق عجم و آذربیجان و ولایاتی که اموال [و] حقوقِ دیوانی آن قُوبْچُورْ و تَمْغا است، و آنکه پیش از این چگونه خلل‌پذیر شده بود و بعد از آن بر چه وجه تدارك فرمود، و آن چنان است که این ولایات را به مقاطعه به حکّام می‌دادند و هر یك را جمعی معیّن در می‌بستند، و اخراجاتِ مقرّری از او مجری می‌داشت؛ و آن حاکم در سالی ده قُوبْچُور و در بعضی مواضع بیست و سی قُوبْچُورْ را از رعیّت بستدی؛ و دستور حاکم آنکه مقدار قُوبْچُوریِ که به جمع او درآمده بودی نتیجه ساختی، و به هر وقت که اِیلچی‌ای جهت مهمّی یا مطالبهٔ مالی و مایحتاجی به ولایت آمدی، بدان بهانه حاکم قُوبْچُوریِ قسمت کردی، و هرچند اِیلْچِیان بسیار می‌رسیدند و اخراجات و ملتمسات ایشان بی‌اندازه می‌بود، حاکم به وصولِ ایشان شاد شدی، و نوبتی به اسم وجه مهمّات و نوبتی به اسمِ علوفه و اخراجات، و نوبتی به اسم تعهّد و ملتمسات قسمت می‌کردی، بعضی در آن مصالح مصروف داشتی، و بعضی به شِحْنَه و بیتِکْچِیان دادی تا همداستان و گواه دروغ او شوند.

و آن چندان مال که از رعیّت می‌ستدند هرگز حِمْلی به خزانه نفرستادندی؛ و اموال ولایات به اخراجات مقرّری و حوالاتی چند متفرّق مستغرق شدی؛ و در خراسان از آن حوالات ده هشت باقی بودی، و اِیلْچِیان و اربابِ حوالت بروات در دست با دیوان آمدندی

و از دیوان جواب آن بــودی که مال بر ولایت بــاقی است چگونه نرسانیده‌اند؟! و به تجدید به اَلْتَمْغا به تأکید نوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند؛ و ایشان باز آنجا رفتندی و دیگرْبار مبالغ اخراجات افتادی، و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی و با رعایا گفتی که شما می‌بینید که‌چندین اِیلْچِي نشسته‌اند، و اگر اخراجات و تعهّد ایشان نباشد تدارک مطالبت ممکن نه.

و هیچ آفریده نیارستی که با وی گوید مال ایشان ترا می‌باید داد که هم در اول سال به اضعاف متوجّه ستده‌ای و تلف کرده؛ و از آن قسمت نیز چهار دانگ میان همدیگر بخش کردندی و دو دانگ به اخراجات اِیلْچِیان صرف شدی؛ عاقبةالامر مال ناساخته بــاز گردیدندی، و چندان بر این گونه آمد شد کردندی که آن بروات در دستِ ایشان کهنه شدی و طمع از آن منقطع‌کرده، سالها در قَبْتُورْقَه و خریطهٔ ایشان بودی و هرگز چنانچه عادت است که‌از دیوان دانند که اصل مال هر ولایتی چند است و بر کجا برات می‌توان نوشت تا حاصل شود، هیچ آفریده بر این واقف نبودی؛ و بروات متواتر بر حسب التماس بر مواضع نوشتندی.

و چون نــوّاب و وزرا [یقین] می‌دانستند که وجوه نخــواهد رسید، دفع‌الــوقت را عشوه دادنــدی و جــذبِ خــواطر را منّت می‌نهادندی که نظر بر جانب شما این بروات می‌نویسیم؛ و بدین لعب ایشان را خوشدل روانه می‌داشتندی؛ و بغیر از خرابی ولایت نتیجه‌ای نبودی؛ و در میانه آن نایب و وزیر به‌بهانه‌ای در بندگی حضرت عرضه داشتندی که محصّلان بسیار به ولایت‌اند و می‌باید که وجهی به خزینه آرند؛ و در حال یَرْلیغ نوشتندی کــه تمامت محصّلان و اربابِ بروات را وجوه در توقّف باشد ندهند الّا فلان و فلان وجوه؛ و آن وجهی چند / بودی متضمّن صرفه و عطیّهٔ وزیر 627/

و نایب و تقبّلات حکّام را خواستی که به واصل رسد مکتوب نوشتی که چون محصّلان را دفع کردیم باید که وجوه خاصّه بـزودی از ولایت برساند؛ و بدین حیلت آن تقبّلات نقد بستدی؛ و نیز وزیر را با حکّامِ ولایات مواضعه بودی و نشانـی، تا آن را در برات یا مکتوب‌ندیدی آن وجوه‌نساختی؛و باز اِیلْچِیان و محصّلان سرگردان بازآمدندی و دیگرباره منّتها بر ایشان و بر امرا نهاده، به‌تجدید مکتوب دادن در میانه مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او به حصول پیوستی.

و حکام ولایات بنا بر مواضعه‌ای که با وزیر داشتند و مراعات جانب او که می‌کردند دلیر و مستظهر بودند، و بر انـواع ظلم و زیادتی اقدام می‌نمودند، و هر سال دو سه قُوبْچُورْ و تَمْغایِ شهر در وجه اخراجات و تعهـدات اِیلچِیان تلف شدی، و مردم متعجّب می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تَمْغا را دریغ نمی‌دارد تا به چنین هذیانات خرج می‌شود، و از آن معنی غافل کـه حاکم جهت سیاهکاری آن شیوه بر دست گرفته تا بدان بهانه اضعاف آن وجوه به قسمتها بستاند و ببرد، و به‌وقت رفعِ حساب دو سه چندان به جهت اخراجات اِیلْچِیان براند و حقوقِ دیوانی بدان بهانه نرساند.

و بالحقیقه هرگز از آن ولایات دانگی زر به خزانه نرسیدی و اخراجات مقرّری نیز کـه از اصل مال حـواله رفته از ده دینار دو دینار نمی‌دادند، و هرگز کس تَمْغاچِی را بر سرِ تَمْغا ندیدی، الّا همواره گریخته بودی یا در دست محصّلان گرفتار چوب خوردی؛ و تا جهد داشتی کسان را پنهان برگماشتی تا وجه تَمْغا می‌ستدی، چنانکه نقّابان به شب در خانه‌ها روند؛ و از سرِ ضرورت راضی می‌بود که حقِ تَمْغا را با معاملان به یك نیمه باز گزارد تا پنهان و تقدمه به وی دهند؛ و بدان‌سبب تَمْغاها منکسر می‌شد و آنچه‌حاصل

می‌گشت وجه علفهٔ اِیلْچِیانْ می‌گشت، و نُوکُران ایشان بر سر نشسته حاصل می‌کردند؛ و چون به همگان نمی‌رسید با همدیگر جنگ می‌کردند؛ و نیز آنکه قوّت زیادت داشت می‌برد و ادرارات و مرسومات عمله و اخراجات مقرّری ولایت که آبادانی ولایت بدان تواند بود و بی‌آنها کارهای ملکی متمشّی نگردد؛ با وجود آنکه در مؤامرهٔ حکّام پیشتر از همه از اصلِ مال موضوع می‌افتاد، دانگی به هیچ آفریده نمی‌دادند.

در اوّلِ سال به بهانهٔ انکه پیشتر مال خزانه می‌سازیم و بعد از آن گفتندی به‌وقتِ ارتفاع بدهیم؛ و چون همواره اِیلْچِیان و محصّلان بسیار که کارِ ایشان ساخته نمی‌شد حاضر می‌بودند، حاکم بهانه می‌آورد که چندین اُویْماقْ اِیلْچِي بر سرِ من نشسته است، کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت؛ و اربابِ ادرارات و مرسومات و صدقات و غیرهم از اول سال تا آخر به مدافعه و امروز و فردا روزگار به‌سر برده، برهنه و گرسنه می‌نشستند، و کسانی که چالاك‌تر می‌بودند التجا بـه نوّابِ حـاکم برده بـه شفاعت بسیار به یك نیمه بـاز می‌فروختند، و به عوض این اجناس به دو بها می‌ستدند، چنانکه با هزار حیله با ربعی رسیدی، و آن را که این معنی دست می‌داد خود را کافی و مقبل می‌دانست، و دیگران بکلّی محروم مانده بر ایشان حسد می‌بردند.

و اگر وقتی یکی از آن محرومان به هزار زحمت و مشقّت به اُورْدُو افتادی و عرضه داشتی و از دیوان بزرگ مکتوب ستدی که وجوه [او] پیشتر از همه مجری داشته‌ایم چرا نرسانیده‌اند؟ حاکم بهانه آوردی که مال بر ولایت باقی است بدان سبب نداده‌ام، برات نویسیم تا بستاند؛ و آن‌مسکین بناچار برات بر بقایا بستدی.

و چون حـاکم چندین اموال که ذکـر رفت بزیادت ستده بود،

بقایا چگونه داشته باشد؟! آن بقایایی بودی از قُوبْچُورهای زیادتی که قسمت کرده بودی. بعضی رعایای عاجز که طاقت مکرّرات دادن نداشتند، ترك دیه و خانه‌کرده می‌گریختند، یا قوی‌دستی و متعزّزی که مانع قسمات زواید شدندی، رضای ایشان بدان حاصل کردندی که این قسمت آخرین از شما نخواهیم یا یك نیمه تخفیف کنیم؛ و در دفتر مستوفی و بیتِکْچِی مجموع قسمات نوشته بودی / با آنکه 628/ یك قُوبْچُور زیادت متوجّه نباشد، به اعتبار آنکه دیگران داده‌اند و بعضی نداده، یا کمتر داده. از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی و آن را بقایا نام نهاده؛ و مستوفی و بیتِکْچِی چون در آن قسمات مکرر و دزدیده‌ها شریك می‌بودند، می‌نوشتند که بر فلان موضع چندین باقی است و گواهی معمّا می‌دادند.

و اگر نایبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال است یا از زواید که قسمت کرده‌ای، صورتِ حال معیّن شدی، لیکن چون نوّاب و وزرا این معنی می‌دانستند و مبالغی از آن زواید به‌خدمتی از حکّام می‌ستدند، زبان ایشان کوتاه شده بود، و این حرکات که شرح داده شد هریك از وزرای متقدّم بر آن اقدام می‌نمودند، لیکن این شیوه پیشه و صنعت صدرالدّین چاوِی بود و در آن قسم ماهر، و این مفسدات و ناانصافی را به‌عیّوق رسانید، و بکلّی کار مملکت و ولایت‌داری به زیان برد؛ و در عهـد او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد، و هیچ مستحق ادراری و مرسومی به‌حق خود نرسید، چه تمامت بروات و حوالات او محض عشوه و فریب بود، و بسیار درویشان و مستحقّان و مشایخ که به وی رسیدندی و به‌التماس یا غیره براتی به پانصد دینار جهت آن شخص بنوشتی که هرگز صد آقْچَه ندیده بودی، و آن را سخاوت نـام نهادی. آن درویش بغایت شاد شدی و چون به طلب آن وجوه رفتی، اندیشه

کردی که پانصد دینار دارم صد دینار قرض کنم و به مرکوب و مصالح و مایحتاج راه بدهم بعد از ادای قرض مرا چهارصد دینار بماند، و بدان امید چندان در پی [تحصیل] آن وجوه تردّد کردی که او را شیخی‌فراموش‌شدی و پیکی و محصّلی و عوانی بیاموختی، و هیچ فایده ندادی؛ و عاقبةالامر قرض‌دار از این ملك بگریختی؛ و به واسطهٔ سوءالتّدبیرات و اتلافات اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند و در ولایتهای غریب خان و مان ساختند و شهرها و دیهها خالی ماند.

و به چندگاه اِیلْچِی جهت جمع کردن غایبان برفتی و ایشان [را] بسیار زحمات رسانیدی، و اضعاف قُوبْچُورْ به تعهّد از ایشان بستدی، و هرگز میل نکردی که با ولایت خویش رود، و از آن ملك عظیم متنفّر گشته بودی؛ و با وجود چندان اِیلْچِی که در اوقات مختلف جهت جمع غایبان به اطراف رفتند، هرگز یك رعیّت را با مقام خود نتوانستند برد؛ و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر در خانه‌ها به سنگ برآورده بودند یا تنگ باز کرده، و از بام خانه‌ها آمدشد کردندی و از بیم محصّلان گریخته؛ و چون محصّلان به‌محلّات رفتندی حرام‌زاده‌ای را بادید کردندی که واقف خانه‌ها بودی، و به دلالت او مردم را از گوشه‌ها و زیرزمینها و باغات و خرابه‌ها بیرون کشیدندی، و اگر مردان را با دست نتوانستند کرد، زنان ایشان را بگرفتندی و همچون گلهٔ گوسپند در پیش انداخته از محلّه به محلّه پیش محصّلان بردندی، و ایشان را به‌پای از ریسمان آویخته می‌زدندی، و فریاد و فغان زنان به آسمان رسیدی.

و بسیار اتّفاق افتاد و مشاهده کردیم که محصّل بر بام رفته رعیّتی را می‌یافت و بر عقب می‌دوید تا او را بگیرد، رعیّت از غایت عجز و بیچارگی چنان می‌گریخت که خود را از بام به زیر

می‌انداخت و محصّل به وی می‌رسید و دامنش می‌گرفت و بر وی رحم آورده شفاعت می‌کرد و سوگند می‌نهاد که خود را از بام مینداز که هلاك شوی؛ و چون اختیار از دست داده[بود] درمی‌افتاد و پایش می‌شکست.

و از جملهٔ این ولایات ولایت یزد چنان شده بود که اگر کسی در تمامت دیهها‌ی آنجا می‌گردید، قطعا یك آفریده را نمی‌دید که با وی سخن گوید یا حال راه بپرسد، و معدودی چند که مانده‌بودند دیدبانی معیّن داشتند. چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی، جمله در کهریزها و میان ریگ / پنهان شدندی؛ و هریك از اکابر /62 ارباب که در یزد ملکی داشت، چون آنجا رفت و خواست که آن ملکها را باز بیند، به هر دیه که می‌رفت یکی از برزیگران خود نمی‌دید تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است؛ و در اکثر شهرها از بیم آنکه اِیلْچِیان را به خانه‌های ایشان فرو می‌آوردند، در خانه‌ها از زیرزمین می‌کردند و گذرهای باریك تا باشد که اِیلْچِیان به چنان گذرگاه میل نکنند و فرو نیایند، چه هر اِیلْچِی که به خانهٔ کسی فرو می‌آمد، بیرون از آنکه زیلوها و جامهٔ خواب و تمامت آلات خانه پاره و کهنه می‌کرد، هرچه می‌خواستند برمی‌گرفتند یا کُوتَلْچِیان ایشان می‌دزدیدند؛ و اگر اندك قُوتی و نفقه‌ای و هیمه‌ای جمع کرده بودی تمامت می‌ستدند و درهای خانه به‌جای هیمه می‌سوختند و خراب می‌کردند.

و از آن جمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ایمّهٔ یزد در شهر یزد خانه‌ای داشت، و در شهور سنة خَمْسَ‌وَتِسْعینَ‌وَسِتَّمِائَه سلطانشاه پسر نوروز و مادرش در عهد عظمت او اِیلْچِی‌ای را آنجا فرو آوردند و مدّت چهار ماه نشسته بودند؛ و بعد از آنکه یك‌چیز از تفاریق در خانه نگذاشتند، چون [به مبارکی] رحلت کردند،

مقوّمان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند. در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود، آن جانبی زیادت از دو هزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده.

چون حال خانه‌های دستاربندی که مُفتی شهر باشد و اسم قضا بر وی بر این منوال بود، از آن اهالی و آحاد و رعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد! و ارباب و اکابر و رعایا را از این صعب‌تر و مشکل‌تر قضیّه‌ای نبود.

و چِرْبِیان آموخته بودند و به بهانهٔ اِیلْچِی‌ای صد خانه به هر روزی باز می‌فروختند و عاقبة‌الامر فرود آوردندی، و هر سال به بهانهٔ اِیلْچِیان چندین هزار زیلو و جامهٔ خواب و غَزْغانْ و اَوانی و آلات مردم می‌بردند و چهارپای در باغات مردم می‌کردند، و باغی که بزیادت از ده سال به صد هزار زحمت معمور گردانیده بودند، به‌یك روز خراب می‌کردند؛ و اگر اتّفاقاً در آن باغ کهریزی بودی و چهارپایی درافتادی، خداوندِ باغ را می‌گرفتند و به اضعاف بها از وی می‌ستدند، و اگر رخنه‌ای بودی و از آن بیرون‌رفتی همچنان؛ و عوانان و سرهنگان و کُوتَلْچِیانِ اِیلْچِیان دیوار باغات می‌انداختند؛ و در زمستان درختها جهت هیزم می‌بریدند، و اگر در باغی درختی راست دیدندی، حکّام و قوی‌دستان به بهانهٔ آنکه برای نیزهٔ لشکر به‌کار می‌آید می‌بریدند یا به‌التماس می‌ستدند؛ و در بعضی ولایات چندان محصّل و غلامان و سرهنگان ایشان می‌بودند که بحقیقت به هریك رعیّت دو از ایشان بودندی.

چنان نقل کردند که در سنهٔ اِحْدیٰ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه که در ولایت یزد علی خواجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود. یکی از ملّاك به دیهی رفت که آن را فیروزآباد گویند از معظّمات دیههای آنجا، تا باشد که از ارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد؛ و هر

چند سعی نموده، در سه شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان را به دست نتوانست‌آورد؛ و هفده محصّل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشت‌وانی و دو رعیّت را از صحرا گرفته‌بودند و به دیه آورده و به ریسمان درآویخته و می‌زدند تا دیگران را به دست آرند و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند، و قطعا میسّر نشد و مجموع آن محصّلان و اَتباع را علوفه و علفه و شراب و شاهد بایستی.

و از این معانی قیاس توان کرد که دیگر انـواع ظلم چگونه باشد؛ و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که به مرور ایّام معتاد مردم بد شده باشد به اندك زمانی چگونه تدارك پذیرد؟! بتخصیص چون بکرّات در هر چاغیِ یَرْلیغْها در باب استمالت رعایا و دفع بعضی از این ظلمها به اطراف فرستاده بودند و به هیچ وقت تمشیت نپذیرفته، و عمومِ خلق از آن مأیوس شده.

در این وقت که عهد همایون پادشاهِ اسلام / غازان‌خان خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطٰانَهُ وَ اَدٰامَ عَدْلَهُ وَ اِحْسٰانَهُ، و اندیشهٔ مبارك بر آنکه محض خیر و صرف معدلت باشد گماشت، و همگی همّت بر آن مصروف داشت که تدارك خللها کـه به‌امورِ ملك راه یافته بود کند و بدعتهـا و مفسدتها بکلّی براندازد، و در آن کوشید که عالمیان همواره در آسایش باشند، و فرمود که فایدهٔ حاصلِ عمرِ آدمی در دنیا همین معانی است، و التزام نمود کـه در این باب سعی و اجتهـاد تمام نماید، تدارك این اقسام مذکوره در ولایات قُوبْچُوری چنان کرد که فرمود که به وقتی که امور یٰاساٰقْ و سیاست باطل گشته‌باشد و خلل تمام بدان راه یافته، یٰاسٰامیشیِ آن بیشتر به امور کوچك آغاز باید کرد، تا جهانیان بدانند که چون جهت مختصرات مؤاخذت و باز خواست می‌رود و سیاست می‌فـرمایند، ضرورت در امـورِ معظم /630

اضعاف آن باشد، و بناچار دست از آن بازدارند.

و نیز فرمود که چون سر رشتهٔ هر کاری و اصل‌الباب آن نگاه دارند تمامت جزویّات داخل آن گردد، و اگر به‌تدارك يك يك از آن جزویّات مشغول شوند تا یکی از آن راست‌کردن و به‌دیگری اشتغال نمودن آن راست کرده دیگربار مختل گردد و ضبط آن نتوان کرد؛ و فرمود که قومی که شیوه‌ای به مدّتها معتاد ایشان شده باشد و طبیعت گشته، از آن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوار باشد، چنانکه این عوانان و حکّام که در این سالها خوگر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند و اموال مکرّر ستانند و هیچ با دیوان ندهند، و هر سال در یارْغُو روند و رشوت داده به حکایتی چند به سر برند؛ و اگر نیز چند کس از ایشان بکشند، دیگران تصوّر کنند که آن قضیّه اتّفاقی بود و اعتبار نگیرند و گویند: فلان کس با ایشان بی‌عنایت؛ و الّا اگر جهت مال و ضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفتی.

بر جمله اگر ما يك نیمه از این جماعت سیاست فرماییم ممکن نه که دیگران خو باز کنند و دست از ظلم و تعدّی بازدارند، و همچنان رعایا در عذاب باشند و هیچ مالی به خزانه و لشکر نرسد، مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دستِ حکّام ولایات بکلّی از تصرّفِ اموال بربسته باشد تا قطعا راه تعدّی به‌هیچ بهانه نیابند؛ و مثل ایشان مثل روباه است که گفت به هزار و يك حیله خلاص خود را از سگ توانم، و بهترین آن‌يك است که نه من او را بینم و نه او مرا. در این قضیّه نیز بهتر آن باشد که متصرّفان ولایات به دانگی زر برات بر رعایا نتوانند نوشت، و فرمود تا به هر ولایتی بیتِکْچیِ جلد برود و مجموع آن ولایت را دیه دیه مفصّل

بنویسد، و به موجب شمارهای پیشین قُوبْچُورْ بسویّت مقرّر گرداند و در بند توفیر و تکسیر نباشد، و چنان سازد که رعایا مرفّه و خوشدل باشند و نیز فرمود که تا تفحّص نموده، تمامت املاك اینْچُو و اوقاف و اربابی که از مدّت سی سال باز بی‌منازع در تصرّف ایشان بوده باشد مشروح به اسامی متصرّفان بنویسد و در دفاتر قانون ثبت گردانند، تا اگر کسی را نیز قباله‌ای ضایع شود یا دیگری خواهد که به دست فروگیرد، رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند، و هیچ‌آفریده را مجال تلبیس و تعدّی نماند.

بیتِکْچیان بر موجب فرموده به‌ولایات رفتند و هرچند مردم تمام معتمد و راست قلم کم یافت شود، به‌قدر امکان کوشیده، قوانین ولایات نوشتند و آوردند. بعد از آن فرمود تا هیچ مَلِك و باسْقاقْ و بیتِکْچی قطعا به برات و حوالت قلم بر کاغذ ننهند، و اگر براتی بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد به یاسا رسانند و بیتِکْچی را که نوشته دست ببرند، تا دیگر بیتِکْچیان او را دیده اعتبار می‌گیرند؛ و جهت هر ولایتی یك بیتکْچی را معیّن فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرگ باشد؛ و در اوّل سال برات متوجّهات به‌موجبی که به قانون درآمده دیه به دیه مسمّی و مفصّل می‌نویسد/، و نوّاب /631
دیوان بزرگ نشان می‌کنند و به اَلْتُونْ تَمْغا مؤکّد گردانیده به ولایت می‌فرستند، تا رعایا آن را به دو قسط با ده نیم و حق خزانه با صاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رسانند، و او بعضی را به موجب بروات به اَلْتُونْ تَمْغا نقد به ارباب حوالات می‌دهد و باقی به خزانهٔ عامره می‌فرستد و با حق خزانه تسلیم خزانه‌داران می‌کند.

و اگر احیاناً محصّلی یا رئیسی [وجهی] پیش آن صاحب‌جمع

برد نقد با ده و دانگ نیم و صد دینـار نیم دینار رسم خـزانه می‌رسانند، و الّا آن محصّلان وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه به‌خزانه‌داران می‌سپارند؛ و فرمود که چون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستانند، به هیچ‌وجه اجازت نیست که به قـدر یك دینار جنس به خزانه آرند؛ و اگر کسی جنس بیارد آن را به بازار برد و بفروشد و زر نقـد بسپارد، و وجـوهِ ادرارات و مرسومـات و اخراجات مقرّری که در هر موضع مجرا است تمامت نقد برسانند و دانگی قاصر نگردانند، تا تمامت خلایق به دعاگویی دولت روزافزون درافزایند، و به واسطهٔ برات مفصّل به اَلْتُونْ تَمْغا کـه از اینجا به ولایات می‌برند، تمامت رعایای مواضع بر مقدار متوجّه خویش واقف شده‌اند و می‌دانند کـه به قدرِ دانگی زیادت از آن نمی‌باید داد، و نیز مکتوب اصحاب قانون‌دارند که متوجّهات ایشان چند و چگونه است.

و چون این حکم به‌نفاذ پیوست که‌حکّام ولایات برات ننویسند، مَلِك رُودْراٰوَرْ از اعمال همدان، آن را چون احکام پیشین پنداشت، پروانه داد تا بیتِکْچی براتی چند بر ولایت نوشت. حکم شد تا او را به یاسا رسانند و بیتِکْچی را دست ببرند. از رفتن اِیلْچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت، و بعد از سه سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند، و بیتِکْچی را بعد از مدّتی در نهاوند بگرفتند و دستش را ببریدند.

و در همدان بقّالی از کدخدایان دو من سماق به موجب تفضیل بر شریك حوالت کرده بود. او را بگرفتند و فرمان شد تا او را به یاسا رسانند. ببسیار شفاعت او را صد و بیست چوب زدند و یك هزار دینار به جبایت بداد.

و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می‌آوردند، چـون به

همدان رسیدند زمستان بود و علفه یافت نمی‌شد. حکّام آنجا گفته بودند از باغات‌طلب باید داشت؛ و این معنی به‌سمعِ اشرف پیوست، و فرمودند که ما جهت پیلان علفه و علوفه محسوب می‌داریم، چگونه ایشان از باغات مردم ستانند؟! اگر یافت می‌شود بخرند و اگر یافت نیست از باغاتِ چگونه‌خواهند؟! این‌نوبت مسامحه رفت، اگر من‌بعد بر چنین حرکت اقدام نمایند ایشان را به یاسا رسانیم. فی‌الجمله در این سالها در تمامت ولایات هیچ آفریده را مجال آن نبوده و نیست که یك‌من کاه و حبّه‌ای زر در برات کند، و راه برات نبشتن بکلّی مسدود گشته.

و پارسال معلوم شد که چون حکّام را یارای آن نیست که بر مبلغ مقرّر مواضع چیزی زیادت کنند، رؤسا و کدخدایان دیهها به دل خود زیادت از آن میان همدیگر قسمت می‌کنند. حکم به‌نفاذ پیوست تا رؤسا مواضع مقرّر متوجّه را که به قانون درآمده مفصّل به‌اسامی رعایا نوشته نسخه‌ای به‌دیوان دهند تا من‌بعد بر آن زیادت قسمت نتوانند کرد، و رعایا چون هریك مقدار معیّن خویش دانند زیادت چیزی ندهند، و نیز از غربا و دیگر کسان که نام ایشان درنیامده باشد مطالبتی نتوانند نمود، بدان سبب تمامت رعایا به دعای دولت سلطان اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ مشغول‌اند، و غایبان بی‌آنکه کسی به طلب ایشان رفت با مقامِ خویش رفتند و خانه‌ای که قیمت آن صد دینار بود این زمان به‌هزار دینار نمی‌دهند، و اموال تمامت ولایات از وجوه دارالضّرب نقدتر شده است، و هر سال دو سه نوبت بی‌عذر و علّت به‌خزانه می‌آرند، چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند.

و در این چند سال هرگز دانگی زر ویك تَغار و خرواری کاه و گوسفندی و یك من شراب و مرغی به زواید و نِمَاری و یامْ و

سُاوُری و تُزْغُو و عَلَفه و عُلُوفَه و غیره بر هیچ ولایت حوالت نرفته و نستده‌اند؛ و حق تعالی برکت اموال و حقوق/دیوانی چنان داده 632/ که هرچند که در این سالها به لشکر بخش فرمود و جهت التماس و تشریف و اخراجات هر طایفه‌ای فرمود تا دادند، تمامت از خزانه نقد؛ و در هیچ‌وقت اتّفاق نیفتاد که خزینه از زر و جامه خالی بود.

و از دفاترِ جدید و قدیم معلوم و روشن می‌شود که در هیچ عهد و زمانی چندان زر نقد و جامه کــه در سالی پادشاه خُلِّدَ سُلْطَانُهُ صرف می‌فرماید و می‌بخشد، دیگـران در مدّت پنج سال خـرج نکرده‌اند و بر قرار خزینه بر زر و جامه و اموال ولایات که پیش از این هرچند متصرّفان چیزی به کس نمی‌دادند بر حسب بروات و حوالات و در آخر سال محاسبه‌ای نوشتندی و تمامت مسترق بودی و مبالغ دیگر را متصرّف زیاده بـودی؛ و در این وقت کــه به یُمنِ عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خُلِّدَ سُلْطَانُهُ ممالك معمور گشته، از ولایات ارتفاعی مبالغ بر متصرّفان باقی است، و غلّهٔ پارینه جمله در انبار موجود، تا به طرح به مردم نباید داد؛ و هر سال که غلّه دررسد بتعجیل نباید فروخت؛ و آنچه پیش از این غلّهٔ نارسیده به تقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوان را یکساله ارتفاع در انبار می‌باشد و اموال در خزانه.

پادشاهِ اسلام فرمود که چون این تدبیر فرمودیم و دست حکّام از برات نوشتن بربست، و رعایا را مقدار معیّن متوجّه خویش به تفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرّر و معتاد گشت؛ و بر رعیّت ادای مقرّر و معیّن بغـایت سهل شده و بــه رغبت تمـام ادا می‌کنند، اندیشه‌ای می‌باید کرد کــه در ثانی‌الحال این قاعـده مضبوط و مستحکم و مستمر ماند، و به‌واسطهٔ انقلاب و کثرتِ اَشغال و وقوع حوادث و وقایع که در عالم حادث شود وهنی بدان راه نیـابد؛ چه

یمکن که به سبب این معانی فرصت این‌همه بروات مفصّل از دیوان بزرگ نوشتن دست ندهد، و به استعجال مال ولایات مطالبه رود، یا نوّاب و وزرای‌عهد در ضبط آن تکاسل ورزند؛ و حکام‌را اجازت برات نوشتن دهند، و دیگرباره عوانان بــه مقصود رسند و دست تطاول برگشایند و رعایا معذّب گردند و مجال‌سؤال‌وجواب نباشد؛ و این قاعدهٔ محمود که به چندین زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل گردد، و دیگر باره عالم خراب شود و اموال خزانه و وجوه معایش لشکر مستهلك گردد.

و چون ما را سعادت مساعد آمــده و توفیق رفیق گشته و حق تعالی امور سلطنت به ما حوالت کرده و قوت و قدرت بخشیده، سعی و اجتهاد بلیغ باید نمود و اهمال و اغفال را مجال نادادن و ایــن ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن که به‌هیچ وجه‌تغییر و تبدیل بدان راه نتواند یافت، فرمود تا به‌تمامت‌ممالك یَرْلیغی نویسند به یك عبارت، و در هر ولایت سواد آن بر دفاتر و دساتیر ثبت گردانند و چنان سازند که حکم آن نــزد همگنان از بزرگ و کوچك واضح و معین باشد، و این سواد بر این موجب است.

## سواد
## یَرْلیغْ در باب آنکه متوجّهات ولایات که دیوانِ اعلی مفصّل نوشته حوالت کنند و ملوك و حکام ولایات اصلا برات ننویسند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

### فرمان سلطان محمود غازان

باسْقاقان و ملوك و نواب و متصرّفان و قضات و سادات و ایمّه و صدور و ارباب و اعیان و معتبران و رؤسا و کدخدایان و عموم رعایا و اهالی شهرها و ولایات از آب آمویه تا حدود شام و افرنج بدانند که همکی همّت و اندیشه و نظر ما بر آن موقوف بود که در این چند روز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نص: **اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسٰانِ**، و به موجب حکم: **فَاحْکُمْ بَیْنَ النّٰاسِ بِالْحَقِّ**، دفع انواع ظلم و تعدّی و جور و ستم و عوانی عوانان و ظالمان که به مرور / ایام برحسب فحوی: **اِنّٰا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّٰا عَلیٰ** /633 **آثٰارِهِمْ مُهْتَدُونَ**، عادت کرده‌اند و خون و مال مسلمانان رزق و طعمهٔ خود ساخته.

گفتیم به وجهی که من‌بعد هرکس طمع و ناراستی خود اعادت نتواند کرد، [و] ترتیب و نسق ملك و تدبیر امور بر وجهی فرماییم که فایدهٔ آن عاجلا و آجلا به عموم خلق خدای تعالی عاید گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد، تا به موجب: **مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهٰا وَ اَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهٰا**، ما را نیز از آن نیکنامی دنیا و آخرت حاصل شود، چه‌ما را محقّق گشته که‌در دنیا بر مقتضی: **عَدْلُ سٰاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبٰادَةِ سَبْعِینَ سَنَةً**، بهتر از این فایده‌ای تصوّر

نتوان کرد و توشهٔ آخرت را موافق‌تر از این وجهی نتواند بود. اکنون عالمیان را مصوّر و محقّق است که به‌توفیق حق‌تعالی اشارت نبوی را که: **اَحَبُّ النّاسِ اِلَی اللّٰهِ تَعالیٰ وَ اَقْرَبُهُمْ اِلَیْهِ السُّلْطانُ الْعادِلُ وَ اَبْغَضُهُمْ اِلَیْهِ وَ اَبْعَدُهُمْ مِنْهُ السُّلْطانُ الْجایِرُ**، کاربند شده، و به‌قدرِ وسع و امکان بعضی از آن ظلم و تعدّی که مستمر بود به نوعی و وجهی که میسّر گشت تدارك رفت، و شرح و تفصیل آن علی‌حده معیّن است، از آن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال و احوال ممالك است و دفع حَزْر مقالات و عوارض و انواع کلف دیوانی و ازالت اُولاغْ و علوفهٔ محصّلان و اِیلْچِیان که جهت اموال متواتر به‌هر ولایت می‌فرستادند، و انواع زحمات و خرابی و تلف مال را نیز یك سبب کلّی از ایشان بود. بدان واسطه بِیتِکْچِیان را به تمامت ممالك فرستادیم تا [هر] ولایت و ناحیت و دیه را مفصّل نوشته، مال و متوجّهات معیّن گردانند، چنانچه عموم خلایق از آن آسوده و شاکر و راضی باشند.

چون پیش از این عوانان و ظالمان به اضعاف آن اموال به‌اسم اخراجات و عوارض و علّتها و اسباب بسیار که اگر مفصّل آن بنویسند دراز گردد می‌ستدند، و اکثر خود و عمّال و اراذل و سرهنگان می‌بردند و فایده‌ای از آن به‌دیوان و بیت‌المال نمی‌رسید، بلکه متضمّن خلل و خرابی ملك و تلف مال بود؛ و کسانی که اموال دیوانی به مقاطعه و ضمان قبول می‌کردند، و غرض ایشان آنکه متصرّف شوند و هر آنچه خواهند کنند، و اَضعافِ مال مقاطعه می‌ستدند و جزوی از اجزای آن ادا نمی‌کردند، و بدان سبب به وقت احتیاج جهت کار لشکر و محافظت ثغور و مصالح ملك وجوه در خزانه نمی‌بود، ضرورت می‌شد که به مصادره و به نِمَاریِ و مساعده بر عموم خلایق اطلاق کنند، و همواره بدان واسطه ملك

و ولایت و رعیّت در تزلزل و زحمت و مشقّت می‌بود و لشکر بی برگ و ضعیف حال.

اکنون چون به یاری حق تعالی میسّر شد و دست داد که مفصّل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته‌اند و دفاتر و نسخ آن جمع نکرده، قانون آن دیه به دیه مفصّل نوشتند و اموال آن موضع مقرّر و معیّن کردند؛ و هرچند هرگز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویّتی راست نتواند کرد، بعضی‌جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض و طمع خود؛ و کسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود، لیکن به‌قدرِ امکان آنچه دست داد قانون نوشتند. چون به حضرت ما آوردند، اگر تفاوتی فاحش یا سهوی بر کسی رفته بود عرضه داشته، نوّاب دیوان بزرگ تدارك کردند، و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود به‌معاملان از تناه(؟) و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤبّد مخلّد به‌توقیع و علامات دیوانی موشّح به اَلْتُونْ تَمْغٰاهای ما داده شد تا متصرّف شوند، و سال به سال حقوق دیوانی می‌رسانند؛ و چون انواع ظلم و تعدّی و عوارض و کلف دیوانی که پیش از این بوده مرتفع شد، اگر پیش از این در سویّت اندك تفاوتی و سهوی افتاده، آن را در عوض و ازای آن ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی/ ننهاده‌اند و با /634 همدیگر مضایقتی نکرده، و همه خلق شاکر و راضی و ثناگوی و آسوده گشتند، و از حزور و مقاسمات و عوارض و کلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیار است خلاص یافته.

و جهت آنکه تا کسانی را که خدای‌ناترس و بی‌دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلّی دست از حوالات و بروات و تصرّفات باطل و اندیشه‌های مذموم و انواع حیل در جذب مال و خون مردم کوتاه گردد، فرمودیم تا آن اموال مفصّل و مقرّر که به موجب قانون بر

هر موضع مقرّر شده، حکّام و گماشتگان ولایت در برات نکنند تا بکلّی دست ایشان از برات و حوالت کوتاه گردد، و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار که‌عدد ایشان زیادت از رعایای مال‌گزار گشته بود و مستقل و خورش ایشان از خون و مال‌رعایای عاجز که: **اِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئًا لا یَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ**، بوده، کوتاه‌دست شوند و از آن حرام‌خوارگی بی‌بهره شوند؛ ایشان را نیز ضروری باشد که از پی رزقی حلال مانند تجارت و زراعت و گِل‌کاری و انواع عمارات بروند، و از عاداتِ بد به اَشغالِ نیك و رزقِ حلال دست زنند، تا چون دو سه سال از کارهای بد به کارهای نیك مشغول شوند، آن عادات و تصرّفات و حرکاتِ مذموم فراموش کنند، و دنیا را از نو رسمی و آیینی پدید آید، چه به حکم: الفطام عن المألوف شدند، چندانکه اندیشه رفت به شمشیر و ضرب و زجر و حبس تدارك نمی‌پذیرفت الّا بدین شیوه.

و نیز متصرّفان و عوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهی و موضعی پادشاه وقت به ادرار و مسامحه یا اقطاع و خیرات و بخشش و انعام به کسی دهد یا وقف کند یا از خواتین و شهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد و حقوق دیوانی نداده، یا اتّفاقاً دیهی خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجّهات آنجا به دیوان بزرگ تقریر کنند و در احتسابیات نویسند و جهت خود برانند؛ و چون نوّاب دیوان اصل را متوجّهات هر موضعی مفصّل نباشد، چه دانند که چه مقدار است ضرورت به سخن و تقریر آن متصرّف و کسانی که جانب‌داشت متصرّف را گواهی به دروغ می‌داده [و] می‌رانده‌اند و بدان بهانه مبالغ مال نقد عین از میان می‌برده، در این وقت چون مقرّر و مفصّل هر موضعی به موجب قانون به دیوان بزرگ درآمده، من‌بعد هیچکس را مانند آن

تخلیطات دست ندهد.

و نیز پادشاهانِ وقت و نوّاب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره آسان و روشن باشد، و هیچکس در زمان ایشان ظلمی و ثقلی بر یکدیگر نتوانند نهاد، و جهت آنکه فواید آن قانون مفصّل و تعیین مالی پیش عقلا و دانایان واضح و روشن باشد که تا چه غایت است، و در شرح و بیانِ آن به تطویل احتیاج نیست، و چون توفیق رفیق شد و تجربه رفت و محقّق گشت که به‌هر موضع قانون تمام شد، و بدان واسطه دست داد که در این سالها بروات مفصّل به‌التون‌تمغا از دیوان بزرگ نوشتند، ثمرهٔ آن ظاهر گشت. رعایا آسوده و ولایات آبادان شد و سرّ فحوی: **وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ** به‌ظهور پیوست، و هیچ عوان را مجالِ تصرّفِ دانگی زر و یك من بار نماند، و رعایای هر دیه و موضع واقف شدند که مال مقرّر ایشان چند است و زیادت از آن هرکس که از ایشان ستاند بی‌راه و بی‌وجه و خلاف حکم یَرْلیغ و اجازت دیوان اصل باشد، و دیوان را از آن بی‌راه و زیادت ستدن فایده و غبطه‌ای نه. رعایا نیز فرمان ظالمان نبرند و همان مقدار که مقرّر گشته به موجب بروات و آلْتُونْ تَمْغٰا برسانند، و مجموع آن نقد به وجه خزانه و لشکر و بیت‌المال رسد.

در این وقت اندیشیدیم که چون غرض از این تدبیر و ترتیب/ 635/ رفاهیت خلق است و ثواب‌اندوزی، چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم‌تر شود و مؤکّدتر گردد، ثواب و بقای آن بیشتر باشد. هرچند در برات مفصّل نبشتن هر ولایتی بیتِکْچی‌ای در دیوانِ بزرگ نصب کرده‌ایم تا بروات نبشته نوّاب به علامات دیوانی موشّح‌می‌گردانند و آلْتُونْ تَمْغٰایِ ما می‌زنند، لیکن نشانه‌های

آن کردن و تَمْغا زدن آن به‌روزگاری و فراغتی تمام می‌باید و یمکن که به سبب تبدّل زمان و انقلابات و امور ضروری ملك و ثغور و تشویشات و زحمات که عالمِ کون و فساد از آن خالی نتواند بود چندین بروات مفصّل نوشتن و نشان کردن و تَمْغا زدن دست ندهد.

و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد، بدان واسطه ضرورت گردد که بروات مجمل بر ولایات نویسند و دیگرْ بار عوانان به بروات نوشتن اجازت یابند و دست بدان دراز کنند و گستاخ گردند، و بر همان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند، و اموال خزانه و بیت‌المال بر قرار پیشین منکسر و پایمال گردد، و اخراجات مقرّری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ادرارات و مسامحات و صدقات و غیرها تمامت به بهانهٔ مال خزانه که هرگز نرسانند؛ و دیگر عذرها و حکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده معوّق گردانند و در تأخیر اندازند، و سال به‌سال بدین بهانه به‌سر برند و همه محروم مانند، [و این قاعده که به‌مدّتها و سعی بسیار تمهید کرده‌شده و عالمیان بدان‌واسطه آسوده گشته‌اند باطل گردانند]؛ و بر ظلم‌حریص و دلیر و بر رعایای‌عاجز مستولی شوند؛ و دیگرباره کار از تدارك بیرون رود، و تمامت اموال و معاملات منکسر و مستهلك گردد و راستی از میان برخیزد چنانکه تا غایت بوده؛ و این معنی نه پادشاهان وقت و نه لشکر و رعیّت را موافق باشد؛ و تدارك این معنی را چنان اندیشه فرمودیم که چون به موجب قانون دیه به دیه و موضع به موضع مفصّل و مقرّر و مقنّن گشته، تمامت کتب ولایات را در کتب‌خانه که متّصل گنبد و خانقاه و ابواب‌البرّ است که در تبریز ساخته‌ایم جمع گردانیده‌اند و به معتبران سپرده، و مرسوم ایشان داده تا محافظت نمایند؛ و بر آن وقفی معیّن کرده چنانکه در وقفیّه آمده، ولعنت‌نامه نوشته تا

هیچ آفریده آن را باطل نکند، و هر مشکل که من‌بعد افتد از آنجا مطالعه نمایند، و اگر کسی را شرط‌نامه‌ای یا لوحی که داده شده است ضایع گردد نسخه‌ای از آنجا بدهند تا ثواب باشد، و نسخه‌ای از آن در دیوان بزرگ و یکی در هر ولایتی.

و شرط‌نامه‌ها در دست تنات و ارباب و رعایا نهاده فرمودیم تا به موجبی که مقنّن گشته در هر دیهی و موضعی بر تخته‌ای یا سنگی یا صحیفه‌ای مس و آهن، هرکدام‌که ایشان خواهند، بنویسند و بر آن نقش کنند؛ و اگر خواهند به گچ کنده‌گری بنویسند و بر در دیه یا مسجد و مناره [و دیگرْ مواضع‌که ایشان‌را اختیار باشد]؛ و از آنِ یهود و نصاریٰ بر درِ معابد و درِ دیه و موضعی‌که خواهند؛ و از آن صحرانشینان میل بسازند به موضعی که صلاح دانند؛ و حکایات ولایات به موجب قانون و آلْتُونْ تَمْغٰایِ ما کـه معیّن شده بی‌زیادت و نقصان بـه حضورِ قضات و سادات و ایمّه و عدول و اکابر شهر آن نسخه‌ها بدهند، و رعایای هر دیهی و موضعی و هر صنفی را که در آن ولایات مال و متوجّهات معیّن شده الزام کنند تا بزودی هریك در مدّت بیست روز تمامت به‌موجب قانون آن چنانکه ذکر رفته به گچ و میخ بر مواضع مستحکم کنند، چنـانکه سالهای بسیار بماند و هیچ آفریده تغییر و تبـدیل نکند، و مـوضعی که وجوه‌العین مقرّر باشد بر قرار وجـوه‌العین و آنچه اجناس مقرّر باشد مقدار اجناس و هریك از آن اقسام به موجبی که میعاد مقرّر گردد، ادای آن واجب شود.

و مأخوذات تَمْغٰا را نیـز همچنین معیّن می‌شود تا بـر قرار بر تخته‌ای نویسند، و در هر قسمی از آن اقسام که بر تخته نویسند بر ظهر این یَرْلیغْ مسوده نوشته شد تا دانند که هر قسمی از اموال مختلف که / در ولایات مختلف‌الحال مقنّن و معیّن گشته بر چه وجه 636/

می‌باید نبشتن و میعاد هریك کدام وقت، و قبض و تسلیم هریك بر چه وجه و چگونه است؛ باید که هر قسمی را چنانچه در مسوده مذکور است بر لوح نویسند تا به میعاد موسم معیّن وجوه‌العین را رؤسا و رعایای هر دیهی و موضعی خویشتن برگیرند و به میدان آورند؛ چه مقرّر چنان است که محصّل خیمه در میان شهر زند و از ابتدای میعاد تا آن‌روز که‌مهلت‌داده باشد هر روز پنج‌نوبت [طبل بزنند] تا وجوهات‌تمام با فرعی‌و خزانه‌داری‌که در هر ولایت‌معیّن فرموده‌ایم بیارنـــد و تسلیم کنند؛ و قطعا محصّـــل از هیچ موضع چیزی دیگر به اسم علوفه و خدمتی و غیره نگیرد، و از دیوان به هیچ‌وجه برات و هیچ محصّل به هیچ موضع و ولایت نفرستند؛ و اگر رئیس و رعایا اهمال و تغافل ورزند و به‌میعادی که معین شده وجوه نرسانند، محصّل ایشان را بگیرد و به هر صد دینار اصل وجوه [دیناری] به جبایت بستاند، و هریك را کـــه تقصیر کرده باشد هفتاد چوب بزند، تا این قاعـــده و ضبط مستحکم بمانـــد و فایدهٔ آن خاص و عام را شامل گردد، و به‌واسطهٔ اهمال و تغافل و جهل چند کس معدود دیگر [بار] عالمیان را در دستِ جور عوانان و بی‌دینان و خداناترسان نیفتند.

اکنون چون میعاد اموال وجوه‌العین و ارتفاعات که به موجب قانون مؤبّد و مخلّد مقرّر و معیّن است به موجبی که شرح آن داده آمد بر این نسق معیّن شد.

## میعـــــاد

وجوه‌العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا به‌هر موضع از آن نوع که مقنّن گشته، آن قسم را بر لوح نویسند و بدان موجب جواب گویند و برسانند.

## قُوبْچُور

و متوجّهات رعایای دیه‌نشین که عادت آنست که در سالی به دو قسم می‌رسانند:

—٠

از جمله متوجّهات یکساله که مقرّر هر موضعی شده یك نیمهٔ آن [از] نوروزِ جلالی تا مدّتِ بیست روز بتمام می‌رسانند.

—٠

یك نیمهٔ دیگر از ابتدای آفتاب بـه اوّل میزان تا مدّت بیست روز بتمام می‌رسانند.

## قُوبْچُور

و متوجّهاتِ صحرانشینان که عادت است که به‌یك نوبت در اوّل سال جواب گویند.

## خراج

و مالی [که] از قدیم باز به وجوه‌العین مقرّر بوده و معیّن آنکه به یك نوبت در اوّل سال بـرسانند از اوّل نوروزِ جـلالی تا مدّت بیست روز.

## خراج

وجوه‌العین بعضی مواضع چنان مقرّر شده که به‌وقت ارتفاعات صیفی بدهند مانند بغداد و غیره.

## مأخوذات تَمْغٰا

به‌موجبی که هریك علی‌حده مناسب هر ولایت بر ظهر نوشته شده بر لوح نویسند و بر درِ هر موضعی که بدان تَمْغٰا مخصوص باشد نهند تا بدان موجب به قسط برسانند، هیچ آفریده بدعت و رسم محدث ننهند، و مقاطعان به بهانهٔ آنکه تَمْغٰا زیادت کرده‌ایم زیادت از مأخوذات نستانند و رسم محدث ننهند.

## میعـــــاد

و کیفیّت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شَتَوِي و صَیْفي و از آن بعضی بر دشتی که صَیْفي ندارد و شروط آن بر این نسق و منوال است که نوشته می‌شود و شرح داده. / 637/

## بیعـــــه
## ولایت گرمسیر از شَتَوِي و صَیْفی
### شَتَوِیَّه

از گندم و جو و غیره آنچه مقرّر هـر موضع باشد بیرون از موضوعات از اوّل ماه به چهارپای خود نقل کنند به انباری که در آن حدود معیّن شده تسلیم قابض کنند و غـایت مهلت آن بیست روز است.

### صَیْفِیَّه

از اجناس که به موجب قانون بیرون از موضوعات مقرّر شده در ماه... به چهارپای خود نقل انباری [کنند] که در آن حدود معین شده تسلیمِ قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روز است.

## بیعـــــه

ولایات سردسیرهای صَیْفي و آنچه صَیْفي نداشته باشند لاشك شَتَوِي فحسب نویسند به موجب مقرّر قانون

### شتویه

به موجب مقرّر قـانون بعد از موضوعات در مـــاه... بتمام و کمال به چهارپای خود نقل به انباری که در آن حدود معیّن است کنند؛ [و غایت مهلت بیست روز باشد.]

## صیفیه

به موجب مقرّر قانون بعداز موضوعات در ماه... بتمام و کمال به چهارپای خود نقل کنند به انباری که در آن حدود معیّن است، و غایت مهلت بیست روز باشد.

و همچنین در هر ولایت که به خواتین و شهزادگان و به امرا داده شد و به‌اقطاع به‌لشکر سپرده‌اند و به وجه نامه‌ها و مرسومات و مسامحات و احتسابیات و انعامات و ادرارات و صدقات و اوقاف به‌تصرّف هر کس داده‌ایم، هم بر این موجب به موجب قانون لوح هر موضعی بنهند تا متصرّفان مذکور به دل خود متوجّهات دیوانی زیادت از آن نتوانند ستد، و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند، چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بــه هر موضع بر سر احوال عالمیان گردد.

كَالشَّمْسِ فِي كَبِدِ السَّمٰاءِ وَ ضَوْءُهٰا
يَغْشَى الْبِلاٰدَ مَشٰارِقاً وَ مَغٰارِباً

و چون غــرض در عهدِ همایــون از این معنی رفاهیت خلق و ضبطِ لشکر و حفظِ ثغور و ترویجِ وجوه خزانه و بیت‌المال و دفع مُفسدان و دزدان و عوانان بود، و تجربه رفت که رعایا خشنود و آسوده دعاگوی گشتند، و تدارك این معانی که ذکر رفت بــر این وجه کرده شد؛ و مال به اضعاف آن که پیش از این به خزانهٔ پدران ما می‌رسید حاصل می‌شود و احتیاج به مصادره و مطالبتی نه؛ یقین که این معانی که ذکر رفت مناسب همه پادشاهان عادل و لایق رای و تدبیر امرا و ارکان دولت و وزرا و نوّابِ امینِ شفیق و کاردان هر دوری و زمانی باشد كَمٰا قٰالَ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالىٰ:

**اِنَّ فی ذٰلِكَ لَذِکْریٰ لِاُولِی الْاَلْبٰابْ مٰا کٰانَ حَدیثاً یُفْتَریٰ وَ لٰکِنْ تَصْدیقَ الَّذی بَیْنَ یَدَیْهِ وَ تَفْصیلَ کُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ/** /638

و اگر از آن تجاوز نمایند موجب بدنامی و عِقاب ایشان گردد، **فَمَنِ ابْتَغیٰ وَرٰاءَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْعٰادُون**، چه این خیر عام و ترتیب و ضبط جاری شد و رعایا و عموم خلق بدان واسطه در رفاهیت‌اند و اموال مقرّر و معیّن گشت. اگر ظالمی نیز روا دارد که تغییر و تبدیل کند از دود دل و تشنیع و فغانِ خلایق هراسان باشد، چه عاقبتی وخیم و دوزخی الیم‌تر از آن تصوّر نکنند: **وَ سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ**، و عالمیان نیز بدان کار تن درندهند و گویند: **وَلٰا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبٰاطِلِ وَ تَکْتُمُوا الْحَقَّ وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ.** لاجرم هرکس که تغییر و تبدیل کند در لعنت و سخط خالق و خلایق باشد: **فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ فَاِنَّمٰا اِثْمُهُ عَلَی الَّذینَ یُبَدِّلُونَهُ اِنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ عَلیمٌ.**

و بر این منوال یَرْلیغْ به همه ممالك روانه فرمودیم و این یَرْلیغْ را جهت ولایت... فرستادیم تا از هر قسم از اقسام که مال و معاملات آن ولایت است بر موجبی که معین گشت و مسودهٔ هریك بر ظهر این یرلیغ ثبت رفته، آن قسم که مناسب آن ولایت است بر لوح نویسند، چنانکه شرح داده شد، و بزودی ساخته گردانند. هرکه تقصیر کند در گناه آید، وَ کُتِبَ فی اَوٰاسِطِ شَهْرِ اللّٰهِ الاَصَمّ رجب سَنَةَ ثَلٰثَ وَ سَبْعَمِائَه، به مقام اُولْجٰایْتُو و بُویْنُوقْ به هُولٰانْ مُورَانْ.

**وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلٰمُ عَلیٰ خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.**

و اما از آن ولایاتی که حقوق و متوجّهات دیوانی آن از ارتفاعات

و وجوه‌العین است، و اکثر آن به حَزْر و مقاسمه حاصل می‌شد، و عرض سبب حکّام و عُمّال و متصرّفان اموال در آن باب مجال تمام داشت، و رسوم و قواعد در هر عهدی احداث کرده بودند و کارکنان بسیار را به اسامی مختلف منصوب گردانیده، و اکثر سالها وجوه به تقدمه خواستندی، و به گاه تسعیر تکثیر و تثقیل تمام بر رعایا و مزارعان رفتی؛ و انواع و اقسام آن ظلمها زیادت از آنست که در حصر گنجد، آن را نیز در بغداد و شیراز که دو ملك معظم‌است به غور رسیده، تدارك و تلافی فـرمود و متوجّهات را به موجب قانون معین گردانیدند، و مواضع به تناه(؟) و مقاطعان بر سبیل تأبید و تخلید دادند بر وجهی که اموال به اضعاف آنچه مسمّیٰ بود و نمی‌رسید می‌رسد، و عمومِ اربـاب و ملّاك و رعـایا آسوده و شاکراند، و دستِ حکّام از مطالبات ناموجّه بکلّی کوتاه گشت، و ظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده، و ذکر انواع خللها که در آن ملك بود و وجوه تدارك هریك تمامت مشروح و مفصّل در یَرْلیغْها که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطور است و نزد همگنان روشن و مشهور، بدان سبب اختصار رفت. حق تعالی این پادشاهِ عدل‌پرورِ دادگستر [را] ابدالدّهر از عمر و دولت ممتّع داراد، و مثوبات این حَسَنات به روزگارِ همایون او که محسود دارا و اردوان و مغبوط اردشیر و انوشیروان است دررساناد؛ والسّلام.

## حکایت هفدهم

## در محافظت و رعایت فرمودن رعایا و دفعِ ظلم از ایشان/ 639/

چون در فصولِ سابق انواعِ ظلم و تعدّی و تطاول که بر رعایا می‌رفت و زحماتی که از هرگونه به ایشان می‌رسید شرح داده شد

مکرّر نمی‌گردانیم؛ و از آن حکایت به قیاس معلوم می‌شود که کلوخ و خاشاك را در نظرِ حکام و غیرهم اعتبار بود و رعـایا را نه، و خاشاك شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت کـه رعیّت؛ و پادشاه اسلام غازان‌خان خُلِّـدَ سُلْطَانُهُ از کمالِ معدلت به غورِ احـوال رسیده، تدارك آن فرموده، از یُمنِ معدلت او همگنان آسودند، چنانکه ذکر رفت؛ و آنچه بدین فصل اختصاص دارد آن است که به هر وقت که مشاهده فرمود یا عرضه داشتند که از مقرّبان یا لشکریان زحمتی یا ایذایی به رعیّتی رسیده و چیزی گرفته‌اند، فی‌الحال فرمود تا به زخم چوب و چُماقْ آن را بازگردانند، بر وجهی که اعتبارعالمیان باشد.

و هرگاه که به‌مبارکی به شکار برنشینند، چون به حدود دیهی رسند فرماید تا گوسفند و مرغ و مایحتاج که جهت خاصّه به‌کار آید تمامت به زر بخرند؛ و همچنین از گله و خانهٔ مُغولان و هرچه یك دینار ارزد دو سه دینار بها بدهند، و مقصود آنکه تا دیگران چون آن معنی بینند حـدِّ خود را بشناسند، و از زور و زیـادتی بپرهیزند و اقتدا بدان طریقهٔ محمود کنند؛ و به هر وقت که رای اعلی را مصوّر گردد که یکی از امرا و لشکـریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده، امرای کوچك را در گناه آورده چـوب زند، و بزرگان را بازخواست و توبیخ فرماید.

و روزی فرمودکه من جانب رعیت‌تاژیك نمی‌دارم، اگرمصلحت است تا همه را غارت کنم، بـر این کار من قادرتر کسی نیست، باتفاق بغارتیم، لیکن اگر من‌بعد تغار و آش توقّع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم؛ و باید که شما اندیشه کنید کـه چون بر رعایا زیادتی کنید و گاو و تخمِ ایشان و غلّه‌هـا بخورانید من‌بعد چه خواهید کرد؛ و آنچه شما ایشان را زن و بچه می‌زنید و

می‌رنجانید، اندیشه باید کرد که زنان و فرزندان ما نزد ما چگونه عزیزاند و جگرگوشه، از آنِ ایشان نیز همچنین باشد و ایشان‌نیز آدمیان‌اند چون ما، و حق‌تعالیٰ ایشان را به ما سپرده و نیك و بد از ما خواهند پرسید، جواب چگونه گوییم؟! به‌وقتی که ایشان را می‌رنجانیم جمله سیریم و هیچ خلل عاید نه، چه واجب آید و چه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیّت خود رنجانیدن الّا آنکه شومی بزه آن برسد، و به هر کاری که روی آرند مُنجح نیاید. باید که رعیّت ایلْ از یاغی پیدا باشد، و فرق آنست که رعایای ایل از او ایمن باشند و از یاغی ناایمن چگونه شاید که ایل را ایمن نداریم و از ما در عذاب و زحمت باشند، و هراینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود و از آن اندیشه باید‌کرد. من‌شما را همواره این نصیحت می‌کنم و شما متنبّه نمی‌شوید.

به‌واسطهٔ امثالِ این نصایح زحماتی‌که پیش از این می‌رسانیدند از هزار تا یکی آمده است و جمهور رعایای ممالك به دعای دولت درافزوده‌اند قرین اجابت باد، بِحَقِّ الحَقِّ وَ عِزَّتِهِ.

## حکایت هجدهم
## در باطل گردانیدن اُولاغْ و دفع اِیلْچیان و منع زحمت ایشان از خلق

هرچند پادشاهان [را] فرستادن رسل و اِیلْچیان به اطراف و جوانب ضروری باشد و امور مملکت به‌آن قایم و منتظم تواند بود، لیکن معتاد آن است که ایشان را جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف و هدایا و جهت مهمّاتِ ثغور و کار لشکر و اسرارِ ملکی فرستند و ظاهر باشد که در سالی چند نوبت به جهت آن مصالح

/640/ به فرستادن اِیلْچِیان احتیاج افتد / و پیش از این بتدریج به‌جایی رسیده بود که تمامت خواتین و شهزادگان و امرای اُورْدُو و امرای تُومَانْ و هزاره و صده و شِحْنَگان ولایات و قُوشْچِیان و بَارْسْچِیان و اَخْتَاچِیَانْ و قُرْچِیَانْ و اِیدَاچِیَانْ و دیگر اصناف که به هر شغلی منصوب بودند به هــر مصلحتی اندك و بسیار اِیلْچِــي به ولایات می‌فرستادند و به‌خیل‌خانه‌های مُغول نیز جهت هر مهمّی می‌فرستادند و معتاد شده بود کــه مردمِ ولایات پسران خود را بــه اِینْچُویِي و اُورْتَاقِي به خواتین و شهزادگان و امرا می‌دادند و اندك چیــزی قبول می‌کردند، و ایشان را املاك و اسباب و معاملات و دعــاوی بسیار می‌بود، و هریك اِیلْچِی‌ای می‌بردند و به‌راه و بی‌راه مهمّات خود می‌ساختند؛ و غرمای ایشان از بسیاری زحمت و اخراجات به جان می‌رسیدند و بنــاچار به‌حمایت دیگــری می‌رفتند و اِیلْچــي می‌ستدند و مکافات و تلافی‌را بر سر آن جماعت می‌بردند؛ و ایشان دیگر باره اِیلْچِي می‌آوردند، و همواره به‌واسطهٔ آن قوم اِیلْچِیان در آمد و شد می‌بودند، و حامیان از راهِ غیرت و تعصّب به جدّ تمام اِیلْچِیان متعاقب می‌فرستادند.

و طایفه‌ای دیگر آن بودند که شخصی وفات می‌یافت و ورثهٔ او با همدیگر نمی‌ساختند، و هریك به طمع زیادت میراث به حمایت می‌رفتند و اِیلْچِیان بر سرِ یکدیگر می‌برد، و مدّةالعمر بدان‌مشغول می‌شدند و مردم دیگر بدیشان اقتدا می‌کردند، تا عموم را پیشه گشت؛ و طایفه‌ای دیگر رؤسای دیهها بودند که هــریك حامی‌ای دیگر بادید می‌کردند و به جهت منازعت ریاست اِیلْچِیان به‌ولایت می‌بردند؛ و طایفه‌ای دیگر به بهانهٔ آنکه در فلان ولایت تَنْگْسُوقْها حاصل می‌توان کرد اِیلْچِیان را می‌ستدند [و] به اضعاف آنچه می‌آوردند اِخراجات می‌انداخت، و اِیدَاچِیان به علت ساختن

تَغارْ و آش و ساورِین چندان اِیلْچی به‌ولایتها می‌فرستادند که دواوین شهرها از ایشان پر می‌بود، و امرای سلاح و اَخْتَه و جانور و غیرهم همچنین.

و به‌جایی انجامید که در راه اِیلْچِیان از کاروانی و تمامت مسافران زیادت می‌بود؛ و اگر در هر یامی پنج‌هزار اسب ببستندی اُولاغ ایشان را کفایت نبودی، لاجرم تمامت گله‌های مُغول که در یایْلاقْ و قِشْلاق می‌بستند و می‌گرفتند و بر می‌نشست؛ و تمامت کاروان و مسافران که از اطراف خِتایْ و هندوستان و دیگر جوانب دور و نزدیك می‌آمدند و امرا و باسْقاقان و ملوك و بیتِکْچِیان و قضات و سادات و ایمّه و اربابِ حاجات را که به اُورْدُو آمد شد می‌کردند و پیاده می‌گردانیدند و اسبان ایشان می‌ستدند، و ایشان را بر سرِ راه و بعضی‌را در مواضع‌مخوف با رخت بهم می‌گذاشتند؛ و از بسیاری اِیلْچِیان که این حرکت می‌کردند به‌جایی رسید که دزدان و حرامیان خود را به‌شکل اِیلْچِیان می‌نمودند و بر سر راه آمده می‌گفتند که اِیلْچی‌ایم، و اسبان ایشان را به اُولاغْ گرفته ناگاه ایشان را می‌گرفتند و می‌بستند و رختها غارت می‌کردند.

و بسیار بود که اِیلْچِیان اُولاغْ از اِیلْچِیان بازمی‌گرفتند به‌علّت آنکه راه ما بزرگتر است؛ و به‌جایی رسید که هر آنکس که تبع و قوّت زیادت داشت اُولاغِ دیگری بازمی‌گرفت؛ و چون دزدان بر این معنی مطلع شدند با اِیلْچِیان اندك‌تر از خود می‌گفتند که ما اِیلْچی‌ایم، و به غلبه اُولاغِ ایشان بازگرفته ایشان را غارت می‌کردند و یَرْلیغْها و پایْزَه‌های ایشان نیز می‌گرفتند.

و چنان شد که اکثر دزدان با پایْزَه و یَرْلیغْ کُوتَلْها بربسته بر سرِ راهها به دزدی می‌رفتند، و به حیلت و مکر به‌بهانهٔ اِیلْچی‌گری کاروانیان و اِیلْچِیان را می‌زدند و چهارپای و رخت می‌برد؛ و

اِیلْچِیان به اُولاٰغْ و علفه قانع نبودند و به هرکس که می‌رسیدند به انواع بهانه‌ها خارخاشه می‌کردند و انواع زحمات رسانیده مال می‌ستدند، و کُوتَالْچِیان ایشان جامه و دستار مردم و هرچه می‌دیدند می‌ستدند، و متعمّدا اُولاٰغِ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروخت؛ /641/ و هرآنچه در دیهها می‌یافتند به تطاول می‌بردند؛ و اگر در روزی به ده دیه و خیل‌خـانه می‌رسیدند از تمامت آن مواضع به‌اَضعاف آنچه راه و یٰاسٰاقْ باشد علفه می‌ستدند، و چون از خورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند، و همواره کار ایشان آن بود که در راه معاملت علوفه فروختن می‌کردند، چندانکه بازرگانان خِتای و هند در ذهاب و ایاب نکرده باشند.

و از شرح این معانی معلوم می‌شود که در سالی چندهزار اِیلْچِی آمد شد کرده باشد و چند اُولاٰغْ و علوفه ستده، و چند خلق را زده و آویخته و رنجانیده؛ و چون همواره رعایا به جهت مطالبهٔ علوفه و ملتمسات در دست ایشان بودند و در شب به نگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول، عجب داشته می‌آید که آن قدر زراعت که قُوت مردم از آن حاصل می‌شد چگونه میسّر می‌گشته، جز بر برکتی که حق تعالی کرامت فرموده و بندگان از رزق محـروم نگردانیده حمل نمی‌توان کرد.

و از کثرت آن اِیلْچِیان پراکنده بی‌راه بی‌بنیاد، و آنکه هرجا می‌رسیدندی می‌گفتندی که پسر یا برادر فلان نُویٰانْ است و به‌فلان مهم نازك‌بزرگ‌می‌رود، و یٰامْچِیان و حکّام و رؤسا و رعایا دانسته که جمله دروغ محض بیهوده است. اگر اتّفاقی اِیلْچِی‌ای معظم به کاری معتبر رفتی، بر قیاس دیگران او را در نظرِ مردم زیـادت وقعی نبودی و در دلها او را اعتبار نه؛ و بدین اسباب هیچ حرمت اِیلْچِیان نمانده بود، و نزدِ همگنان بترین خلق ایشان بـودند؛ و

چون اِیلْچیان حقیقی را به سببِ اشتباه وقعی نمانده بود، اُولاٰغِ یاٰمْها به‌ایشان نرسیدی یا لاغر بودندی؛ و مسافران و صحرانشینان هراسان شده بودند و ممر بی‌راه انداخته و منزل در میان کوهها ساخته.

بدان سبب به هر وقت که اِیلچیِ‌ای جهت مصالح ملکی که نازك باشد آمدی از آن مدّت که باید که برسد به دو سه چندان نتوانستی رسید، و هرآینه خللها از آن تولّد کردی، و همواره به‌جهت لاغری اسبان یاٰمْ بازخواست یاٰمْچِیان بایستی کرد؛ و با آنکه در هر یاٰمی پانصد سر اسب ببستندی هرگز دو اسب فربه که اِیلْچیِ یاٰراٰلْتُو برنشیند موجود نبودی؛ و بیرون از آن که[در] هر شهری چندین تُومَان مال در وجه یاٰمْ و اخراجات اِیلْچِیان مجری می‌داشتند، مبالغ مال دیگر حکّام ولایات بدان علّت از رعایا می‌ستدند و بعضی خرج می‌کردند و بعضی می‌بردند، و تَمْغاٰها که نقدترین اموال ممالك است در تمامت ولایات همواره در وجه خرج اِیلچِیان نهاده بودندی و نقلِ ایشان را کفاف نه؛ و حکّام حوالت علوفات بر تَمْغاٰچیِ کردندی و بگریختندی، و چون همه کافی نمی‌بود تَمْغاٰچی نیز پنهان شدی؛ و میان اِیلْچِیان خصومت افتادی، و عاقبت آنکه غالب آمدی وجوه ببردی؛ و چون اعتبار غلبه‌ای تبع داشت جهد می‌کردند تا نُوکُر بسیار بر ایشان جمع می‌شد، از خویشان و دوستان نُوکُر می‌خواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش می‌بردند، و رنود و اوباش در پی ایشان می‌افتادند.

و چنان شد که اِیلْچیِ که او را پادشاه و امرای بزرگ بشناسند به‌اندك مصلحتی که رفتی دویست و سیصد سوار با خود می‌برد، و بعضی‌که معروف و مشهورتر می‌بودند تا پانصدسوار و هزار سوار می‌رفتند، و گاه می‌بود که در شهری به دیوان قرب دویست صندلی

از آن اِیلْچِیان بنهادندی و حکّــام گفتندی که مهمّ هــرکدام که ضرورت‌تر است پیشتر بسازیم. اِیلْچِیان بدان سبب با همدیگــر خصومت می‌کردند و آنکه غالب می‌آمد، حکّام به حمایت او از دست دیگران خلاص می‌یافتند، و اندکْ مهلتی به‌وی می‌دادند و خدمتی /642 از آن او می‌کردند و روزگار می‌گذرانیدند؛ و در آخر/سال تمامت آن اِیلْچِیان کارها ناساخته و اخــراجات نهمار انداخته مراجعت نمودندی، و انــواع خلل و مضرت کــه به‌واسطهٔ اِیلْچِیــان واقع می‌گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد.

پادشاه‌اسلام خُلِّدَسُلْطانُهُ از کمال‌معدلت تدارک آن‌معانی‌واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرّت آن چنین معظم گشته و عموم مردم بدان معتاد شده‌اند، دفع آن دفعةً واحدة نتوان کرد، به طریق تأنّی میسّر شود؛ و تدارک آغاز کرده در سال اول فرمود که ما را یامیِ مفرد باید نهاد که اِیلْچِیان یارالْتُو جهت معظماتِ امور ملك و مهمّاتِ ثغور بدان روند، و هیچ آفریدهٔ دیگر بر آن اسبان ننشیند تــا آن اِیلْچِیان از دیگــران ممتاز باشند و زود به‌مقصود رسند؛ و یَرْلیغْ شد که در راههای معظم ضروری به هر سه فرسنگ یامیِ بنهند، پانزده سر اسب فربه در آن بسته، و در بعضی‌مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر، و فرمود که تا نشان به خط مبارك و آلْتُونْ تَمْغاىِ خاصّه نباشد آن اُولاغْ به کسی ندهند؛ و هر یامی را به امیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معیّن را با تصرّف ایشان داد، چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند، و فرمود که جهت آن وجوه بــه شما زیادت می‌دهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد و زواید شما در وجه مصالح خود صرف کنید و هر روز اَیْغاقی برنخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن کار را منغّص دارد، یا به دیگری باید داد و یامْ بی ضبط گردد. چون

امرای بزرگ‌ایدِ زیادت وجوه دریغ نیست، شما نیز باید که آن مهم را مرتّب دارید.

و چون ضرورت بود که امرای سرحد به‌اعلام احوال اِیلْچِی بدان یٰامْ فرستند، هریك را چند مکتوب به نشان معهود و آلْتُونْ تَمْغٰایِ خویش بداد، بعضی به دو اُولاٰغ و بعضی به سه و چهارتا به اِیلْچِیان می‌دهند و یٰامْچِیان را معیّن باشد که بغیر از آن نشان اُولاٰغْ نمی‌باید داد؛ و بعداز آن فرمود که غرض از اِیلْچِیِ یٰاراٰلْتُو آنست که زود رسد، اگر نیز نوین‌زاده باشد بزیادت از چهار اُولاٰغ برننشیند؛ و فرمود که اگر کار بغایت تعجیل باشد مکتوب بنویسند و مُهر کرده بر دست اُولاٰغْچِیان آن یٰامْها روانه گردانند تا می‌دوانند، و بر سرِ مکتوب نویسند که از فلان جای‌به فلان جای و به هر امیرِ سرحدی تَمغٰایِ سوادی داد تا بر آن مکتوب زند، و یٰامْچِیان راه دانند که از پیش اصل روان شده؛ و چون به هر سه فرسنگ یٰامی هست و اُولاٰغْچِیان مختلف دوانند، در شبانروزی شصت فرسنگ [می]دوانند و خبرهای تعجیل به سه چهار روز از خراسان به تبریز می‌رسد، و اگر اِیلْچِی‌ای می‌آید به شش روز بیشتر نمی‌تواند رسید؛ و در هر یٰامی دو نفر پیك نیز ترتیب فرمود تا اگر مهمّاتِ ولایات باشد تَمْغٰایِ پیکی بر سرِ مکتوب مُهر کرده زنند و بنویسند که از فلان موضع به فلان موضع روانه شد و تجربه رفت، و پیکان در شبانروزی اُولاٰمْ به اُولاٰمْ سی فرسنگ می‌دوانند و هر خبر که می‌باشد به اندك زمانی می‌رسد.

و بعد از مدّتی فرمود که کِزیکْتَانان و ملازمان حضرت ما که شب و روز در گرما و سرما به‌شکار و جنگ ملازمت می‌نمایند و به اُولاٰغْ و به علوفه خود برمی‌نشینند، کسانی که به عمل روند چرا باید که به دولی(؟) بروند و علوفه ستانند، و چون به ولایت رسند

فرع و تعهّدات در وجه اخراجات نهند؛ و چون معقول بود حکم یَرْلیغ در آن باب به نفاذ پیوست، مدّتی بر این موجب مقرّر بود و یامْهای تُومان باطل گشت، و مالی که در وجه آن صرف می‌شد با خزانه آمد؛ و چون اِیلْچیان را که پادشاه می‌فرستاد اُولاغ نبود، [از آنِ] دیگران چگونه ستدندی؟! و نیز فرمان شد که بغیر از بندگی حضرت هیچ آفریده اِیلْچیِ نفرستد؛ بدان سبب اِیلْچیِ دیگران مندفع شد و حکم رفت که اگر کسی اِیلْچیِ‌ای جهت مصلحت خویش به ولایتی یا جایی برد او را علفه ندهند. حکّام آنجا / آن /64
کس را بگیرند و مقیّد و محبوس گردانند. چون چنین بود، کسانی که مهمّات خود را درخواست اِیلْچیِ می‌کردند ترك کردند.

بعد از آن فرمود که اِیلْچیان که به ولایت می‌روند ایشان را وجه علفهٔ راه از خزانه بدهیم به مقدار گنج رفتن و آمدن، تا در هیچ موضع نستانند، و چون به آن موضع رسند از فرع معیّن خورند؛ و هر اِیلْچیِ که به ولایتی نامزد گشت وجه علفه نقد از خزانه به وی دادند، و این معنی در همه ولایات و مواضع مشهور گشت؛ و چون اِیلْچیان را که به فرمان پادشاه خُلِّدَ مُلْکُهُ می‌رفتند راه علوفه خوردن نداشتند، مردم به دیگران چگونه دادندی؟! بدان سبب در این دو سال در تمامت ممالك مؤنت اُولاغ و علوفهٔ اِیلْچیان از شهرها و دیهها و خیل‌خانه‌ها مرتفع گشت، بلکه در ممالك هیچ آفریده اِیلْچیِ را نمی‌بینند، چه اِیلْچیان که به بینْچِكْ یامْ می‌دوانند شبانروزی در قطعِ مسافت می‌باشند و ایشان‌را پروای اندك‌غذایی خوردن نه؛ و از آن‌ولایات در سالی کمابیش سی اِیلْچیِ همانا روانه می‌شوند؛ و چون حکم نیست که در راه علوفه ستانند، کس ایشان را از دیگر مسافران باز نداند؛ و به واسطهٔ چنین‌عدلی شامل عموم خلق در آسایش‌اند.

مُغولان و صحرانشینان در یُورتْها فارغ، و تجّـار و صادر و وارد در راهها ایمن، و سکّان شهرها و دیهها از سرِ فراغت به عمارت و زراعت مشغول، و تمامت با زن و بچه از میان دل و جان دعای دولت پادشاه می‌گویند، مستجاب باد؛ و فرمود که اگر وقتی از راه ضرورت اُولاغی چند اسب یا درازگوش به جماعتی باید داد تا از ولایتی به ولایتی روند بهای آن به ایشان دهند تا ملك ایشان باشد، و قطعا اسم اُولاغ در میان نبود، و پیش از این قُوشْچِیان و بارْسْچِیان جانور و فَهْد از ولایت به اُولاغ می‌آوردند، فـرمود تا بهای چهارپای و علفه و علوفهٔ آمد شد به ایشان دهنـد تا در راه هیچ نستانند، و هر چهارپای که بعد از وصول مانده بود از آن ایشان باشد، و بدین تدبیرات ملك معمور گشت و از نو نوایی و آیینی یافت، و اموالی که در وجه یامها و اخراجات اِیلْچِیان معیّن بود یا بزیادتی می‌ستدند با خزانه می‌آید، و آنچه بدان بهانه از رعایا تلف می‌شد به خداوندان آن می‌ماند؛ ایزد تعالی برکات این معدلت به‌ایّام همایون دررساناد، بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ وَ خَفِیِّ لُطْفِهِ وَ کَرَمِهِ.

## حکایت نوزدهم

## در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها از ایشان

بر عالمیان پوشیده نیست که پیش از این تطاول و استیلای راهزنان و دزدان تا چه غایت بود، و با آنکه انواع ایشان از مُغول و تاژیك و مرتد و کرد و لُور و شُول و شامی هرچه تمامتر بودند، غلامان گریخته نیز با ایشان می‌پیوستند، و رنود و اوباش شهرها پیش ایشان می‌رفتنـد، و بعضی روستاییان و اطـراف‌نشینان با ایشان یکـی می‌شدند و قُلاوُزی می‌کـردند، و در تمامت شهرها

جاسوس داشتندی تا از عزیمت اصنافِ مردم ایشان را خبر کنند؛ و بعضی دزدان که مدّتها راه می‌زدند و به‌آن کار شهرت می‌یافتند، اگر وقتی درمی‌افتادند، طایفه‌ای ایشان را حمایت می‌کردند که چنین بَهادُر را چگونه توان کشت، او را تربیت باید کرد. بدان سبب دیگرْ دزدان خیره و دلیر می‌شدند.

و با آنکه یاساق پیشینه آن بود که به هر وقت که دزد درآید، کاروانی و اِیلْچِی و رهگذری تمامت متّفق باشند و ایشان را دفع کنند، در این مدّت چون دزدان به راه می‌آمدند، آن اقوام مدد همدیگر نمی‌کردند، و اکثر آن بودی که دزدان حال آن طایفه مشروح می‌دانستند و می‌شناخت، و بانگ زدندی‌که ما را با آنانکه چیزی ندارند یا کمتر دارند کاری نیست. آن جماعت جدا شدندی و دزدان دیگران را می‌زدند و می‌کشتند؛ و/ اگر در حوالی خیلی /64 یا دیهی یا شهری راه‌زدندی، هرچند نزدیك‌بودی و دفع آن‌ممکن، اهل آن موضع در میان نمی‌آمدند، بلکه به جایی انجامیده بود که دزدان را در میان هر قومی از صحرانشینان و دیه‌نشینان دوستان و شریکان بودند و بسیاری مردم بر آن واقف، و اظهار نکردندی؛ و اگر احیانا به ظهور پیوستی در بندگی به محل عرض نرسیدی، و به مدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا و دوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همه وجوه معد بودی، و بسیار به سبیل مهمانی به خانه‌های آن جماعت رفتندی، و به‌هنگام خوف پیش آن جماعت گریختندی؛ و در شهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می‌فروختند و وقتها یك دو ماه با ایشان معاشرت کردندی و زرهای دزدیده با همدیگر خوردندی.

و استیلای دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب خانهٔ امیری را کبس کرده غارت کردندی، و تُتْغاؤُلان و راه‌داران زیادت از آن

نمی‌کردندکه هرچه می‌خواستند از راه‌گذریان‌می‌ستدند،و کاروان را به بهـانهٔ آنکـه دزد و بُلاٰرْغُـو در میـان شما باشد موقـوف می‌گردانیدند، تا دزدان آگاه می‌شدند و به راه می‌آمدند؛ و هرگز بر عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگـز از دزدان چندان پریشانی نبود که از تُتْغٰاؤُلان و راه‌داران، چه مضرّت دزدان احیانا اتّفاق افتادی و از آن ایشان در هر منزلی بـه دو موضع در دست ایشان گرفتار می‌شدند؛ و ای بسا کاروان کـه راههای مجهول بغایت دور پر مشقّت اختیار کردندی تا از دست شناقص تُتْغٰاؤُلان و راه‌داران خلاص یابد.

پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطٰانُهُ تدارك این معنی را لازم شمرده، اوّل حکم فرمود که هر آفریده که به هنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود و به‌اتّفاق دیگران به دفع مشغول نگردد گناهکار باشد و عهدهٔ خون و مال رفیقان بر وی.

**دیگر** فرمود که هر موضع از خیل‌خانه و دیه که به آنجا راه زده باشند نزدیکتر باشد، عهدهٔ پی بردن و دزد بادید کردن بر ایشان باشد، بتخصیص چون ایشان را خبر کرده باشند، اگر به شب بود و اگر به روز سوار و پیاده بر عقب بروند تا وقتی که بادید کنند.

**دیگر** فرمود که هر آفریده از مُغول و مسلمان در خیل‌خـانه و دیه و شهر با دزدان متّفق بوده باشد و ظاهر گردد او را بی‌محابا به یاسا رسانند، و بدین مهم امیر ایتقُون که از مقرّبانِ حضرت است و مشهور به‌آنکه روی و دل‌نبیند و قطعا محابا نکند نامزد گردانید، تا بسیاری ازآن‌طایفهٔ‌دزدان را بگرفت و جمله را به‌یٰاسٰا رسانید، و بعضی را دو شاخ کرده بیاورد، / و اَیْغٰاقی را کـه دلالت امیر 645/
ایتقُون کرده بود و آن جماعت را می‌شناخت تَرْخان فرمود و یَرْلِیغْ فرمود تا همواره به تفحّص مشغول باشد؛ و چون پسندیده داشت

که امیر ایتقون آن جماعت را به یاسا رسانیده بود، اموال و چهار پای ایشان تمامت به وی بخشید و فرمود تا هر آفریده که به قدر چِلْبُوریِ بدزدد او را به یاسا رسانند.

بدان واسطه چندان بیم و سیاست در ممالك ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده با دزد متّفق نیارست شد، و دزدان چون دانستند که یار و اسباب و مقام دست نخواهد داد دزدی کم کردند، و به قدر ایمنی پیدا شد. بعد از آن فرمود تا در تمامتِ ممالك راهها به هر موضع که مخوف باشد راهداران معین بنشینند، به هر چهار سر درازگوش که بار بستهٔ کاروان باشد نیم اَقْچَه، و به هر دو سر شتر نیم اَقْچَه به اسم باژْ بستانند و قطعات زیادت نگیرند، و از چهارپایان تهی و آنچه مأکولات و غلّه نقل کنند هیچ چیز نخواهند، و اگر قطع افتد هر راهدار که به آن موضع نزدیکتر باشد دزد را به‌دست آورد و الّا از عهدهٔ مال بیرون آید؛ و بدین موجب حجّت از تمامت باز گرفتند و جمله راهداران را به امیر بُورالْغی [سپرد] پسر امیر جنقور که در دور اَرْغُونْخان امیر بزرگ تُتْغاؤُلان بود، و فرمود که تا او نیز هر راهی به شخصی معتبر سپارد.

و سبب آنکه تا راهداران در مواضع که ایمن باشد و جایهای آسان ننشینند که مواضع مخوف را معطّل گذارند، و نیز بزیادت از ضروری ننشینند، فرمود تا احتیاط‌کرده در مواضع ضروری میلها به سنگ و گچ بسازند، و لوحی که ذکر عدد راهداران آن موضع و شرایط یاساق که در این باب معیّن است بر آنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند، تا بیرون از آن مواضع و عدد معیّن ننشینند و زیادت [از] مقرّر نستانند، و آن را نام لوح عدل است و حال آن واضح و لایح، و پیش از این هر آفریده که می‌خواست از خیل خانه‌ها بودند بر سرِ راهها می‌نشستند و به علت تُوتْغاؤُلی باج

می‌ستدند، این زمان چون بر لوح نوشته که هر آفریده کـه بیرون ازاین مواضع بنشیند دزد باشد، هیچکس از مُغولْ و تَاژیك جایی دیگر نمی‌یارد نشست؛ و در این دو سال که این یٰاساٰقْ فرمود در ممالك اندك راهی زدند و اگر احیانا اتفاق افتاد دزدان را با مال بهم به دست آوردند و به یٰاسٰا رسانیدند و بدین واسطه عموم آن قوم ترك آن شیوه گرفتند و ایمنی راهها ظاهر گشت.

**دیگر** فرمود که هر کاروان و راهگذری که در راههای بزرگ نزدیك دیهی یا خیل‌خانه‌ای فرو خواهند آمد، پیشتر از اعیان آن قوم بپرسد که دراین‌حوالی دزد هست یا نه، اگر گویندهست، داخل خیل‌خانه [یا دیه] فروآید؛ و باید که‌ایشان مانع فروآمدن نشوند؛ و اگر گویند دزد نمی‌باشد، و ایشان به صحرا فرو آینـد و اتّفاقا چیزی ببرند در عهدهٔ آن قوم باشد، لیکن این حکم در حدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذّر باشد؛ و چون راهها را بدین موجب مرتّب گردانیدند و مفصّل اسامی راهداران و امرای ایشان پیش امیر بُورٰالْغِي آوردند، قرب یك تُومَان آدمی کـه لشکری تمام بود بدین مهم مشغول‌انـد، و حکم است که به کاری دیگـر نروند و محافظت سر و اموالِ جمهور مسافران می‌کنند بر وجهی که تمامت از سرِ فراغت آمد شد می‌توانند کرد، و به‌اخلاص هرچه تمامتر دعای دولت می‌گویند؛ به اجابت مقرون باد بحقّ حقّه.

## حکایت بیستم

## در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بر وجهی که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست / /646

پوشیده نیست که از قدیم‌الایّام تا این غایت در هیچ‌عهدی سکّهٔ تمامت ممالك به نام پادشاهی‌که مالك تمامت بوده نبوده، بتخصیص در ادواری که این ممالك در دست چنــد پادشاه و سلطان بــود و همواره عیار زر و نقرهٔ مواضع مختلف بودی، و در چند مملکت نیز که خواسته‌اند تا ضبط کنند و عیار متساوی گردانند، هرچند حکم‌رفته به‌موجب‌فرموده تمشیت‌نپذیرفته و ضبط آن‌نتوانسته‌اند؛ و شك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان این است کــه خطبه و سکّه به نام ایشان باشد، و تا غایت در روم و فارس و کــرمان و گرجستان و ماردین سکّه به‌نام ملوك و سلاطین آنجا می‌زدند و به عیارهای متفاوت.

و در چند موضع که درعهد اَرْغُونْ‌خان و گَیْخاتُو یَرْلیغ شد که در آنجا نقرهٔ ده نه عیار زنند آن اسم بود، ولیکن ده هفت و هشت زیادت نه، و آقْچَهٔ روم که به نسبت از دیگر مواضع بهتر می‌بود به جایی رسید که‌در ده دینار دو دینار نقره زیادت عیار نداشت، باقی تمامت مس؛ و بکرّات اِیلْچِیان‌مُغول با بیتِکْچِیان تَاژیك جهت‌تفحّص عیار از حکم یَرْلیغْ به‌ولایات می‌رفتند و اخراجات‌وافر می‌انداخت، و به خدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی‌کردند، و شرم نداشتند که چنان آقْچَه‌ها که بیکبار مس می‌نمود و از نقره زیادت اثری در آن پیدا نه، می‌زدند و روان می‌داشت؛ و نیز چون به عدد می‌رفت آقْچَه‌ها را کنار می‌بــریدند، و چــون عیار ولایات متفاوت می‌بود، بازرگانان از راه ضرورت به قماش تجارت می‌کردند و به

هر ملك که‌می‌رفتند، زر و نقره‌ای که به‌عیار زیادت از عیار موضع مقصد ایشان بودی می‌خریدند، چه نفع در آن زیادت بود و بدان سبب اقمشه در بیشتر مواضع یافت نمی‌شد؛ و به‌جایی رسید که نقود را به کمتر از آنچه می‌ارزید می‌خریدند و الّا نمی‌ستدند؛ و هر آفریده که صد دینار جهت خرجی ولایتی خواستی، زیادت از ده دینار [او را] خسران افتادی و بسیار بود که بیست [دینار].

و مصادره‌ای از این صعب‌تر نباشد که مردم غیر تجّار را از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد به هر دو سه ده دوازده زیان کنند، و مع‌هذا بسیار زحمت می‌بایست کشید تا آن نقود از ایشان بستانند، خاصّه در روستاها و خیل‌خانه‌های صحرانشینان که‌معرفت عیار ندارند و در ستدن آن متردّد باشند که کدام بهتر است؛ و فایدهٔ وجود زر و نقره آنست که به‌واسطهٔ آن حاجات مردم برآید و چیزی که خواهند زود حاصل شود. چون حال زر و نقره چنان شود که به واسطهٔ آن مقالات و زحمت پیدا شود و به وقت خرج کس نستاند، خلاف وضع و طبع عالم باشد؛ تدارك این خللها پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ چنان اندیشید که اول سکّه را از طبع خود وضع فرمود و نشانی بر آن کرد که هر کس را آن نشان کردن میسّر نشود، و فرمود تا در تمامت ممالك زر و نقره به آن سکّه زنند تا همه جایی سکّه به‌نام خدای و رسول باشد و نام او نیز بر آن مثبت.

و در گرجستان نیز هرگز سکّهٔ آنجا به‌نام خدا و رسول نبوده، از راه ضرورت بزدند، چه بغیر از آن سکّه روان نبود تا غایت که آنجا را نیز ضرورت شد که با وجود آنکه یاغی‌اند این سکّه زنند، و الّا نقد ایشان را در هیچ موضع نمی‌ستدند، و به موجب مذکور در تمامت [ممالك] ضرب زر و نقره به یك سکّه مقرّر و مستمر گشت

و در تقریرِ عیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلا جائز و طلغم اندک‌مایه کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی به‌مجرّد آن اجازت بسیار کم کنند، و به حیل و تلبیس آن عیار به‌نوعی‌دیگر بازنمایند، و متفحّصان ما وقوف نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند، صلاح در آن است که مطلقا طلای جایز زنند،چنانکه بورق / توان زد؛ و نقرهٔ طلغم مکرّر که در زیبق حل توان کرد، تا 647/ اگر سرِ مویی درآن تخلیط رود هم از لون و هم از... و هم از نرمی ظاهر باشد؛ و اگر در آتش بتابند در حال پیدا گردد و اعتبار آن بر هرکس آسان باشد؛ و چون خواست که مجموع ممالك عیار بر این نمط باشد و در عیار مواضع تفاوت بسیار بود، فرمود که اگر ناگاه این حکم رود، عموم خلق زیان‌زده شوند و فریاد برآرند.

اولی آن است که چون پیش از این هر درمی چهار دانگ می‌زدند، و بی‌آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد به نیم و نیم دانگ کردند که هیچ عقدی نیست این زمان نیم مثقال راست بزنند و آنچه نیم و نیم دانگ مغشوش بود نیم مثقال طلغم صافی می‌باشد؛ و چون اعتبار زر و نقره به مقدار عیار است، هرکس که نیم و نیم دانگ مغشوش دارد و به یك درم خرج می‌کند صافی گردانیده تا نیم مثقال کند، و به همان یك درم خرج کند؛ و چون احتیاط رفت نزدیك به کار بود و زیادت زیانی نه مردم به رغبت سه مثقال و نیم نقره که پیش داشت به سه مثقال طلغم مضروب مسکوك بدل می‌کردند و تفحّص می‌فرمود که طلای جایز را قیمت چند است؛ و فرمود تا بزنند و به موجبی... که بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکنند.

و فرمود تا زر هرموزی که آن را کس از مُعرّق بازندانستی و دیگر زرهای کم‌عیار را اندك مایه ارزان‌تر قیمت کنند، مقصود

آنکه تا چون صرّافان دریابند که در گداختن آن مکسبی هست تمامت بخرند و با طلا کنند؛ و جهت آنکه آن فایده دریافتند به مدّت یك سال چنان شد که در مجموع ممالك مثقالی زر کم‌عیار کس نمی‌بیند، و پیش از این جهت آنکه زر سرخ در بازارها نادر افتادی، و اگر قدری درآوردندی آن را صد مشتری پیدا شدی.

مشهور چنان بود که به‌واسطهٔ آنکه در روزگار مُغول جامه‌های نخ و نسیج و امثال آن که زر در آن تلف می‌شود بسیار می‌دارند، و نیز متاع هندوستان است و آنجا می‌برند زر کم‌شده، این‌زمان در بازارها بر دست هر روستایی چندان زر سرخ می‌گردد که نهایت ندارد، و تمامت معاملات بدان می‌کنند؛ و در ممالك هیچ‌زر و نقرهٔ نامسکوك سکّهٔ مذکوره نمانده، و حکم بر آن جمله فرمود که اگر در دست [کسی زر و نقرهٔ مغشوش ببینند او را گناهکار کنند و بر عادت قدیم نگویند آنکس را که به‌تو داد بازنمای، چه آن زمان] انواع زرهای مغشوش موجود بود و این زمان حکم است که هیچ آفریده بغیر از طلا و طلغم معامله نکند، و آنکه نشناسد به دیگری نماید تا احتیاط کند؛ و چون چنین باشد هیچ قلّابی زر قلب نزند، چه محقّق داند که از وی نخواهند ستد که همه احتیاط می‌کنند.

و در این مدّت که چنین امری معظم در تمامت ممالك جاری گشت و محتاج نبود که کسی را بکشند، و چنان تمشیت پذیرفت که در جمیع ممالك بغیر از سکّه و عیار مذکور هیچ سکّه و عیار دیگر نیست، و فرمود تا نقرهٔ مسکوك نیز به وزن خرج کنند سه مثقال به یك دینار رایج تا هیچ آفریده نبرد؛ و چون در تمامت ولایات [نقد] متساوی گشته، مردم آسودهٔ حال شده‌اند و تجّار آنچه نقد را متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمشه را به هر ولایت می‌برند، و رخصتی در آن بادید آمده و عموم خلایق از فواید

بهره‌مند می‌گردند و نام پادشاهِ اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ به‌نیکویی منتشر گشته و خطبه و سکّهٔ ممالك به‌نـــام مبارك او است؛ و فـــرمود تا درستهای طلا هریك صد مثقال زدند و به خطوط تمامت ولایات نام خود بر آنجا سکّه زد تا در همه مواضع چون بخوانند دانند که ضرب او است؛ و آیات قرآن و اسامی دوانزده امام علیهم‌السّلام بر آن سکّه منقوش است و سکّه‌ای بغایت خوب و لطیف، چنانکه هر کس که بیابد او را دل ندهد که بگدازد، و خواهد که البته نگاه دارد.

و فرمود که جهت آوازه چون در حقِّ کسی اِنعامی فرماییم او را از آن / درستها بدهیم؛ این چنین کارهای معظم که هیچ‌یك از خلفا /648 و سلاطین ماضی را دست نداده، پادشاهِ اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ را میسّر گشت و متمشّی شد، چنانکه موجبِ آسایشِ خلق است؛ ایزد تعالی او را اَبَدُالدَّهْر پاینده داراد، بمنّه.

## حکایت بیست و یکم
## در راست گردانیدن اوزان زر و نقره و بار و گز و پیمانه و قَفیز و تَغار و غیرها

پیش از این در ممالك اوزان زر و بار و گز و پیمانه و قَفیز و تَغار مختلف بود تا غایت که در ولایت نیز به حسب نواحی اختلاف داشت، و بدان واسطه در کار اسعار خلل بسیار واقع می‌گشت، و تجّار متاع کمتر می‌خریدند، جهت آنکه نقد هر موضع به موضعی که می‌بردند بـــزیادت می‌آمد، و به مجرّد تفـــاوت وزن ایشان را مکسب حاصل می‌شد، و اقمشه در بعضی ولایات کاسد گشته بود و در بعضی نایافت، و در هر دیهی دو سه قَفیز مختلف می‌بود، و به

آن کوچکتر معامله با غُربا کردندی و آن بزرگتر میان خویش؛ و غریب را اگر دانستی و اگر نه رضا به آن معنی ضرورت بودی، و روستاییان برای یکدیگر گواهی به‌دروغ دادندی که قَفیز عدل‌است و تَغارها که به‌لشکر و ساوُری دادندی و می‌بایست کــه صد من قپان باشد هفتاد من یا شصت من، و کمتر نیز بــرمی‌آمد؛ و قوی دستان به‌زخمِ چوب تمام و زیادت نیز می‌ستدند، و مردم سبب آن همواره در گفت‌وگوی و منازعت.

پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ فــرمود کــه تمامت ممالك در تحت فرمان ما است چــه ضرورت که ایــن اختلاف باشد، آن را ضبطی فرماییم که در همه مواضع متساوی باشد، و چنان سازیم کــه در بازارها و ولایات و دیهها اوزان مختلف نماند تا بــه آن واسطه دزدی نتوانند، و در آن باب اندیشهٔ مبارك فــرموده یَرْلیغ فرمود مشتمل بر وجوهِ اصلاح و تدبیر و ترتیب آن به موجبی که سواد آن ایضاح و بیان آن معانی را در قلم می‌آید.

## سواد یَرْلیغ در باب عیار زر و نقره که فرموده است بر وجهی که بهترین همه است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

به‌قوّت خدای تعالی و مَیامن ملّت محمّدی

### فرمان سلطان محمود غازان

شحْنگان و ملوك و بیتِکْچِیانْ و نوّاب و قضات و سادات و ایمّه و صدور و اعیان و معتبران و مشاهیر و عموم سکّان و مسافران و تجّارِ ممالك بدانند که همگی نظر و همّت پادشاهانهٔ ما بر ترفیه حال رعایا و عموم خلق و عــدل و راستی میان ایشان و بنیاد کار

های خیرات است، و می‌خواهیم که دفع ظلم و جور و بدعتها و ناراستیها که به مدّتهای مدید در میان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عمومِ خلق در زحمت و محلِّ اعتراض و گفت و شنید و دعاوی باطل و جنگ و خصومت از میان عالمیان مرتفع‌گردانیم، و انواعِ تزویر و مَظْلمه از گردنِ ایشان پاك کنیم، تا در این دنیا از فتنه و زحمات و در آن عالم از عقوبت و آتش دوزخ خلاص یابند. در این‌وقت چون‌تفحّصِ امورِ ملك و مصالحِ خلق می‌فرمودیم و قانون هر کار بادید می‌کردیم، چنان معلوم شد که در بازارهای اُورْدُو و شهرها هرکس جهت مصلحت و منفعت‌خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن و غیره می‌سازند و به هر وقت به دل خود زیادت و نقصان می‌کنند، و خرید و فروخت ایشان بدان است و درویشان مغبون و زیان‌زده می‌شوند، این معنی مناسب رای جهان‌آرای ما نبوده و ناپسندیده داشتیم./ فرموده شد که در تمامتِ ممالك از /649 آب آمویه تا مصر اوزانِ زر و نقره و بار و کیله و گز راست کنند و تمامت آن از آهن بسازند، و مُهری و ضبطی‌که ما آن را به‌حضور معیّن فرموده‌ایم در تمامت ممالك بدان موجب پیش گیرند و از آن تجاوز ننمایند، و تفصیل و بیان آن بر این موجب است که شرح داده می‌آید.

اول وزن زر و نقره می‌باید که در تمامتِ ممالك موازی و متساوی وزن تبریز باشد تا هرکس کم و بیش نکند و مَظْلمهٔ خلق نبرند، و نیز نقود را به‌واسطهٔ تفاوت وزن‌از ولایتی به‌ولایتی نقل نکنند و چنانکه عیارِ زر و نقره در ملك متساوی باشد اوزان نیز متساوی باشد. بدان سبب استاد[ان] فخرالدّین و بهاءالدّین خراسانی را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره به شکلِ مثمّن بسازند و در هر ولایتی دو معتمد از قِبَل خود نصب کنند و یك

امین‌از قِبَلِ قاضی آن ولایت، تا به‌حضور محتسب روانه کنند.

و ترتیبِ ضبط آن چنان است که سَنْجاٰتِ زر را به موجبی که نمودار آن فخرالدّین و بهاءالدّین خراسانی به‌شکل مثمّن ساخته و مُهر کرده‌اند، در هر ولایت هر کس کــه به سنگ احتیاج داشته باشد هم بدان شکل جهت خود از آهنِ ساده بسازند، و بعــد از آن پیش چهار معتمدِ مذکور که در هر ولایتی نصب گشته روند تا به احتیاط عیار راست کرده سکّه بر آن نهند و تسلیم ایشان کنند، و هیچکس دیگر کاٰئِناً مَنْ کاٰنَ آن سکّه نسازد و بر سنگ ننهد؛ هر کس که به دل خود آن سکّه سازد و بر سنگ نهد گناهکار و کشتنی باشد.

**دیگر** می‌باید که هر کس که سَنْجاٰت به سکّه بدو دهند نام آن کسان بر دفاتر ثبت می‌کنند تا دیگــران به دلِ خــود دغل نتوانند ساخت، و به هر ماه تمامت سَنْجاٰت عموم خلق را احتیاط و موازنه کنند. اگر کسی زیادت و نقصان کرده باشد یا پنهان به دل خود سکّه نهاده یا به‌وزنی دیگر که آن مهر و سکّه نداشته باشد خرید و فروخت‌کنند، یا دغلی بر آن اوزان‌ساخته‌باشند، آن‌کسان را گرفته پیش شِحنه برند تا ایشان را به موجب حکم یَرْلیغ سیاست کند.

**دیگر** سنگهای بار همین حکم و تــرتیب و سبیل دارد، ولیکن مقرّر چنان است که به هر موضع که وزن آن کمتر از وزن تبریــز است مناسب و موازی تبریز کنند، و آنچه تا غایت زیادت از وزن تبریز بوده، بر همان قــرار سَنْجات احتیاطِ وزن آن ولایت کرده بگدازند، لیکن باید که تمامت آن اوزان به موجبِ نمودار از آهن به‌شکــل مثمّن ساخته و احتیاط کــرده و سکّه برنهــاده، همه آن معتمدان بدان ضبط و ترتیب پیش گیرند؛ و باید که وزن بار از ده من تا یك درم یازده قطعه بسازنــد بدین تفصیل: ده من، پنج

من، دو من، یك من، نیمن، چار یکی، نیم چهاریك، ده درم، پنج درم، دو درم، یك درم؛ و هرچه بارهای‌گران یکپاره باشد تَمْغاٰچیان شهرها باید که‌قپانِ فرنگی معتمدٌ علیه بسازند و بار بدان‌می‌کشند چنانکه زیادت و نقصان در وزن نباشد.

**دیگر** سبب آنکه در هـــر ولایتی کیله و قَفیز و جَریب و تَغاٰر گندم و جو مختلف و اصطلاحـــات بسیار است و در آن زیـــادت و نقصان می‌کنند، و هرکس به دلِ خـــود کیله و پیمانه می‌سازند و ضبط آن مشکل‌است، و هرکسی آن‌را فهم نمی‌کند، و به‌خصوصیّت چِریكِ مُغول و تجّار و غُربا را به هر ولایت که می‌رسند در قبض کَردن تَغاٰرِ دیوانی و خریدن آن با رعایا مقالت می‌افتد، و هرکس که غالب و قـــوی‌دست است زیادت از معهود بـــه‌زور می‌ستاند، و کسانی که‌ضعیفْ حال‌اند کمتر از معهود بدیشان می‌دهند، و موجب نقصان و خسران و زحمت و قال و قیل عالمیان است، بدان سبب فرمودیم تا در تمامتِ ممالك کیله متساوی باشد، و هر کیله به‌وزن تبریز ده من که هر یك من از آن دویست و شست درم است و ده کیله از آن یك تَغاٰر.

و بیرون از این کیله و تَغاٰر مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان/خلق نباشد تا معامله و حسابی‌راست بود و میان‌یکدیگر /650 حیله نکنند، و به وقت تَغاٰرْ دادن بدان پیموده می‌رسانند تا در تَغاٰر زیادت و نقصان نباشد، و چون حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود و باقلا و کنجد و گاورس و غیرها بعضی از بعضی سبکتر و سنگی‌تر است، باید که جهت هریك از آن حبوبات کیله‌ای علی حده مخصوص بدان حبّ بسازند، چنانکه راست ده من باشد، و هر کیله‌ای را بر چهار جانب بنویسند که کیلهٔ فلان حبّ است.

و از دارالقضا این کار به همان معتمد که جهت سنگ زر و

نقره و بار نصب کرده باشند حوالت کنند، به اتّفاق محتسب آن کیله را احتیاط کنند و بر کناره‌های آن نیز یك نشان از آن خود بکنند، چنانکه هیچ تزویر و کم و بیش بدان نتوان کرد؛ و به‌هر ماهی در شهر و ولایت احتیاط کنند. هرکس کــه کیله بی‌نشان ساخته و داشته باشد، آن‌کس را بگیرنــد و به شِحْنَه بسپارنــد تا گناهکار کرده دست آن شخص ببرند و جرم و جنایت بستانند؛ و من‌بعد به‌هیچ نوع و علّت در تمامتِ ممالك از آبِ آمویه تا مصر بیرون از کیلهٔ ده منی و تَغٰارِ صدْ منی هیچ کیله و قَفیز و جَـرِیب نباشد، و اگر باشد اعتبار ننهند و پیمانه و اندازهٔ دیگر نسازند؛ و اگر خواهند که نیمهٔ آن کیلهٔ پنج منی سازند شاید، چنانکه از آن بیست نیم کیله یك تَغٰار باشد.

**دیگر** پیمانهٔ شیره و سرکــه و روغن باید کــه علی‌حده معیّن کنند، و هر پیمانه‌ای ده من به‌وزن تبریز؛ و اگر خواهند نیم‌پیمانه بسازند چنانکه به وزن تبریــز پنج من باشد، و خیك شیره آنچه جهت آش اُورْدُو و سٰاوُرِی آورند پنج پیمانه باشد پنجاه من؛ و آنچه جهت طُویْ آورند چهار پیمانه چهل من.

**دیگر** تمامتِ گزها که قماشات بدان می‌پیمایند بــا گزِ تبریز مناسب کنند بیرون گزِ روم که آن تفاوت بسیار دارد، لیکن بر سرِ تمامت گزها مُهری که استادان فخرالدّین و بهاءالدّین خــراسانی ساخته‌اند و نمودار به ایشان داده، بر هر دو سرِ گز بنهند و ضبط آن نیز به‌موجبی که شرح داده‌شد معتمدان مذکور در تمامت‌شهرها می‌کنند. هر آفریده که تغییر و تبدیل کند گناهکار و کشتنی باشد. ایزد تعالی برکاتِ چنین عدل و انصاف را به ایّامِ همایون رساناد.

## حکایت بیست و دوم

## در ضبط فرمودن در کار یَرْلیغ و پایْزَه به مردم دادن

در باب یَرْلیغ فرمود که هر سخن که باشد در حالت هشیاری به فرصت عرضه‌دارند. هرچند پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ در وقتی‌نیز که شراب نوشیده باشد هیچ آفریده به سبیل حیله و تلبیس و تغلیط اجازت نکته‌ای بی‌وجه و بی‌صرفه حاصل نتواند کرد، و ممکن نه که نکته‌ای ناموجّه که در آن صرفه‌ای نباشد یا کاری به‌سبیل‌تعجیل از او صادر گردد اجازت نفرمود که در آن حال سخنی عرضه دارند، و فرمود که بعد از عرضه داشتن سواد یَرْلیغ امرا کنند که مصالح ملك و صرفهٔ هر کاری دانند، و اگر ناموجّه و دور از کار باشد به التماس هرکس ننویسند؛ و نیز بسی مهمّات باشد که با دفاتر دیوانی و ذکرِ موضع و مبلغ رجوع باید کرد و باید که احتیاط کرده سوادکنند. آنگاه باتّفاق بیتِکْچیان مُغول لفظاً بلفظ برخوانده به محل عرض رسانند تا اگر اصلاحی باید به قلمِ مبارك فرماید یا به‌لفظِ مبارك، و بعد از آنکه بیاض کنند دیگرْباره عرضه دارند، و بعد از آنکه به آل رسانند و بگویند که فلان یَرْلیغ است که جهت فلان در فلان روز عرضه افتاد و فلان روز برخوانده آمد، تا اجازت تَمْغا زدن بدان پیوندد.

و پیش از این کلید تَمْغاهای بزرگ در دست بیتِکْچیان بودی، و این زمان در قابْتُورْقایِ مبارك است و به وقتِ حاجت می‌دهند تا بیتِکْچیان باتّفاق تَمْغا زده بازمی‌سپارند؛ و چهار امیر را از چهار کِزیكْ معیّن فرموده و هریك را قَراتَمْغایِ علیٰحده داده تا چون یَرْلیغ را تَمْغا زنند بر ظهر آن نهند تا هرگز منکر / نتواند شد که /6[illegible]
به‌معرفت مانبوده؛ و بعد از آن دیگرْ بار به وزرا و اصحابِ دیوان

نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یا نه، و ایشان نیز تَمْغایِ دیوان بر ظَهر آن بنهند و تسلیم شخص کنند؛ و بیتِکْچی را معین فرموده که هر یَرْلیغ که به آل رسد سواد آن بر دفتر نویسد لفظاً بلفظ، و ذکر کند که کدام روز تَمْغا زدند و که نوشت و که عرضه داشت؛ و بعد از اتمامِ سال دفتری دیگر از نو بنیاد نهد و از آن سال نو بر آن می‌نویسد، چنانکه هر سالی دفتری علی‌حده باشد، و مقصود آنکه تا تخلیطی میسّر نگردد و هیچ‌کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن و تَمْغا زدن نتوانند شد.

و نیز اگر یَرْلیغی به کسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد که به‌خلاف آن معنی حکمی حاصل کند، رجوع با آن کرده صورت حال معلوم گردد و برخلاف آن عرضه نیفتد؛ و اگر از صاحب یَرْلیغی تشنیعی زنند، از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه او است مدخلی ساخته یا نه، و بر مقتضی آن او را یا مُشنّعان را بازخواست رود تا کارِ احکام همواره منتظم باشد و ابوابِ اعتراضات ناموجّه مسدود؛ و فرمود که آلْچیان به‌علت آلْزدن هیچ چیز از کس نستانند، و راستی آنکه به نسبت آنچه پیش از این طمع می‌داشتند بسیار کم کرده‌اند، و جهت هر مهمّی معظم تَمْغایی معین ساخته؛ جهت حکومت سلاطین و امرا و ملوک معظم و معظّمات امور ممالک تَمْغایی بزرگ یَشْم، و جهت قضات و ایمّه و مشایخ یکی دیگر هم از یَشْم اندکی کوچکتر، و جهت متوسّطات امور تَمْغایی بزرگ از زر فروتر از آن یَشْم، و جهت برنشستن و فرو آمدن لشکر تَمْغایی مخصوص از زر به همان خط و نقش معهود، لیکن بر حوالی آن صورت کمان و چُماق و شمشیر کرده، و فرمان چنانکه لشکر تا آن تَمْغا نبینند به‌سخن امرا و هیچ آفریده برننشینند و فرونیایند مگر قَراوُلان که مهمّاتِ ثغور را. لشکری

اندك احتیاط راهها را به سخن امرای خود برنشینند و فرو آیند.

و آلْتُونْ تَمْغایی کوچك ساخته که بر بروات خزانه و ولایت و یافته و مفاصاة و مکتوبات دیوانی که جهتِ معاملات و آب و زمین نویسند زنند بعد از آنکه آنها را به موجب پروانه بیتِکْچِیان دیوان نوشته باشند و به علامات رسیده، مختصری به خط مُغولی بر ظهر آن نویسند تا آن تَمْغا بر آن زنند؛ و این‌زمان به‌هر وقت که بروات و مکتوبات بسیار جمع می‌شود عرضه داشته کلید می‌ستانند؛ و وزرا و نوّاب دیوان به‌حضور تَمْغا می‌زنند، و دگران بر دفتری که هم در آن صندوق می‌باشد ثبت می‌کنند تا پیدا باشد که در کدام وقت کدام شخص تَمْغا زده؛ و با وجود چنین ضبط و ترتیب کجا مجال آن مانده که به‌دانگی زر بی‌پروانهٔ مبارك براتی توان نوشت.

و چون این ضوابط مقرّر شد و جاری گشت، اندیشهٔ مبارك فرمود که چون مهمّات و مصالحِ ملك و ملتمساتِ مردم زیادت از آن است که فرصت برخواندن تمامت سوادها دست دهد، تدبیری می‌باید اندیشید که مهماتِ خلق معوّق نماند و اربابِ حاجات را بدان واسطه زحمت نرسد؛ و نیز چون جهت هر مهمّی سوادی کنند هرآینه بیتِکْچِیان را کماهی آن بر خاطر نماند، و نوبتِ دیگر در عبارت تفاوتی افتد و اختلافی در آن احکام که جهت یك مصلحت نوشته باشند ظاهر شود، و دفع این معنی را فرمود تا به قیاس و اندیشه انواعِ مهمّات و ملتمساتِ مردم که ممکن‌الوقوع باشد در ضبط آرند، و جهت هریك از آن سوادی که مشتمل‌باشد بر جملگی شرایط و دقایق آن مهم به فکر تمام بنویسند. چون تمام را در قلم آوردند، امرا را حاضر گردانید و فرمود که احکام که اِصدار می‌یابد فرمودهٔ من است و عرضه داشتهٔ شما، و چون باید کی هیچ آفریده به سبب تلوّن و بی‌ثباتی نتواند، لازم است که این‌مسودات

را باتّفاق مطالعه کنیم و در آن ابواب هر یك فکر تمام کرده، آنچه روی نماید بگوییم، و بر وجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه‌ای از دقایق احتیاط مهمل و نامرعی نماند و نباشد و موافقِ رای ما و از آن شما باشد، و آن را دستور ساخته بعد از این تمامتِ قضایا را بر آن وجه قطع کنیم و بدان موجب / حکم فرماییم، تا همه کارها بر 652/ یك راه و یُوسُون جاری باشد و هیچ اختلافی به سخنِ ما راه نیابد. می باید که‌مشورت‌کرده از سر احتیاط آن‌را اصلاح‌کنند، [چنانکه] رای شما جمله بر آن قرار گیرد و بعد از آن به‌حضور شما دیگرْ باره مطالعه رود؛ و اگر دقیقه‌ای روی نماید کِنْگَاچ کرده اصلاح رود و بر آن مقرّر باشد.

بر وفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح باتّفاق بر دفتری نوشتند و آن‌را قانون‌الامور نام نهاد و فرمود که فیمابعد احکام را از آن مسودات نویسند بی‌زیادت و نقصان، و اگر بنادر صورتی افتد که مذکور نباشد آن را سواد کرده عرضه دارند، و اگر احیاناً به‌حسب شخص و موضع و اقتضای‌حال و وقت اندك‌مایه اضافتی باید کرد، آن چند لفظ را جداگانه بنویسند و عرضه دارند؛ و چون چنین ضبط که در هیچ عهدی نبوده فرمود، ابواب گفت و گوی و منازعات‌که به‌واسطهٔ اختلاف عبارات احکام می‌افتاد مسدود گشت، و سرگردانی اربابِ حاجات به‌جهت انتهازِ فرصت مندفع شد و خلایق آسوده گشتند و همگنان را وثوق تمام به‌کار احکام پیدا آمد، و حرمت و عظمت یَرْلیغْ در دلها بنشست، و شناقص و مقالاتِ مفسدان و فضولان که بر وفق هوای خویش احکام می‌ستدند از میانه برخاست، و مراتب خواص و عوام حاکم و محکوم ظالم و مظلوم پیدا گشت؛ و منافع این ضابطه زیادت از آنست که در وصف گنجد.

و ترتیب و تدبیر پایْزَه دادن بر وجهی فرمود که جهتِ سلاطین و شِحْنَگان و مَلِکان پایْزَه‌ای بزرگ سازند گرد و سرِ شیر و نام آن کس بر آن نویسند و در دفتر ثبت کنند، و مدّةالعمل در دست او باشد، و بعد از عزل بازسپارد؛ چه آن پایْزَه جهت آن ولایت است تا سالهای بسیار باشد و قطعا آن را جهت ملك دیگر به‌کس ندهند؛ و پیش از این معتاد بود که اگر در بیست‌سال بیست حاکم به‌ولایتی می‌فرستادند هریك را پایْزَه می‌دادند، و هریك بعد از عزل آن را از آنِ خود دانسته بخفیه جهت مهمات خود به هرجایی می‌فرستاد.

و برای شحنگان و ملکان متوسط پایْزَه‌ای از آن کوچکتر معیّن فرمود به نقشی مخصوص، و نامِ مذکور بر آن می‌نویسند به‌ضابطهٔ مذکور، و آنچه پیش از این مکتوبات می‌دادند تا در ولایات پایْزَه بزنند منع فرمود، و زرگری را معین گردانیده تا ملازم اُوْرْدُو باشد و پایْزَه‌ها می‌زند و به وقتِ تسلیم سکّه که از پولاد ساخته و نقشی برآن‌که هرکس آسان‌نتواندکرد بر آن می‌نهند در بندگی حضرت و به مطرقه می‌زنند تا برآن ثابت می‌شود، و مقصود آنکه پایْزَهٔ مزور به‌واسطهٔ آن نشان پیدا گردد؛ و به جهت اِیلْچیانی که به‌اُولاغ برنشینند همین پایْزَهٔ گرد معیّن است و بر آن می‌نویسند پایْزَهٔ خزانه، و نام اِیلْچی بر دفتر می‌نویسند و به وقت مراجعت باز می‌سپارد.

اما به‌جهت اِیلْچیان که به بِنْچیكِ یام روند پایْزَه‌ای دراز فرموده، بر سرِ آن شکل ماه کرده، و هم بر این قاعده می‌دهند و می‌ستانند؛ و چون امرای سرحد را فرستادن اِیلچیان به‌بِنْچِكِ یام ضروری می‌باشد، بزرگان ایشان را پنج عدد پایْزَه چنان از مس زده‌اند، و متوسّطان را سه عدد تا به اِیلْچیانِ یارالْتُو می‌دهند؛ و پیش از این پیش هر شهزاده و خاتون و امیر انواع پایْزَه‌ها بود،

و متواتر جهت هر کار که می‌خواستند به ولایت می‌دوانیدند؛ و همگنان را معیّن و روشن است که اثر این تدبیر متین چگونه ظاهر گشته و خلایق به چه نوع آسایش یافته‌اند، حق تعالی برکات این عدل و انصاف به ایامِ همایونِ پادشاه ملحق گرداناد.

## حکایت بیست و سوم
## در تدبیر بازگرفتن یَرْلیغْها و پایْزَه‌های مکرر که در دست مردم بود

مقتضی طبیعتِ عالم آن است که در عهد هر پادشاهی طایفه‌ای که مناسب شیوه و عادت او باشد مقدّم اقــوام گردند و مهمّات/ 653/ ملك و ولایت به ایشان مفوض شود و بر طریقهٔ آن پادشاه رفته، عدلا و جوراً احکام نافذ گردانند و یَرْلیغْها و فرمانها بــه مردم دهند؛ و چون پادشاهی به‌دیگری منتقل شود، هراینه خواهد که آن مهمّات به کسانی حوالت کند که بر عادت و رسم او روند و احکام بر وجهی فرماید که مناسب طبیعتِ عهدِ او بود، چه اقتضای هر عهدی به نوعی بود؛ و پیش‌از این‌در عهدِ آبا و اجداد پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ آنچه مشاهده کرده شد، به هر وقت که پادشاهی خواست که یَرْلیغْها و پایْزَه‌های پیشینه که به حق یا به باطل در دست مردم بود جمع گرداند، اِیلْچیان معتبر را با یَرْلیغْهای محکم عظیم بــه مبالغت به اطرافِ [ممالك] روانه داشت و فرمان بر آن جمله که هر آفریده که پنهان و پوشیده دارد گناهکار باشد؛ و آن‌اِیلْچیان در راه و ولایات چندان اخراجات می‌انداختند کــه در حصر و حساب نگنجد، و آنکه یَرْلیغی داشت و آنکه نداشت جمله را می‌گرفتند و می‌زدند و خلاقتها می‌کردند؛ و صاحب یَرْلیغْ هرچند به کــار او

نمی‌آمد محافظت ناموس را تا در نظر مردم خوار نگردد، خرجی تمام می‌کرد تا آن را باز وی می‌دادند، و بدان واسطه او را حــرمتی بادید می‌آمد و از آن پایْزَه همچنین.

و اِیلْچیان همواره گردِ عالم می‌گشتند و بدین بهانه مال حاصل می‌کردند، و از صد یَرْلیغ یکی نمی‌توانستند آورد، و مع‌هذا هم در آن سالها همان یَرْلیغْها می‌آوردند و بیتِکْچیان یکی دیگر در باب تقویت و تمشیت آن به ایشان می‌دادند؛ و با وجود آنکه یَرْلیغْهای باطل بازمی‌ستدند، بسیار یَرْلیغ مختلف متضاد به‌هرکس می‌دادند، چه شیوهٔ آن زمانها در باب یَرْلیغ دادن چنان‌بود که خلق عالم هریك به‌امیری التجا می‌کردند و برحسب ارادت‌خویش یَرْلیغی می‌ستدند؛ و به‌واسطهٔ اختلافِ متنازعان و تعصّبِ حامیان متواتــر و متعاقب چندان یَرْلیغِ متضاد روانه می‌داشتند که شرح نتوان داد، و بر آن طریقه روزگار به‌سر برده همان‌خصمان و همان‌امرا درمی‌گذشتند، و فرزندانشان به همان شیوه مشغول می‌شدند، و هریك را پنجاه یَرْلیغِ متضاد در دست، چنانکه اگر به یارْغویی حاضر شدندی به ده روز صورتِ حال ایشان و کیفیّت ستدن یَرْلیغ سال [به] سال به فهم نرسیدی، و چون مفهوم گشتی معلوم شدی که تمامت بی‌بنیاد و باطل است و بنا بر تعصّب نوشته‌اند یــا باوُراسُون عرضه داشته یا بی‌امر و اشارت پادشاه.

و نیز بسیار بودی که امرای بزرگ متّفق گشته یَرْلیغی معیّن مقرّر جهت‌شخصی‌عرضه داشته پروانه‌دادندی و سواد به‌یاسامیشی بنوشتی، و آن شخص چند لفظ مختصر که چون به یَرْلیغ درآید آن حکمِ کلّی که معیّن کردهٔ امرا است متغیّر گردد، جهت مصلحت خود بادید کردی و به حیله در سواد آوردی، یا چیزی نیك به‌نویسنده دادی تا در آن نوشتی و آن را دست‌آویز ساخته آن مهم را مخبط

گردانیدی؛ و بسیار بود که بیتِکْچیان کوچك فرصت نگاه داشته بی‌کِنْگاچ امرای بزرگ هرکس‌را به‌موجب دلخواه یَرْلیغ می‌دادند؛ و نیز اگر یَرْلیغی به حکم پادشاه به یکی می‌دادند، چون دیگری به راه و صنعت مانند او می‌بود، بیتِکْچیان آن را دست‌آویز کرده هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یَرْلیغْ دادندی، و در ضمن آن هزار قضیّهٔ متناقض که به‌واسطهٔ آن قضایا صد هزار [مقالت] و فتنه میان خلق ظاهر شدی.

و چون همه خصوم صاحب یَرْلیغ می‌بودند چندانکه یارْغوچیان و حکّام و قضات خواستندی که یك قضیّه به قطع رسانند، حال آن چنان مخبط و به‌هم برامده بودی و چندان یَرْلیغ و پایْزَه در دست هریك که قطعا به فیصل نتوانستندی رسانید / و منازعات به‌جایی 654/ رسید که هر سال بدان سبب چندین کس یکدیگر را می‌کشتند؛ و به‌غیر از آنکه جمع آن یَرْلیغْها و پایْزَه‌های مکرّر میسّر نمی‌شد، هر سال مبالغی دیگر هم بر آن طریقه به مردم می‌دادند. در این وقت که پادشاه خُلِّدَ مُلْکُهُ [در باب] تدارك آن خلل اندیشهٔ مبارك کرده، فرمود تا به تمامت ممالك یَرْلیغ روانه داشتند جمله به یك عبارت مشتمل بر آنکه باسْقاقان و ملوك و حکّام ولایات نیز یَرْلیغ و پایْزَهٔ قدیم و حدیث که در دست مردم‌است پیش‌ایشان آرند، قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله باطل فرموده‌ایم.

و یَرْلیغْها نیز که ما داده‌ایم آنچه در مدّت سه سال اول صادر گشته که هنوز به تدبیر و ترتیب لشکر و رفع خرابیها و بُولْغاقْها که افتاده مشغول بودیم و به جزویّات امور نپرداخته، و نیز امضای احکام متقدّم فرمودن جهت تطییبِ خواطرِ خلق ضروری‌بود تا امور متمشّی گردد، و بدان سبب نوروز و صدرالدّین و دیگر نوّاب بر حسب مراد و هوای خویش یَرْلیغْها به مردم داده‌اند جمله باطل

است، تا این تاریخ که بنفسِ خویش به‌ضبط و ترتیبِ امورِ ممالك مشغول گشتیم و مقرّر فرمود که یَرْلیغ عرضه داشته و سواد بر ما خوانده به مردم دهند، می‌باید که هر آنچه بعداز این تاریخ مذکور باشد معتبر دانند.

**دیگر** یَرْلیغْهای ما و از آن متقدّم هیچ‌کدام نشنوند تا تمامت به‌بندگی حضرت آرند و آنچه مصلحت باشد ممضی داریم، و لاشك بسیاری از یَرْلیغْهای پادشاهان پیشین نیکو و به راه باشد و یا آنکه امضا دهیم باید که استظهار و مسند و ناموس و مبارکی را در خاندان مردم باشد؛ و چگونه‌روا داریم که‌بازگیریم؟! تَمْغایی معیّن بر ظَهرِ آن زده به خداوندان بازدهیم تا در دست ایشان می‌باشد و مؤکّدتر بود؛ و پایْزَه بر شکلی دیگر خواهیم زد. هرکه پایْزَه دارد تا مدّت شش ماه بیارد و بسپارد تا هر آنکه راه داشته باشد او را پایْزَهٔ نو بدهیم، و بعد از شش ماه هر آفریده که پایْزَهٔ کهنه داشته باشد او را بگیرند و گناهکار کرده از او بازستانند.

چون چنین فرمود همگنان را ضرورت شد یَرْلیغْهای خویش آوردن و مجدد گردانیدن؛ آنچه به راه بود به امضا می‌پیوست و آنچه بی‌راه بود بازمی‌گرفتند، و بدین واسطه حق از باطل و راست از دروغ ظاهر گشت و اربابِ نوامیس از عار خسة‌الشرکا خلاص یافتند؛ و چون یَرْلیغْهای کهن خصوصاً مکرّر را اعتباری نماند، اگر در دستِ کسی نیز مانده اظهار نمی‌توانست کرد، چه بغیر از آنکه مسموع نیفتد در گناه آید و پایْزَه نیز همچنین، و تا این حکم به نفاذ پیوسته، مجموع آن یَرْلیغْها و پایْزَه‌ها ناپدید گشته، چه بعضی را عوض مجدد ستده‌اند و بعضی را باز نمی‌یارند نمود. چون این معنی شهرت یافت، در هیچ عهدی آنها را اعتبار نکنند، چه محقق دانند که اگر معتبر بودی در عهد چنین پادشاه عادل باز

نمودندی، و این طریقه دستور جملهٔ پادشاهان و امرا و حکّام هر زمانی باشد؛ و اگر پٰایْزَهٔ زر یا نقره در دست کسی مانده و می‌داند که اگر بازنماید عوض باز ندهند، اگـر عاقبت‌اندیش است باز می‌سپارد، و الّا می‌گدازد و به‌خرج می‌کند؛ و یقین که عن‌قریب به‌جایی رسد که از تمامت پٰایْزَه‌ها که از مدّت هفتاد سال هریك به بهانه‌ای و علّتی ناموجّه ستده‌اند یکی نمانـد. پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطٰانُهُ چنین کاری معظم به اندك تدبیری که از سرِ کیاست فرمود متمشّی گردانید، ایزد تعالی سایهٔ‌معدلت او پاینده داراد، والسّلام.

## حکایت بیست و چهارم
## در اِقطاع دادن مواضع در هر ولایتی به لشکر مُغول

پیش از این عموم لشکر مُغول را مرسوم و جامگی و اقطاع و تَغٰار نبود، بعضی بزرگان به قدرِ تَغٰار می‌ستدنـد و بیشتر نه؛ و پیش از این که هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود از تمامت لشکر هرسال قُوبْچُور اسب و گوسفند و گاو و نمد و قُرُوت/وغیره /655
جهت اُورْدُوها و لشکری که درویش شده بودندی برون می‌کردند. بعد از آن در عهدِ پادشاه جهت لشکری که نزدیکتر بـودند اندك تَغٰاری می‌دادند و بتدریج زیـادت می‌شد. پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ مبالغی زیادت فرمود.

و چون‌آن تَغٰارْها بر ولایت‌حوالت‌می‌رفت و متصرّفان به‌دادن او مختال، مُغولان بر سرا یشان می‌رفتند و به‌علّت مطالبهٔ‌تَغٰار، ولایات را زور می‌رسانید و به‌اُولاٰغ و علوفه و علفه اخراجات‌می‌انداخت، و بیرون از آنکه حکّام و متصرّفان را زحمت می‌رسید، رعایا که تَغٰار بر ایشان می‌نـوشتند از دستِ ایشان به‌جان می‌رسیدنـد، و

مع‌هذا زیادت تَغاری به‌لشکر نمی‌رسید، و بعضی به سبب بد ادایی متصرّفان و بعضی به‌جهت آنکه بُوکَاوُّلان خدمتی می‌گرفتند و اهمال می‌نمودند، و بعضی به‌واسطهٔ آنکه بیتِکْچیان‌ایدَاچی به‌هنگام حوالت نمی‌کردند و لشکر از تحصیل عاجز می‌ماند، و ایدَاچِیان به نیمهْ بها با خود می‌خریدند، و همواره لشکریان را برات در دست بودی و با ایدَاچِیان در منازعت و مقالت، و پیوسته آن حال عرضه داشتندی و مسامعِ مبارکِ پادشاه از آن در زحمت، و عاقبة‌الامر اکثر منکسر شده با دعاوی کهن افتادی و بسیار بروات وجوه ستده نیز داشتندی.

پادشاه مدّت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود و فرمان داد تا در هر ولایتی از قِشْلاق و یَایْلاق به‌هنگام ارتفاع در انبار ریزند و به شِحْنهٔ ولایت سپرده به‌گاه حوالت از انبار نقد بدهند، و بُوکَاوُّلان خدمتی نستانند و سر تَغار و علوفه نخواهند. بدین موجب حوالت می‌رفت و بعضی را زرِ نقد از خزانه می‌داد، چنانکه در سه چهار سال هیچ‌یك نتواند گفت که یك من تَغار بر دیوان مانده؛ و بعد از آن در اوایل شهور سنهٔ ثَلٰثَ وَ سَبْعَ مِائَه اندیشهٔ مبارك فرمود که چندین تَغار که جهتِ لشکر معیّن است از هر ده نفر به دو نفر زیاده نمی‌رسد، و می‌خواهم که انعام ما به همگنان عام باشد؛ و نیز لشکر به وقت چِریك برنشستن ولایات را زحمت می‌رسانند، و نیز هریك به حق یا به باطل می‌گوید که چیزی ندارم و بازماندگی حاصل است، و به‌واسطهٔ سرما و یُوت و دیگر آفتها چهارپایان ما سقط شده‌اند، و به هر وقت ضرورت می‌شود مالی جمع کردن و به ایشان دادن، چه عالم از وقایع خالی نیست، و وقت می‌باشد که به تعجیل تحصیلِ مال میسّر نمی‌شود و همواره به تدبیر و ترتیب وجوه لشکر و تَغار ایشان مشغول می‌باید بود.

مصلحت در آن است که از ممالك ولایاتی که بر راه گذر لشکر و یایلاق و قشلاقِ ایشان افتاده و دایما در آن ولایات بی‌راهی می‌کنند و به‌تغلّب دیهها و رعایا به دست فرومی‌گیرند تمامت به اقطاع به‌لشکر دهیم، و حصّه هزاره هزاره معیّن‌گردانیم تا متصرّف ایشان باشند و از آن خود دانند و چشم و دل ایشان سیر گردد.

و چون در این عهد بیشتر لشکریان هوس املاك و زراعت دارند، چون ملکی اقطاعی بستانند به مقصود رسند و هر سال به خزانه احتیاج نیفتد که به مصالح ایشان صرف شود، چه هریك حصه و معیشت خویش از آن حاصل کنند، و بسیار عمارت دیگر به اسرا و کوتالچیان و گاو و تخمِ خویش ایشان را دست دهد؛ و چون کاه و جو مرتب داشته باشند، اگر نیز یوت باشد هریك دو سه سر اسب توانند بست که فربه نگاه دارند تا به گاه احتیاج زودتر برتوانند نشست. چه لشکر ما را اکثر خلل از سقط‌شدن چهارپایان است که در این زمان به حدِ تمام آن را به آب و علف نمی‌رسانند.

چون ولایات به وجه به‌لشکر داده باشیم و وجه یامهای ضروری و آش شهزادگان و خواتین و دیگر وجه‌های ضروری را هم ولایات در وجه نهاده‌ایم و به ایشان داده و تمامت متصرّف‌اند، ما را اخراجات کمتر باشد و متقاضیان و ملتمسان اندك شوند، و ولایتی چند که ممرّ و مقام لشکر نیست وجه اخراجات خاصه را بازماند، بی‌زحمت مضبوط توان داشت و مالی که از آنجا / حاصل شود 6/ کفاف باشد، و کارهای بزرگ لشکر و غیره بدین موجب مضبوط باشد، و فیمابعد بر این قاعده مرتّب بماند، و فایدهٔ آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان و رعایا را شامل بود. بر این نمط اندیشه فرمود و از آبِ آمویه تا حدودِ مصر تمامت لشکر را در مدّت دو سه ماه اقطاعات معیّن فرمود و مفصّل گردانیده، در آن

باب حکم یَرْلیغ بــه نفاذ پیوست و سواد آن در ایــن فصل اثبات می‌یابد، تا چون مطالعه کنند بر دقایقی‌که در آن‌باب رعایت‌فرموده اطلاع حاصل آید، اِنْشاءَاللّٰهُ الْعَزیز.

## سواد یَرْلیغ در باب اِقطاع دادن به لشکر مُغول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

بِقُوَّةِاللّٰهِ تَعالیٰ و میامن ملّة محمّدی

### فرمان [سلطان محمود] غازان

مادران و بیرِگانان و خاتونان و پسران و دختران و دامادان و امرای تُومَان و هزاره و صده و دهه و سلاطین و ملوك و بیتِکْچیان و عموم اهالــی تمامت ولایات از آبِ آمویه تا حــدودِ مصر بدانند که به‌قوّت‌خدای تعالی و تقدّس جدِّ بزرگ ما [چینْگگیزْ خان] در بدوِ فطرت به تأییدِ الٰهی و الهامِ ربّانی مخصوص بود و یاساقِ خود را از موی باریکتر رعایت می‌کرد، و هیچ آفریده [را] از بنی‌آدم مجال نداد که سر از ربقهٔ امر او بتابد یا پای‌از جادهٔ راستی بیرون نهد، لاجرم بدین وسیلت با لشکرهــای مُغول خود بسیط زمین و عرصهٔ گیتی مَشارقها و مَغاربهــا مستخلص و مصفّی گــردانید و صحایف روزگار را به‌نامِ خوب و صیتِ جــاودانه بنگاشت، و در زیادت‌گردانیدن عرصه و فسحت مملکت متحمّل هــرگونه مشاق و شداید گشت، و اُولُوس و ممالك را مستقیم و مرتّب به‌فرزندان و اُورُوغِ خود میراث و یادگار گذاشت، و اجداد و پدران نیك ما آن مملکت را بر همان ترتیب و قاعده به فرزندان خویش سپردند، و بعد از آن فرزندان ایشان هرکدام که یاساق و آیین ملك مضبوط داشتند، و در تکفّل [کار] جهانداری چیداميشي کرده، ذکرِ جمیل

او بر صفحهٔ روزگار مانده؛ و آن‌کسان‌که الوس را محافظت ننموده و ظلم و تعدّی ورزیده، نام بد ایشان لاشك باز مانده.

اِنَّ اٰثارَهُمْ تَـدُلُّ عَلَیْهِمْ فَانْظُرُوا بَعْدَهُمْ اِلَی الْاٰثارِ

و چون صدقِ این‌معانی [ما را] مقرّر و معیّن‌است و دانسته‌ایم که بقای ابدی و خلود حیات در این دنیا همگنان را ممکن نیست، و از این جهان بجز اِدّخار نام نیکو فایده‌ای متصوّر نه، اندیشیدیم که در این چند روز معدود که نوبتِ پادشاهی به ما رسیده است در اِدّخار نامِ نیکو سعی و اجتهاد نماییم، و مجموعِ اُولُوسی که به‌نوبت به‌ما رسانیده‌اند به آسایش و رفاهیت مشمول گردانیم، تا ذکـر جمیل و ثواب که زندگانی باقی و حیاتِ جاودانه عبارت از آن‌است بر اوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم، و صیتِ معدلت ما بر روی ایّام دایم و مؤبّد و باقی و مخلّد ماند، وَاللّٰهُ یُوَفِّقُنٰا بِلُطْفِهِ وَ یُؤَیِّدُنٰا بِنَصْرِهِ.

اکنون بر همگنان پوشیده نیست که پیش‌از این در زمان پدران نیکوی ما اُولُوسِ مُغول به‌هرگونه مطالبات و مزاحمات چون قُوبْچُور مواشی و بستن یٰامْهایِ بزرگ و تحمّل اعباء یٰاسٰاق سخت و قَلانات که این زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم مخاطب و مطالب می‌شدند، و اکثر ایشان از انبار و تَغٰار محروم بوده، و با وجود آن تکالیف به دل راست کُوچْ دادن و به بندگـی قیام می‌نموده و تحمّل مشقّت سفرهای دور می‌کرده و قانع می‌بوده، لاشك تا غایت / لشکرِ مُغول را مکنتی و مالی زیادت حاصل نشد. در این وقت چون حقّ تعالی اُولُوس و ممالکی که پدران ما دانسته‌اند به‌ما سُیُورْغامیشی فرمود و سریرِ جهانداری و تختگاه بزرگ ایشان بـه ما ارزانی داشت، کلّی همّت و همگی نهمت پادشاهانه بر آن موقوف داشته‌ایم تا امور [و] مصالح اُولُوسِ بسیار را بر نوعی منتظم و مرتّب فرماییم که 657/

من بعد تمامت چِریكِ مُغول اَبَداً ما تَوالَدُوا وَ تَناسَلُوا بهیچ‌گونه یاداميشي نشوند و در رفاهیت و رفاغت روزگار گذارند؛ و بعد از ما چون نوبت به دیگری رسد، مملکت و لشکر را چنان به‌ایشان سپرده باشیم که ایشان‌را اعتراضی نرسد، و وضعی گردد که‌موجب استقرار و استقامت امور مملکت و اُولُوس و خلود و ذکرِ جمیل و دوام نیکنامی و ازدیاد امداد دعوات خیر باشد.

و بر همگنان پوشیده نیست که تمامت چِریكِ مُغول از آبِ آمویه تا حدودِ مصر بعضی را چند تَغار می‌داده‌اند و در حقِّ بعضی عَلیٰ سَبیلِ النُّدْرَة به هر وقت انعام می‌کرده، و اکثر ایشان از آن محروم و بی‌نصیب مانده. در این وقت فرمودیم که تمامت چِریكِ مُغول را به شمول عاطفت و عطیّه در یك سلك کشند تا هیچ‌کدام از انعام ما بی‌بهره نمانند؛ و در این وقت كُوچْ دادن و به لشکر بر نشستن قدرت و یسار و استطاعت داشته باشند که ممالك [را] محافظت کنند، چه مدار و استقامت و انتظامِ امورِ ملك به ایشان منوط است. بنابراین مقدّمات فرمودیم تا [در] ممالك دیهها آب و زمین مواضعی که هریك نزدیك و مناسب ایشان باشد از اینْچُو و دَلایْ و مزارع آبادان و خراب اِیلْغامیشي کرده، به موجبی که در دفاتر و قوانین مثبت است به اسم اِقطاع در هر هزاره‌ای معین گردانند و تسلیم ایشان کنند تا متصرّف آن‌شوند. اکنون در هزارهٔ فلان بر این موجب که مفصّل می‌گردد معیّن شد و احکام و شروط این اِقطاعات و چگونگی هر قسمی از اقسام آن به موجبی است که مشروح می‌شود.

**اول** از مواضع آنچه به اینْچُو [و دیوان] تعلّق داشته باشد آن جماعت رعایا که از قدیم‌الزمان باز رعیّت آن موضع بوده‌اند و زراعت می‌کرده، هم بر آن قاعده زرع کنند و بهرهٔ آن براستی به

چِرِیك رسانند؛ و مال و قُوبْچُور و متوجّهات دیوانی بـر موجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت و نقصان ناکـرده به‌لشکر رسانند.

**دیگر** باید که جماعت چِرِیکِیان بـا املاك و آب و زمین ملاك و ارباب و اوقاف تعلّق نسازند و در بهرهٔ آن تصرف ننمایند، و مال و قُوبْچُور و متوجّهاتِ دیوانی به موجبِ دفاتر قانـون و تفصیل مذکور براستی برسانند.

**دیگر** دیهها و مزارع و مواضع دیوانی که خراب باشد و داخل یُورْتِ ایشان شده، زمینهای آن که مرغزار شده آن را بشکافند، و دیگر را به اسیران و غلامان و گاو و جفت و تخم خود زراعت‌کنند و مجموع ارتفاع ایشان بردارند. اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود و دعوی کند به ملکیت یا به تولیت وقفیّت، و مدّتهـا تصرّف نموده باشد و بر موجبِ شرعِ مطهّر حقیت او ثابت گردد، و این چِرِیکِیان زراعت آنجا به اسیران و غلامان خود کرده باشند، ده یکی از آن جمله به ما[لك] رسانند و باقی ایشان با مزارعان خود بهم بردارند.

**دیگر** رعایای دیههای آبادان و خراب که بدیشان داده شده و از مدّت سی سال باز متفرّق گشته و به شماره و قانون دیگـر ولایات درنیامده، پیش هرکس که باشد بازگردانند. و اگر رعیّت دیگـر ولایت نیز پیش ایشان باشد، ایشان نیز آن جماعت‌را بازگردانند؛ و البته به‌هیچ‌وجه رعایای دیگر ولایت و مواضع به‌خود راه ندهند؛ و به علت آنکه رعایای ولایات دوراند بابرّانی(؟) تعلّق نسازند و به‌هیچ‌وجه ایشان را جمع نگردانند و حمایت نکنند و به دیههای خود راه ندهند، و مردم چِرِیك رعایای دیههایی که به‌ایشان داده شده‌است از دیه هُوجاؤُور به‌دیههای دیگر نبرند و نگویندکه هردو

/658 مزرعه و دیه اقطاع ما است و ایشان رعیت ما اند، و رعایای / هر دیه در موضع خود زراعت کنند و نگویند که رعایای این مواضع که به اِقطاع به‌ما داده‌اند اسیر ما اند.

لشکریان را بر رعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشان را بر زراعت دیه‌های خود دارند و بهره و مال و متوجّهات دیوانی براستی از ایشان بستانند؛ و رعایا را بغیر از آنکه هریك در موضع خود زرع کنند به دیگر کار مشغول نگردانند؛ و رعیّتی که زراعت نداند یا نکند چون مال معیّن که در دیوان مقرّر است بدیشان داده باشند، ایشان را به عنف زراعت نفرمایند و زور نرسانند، و نیکو اَسَرامیشی کنند.

دیگر مردم چِریك با دیه‌ها که در حدود و جوار دیه‌های ایشان باشد تعلّق نسازند و زرع نکنند، و به‌علت یُورْتْ آب و زمین را قُوریِمیشی نکنند و آن مقدار علفخوار را که چراگاه گاو و گوسفند و درازگوش ایشان باشد مانع نشوند.

دیگر چون انعام در حق ایشان ارزانی داشتیم و این مواضع مذکور را به اسم اِقطاع معیّن گردانیده سُیُورْغامیشی فرموده‌ایم و غرض از آن آسایش عموم‌خلایق و ذکر جمیل و یاساق و عدل‌است، و ایشان جمله بدین موهبت و سُیُورْغامیشی مستظهر و شادمان‌اند، و امرای تُومان و هزاره و صده و دهه و چِریك بسیار خط مُوچَلْکَا داده که به‌قدر وسع و قدرت در نفاذِ عدل و نشرِ راستی کوشند و من‌بعد بی‌راهی و تعدّی نکنند و زور نرسانند، و به انواع ظلم و تطاول که پیش از این می‌ورزیده‌اند اقدام ننمایند، باید که به سخن خود برسند و به‌علت تُزْغُو و علوفه و تَغار و غیره چیزی نطلبند.

دیگر مقرّر چنان است که از دیوان به‌هیچ علّت برات بر

اقطاعات ننویسند و اصلا حواله نکنند، و ایشان به‌موجبی که‌مقرّر شده به هریك نفر چِریك پنجاه من به وزنِ تبریز به‌انبارِ خاص می‌رسانند و بغیر از آن از ایشان به‌هیچ‌وجه چیزی نطلبند.

دیگر فرمودیم که در این وقت که این اِقطاعات از آب و زمین خراب و آبادان به موجبی که مفصّل گشته در میان هزاره مقسوم گردانند، جماعتی از آن ولایت که اهلِ خبرت باشند با این بیتِکْچیِ فلان که نصب فرموده‌ایم حاضر شوند، و به ده بخش کرده به تازیانه قرعه زنند، و بعد از آن در میان صده و دهه بُلُوكْ کرده به تازیانه قرعه زنند؛ و این بیتِکْچیِ را که به‌اسم عارضی تُوسامیشیِ کرده‌ایم حصّهٔ هریك صده و دهه مفرد و مسمّی خراب و آبادان بر دفتر ثبت کند و نگاه دارد، و یك نسخه به دیوان بزرگ و یکی به امیر هزار سپارد، و دفاتر صده‌ها به امرای صده دهند، و بعد از آن بیتِکْچیِ عارض هر سال تفحّص کرده، اسم آن کس که در زراعت اجتهاد نموده و یا آن کس که تقصیر کرده باشد، و خرابی و آبادانی هر حصّه‌ای معیّن نوشته به ما عرضه دارد، تا آن کس که اجتهاد نموده باشد به سُیُورْغامیشیِ مخصوص شود، و آنکه تقصیر ورزیده و خراب‌کرده به‌گناه مأخوذ گردد؛ و این‌اقطاع‌را که دادیم نفروشند و نبخشند، و به اَنْدا و قُودا و آقا و اینیِ و خویشاوند و کابین و قَلِنْگْ ندهند؛ و کسی‌که بر این‌حرکت‌اقدام نمایدگناهکار گردد و بمیرد، و کابین بر مقتضی حدیثِ نبوی چنانکه پیش از این علی‌حده در آن باب یَرْلیغ نافذ گردانیده‌ایم بر نوزده دینار و نیم دواتشی مقرّر گردانند.

دیگر بدانند که این‌اقطاع بر مردم چِریك که به‌قَلان درآمده‌اند و کُوچ دهند مقرّر است، و چون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و آقا و اینیِ او یکی را قایم‌مقام او گردانیده اِقطاع متوفّی

بدو دهند و ثبت کنند، و اگر اُورُوغ نداشته باشد بر غلامِ قدیم او مقرّر گردانند، و اگر غلام نیز نبود در میان صده کسی را که شایسته دانند بدو دهند، و اگر در میان صده و دهه کسی یاساق دیگرگون کند، امرای هزاره و صده او را در گناه آورده، اِقطاع او به دیگری دهند که کُوچ تواند داد، و به اسم او ثبت کنند و هر سال دفتر عرضه دارند؛ و فرمودیم‌که اگر مردم‌چرِیك‌مال و قُوبْچُور و غیره بیرون از آنچه مفصّل گشته است و به‌دفاتر قانون و مؤامره درآمده چیزی طلبند عارض / 659/ نگذارد؛ و اگر به عنف و زور بستانند، عارض پنهان ناکرده نامش بنویسد و به‌ما عرضه دارد.

**دیگر** به‌وقت برنشستن این چِرِیك چون عرض دهند، به موجب حکم یَرْلیغ این فلان بیتِکْچیِ دفتری مسمّی نبشته اوّل به امیرِ صد، بعد از آن به امیرِ هزار، بعد از آن به امیر تُومَان نماید و مواجهه کند و عرض دهد؛ بعد از آن به امیر چِریكِ قُول نماید؛ و مقرّر چنان است که چون اِقطاع امیر هزاره معین و مفرد است در اقطاع چِرِیك تصرّف ننمایند؛ و همچنین عارض را از دیگر ولایت‌داده‌ایم بر اِقطاع چِرِیك برات ننویسد و حواله نکند.

چون چنین فرموده‌ایم و اِقطاع چِرِیك به موجب مذکور سُیُورْغامیشیِ فرموده، اگر مردم چِرِیك نیز زیادت از آنچه به دفتر قانون درآمده و مفصّل نوشته شده از رعایا چیزی‌ستانند، و رعیتی را که به‌چِرِیك نداده‌ایم و رعایای دیگر ولایات را حمایت کنند و به خود راه دهند، و مواضعِ آب و زمین را که در حدود دیهای ایشان باشد متعرّض شوند و زمینهای زراعت و علفخوارهای گاو و گوسپند و درازگوش قُورِیمیشی کنند، و هر سال شماره و جبای خود را ننمایند و بازمانند و عذر آرند، و عوض خود دیگری را به چِرِیك فرستند، ایشان نیز گناهکار شوند. فلان که جهت بیتِکْچیِ

این هزاره معیّن شده اقسامی که در این یَرْلیغ ذکر رفته تمامت را نیکو ضبط کند، و مواضعی که داخل آن نشده و هرکس در یُورْتها آبادان کرده و آنچه بایرِ کلّی شده علی‌حده مسمّی و مفصّل ننویسد و با دیوان آرد، تا در دفاتر ثبت کرده اضافت جمع شود، و این یَرْلیغ را در هزارهٔ فلان دادیم تا من‌بعد حکم آن مؤبّد و مخلّد شمرند و تغییر و تبدیل بدان راه ندهند، **فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ فَاِنَّمٰا اِثْمُهُ عَلَى الَّذینَ یُبَدِّلُونَهُ اِنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ عَلیمٌ** یرلیغ در فلان ماه فلان سال به فلان مقام نوشته شد.

## حکایت بیست و پنجم
## در تقریرِ آنکه لشکری علی‌حده به‌جهتِ خاصّهٔ خود [چگونه] ترتیب فرمود

پیش از این لشکر مغول به‌نسبتِ این زمان اندک‌تر بود، پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ به تدبیر و کفایت لشکرهای مُغولْ و تاژیك را زیادت گردانید و فرمود که سرحدها و ثغورِ ممالك ما خراسان و فارس و کرمان و بغداد و دیاربکر و روم و دربند است و از یکدیگر بغایت دور افتاده، و هرچند در تمامت آن مواضع لشکرها علی‌حده جهت سُوبَیَه معیّن نشسته‌اند، به گاهِ احتیاج اگر از جانبی به مدد جانبی می‌روند، به‌واسطهٔ بُعد مسافت دیر می‌رسند، و بغیرازآنکه گرسنه و برهنه می‌گردند و چهارپایانشان لاغر و تلف می‌شوند، قطعاً نتیجه‌ای نمی‌دهد.

بدان سبب فرمود تا در هر خانه‌ای که دو پسر و برادر و کُوتَالْچِی داشتند، یك دو نفر معیّن زیادت کردند و مجموع ایشان را لشکری جداگانه ساخته به مددِ اطراف نامزد فرمود تا ملازم

دیگران باشند، و جهت دربنـدها و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشکرهای تَاژِیك معیّن فرمود و همه را جامگی و اِقطاع داد؛ و پیش از ایـن لشکر تَاژِیك جامگـی معیّن می‌ستدند ضبطی نداشتند، و امـرای ایشان به‌بهانهٔ معدودی چنـد جامگی ستدندی و هیچ لشکری در میانه نه، در این وقت فرمود تا هزاره‌ها و صده‌های ایشان را معیّن گـردانیدند و اسامی و حلیه بـر دفتر نوشتند، و به هر ماه عرض باز می‌خواهند و سلاح و عدد ایشان بازمی‌بینند از سواره و پیاده، به موجب ضبطی و قانونی که حکم یَرْلِیغ بر آن نافذ است؛ و ترتیب لشکر مُغول بر آن نمط فرمود که در فصل سابق و یَرْلِیغ‌اقطاعات ایشان نوشته‌شد، تکرار چه محتاج.

/660/ و به هر سرحدی آن/مقدار لشکر معیّن فرموده که آن [طرف] را کافی است، و از لشکرها که در میان ولایات یُورْتْ و مقام دارند هرکدام که به‌سرحدی نزدیکتر آید معین فرموده کـه به‌گاه حاجت گِجیگَهٔ ایشان باشند، و چنان ساخته که در هیچ وقت لشکرِ طرفی به‌مدد طرفی نباید رفت و زیـادت از معهود لشکری دیگـر مرتّب گردانیده که ملازم باشند، بـدان طریق که کِزِیکْتَانان و امرا را استمالت فرمود تا از هریك از برادران و فرزندان کـه در شماره نبودند یك دو نفر معیّن گردانیدند، چنانکه در هر هزاره‌ای صد نفر و دویست نفر زیادت شد، و جمله را در مدّتِ یك سال حاضر کرده بازنمودند؛ و پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ در حقِّ ایشان اِنعام و جامگی و اِقطاع فرمود و تمامت با هزارهٔ قُولْ کـه بتدریج دو سه هزار شده‌اند، به‌اتّفاق کِزِیکْتَانان ملازم می‌باشند.

و از چند سال باز که میان اُورُوغِ جُوچِی و چَغَتَایْ و اُوگِتَایْ که عم‌زادگان پادشاه خُلِّدَ مُلْکُهُ‌انـد مخالفت و منازعت واقـع است لشکرهای ایشان به هر وقت اَغْـرُوقْهای یکدیگر را غارت کـرده

فرزندان یکدیگر را اسیر می‌بردند و به‌تجّار می‌فروخت، و نیز بسیاری از ایشان جهتِ درویشی فرزندان خود را می‌فروختند. پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ از آن معنی غیرت کرد و فرمود که چگونه شاید که چون اقوام مُغول بیشتر از نسل امرای بزرگ‌اند که در زمان چینْگگیزْخان کوُچ داده‌اند و این‌زمان اُورُوغِ [آن] امرا پیش قاآن و پیش دیگرْ پادشاهان معتبر خویشان ایشان را به بندگی به تاژیکان فروشند یا بیشتر به گدایی می‌افتند، رعایتِ حقوق آن جماعت و محافظتِ ناموس را دفع این معانی لازم است، چه بدین واسطه صلابت و هیبت لشکر مُغول که به عیّوق رسیده بود می‌شکنند و در نظر تاژیك حقیر می‌شوند، و نیز اکثر ایشان را به ولایات یاغی می‌برند.

بدان سبب فرمود تا چندانکه از مُغول پسران بیارند جهت بندگی حضرت بخرند و زر نقد به بها دهند تا نیك‌نامی و ثواب حاصل آید؛ و از ایشان کِبْتَؤُلان لشکری خاص ملازم باشند، و در این‌دو سال بسیاری خرید و وجه‌معایش‌و تَغار ایشان معیّن‌فرموده، ولایات مراغه را در وجه نهاد، و امیری تُومَان ایشان به بُولادْ جینْگسانْگْ داد و امرای هزاره و صده از مقربانِ حضرت معین گردانید، و قرب تُومَانی جمع شدند و بر قاعده چندانکه می‌آرند می‌خرند تا تمام تُومَانی و زیادت شوند، و جمله کِبْتَؤُل و اینْچُویِ خاص گشته ملازم باشند.

در هیچ عهدی لشکری چنین آراسته و مرتّب نبوده که این‌زمان است، و تمامت را اِقطاع معیّن و جمله سرحدها هریك به لشکری علی‌حده که به‌معاونت غیری محتاج نیست‌محفوظ و مضبوط است، و امورِ ملکی منتظم و خلایق در رفاهیت و آسایش، و اَمداد آن روز به روز بر مزید، ایزد تعالی سایهٔ معدلت پادشاهِ اسلام ابدالدّهر

پاینده و مستدام داراد، بِمَنِّهِ وَ خَفِیِّ لُطْفِهِ.

## حکایت بیست و ششم

## در منع فرمودن از زر به‌سود دان و معاملات به غبنِ فاحش

چون پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ سایهٔ معدلت بگسترد و در مصالح خاصّ و عام به نظرِ بصیرت تأمّلی‌فرمود، محقّق دانست که ربادادن و انواع معاملاتِ نامشروع متضمّن اختلالِ حالِ جمهور است خاصّه در این روزگار که بیکبارگی پای از جادهٔ انصاف بیرون نهاده‌اند و دست به معاملاتِ بی‌معاملهٔ نامشروع برگشاده، و فرمود که‌تدارك آن از واجبات است تا شومی نامشروعِ خلل‌انگیز به‌همه‌وجوه تأثیر و سرایت نکند، و حکم یَرْلیغِ جهان‌مطاع را نافذ گردانید تا هیچ/ [661] آفریده بر آن حرکتِ مذمومِ نامشروع اقدام ننماید؛ و چون فواید معظم که در ضمن این حکم است بر عمومِ اَبنای این زمان پوشیده نیست، و اگر در کتاب آید جملگان دانند که محضِ صدق است و در عهودِ مستقبل واقف شوندکه‌حکم پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ‌متضمّن دفعِ چندین خللِ کلّی بوده، از آن جملت چند نوع از آن خللها به تحریر می‌پیوندد تا عالمیان بدانند که‌از ارتکاب یك امرِ نامشروع چندین خلل و فساد و ناراستی متولّد می‌شود.

**اول** آنکه در چاغِ آباقاخان که نزد جمهور مشهور است که پادشاهی عادل بود و در ایّام او خلایق ایمن و آسوده، و ترتیب یاساق و عدل و سیاست پدرش هُولاگوخان که بحقیقت صاحب‌قران عهد بود بر قرار باقی، و امرا و ارکان دولت و وزرای پدرش و بعضی که در ایّام دولت او در کار آمدند بودند؛ در آن زمان بعضی از اُرْتاقان چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلاتِ حرب و

بعضی چند سر اسب نیکو از مال خود ساخته به بندگی آباقاخان آوردند و به‌توسط امرای قُورْچِی و اَخْتاچِی بهای آن بر وجهی بستدند که در آن مکسبی بود، و دیگران چون صورت حصول آن مَکسب مشاهده کردند به ایشان اقتدا نمودند و به جایی رسید که آنانکه سرمایه نداشتند زر به سود می‌گرفتند و بر آن صرف می‌کردند، به اندیشهٔ آنکه از مکسب قرض بگزارند و از سرمایه سودها اندوزند.

و معهود چنان شد که آنچه بسپارند یافتهٔ قُورْچِیان و اَخْتاچِیان به دیوان برند و برات بستانند و وجوه طلب دارند؛ و بسیار مردمِ فرومایه را و کسانی نیز که فی عالم‌الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد و قرض گزارده از جمله متموّلان شدند، و ناگاه به‌اسبانِ تازی و استران‌راهوار برنشسته و جامه‌های‌ملوکانه پوشیده و غلامانِ ماهْ پیکر و سرهنگانِ بسیار بر خود جمع کرده با استران و شتران پرْ بار برمی‌نشستند و در راهها و شهرها و بازارها می‌گذشت؛ و مردم از حال‌ایشان متعجّب مانده می‌پرسیدند که اینها را بدین زودی چنین دستگاه از کجا و چگونه دست داد؟! چون بر صورتِ حال وقوف می‌یافتند و دیگرْ گدایان و مفلسان را هوس ان کار برخاست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت، و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود از پاره‌دوزان‌و چَرْچِیان، یعنی کسانی که چوالِ زیره و گشنیز و خرده‌ها در گردن انداخته می‌فروختندی، و جولاهگان و آنانکه هرگز دانگی زر به خود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر به‌قرض بستانند و آنچه قرض کردند به سلاح و اسب نمی‌دادند، تمامت به لباس و ترتیب خویش صرف می‌کردند، یا به خدمت و رشوت به امرای مذکور می‌دادند و یافته می‌ستد که مثلا یك‌هزار دست سلاح مکمّل

و چندین سر اَخْتَه داد؛ و آن یافته پیش بیتِکْچیان می‌بردند، و هر چند ایشان بر صورتِ حال واقف بودند حق‌السّکوت گرفته یَرْلیغ و برات بر اموالِ نقدِ ولایات می‌نوشتند.

و چون بعضی از آن جماعت را کار میسّر شد و مُنعم گشتند، دیگران را قرض به‌سود می‌دادند؛ و بدان سبب بیشتر مردم آن را پیشه ساختند و هر درم و دینار و زرّینه و آلات و تن‌جامه و انواع اموال از صامت و ناطق که مردم را بود بدان طمع به سود به آن جماعت دادند، و آنچه پیش از آن گدایان به ده تُومَان که صدْ هزار دینار باشد راضی بودند، به‌جایی رسید که به صد تومان راضی نمی‌شدند؛ و آن سیاهکاران که خود را بازرگان و مِسْاسْچی نام نهاده بودند چنان ساختند که هر آفریده که اندك خط مُغولی می‌دانست او را در خانه می‌نشاندند و یافته‌ها چنانکه می‌خواستند می‌نوشت، و نشانِ هر امیری که می‌خواستند می‌کرد و پیش بیتِکْچیان می‌بردند؛ و معیّن بود که به هریك تُومَان چند دینار زر بدهند تا ایشان یَرْلیغ و برات بنویسند. و اسم تُومَان در نظر
/662 ایشان / چنان مستخف شد که به‌نخودی اصطلاح کرده بودند، و بعد از آن آن دعاوی به دیوان‌می‌بردند و در بندگی‌آباقاخان عرضه می‌داشت، و چندان بروات و یافته داشتند که اگر تمامت زر و نقرهٔ ممالك عالم جمع گردانند و آنچه در کانها نیز مکنون است بدان منضم شود بدان مقدار وفا نکند.

و عجب آنکه اگر فرض کنیم که یك هزار مرده سلاح مکمّل در صحرایی جمع کنند به بلندی کوهی باشد و در صد انبار نگنجد، و ده‌هزار اسب در صحرایی و مرغزاری بجهد گنجد فکیف دویست و سیصد هزار مرده سلاح و صد و دویست هزار سر اسب؛ و ایشان به‌صد چندین و زیادت دعوی می‌کردند و یَرْلیغْها و بروات

در دست داشتند، و از آنجا که علوِّ همّت و عظمتِ پادشاهانه است آباقاخان اندیشه نفرمود که این همه اسب و سلاح بی[حد و] اندازه کجا عرضه داشتند و بر کدام لشکر بخش کردند و در کدام خزانه نهاده و در کدام مرغزار می‌گردند، و امرا و ارکان‌دولت که واقف بودند به حقّ‌السّکوتی مختصر راضی شدند، و از جهت تلوّث مجال تدارك نداشتند.

و نیز هریك از آن سیاهکاران به امیری و خاتونی تمسّك جسته محقّر خدمتی‌ای می‌دادند و به گوسفندی و صراحی شراب ایشان را مربّی می‌ساخت. چون از حدّ و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان رَحِمَهُ‌اللّهُ خواست که تدارك کند. آن سیاهکاران را جمع گردانید و گفت: این اموال که شما می‌طلبید در عالم موجود نیست و من واقفم که شما را زیادت از خدمتی خرج نشده، این زمان شریك شما شوم و به هریك هزار، دویست دینار از پادشاه بستانم و میان ما مناصفتی باشد. چون به هر هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند جمله راضی شدند، و او امرا را رضا حاصل کرده عرضه داشت که از هر ده تُومَان که پادشاه اطلاق فرمود هشت تُومَان توفیر می‌کنم و به دو تُومان بر ولایت برات می‌کنم چنانکه به اُرْتاقان رسد. آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان یَرْلیغْهای ایشان می‌ستد و به هر ده تُومَان دو تُومَان برات بر وجوه مرجوالحصول می‌نوشت، و چون یك نیمه از آنِ او بود حصّهٔ ایشان را جنس می‌داد که ربعی نمی‌ارزید، و وجوه نقد می‌ستد.

و جماعتی که زر به‌سود به‌آن سیاهکاران داده بودند مدّتی تا هرچند ایشان وجوهی دیگر می‌خواستند که چون مال مستخلص کردند بتمام بگزارند، به‌واسطهٔ آنکه از سود و سرمایه مأیوس گشته بودند نمی‌دادند. در این وقت که این معامله با صاحب‌دیوان

بکردند و این آوازه بــرآمد که وجــوه مِسٰاس می‌رسد، تمامت آن معاملان شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس به مرابحه به ایشان دادند، و آن سیاهکاران از غایت حرص و دلیری دیگرباره در خانهٔ خود می‌نشستند و یافته‌ها می‌نوشت و پیش بیتِکْچیان مُغول می‌بردند و با یَرْلیغ و برات می‌کرد. صاحب‌دیوان آن معنی دریافت و عاجز درماند.

و از جمله آن اقوام یهودی پاره‌دوز بود، و در زمان هُولاکُوخان التجا به اُورْدُوها کرده جمعی مُغولان را بر سر صاحب دیوان آورده بود و وجوه مِسٰاسْ می‌خواست. از او پرسید که واجب تو چند است. به مقدارِ پانصد تُومَان یَرْلیغ و بروات باز نمود. صاحب‌دیــوان متعجّب بماند و سؤال کرد که در تبریز خانه داری؟ گفت: دارم. گفت: بزرگ است یا کوچك؟ گفت: کوچك. گفت: اگــر پانصد تُومَان زر بر بام خانهٔ تو برند و در آنجا ریزند در آن گنجد یا نه؟ او مُقرّ شد که نگنجد.

حال بی‌انصافی آن قوم بدین نمط بود و در امثــال آن قضایا صاحب‌دیوان نیز فروماند و تدارك نتوانست، و روز به روز بدان آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف می‌کردند و اگر نداشتند به قرض می‌ستدند تا اکثر تهی‌دست شدند، و بــه امیدِ حصول آن تُومَانات که نامِ آن در بروات بود روزگار می‌گذرانید.

بعد از مدتی چون آن اموال بــه اُرْتٰاقان نمی‌رسید، معــاملان ایشان ناامید می‌شدند و به قرض و وجه اخراجات ایشان را مدد نمی‌کردند. سیاهکاران با معاملان گفتند / 663 که ما را از شما چیزی پوشیده نیست، و چون به انواع حقوق بــر ما دارید مضایقهٔ مالی نمی‌کنیم. ما را به موجب یَرْلیغْ تَمْغٰا زده و به علامات چندین مال بر وجه‌العین ممالك حوالت رفته آن را به شرکت در میان می‌نهیم،

و هریك اِیلْچی‌ای از فلان خاتون و از فلان شهزاده می‌ستانیم تا حاصل کنیم و نصیبهٔ شما برسانیم. معاملان چون یَرْلیغْها و بروات ناطق محکم می‌دیدند که به‌اضعاف وجوه قرض می‌بود که با شرکت ایشان می‌نهادند، حرص بر ایشان غالب می‌شد و مایحتاج آن قوم را ترتیب می‌کردند، و چون به زیادت می‌بایست قرض می‌ستدند و املاك می‌فروخت، و اکثر با ایشان به ولایات می‌رفتند و همان طریقه پیش گرفتند، و عاقبة‌الامر به‌هیچ نرسیدند و خان و مان درباخته مفلس و قرض‌دار بماندند.

و بعد از عهدِ پادشاه در عهدِ احمد و اَرْغُونْ‌خان و گَیْخاتُو آن جماعت در پی آن وجوه بودند، و هریك از خواتین و شهزادگان و امرا اِیلْچیان می‌ستدند و خدمتیهای میانْ تهی قبول کرده به‌ولایات می‌رفتند، و اموالِ نقدِ ممالك به‌واسطهٔ علوفه و اخراجات ایشان مستهلك می‌شد؛ و نیز حکّامِ ولایات به طمع آنکه تا جنسی که ده دینار ارزد به سی و چهل دینار بدهند و به خزانه نقد باید داد، کمرهای مرصّع و مروارید و دیگرْ اجناس به بهای گران به‌ایشان می‌دادند و ایشان نیز می‌ساختند، چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت می‌ستدند رایگان داشتندی، و بدان سبب ایشان نیز آن مرصّعات را به بهای اندك می‌فروختند و به محقّر چیزی به رهن می‌نهاد؛ و به‌شومی آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکلّی کاسد [گشت]، و مع‌هذا زیادت از آن حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه اخراجات و تعهد اِیلْچیان باشد.

و عاقبة‌الامر اُرْتاقانِ سیاهکار و معاملان‌ایشان گرسنه و برهنه می‌ماندند، و بدان‌سبب از اندك کار که کفاف بدان حاصل می‌کنند باز می‌ماندند و اموالِ خزاین تلف می‌شد و هیچ‌کس تدارك نمی‌توانست؛ و چون نوبتِ جهانداری به پادشاهِ اسلام غازان‌خان

خُلِّدَ مُلْکُهُ رسید و حکم فرمود که زر بــه سود ندهند، آن اقوام را دست از آن کوتاه شد و هیچ چاره ندانستند؛ و در این چند سال آن چندان مدّعیان با آن همه یَـرْلیغ و بروات ناپدیـد شدند، و آن معاملات که هرگز آن را اصلی نبود ترك گرفتند و کس از آن یاد نمی‌کند؛ و آن جماعت کــه آن همه بوّاشی می‌کردند هریك با سر پیشهٔ اول خود رفتند و فرق میان مُنعم و گــدا و وضیع و شریف بادید آمد، و آن طوایف قناعت پیش گرفته دعای دولت‌پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ‌می‌گویند یکی‌از خللهای رباددادن این‌بود که‌شرح داده‌شد.

دیگر آنکه کسانی که در این مدّتهــا زر به‌سود می‌دادند اکثر مُغول و اُویْغُور بودند، و هراینه مدبــران چون زر به‌سود گیرند مُقبل چگونه توانند شد؟! و عاقبةالامر از ادا عاجز می‌آمدند و با زن و بچه در ذلِّ اسیری ایشان گرفتار می‌ماندند. و به یُمنِ معدلت پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ آن مذلّت از اهلِ اسلام مندفع گشت.

دیگر خللی معظم آن بود که در این مدّتهــا ملوك و متصرّفان ولایات که مردمِ اصیل با ناموس بودند متعهد مال ولایت به موجب مقرّر نمی‌توانستند شد، و از آن کار اجتناب می‌نمودند، و گدایان سیاهکار چون ده ساله عمر مفلسانه بــه ده روزه تنعّمِ ملکانه بدل می‌توانستند، زر به سود می‌ستدند و به خدمتی می‌داد و حــاکمی ولایت می‌ستد، و بــه مناصب ملوك و سلاطین معتبر می‌رسیدند و ولایت به مقاطعهٔ گران بر خود می‌گرفت.

و چون ایشان را وجه اخراجات اُورْدُو و بهای غلامان و چهار پایان و لباسهای فاخر و تنعّمات می‌بایست ضرورت به سود قرض می‌گرفتند، و آنکه زر می‌داد چون‌می‌دانست که مال در معرضِ تلف می‌اندازد تا مَکسبی هرچه تمامتر تصوّر نمی‌کرد نمی‌داد، لاشك هر دیناری به‌سه و چهار دینار می‌توانستندگرفت، و چون به‌ولایت

می‌رفتند مجموع متوجّهات دیوانی به‌قروض ایشان / وفا نمی‌کرد 4/
و ضرورت می‌شد به اَضعاف مقرّر از رعایا بستدن، و چندین هزار آدمی بندهٔ خدا و خراج‌گزارِ پادشاه در زحمت می‌افتادند و معذّب می‌ماند، و چون اصحابِ دیوان را به‌بی‌راهی او اطّلاع می‌افتاد، به واسطهٔ آنکه اموال دربایست می‌بود و این حاکم جمله تلف کرده و ایشان را به خدمت ملوّث گردانیده منعی نمی‌توانستند؛ و نیز او یك شخص می‌بود مفلس، و رعایای بسیار بناچـار رخصت داده اهمال و تغافل می‌نمودند تا مال زیادت می‌شد، و او را نیز لازم می‌شد شِحْنه و بیتِکْچِیان ولایت را خدمتی دادن تا مانع نشوند، و اگر نیز نمی‌ستدند دفع میسر نمی‌شد، و مع‌هذا هرگز وجهی نقد به خزانه نرسیدی، و اگر احیانا اجناسی چند بیاوردندی به‌ربع قیمت وفا نکردی، و از آن جهت همواره کار لشکر از بی‌برگی در خلل می‌بود.

و سال [به] سال بدین شیوه ولایت همچنان ایشان می‌ستدند، و بزرگانِ صاحب عرض با آنکه زبونِ آن‌مفسدانِ بد اصل می‌بودند هرگز اختیار عمل نمی‌کردند؛ و بزرگان حکما گفته‌اند که زوال و خلل ملك وقتی باشد که کسانِ لایق اشغال را از کار دور کنند و نالایق را کار فرمایند؛ و مدّتی این طریقه مسلوك بود، و چـون صدر چاٰوِیِ وزیر شد حال و کار قرض به‌سود گرفتن به‌جایی رسید که اگر شرح دهند مجال نماند، لیکن چون ذکر آن می‌رود [تقریر] شمّه‌ای ضروری است.

و چون عمومِ اهلِ زمان مشاهده کرده‌اند گزافی نتوان گفت، و از این جهت در ازمانِ مستقبل خوانندگان را مستبعد نماید؛ و آن چنان بود که در عهدِ او مقاطعانِ ولایات خسیس‌ترین اَبنای انام بودند، و چون‌عادت او [می]دانستند که گاوی به‌گوشی می‌فروشد،

مقاطع مبالغ وجوه به‌سود گرفته به خدمتی بدادی. آنچه ده دینار ارزیدی به بیست دینار گرفته به سی به‌وی دادی و او قبول کردی، و بعد از آن گفتی جهتِ مالِ دیوان وجهی به‌کار می‌باید. مقاطع مطلق گفتی که اینجا زر به‌سود می‌دهند و آن مقدار که به خدمتی دادم به هزار حیله میسّر شد. او گفتی ترا زیـانی نباشد چنانچه بستانی به‌وجه به ما ده. آن شخص چون به مجرّد قباله‌ای کـه باز می‌داد و اصـل و مرابحه از مـال محسوب می‌داشتند، هـرچه ده می‌ارزید روانی به سی می‌ستد و به چهل به وی می‌داد، و فی‌الحال آن ده دینار توفیر خرج می‌کرد؛ و صدرالدّین چون به تعجیل وجه می‌خواست نوّاب او گفتند ده دینار می‌ارزد، لیکن بـه شش دینار زیادت نمی‌خرند، و چهار دینار ایشان‌می‌بردند، فی‌الجمله از چهل دینار اصل مال شش دینار زیادت به‌وی نمی‌رسید، و آن نیز مال دیوان که او تلف می‌کرد.

و از جمله معاملان شخصی به‌جهت‌خاصهٔ او چندهزار گوسفند از بازرگانی بستد یك سر به پنج دینار بـه مهلتِ دو ماه. به وقت میعاد وجوه نبود، و از آن گـوسفندان اکثر مانده و لاغـر شده، فرمود تا جمله را به بهای اندك بفروختند و به سود دو ماهه دادند و قبالهٔ اصل برقرار بگردانیدند، تا دو ماه دیگر لاجرم به شومی چنین سود ستدن و دادن اموال ممالك تلف می‌شد و هیچ به خزانه نمی‌آوردند، و هر حوالتی که گَیْخاتُو کرد به‌اسم جوانمردی، هرگز از آن دانگی به کس نرسید و علوفات و مواجب و اخراجات مقرّری همچنان؛ و بدان سبب لشکر از گَیْخاتُو متنفّر گشتند.

و مع‌هذا صدرالدّین همواره مفلس بود، و چون نماند به آلاف و الوف مظلمهٔ خلق در گردن داشت، و ای بسا خانه‌های پر مال و نعمت که او تهی گردانید و عموم ولایت‌داران از سلاطین و ملوك

که به اُورْدُو می‌آمدند بدین شیوه قرض‌دار گشتند، و از صد هزار مسلمان و مُغولْ قرض بستدند و مالهای ایشان جمله تلف شد، و آن قوم بعضی بمردند و مَظلمه در گردن، و بعضی را خان و مان و املاك و اسباب در سرِ آن کار شد، چنانکه همگنان به رأی‌العین دیدند و شنیدند و تمام واقف‌اند که هیچ‌مبالغه نرفت، بلکه به‌نسبت واقع این گفتار نموداری / و از بسیار اندکی است، و تدارك 665/ چنین امورِ معظم که به‌مرورِ ایّام در دماغهای خواص و عوام راسخ گشته باشد و به‌سببِ اغراضِ مذکور تمامت شهزادگان و خواتین و امرا و وزرا و بیتِکْچیان و اکابر و ملازمان با آن سیاهکاران بعنایت، و بعضی را قرض برایشان و بعضی را خدمتی قبول کرده و بعضی با ایشان شریك شده، و هرچند پادشاه عادل و باسیاست و صاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الّا به حکمت و کفایت و عقل تمام پادشاه خُلِّدَ مُلْکُهُ اندیشهٔ مبارك فرمود و دانست که مادهٔ مجموع این‌فسادها زر به سود دادن و ستدن است، و چون از آن منع فرماید هم تقویتِ شرعِ نبوی کرده باشد و هم خلایق را از ورطهٔ ضلالت با جادهٔ هدایت آورده، و به برکاتِ منعِ ربا چندین خلل معظم مندفع گردد.

و بعد از آن اندیشه در شعبان سنهٔ ثَمانَ وَ تِسْعینَ وَ سِتَّمِائَه‌حکم یَرْلیغْ روانه فرمود که در تمامتِ ممالك هیچ آفریده ربا ندهد و نستاند، و اکثر مردم که بدان معتاد بودند منکر شدند، و بعضی اکابر که مجال داشتند می‌گفتند که طریقِ معاملات بکلّی مسدود گردد. پادشاه خُلِّدَ مُلْکُهُ فرمود که‌جهت آن‌می‌فرماییم تا راه معاملات نامحمود مسدود گردد؛ و بعضی‌جهّال اصحاب‌الغرض تقریر کردند که به هر وقت جهتِ خزانه وجوهِ نقد به‌کار باید و اگر به حکّام ولایات به‌قرض ندهند از ادای مال عاجز آیند. پادشاهِ اسلام و

وزرای او فرمودند که اینجا از هیچ حاکم و متصرف زر نمی‌خواهیم، و حکم بزم فرمود که هر آفریده که زر به سود دهد به معامل دیوان، نگذاریم که از اصل و مرابحه هیچ ستاند؛ و بکرّات بـا خواتین و شهزادگان و امرا مقرّر فرمود که قطعاً قرض به آن جماعت ندهند، و فرمود تا بدین موجب ندا زدند که هر آفریده که زر به قرض به آن جماعت دهد نخواهیم گذاشت که در حیات و ممات از ایشان و متروکات ایشان طلب دارد، چه ما مال از ایشان بتقدمه نمی‌خواهیم، و اگر مالی دیوانی تلف کنند اسباب و املاك ایشان در وجه آن باشد.

**دیگر** تقریر کردند که ارباب حاجات را قروض ضروری بود تا مهمّات بسازند، فرمود که هر آفریده که اخراجات راه و مایحتاج [سفر] نداشته باشد چرا می‌آید و ما را از او و او را از ما چه فایده؟! باید که آسوده در خانه نشیند و نیاید، و چون از هر نوع دیگر تقریرات می‌کردند فرمود که خدای تعالی و رسول علیه السّلام مصالحِ عالم بهتر دانند یا مـا؟! بضرورت می‌بایست گفت کـه ایشان. فرمود که خدای تعالی و رسول چنین فرموده‌اند و برخلاف آن هیچ سخن نخواهیم شنید و حکم همین است، و از آن تاریخ تا این زمان هر آفریده که سود زر خواست ندادند، و اگـر متغلّبی استیلا نمود از حکم یَرْلیِغْ مانع شدند، و این زمان بحمداللّه و منّه به‌واسطهٔ آنکه هیچ آفریده زر به سود نمی‌دهد تا باز ندهند، تمامت خللها که واقع می‌شد مندفع گشت، و معاملات راست شد و انصاف میان مردم پیدا گشت، و اکثر اموال نقد سرخ به خزانه می‌رسد و یاساق نیست که اجناس آرند و قیمت جواهر و مرصّعات با قرار آمد، و هر آفریده که مالی دارد به دستِ سیاهکاری نمی‌دهد تا به حیلت ببرد، و ارزاقِ خلق بیشتر حلال گشت و برکت بادید آمد.

و بیشتر مردم با زراعت و به تجارت و پیشه‌های نافع مشغول

شدند، و بدین واسطه کار عالم از نو نوایی و آیینی یافت، و ذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مَفسدتها را مشاهده کرده‌اند، کسانی که بعد از این در وجود آیند و آن را ندیده فایدهٔ این حکم را چگونه تصوّر توانند کرد؟! و در این مدّت که این حکم به نفاذ پیوست بعضی مردم که ذوقِ ربا در دل ایشان مانده بود، اجناسی چند به بهای گران به قرض می‌دادند به حیلت آنکه معاملت و بیع است و صورتِ ربا نیست، و عاقبةالامر آن غریمان با دیوان می‌آمدند و تقریر می‌کرد که اجناس بر این موجب داده‌اند و زر طلب می‌دارند.

پادشاه خُلِّدَ مُلْکُهُ در غضب رفت و فرمود که اگر ترك چنین حیل و تزویرات نگیرند فرمان فرماییم تا هر آفریده‌که قرضی بستاند/ 666/ اصلا و راسا رأس‌المال و ربح بازندهد. مردم را اگر زر هست چه لازم که به‌قرض دهند، باید که املاك بخرند و عمارت و زراعت و تجارت‌کنند. مردم از آن هراسان‌گشتند و ربا و معاملات نامنصفانه کمتر شد و یقین حاصل که هرچه زودتر بکلّی آن شیوه برافتد. حق تعالی این‌پادشاه را توفیق‌دهاد تا همواره‌رسوم‌نامحمود برمی‌اندازد [و قواعدِ شرعِ شریف ممهّد می‌گرداند.]

## حکایت بیست و هفتم
## در منع کردن از کاوین کردن به مال بی‌اندازه

پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ فرمود که حکمتِ الهی در شرع مناکحت آن است که میان آدمیان تناسل و توالد باشد، و از این‌جهت فرموده شریعت آن است که اگر کسی طلاق گوید، خواه به جد و خواه به هزل، خواه به رغبت و خواه از سرِ غضب فی‌الحال [واقع] شود،

چه اگر میان زن و شوهر موافقت نباشد اولیٰ آن که جدا شوند، و الّا آن ناموافقی به خشم و غضب انجامد، و به غضب زیستن عادت سِباع است و هراینه مؤدّی به تنفّر باشد و با وجودِ نفرت حصول توالد و تناسل صورت نبندد.

بدین سبب راهِ طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود و وقتی که زنی به کاوین گران خواسته باشند هیچ‌آفریده از بیم مال بسیار گزاردن طلاق زن نیارد گفت، و هرچند ناموافق و نابسامان باشد سازگاری باید کرد، و این معنی خلاف مشروع و معقول باشد، چه به موجبی که تقریر رفت حکمتِ شارع‌مقتضی آن است که‌اگر کسی در دوستی و موافقت زنی متردّد باشد بی‌گفت‌وگوی و اندیشه و مانع از او جدا تواند شد؛ و نیز مردم را فرزندان باشند و مؤنت ایشان بر پدران بود و به‌هر وقت ایشان را قَلاٰن باید کشید و بعضی را به چِرپك باید رفت، و چون مال پدر به کاوین زن مستهلك گردد، وجه پرورش فرزندان و مایحتاج قَلاٰن و کار ایشان از کجا باشد؟!

بنابراین مقدمات و به حکم آنکه پیغامبر علیه‌الصّلوة والسّلام به‌کاوینِ سبك مستحسن داشته باید که کاوین بغایت سبك کنند؛ و چنانکه احتیاط کرده‌اند تا زکات لازم نیاید تمامت کاوینها بر نوزده دینار [و] نیم مقرّر باشد، چه در صداقِ اندك هیچ بزهی نیست، ولیکن آن کس که زن را دوست دارد به صد حیلت و اجبار ایشان را از هم جدا نتوان کرد، و آنان‌را که موافقت نباشد اولیٰ آنکه هرچه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند و هر دو را فایده باشد، چه به تجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد و چون طلاق دهد دیگران ایشان را بخواهند و دوست دارند، پس متضمّن فایدهٔ جانبین است، بدان سبب در این باب

یَرْلیغْ روانه فرمود؛ والسّلام.

## حکایت بیست و هشتم
## در ساختن مساجد و حمّامات در تمامت دیه‌های ممالك

پوشیده نیست که احتیاج مردم به حمّام و مسجد از ضروریّات است و در بعضی ولایات ممالك در دیه‌ها هیچ دو نساخته‌اند، پیش از این پادشاهانِ اسلام تدبیر آن نکرده و هراینه در موضعی‌که اهل آنجا نماز به‌جماعت نگزارند و غسل جنابت و تنظیف چنانکه شرط است ایشان را دست ندهد، خللی در مسلمانی ایشان بود. پادشاه فرمود و یَرْلیغِ همایون روانه داشت تا در تمامتِ ممالك در دیه‌ها مسجد و حمّام بسازند، و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار باشند، و به قرب دو سال در تمامتِ ممالك هرکجا نبود بساختند؛ و این زمان از آن حمّامات اجرتی تمام حاصل می‌شود، و فرمود تا منافع آن در وجه مایحتاج آنجا و مصالحِ مسجد از عمارت و فرش و به‌زر و نفقهٔ خادم مصرف دارند، و به مجرّد آنکه این یك حسن‌التّدبیر که فرمود در چندین بقعه از بِقاعِ ممالك چنین خیری جاری/ گشت و شعار 667/
اسلام پیدا شد و مردم آسایش و راحت یافتند؛ حق تعالی برکات مثوبات به ایّام همایون دررساناد.

## حکایت بیست و نهم
## در منع فرمودن خلق از شرابْ خوردن

چون در ممالك اکثر خلق بر شربِ خمر و تناول مسکرات اقدام می‌نمودند و همواره در بازارها و مجامع به سببِ مستی مردم در

عربده و گفت و گوی بودند، و به‌هلاك بعضی مؤدّی می‌شد و بعضی مجروح و افگار می‌گشتند و یارْغُویِ ایشان می‌بایست داشت، و در همه مذاهب و ملل مُسکرات مَنْهِیٌّ عَنْه و حرام است به تقریر و مذمّت آن به حصر خللهایی که نتیجه‌می‌دهد چه محتاج؟! این‌مقدار کافی است که خمر را اُمّ‌الخبایث خوانده‌اند! پادشاهِ اسلام در باب تدارك آن فرمود که چون شارع علیه‌السّلام و سایر انبیا آن را حرام فرموده‌اند و نصوص در آن باب ناطق، و خلایق همچنان منزجر نمی‌شوند و ترك نمی‌گیرند. اگر ما نیز مطلقا منع فرماییم همانا متمشّی نشود.

حالی این مقدار حکم کنیم که در شهرها و بازارها هر آفریده را که مست بیابند بگیرند و او را برهنه گردانیده در میانهٔ بازار به‌درخت بازبندند تا خلایق بر وی می‌گذرند و توبیخ می‌کنند تا متنبّه و منزجر گردد. بر این جمله یَرْلیغْ به اطراف ممالك تُوْنگقامیشی فرمود، و این زمان هیچ آفریده را یارا نیست که مست به کوچه آید تا به‌بدمستی و عربده کردن چه رسد، و فساد ظاهرِ شرب و جنگ و خصومتِ مستان در بازارها و مجامع مندفع گشته؛ و نیز فرمود که هیچ آفریده به تفحّص در خانه[های]مردم نرود تا عوانان بی‌راهی نکنند و زحمتِ خلق نباشد. ایزد تعالی این پادشاهِ دین‌پرور را توفیق دهاد تا همواره چنین احکام می‌فرماید؛ والسّلام.

## حکایت سی‌ام
## در ترتیب فرمودن وجوهِ آشِ خاص و شراب
## جهت اوردوی معظم

همگنان را معلوم است که پیش از این به‌واسطهٔ ترتیب وجوهِ آش همواره مقالت [بودی] و بیتِکْچیانِ ایداچی همواره اَیْغاقی همدیگر کردندی و بر آن‌کار مستزاد، و اکثراوقات امرا به‌یارْغوی ایشان [مشغول] بایستی بود، و وجه آش و شراب را جمعی در بسته که مبالغی از آنچه خرج می‌رفت زیادت و تکثیری چند نیز کرده، و بعضی اخراجات که به‌آش [تعلّق] داشت اضافت آن برده، مانند صدقات و مرسوماتِ مردم و طعمهٔ جانوران و یوز و علفه و شربت ایلْچیان و راتب بعضی‌شهزادگان و خواتین و مایحتاج قَراتُو و آلاتِ مطبخ و مانند آن، و بدان واسطه جمع سنگی شده و مصالح طُویْها که اکثر خرج نرفتی با آن منضم گردانیده، و اجناس را سعری تمام معیّن کرده و وجه آن بر ولایات حوالت می‌رفت.

و چون کارِ اموالِ دیوانی فی نفس‌الامر نامضبوط و مخبّط بود و حکّام و متصرّفان را اندیشهٔ آن نه که هیچ با دیوان دهند به موجبی که اسباب آن خللها مشروح برشمرده شد کارِ ولایت عظیم نامرتّب، وجوهِ آش به وقت نمی‌رسید، و ایلْچیان نیز که به‌تحصیل آن‌می‌رفتند و خدمتی و مهلتانه بسیار می‌ستدند مهمل‌می‌گذاشتند، و دیگرْباره بر ولایتی دیگر حوالت می‌رفت ایلْچیان همان طریقه پیش می‌گرفتند، و در سالی چندان ایلْچی جهت آش به ولایات می‌رفتند که اخراجات و علوفهٔ ایشان‌زیادت از اصلِ مالِ آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید؛ و هرچند وجه آش معیّن بود که هر آفریده / 668/ که آن کار کند او را و چندین‌کس دیگر را وجه‌کفاف توفیر بودی،

ولیکن چون به هنگـــام نمی‌رسید، ایدَاچیان قرض می‌کـــردند به مرابحهٔ تمام و شراب که صد من به ده دینار قیمت کرده بودند، و اگر به تدبیر ترتیب کنند به پنج دینار حاصل شود. گاه می‌بود که صد من به بیست دینار تا به چهل دینار می‌خریدند، و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام به ایشان می‌رسید و مبالغ زیادت از وجه آش بود وفا نمی‌کرد، فکیف کـــه بروات دو ساله در دست ایشان می‌بـــود.

و از آن جمله بر مواضع باقی و خلل معظم آنکه حکّامِ ولایات چون اِیلْچیِ وجوهِ آش برسیدی، به بهانهٔ آنکه کارِ آش نازك است و پیشتر آن می‌سازیم مهمّ دیگر اِیلْچِیان موقوف داشتندی و آن را نیز ناساخته دیگرْ وجوه در پای افتادی و منکسر شدی؛ و بواسطهٔ معوّق داشتن اِیلْچِیان مبالغ اخراجات بی‌فایده برفتی، و اگـــر آخر سال حاکم معزول شدی بهانه آوردی که [مال] بر ولایت است یا تلف شد، و اگر معزول نگشتی به بهانهٔ حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکّام دیوان به‌جهت شرکت و خدمتی ستدن روزگار گذاشتی و اثر آن قضایا و سوءالتدبیرات به حال ایدَاچِیان راجع شدی و دایماً منازعت ایشان با دیوان و حوالهٔ گناه از طـــرفین به همدیگر اَیْغاقیِ آن جماعت در میان می‌بود و هرگز ده روز متواتر آش مرتب درنیاوردندی؛ و اگر با دفتر رجوع کرده احتیاط کنند چندان مال بر این طریقه تلف شده باشد که شرح نتـــوان داد؛ و آشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگـــونه باشد؛ و همواره آش و شراب بکراهیت نقل کردندی و جهت آن نیز مقالات در میان، و چـــون به اُورْدُو رسیدی و ناگـــاه کُوْچْ درافتادی بـــر زمین بماندی.

و به‌وقت عزیمت به یایْلاق و قِشْلاقْ ساوُریهـــا زیادت از آش

می‌نهادند و در آن میانه وجه آش ضایع می‌ماند و می‌بردند، و به هر وقت ایدَاچیان از شراب‌داران شراب قرض می‌کردند و گوسفند از قصّابان، و بسیار افتادی که بهای آن بازنمی‌دادند، و دایما آن جماعت بر پی ایشان فریاد و فغان می‌داشتند و پیش امرا زانو می‌زد و هیچ فایده نمی‌داد؛ و بسیاری از شراب‌داران و قصّابان بدان سبب از خانه [بر]افتادند؛ و امثال این سوءالتدبیرات زیادت از وصف است برین مقدار اختصار کرده شد؛ و تدارک این معنی پادشاه بر آن وجه فرمود که وجه آش ضروری هر روزه شش ماه شش ماه نقد از خزانه به تقدمه می‌دهند تا مایحتاج به جنس می‌خرند، و آنچه در ولایتی مُعدّ باشد نقل می‌کنند و هرچند ارزان‌تر خرند تفاوت آن در خزانه بماند، و هیچ آفریده را به تفاوت سعر و توفیر شراب و گوسفند و اجناس توقّعی نباشد، و باید که چنان بخرند که از آنچه در دفاتر تسعیر کرده‌اند ارزان‌تر باشد، و آنچه پیش از این از اخراجاتِ غیرضروری می‌ستدند و طُویْهای بسیار که تمام [خرج] نشود و مابقی روزی‌که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد.

و از توفیرِ آن آش در مدت [دو سال] چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن بخریدند و به دست ساربانان و آخُرسالاران مشفق سپردند تا همواره جهت بارخانهٔ شراب و آش مرتب باشند؛ و آنچه هر سال به کرایه خرج‌می‌کردند بعضی وجه علیق و اخراجات آن چهارپایان کنند؛ و شراب که صد من به سی و چهل دینار خریدندی به کمتر از پنج دینار می‌خرند، و پیوسته شراب و گوسفند و حوایج و دیگر مایحتاج مُعدّ است، و اگر به اضعاف مقرّر خواهند بی گفت و گوی موجود؛ و پیش از این بواسطهٔ شراب خریدن ایدَاچیان از شراب‌داران نرخ آن بغایت

گران بودی و این زمان در بازارها کاسد می‌باشد، و هــرگز هیچ ایدَاچیِ و محصّل به مطالبهٔ وجــوهِ آش به ولایت نمی‌رود؛ و بدان سبب اخراجات نمی‌افتد و اموال مستهلك نمی‌گردد و نقد با خزانه می‌آید؛ و کــارِ آش و اسبابِ ترتیب و نقل آن بــر وجهی مرتّب و مضبوط همانا که / در عهد هیچ‌سلطانی نبوده باشد، و قطعا زیادت /669 از ربع آنکه پیش از این تلف می‌شد خرج نمی‌شود، و اگر اخراجات اِیلْچِیان را نیز که بدان واسطه می‌افتاد در حساب آرند عُشری از آن نباشد؛ و ترتیب این کار به اهتمام نوّاب و وزیر ممالك خواجه سعدالدّین مفوّض است و او نمی‌گذارد که به‌قدرِ دانگی از آن‌وجوه در معرض تلف‌افتد. حق‌تعالی سایهٔ این پادشاهِ کامل‌عقلِ صایب‌رای ابدالدّهر مبسوط داراد؛ والسّلام.

## حکایت سی و یکم
## در ترتیب فرمودن وجوهِ آش خواتین و اُورْدُوها

در چاغِ هُولاکُوخان و آباقاخان وجه آش اُورْدُوها و خواتین بر شیوه و عادت مُغول بود و زیادت [خرجی] و مقرّری نه؛ به‌هر وقت که از ولایات یاغیِ غنیمتی آوردندی، از آن جمله چیزی به ایشان می‌دادند و هریك اُورْتاقیِ چند داشت و بــه اسم آسیغِ زر چیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی و گله‌ای چند داشتندی و نتاج و منافع آن نیز بــودی، و وجه آش و مــایحتاجِ ایشان از آن و بدان قانع؛ و در آخر ایام آباقاخان اندك آشی پیدا شد، و بعد از آن در عهد اَرْغُونْخان جهت هر اُورْدُویی وجهــی معین گردانید و بــر ولایات اطلاق می‌کردند؛ و چون اِیلچِیان و اِیوْاُغْلانــان ایشان به تحصیل می‌رفتند، حکام به بهانه‌هایی کــه چند جا شرح داده شد

تمسّك كرده وجهی ادا نمی‌كردند، و ایشان را به علوفه ستدن و تعهّد و خدمتی گرفتن مشغول می‌داشت، و اگر مختصری بگذاردندی در میانه تلف می‌كردند، و متصرّفان اكثر آن وجوه می‌راندند.

و چون وجه آش اُورْدُوها بدین موجب رسد توان دانست كه ترتیب آن چگونه باشد؛ و در روزگار گَیْخاتو هم بر این نمط بود و مبالغ مال بدین سبب بر ولایات و اِیْواُغْلانان منكسر شد؛ و در عهد همایون پادشاه اسلام خُلِّدَسلطانه میان اِیْواُغْلانان اُورْدُوها مخاصمت افتاد، و بدین واسطه همدیگر را اَیْغاقی كردند و در آن باب یارْغُوها داشتند، و آن اموال بعضی بر ولایات مانده و بعضی میان اِیْواُغْلانان تلف گشته؛ و بدان جریمت بعضی را تأدیب می‌فرمود و بعضی را معزول گردانید، و بعد از آن فرمود كه بر این وجه راست نیست كه اموال تلف گردد یا حكّام ولایات برند، و نه آش اُورْدُوها مرتب باشد و نه وجوه به خزانه و لشكر رسد. تدارك چنان فرمود كه جهت هر اُورْدُویی از مواضع اِینْجُوی خاص ولایتی معیّن گردانیده از دیوان مفروز كنند و با تصرّف ایشان دهند، و مال آنجا هم از دیوان مقرّر گردانید مؤامره جهت هریك بنویسند، و وجه آش و تَغار و مایحتاج ملبوس و مركوبِ خواتین مفصّل برآرند، و وجه مصالح شراب‌خانه و اَخْتاچی‌خانه و شتران و استران و جامگی دختران و خواجگان و فرّاشان و مطبخیان و ساربانان و خربندگان و دیگرْ خدم و حشم و هر آنچه دربایست باشد تمامت همچنین برآرند، و از جملهٔ اصل وجوه مجموع برانند. بدان‌موجب بنوشتند و هر آنچه فاضل آمد فرمود كه وجه خزانهٔ آن خاتون باشد و مضبوط می‌دارند و به‌مهر دو امیر كه بر سرِ هر اُورْدُویی معیّن‌اند و بی‌حكم یَرْلیغ پادشاه خرج نكنند تا همواره خواتین را نیز خزانه‌ای باشد كه به‌گاه ضرورت به‌كار آید.

و فرمود که آن املاک اینْجُویِ من من‌بعد اینْجُو و ملك فرزندان آن خاتون باشد و وقف بر اولادِ ذکور ایشان کرد دون‌الاناث؛ و اگر آن خاتون را پسر نباشد، از آنِ پسرانِ دیگرْ خواتین بود؛ و این زمان تمامت آن ولایات و املاک به موجب مؤامرات دیوان در دست نوّاب خواتین است و معمور گشته، و اموال / 670/ زیادت از ماتقدّم حاصل می‌شود و وجه آش اُورْدُوها و مصالح مایحتاج آن تمامت مُعدّ و مرتّب و به هنگام می‌رسد و وجه خزاینِ خواتین معیّن؛ و در این وقت که جهتِ مصالحِ لشکر به زیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که از وجوهِ خزانهٔ ایشان مبلغ هزار هزار دینار به لشکر دهند. بدین موجب حوالت فرمود و لشکر را مددی تمام بود و هرگز مانند این ضبطی در هیچ عهد نبوده. اِنْشاءَاللّٰهُ تَعالیٰ اَبَدَالدَّهْرِ پاینده و آراسته باشد؛ والسّلام.

## حکایت سی و دوم
## در ضبطِ کارِ خزانه و ترتیب مهمّات و مصالح آن

پیش از این معتاد نبود که کسی حسابِ خزانهٔ پادشاهان مُغول نویسد یا آن را جمعی و خرجی معیّن باشد. چند خزانه‌چی را نصب فرمودندی تا هرچه بیارند بستانند و باتّفاق بنهند، و هرچه خرج رود باتفاق بدهند، و چون نماند گویند نماند؛ و آن خزانه را فرّاشان نگاه‌می‌داشتند و ایشان بار می‌کردند و فرومی‌گرفت، و تا غایتی نامضبوط بود که آن را خیمه‌ای نبودی و در صحرا برهم نهاده به نمدی می‌پوشانیدند؛ و از این ضبط قیاسِ سایر احوال توان‌کرد؛ و از جمله عادات آنکه به‌هروقت‌که خزانه‌ای‌بیاوردندی، جماعت امرا و دوستان خزانه‌داران پیش ایشان می‌رفتند و بُارِیقُو

می‌خواست، و ایشان به قدر هریك را چیزی می‌داد، و باؤُرْچیان و شراب‌داران و فرّاشان و اَخْتاچیان هریك چیزی‌از مأکول و مشروب و غیره می‌بردند و چیزی می‌خواست، و خزانه‌چیان باهم کِنْگَاچْ کرده می‌دادند.

و همچنین فرّاش چون محافظِ ایشان‌بودند ملتمسات‌هریك نقد دادندی، و خزانه‌چیان نیز باریقُو به همدیگر می‌دادند و کِنْگَاچْ کرده هریك چیزی به خانه می‌برد؛ و از آن خزاین هر سال بر این طریقه ده هشت تلف شدی و دو به مصرفی که پادشاه فرمودی [رسیدی]؛ و حکّام ولایات چون این معانی فهم کرده بودند اگر وقتی وجوهی به خزانه می‌دادند خدمتی داده یکی را دو یافته می‌ستدند، و چون مال کمتر به خزانه آرند و آنچه آرند ضبط بر این نمط بود پیدا باشد که پادشاه از آنچه خرج تواند فرمود! و همواره بر این موجب بود، و چون فرموده بودند که تُوتْقاؤُلان احتیاط کنند و اگر کسی جامه‌ای یا چیزی از خزانه بیرون برد بگیرند، به هر چند سال یکی را بگرفتندی، و آن نیز به‌واسطهٔ غرضی منتهزِ فرصت شده بودندی تا او را در گناه آرند؛ و این معنی نیز در همه عهدها زیادت از دوسه نوبت اتّفاق نیفتاده باشد؛ و بدان سبب ترکِ مرصّعات و زرِ سرخ بگیرند؛ و شرحِ آن احوال زیادت از حد بیان است

در این وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه‌ها جدا باشد؛ هر آنچه مرصّعات بود تمامت به دست مبارك در صندوق نهد، چنانکه اگر تصرّفی رود فی‌الحال معلوم گردد و به‌نقیر و قطمیر به قلم وزیر بر دفتر مثبت باشد، و پادشاه آن را قفل برزده به مُهر خویش مختوم گردانیده، یك کس از خزانه‌داران به‌اتّفاق خواجه‌سرایی معیّن محافظت می‌کنند و در عهدهٔ ایشان باشد، و

هیچ آفریدهٔ دیگر از خازن و فراش بدان تعلّق نسازد، و هر آنچه زر سرخ بود و جامه‌های خاص که در کارخانه‌ها بسازند یا از ولایات دور به تَنْگْسُوق آرند بر قاعده وزیر مفصّل بنویسد و هم در عهدهٔ آن دو شخص مذکور باشد، و تا پادشاهِ اسلام پروانهٔ‌مطلق نفرماید قطعا هیچ از آن خرج نکنند، و هر آنچه زر سفید و انواع جامه‌ها بود که پیوسته خرج کنند خزانه‌داری و خواجه‌سرایی دیگر را نصب فرموده و در عهدهٔ ایشان، و وزیر آن را جمع ایشان کرده بر دفتر ثبت کرده، و فرموده تا آنچه از آن خرج رود وزیر پروانه می‌نویسد و عرضه می‌دارد تا به‌قلم مبارك نشان می‌فرماید، 671/ و نایب وزیر بر دفتر ثبت می‌کند و می‌دهد؛ و تا آن نشان / نباشد هیچ به هیچ آفریده ندهند، و خزانهٔ اول را نارِین و دوم را بیدونْ می‌گویند.

و سبب آنکه تا هر لحظه پروانه را نشان نباید کرد هر ماه آنچه خرج می‌فرماید وزیر بر وفق فرموده پروانه می‌نویسد مسمّی و مفصّل و به‌گاه خلوت و فرصت یك یك را عرضه می‌دارد تا نشان می‌فرماید؛ و به هر شش ماه یا یکسال وزیر عرض خزانه باز می‌خواهد تا آنچه تحویل شده در خزانه موجود است یا نه، احتراز از آنکه مبادا که به‌علتی از علل بسیار وجه خزانه نمانده باشد؛ و پیش‌از این بعضی‌بزرگان و دوستان التماس نمودندی تا از خزانه قرضی به ایشان دهند، یَرْلیغ رفته که بی‌پروانهٔ مبارك تصرّف نکنند. آن التماس نیز مندفع شد و فرموده تا مُهری معیّن ساخته‌اند و هر جامه که به خزانه می‌آرند فی‌الحال آن مُهر بر آن می‌زنند تا بَدَل نتوانند کرد؛ و فرمود تا فرّاشان بسیار کس که پیش از این در میان کار خزانه شروع می‌کردند به مجرّد فرّاشی مشغول باشد و به‌خزانه تعلّق‌نسازند، چه به‌عهدهٔ این‌چهارکس است و رفعِ حساب

به‌موجب پروانه ایشان را باز می‌باید داد؛ و فرمود که قطعا در این خزانه سنگ‌الوزن نباشد به همان سنگِ عدل مُهر کرده‌که بستانند خرج کنند، و هیچ آفریده را مجال نه که به قدر گزی کرباس به عوض زر به صاحب حوالتی دهند یا یك لحظه مدافعت و مطل دهد، بلکه فی‌الحال زر نقد یا جامه که حوالت رفته باشد همان جنس به تَمْغٰایِ خزانه تسلیم باید کرد.

و چیزی از کس توقّع ندارند و به هر صد دینار وجوه که از ولایات آرند دو دینار به رسم‌الخزانه معیّن است و زیادتی از آن هیچ نستانند؛ و خزانه‌ای دیگر وضع فرموده و خواجه‌سرایی منصوب است که از هر ده دینار وجوه که به‌خزانه آرند یك دینار، و از هر ده جامه جامه‌ای جدا کرده به وی سپارند تا در آن خزینه می‌نهد، و وجه صدقات بر آن‌حوالت‌می‌فرماید تا حاضر می‌گردانند تا به دستِ مبارك یا به حضورِ حضرت به مستحق می‌رسد، و ضبط آن بر همان ترتیب که شرح داده شد و خزانهٔ زرادخانه نیز همین نسق مذکور مضبوط است؛ و هرگز اموال هیچ‌کدخدایی و صرّافی و خواجهٔ بازرگانی که به محافظت مال مشهور باشد چنین محفوظ و مضبوط نتواند بود، فکیف خزاین پادشاهان، و قطعاً متصوّر نه که دانگی زر خیانت توان کرد؛ و به وقت توجه به یٰایْلاٰقْ و قِشْلاٰقْ چند روز بنفس خویش با آن رسد و آنچه خواهد که نقل کنند جدا گرداند؛ و اثقال را به خط وزیر مفصّل نوشته در تبریز بگذارد به قفل و مُهر، و به هر وقت که خواهد که حال خزانه از کمّیّت و کیفیّت اصل یا خرج بداند از وزیر سؤال کند، و او به‌دفاتر رجوع کرده فی‌الحال عرضه دارد.

و چون پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکه به تأیید ربّانی مؤیّد است و اَمداد مواهبِ الٰهی دربارهٔ او هرچه تمامتر، و وزیر نیز چنان

افتاده‌که با وجود کمال‌کفایت و کیاست و علم و هنر از او معتمدتر کسی نباشد، لاجرم به قدرِ دانگی زر و گزی کرباس ضایع نتواند شد و هیچ آفریده را مجال خیانت نه؛ و به یُمن برکت این ضبط و راستی که پادشاهِ اسلام فرمود و امانت و دیانت چندان زر نقد از خزانه بیرون می‌آید که اگر بحری بودی تهی گشتی؛ و در هیچ دفتر قدیم و حدیث که مطالعه رود ذکر چندین نقد و جامه که از آنجا می‌دهند نبود و از خزانهٔ هیچ پادشاهی به کس نداده باشند. حق جلّ و علا این برکات را به روزگارِ همایون دررساناد، بِحَقِّ النَّبِیِّ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

## حکایت سی و سوم
## در ترتیب فرمودن کار مِساش و زرادخانه

پیش از این در هر شهری و ولایتی از ممالك اُوزان بسیار از کمان‌گر و تیرتراش و قُرْبان‌ساز و شمشیرگر و غیرهم معیّن بودند و از اُوزانِ مُغول همچنین، و هریك از عمل خود یك دو آلت باز می‌نمودند و مرسوم و مواجب می‌ستدند و نیز / قرار می‌کردند /672 که هر سال چندین سلاح بیارند و وجه آن بروات بر ولایات می‌گرفتند، و در بعضی شهرها کارخانهٔ اُوزانِ سلاح بود و مبالغ وجوه در آن معیّن، و نوّاب امرای قُورْچی بر سرِ آن، و هر وجوه که اطلاق رفتی عوض آن از بیست یکی حاصل نشدی. بعضی به جهت آنکه وجه بروات هر چند صد اُویْماقْ اِیلْچی تحصیل آن را به ولایات می‌رفتند و به‌مقدار آن و زیادت نیز به‌علوفه و اخراجات و اُولاغِ ایشان می‌رفت بر متصرفان ولایات به‌واسطهٔ انواع حیل که گفته شد باقی ماندی، و بعضی به‌واسطهٔ طمع و تصرّفات نوّاب

و بیتِکْچیان مِسٰاس و بعضی بــه جهت کثرت امرا کــه بر سرِ آن می‌بودند و هریك تصرفی می‌نمود.

و چون اُوزٰان چنــان می‌دیدند آنچه حق آن بــود تمام به میان نمی‌آوردند؛ و روزگار ایشان می‌بایست که به‌کار کردن مصروف باشد مستغرق خصومت با یکدیگر و عوانی و اَیْغٰاقی می‌بــود؛ و منازعت‌ایشان به‌جایی رسید که به‌شومی آن امرا باهم درمی‌افتادند و همواره یٰارْغُویِ اُوزٰان و گفت‌وگوی بودی و خللها در امورِ ملکی پیدا می‌شد؛ و چون بــا سرِ حساب رفتند هیچ در میان نبودی، و همانا هر سال سیصد چهارصد هزار دینار باشد که در دفاتــر بر باقی کشیده و مصرفِ دانگی از آن پیدا نباشد، و عاقبةالامر نوّاب و بیتِکْچیان مِسٰاس بدان سبب کشته شدند و خان و مانهای ایشان در سرِ آن رفت و اکثر مقدمان آن کار مفلس و سیاهکار بیــرون آمدند و نام ایشان بد شد.

تدارك آن پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکه بر آن وجه فرمود که اهل هر حرفتی را از اُوزٰانِ هر شهری با همدیگر ضم کردند و فرمود که به اسم علفه و جامگی هیچ به ایشان ندهند و معیّن گردانید که از هر سلاحی چندین دست از بابت خاص و خرجی به چــه مقدار قیمت برسانند، و فرمود که با وجود آنکه ایشان اُوزٰان و اسیران مااند به موجبی که دیگران به مایهٔ خود در بازار می‌فــروشند ایشان به مایهٔ دیوان ساخته‌حساب کنند، و برسرِ هر طایفه‌ای امینی‌مستظهر نصب فــرمود تا ضامن باشد و سال سال وجــه می‌ستاند، و سلاح به موجب مقرّر مفصّل می‌رساند و یافته می‌گیرد، و در وجه تمامت آن سلاحها مال یك ولایت علی‌حده معیّن فرمود تا حاجت نباشد که تحصیل آن را اِیلْچِیان به همه ولایات روند و اخراجات اندازند، و بدین طریقه ده هزار مرده سلاح مکمّل مقرّر شد که هر سال مُعدّ

می‌رسانند که پیش‌از این هرگز کسی دو هزار مرده سلاح نمی‌دید، و جهت خاصّه وجه پنجاه مرد خاص‌الخاص معیّن فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره بزیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا به گاه احتیاج باشد؛ و چون موازنه رفت آنچه پیش از این در وجه علفه و مرسومات اُوزان خرج می‌شد این زمان یك نیمه زیادت در وجه بهای سلاح معین نشده، و اخراجات که در ولایت بدان سبب می‌افتاد بکلّی باطل شد، ولیك پیش از این به اوقات دیگر از این اسلحه هیچ سلاحی بادید نمی‌آمد.

بدین حسنِ تدبیر هر سال به موجب مذکور ترتیب کرده می‌رسانیدند و یافته می‌ستدند و جنگ و خصومت و یارْغویِ اُوزان مندفع گشته، و آنکه بیتِکْچیان بدان‌واسطه کشته می‌شدند این‌زمان محترم و موقّراند و در آسایش،و امرا که به‌شومی ایشان باهمدیگر منازعت می‌کردند تمامت متّفق و دوست‌اند، و چون در این سالها بدین موجب مقرّر گشت و بغایت مرتّب و نیکو بود، امرای سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اُوزان می‌سازند در بازارها موجود است و موافق‌تر از آن می‌توان خرید؛ و پیش‌از این اُوزان که رسم ترتیب آلات مُغولانه دانند نبودند. این زمان اکثر پیشه‌وران بازارها آموخته‌اند.

و نیز آن اُوزان که همه روز به مفسدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و مال و علفه می‌ستدند و هیچ بازنمی‌دادند، این زمان چون معزول‌اند ضرورت به حرفتِ خویش مشغول شده‌اند و در بازارها آلات و سلاح به مایهٔ خود / می‌سازند و می‌فروشند، و 673/ بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه این زمان می‌سازیم در بازارها موجود است، و چه بهتر از آن باشد که وجوهِ مِسٔاس نقد بیارند و آنچه سلاح ترتیب می‌کنیم و به لشکر می‌دهیم زر بر

ایشان قسمت کنیم، تا سلاح موافق طبع خود و ارزان بخرند و هیچ تلف نگردد.

پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود و مخصوص بود به چند روز معیّن که ایشان می‌سازند برقرار سازند، و باقی زر نقد بیارند و بخرند؛ و این معانی از مفاسد و خللها که ذکر رفت در میان اُوزان که زین و لگام و آلات اَخْتاچي‌خانه می‌ساختند بود؛ و همچنین میان اُوزان که آلاتی چند می‌ساختند که تعلّق به‌شُکُورْچِیان و اِیدَاچِیان دارد، و آن را نیز به موجب مذکور تدارك فرمود، و این زمان تمامت آن کارها راست و مرتّب شده.

و پیش از این عادت چنان بود که اگر جهت خاصّهٔ پادشاه اندك آلتی یا مایحتاجی بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار یا کمابیش صد دینار بودی، اِیلْچِي بدان مختصر مهم برفتی که وجه اُولاغ و علوفه و اخراجات و تعهّد او پنج هزار دینار برآمدی. این زمان چنان مقرّر فرمود که هرچه به کار آید خزانه‌داری بخرد و بیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد و تسلیم کند؛ و بدین واسطه هر سال پانصد اُویْماقْ اِیلْچِي و محصّل از ولایت مندفع و به جای پانصد هزار دینار که با صد هزار زحمت و پریشانی و خرابی برایشان صرف می‌شد همانا در وجه آن‌مصالح‌زیادت از پنج‌هزار دینار خرج نمی‌رود، و آن عادت و رسوم بکلّی مرتفع گشت و قوانین پسندیده جاری و مستمر شد؛ و فایدهٔ این معنی آنکه این طریقه من‌بعد سالهای بسیار مسلوك باشد؛ اِنْشاءَاللّٰهُ الْعَزیزُ.

## حکایت سی و چهارم
## در ترتیب فرمودن کارِ چهارپایان قاآن

پیش از این شتران و گوسفندان قاآن در ممالك به‌تحویل قانَچیان می‌بود و آن را حسابی و ضبطی نه، و هرچه‌از روزگارهای گذشته باز به ایشان سپرده بودند و بایستی که به‌واسطهٔ یُورْتْهای نیکو که داشتند و کثرتِ محافظان و چوپانان که بدان علّت معاف و مسلّم‌اند هریك زیادت از صد شده بودی. چون تفحّص کردند یکی در میان نبود و بهانه آوردند که در سرماها بمردند و تلف گشتند. پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکه فرمود تا ببینند که ایشان را شتر و گوسفند خاصّه هست یا نه. تفحّص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند. فرمود که چهارپایان قاآن اَضعافِ چهارپایان ایشان بودند چگونه ایشان در سرما و یُوتْ سقط نشدند و از آنِ قاآن جمله سقط گشت؛ محقّق بود که دروغ می‌گویند. همه را دزدیده‌اند و فروخته. یَرْلیغ شد تا تُولَامیشی کنند، لیکن میسّر نشد و فروگذاشتند.

بعد از آن تجربه کرده فرمود که شتران و گوسفندان را به معتمدان مستظهر سپارند و چون یُورْتْهای نیکو دارند و قانَچیان بنده و مسلّم و معاف چه بهانه توانند آورد، و با ایشان مقرّر کنند که اصول آن قایم باشد و هر سال‌جهت نتاج‌چند بار دهند بر وجهی که بعد از آن آنچه سقط شود قانَچیان را هنوز در آن فایده و توفیر باشد، و چنانچه کسانی که یُورْت ندارند و بنده نیستند از آن دیگران قبول می‌کنند مخفّف‌تر به ایشان دهند تا به‌هیچ‌وجه بهانه نتوانند آورد.

بدین موجب مقرّر گردانیده حجّتها از ایشان بستدند و سال سال نتاج آن زیادت می‌گردد و می‌رسانند، و شترانِ بارگیر را

علی‌حده معیّن فرموده و جهتِ نقلِ خزانه و رختها و مایحتاج اُورْدُوها جداگانه به معتمدان سپرده جهتِ شرابخانه و حوایج‌خانه همچنین، و ضبط و ترتیب این کار بحمدالله تعالی و منّه به‌جایی رسیده که در عهد هیچ‌یك از پادشاهان مُغول و مسلمان بدان آراستگی نبوده و این مقدار شتر جهت نقل بارخانه‌ها دست نداده، و بزیادت از آنکه محتاج است بسیاری در گله می‌گردند که بار نمی‌کنند و روز بروز در زیادت است، و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو؛ ان‌شاءالله همواره اَمداد این دولت متواصل باشد. / 674/

## حکایت سی و پنجم
## در ترتیب فرمودن کار قُوشْچِیان و بٰارْسْچِیان

پیش از این قُوشْچِیٰانْ و بٰارْسْچِیان در ولایات جانور می‌گرفتند و معیّن بود که هر سال کجا و در چه موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا آرند و به‌اتّفاق امرای قُوشْچِي و بٰارْسْچِي بسپارند، و ایشان را در هر ولایتی وجوهی به اسم علفه و علوفه و جامگی مقرّر بود و هر سال آن را از رایج‌تر وجوهی به زخم چوب و اخراجات‌زواید از علفه و علوفه به وقت تحصیل آن و تعهّدات می‌ستدند و مختصر جانوری‌چند به‌اُولاٰغْ‌می‌آورد؛ و در راه به‌هر شهر و یٰامْ و خیل‌خانه و دیه که‌می‌رسیدند اُولاٰغِ بسیار می‌گرفتند و بعضی‌را برمی‌نشست و بعضی را رختهای خاصّه بار می‌کرد و به همراهان می‌داد، و بسیاری از آن جانوران نیز که می‌آوردندی به دوستان و آشنایان و هرکس می‌بخشیدند و به‌واسطهٔ دو سه شکره و یُوزْ دو سه چندان که اصل وجوه و مایحتاج در ولایت می‌گرفتند و به اُولاٰغْ و علفه

و طعمهٔ آن جانوران در راه اخراجات می‌انداختند.

و آنچه به استیلا و زور از دیهها و راه‌گذریان بستدندی خود نهایت نداشت؛ و وجوه به حسب عدد جانور به‌شمار خود بستدندی و معیّن نه که چگونه و چند است و چه مقرّر گشته. بدان واسطه زیادت جانور و یوز نمی‌رسانیدند و نیز ضبط نکرده که چند جانور دارند؛ و در هر ولایت که سرگشته‌ای در صحرایی جانوری بگرفتی یا بخریدی و خواستی که بدان بهانه یَرْلیغی ستاند که جانوردار است یا تَرْخان باشد و بر مردم زور و زیادتی کند و مواجب و علفه و علوفه گیرد بیاوردی؛ و هر سال چندین قوم بیامدندی و دو سه جانور که بیاوردندی یَرْلیغ می‌ستدند که جانوردار باشد و مواجب و علوفه و علفه معیّن کرده بازگشتندی؛ و کدام آدمی باشد که‌چنین‌شغل اختیار نکند! و سال‌به‌سال این‌شیوه زیادت می‌شد و هریك از آن قوم صد رعیّت را حمایت کردی و هزار را برنجانیدی؛ و قُوشْچِیان و امرای ایشان که ملازم اُورْدُو بودند و شکره می‌داشتند، و بعضی در بندگی حضرت جانور می‌انداخت، چندین امیر و چندین قوم و چندین اُویْماقْ بودند و چندین خلق از کُوتَالْچِي و خربنده و ساربان و روستاییان دیهها به‌ایشان پیوسته، و هریك از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابسی آهنین به میان فرو برده و به‌هر کس که می‌رسیدندی تایی چند کورابسی به تقدمه بر سرِ وی زدندی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش بربودندی.

و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هرکس پر بوم بر کلاه دوزد و بدان بهانه کلاه ببردی؛ و بعضی بی‌بهانه هرچه‌می‌خواستند می‌کردند و اگر کسی به حدود خیمه و خانهٔ جانورداران بگذشتی، دیدی آنچه دیدی، بلکه اگر در حدود دیهی که خانهٔ قُوشْ و

قُوشْچِیان آنجا بودی، از کاروانیان و خواجگان‌و غیرهم یکی‌گذشتی حالی بر وی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی.

و به هر دیه که می‌رسیدند جهت خورش خود و طعمهٔ جانور علی‌حده گوسفند و مرغ می‌ستدند، و جهت چهارپایان کاه و جو، و به وقت رفتن به یٰایْلاٰق و قِشْلاٰق به آن قدر راضی نمی‌شدند؛ و از روساء سرِ راه بیرون از علوفه و علفه گوسپند و آرد و جو و مایحتاج بر دیهها تخصیص کرده می‌ستدند و بــه اُولاٰغِ مردم به یُورْتْها روانه می‌گردانید؛ و به واسطهٔ اُولاٰغ بسیار گرفتن و باز فروختن مبالغ زر می‌گرفتند و طمع در درازگوشان نیکو کرده باز نمی‌دادند؛ و در راه هرکــه را می‌دیدند می‌غارتیدند، و جهت‌آنکه تا نام ایشان برآید و مردم بهــراسند بعضی رؤسا و کدخــدایان ولایت را به هر بهانهٔ مختصر ریش می‌تراشیدند، و هر کجا فتّانی بود به حمایت ایشان می‌رفت، و هر کار که به‌راه یا بی‌راه با حکّام و ارباب و رعایا می‌خواست به زخم چوب به مدد ایشان می‌ساخت.

و اگر احیــانا از بٰاسْقٰاقان و حکّام کُوتَالْچِیی از آن ایشان را بازخواستی کردندی، / درست جانوری را پر می‌شکستند و عرضه 675/ می‌داشت که غوغا کرده جانور را مجروح‌کردند، و از برای‌همدیگر گواهی دادندی، و هراینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد و بال جانور بشکست غضب فرمایند؛ و نیز بهانه بــر بٰاسْقٰاق و نوّاب و حکّام کردندی که فلان موضع را غُرُوق کرده بودیم و آنجا شکار کردند، یا آنجا بگذشتند و مرغان برجنبیدند؛ و اگر کسی در حوالی آن غُرُوق دور یا نزدیك بگذشتی بلا کلام اسب و جامه یا مبالغِ زر به خدمتی از او بستدندی و به هزار خلاقت و زحمت از دست ایشان خلاص یافتی.

و از این شیوه حکــایات چندان هست که شرح آن بــه اطناب

انجامد. پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکه تدارکِ این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یك هزار جانور و سیصد قلاده یوز کفاف است که از ولایات بیارند و امرای قُوشْچِی و بٰارْسْچِی را فرمود تا ولایاتی و کسانی که لایق دانند معیّن کنند و مفصّل بنویسند.

و در ولایات بیرون از آن جماعت هیچ قُوشچِی دیگر نباشد و وجوهِ ایشان جانورِ آموخته و ناآموخته را که بیارند به‌نسبت مقرّر فرمود، چنانکه مایحتاج و طعمه در مقــام و راه و اُولاٰغ داخل آن باشد، و تمامت مفصّل شده بر وجهی که هیچ بهانه نماند؛ و هر کس را به مقدار آنکه از این یك هزار جانور و سیصد قلاده یوز در عهدهٔ او است، وجوه مقرّر گردانیده و یَرْلیغ به اَلْتُونْ تَمْغٰا و به مؤامره داد، و شرایط آنکه در راه اُولاٰغ و علوفه و علفه نگیرند در آن نوشته به همه ممالك حکم روانه فرمود، تا ندا زدند و چون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور و یوز مقرّر شده و علوفه و علفهٔ آن جماعت و طعمه و اُولاٰغ و مایحتاج داخل آن به نیمهٔ آنچه پیش از این مجری بود، و ثلث این جانور نمی‌آوردند، نمی‌رسید؛ و اُولاٰغ و علوفه و طعمهٔ راه دو سه چندان می‌بود؛ و بی‌راهی و زیادتی بر رعیّت که بدان واسطه می‌رفت خود کجا در حدِ حصر توان آورد؟! و این‌زمان بی‌زحمت هرسال یك‌هزار جانور و سیصد قلاده یوز می‌آورند و می‌سپارند. / /676

و چون در ممالك منتشر شد که ایشان را اُولاٰغ و علفه و طعمه گرفتن نیست، اگر پنهان یا به تغلّب خواستند که بستانند ندادند؛ و کسی را که راه گرفتن اینها نباشد زواید چگونه خواهد و اگر خواهد هرآینه ندهند؛ و ضروری است که هر سال این مقدار معیّن بسپارنــد والّا بر باقــی ایشان کشند و بازگیرنــد؛ و قُوشْچِیان و صیّادان زیادت خود باطل شدند و از تاریخ این‌حکم باز کسی هرگز

جهت قُوشْچي و صیّادی به‌زیادت درنیامد، و هیچ‌التماس نتوانستند کرد. چه همه داخل مقرّر شده‌اند، و آنان‌که در حمایت ایشان‌بودند داخل قَلان شده‌اند؛ و اگر کسی البته خواهد که او بماند متوجّهات آن‌کس که به‌وجه ایشان می‌رانند و قطعاً هیچ استیلا و زحمت نیست، و آن طایفه آن شیوه‌ها را فراموش کرده‌اند و از جملهٔ آدمیان عاقل و منصف گشته.

اما تدارك حال قُوشْچِیان که ملازم‌اند چنان فرمود که مواجب ایشان و طعمهٔ جانورانی که در اهتمام هریك است مفصّل برآورده‌اند و وجه آن زر نقد از خزانه به‌مقدم ایشان می‌دهند سال به سال بتمام و کمال. بدان سبب ایشان را هیچ بهانه نمانده و به هر وقت که ایشان را جهت قُوشْلامیشي متفرّق کرده به‌طرفی روانه فرماید عدد قُوشْچِي و شکره معین گردانیده. و اَخْتَگان خاص‌فرماید تا به ایشان دهند به جهت بارگی تا بدوانند و بیازمایند و جِمام و خام نمانند، و قیاس مقدار زمان رفتن و آمدن کرده، در پاییز و زمستان براتِ علفه به اَلْتُونْ‌تَمْغا بر متوجّهات آن مواضع نویسند؛ و چون بغیر از طعمه‌جهت بَاوُلي و رنجوری جانور به‌کبوتر و مرغ احتیاج می‌باشد آن را نیز فرموده تا از برای جانوران خاصّه مرغ و کبوتر به‌قدرِ حاجت به برات می‌آرند و در قفص می‌دارند، و جهت آنها که به‌جایی برند همچنین برات به‌عدد معین می‌نویسند؛ و چون چنین است به هیچ‌علت راه بی‌راهی نمانده.

و نیز چون این احکام در ممالك منتشر گشت و آوازه شایع که به همه وجوه وجه مایحتاج ایشان‌معیّن و مقرّر شده و نقد از خزانه می‌دهند یا برات به‌اَلْتُونْ‌تَمْغا می‌نویسند، ایشان نیز بزیادتی‌چیزی از مواضع نمی‌توانند خواست، و اگر خواهند مردم چون واقف‌اند نمی‌دهند؛ و در اوایل حال یك دو نوبت اتّفاق افتاد که بعضی

امرای قُوشْچِی که به‌ولایت می‌رفتند، با وجود آنکه علوفه و علفه و قَضیمِ اسپانِ ایشان را معیّن کرده برات به اَلْتُونْ تَمْغا نوشته بود و حجّت بازگرفته که به زیادتی چیزی نستانند، خبر باز رسید که زیادت گرفته‌اند. اِیلْچِیِ معتبر روانه فرمود تا هم آنجا در میان ولایت گناه بر ایشان نشانده هریك را هفتاد و هفت چوب زدند و همگان اعتبار گرفته ترکِ آن شیوه کردند، و این زمان بنادر قُوشْچِی‌ای یا بازْشْچِی‌ای بیراهی می‌کند، و هر چند از گرگ گوسپندی نیاید لیکن ظُلم ایشان عظیم کم شده، و به فرِّ این معدلت وثوقِ تمام است که هرچند زودتر عمومِ عالمیان معنی ظلم و تعدّی بکلّی فراموش کنند، اِنْشاءَاللّٰهُ وَحْدَهُ.

## حکایت سی و ششم
## در ترتیب فرمودن عوامل در تمامتِ ممالك

پیش از این متصرّفان ولایات همواره‌تقریر می‌کردندکه بیشتر ولایات خراب است و رعایا درویش، و استظهار ندارند که بکلّی گاو و تخم خود زراعت کنند، و آب و زمین فراوان مهمل مانده و کس به سخن ایشان التفات ننمودی و تدارك نکردی، و نیز تخمی چند که در ازمان متقدّم معیّن گردانیده از دیوان داده بودند جمله به‌وقت گرانی غلّه خرج کردند و دیوان و رعیت را موجب ضرر بود. تدارك آن حال پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معیّن جهتِ بهای عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند/، و حجّت بازستد تا در آن 677
ولایات عوامل برکار کنند و زراعت‌درافزاید، و فرمود که مالاکلام مزارع را یکی در دو و در سه فایده و ریع باشد بتخصیص چون

حاکم و متصرّف بود، چه مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت و عمارت او را بیشتر دست دهد، لیکن رغبت مردم را و جهت آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد به سیك مقرّر گردانیم تا ثلث یا ربع می‌رسانند، و هرچه زیادت حاصل شود از آنِ ایشان باشد از سرِ هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل می‌شود در باب عمارت اجتهاد تمام نماید.

چون دو سه سال زراعت میسّر گردد و مستقیم شود آنگاه چون ریع به موجبِ محصول در خزانه آید بدین‌موجب در مؤامرات ایشان ثبت گشت و وجوه نقد رانده شد، از آن جمله بعضی متصرّفان که همان اقوام پیشینه بودند و به‌شیوه‌هایی چند که چند جا ذکر رفت معتاد شده، و قطعاً اندیشهٔ آن نمی‌کردند که‌اموال دیوان را بازباید داد، مطلقا از آن خود می‌دانستند. در اوّل سال آن وجوه را تلف کردند و در آخر چون مطالبه می‌رفت از ریع و اصل هیچ در میانه نبود؛ و فکر ایشان چنان که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود.

فی‌الجمله بهانهٔ نقصان و خسران از آفتِ سماوی و ارضی می‌آوردند و اکثر از ایشان مسموع نیفتاد؛ و آنانکه ملك و اسباب داشتند از ایشان به‌وجه ستده شد و طایفه‌ای در توکیل بماندند، و بعضی دیگر عوامل و تخم قایم داشتند و هم جهت دیوان و هم برای خویش ریع و فایده حاصل کردند، و این زمان قایم است و بسیاری خلایق از رعایا و غیرهم از آن در آسایش‌اند و به‌عمارت و زراعت مشغول، و از آن مواضعی که تخم دادن آن معهود بود و متصرّفان به حیلت یا به سوءالتّدبیر آن را تلف کرده بودند و فروخته، و پیش از این کس تدارك آن نکرده، فرمود تا تمامت را به تجدید تخم بدادند؛ و بدان واسطه در بغداد و شیراز زیادت از

پانصد هزار دینار بر مال مقنّن افزوده گشت، و آن تخم دیگرْبار قایم گشت، و رعایا را نیز به اَضعاف آن فایـده می‌رسد و بدان مستظهر گشته‌اند و آبادانی پیدا شده و ارزانی پدید آمده؛ و چون اِقطاعات لشکر معیّن می‌فرمود بسیاری از مواضع که به‌این عوامل آبادان کرده‌اند در وجه ایشان بنشست که‌اگر نبودی ولایات بسیار و املاك نفیس ببایستی داد، و هنوز بسیار در تصرّف دیوان باقی است و ریع آن می‌رسد؛ و در هیچ‌عهدی که دیده‌ام و شنیده هرگز کس چنین حسن‌التّدبیر نکـرده و هوس و اندیشهٔ ایـن عمارت و خیر نداشته.

و دواب و طیور نیز که به هرکس می‌فرمود سپردن هم بدین موجب مقرّر نتاج سِیَك فرمود تا ایشان را از آن فایده‌ای باشد و سرمایه اندوزند، و دواب و طیور عموم ِمردم در حمایت آن دواب و طیور خاصّ می‌باشند و هرگـز بدان دست‌درازی نتوانند و در یُورْتْها کس مانع نتـواند شد، و مع‌هذا دیوان [را] نیـز از آن فایده‌ای بود؛ و نیز به وقتی که رایاتِ همایون به ولایتی رسد و جهت قُوشْچِیان و غیرهم چهارپایی چند باید، اُولاٰغ از رعایا نباید ستد، و همچنین اگر مرغ و کبوتر جهتِ جانور و مطبخ به‌کار آید از آنِ خاصّهٔ دیوان مُعدّ باشد، و حال این قضیّه مانند قضیهٔ عوامل بود، و حالی بدین واسطه اُولاٰغِ درازگوش گرفتن مندفع شده، و پیش از این هرکه خواستی بی‌محابـا گرفتی؛ و اگـر ضرورتی هست از دیوان از این معاملان تدارك می‌کنند؛ و شرح نتوان‌داد که هر سال چند اُولاغِ درازگوش از رعایا و تجّار و غیرهم می‌گرفتند و چند هزار رعیّت را سر و دست و پای می‌شکست، و همواره رعایا در پی اُولاٰغ سرگردان و حیران بودنـد، و بعضی اُولاٰغ را بکلّی می‌بردند و بازنمی‌داد و بعضی در راه می‌ماند و سقط می‌شد؛ و

رعایا از برزیگری و کار کردن بازمی‌ماند.

و پادشاه اسلام چون قُوشْچِیان را از گرفتن کبوتر و مرغ مردم منع فرمود و آن را از وجه طیور خاصّه معیّن گردانید،/ فرمود که 678/ حکم و یاساق را در امورِ مختصر روانـــه باید داشت کــه میسّر و متمشّی گردد و کارهای بزرگ نیز بالضرورة روان شود، و ما اگر منع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشد و دفع گاو گرفتن متعذّرتر و علی‌هذا؛ و نیز حکم یَرْلیغ روانه فرمود تا هرکجا که برج کبوتر باشد صیّادان البته دام ننهند، و از امثال آن تدبیرات نیکو و وفــورِ اشفاق که در حقّ خــلایق دارد و اهتمام فرمودن به دفعِ شرِّ ظالمان و فسادِ مفسدان و محافظت چنین نکته های دقیق خرد و کمالِ حسنِ اخــلاق و سیرتِ پسندیده و عــدل و نصفت این پادشاهِ عدل‌پرور که ابدالدّهر پاینده باد محقّق و روشن می‌گردد، و فیمابعد عالمیان از این حالات تعجب نمایند، و دعایی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت او می‌گویند مستجاب باد.

## حکایت سی و هفتم
## در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات

از راه تتبّع تواریخ و راه معقول پوشیده نماند که‌هرگز ممالك خراب‌تر از آنکه در این سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی کــه لشکر مُغول آنجا رسیده، چه از ابتدای ظهور آدم باز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چینْگگیزْخان و اُورُوغِ او مسخّر کرده‌اند و در تحتِ تصرّف آورده میسّر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته‌اند کس نکشته.

و آنچه می‌گویند کــه اسکندر مملکت بسیار مسخّر گــردانید

چنان است که او ولایات می‌ستد و می‌رفت و جایی مقام نمی‌کرد، و هرکجا آوازهٔ وصول او می‌رسید زود ایل و مطیع می‌شدند از هیبت و صلابتِ او، و مدّتِ عمر او سی و شش سال بوده، و در سال بیست و چهارم ملکِ ایران بستد و دارا را بکشت، و بعد از آن مدّتِ دوانزده سال جهانگیری کرد، و چون مراجعت نمود در حدود بابل وفات یافت، و در آن دوانزده سال ملکِ بسیار بگرفت، لیکن چون همواره بر گذر بود و توقّف نمی‌نمود، بعد از غیبت او دیگرْ بار یاغی می‌شدند، و به جهت آنکه فرزند و ذریّت نداشت ملک در خاندان او بنماند و به‌ملوکِ طوایف مفوّض‌کرد، چنانکه آن‌حکایات در تاریخ او مشروح بیاید.

و از آن چینْگگیزْخان به ضدِّ آن بود، او به تأنّی مسخّر کرد و جمله بر قرار مطیع و ایلِ او بماندند، و فرزندان و اُورُوغِ [او] نگاه داشتند و در ضبط آوردند، و بسی مملکت دیگر چنانکه معلوم است زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند، و به‌وقت استخلاص ولایت شهرهای معظم بسیار خلق و ولایات با طول و عرض را چنان قتل کردند که بنادر کسی بماند، مانند بلخ و شبورغان و طالقان و مرو و سرخس و هرات و ترکستان و ری و همدان و قم و اصفهان و مراغه و اردبیل و بَرْدع و گنجه و بغداد و مُوصِل و اِرْبِل؛ و اکثر ولایاتی که به این مواضع تعلّق دارد و بعضی ولایات بواسطهٔ آنکه سرحد بود و عبور لشکر بسیار بکلّی خلق آنجا کشته شدند یا بگریختند و بایر ماند، چون ولایات اُیْغُورِستان؛ و دیگرْ ولایات که میان قاآن و قایْدُو سرحد شده و بعضی ولایات که میان دربند و شروان است و بعضی اَبُلُسْتان دیاربکر مانند حَرّان و رَوْحه و سَرُوجْ و رَقّه و شهرهای بسیار از این طرف، و از طرفِ فرات که تمامت بایر و معطّل است و آنچه در میان ولایات دیگر خراب گشته

و به‌واسطهٔ کشش چون بایراتِ بغـداد و آذربایجان و غیر آن در ترکستان و ایران‌زمین و روم از شهرها و دیههای خراب که خلق مشاهده می‌کنند زیادت از آنست که حصر توان کرد.

و بر جمله آنکه اگر از راهِ نسبت قیاس کنند ممالك از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب، و در این عهدها هرگز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده، و اگر بنادر از روی هوس آغاز عمارت موضعی کردند مانند آنکه هُولَاگُوخان و آبٰاقٰاخان و اَرْغُونْخان و گَیْخٰاتُو خواستند که سرایی چند در آلاٰتاٰغ و اُرْمِیه و سُقُورْلُوق و سَجٰاس و خُوجان و زنجـان و سرای / منصوریهٔ ارّان بسازنـد و 679/ معمور کنند، یا بازاری و شهری بنا کنند و آبادان گردانند، یا جویی آب روانه گردانند بسیار ولایات بدان واسطه خراب‌تر شد و اموالِ بی‌حساب خرج رفت، و به بیگار رعایای بسیار از دیگـر ولایات به الحاح بیرون آوردند؛ و یکی از آن مواضع آبادان نشد و به‌جایی نرسید چنانکه مشاهده می‌کنیم، و پیدا باشد کـه اگر آن عمارات تمام شدی به نسبت خرابی ولایت چه مقدار بودی؛ و حق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملك و تقویتِ دینِ اسلام بواسطهٔ وجودِ مبارك پادشاهِ اسلام غٰازٰانْخان خُلِّدَ مُلْکه باشد، و در ازل حق تعالی این خیـرِ خطیر و کار بزرگ بـدو حوالت فـرمود و بِحَمْدِاللّٰهِ وَ مَنِّهِ کار تقویتِ اسلام به‌جایی رسانید که شرح آن داده شد و کارِ عمارات و خیرات خاصه بر نمطی که علی‌حده نوشته‌شد، و حال ضبطِ امورِ مملکت و رعیّت‌داری و نشرِ عدل و انصاف به موجبی که تقریر رفت.

و هراینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بودچنانکه معاینه و مشاهده می‌کنیم در شهرها که خراب بود و از ده خانه پنج مسکون نه، و آن را با وجود آنکه معمور بود خراب می‌کردند این

زمان به‌یُمنِ عدل شامل او هرسال در [هر] شهری زیادت از هزار خانه می‌سازند، و خانه‌ای را که قیمت صد دینار بود این‌زمان هزار دینار می‌ارزد و زیادت، و این معانی در فصولِ متقدّم شرح‌داده‌شد.

اما حال آنچه بایر بود و کس بـه عمارتِ آن مایل نه، و ممکن نبود که هیچکس از هزار یکی به مال خود آبادان تواند کرد؛ به رای صایب و حسنِ تدبیر آن را تدارك چنان فرمود که امرا و وزرا و ارکانِ دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایاتِ خراب و دیه‌های بایر کـه ملكِ پدران ما بـوده و از آنِ ما است، و سمت دیوانی و اینْجُو دارد و بعضی نیز ملكِ مردم است و از عهد هُولَاگُو خان باز تا غایت یك من بار و دانگی زر از آن به‌کس نرسیده، و اگر کسی خواهد که آبادان کند، از بیم آنکه چون دیوانی یا ملكِ مردم است و اگر بی‌اجازت عمارتی رود بعـد از تحمّل زحمت و اخراجـاتِ وافـر معمور گـردد بازگیرنـد در عمارت آن شروع نمی‌نمایند؛ اگر نوعی‌سازیم‌که‌آن بایرات‌آبادان گردد و [از] آنچه دیوانی و اینْجُو باشد حصّه‌ای معیّن به دیوان رسد و از آنچه ملکی بود حصّه‌ای به مالك رسد و حصّه‌ای به دیوان، و کسانی که آبادان کنند چنان به ایشان دهیم که ایشان را مؤبـّدا استظهاری باشد و جهتِ اولاد و احفاد اندوخته نیکو دانند، و ایشان را در آن مکسبی وافر بود تـا بهتر رغبت نمایند و چـون فایدهٔ بسیار ببینند از تجارت و تحمّل مشاقِ سفر و دیگرْ معاملات اجتناب جسته بیکبارگی میل بـه عمارت و زراعت کنند، چـه جمهور خلق از پی نفع و مَکسب روند.

چون چنین باشد به اندك زمان اکثر خرابیها آبادان گـردد و آبادانی چنان خرابیها به قوت و مال و اتّفاق همه عالمیان میسّر گردد و بغیر ازین طریق محال است؛ و چون آن بایرات معمور شود

غلّه ارزان گردد و به وقت برنشستن لشکر به مهمّات ضروری در حدود سرحدها تغار بسیار آسان دست دهد و مال خزانه نیز زیادت شود، و ارباب و ملّاك را از نو ارتفاع و استظهاری پدید آید و رعایا مستظهر و متنعّم شوند، و ما را اجر و ثوابِ تمام حاصل‌شود و نامِ نیکو مؤبّد و مخلّد ماند.

تمامتِ حاضران از این فکر صایب و سخنان لطیف متعجّب و متحیّر بماندند و جمله بعد از ثنا و آفرین گفتند که بهتر از این اندیشه و مفیدتر از این فکر در عالم کس‌نکرده و پدران تو خرابی کردند و تو آبادانی کنی. از این مرتبه تا آن مرتبه عقلاً و عرفاً و شرعاً فرق را معلوم و محقّق است و مطلقا آنچه دیگران مرده گردانیده‌اند تو زنده می‌کنی؛ این‌قدر گفتن کفایت است زیادت چه گوییم. بعد از آن در آن باب شرط‌نامه‌ها و یَرْلیغ نوشته فرمود بر این موجب که مواضعِ/دیوانی آنچه قدیم البوار باشد و 680/
آنچه به‌وقت جلوسِ مبارك مزروع نبوده از دیهها و مزارع جمله از قسم بایر باشد، و شرط‌نامه به اَلْتُونْتَمْغا فرمود نوشتن که هر آفریده که راغب شود و آن را آبادان گرداند بر سه قسم باشد:

**قسمِ اول** آنکه آب و جوی آن موجود باشد و آن‌را زیادت خرجی و سعی‌ای به‌کار نیاید، یا به آب باران کارند و حاجتِ کهریز و نهر و بند نباشد؛ و چون آغازِ عمارت کنند در سال اوّل که مزروع شود هیچ به دیوان ندهند؛ و سالِ دوم از آنچه مقرّر شود از حقوق دیوانی دو دانگ بدهد و چهار دانگ از حقوقِ دیوانی در وجه حقّ‌السّعی او باشد؛ [و سال سوم از حقوقِ دیوانی به موجبی که عادتِ هر ولایت باشد چهار دانگ و نیم به دیوان دهد و دانگی و نیم در وجه حقّ‌السّعی او باشد]، و بیرون از آن حقِ مزارع و توفیری که در آن باشد تمامت از آنِ او باشد.

**قسم دوم** آنچه عمارت آن متوسّط باشد و عمارت جوی و استخراج آن کم مؤنت، و شروط آن به‌موجب مذکور است الّا آنکه از حقوق دیوان چهار دانگ به‌دیوان دهد و دو دانگ حقّ‌السّعی او باشد.

**قسم سوم** آنکه عماراتِ آن دشوار باشد نهرِ آن را بند باید بست، و کهریزش خراب بود و با حالِ عمارت باید آورد، آن نیز هم به شروط مذکور است، لیکن از حقوقِ دیوانی یك نیمه برساند و یك نیمه در وجه حقّ‌السّعی او باشد، و شرط فرمود که این حصّهٔ حقوق به اسمِ خراج می‌رسانند، و هرکس آنچه آبادان کند ملك او باشد و مؤبّدا بر او و فرزندان‌او مقرّر و مسلّم باشد؛ و اگر خواهد به‌دیگری فروشد بیعِ آن جایز است، دیوان مقرّر خراج از خرنده می‌ستاند؛ و شرط فرمود که هر بایر که آب آن از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالك آن دیه عامر خواهد به دیگری ندهند تا بدان واسطه منازعت نیفتد.

بعد از آن فرمود که‌چون در ممالك حَزْر و مقاسمه باطل‌گردانیم حصهٔ دیوانی بایرات نیز به موجبی که در هر ولایت مبصّران به قیاس تعیین کنند مقرّر و معیّن گردانند تا به‌اسمِ خراج می‌رسانند و عوانان و ظالمان را دست‌آویز حَزْر و مقاسمه و تکثیر بر رعایا نباشد و آن زحمات بکلّی منقطع گردد؛ و چون عرصهٔ ممالك پادشاه خُلِّدَ مُلْکُهُ عظیم عریض و فسیح است اندیشه فرمود که اگر هر راغبی را به اُورْدُو باید آمدن تا شرطنامه ستاند بسیاری جهت بُعد مسافت و اِخراجات راه اختیار نکنند و بعضی عدم قدرت را و بعضی بواسطهٔ آنکه کرامند ندانند؛ فرمود تا در هر ولایتی یك دو بزرگ معتمد را نصب کردند و اصل یَرْلیغ شرطنامه به‌ایشان دادند و صورت‌مثالی و دستوری معیّن فرمود و ایشان را مرخّص گردانید تا به هر راغبی چنان می‌دهند و سواد یَرْلیغ شرطنامه بر

ظَهْرِ آن می‌نویسند تا آن حکم مؤبّد و مخلّد شمرند، و هیچ آفریده را بر آن اعتراضی نباشد تا در هر ولایتی آن کار به آسانی دست دهد؛ و چون بدین موجب پیش گرفتند این قاعده مستحکم و آن کار متمشّی شد و استمرار یافت، و آن دیوان را دیوان خالصات نام نهاد و نوّاب آن دیوان تا غایت شروط بسیار به مردم دادند و عماراتِ وافر رفت و روز به روز در زیادت است.

اما آنچه املاکِ مردم است هرچه بدین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هرکس که خواهد آبادان کند با خداوند آن مشورت کرده معمور گرداند، و آنچه‌قدیم‌البوار است‌بی‌مشورت هرکس که‌خواهد آبادان کند، و چون مالك آن از راه شرع و شهرت تمام که به ملکیّت او معین بوده بادید آید برقرار بر عامر مقرّر باشد، لیکن مقدار آنکه باز دهد همان بود که در قسمِ دیوانی یاد کرده شد، امّا از آن جمله که باز می‌دهد یك نیمه به مالك رساند و یك نیمه به دیوان؛ و آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش از این و اکنون حَزْر و ده یك به دیوان می‌داده‌اند، و از آن ولایاتی که در اصل حر بوده باشد و بر آن مال و حَزْر نبوده تمامت آن حصّه به مالك دهد، و مالك را نرسد که اعتراضی کند، چه‌همان‌حکم دارد که آبادان‌کنندهٔ دیوانی مؤبّدا و مخلّدا؛ و اما مواضعِ خراب که در یُورْتْهای مُغولان بوده و ایشان آبادان کنند همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی شرح داده شد. /لیکن حکم فرمود که چون مُغولان متغلّب‌اند 681 قطعا به رعایای ولایات اگر در شمارهٔ موضعی دیگر آمده و اگر نیامده آبادان نکنند و هیچ رعیّت را به خود راه ندهند و به‌اسیران و بندگان خود آبادان کنند، و تَاژیك نیز هم به رعیّتی که در شمار دیگر مواضع آمده باشند آبادان نکنند، اگر رعایایی که در شمارهٔ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند شاید.

بدین موجب شرط‌نامه‌های مؤکد فرمود و احتیاطات بلیغ در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار در این تاریخ نیاوردیم، تمامت در شرط‌نامه‌ها مسطور است و این زمان در تمامت ممالك به‌عمارات آن مشغول‌اند و روز به‌روز در زیادت است و بسی مردم بدان مستظهر و دیوان خالصات عظیم با رونق؛ و هر سال محصول آن زیادت می‌شود، و زود باشدکه خرابه کم‌یافت شود؛ و نیز فرمود که بایرات هر ولایتی تمامت بر دفتر نویسند و به دیوان آرند تا چون بایرات به مردم دهند به هر دو سال عرض بازخواهند که تمامت معمور شده یا بعضی مانده؛ و اگر کسی از نوّاب تخلیطی کرده باشد و بعضی بایرات پنهان جهت خود برگرفته یا با کسی شریك شده و حصهٔ‌دیوانی او در دفاتر نیامده، از آنجا معلوم‌گردد؛ حق تعالی برکات چنین خیرات به روزگارِ همایونِ پادشاه دررساناد بِمَنِّهِ.

## حکایت سی و هشتم
## در فرمان دادن به ساختن اِیلْچی‌خانه‌ها در ممالك و منع شِحْنَگان و حکّام از فرو آمدن به‌خانه‌های مردم

پیش از این همواره در هر شهری زیـادت از صد و دویست اِیلْچی در خانهٔ رعایا و ارباب فـرو آمده بودندی، و بسیاری نیز غیر از اِیلْچیان‌چون به‌شهری می‌رسیدندشِحْنَه و مَلِك از راه دوستی و آشنایی ایشان را به خانه‌های مردم فرومی‌آوردند؛ و چِرْبیان را صنعت آن بود که به هر وقت کـه اِیلْچی رسیدی پیش‌رو او را در پیش گرفته به در خانه‌ها می‌رفتند که اینجا فرو می‌آیند و چیزی می‌ستدند، و در آن روز کمابیش دویست خانه بازمی‌فروختند و

عاقبة‌الامر در خانهٔ یکی که با وی رنجش داشتندی فرو آوردندی تا دیگران از ایشان بترسند؛ و زیلو و جامهٔ‌خواب و غَزْغٰان و دیگر آلات از خانه‌های مردم جهت اِیلْچِیان برگرفتندی و اکثر یا اِیلْچِیان و کسانِ ایشان ببردندی یا چِرْبیان به بهانهٔ آنکه ببردند باز ندادندی، و اگر بعضی باز رسیدی چون مدّتی ایلْچیان استعمال کرده بودندی چه ارزیدی، و هر بٰاسْقٰاق که به‌ولایتی می‌رفت کمینه صد خانه مردم با خود می‌برد و تمامت در خانه‌های ارباب و رعیّت فرو می‌آمدند.

مبیّض این کتابِ مبارك واقف است که چون تَغٰایْ پسر پِیسُودَر را از شِحْنگی یزد معزول‌کردند و کسان‌او بیرون می‌رفتند، احتیاط رفت و در هفتصد و اند خانه متعلّقان ایشان نشسته بودند، و بالضّروره بهترین خانه‌ها پیوسته نزول‌خانهٔ اِیلْچِیان و شِحْنگان می‌بود؛ و چنان شد که کس خانه نمی‌یارست ساخت و آنها که‌ساخته بودند گورخانه می‌کردند و اسمِ رباط و مدرسه بر آن می‌انداخت، و مع‌هذا فایده نمی‌داد؛ و بسیاری از مردم در خانه‌ها باطل کردند و در زیرزمین درهای دشوارممر می‌ساختند تا باشد که اختیار نکنند، و همچنان دیوار می‌شکافتند و فرو می‌آمدند؛ و اِیلْچِیان و چهارپایان را به چِرْبِیان سپردندی و ایشان کس می‌فرستادند تا دیوارِ باغات مردم خراب می‌کردند و چهارپایان در آنجا می‌کرد؛ و همان روز که اِیلْچِي از خانه برنشستی یکی دیگر را فروآوردندی، چه همواره متواتر می‌رسیدند؛ و در هر محله که اِیلْچِي فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی در زحمت و عذاب می‌افتادند، چه غلامان و نُوکُران ایشان از بام در خانه‌های همسایگان درمی‌رفتند و چیزها که می‌دیدند / برمی‌گرفتند و کبوتر و مرغان ایشان را به تیر 682/ می‌زدند، و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی، و هرچه از

مأکول و مشروب و جنس علف چهارپای یافتندی از آن هر آفریده که بودی ربودندی و خلایق در آن زحمت گرفتار؛ و هرچند فریاد و فغان می‌داشتند هیچ آفــریده از امرا و وزرا و حکّام به فریاد نمی‌رسید.

روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب‌ناموس به دیوان آمد و می‌گفت: ای امرا و وزرا و حکّام! روا می‌دارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من به سفراند و هریك عورتی جوان در خانه گذاشته، و دختران نیز دارم، و اِیلْچِیان به خانهٔ من فرو آمده‌اند همه جوانان چابك و خوبروی، و مدّتی تا در خانهٔ من‌اند و آن زنان ایشان را می‌بینند به من و فرزندان به سفر رفته قناعت نتوانند نمود، و چون با اِیلْچِیان در یك خانه‌ایم من شبانــروزی ایشان را نگاه نتوانم [داشت]، بیشتر مردم را همین حالت واقع است چنانکه می‌بینیم. چون تدبیر بر این نمط است تا چند سال دیگر در این شهر یك بچهٔ حلال‌زاده به‌دست‌نیاید و تمامت ترك‌زاده و یِگْدِش باشند، و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که در عهد سلاطین [سَلْچُوق] حدود نیشابور سلطان‌نشین بود و امرا و ترکان در خانه‌های مردم فرو می‌آمدند و نه بدین علامت کــه این زمان هست.

روزی ترکی در خانه‌ای نزول کرد و زن خانه‌خدا نوعروس و پاکیزه بود. ترك طمع در وی کرد. خواست که به بهانه‌ای مرد را بیرون فرستد. مرد واقف حال بود و بیرون نمی‌رفت. ترك مرد را می‌زد که اسب مرا ببر و آب ده. [مرد زن را رها نمی‌توانست کرد و چاره نبود. با زن گفت من در خانه باشم تو اسب را ببر و آب ده]. آن عورت اسب را بر دست گرفته به کنارِ آب می‌برد، چنانکه عادت عروسان باشد جامه‌های پاکیــزه پوشیده بود و خــود را آراییده.

اتّفاقاً سلطان می‌گذشت و نظرش بر آن عورت افتـاد. او را پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی نوعروس اسب بر دست گرفته و می‌بری تا آب دهی؟ زن گفت: به‌واسطهٔ ظلم تو! سلطان تعجّب نمود و از کیفیّت حال پرسید. آن قصّهٔ خود بشرح بازگفت. آن سخن در سلطان اثر کرد و او را از آن حال غیرت آمد و فرمود که من‌بعد هیچ آفریده از حَشَم در نیشابور فرونیایـد و تمامت امرا و اتراك هریك جهت خود در حدود آنجا خانه سازند، و شادیاخ نیشابور که این زمان شهر است بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می‌گفت و می‌گریست، و در آن امرا و وزرا هیچ اثـر نکرد.

فی‌الجمله چون پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ تدبیر ممالك می‌فرمود در باب اِیلْچِیان اوّل تـدبیر چنان فرمود کـه از هر صد و دویست اِیلْچِیِ بیهودهٔ عوان که پیش از این به هرزه به‌ولایات می‌رفتند این زمان یکی نمی‌رود، مگر جهتِ مصالحِ ضروری ملك می‌فرستند، و از آن اِیلْچِیان بـه یارالْتُو و یامْهـای بِنْچِیك می‌روند کـه نه دیه می‌بینند و نه‌شهر، و نزول ایشان همان‌قدر می‌باشدکه آشی بتعجیل بخورند یا با اسبی‌دیگر نشینند یا اِراقتی‌کنند. اگر بنادر اِیلْچی‌ای جهتِ مال می‌رود حکمِ یَرْلیغ فـرمود تا در شهرها اِیلْچِی‌خـانه‌ها ساختند و فرش و جامهٔ خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرو می‌آیند، [و وجهی معیّن فرمود که همواره بر آن اِیلْچِی‌خانه‌ها و عمارات آن صرف می‌کنند.

و یَرْلیغ فرمودکه باسْقاقان‌جهت خود و متعلّقان‌خانه‌ها بسازند یا به کرایه بگیرند، و بِحَمْدِاللّٰهِ وَ مَنِّهِ] آن زحمات منـدفع شد و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند، و هیچ چِـرْبی زهره ندارد که تایی نان یا منی کاه از کسی بخواهد، و نام چِرْبِیان

اصلا نمانده، و مردم از سرِ فراغت و رفاهیت‌خاطر سرایهای خوب می‌سازند و ایوان‌ها برمی‌کشند و به عمارات مشغول و باغهای نیکو می‌سازند؛ و قطعا هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپایی در باغ مردم کند، و خانه‌ای که پیش از این به صد دینار بود این زمان به هزار دینار نمی‌دهند، و جمهور غایبان که پنجاه سال و زیادت بود تا جلای وطن کرده بودند و آواره شهر به‌شهر می‌گردید تمامت به اختیار خویش با شهرها و مقامِ قدیم خود می‌روند و دعای دولتِ پادشاهِ اسلام به اخلاصِ تمام از میان جان می‌گویند، مستجاب باد.

## حکایت سی و نهم
## در منع فرمودن خرْبندگان و شتربانان و پیگان از زحمتِ مردم دادن / /683

پیش از این هر بزرگِ معتبرِ صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی به‌جهتِ معامله یا استحمام، چند خرْبنده پیرامن او در می‌آمدند که ما را چندین زر می‌باید که امروز وجه شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و حوایج و دیگر مایحتاج ما باشد، به‌کار می‌آید و ترا می‌باید داد؛ و اگر ندادی یا عذر گفتی سفاهت می‌کردند، و عاقبة‌الامر یا زر می‌ستدند یا او را بسیار می‌زدند؛ و بسیار بودی که زر نداشتی و قرض بایستی کرد، و زر و عِرض و ناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن و بر سرِ راهها جُوق جُوق ایستاده بودندی، و هرکه از دست جُوقی بدین طریق که‌تقریر رفت خلاص یافتی به‌جُوقِ دیگر رسیدی و همان شیوه بودی، و چون به‌جوقی شتربانان رسیدی همان شیوه، و اگر به جوقی قاصدان و

پیگان رسیدی از آن بتر.

و بسیار بود که یک‌کس در روزی به همهٔ آن اقوام درمی‌افتاد چه آن را پیشه ساخته بر سرِ همه راهها و بازارها نشسته بودند و مترصّدِ صید ایستاده، تمامت به خواتین و شهزادگان و امرا تعلّق می‌داشتند، و اگر کسی قوّتِ مقاومت و دفع می‌داشت مصلحت منازعت نمی‌دید، چه ایشان می‌رنجیدند و می‌پنداشت که منصبی باشد که خرْبندگان و ساربانان و پیگان ایشان چنان شیوه‌ها کنند و بر آن قادر باشند.

و در روزهای عید و نوروز و کُونْیَنْگْلامیشی و امثال آن چهار پایان می‌آراستند و جُوقْ جُوقْ بر درِ خانه‌های بزرگان می‌رفت. اگر خداوندِ خانه روی [می]نمود آنچه می‌خواستند به الحاح می‌ستدند و صد هزار هرزه و هذیان می‌گفتند و دشنام می‌داد تا زیادت بستانند، و بالضّروره هم عرض می‌بردند و هم چیزی می‌ستد، و اگر خداوندِ خانه حاضر نبودی یا از بیمِ ایشان روی ننمودی، هرچه می‌یافتند به گرو برمی‌گرفتند و پیشِ خراباتیان و شراب فروشان به‌زرِ بسیار گرو می‌کردند، و چون‌خداوندش به‌استخلاص آن می‌رفت دو هزار دشنام می‌شنید و خلاقت‌ها می‌کشید، و دو سه چندان که در حساب داشت زر می‌داد تا قماشِ خود بازگیرد؛ و بسیار بود که جامه‌های پوشیدنی برمی‌گرفتند و خود می‌پوشیدند یا در زنکان می‌پوشانید و قطعا باز نمی‌دادند.

و هر سال پنج شش روز پیش از آن روزهای معهود و پنج‌شش روز پس از آن هیچ آفریده در میان راهها نیارستی گذشت که او را درپیچیدندی و هرچه لایق چنان قوم باشد با وی کردندی، و بدین شیوه‌ها بر درِ دکانها گردیدندی و از دست بیراهی ایشان بازارها عاطل شدی و تَمْغاها بشکستی و هیچ آفریده تدارک

نمی‌کرد؛ و اکابر و اربابِ جاه را از آن ذوق می‌بود که خرْبندگان و ساربانان ایشان استران و شتران را بیارایند و جامه‌ای چند بر آن اندازند تا از مردم چیزی توانند ستد، و پرسیدندی که به‌شما که چیزی داد و که چیزی نداد، و ایشان بدین سبب مستظهر و مستولی می‌شدند.

و معظم‌ترین زحمات و قَلَانات و اخراجاتِ مردم این معنی بود، و مردم چون می‌دیدند که بدان طریقه زر و جامه رایگانی به‌زور و شَفاعت و ابرام که‌سخت‌تر از زور باشد همواره از مردم می‌توان ستد، اکثر خلق طریق خربندگان و شتربانان و پیگان گرفتند و با ایشان‌متّفق‌شدند و بر هر خرْبنده‌ای ده بیکار و رند جمع‌می‌گشتند، و به‌جایی رسید که دفع و تدارك آن از جملهٔ مشکلات بود. پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکه چون یاسامیشی ملك می‌فرمود حکم کرد که هر خرْبنده و شتربان و پیگ که از کسی چیزی خواهد او را به یاسا رسانند و در عیدها و نوروزها به هر وقت که آوازِ جرس و درای اشتران و استران بشنید کِزیکْتَانان را می‌فرمود که به‌زخمِ چُماق سر و دست و پای ایشان می‌شکستند، و فرمود تا ندا زدند که هیچ آفریده چیزی به خربندگان و شتربانان و پیگان ندهد و هرکجا که استران و شتران گردانند ایشان را بزنند.

و به یُمنِ معدلت و اثرِ سیاست او آن زحمت و عذاب از خلق بکلّی بیفتاد، و این زمان هیچ‌کدام‌از آن جماعت را یارای آن‌نیست که تایی نان از کسی بخواهد، و این سوداها از سرِ ایشان بیرون رفت و نقش آن از خاطر آن قوم محو شد و عالم از شرِّ ایشان ایمن گشت. ایزد تعالی / سایهٔ معدلت و انصاف پادشاهِ جهان ابدالدّهر /684
بر سرِ عموم خلایق باقی و پاینده داراد بحُرْمَةِ النَّبِیِّ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ.

## حکایت چهلم

## در منع فرمودن از نشاندنِ کنیزگان به‌زور در خرابات

همواره در شهرهای بزرگ زنانِ فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانه‌های هرکس می‌نشاندند، و نیز کنیزگان را که از اطراف می‌آوردند چون جماعتِ خراباتیان به بهای موافق‌تر از دیگران می‌خرند اکثر تجّار در فروختن ایشان میل به معاملهٔ آن جماعت می‌کردند، و بعضی از آن کنیزگان که حمیّتی و قوّتی داشتند در نفس خود نمی‌خواستندکه ایشان را به‌خرابات فروشند، و به‌اجبار و اکراه می‌فروختند و به کارِ بد می‌نشاندند.

پادشاهِ اسلام خُلِّدَ مُلْکه فرمود که خرابات نهادن و فاحشه نشاندن اصلا کارِ محظورِ مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم‌الایّام باز جهتِ بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده‌اند و آن قاعده‌مستمر گشته دفعةً واحدة منع‌آن متمشّی نگردد بتدریج سعی باید نمود تا به‌تأنّی مرتفع‌گردد. حالی‌عورتانی که ایشان را میل به آن کار نباشد و به الزام فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد، چه جهدِ بسیار باید کرد تا ناقصی را کامل گردانند، آن را که به خصلتی بد میل نبوَد او را به اکراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد و عظیم بد و نالایق. بدان سبب یَرْلیغْ اِصدار افتاد که هر کنیزك که او را میل به خرابات نباشد، او را با آن جماعت نفروشند؛ و آنچه در خرابات‌اند هرکدام که بخواهند بیرون آیند و او را مانع نشوند؛ و ایشان را در هر پایه و هرجنس قیمتی معیّن فرمود تا بدان بها او را بخرند و از خرابات بیرون آرند و به شوهری که اختیار کند بدهند. /

685/

مخدومِ جهانیان آصفِ عهد مصنّفِ این کتاب که موسوم است
به تاریخ مبارکِ غازانی به نام سلطانِ سعیدِ مغفورِ مرحوم
غازان‌خان اَنارَاللّٰهُ بُرْهانَهُ ساخته و به‌نام پادشاه‌وقت سلطان
سلاطین‌الارض مشارقها و مغاربها مجلّدی‌دیگرساخته‌است
که موسوم‌است به تاریخِ‌عالم و آن مجملی‌است از عهدِ آدم
تا اکنون، و تاریخ و حکایات این پادشاه وقت که تا
قیام ساعت پاینده و مستدام باد از ابتدای ولادت او
تا منتها که جاوید خواهدبود، ذیلِ آن‌کتاب باشد و
اما چون هرکس را دست‌رس آن نباشدکه این‌هر دو
مجلّد باعظمت را بنویسد، اگر آن را نویسند
خود مصنّف عَزَّ نَصْرُهُ داخل‌آن‌کرده‌است، و اگر
کسی این مجلّد نویسد و خواهدکه داخل این
کند، یُمْکِن که بدین‌گستاخی ذیلِ عفو و
اغماض پوشانند.

تمام شد این کتاب مبارك در آخر ماه
شعبان سنهٔ سَبْعَ‌عَشَرَ وَ سَبْعَمِائَه
هلالیّه به‌مقامِ‌بغداد حَمٰاهَااللّٰهُ‌تَعالیٰ / 686/